أنت وليي في الدنيا والآخرة

جلد دوم مدارج النبوة

در فخر المطابع باهتمام نیاز احمد بزیور طبع پوشید سنه ۱۲۷۰ ه

بسم الله الرحمن الرحيم

قسم دوم در ذکر نسب شریف و ولادت و رضاع [illegible]

[illegible] و نقا [illegible] مراد [illegible] صلی الله علیه و [illegible]

[illegible] رضی الله عنها و ذکر [illegible] نبوت [illegible]

[illegible] در فتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

این [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

مطلب [illegible] و [illegible] در این قسم چهار باب است باب اول [illegible]

ولادت و رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

عالم و آدم نور محمد است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث وارد شده که اول ما خلق الله نوری [illegible]

از آن نور [illegible] از آن جوهر پاک پیدا شده از ارواح و اشباح و عرش و کرسی و لوح و قلم [illegible]

و آسمان و زمین و بحار و جبال و اشجار و سایر مخلوقات و کیفیت صدور [illegible] از آن [illegible]

از آن جوهر عبارات و تعبیرات غریب آورده اند و حدیث اول ما خلق الله العقل [illegible]

[illegible] گفته اند که مراد [illegible] العرش [illegible] است که واقع شده است [illegible]

[illegible] است که خلق ما [illegible] عرش است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا [illegible] مخلوقات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاتم الانبیا [illegible]

[illegible] میثاق چون آفریده شد [illegible]

[illegible] جف القلم بما هو کائن [illegible] خلق کرده شد [illegible]

[illegible] گفت خداوند تعالی [illegible]

بر العرش ... بر ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله پس گفتم بار الها این ...
خلایق ... او خواهد بود که نام مبارک او را قرین نام خود کرده‌ای ... آمد که وی آخر پیغمبران از ذریت تست
نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی‌بود پیدا نمی‌کردم آسمان و زمین را ... بطفیل او آفریده ام
... ایشان ... آنحضرت ... از ... تو می‌گویم
که اگر من ... [illegible] ... پیدا نکردم ... آفریدم ... است ... بود ...
پیدا نکردم دنیا و اهل دنیا را مگر برای آنکه بشناسانم ایشان را کرامت ... و منزلت ... نزد
من و اگر تو نمی‌بودی پیدا نکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و ... در پشت
وی و ... از جبین ... پس از آن سرایت کرد در تمام اعضای ... حق تعالی ...
آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد ملایکه را بسجود وی و اینجا که قول است ...
و ... و اذ قال ربک للملائکة ابلیس ... است ... که ... زمین بودند ...
و ایشان می‌گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمان ...
و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت ... مشغول بودند ...
خداوند تعالی لشکری از ملایکه برای ... استیصال ایشان فرستاد ...
... ایشان را ... بجهت آنکه ایشان جنیان بودند ... ابلیس ...
... کرد ... مجید واقع است ... الا ابلیس کان من الجن ...
که زمین ... ایشان بود ... گفته ... این قسم ملایکه ...
جن بود ... آسمان دنیا و ... بهشت ...
او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس حق تعالی ... ملایکه
... حق تعالی ... الا ابلیس ...
... آنست ... آسمانی ...
... و ... امام جعفر صادق علیه السلام ...
الصلوة و السلام نقل می‌کنند که ... جبرئیل ... میکائیل ...
اسرافیل ... عزرائیل ... الملائکة ... وقت ... آدم ...
... است که ... ابلیس ...

الهی که حق تعالی بر روی [illegible] برگماشت در آن خواب از استخوان پهلوی چپ حوا را پیدا آورد و آن حکمت
گفته اند که مخلوق از حی شده و چون دید آدم حوا را دراز کرد دست خود را بسوی وی پس گفتند ملایکه [illegible]
آدم تا نکاح کنی او را و بدهی مهر او را گفت مهر او چیست گفتند درود فرستی بر محمد [illegible]
[illegible] تزویج کرد حضرت عزت آدم را با حوا و خطبه خواند [illegible] پس [illegible]
و وسوسه [illegible] آدم و حوا از بهشت [illegible] و چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان
شد و با نواع [illegible] و چنین آمده است که آدم [illegible] سیصد سال سر خود
پیش [illegible] بود [illegible] بسوی آسمان [illegible] اشکها [illegible]
گفته اند که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که [illegible]
خدا تعالی [illegible] آدم [illegible] و انواع [illegible] حوا [illegible]
وی قبول و انابت وی [illegible] از حضرت حق [illegible] کلماتی که [illegible] آیت [illegible]
اکثر مفسران بر آنند که آن کلمات این است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دیگر کلمات است که مذکور است در کتب تفاسیر [illegible] کلمات [illegible]
بسید رسل صلی الله علیه و سلم تعبیر کرده اند و این قول [illegible] و منافی آن اقوال دیگر نیست [illegible]
استغفار کرد با توسل بآنحضرت صلی الله علیه و سلم و پوشیده نماند که قصه آدم و حوا [illegible]
و وسوسه ابلیس و برآمدن آدم از بهشت دراز است و مشتمل بر معانی کثیره و چون مقصود [illegible]
ذکر فضایل [illegible] سلسله است [illegible] بر این قدر اکتفا کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین
معنی اقتصار افتاد اگر چه آن نیز از حیثیت [illegible] ذکر [illegible] خواهد بود
بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بر آن جاری بود که حوا [illegible]
الا شیث که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم تنها بوجود آمد تا نور [illegible]
مشترک نباشد میان وی و غیر وی و چون آدم وفات یافت شیث را وصیت کرد که [illegible]
[illegible] طاهرات و شیث نیز وصیت کرد پسر خود را که انوش نام داشت باین و همیشه جاری بود
این وصیت و نقل کرده می شد این نور از قرنی بقرنی تا رسانید حق تعالی این نور را بعبد المطلب و ولد وی
عبد الله و پاک گردانید حق تعالی این نسب شریف را از سفاح جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت [illegible]
[illegible] زنان خود را نزد [illegible] از ایشان و گاهی چنان بودی که زنا می کرد زنی با مرد

هست مدیلیس تزوج می کرد باوی چنانکه بیهقی در سنن خود از ابن عباس آورده که فرمود بیرون نیامد مرا اصطفی [illegible]
نیز نیامد مرا از سفاح جاهلیت چیزی نیز نیامد مگر مرا نکاح اسلام و از علی رضی الله عنه آورده که فرمود [illegible]
وسلم بیرون آمدم از نکاح نه بیرون نیامدم از سفاح از زمان آدم تا آن که [illegible]
اهل جاهلیت چیزی و در حدیث دیگر آمده که فرمود [illegible]
طاهره مصفا مهذب نشعبه نشد دو شعبه مگر که من در بهترین آن [illegible]
وحق سبحانه وتعالی [illegible] و تقلبک فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی [illegible]
انبیا تا آنکه بر آورد ترا در زمان و در روایت انس رضی الله عنه [illegible]
افضل با و فرمود من نفیس ترین شما ام از روی نسب [illegible]
همه نکاح است و ابو نعیم در دلایل ذکر کرده از روایات [illegible]
آنرا پس بیرون آیم [illegible] مردی را فاضل تر [illegible]
از روی بردانه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در وی هستم و در صحیح مسلم آمده [illegible]
تعالی کنانه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را [illegible]
از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی برگزید خلق را [illegible]
برگزید از میان بنی آدم عرب را پس برگزید مرا از عرب آگاه باشید [illegible]
من دوست میدارد ایشان را و کسیکه دشمن دارد عرب را [illegible]
وی صلی الله علیه وسلم چنانکه در مواهب لدنیه ذکر کرده محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible]
هاشم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بن مره بن کعب [illegible]
قاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر [illegible]
النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بن خزیمه [illegible]
بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از اولاد اسمعیل است و از [illegible] نوح و ادریس علیه السلام و از حضرت ابو البشر آدم صلوات الله علیهم و سلامه روایت است
از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم نسب خود را [illegible] تا عدنان [illegible]
تجاوز نمی فرمود از آن توقف می کرد و می گفت کذب النسابون [illegible] روایت کرده اند و [illegible]
ازین آیت است که این قول ابن مسعود است رضی الله عنه که چون این آیت ألم یأتکم نبؤ الذین
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله می گفت کذب النسابون یعنی ایشان دعوی
علم انساب می کنند و حق تعالی نفی کرده است علم آن را [illegible] از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که
انتساب میکنیم تا عدنان و نمیدانیم مافوق آن را [illegible] گفته [illegible] انتساب [illegible]
میان عدنان و اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است بعضی میان عدنان و اسمعیل [illegible]
ذکر کرده اند [illegible] احوال ایشان بعضی [illegible] امام مالک [illegible]
حال [illegible] رفع [illegible] کرده [illegible] روایت
کرده [illegible] در رفع نسب [illegible] علیه السلام [illegible] مافوق عدنان [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] الاحباب مافوق عدنان تا آدم [illegible]
ذکر کرده [illegible] مخالفت است با قول علما [illegible]
بعضی [illegible] مشهور و معلوم [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] وقت ولادت [illegible] شیبة الحمد [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] قول [illegible] کنیت وی ابوالحارث است
[illegible] حارث نام داشت و [illegible] وجه تسمیه عبدالمطلب [illegible] وجوه گفته اند مشهور آنست که
پدر وی هاشم [illegible] مدینه رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی پسری حاصل شده چون مطلب
برادر هاشم بود بمدینه رفت پسر را دید بحسن الصورة و حسن الشمایل گفت این پسر از کیست [illegible]
گفتند از هاشم [illegible] مطلب او را [illegible] خود [illegible] ساخت و چون بمکه
[illegible] مردم می پرسیدند که این کیست می گفت این [illegible]
خواندند و بعضی گفته اند که چون هاشم از عالم برفت وصیت کرد به مطلب که [illegible]

در تربیت کنایه کرد از پیرش که در مدینه بود و از غربت در اعید المطلب گفتند و بعضی گفته اند که [illegible]
وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب این بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد او
میگفتند کذا ذکر فی روضة الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه هر یتیمی که کس تربیت نماید [illegible]
این عادت مستمره هست در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خوانند نعم اتفاقا چنین واقع شده و انقطاع دستور
قاعده کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد ریاست او که عبد المطلب [illegible]
خانه کعبه سقایت بر وی مفوض شد و اهل مکه تمامه مطیع و منقاد وی شدند و او را [illegible]
ولادت عبد المطلب که [illegible] شک از نور رسول الله روشن بود [illegible] و چون [illegible]
حادثه پیش می آمد بجبل ثبیر [illegible] که نام جبلی است [illegible]
عزت و وسیله میساختند و ایام جدبا از او آب استقا می کردند [illegible]
میافت مهمات ایشان بکفایت میرسید و از کتب آمده که چون نور آنحضرت به عبد المطلب رسید [illegible]
دریافت روزی در حجر کعبه [illegible] که نام موضعی است از کعبه در خواب کرد [illegible]
و چون که پوشیده است [illegible] جمال [illegible]
گرفت او را پدر او نزد کاهنان قریش و خبر دادند کاهنان که پروردگار آسمانها او را [illegible]
را که تزویج کند گویا [illegible] تعبیر کردند بحالت تزویج یا خبر دادند از غیب که کاهنان [illegible]
تزویج کرد او را پدر او بزنی که نام وی قیله بود و زائید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب [illegible]
مرد قیله و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر که نام او هند بنت عمرو است و چون قدوم کرد [illegible]
الحبشه [illegible] و آورد فیل سفید عظیم را برای هدم بیت الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت [illegible]
[illegible] رسید این بیت را پروردگاری هست که نگاه میدارد آنرا حافظ این بیت [illegible]
[illegible] شتران گوسفندان قریش را و بود در آن جمله چهار صد ناقه [illegible]
عبد المطلب [illegible] آمد بر جبل ثبیر [illegible] نور رسول خدا بر جبین عبد المطلب [illegible]
[illegible] شعاع آن بیت حرام مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب [illegible]
[illegible] گفت ای گروه قریش [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قریش [illegible]
[illegible] چون [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] از کافر [illegible] چون [illegible] آمد [illegible] عبدالمطلب [illegible]

قریشی [illegible] که چون [illegible] حضرت عبدالمطلب [illegible] فیل سفید [illegible] آورد [illegible]

[illegible] عبدالمطلب سجده کرد فیل [illegible] عادت آن فیل [illegible]

سجده می کنند فیلان [illegible] حق تعالی [illegible] فیل [illegible]

عبدالمطلب [illegible] این فیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و جواب داده که [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن الزبیر [illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] در سال ولادت [illegible] رضی الله عنها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] علی مرتضی [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] علیه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

الله علیه [illegible] و سلم [illegible]

و ملاک [illegible] بالحاق الف [illegible] است گویند [illegible] شم [illegible] [illegible]

و چنین [illegible] شد [illegible] [illegible]

و [illegible] و بیان آنست که [illegible] [illegible]

جدا کرد و اما [illegible] [illegible]

بادیه [illegible] جمع کرد قبائل عرب [illegible] [illegible]

قصی [illegible] آمدند [illegible] جمع کرد [illegible] [illegible]

کردن قریش اسمی کلی بر وی می نمود و آن خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند [illegible]

کردن و ندوی نادی که معنی مجلس است آنجاست و نام قصی زید [illegible]

معنی [illegible] [illegible]

[illegible] اشعار [illegible]

نامهای نیک [illegible]

و [illegible] گفته اند [illegible] [illegible]

جمع [illegible] در این روز [illegible] ایشان [illegible]

می گردانید ایشان را که وی از اولاد [illegible] است و امری که داشت [illegible]

[illegible] می کرد در این باب ابیات که از آن جمله این بیت است شعر [illegible]

[illegible] بن غالب [illegible]

[illegible] قریش [illegible] است و لوی نسبت می کند قریش [illegible]

قریش نام [illegible] گویند [illegible] که قریش لقب فهر [illegible] [illegible]

نیز گویند [illegible] قریش [illegible] وجوه متعدده گفته اند مشهور آنست که قریش نام [illegible]

[illegible] غالب می آید [illegible] غالب [illegible]

بعضی شعرا متقدمین ابیات [illegible] [illegible]

متفرق شده بودند و تقرش جمع شدن [illegible] [illegible]

و تقرش [illegible] کسب کردن و جمع آوردن و بعضی گویند چون [illegible]

[illegible] می دادند و تقریش [illegible] التفتیش [illegible]

[illegible] قصی [illegible] نام او [illegible] اول [illegible] گفته اند که روزی نشسته [illegible] دریافت [illegible]
[illegible] پدرش و [illegible] کرد [illegible] مشهور گشت و بعضی گویند [illegible] آن [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] جمع کرد و دریافت [illegible]
[illegible] روضة الاحباب احتمال داده که [illegible] نقل [illegible] تسمیه باشد والله اعلم و اما الیاس اول
کسی است که [illegible] گفته اند [illegible] اول کسی است [illegible]
[illegible] سبیل آورده اند [illegible] از صلب [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله [illegible] و اما [illegible]
اول کسی است که [illegible] خوش [illegible] ترین مردم در زمان خود [illegible] بود [illegible]
ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] طعام کرد مساکین [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] ربیعه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شریف بالاتر [illegible] روایات [illegible] و انساب [illegible]
[illegible] حکمت الهی اقتضای [illegible] حضرت [illegible] است آنرا **وصل** چون
[illegible] حق تعالی عبدالمطلب را [illegible] رجوع کرد [illegible] خواب [illegible]
عبدالمطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم و [illegible] ترسان [illegible] این خواب را
بر [illegible] پس گفتند او را [illegible] این خواب [illegible]
[illegible] آسمان و زمین پیدا می کرد [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] شدن [illegible] حمزه [illegible]
اولی [illegible] باشد [illegible] چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه [illegible] اسماعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی [illegible]
[illegible] ساره که زوجه ابراهیم بود [illegible] آن [illegible] که اسماعیل [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست
که ابراهیم هاجر و اسماعیل را بردارد و بجایی برد که در آنجا عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود و ایشان
تنها بگذارد و ابراهیم مامور بود بخاطر جویی ساره پس هاجر و اسماعیل را برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است
و ایشان را نزد [illegible] کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و انبانی از خرما و مشکی آب پیش هاجر گذاشت [illegible]

نهاد و [illegible] خود با سر [illegible] پس هاجر از آن خرما و آب می خورد و شیر میداد چون [illegible]
آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غالب گردید [illegible] اسمعیل [illegible] تشنگی [illegible] طلب آب هاجر [illegible]
و بر کوه صفا رفت [illegible] پس [illegible] آب [illegible]
رفت و بر آمد [illegible] بر این [illegible] طریق هفت نوبت سعی کرد [illegible] اسمعیل [illegible]
می کرد [illegible] نوبت [illegible] بشارت [illegible] آب [illegible] شنید [illegible]
آواز [illegible] گفت [illegible] شنیدم [illegible] جبرئیل [illegible] اسمعیل [illegible]
پس [illegible] پیدا شد [illegible] چشمه آب پیدا شد [illegible] آب [illegible]
گرد آن چشمه [illegible] حوضی ساخت تا آب [illegible] جمع شود [illegible] چاه زمزم [illegible]
[illegible] فرموده صلی الله علیه و سلم [illegible] هاجر [illegible] اسمعیل [illegible]
آب می بود روان [illegible] روی زمین [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بایست [illegible] هاجر و اسمعیل [illegible] تشنگی [illegible] گرسنگی [illegible]
از خواص آب زمزم [illegible] طعام [illegible] شفا [illegible]
[illegible] می ماند هاجر و اسمعیل [illegible] ولایت [illegible] زمزم [illegible]
آب آنجا منزل گزیدند و اسمعیل با ایشان [illegible] بود [illegible] جد [illegible]
و فرزندان پیدا شدند و ابراهیم علیه السلام [illegible] با اجازت سارة بر براق [illegible] شام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آمد [illegible] بیت [illegible] وقت [illegible]
حق تعالی امر شد که خانه کعبه بنا کند [illegible] اسمعیل [illegible] اول [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] بود تا خانه کعبه [illegible] برای آدم [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] از زمرد سبز [illegible] خطاب کرد آدم را طواف کن [illegible] حق تعالی
[illegible] آدم [illegible] و گرد آن طواف کن [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] سال [illegible] طواف آن [illegible]
[illegible] آدم [illegible] آن خانه [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]

بنی کتب تعلق باو داشت و بعد از وی نابت که از اولاد وی بود قایم مقام گشت و بعد از وی [illegible]
بنی قوم جرهم منازعت و مخاصمت افتاده باختلاف نسب منازعت که با اسمعیل علیه السلام داشتند
مصالحت انجامید و تا دوران اسمعیل بار شدند از مکه بیرون شدند و در اطراف و اکناف عرب ساکن گشتند
و حکومت مکه بقوم جرهم ماند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت
بنیاد ظلم و فساد نهادند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و بدیها که مردم بجهت خانه کعبه آوردندی
بغصب میستاندند و بجای خود صرف میداشتند قبایل عرب که در نواحی بودند بمقام هلاک و استیصال ایشان برآمدند
جرهم را طاقت مقاومت نماند و روی گریز نهادند و بجانب یمن رفتند و این عمرو بن حارث با عشق حجر
اسود را از رکن خانه بر کند و صورت که آهوبره طلا مرصع بجواهر که اسفندیار فارسی بهدیه کعبه فرستاده
بود و آنرا غزال الکعبه میگفتند با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و بینباشته و با
زمین هموار ساخته و نشانهای آنرا طمس کرد و از شامت ظلم [illegible] مبتلا گردیدند حق تعالی
[illegible] ایشان مسلط ساخت بعضی هلاک گردیدند و بعضی از انجا بیرون رفتند از انگاه
باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز مندرس و ناپیدا بود و چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده الهی متعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب [illegible] که زمزم
را پیدا باید کرد و محل آن مشتبه بود که کجاست پس باشارت و علامات [illegible] خواست که آنرا
حفر کند قریش از ان مانع آمدند و سفهای ایشان او را ایذا کردند و موضع زمزم [illegible] بود که نام
آنها اساف و نائله بود و قریش نخواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان
داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بحفر زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکندند سنگها
و نشانهای ظاهر شدن گرفتند و آن اسلحه و آهوبره که پنهان کرده بود پیدا شدند پس حفر زمزم تمام
و آب پیدا شد و بان تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و نذر کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بحد
بلوغ رسیده اعوان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند
شبی نزد کعبه معظمه بخواب رفته بود در خواب می بیند گویا گوینده می گوید وفا کن بنذر خود یا عبد المطلب از پروردگار
این خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون بر نفسش مسامحه بدان دشوار آمد ذبح کرد گوسفندی را و
اطعام کرد آنرا برای فقرا و مساکین پس بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس بیدار شد و قربان
کرد گاوی را باز بخواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد شتری را پس باز بخواب

رفت و دید که او را میکشند بر وی گران آمد پرسید که این چه کار است گفتند که [illegible] این [illegible]
برنج و دیگر بسیار سخت غمناک شد و منع کرد او را از آن [illegible] الساعت [illegible] ایشان گفتند [illegible]
بهشت است اگر همه را ذبح کنی [illegible] عبد المطلب اطاعت [illegible] ایشان گفتند [illegible]
قریش جمع شدند با عبد الله [illegible] بود [illegible] تا [illegible]
و [illegible] جمال و کمال و شجاعت [illegible] پس گرفت عبد المطلب [illegible]
[illegible] آورد و او را نزد [illegible] ساخت و [illegible] نزد کعبه و قربان کرد [illegible]
دعوت قوم قریش بر خیال واقف شد [illegible] عبد المطلب را [illegible]
اقوال او از قوم و او را دلالت کردند [illegible] که [illegible]
متمازور [illegible] چنین [illegible] از مسعود [illegible]
کاهنه [illegible] قصد [illegible] خویش باید کرد تا چه فرماید پس رفتند بسوی آن [illegible]
بیاید تا ببینم که [illegible] در این قضیه چه اشارت می کند [illegible] چون پیش [illegible]
رسیدند [illegible] نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر [illegible]
و میان ده شتر [illegible] نام شتران [illegible] قربان [illegible]
دیگر [illegible] و همچنین قرعه [illegible] نام شتران [illegible]
که آن شتران فدای اوست و صاحب شما [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] آوردند [illegible]
قرعه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] حاصل شد [illegible] رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد پس [illegible]
[illegible] گردانید [illegible] از آن [illegible] میان عرب [illegible]
اسلام [illegible] شد و [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم انا ابن الذبیحین [illegible]
و اسمعیل را [illegible] موجب [illegible] است [illegible]
معویة بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
کرد [illegible] خشکی [illegible] عیال [illegible] ای [illegible]
[illegible] ابن الذبیحین [illegible] تبسم کرد آن حضرت و انکار [illegible] قول [illegible] ذبیح نام اسمعیل

علیه السلام است و بعضی علما برآنند که نام ذبیح اسحاق است علیه السلام و از این قول ظاهر است تا و آیات الصحیحات
که دلالت بر آن دارد چنانکه در قول وی آنجا که در اخبار بنی یعقوب واقع است اذ قال یعقوب لبنیه ما تعبدون
من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحاق اسمعیل را پدر خود خواندند چنانکه ذبیح علیه السلام
ایشان است و تحقیق آنچه ذبیح اسحاق است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از این واقف که ... و این قسم
ذبیح قول اول گفته که ... دیگر بود ... دیگر کرده شود ... بالسعی ... الدعا
... معجزات ... ایشان ... واقعات ذکر الله و ... بود
... شام بود ... خوانده ... الله
... اسحاق ...
... اسحاق ...
اسمعیل ... اسحاق ...
... عمر بن عبد العزیز ... از علما
... یا امیر المؤمنین ... اسمعیل است ولیکن ایشان حسد می کنند شما را ... که پدر شما اسمعیل
باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی و انکار می کنند آنرا و می گویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی
در رسایل خود می آرد که قول بانکه ذبیح اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی ولیکن این قول در کلام بعضی
... مذکور و مسطور است والله اعلم **فصل** و چون آثار ... عبد الله ... و ...
... بسیار ... در ایشان ...
... خود می خواندند ... او در ... اهل کتاب ...
بعضی علامات آنکه وجود ... آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میداشتند او را و ... قصد هلاک
وی می ایستادند و دایم بقصد هلاک او در اطراف مکه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خایب
و خاسر بر میگشتند روزی عبد الله بصید رفته بود جماعتی کثیر از اهل کتاب شمشیرها کشیده از جانب شام بقصد
عبد الله رسیدند و وهب بن مناف که پدر آمنه والده آنحضرت بود نیز در آن صحرا بود دید که سواران ... که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و وهب بن مناف چون این حال
مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که آمنه که دختر او بود بعبد الله دهم ... الخ ...

این شب نیز سبب ایمنی دوستان خود و بعض عبد المطلب ساخت و عبد المطلب نیز [illegible] است که عبد الله را
[illegible] تعریض نمود که زنی به شرافت نسب و حسب و عفت مشار بالبنان [illegible]
[illegible] پس عبد الله روی از وی گردانید و [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] شد و گفت [illegible] کرده شده است [illegible] گفت و حیا [illegible]
[illegible] او آورد و از وی درگذشت روز دیگر زنی خثعمیه که در علم کهانت مهارتی تمام داشت
[illegible] بود وی نیز عبد الله را خواست که با او [illegible] آن [illegible]
عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که به منزل برسم [illegible]
داشت و آن نور محمدی از وی با آمنه انتقال کرد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و آله حامله گشت و [illegible]
بیاید و وقتی دیگر عبد الله بر آن زن گذشت آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت و از وی گفت
بعد از آن که گذشتی با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه بنت وهب [illegible]
آن زن خثعمیه گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که تو را باشد [illegible]
شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض [illegible] کرد [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده [illegible]
بوده آمده باشد و **فصل** بدانکه استقرار [illegible] است [illegible]
در ایام حج به قول [illegible] اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و از این جهت امام احمد حنبل رحمه الله علیه این
[illegible] را فضل از لیلة القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در حصول این شب
به عالمیان و مومنان متواصل و متزاید شده و [illegible] شده تا به قیامت بلکه تا ابد [illegible]
شب میلاد افضل از شب قدر [illegible]
شب در ملک و ملکوت ندا دادند که عالم را با نوار قدس [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرامات [illegible]
[illegible]

چون هنگام وضع افتاد چنانکه شیاطین بولادت وی از صعود بآسمان ممنوع گشتند و کاهنان بیهوش گشتند
و تختهای ملوک دنیا تا آنکه سرنگون شدند و نماند دران شب هیچ سرای تا آنکه روشن گشت و نه هیچ مکانی
مگر آنکه درآمد او را نور و نماند هیچ دابه مگر آنکه گویا شد و بشارت دادند وحوش مشرق با وحوش مغرب
و بودند قریش در قحط شدید و ضیق عظیم چنانکه درختان همه خشک شدند و چارپایان همه لاغر
گشتند پس فرستاد خدای تعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند درختان را و روی نمود ذوق
سرور و نعمت و تحقیق نام نهادند این سال را سنة الفتح والابتهاج و آنحضرت نه ماه تمام بیش
او در شکم مادر بودند و ندید مادر او درد را و نه بی قراری را چنانکه عادت نسا می باشد در زمان حمل و از آمنه
منقول است که فرمود ندانستم که من آبستنم و ثقلی نداشتم چنانکه زنان حامله می باشند و لیکن اینقدر بود که حیض
منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود ثقل معلوم می شود و جمع کرده است ابونعیم میان دو روایت که در ابتدا
علوق ثقل و در آخر خفت و نزد استقرار حمل خفت و این هر دو خلاف معهود و معتاد است کذا فی المواهب و نیز روایت
کرده است ابونعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل آمنه رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چارپایی که مر
قریش را بود ناطق گردید آن شب و گفت حمل کرده شد برسول سوگند به پروردگار کعبه وی امام تمام دنیا است
و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که در خواب روحی ملیح بمن القا کرد این کلمه و فرمود آمنه آمد مرا
آینده و من میان نوم و یقظه بودم که گفت تو آبستنی گویا نمیدانم که آبستنی ام پس گفت تو آبستنی به بهترین این
امت و در روایتی به بهترین انام از آن باز معلوم شد مرا که من آبستنی ام و گفت هر ماهی از ماههای حمل ندائی می شنیدم از آسمان
و زمین که بشارت باد مر شما را که نزدیک رسید که ظاهر گردد ابوالقاسم میمون مبارک صلی الله علیه و سلم و شنیده
است و نیز گفته آمنه که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم بآن نور منور گشت
و دیدم کوشکهای بصری را و بصری بضم باء و سکون صاد شهری است طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت
شریفه نیز نقل کرده اند و آمنه هیچ فرزندی دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشد و عبدالله را نیز هیچ فرزند
غیر از وی نبود و محمد بن اسحاق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله و بعضی گویند در مهد بود
بیست و هشت ماهه یا هفت ماهه یا دو ماهه و این قول اصح اقوال است و وفات عبدالله در مدینه است و بود با قریش
در تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلف کرد از ایشان نزد اخوال خود از بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان
و چون آمدند اصحاب وی بمکه پرسید ایشان را عبدالمطلب از احوال وی گفتند مریض گذاشته ایم پس
فرستاد عبدالمطلب حارث را که اکبر اولاد او بود برای طلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن

[illegible] بعضی گفته اند [illegible] قریب [illegible]

[illegible] عباس رضی الله عنهما گفت [illegible] وفات [illegible]

فرمود خداوند تعالی [illegible]

[illegible] دعا کنید [illegible] الصلوات [illegible]

عبدالمطلب و برکات و سلام و فصل [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ولادت [illegible]

[illegible] برکات [illegible] تعالی [illegible]

الله علیه و سلم در عام الفیل بود [illegible]

[illegible] ربیع الاول بود [illegible] اتفاق [illegible]

گفته اند [illegible]

[illegible] قول اول [illegible]

[illegible]

[illegible] وفات [illegible] ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible] الله علیه و سلم [illegible] ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible] ولادت [illegible]

[illegible] ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلی الله علیه وسلم آنچنان دید چنانکه در روز تمور کنانی آدم در دست است آنچنانکه است حبیب تو وصلی الله
علیه وسلم تحقیق از امت و من بینا چنانچه او خود وی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نیز نتیجه آن است و در حدیث
لو مولا احمد شرف و کرامت ولادت شریف در وی محتجب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت را دید در روز
دوشنبه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده شد فرمود که من متولد شده ام در این روز و نازل شد بر من
وحی در این روز رواه مسلم روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص گفت در مکه مران کا موضعی است قریب
بمکه مردم از او داوی قال الکلم [illegible] راهب بود از اهل شام که نام او عیص بود و می گفت که نزدیک است که تولد
کند در شما ای اهل مکه مولودی که او را خاضع کند او را عرب و مالک گردد عجم را و این زمان ولادت شریف
اوست و هر مولودی که یکجا پیدا می شد از احوال او وی پرسیده جواب نفی آن نمود کردی ولادت شریف
واقع شد آمد عبدالمطلب نزد آن راهب و خبر داد بولادت آنحضرت گفت بدرستیکه پیدا شده دست
آن مولود که حدیث می کردم شما را از وی گفت بنام نهاد او را گفت محمد است و الله تحقیق بوده که مخوانم
در میان شما چون این مولود در سه علامت می شناسم آن را یکی آنکه نجم وی دوشب و روز ولادت او
دوشنبه سیوم نام او که محمد است صلی الله علیه وسلم از عائشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در مکه یهودی که تجارت
می کرد و روزی که آن شبی که متولد شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا زائیده شد در میان شما امشب
مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر این امت اخیره میان دو کتف وی علامتی است در وی موهای
مجتمع مانند عرق فرس پس آوردند یهودی را نزد در شش و گفت بینید آن را برمن پسر خود را پس برهنه کردند
پشت او را و دید یهودی آن علامت را بیهوش افتاد بر زمین و گفت والله رفت نبوت از بنی اسرائیل
رواه الحاکم و ابونعیم از حسان بن ثابت آمده که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت
ساله یا هشت ساله و در می یافتم هر چه می شنیدم یهودی را که فریاد می کند در بامدادی قوم خود را پس جمع
شدند و ترا که فریاد می کنی و چه می خواهی با ما گفت طالع شد امشب ستاره احمد که زائیده شده در این شب عثمان بن
ابی العاص [illegible] روایت می کند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم من
نوری که خانه [illegible] نورانی گشته و دیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بردم که می افتند بر
من خانه تمام پر انوار شد و در احادیث صحیحه مشهوره آمده گفت آمنه دیدم در شب وضع نوری را که روشن
شد بدان قصرهای شام و دیدم من آنها را و در حلیه مرضعه آنحضرت آمده که گفت آمنه که بیرون آمد از فرج
من شهابی که روشن گشت بآن زمین تا دیدم من قصور شام را و در انیس [illegible] که نمود تا وی بزرگ و این

[illegible] و آنکه ولادت آن حضرت [illegible] معتاد بود که سایر زنان را می‌باشد و حدیث دیگر نیز گذشت [illegible] آمده [illegible]
که [illegible] ست نیز ظاهر بود این است [illegible] شفا [illegible] روایت کرده است
[illegible] که ولادت کرد [illegible] افتاد [illegible] مولود [illegible] آواز [illegible] شنیدم [illegible] که [illegible] گفت
شفا [illegible] روشنی [illegible] مشرق و مغرب [illegible] تا آنکه دیدم [illegible] شام را [illegible]
و روایت [illegible] شام [illegible] که [illegible] آمده است [illegible]
و [illegible] و ملایکه [illegible] واقع شده [illegible] تا بیت المقدس [illegible]
آمده و میگوید شفا [illegible] افتاده بعد از آن نوری از جانب [illegible] پیدا شد [illegible] گوید [illegible]
که کجا بردی او را دیگری در جواب او می‌گوید [illegible] مشرق برادم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] نیز نوری پیدا شد [illegible] نیز گوینده می‌گوید کجا بردی او را [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خلیل [illegible] کردم [illegible] بر سینه [illegible]
و [illegible] میگوید شفا [illegible] حدیث [illegible] تا مبعوث گشت آن حضرت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] حدیث [illegible] میگوید [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شده [illegible] غالیان [illegible] او را [illegible]
حال [illegible] حدیث معلوم می‌شود [illegible] حدیث دیگر [illegible]
و منافاتی نیست میان این دو حدیث [illegible] گفت [illegible]
در روز ولادت [illegible] و عبدالمطلب [illegible] طواف [illegible]
[illegible] مرغی سفید است [illegible] حضرت [illegible]
پس [illegible] نگریستم [illegible] سفید است پس [illegible] آن را [illegible]
و [illegible] زنان بلند قامت [illegible] از [illegible] تعجب کردم [illegible]
[illegible] ایشان پس گفت [illegible] یکی از آن [illegible] فرعون [illegible] گفت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] آن [illegible] حوریان [illegible] شده [illegible] و [illegible] سانده [illegible]
[illegible] سفید [illegible] میان آسمان و زمین [illegible]
[illegible] میان آسمان و زمین [illegible] دستهای ایشان [illegible] است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]

خدا تعالی از بصر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آن را و دیدم سه علم که یکی در مشرق زده است
و دیگر بمغرب و دیگر بر بام کعبه و گرفت مرا مخاض و زائیدم محمد را پس دیدم او را در سجده برداشته سر دو انگشت
مسبحه را بسوی آسمان مانند متضرع مبتهل پس دیدم ابری سفید را که پوشید او را و غایب گردانید او را
از نظر من می شنودم آواز کننده را که میگوید بگردانید او را در مشارق ارض و مغارب آن و در آرید در دریا
تا بشناسند اهل آن او را باسم و نعت و صورت وی و بدانند که نام او ماحی است که محو کند آثار شرک را
و در حدیث دیگر آمده که آمنه گوید که چون بزاد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم ابری بزرگ
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان و آواز پریدن بازوها و سخنان مردم تا پوشید
آن ابر او را و غایب شد از من پس شنیدم منادی را که ندا می کند و می گوید بگردانید محمد را در تمام زمین و
عرض کنید او را بر روحانیات از جن و انس و ملایکه و مرغان و وحوش و بدهید او را خلق آدم و معرفت
شیث و شجاعت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و رضای اسحق و فصاحت صالح و حکمت لوط و
بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و طاعت یونس و جهاد یوشع و صوت داود و حب
دانیال و وقار الیاس و عصمت یحیی و زهد عیسی و غوطه دهید در دریای اخلاق پیغمبران گفت آمنه بعد از ان
گشاده شد آن ابر از من پس دیده شد محمد در حریر پاره سبز پیچیده سخت می چکید از ان پاره حریر آب
مانند چشمه و میگوید گوینده بخ بخ بر گماشته شد محمد بر تمام دنیا باقی نمی ماند هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه
در آید در مطیع گردد و در قبضه او پس نظر کردم بسوی او گویا ماه چهاردهم است و میداد از وی بوی مشک اذفر
و سه نفر اند در دست یکی ابریقی است از نقره و در دست دیگری طشت از زمرد سبز و در دست دیگری
حریر سفید پس بیرون آورد خاتمی که خیره میگردد در دیدن آن نظر بینندگان پس شست آنرا هفت بار و مهر کرد
در میان کتف مبارک وی بان خاتم و پیچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد در بازوهای خود ساعتی
و در سیر دمیری نقل است از عبدالمطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد
دیدم که کعبه مایل شد بمقام ابراهیم و سجده رفت و از وی آواز تکبیر آمد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی
الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ادناس المشرکین و از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزید
کعبه را آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و بتان که پیرامون خانه
کعبه بودند پاره پاره میشدند و بت بزرگ که آنرا هبل میگفتند بر روی افتاده بود و ندا آمد که زائیده شد
از آمنه محمد و فرود آمد بر وی سحاب رحمت و بدانکه جمهور اهل سیر برانند که ان سرور

ختنه کرده و ناف بریده متولد شد از انس رضی الله عنه مرویست که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از جمله عزت و کرامت من نزد رب العزة عز و جل آنست که زائیده شدم ختنه کرده و هیچکس
عورت مرا [illegible] و این بشارت است [illegible] [illegible] و بعضی علما [illegible] گفته اند تا هیچ مخلوقی
در تکمیل خلقت آنحضرت حالی بدست نباشد [illegible] [illegible]
نموده و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک ادعای تواتر کرده و ذهبی گفته [illegible]
متواتر چگونه باشد و بعضی تواتر را حمل بر معنی اشتهار [illegible] لغوی کرده و ابن قیم الجوزیه [illegible] نیست از خصائص [illegible]
حضرت نیست بلکه اکثر مردم بدین هیئت مولود می شوند و بعضی از اهل سنت [illegible] آورده اند که جبرئیل
علیه السلام وی را ختنه کرده وقتی که شق صدر و تطهیر قلب [illegible] کرد [illegible] و قولی هست که عبد المطلب [illegible]
روز هفتم از ولادت آنحضرت ختنه کرده مهمانی ساخت والله اعلم و اختلاف کرده اند [illegible]
یا واجب اول مذهب ابی حنیفه و مالک و بعضی شافعیه است ثانی قول شافعی [illegible]
و آنچه در ولادت آنحضرت ظاهر شده زیاده بر آن است [illegible]
و اشهر و اظهر و اغلب آن [illegible] ایوان کسری [illegible]
اشارت داشته [illegible]
و مالک شدند [illegible] تا زمان خلافت امیرالمومنین [illegible]
گفته و از آنجمله خشک شدن دریاچه ساوه و فرو رفتن آب آن [illegible]
وادی سماوه که گویند پیش از آن هزار سال منقطع شده بود [illegible]
کرم بود کسری از این احوال بسیار فزع و خائف شد خدمتگاران [illegible]
و قاضی القضاة [illegible] موبدان گفت خوابی دیده ام که [illegible]
[illegible] گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند موبدان تعبیر چنان نمود [illegible]
[illegible] کسری مردم را برای تحقیق احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وگویند عمر وی قریب به ششصد سال بود و چون میخواستند که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید ویرا چون
همچنانکه مشک دوغ را بجنبانند بجنبانیدندی بروی افتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کس کسری
به سطیح آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری برسانید و از وی هیچ جواب نشنید
عبد المسیح چند بیت گفت که مشتمل بر سوال کسری و بر شکایت حال وی بود سطیح چون آن ابیات شنید
بشنید و گفت وقتی که بیدار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه و بمیرد آتشکده فارس سطیح نباشد و رخت میوه را از
سطیح چه دنیا بدر برد و سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد حق تعالی ممالکات یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود بدست سعد
بن ابی وقاص فتح فرمود و وی از لشکر اسلام بگریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجانب
خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او را در سال سی و یکم از هجرت در حجره [illegible]
از آن جمله افتادن بتان بر روی بود و نگونسار شدن ایشان و جماعتی از قریش را بتی بود که بر سر بتی
نزد آن بت کردی آمدند و عید می ساختند و بسر می بردند شبی از شبها دیدند که آن بت از
محل خود بر روی افتاده است برگرفتند و بر جای خود نهادند باز سرنگون افتاد باز راست کردند بار سوم سرنگون
افتاد چون این مشاهده کردند بسیار غمگین و ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
آوازی که گوینده می گفت **شعر** تردی لمولود اضاءت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت * قلوب ملوک الارض طرا من الرعب * این واقعه در شب ولادت آن
حضرت بود صلی الله علیه وسلم **نظم** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود * که در مکه تا شام منور گردید
مکه تا شام چه مشرق و مغرب از رخش * همه انگشت تحیر و همه حیران گردید * همه آفاق ز انوار منور گشته *
همه اکناف ز اخلاق معطر گردید * چون که لبیک اطاعت دعوتش گوش رسید * [illegible]
تا نسبت به فلک سر عز و علا بنهاد * هر که از صدق و یقین خاک درش [illegible] گردید * هرگز از
سبحه هوی نه پذیرد خشکی * هر گیاهی که ز ابر کرمش تر گردید * [illegible] که از دنیا دولت
حقی را * همه از دولت آن شاه میسر گردید **فصل** اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم شیر داد ثویبه بود
کنیزک ابولهب بضم ثاء مثلثه و فتح واو و سکون یاء تحتانیه و موحده در آخر و اول کسی که بشارت آنحضرت متولد شد ثویبه
رسانید بابولهب که در خانه عبد الله برادر تو پسری متولد شد و ابولهب او را بمژده آن آزاد کرد
و امر کرد که او را شیر دهد و حق تعالی بعد از آن بشادی و سرور که ابولهب بولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده

فصل اول آنحضرت را شیر داد

[illegible] تخفیف کرده میشود و میمکد از [illegible] آبی [illegible] و در حدیث آمده است [illegible] اینجا سند است
مر اهل موالید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرور کنند و بذل اموال نمایند یعنی ابولهب
که کافر بود و قرآن بمذمت وی نازل شده چون بسرور میلاد آنحضرت و بذل شیر جاریه وی بجهت
آنحضرت جزا داده شد تا حال مسلمان که مملو است بمحبت و سرور و بذل مال در وی چه باشد ولیکن
باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از تغنی و آلات محرمه و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریقه
اتباع نگردد و در اسلام ثویبه خلاف است بعضی گفته اند [illegible] از صحابیات [illegible]
که آنحضرت او را اکرام کردی بحکم رضاعت و از مدینه برای وی جامه و انعام فرستادی [illegible]
وی بعد از واقعه خیبر واقع شده در سال هفتم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
آوردند پرسید که از خویشان وی کسی هست گفتند هیچکس باقی نمانده [illegible]
عبد المطلب را نیز شیر داده است و از جهت میان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی ثابت است و آورده
اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هفت روز شیر ام خود و چند روز او را شیر ثویبه [illegible]
معروف و بخصوص ممتاز است بسعادت ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه
است که چون نام و نسبت خود بحلم [illegible] با سعادت موصوف بود از بنی سعد [illegible] که قبیله
مشهور است بفصاحت [illegible] و بلاغت و آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و [illegible] نشو و نما در بنی سعد
بکرده و قصه ارضاع حلیمه و آنچه واقع شده است در این [illegible] از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج
از حد حصر و احصا است مختصری از آن [illegible] بیان [illegible] کرده [illegible]
ابن اسحق و ابن راهویه و ابویعلی و طبرانی و بیهقی و ابونعیم از حلیمه روایت کرده اند که گفت بیرون آمدم
۲۷ در زنان از بنی سعد بن بکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و در آن سال قحط بود که قطره
از آسمان بر زمین نمی افتاد و با ما دراز گوشی بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ما ده شتری
که یک قطره شیر نمیداد و همراه من پسری [illegible] من بود و حال ما از گرسنگی بود که شب خواب
نبود و روز آرام و چون زنان قوم ما بمکه رسیدند اطفال را برای رضاعت گرفتند و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را چون میشنیدند که یتیم است اقبال نمی کردند باقی نماند هیچ زنی الا آنکه گرفت
طفلی را مگر من که نیافتم [illegible] آنحضرت [illegible] گفتم بزوج خود [illegible] والله [illegible]

[illegible] را بخود نسبتی [illegible] و رسیدیم او را [illegible]
شده است و قوت [illegible] از شیر و فالج می گردید از بوی مشک و [illegible]
خواب کرده است [illegible] خود و مراو را غطیط است و عادتا خرخر کردن در خواب عادت شیرخوارگان
[illegible] بود که در وقت خواب آواز وی می آمد در کسی [illegible] آواز وی در خواب می آمد و این
علامت انزعاج و انقباض [illegible] نفس است [illegible] خواستم که بیدار کنم او را از
خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال مشرف وی پس نزدیک شدم [illegible] بنهادم و گفت
خود را از سینه مبارک وی پس تبسم کرد و بگشاد چشم مبارک خود را و نگاه کرد [illegible]
از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من می دیدم آنرا پس [illegible]
وی و برکت [illegible] پستان راست [illegible] دهان مبارک [illegible]
شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدهم [illegible]
[illegible]
حلیمه [illegible] پس از جمال آنحضرت این بود که پستان [illegible] خود نگاه [illegible]
پس بردم او را در جای باشش و زوج خود را [illegible] عاشق جمال مبارک و شد [illegible]
[illegible] شتر خود که داشت [illegible] پستانهای وی از شیر [illegible]
پستانهای وی بود پس دوشید آنرا و نوشید و نوشیدیم [illegible] سیر شدیم ما و خواب کردیم شب
خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی بردیم از گرسنگی و پریشانی و گفت زوج من ای حلیمه بشارت
باد ترا اگر فتی این ذات مبارک را که می بینی که به خیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک و امید داریم
که همیشه این خیر در منزل ما خواهد بود. گفت حلیمه [illegible] شبی [illegible] نزد ما بود شبی می بینم که نور [illegible] کرده
غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم بنگر
و ببین شوهر گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده
احبار یهود را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند حلیمه گوید پس [illegible] کردند مردم یکدیگر را
و وداع کردم من [illegible] سوار شدم دراز گوش خود را و گرفتم محمد را در پیش خود [illegible]
شد دراز گوش من و بلند کشید گردن خود را [illegible] بکعبه سجده کرد [illegible]
[illegible] خود را بسوی آسمان و روان شد و پیشی کرد [illegible] قوم را [illegible] تعجب میکردند [illegible]

که امین بودند یافتند این حبیب این جهان را انگشت شهادت است که تو سوی [illegible] آمد [illegible]
و برداشت [illegible] راست [illegible] پس گفته [illegible]
که خدای تعالی برکت این پسر [illegible] گردانید [illegible] ایشان [illegible]
و انگشت خود را [illegible] و الله [illegible]
فرزند گردانید [illegible] از شما ای زنان بنی سعد [illegible] است [illegible]
بدانید من سید المرسلین و خیر الاولین و الآخرین حبیب رب العالمین است [illegible]
و راست می شنیدم که می گفتند رای حلیمه [illegible] و بزرگترین زنان بنی سعد [illegible]
بران [illegible] گوسفندان پیش [illegible] آمدند [illegible]
از زمین [illegible] فرزندان آدم است [illegible] تعالی [illegible]
با وجود آن [illegible] سال بود [illegible]
و [illegible] گوسفندان [illegible] آمدند وقت شام [illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
و اموال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا آنکه صلی الله علیه و سلم [illegible]
شامل حال ما شد و از برکات وجود شریف وی [illegible] گفت حلیمه [illegible]
در [illegible] گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین سبحان الله بکرة و اصیلا [illegible]
لا اله الا الله قدوس [illegible] العیون الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه
[illegible] کردن [illegible] کرد [illegible] ملائکه گهواره
او را [illegible] است [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] می دید [illegible]

آفریدند مرا از برای بازی کردن نیافریده اند و مثل این قول از یحیی پیغمبر علیه السلام نیز نقل کرده اند و از اینجا معلوم
می شود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال بازی می کرد خلاف است
مگر آنکه مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که تماشا کنان نماید که با ایشان بازی می کند و در اول کتاب
رمزی از این گذشته است و علامتهای بالیدن و نشو و نمای یافت که نسبتی با کودکان نداشت در
روزی چنان بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چنان که دیگری در سالی و روزی چون آفتاب برو
فرود آمدی وی را می پوشید و از آفتاب نگاه می داشت و آورده اند که هر روز دو مرغ سفید و در روایتی دو مرد سفید
جامه می آمدند و بگریبان او در می رفتند و ناپیدا می شدند و گریه و بدخلقی نداشت و ابتدا نمی کرد
و دست مبارک بر هر چه نهادی بسم الله گفتی و موی از هیبت او شوهر را نزدیک خود نگذاشتی تا دو سال
بروی تمام شد و می گویند که هرگز او را تنها نمی گذاشتم که در جای دور رود پس غافل شدم روزی دیدم رفت با بهائم
رضاعی و حاضنه ی بود در روزی گرم پس بیرون آمدم جستجوی نمی یافتم او را همراه شیما گفتم چرا
او را در هوای گرم گفت در نیافت او را گرمی دیدم ابری را که بر سرش سایه کرد و گشت هر جا که وی گشت
تا رسید باینجا الحدیث و از اینجا معلوم می شود که سایه کردن ابر او را از اول زمان خردی بود اما می گویند
که دایم نبود که همیشه ابری بر سر مبارک او سایه افکنده باشد بلکه نزد احتیاج و قصه شق صدر شریف
و غسل قلب وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد و آنچنان بود که روزی آنحضرت به حلیمه گفت که یا اماه
چرا مرا با برادران من که صبحگاه بیرون می روند راه نمی کنی تا سیری کنم و گوسفندان ترا بچرانم پس حلیمه مو
مر آنحضرت را شانه کرد و سرمه در چشم کشید و جامه پوشانید و در گردن بندی از جزع یمانی بجهت دفع عین
الکمال از گردن وی آویخت آنحضرت آنرا بر کند و بینداخت و گفت که پروردگار من نگاهبان من است
پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و بچرانیدن گوسفندان مشغول شد چون نیمروز
شد دید ضمره پسر حلیمه دویده می آید و می گرید و فریاد می کند که یا اماه یا ابتاه دریابید محمد را ما با هم
ایستاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و ویرا از میان ما در ربود و بسر کوه برد و بخوابانید
و شکم مبارک او بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد پس حلیمه و شوهرش بدویدند چون
بوی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می کند چون ما را دید تبسمی کرد بر سر و رویش
بوسیدیم و گفتیم جان ما فدای تو باد واقعه چیست پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب
احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و ابن عساکر از حدیث شداد بن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] گفت [illegible] طواف کرد [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] محمد را می آورد [illegible]

[illegible] که قضای حاجتی کم ازین نباشد [illegible] عبدالمطلب [illegible]

صفا برآمد و ندا کرد قریش را که یا آل غالب [illegible] قریش او را اجابت کردند [illegible]

[illegible] چه حال بروی نموده است ترا گفت پسر من محمد گم شده است پس عبدالمطلب [illegible]

سوار شدند و تجسس آنحضرت برآمدند صلی الله علیه وسلم [illegible] تا [illegible]

[illegible] مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود [illegible] که [illegible]

[illegible] محمد را خدای است که او را فرو گذاشت نکند عبدالمطلب گفت ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والله اعلم بحقیقة الحال [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوم

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وی گفتند قومی از یهود که اینجا آمده‌اند نیت بد می‌کردند و نظر می‌کردند بسوی من که این پیغمبر این امت است و من دل بر تربیت او بست یا دادم و ابونعیم از طریق زهری روایت کرد از اسامة بن زید که گفت حاضر شدم [illegible] ما دیدیم رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] که مرد والا [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم کودکی بود که جبال بر سر او و بعد از فوت امنه متصدی کفالت و تربیت آنحضرت جد او عبدالمطلب شد تا از همه فرزندان دوست تر میداشت و عزیز و گرامی میداشت او را و در زندگی وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبدالمطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که او را منع کنند می گفت عبدالمطلب که بگذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که وی از نفس خود شرفی احساس میکند و امیدوارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از وی بدان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و اهل قیافه با عبدالمطلب میگفتند که این فرزند را نیکو نگاهدار و محافظت او کن که ما هیچ قدم را ندیدیم از قدم و نقدمی که اثرش در مقام ابراهیم هست و در آن سال عبدالمطلب با اشراف قریش به تهنیت سیف بن ذی یزن به یمن رفت و وی عبدالمطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او چنانکه این قصه در باب فضایل [illegible] سالف از ظهور وی صلی الله علیه وسلم گذشت و عبدالمطلب بعد از قدوم آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش قحطی افتاده بود و چند سال ضایع گشته با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنا از اشارت هاتف غیبی استسقا نمود و بکوه ابوقبیس بر دوش خود گرفت و دعا باران [illegible] باران عظیم بارید که تلافی خشکی سنین گذشته کرد و چون عبدالمطلب وفات یافت عمر او یکصد و دو [illegible] روایتی [illegible] و در روایتی [illegible] و چهل بود ابوطالب را که عم اعیانی آنحضرت بود در عهد [illegible] آنحضرت [illegible] آورده و اگرچه زبیر بن عبدالمطلب نیز عم اعیانی آنحضرت بود ولیکن میان [illegible] زیادت محبت [illegible] وصیت کرد که محافظت وی باقصی الغایه بجا آرد و از [illegible] طایفه ایست که قایل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جد خویش عبدالمطلب هشت ساله بود و بعضی ده و بعضی شش نیز گفته اند و در روایتی آورده که آنحضرت را مخیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت ابوطالب را اختیار کرد و ابوطالب باقصی الغایه و احسن وجوه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن تقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست می کرد و در درون و بیرون خانه او را همراه داشتی و ابوطالب در مدح آنحضرت اشعار بسیار دارد و از آنجمله یکی اینست

بیت

وشق له من اسمه لیجله ۞ فذو العرش محمود و هذا محمد ۞

و حسان بن ثابت این بیت را تضمین کرده

و انفد [illegible]

کار انی [illegible]

الفت [illegible]

و حال آنکه [illegible]

[illegible]

باب آسمان [illegible]

گرفتند [illegible]

یستقیم [illegible] تعالی [illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible]

قریش [illegible]

[illegible]

الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible]

نبوت آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود و مرد بحیرا نام در صومعه ساکن بود و کتابهای پیشینه خوانده بود گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته عمری گذرانیده و چون قافله
قریش را بر این راه میگذشت و در آنجا نزول نکردی و از صومعه بیرون نیامدی آنحضرت را ایشان با خود گرفته بودند
و چون ایشان بنزدیک آن صومعه رسیدند در زیر درختی کنار صومعه فرود آمدند قافله قریش آمده بود چون بحیرا نگاه کرد دید که ابری بر ایشان
سایه انداخته همراه ایشان میرود و چون آنحضرت با ابوطالب در زیر درختی آمده نشست ابر بر بالای آن
درخت آمده ایستاد و بحیرا مشاهده این حال نمود تعجب کرد از صومعه فرود آمد و ایشان را ضیافتی کرده و اهل قافله را
طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذاشته آمده بود و در زیر درختی بحیرا چون بنزد اهل قافله نگاه کرد دید که ابر
بر آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی از شما مانده است که در این مجلس حاضر نشده گفتند آری آنحضرت را
نزد اسباب گذاشته‌ایم و آن ابر با وی همراه آنحضرت رسید و سایه کرده نیز آمده و آمده است چون قافله
[illegible] آمد ... و ... شنید که مانند پیغمبر اسلام ... رسول الله ... دید در شان آنحضرت
... ... که در کتب ما خوانده بود دید و ... ایمان آورد ... آنحضرت را ... تصدیق
نمود و اقرار کرد به نبوت وی ... از کسانی است که ایمان آورد ... پیش از نبوت
... در قصه ... و غیره ... اورا در صحابه ذکر کرده اند و این مبنی است
بر این قول که ... رویت است اگرچه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و بر این تقدیر
و ... اقرب باشد اطلاق اسم صحابی که ... مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر است و
در این سفر هفت تن از روم بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم برآمده بودند و بحیرا بدلایل واضحه نبوت
آنحضرت با ایشان اثبات کرد و گفت که این کودک آنست که در توریت و انجیل و زبور وصفت و
نعت او آمده و گفت چون خدا تعالی امری خواسته باشد هیچکس تغییر آن نتواند کرد و آورده اند که بحیرا به
ابوطالب گفت آنحضرت را از یهود و نصاری که این پیغمبر آخر زمان خواهد بود و دین
اسلام ... ایشان ... هرکه یهود دشمن او ... ابوطالب ... او ... بفرستد و
بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بمکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت
و این قصه مشهور است و ترمذی از ... تحسین کرده و حاکم ... جز آنکه در بعضی طرق آن واقع شده
است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکه و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر در این سفر همراه آنحضرت
نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خردتر از آنحضرت بود بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و ذهبی
این خبر را ... گفت این حدیث رجال وی ثقات اند و ... منکر ... است ... نگران

لفظ لیس حمل کرده شود بر آنکه مرسل و منقطع است این حدیث دیگر سبب [illegible] روایت ترمذی

ابوبکر از حضرت چنانکه صاحب مواهب آورده روایت کرده اند چنانکه [illegible]

بسندی ضعیف روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] با حضرت [illegible]

تجارت وی هژده ساله بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بیست ساله بود تا [illegible]

نشست در سایه و درخت [illegible] ابوبکر [illegible]

مردی که در سایه درخت نشسته است گفت ابوبکر [illegible]

[illegible]

ابی بکر تصدیق آنحضرت چون بعثت شد اتباع کرد [illegible]

خواهد بود [illegible] سفر ابی طالب [illegible]

[illegible] ابوطالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تجارت [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه ایشان نیز همچنین سوگند داده بود و آنحضرت بر وی رد کرده و در دست نسطورا صحیفه بود و در آن نگاه میکرد
و میگفت بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست القصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاع خود را در بصری فروخت
و دو برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز ببرکت صحبت وی سود یافتند و چون بمکه تشریف آورد وقت نیم روز بود
خدیجه در بالاخانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آنسرور سایه کرده و در روضة الاحباب
همچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه و سلم سایه کرده اند و در
ظاهر است که فرشتها بودند متمثل بصورت مرغان والا چه جای سایه کردن مرغان است و میسره غلام
خدیجه و خزیمه خویش وی انچه از آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بخدیجه شرح
دادند میل خاطر در دل خدیجه پیدا شد که با آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و کفایت
و فهم و کیاست از روی شرافت و انساب اقریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص و
مولع بودند بنکاح وی و خطبه کرده بودند خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خفیه بآنحضرت فرستاد تا استعلام
نماید که میل بانکاح داری یا نه و آن زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کدخدائی و گفت چه چیز مانع می شود
ای محمد ترا از کدخدائی فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مال با شرافت
و کفاف که مؤنات کند خدای ترا کفایت کند رغبت می نمائی فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار میخواهد اگر تو رغبت نمائی وی را درین راغب و راضی گردانم پس آن زن نزد خدیجه رفت
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود و کس فرستاد خدیجه کسی را
نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را بزنی بمحمد بدهد و آنحضرت نیز با ابو طالب و حمزه و بعضی
اعمام دیگر و ابو بکر و بعد ساره مضر هم حاضر آمد بمنزل خدیجه و نکاح کردند و از کلام مواهب لدنیه معلوم میشود
که خویلد پدر خدیجه در وقت نکاح زنده بود و در روضة الاحباب می گوید که صحیح آنست که در آن روز پدر
خدیجه در حیات نبود و بابا عمرو بن اسد بود و الله اعلم و ابو طالب خطبه بلیغ خواند که ترجمه اینست حمد و
سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و فروع اسمعیل گردانیده ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگاهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را با ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا بیاید در امان باشد و ما را بر مردم
حاکم گردانید اما بعد بدرستی که این پسر برادر من که محمد بن عبد الله است جوانی است که موازنه کرده
نشود با او هیچ مردی از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد اگر چه در مال او قلتست و مال سایه

[illegible]

از پای درافتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری داو را از غیب ندا کردند که محکم بر تنگ یعنی
پوشش عورت خود را گویند که این اول ندای بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد دیگر آنحضرت
را کسی برهنه ندید و آورده اند که در استوار کردن حجر اسود بجای خود در میان قبایل قریش نزاع واقع شد و هر قبیله
مدعی آن شد که این کار او کند و نزدیک بود که بقتال انجامد آخر قرار بران افتاد که هر که اول از در مسجد حرام بر آید
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت در آمد همه گفتند که جاء الامین پس همه بحکم وی راضی شدند آنحضرت ردای اطهر خود را
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ردا بگیرد چون بپای کار آوردند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن حجر را برداشت و بدست مبارک خود بجای خودش استوار کرد و خانه را بر شش
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا
در طوفان نوح علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از ان عمالقه پس از ان قبیله جرهم
ساختند بعد از ان عبد الله بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر الامرا عبد الملک
بن مروان بود بفرموده وی او را تغییر داده این بنا هنوز باقی است نقل است که هارون الرشید خواست که بنای
مروانیه براندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه و سلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام مالک بود
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد تا هر که بعد آید بگر تغییر میدهد و تخریب
میکند کلام اجمالی درین باب اینست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پروردگار من بیگانه ام خود را و نمی بینم چیزی از زمین که
عبادت کرده شود پس فرستاد خدای تعالی بیت معمور را بعرض خانه کعبه و در جای وی از یاقوت سرخ و مکون
طول وی چندانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند گرد وی پس برداشت خدای تعالی
خیمه را که دیگر گفته بود او را پیش ازین بستر برداشته شد آن بیت معمور در عهد نوح علیه السلام اما بنا
کعبه از اولاد آدم از وهب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه نخست بار بنا کرد او را شیث علیه السلام
و همچنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بار خلیل علیه السلام و آن مذکور است در نص قرآن و سنت
نبوی و منقول است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه اول کسیکه بنا کرد کعبه را خلیل است و همچنین
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و ابن کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیامده که
بیت مبنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنا می کرد و اسمعیل نقل می کرد سنگها را برگردن خود و
در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنهما که بنا کرد خلیل الرحمن آن کعبه را از پنج کوه بود حرا و ثبیر و لبنان و الطور

واشارت است بآنکه از قبیل تخیل ووسواس نیست چه تخیل ووسواس را تأثیر [illegible]
از برای تاکید وتقریر ومبالغه است کذا قیل ودر ینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود [illegible]
خواندن امی کلامی را به تعلیم وتلقین غیر چه بعد دارد با وجود آن فصاحت وبلاغت که آنحضرت داشت [illegible]
که منافات دارد بکتابت وخواندن از روی مکتوب دارد این کار از دست نیست آن مقام بوده [illegible]
شراح حدیث حمل بر این کرده اند ودر روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرأ یا محمد [illegible]
چه خوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل نامه از حریر بهشت که بدر ویاقوت منسوج بود [illegible]
فرمود من خواننده نیستم ودرین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را بخود ضم کرد [illegible]
الکلام واین معنی مناسب است بامیته بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد وچشمه آب پیدا [illegible]
مشتمل بر مضمضه واستنشاق وروی ودست وپاها وبر یکی راسه اشست [illegible]
باین فعل آنحضرت را تعلیم وضو کرد وغالبا تعلیم فعلی خصوصا در امثال این عمل [illegible]
پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک کف آب برداشت وبر روی مبارک آنحضرت [illegible]
رفت ودو رکعت نماز بگذارد وآنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت [illegible]
همچنین است وباین کلام تعلیم قولی نیز واقع شده پس عروج کرد جبرئیل بر آسمان [illegible]
بکه در حالی که نمیگذارد بحجر ومدر وشجر مگر آنکه میگوید السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت [illegible]
آنکه می لرزد قلب شریف وی ولواد روی ولواد گوشت [illegible]
در وقت ترس وهول می لرزد [illegible]
زملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانیدند او را [illegible]
آب سرد تا رفت از وی ترس وبحال خود آمد [illegible]
نفس خود تا در بلیه نیفتم وگفت خدیجه اندوه مخور وشاد باش [illegible]
ومخذول نگرداند وترسی خدای تعالی می کند [illegible]
میکشی وکسب میکنی ومهمانداری میکنی ویاری میدهی [illegible]
میدهی یتیم را ورا ست میگوئی وامانت میگذاری ودستگیری میکنی [illegible]
با نقیران وغریبان نیکوئی میکنی باخلق ودر روایتی آمده [illegible]
وخویشان را ازی وخوب [illegible]

[illegible] تا نبی [illegible] خدیجه رضی الله عنها آنحضرت [illegible]
[illegible] دلالت دارد بر کمال [illegible] است و معرفت خدیجه [illegible] و تصدیق احوال [illegible]
[illegible] خبر داد از حال خود [illegible] گشت خدیجه [illegible] پس [illegible] خدیجه آنحضرت را
[illegible] [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] گفت
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون کننده اند مرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] تصدیق کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرط نکرده اند ولیکن [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] آنحضرت [illegible] از وفات وی [illegible] آنحضرت دیده ام [illegible]
[illegible] سفید است [illegible] علامت ایمان [illegible] واقع [illegible]
[illegible] استدلال و علامت [illegible] تاکید [illegible]
روضة الاحباب [illegible] آورده که دیدم [illegible] جامه های سفید [illegible]

ایمان آورد بمن و تصدیق کرد مرا مراد از قسیس ورقه است و قس و قسیس دانشمند نصاری و رئیس ایشان را گویند
در دین و علم و در مواهب لدنیه گفته که بقول بعضی اول کس اسلام او است و این عقیده او را ذهبی نیز ذکر کرده است
و در قصه بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و استفسار
و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علما و اهل بصایر لازم است تا رای مقصود نمایند و از ینجاست
تمسک صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معاملات و وقایع خود بر مشایخ تا کشف کنند حقیقت
را چنانچه متعارف و معهود است میان این قوم کذا ذکر بعض علماء الصوفیه [illegible] اشتغال و اشتباه
که درین مقام عارض می شود آنست که سوق حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیه آورده و در روضة الاحباب
نیز آورده دران است که آمدن آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بخدیجه که من ترسیدم بر نفس خود
و تسلیه خدیجه مر آنحضرت را باثبات صفات حمیده و کمالات رفیعه که صاحب آن از بلایا محفوظ [illegible]
و بردن خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و استکشاف حال همه بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و [illegible]
وحی در غار حرا و حصول علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت را خواه بخلق علم ضروری که در آن
باشد که جبرئیل ملک است نازل از نزد خدا نه جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در رسل علم
ضروری بآنکه متکلم با وی خدای و مرسل پروردگار است تعالی شانه تعالی و چنانچه اکثر برانند و خواه
بنظر و استدلال بظهور معجزات بر دست جبرئیل فیه تعلیم چنانکه بعضی گفته اند و ظهور معجزات بر دست
محمد که شناختیم ما بدان صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است که آنحضرت بعد از نزول جبرئیل
از ان آوازها می شنید که از هر جانب می آمد یا محمد و یا رسول الله [illegible] دیده بود است
که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می شنید و کسی را نمیدید و هفت سال روشنائی میدید و بان شاد میشد
خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین که دل را شاد و فراخ و منشرح میساخت و از سنگ و
گیاه سلام میشنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در ابتدای نبوت میان اسرافیل و آنحضرت بود بعد از ان
فرود آمد و وحی آورد و صاحب سفر السعادة گفته که از هفت سالگی آنحضرت اسرافیل موکل بود
قیام نماید و پیش از قبیل همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم قائم کرده [illegible] بیاید [illegible]
گذشته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید [illegible] سال [illegible]
بود لیکن بروی ظاهر شد و وحی [illegible] آورد [illegible]
این همه تردد و ابهام و اشتباه [illegible] احتمال باشد [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر از غایت هیبت و جلال در تعب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت
آن مقام متلاشی گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و استمداد استفاضه آن انوار
ساختندی و مانوس و مالوف بآن عالم گردانیدندی مشکل که نظام کارخانه وجود بحال خود ماندی
و باستهلاک ناچیز شدی و قول آنحضرت خشیت علی نفسی اشارت بمثل این حال خواهد بود و این معنی
محل تامل باید کرد یا چون ثقل بار نبوت و صعوبت ادای این امانت تصور کرد از خشیت طاقت او را شکست
و ترسید بر نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد از آنجهت فرمود خشیت علی نفسی و آنکه گفته اند که این
خشیت پیش از آن بود که حاصل گردد مر آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه
جنی از شیاطین و شاق بود مر آنحضرت که او را مجنون گویند و کاهن خوانند از سیاق قصه که ذکر کرده اند
نادرست است چه این خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم بنبوت است
بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال پیش از رسیدن وقت
نزول و ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه
در حدیث بخاری وغیره واقع شده است درست نیاید و بردن خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را نزد
ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید ایقان و اطمینان و تحقق
حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند صحت دارد چه او باستدلال
بوجود صفات کمال که کنانی طرد و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل کرده که طریان وهم و احتمال
غیر نیز شاید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه وسلم فحاشا
و کلا چنانچه تقریر کردیم و اگر آنحضرت را بگفته ورقه و تساند وضوحی و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود اشهد انی رسول الله برای آنکه در اذهان مردم در آید و موجب تنبیه ایشان برای تصدیق و ایمان
گردد نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید ایستاد درین مقام و نظر با ظاهر عبارت قوم از راه
نباید رفت والتایید والهدایة من الله الملک العلام و بدانچه مذکور شد معلوم گشت که اول ما نزل اقرأ از این سوره
اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین نووی گفته که این است صحیح که بران جماهیر از سلف و
خلف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول ما نزل یا ایها المدثر است نووی گفته که این ضعیف است
بلکه باطل و ثبت نزول یا ایها المدثر مگر بعد قرات وحی چنانکه باید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهقی گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد

که خبر از نزول وحی باشد بعد از اقرأ یا ایها المدثر و بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استعیذ بالله من الشیطان [illegible]
الرجیم است که گفت جبرئیل استعاذه کن یا محمد بگو استعیذ بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله
الرحمن الرحیم بعد از آن گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق کذا ذکره صاحب المواهب اللدنیه [illegible]
ذکر نکرده اند که فتور وحی بعد از چند گاه شد و لیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود [illegible] کرده است ابن
اسحق و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد [illegible] نبوت
نبوت و حال آنکه وی ابن اربعین سنه بود پس قرین شد نبوت او با اسرافیل سه سال و تعلیم می کرد [illegible] کلمه
نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او بجبرئیل پس نازل شد [illegible]
قرآن بیست سال انتهی و در روضة الاحباب گفته که جبرئیل در این ایام [illegible] بود و اسرافیل [illegible]
فاما قرآن [illegible] نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی اندوهناک بود مرتبه که چند نوبت [illegible]
قله کوه بیندازد هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقا [illegible]
و باز در توام و آمده است که آنحضرت در اثنا شد جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته دید [illegible]
نیز خوفی و هراسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود زملونی زملونی چنانکه بار اول در قصه غار حرا گفته [illegible]
حق تعالی وحی فرستاد یا ایها المدثر قم فانذر [illegible] وحی متتابع و متوالی شد و بعضی گفته اند که نبوت [illegible]
متقدم است بر رسالت وی صلی الله علیه وسلم [illegible] در نبوت [illegible]
برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرأ برای تعلیم و تکمیل وی نازل شد و آن نبوت است [illegible]
نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و انذار و این رسالت است **وصل** بدانکه علما [illegible]
ذکر کرده اند اول رویای صالحه چنانکه در حدیث عائشه آمده رضی الله عنها اول ما بدئ به رسول الله صلی
الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و گفته
واقع شده که آن درستش یاد بود و در نبوت [illegible] الله تعالی [illegible] کرد [illegible]
جبرئیل در قلب شریف نبوی علیه السلام [illegible] آنکه ببیند آنحضرت او را چنانکه فرموده [illegible]
هرگز نمیرد هیچ نفسی تا کامل کند رزق خود را [illegible]
حاکم و تصحیح کرده آنرا ثالث آنکه متمثل می گردد جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب [illegible]
می گرفت آنچه میفرمود و اکثر در صورت دحیه کلبی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود [illegible]
در غایت حسن و جمال گویند که چون دحیه [illegible]

وصل علما وحی را [illegible] مرتبه ذکر کرده اند

تمثل جبرئیل علیه السلام بصورت دحیه کلبی [illegible] اهل نظر استشکال می آرند که چون تمثل میکرد جبرئیل در صورت
دحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جسد شریف می بود که مراد از آن جسد خاص است که صورت اصلی است پس
آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روح جبرئیل نبوده نه جسد او و اگر درین جسد می بود که در صورت
دحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جسد می آمد پس باید مرد جبرئیل بانتقال روح از جسد زیرا که
می ماند آن جسد از روح مستقل و بی روح میت است در جواب این شبهه گفته اند که شارح بخاری است حنفی المذهب
گفته است و [illegible] نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس باقی ماند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت و
چیزی و انتقال روح بجسد ثانی همچو انتقال روح شهدا باشد باجواف طیور خضر و موت اجساد بمفارقت ارواح
امری واجب نیست عقلا بلکه بعادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر
بنی آدم نیز همچنین باشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحانه این کلام ظاهری
است که بعضی علما گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثل بصورت دحیه آنست که صورت علمیه از دحیه در ذهن جبرئیل
بسبب قدرت کامله و ارادت شامله که دارد افاضه وجود خود بر آن صورت علمیه بصفاتی که مراد است نموده خود را
بصورت دحیه نموده و آن صورت علمیه متلبس باین صفات موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کاین است
بذات و صفات ملکی که دارد و دحیه در جای خود است بصورتی که داشت و این صورت متمثل نه عین جبرئیل است
زیرا که جبرئیل حقیقتی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت
برآمده و متمثل گشته چنانکه اهل توحید در ظهور حق سبحانه و تمثل وی بصورت عالم می گویند و همین طریق است تمثل روحانیات
بصورت جسمانیات و تمثل حق بصورت بشر و تمثل بعضی کمل اولیا بصور متعدده فاعلم و گاهی در غیر صورت دحیه
می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان و احسان آمده رابع آنکه می آمد مثل صلصلة الجرس یعنی آواز
درای که مفهوم نمی شود از آن کلمات و معانی مر غیر آنحضرت را و بود این قسم از وحی سخت ترین انواع آن بر آنحضرت
تا آنکه می ریخت جبین مبارک وی عرق در روز سخت و گاهی می نشست بر زمین شتری که سوار می بود بر آن و تحقیق
وحی آمد یکبار در حالتی که ران آنحضرت بر ران زید بن ثابت بود پس گران شد ران زید تا نزدیک بود که بشکند و روایت
کرده است طبرانی از زید بن ثابت گفت می نوشتم من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود چون نازل
می کرد بروی وحی میگرفت او را شدت سختی و میریخت عرق سخت مثل دانها از نقره و بود من روزی نزد آنحضرت
خفته بود و ران وی بر ران من پس گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفت
بر پای خود هرگز و چون نازل شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقه وی صلی الله علیه وسلم و نقل از مطالع

و در حدیث نیز آمده که چون نزول میکرد بروی وحی کرب میکشید بجهت آن و تغیر میافت رنگ روی مبارک او و مانند زنبور
[illegible] و سر مبارک فرو می افتاد و سر مبارک [illegible] و اصحاب نیز سرهای خود را فرو می افتادند و چون کشاده می شد بر میآمد [illegible]
سیوم آنکه محققان گفته اند که در افاضه مناسبت شرط است پس گاهی ملکیت جبرئیل بر آنحضرت غالب میکرد و او را
از خود میبرد و بعالم خود میبرد و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب آمد و او را بصورت انسان میساخت
و این در صورت وعد و بشارت می بود و اول در صورت وعید و نذارت خامس آن چنان بود که می
دید فرشته را بصورت اصلی او که مراورا ششصد بال بود پس وحی می رسانید آنچه خدای خواست چنانکه
در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود والله اعلم سادس آنچه وحی کرد الله تعالی بروی در جای
که فوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلوات خمس و جز آن سابع کلام کردن حضرت رب العزت جل جلاله
بی وساطت ملک چنانکه تکلم کرد موسی را علیه السلام ثامن کلام کردن حق سبحانه با وی آشکار بی حجاب
و ظاهر آنست که وحی فوق السموات ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذهب کسی است
که گوید دید آنحضرت پروردگار خود را در شب معراج و این مسئله خلافیه است والله اعلم و گاهی دید آنحضرت
پروردگار تعالی و تقدس را در منام و تکلم کرد با وی چنانکه آمده است که دید پروردگار تعالی را در احسن صورت
و نهاد ید قدرت خود را بر دو کتف من و یافتم برد انامل او را در سینه و [illegible] ازین [illegible] الملا الاعلی
الحدیث [illegible] آنحضرت را که حاصل میشد علم [illegible] و صواب بود نیز از اقسام وحی داشته اند [illegible]
[illegible] که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب میکرد و قطعا معصوم بود از خطا [illegible]
خلاف اجتهاد امت و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته نمیشد بر خطا و تنبیه کرده میشد بر آن چنانکه [illegible]
اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب گفته که حکم کرده اند که وحی کرده میشد بآنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
شش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح الباری گفته که غالب این باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع نقل
است و آنچه ذکر کرده شد والله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بیست و چهار هزار بار و بر آدم علیه السلام دوازده بار و بر ادریس چهار بار و بر نوح پنجاه بار و بر ابراهیم چهل و دو بار و بر
موسی چهار صد بار و بر عیسی ده بار صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل [illegible] والله
تعالی اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان نماز بود دو رکعت نماز بود که تعلیم کرد
جبرئیل آنحضرت را و بگزارد با وی و مقاتل گفته است که نماز اول فرض شد دو رکعت بود در بامداد و دو
رکعت در عشا بحکم قول حق تعالی وسبح بحمد ربک بالعشی والابکار و فتح الباری گفته که بود آن [illegible]

که نماز می کرد پیش از فرضیه معراج و تحقیق اصحاب وی ولیکن اختلاف کرده شده است که آیا پیش از
صلوات خمس نماز فرض بود از صلوة چیزی یا نه بعضی گفته اند که فرض بود نماز پیش از طلوع آفتاب و پیش از
غروب وی و حجت برین قول حق تعالی است و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها انتهی و نووی گفته اول
آنچه واجب شد بر آنحضرت انذار و دعوت بتوحید است پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام لیل را چنانکه در اول سوره
مزمل مذکور است پس تر نسخ کرد آنرا در آخر این سوره پس تر نسخ کرد همه را با یجاب صلوات خمس لیلة الاسراء

وصل اختلاف کرده اند که اول کسی که ایمان آورد برسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جمهور برآنند که
اول من آمن علی الاطلاق ام المومنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حرا و خبر
داد او را از نزول وحی ایمان آورد و تصدیق کرد و استدلال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی
اول و اسبق ابوبکر صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اسماء بنت ابی بکر
و نخعی و غیرهم از تابعین و جماعه از صحابه و تابعین و غیر ایشان از علماء و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی
بن ابی طالب که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن اوان صبی بود هنوز نرسیده
بود بحد بلوغ و لهذا فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرا صبیا ما بلغت اوان حلمی و عمر شریف وی
در آن زمان نه ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمر و ابن عبد البر گفته است که از آن کسانی که رفته اند بانکه علی اول من اسلم است
سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و محمد بن کعب و قول ابن شهاب و قتاده و غیرهم و بعضی گفته اند
اول من اسلم ورقه بن نوفل است و گفته است شیخ ابن الصلاح که اورع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابوبکر
است و از صبیان و احداث علی و از نساء خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال رضی الله عنهم والله اعلم و ابن عبد البر دعوی
کرده است اتفاق برانکه اول من اسلم علی است ولیکن خورد بود و پنهان داشت اسلام را از خوف ابوطالب و ابوبکر اسلام
آورد و اظهار کرد اسلام خود را و تاکید میکند این را آنچه روایت کرده است حسن بن علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کرد مرا
ابوبکر بچهار چیز گفتم چیست آنها گفت سبقت کرد مرا بافشای اسلام و بتقدم هجرت و بمصاحبت در غار و اقامت صلوة و از آن روز من در شعب
بودم اخفا می کردم آنرا و او اظهار می کرد آنرا و بعد از وی اسلام آورد زید بن حارثه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص
و طلحه بن عبید الله بدعوت ابی بکر صدیق مر این پنج نفر را اسلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد
بعد از ان کسان دیگر از آنجمله ارقم بن ابی الارقم و عثمان بن مظعون و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب و ابن سعد گفته
اول زنی که ایمان آورد بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه و عنهم اجمعین

وصل تا سه سال حال برین منوال بود و مامور بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باخفاء این امر و صبر بر آن پس آنحضرت

بخفیه دعوت می‌کرد تا نازل شد این آیهٔ کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین یعنی اظهار کن آنچه را که به دعوت
بدان مأموری و آشکار کن دعوات را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد جهر بقرآن است و اصل صدع [illegible]
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت که [illegible]
و قریش با آنحضرت متعرض نمی‌شدند تا آنکه آنحضرت [illegible] عبادت [illegible]
ایشان را در نار خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام آزار و ایذای آنحضرت و اتفاق کردند [illegible]
بر عداوت و [illegible] صلی الله علیه و سلم مگر کسی که نگاه داشته می‌شد بحفظ عصمت الهی و توفیق [illegible] باسلام و این [illegible]
سال چهارم [illegible] پس حمایت کرد او را عمش ابوطالب و منع کرد قریش را از ایذای وی و حامی ایشان [illegible]
و ایشان [illegible] شد کار و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند [illegible]
[illegible] عذاب کنند و در فتنه اندازند او را از دین وی منع کرد حق تعالی ایشان را از [illegible]
و بنی هاشم غیر ابولهب و بنو المطلب نیز همه بحکم عصبیت و قرابت طبیعی در ربقه حمایت و رعایت [illegible]
آنحضرت روزی نزد ابی طالب دعوت می‌کرد او را باسلام پس مجتمع شدند قریش و آمدند بر ابوطالب [illegible]
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا بسپارد آنحضرت را با ایشان گفت ابوطالب اگر قتل کنند [illegible]
و در اشعار و ابیاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن این است که [illegible] نمی‌توانند رسید [illegible]
تو آواز کرد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترسی [illegible]
مرا و گفتی که تو ناصح و خیرخواه منی و تحقیق راست گفتی و [illegible]
از بهترین ادیان خلق اگر نمی‌بود ملاحظه ملامت مردم [illegible]
مر این دین را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طواف می‌کرد بر مردم [illegible]
ای مردمان خدای تعالی امر می‌کند شما را که عبادت کنید او را و شریک [illegible]
می‌گفت ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را [illegible]
حضرت را ساحر میگفتند و بعضی شاعر و بعضی [illegible] و بعضی مجنون [illegible]
میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می‌آید قبایل عرب [illegible]
اندلاجرم [illegible] می‌خواهند رفت سخن [illegible] شنید [illegible]
گردانید تا دلهای مردم از وی [illegible] گردد [illegible]
و [illegible] ایشان بود [illegible] گفت [illegible]

عرب که هیچ نبایند و او را صفت کاهنان نباید شما دروغ گویید گفتند بگوییم که وی مجنون است ولید گفت ما دیده‌ایم
کردی او وسوسه جنون نمی ماند گفتند بگوییم شاعر است گفت که ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام [illegible]
کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت سحر او هیچ مناسبتی [illegible] این آیات
حال او ست با سحر که ارباب آن پلید و نجس باشند مناسبتی [illegible] آنکه کلامی که محمد آورده است
و طلاوتی است که هیچ کلام دیگر را نیست نهایت آنکه کلام او را اندیشه و تاثیری در قلوب و نفوس هست که جدا
می افکند میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن [illegible] مناسبتی [illegible] بنید اگرچه فایده نخواهد داشت
پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد [illegible] فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر الی الایات و گاهی
ازین کافران می بود که خاک بر سر آنحضرت می افکند و خون [illegible] بر [illegible] آنحضرت [illegible] نا [illegible]
و سنگ بر روی مبارک وی میزد رباعی [illegible] گشتن از کین [illegible] شود [illegible] گر شود
بگرد [illegible] او [illegible] از دست ستمکاران [illegible] شود [illegible] ولی [illegible] او را در بیابان
آنحضرت [illegible] می بود تا از یک بود که [illegible] های او [illegible] افت و [illegible] کردی او را [illegible] پس ابوبکر
او در میان [illegible] و [illegible] ابوبکر را [illegible] افتاد آنکه موهای او درهم شکستند سر او را و در روایتی آمده
که [illegible] از [illegible] بیهوش افتاد و گفت ابوبکر اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم
بالبینات من ربکم و این قول مومن آل فرعون است که می گفت فرعونیان را در حق موسی علیه السلام و در صحیح البخاری
از ابن عمرو آورده که گفت دیدم آنکه [illegible] رسول خدا [illegible] آمد عقبه بن ابی معیط لعنه
الله [illegible] گرفت [illegible] و جامه خود را در گردن مبارک آنحضرت کشید
[illegible] گردن [illegible] ابوبکر و گرفت [illegible] از آنحضرت و گفت اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله [illegible] ابوبکر افضل است از مومن آل فرعون زیرا که وی [illegible] نصرت [illegible]
و ابوبکر [illegible] و قول [illegible] امیرالمومنین علی [illegible] ابوبکر رضی الله
عنه [illegible] البخاری [illegible] نمازی کرد روزی نزد کعبه قریش در
[illegible] بودند ناگاه یکی از ایشان [illegible] سوی این مرائی و گفت کدام یکی از شما باشد که برود شتر
ذبح کرده [illegible] سرگین [illegible] شکمبه آنرا و در روایتی مشیمه گذارد [illegible] سجده رود [illegible]
در شانه وی پس برخاست بدبخت ترین قوم که عقبه بن ابی معیط بود و آورد شکمبه را و نهاد آنرا در میان
شانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ثابت ماند آنحضرت و سر برنداشت از سجده [illegible]

چنانکه بر بالای یکدیگر می افتادند آمد فاطمه زهرا رضی الله عنها و دور انداخت آن نجاست را از پشت شریف و دشنام داد

این بدبختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز را دعا کرد بر ایشان گفت اللهم علیک بقریش پس ابن مسعود گوید

سوگند می خورم که دیدم ایشان را ابو جهل و اشتر یاران دیگر باشند دعا کرد و همه ایشان هلاک شدند روز بدر و انداخته شدند در چاه

لعنت چنانکه در باب الغزوات بیاید بیاید آنکه گرد آنحضرت و درگذرانید ولیکن هیچ اثر ندید در گذشت وی اول در نماز که دعا کرد

و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید پناه نعوذ بالله من غضب الحلیم حلیم اگر چه حق مواسا کند لیکن

چون از حد بگذرد رسوا کند و نتیجه گروه از علما در این حدیث ازین بیند تا هست که چون گذاشت ماند آنحضرت صلی

الله علیه وسلم در نماز با وجود رسیدن نجاست پس بقول ایشان بطلان رفتند که عروض نجاست و اصابت آن در اثنای

نماز منافی صحت آن نیست و بعضی گفته اند که شکمبه باک است بلکه نجس نیست و اما نووی گفته که آنحضرت ندانست

که چه چیز نهاده شد بر پشت مبارک وی پس مستمر و ثابت ماند در سجود بجهت وجود طهارت سابق که داشت

و وارد می شود برین کلام که پس چرا اعاده نکرد بعد از علم و گفته اند اگر نماز نفل بود و ظاهر همین است اعاده

لازم نیست و اگر فرض بود شاید که اعاده کرده باشند و درین سخن است که اگر اعاده کرده بود

نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشده است و نیز تقریر آنحضرت بر نماز فاسد بعید است والله اعلم

وصل و همچنانکه کفار ایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانواع اذیت می کردند فقرای صحابه و ضعفا

را نیز تعذیب می نمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و می پوشانیدند ایشان را زره های آهنی و می افگندند

در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رسن و می سپردند بدست خردان و میگردانیدند او را در

شعاب مکه و بازی میکردند بوی و میکشیدند او را تا آنکه پیدا میشد اثر رسن در گردن او

و امیه بن خلف جمحی که مولای او بود او را ببطحای مکه بردی و در ریگ گرم بینداختی

و سنگ بآفتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خام می کرد او را در دو پوست ... و

در آفتاب و میگفتند بجو بهای و میگفت وی رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بلال نفس

و منج کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان و روزی عذاب می کردند او را همچنین رسید ابوبکر ... و خرید

او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت ترا شریک نگردانیدی مراد در خیر ... گفت یا رسول الله

او را آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب می کردند ... ایشان را در آفتاب

گرم ... می کردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشتی و دیدی که ایشان را عذاب

می کنند فرمودی صبرا آل یاسر فان موعدکم الجنة و ابو جهل لعین ... و ...

وصل

ذکر روح

و بدرایشان [illegible] شدند و اول کسی که در دین اسلام گشته شد ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین و آورده اند

که بعضی از قریش نزد یهود رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند یهود گفتند که بپرسید او را از

چیز اگر جواب داد وی نبی مرسل است و الا مردی مفتون است بپرسید ازان جوانمردان که در زمان [illegible] از اخبار

برآمدند مراد اصحاب کهف را داشتند و بپرسید ازان مرد که گشت کرد ربع مسکون را یعنی ذو القرنین را و بپرسید

از روح که حقیقة آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیاید تا جواب آنرا بگویم و ان شاء الله نگفت پس دیر کرد

وحی و نازل گشت قول وی سبحانه و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله پس نازل گشت قرآن بذکر

قصه اصحاب کهف و ذی القرنین پس خواند آنحضرت برایشان هر دو قصه را و باز ایستاد از بیان حقیقه روح اختلاف

کرده اند که مراد روح انسانی است یا جبرئیل یا صنفی از ملایکه که تمثال صلحای بشر باشند روز قیامت که در قول وی تعالی

یوم یقوم الروح و الملائکة صفا مراد داشته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است [illegible]

بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من

امر ربی آنست که پروردگار تعالی مستاثر و متفرد است بعلم روح و غیر وی تعالی را بمعرفت حقیقت آن

راه نیست و حق آنست که درانجا دلیلی نیست برآنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است حبیب خود را صلی

الله علیه و سلم بر ماهیت روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نکرده او را که مطلع گرداند این قوم را و ازان

بعضی از علما در علم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکنند باین معنی قول حق سبحانه

و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قابل آن نیستید که فهم حقیقه

و مانند آن کنید پس علامات نبوت ندانستن وی و خبر ناداد ازان بود نه نادانستن و ندانسته بود

ازان و لهذا گفته اند اگر جواب گوید فافهم گفت بنده مسکین غفر الله نور الله بالعلم و الیقین و چگونه باشد

که [illegible] عارف که نفی علم حقیقه روح آنحضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه و سلم

کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروی فتح مبین از علوم اولین و

آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقة جامعه وی قطره ایست از دریا و ذره ایست از بیضا فافهم

و بالله التوفیق و [illegible] و چون جور و جفای کفار بر ضعفا بسیار شد آنحضرت اذن کرد رسول خدا

صلی الله علیه و سلم [illegible] هجرت کردن بسوی حبشه که محل امن و امان بود در دست ستم دران دیار ان

[illegible] ماه بود [illegible] سال پنجم از نبوت پس یازده مرد و [illegible]

[illegible] مرد و [illegible] تا الان [illegible]

بکشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند پس بسعادت رسیدند و در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند نجاشی
پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصحمه بود و نخستین کسی که با اهل [illegible] عثمان بن عفان بود با زوجه خود رقیه بنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بجا آمد و چون خبر سلامت ایشان [illegible] ملالتی بحال آن سرور راه یافت پس [illegible]
پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که زوجه خود را بر حماری سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بدرستی عثمان اول کسی است که هجرت کرده با زوجه خود بعد از لوط پیغمبر علیه السلام و چون [illegible] بودند در
جوار نجاشی ایمن [illegible] بعد از مدتی بشنیدند خبری کاذب که وقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیوع یافت
از حبشه بیرون آمدند و چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن خبر را اعتباری نیست [illegible] از کفار ترسان [illegible] مسلمانان
[illegible] یکی از مهاجران [illegible] کسی بمکه درآمده بعد از چندگاه باذن آنحضرت از آنجا بحبشه روان شدند و این نوبت [illegible]
[illegible] از مسلمانان [illegible] بحبشه درآمدند و تا آن سرور در مکه بود از مسلمانان هر که از کفار ایذا میدید بحبشه هجرت میکرد و چون کفار
[illegible] مستقر [illegible] جماعه را در حبشه معلوم کردند عمرو بن العاص را با جمعی با هدایا و تحف نزد نجاشی فرستادند تا ایشان را
رد کنند بسوی قوم خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجده کردند و تحفها گذرانیدند و خوش آمد گفتند پس
[illegible] آورد نجاشی از آن و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند ایشان [illegible]
[illegible] و فرمود مسلمانان را بیارند تا آنچه کنند میان دین و ملت خود نمایند پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و
سجده تحیت چنانکه رسم حبشه بود نکردند بعد از آن نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابو طالب [illegible]
حبشه بود گفت ما سجده نمیکنیم غیر از پروردگار خود را پیغمبر ما چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی [illegible]
بالکلیه وجوه و المغ آن کرده نجاشی را از کلام جعفر [illegible] دل افتاد و گفت از آن کلام که [illegible] نازل شده [illegible]
بخوان جعفر اول سوره مریم را خواند نجاشی و هر که با وی بود از ساقفه [illegible] گریستند و گفتند [illegible]
و کلامی که بر موسی نازل شده از یک مشکاة بیرون آمده اند و گفت نجاشی من گواهی [illegible]
[illegible] اوست که عیسی بن مریم بشارت داده است بآمدن او بعد از پس هدایای قریش را [illegible]
ناامید از مجلس بیرون آوردند **فصل** در اثنای بیان مجملا ذکر [illegible]
خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کفار قریش از حبشه [illegible]
آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مقام [illegible] سوره والنجم [illegible] چون [illegible]
رسید افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان [illegible]
[illegible] تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی و چون آنحضرت سوره را تمام کرد [illegible] مسلمانان [illegible] سجده

[illegible] مشرکان نیز موافقت کردند و سجده رفتند و در مسجد الحرام کافر نماند الا که سجده رفت مگر ولید بن مغیره
بقول مشهور که مشتی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت حسبی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند محمد الهه ما را
یاد کرده مدح نموده برای ایشان اثبات شفاعت کرده ما نیز همین قدر اعتقاد داریم و انستیم خالق و رازق و محیی و ممیت
میدانیم و چون محمد درین امر با ما اتفاق نموده ما با او صلح کردیم و دست از ایذای وی و یاران وی برداشتیم این خبر
در اطراف منتشر شد و شیطان آن را فاش گردانید چون بمهاجران حبشه رسید ایشان بظن صدق
این خبر بوطن عود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن و ملال خاطر آنحضرت گشته بود صلی الله علیه وسلم حق تعالی
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی
الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم [illegible] سجده کافران [illegible]
گفت پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهه نزد خدا [illegible]
و مهاجران حبشه برگشتند چنانکه مذکور شد ولیکن بعضی در صحت این قصه و وقوع این حکایت سخن است و محققین انکار کرده اند
قاضی عیاض رحمة الله علیه در شفا برین قصه سست گردانیده است اصل آن را بر وجه شافی و وافی و امام فخر رازی
در تفسیر خود گفته که این قصه باطل است و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از مفتریات ابن زبعری است
و چگونه جایز باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مدح اصنام جاری
گردد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن چیزی که نیست از قرآن عمدا و نه سهوا خصوصا وقتیکه باشد
آن چیز مغایر چیزی که آورده است آن را از توحید و حال آنکه وی معصوم و بیهقی گفته است که آن قصه غیر
ثابت است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده است در رواة آن که همه مطعون اند و روایت کرده است بخاری
در صحیح خود که آنحضرت خواند سوره والنجم را و سجده کردند با وی مسلمانان و مشرکان و انس و جن و نیست در وی
ذکر غرانیق و روایت کرده اند این را اصحاب صحاح بطرق کثیره و نیست دران حدیث غرانیق و شک نیست
که [illegible] کند بحضرت رسالت تحقیر او و شأن کافر گردد [illegible] نقل کرد این قصه موضوع
و باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصلی مر آن را انتهی [illegible] گفته اند جمهور علما و محققین
[illegible] ابن ابی حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن [illegible] ابن ابی شیبه [illegible] بطرق
[illegible] مرسل و منقطع [illegible]
[illegible]
[illegible]

پس بعضی گفته اند که جاری شد این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالتی که عارض شد مر او را سنت
بی آنکه شعور باشد مر او را و چون مستشعر شد بآن و دانست آنرا محکم گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است
این را طبری از قتاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را زیرا که جایز نیست · لا یتسلط شیطان بر
صلی الله علیه وسلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان ناچار و مضطر گردانید آنحضرت را بمساعدت او
بی اختیار و این سخن فاسدتر و نامعقول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و اگر شیطان را قوت و قدرت بر آن باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان
چون ذکر میکردند الهه خود را وصف می کردند [illegible] پس [illegible] آن اوصاف [illegible]
و [illegible] بنات [illegible] الله علیه وسلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سهوا و رد کرده است این [illegible]
و سزاوار است [illegible] و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قرائت بقوله تعالی و منات الثالثة الاخری
ترسیدند مشرکان که بیارد آنحضرت زیاده برین از ذم الهه ایشان پس مبادرت کردند بسوی این کلام
و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه عادت ایشان بوده [illegible] قرآن [illegible]
کرده شد این بسوی شیطان از جهت بودن او حامل و باعث بر آن [illegible] شیطان [illegible]
است که شامل شیاطین انس است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
توقفها و سکتها می کرد در میان آیات پس ترصد کرد شیطان در سکتات [illegible]
محاکی و مشابه نغمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحیثیتی که شنید آنرا کسی که نزدیک او بود [illegible]
آنرا قول آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب مواهب لدنیه که این [illegible] است [illegible]
کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است و گفته [illegible]
که سنت الله جاری شده است در رسل و انبیای وی تعالی که چون گویند قولی را [illegible] شیطان [illegible]
از پیش خود کلمه را و این نص است در آنکه شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت صلی الله علیه
تکلم کرد بآن گفت صاحب مواهب و تحقیق سبقت کرده است باین قول طبری با جلالت قدر وی
و شدت ساعدی در نظر پس تصویب کرده است این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ومیل با اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر نوعی از وسوسه پنهان داشتن در باطن راه یافتن و این
جایز است بر انبیا علیهم السلام بی اصرار و استمرار بر آن و قول وی صلی الله علیه وسلم انه لیغان علی قلبی
و استغفر الله محمول بر آن است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم و تمنی نزول چیزی که قریب
گرداند ایشان را بدان و موجب تأنیس و تألیف ایشان گردد و نرم گرداند دل ایشان را و تعبیر ازان بالقای
شیطان کرده و چون عصمت ثابت است باطل می گرداند آنچه القا کرده و پاک میگرداند ساحت عز و کمال را با ارشاد و تنبیه بر
تدارک میگرداند آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستغراق در امر آخرت چنانکه فرمود
و یحکم الله آیاته و وی راجح و عسلا دران حکمتهاست که بر وی کسی نیز از این حاصل کلام بیضاوی است
و این قصه را نیز نقل کرده است و رد نموده است و در آخر گفته که آیه دلالت می کند بر جواز سهو انبیا و تطرق
وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین والله اعلم و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت
کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول یا ثانی بالفعل تصریحی در کلام قوم باین نمی یابیم و ظاهر آنست که در ثانی باشد
والله اعلم و از روضة الاحباب معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بمدینه بعد از بیعت
عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابوبکر بیرون رود چگونه در وی میتوان بود
پس بازگردانیدند ابوبکر را و چون به برک الغماد رسید که نام موضعی است رجوع کرد بمکه در جوار سید قبیله قاره
مالک بن الدغنه بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه و تخفیف نون و بضم دال و عین و تشدید نون نیز گویند پس جای
داد ابن دغنه ابوبکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در
دار خود و بنا کرد در صحن سرا مسجدی و نماز می گذارد در وی و قرآن میخواند و گریه میکرد و بود وی
رضی الله عنه بسیار گریه کننده نزد قرات قرآن که مالک نبود چشم خود را پس گرد می آمدند بروی زنان
مشرکان و [illegible] و غلامان و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را و تعجب می کردند و این فضیلت خاصه ابوبکر بود که
نزد صحابه شرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد ساخت و قرآن میخواند و عبادت
میکرد پس بترسیدند صنادید قریش از مشرکان و گفتند مر ابن دغنه را ما ترسیم که مفتون گردند زنان ما
و اطفال ما بازدار این مرد را ازین کار اگر دوست دارد که عبادت کند پروردگار خود را گو در درون خانه
کند و اگر [illegible] است [illegible] نقض کن عهد [illegible] که یاری کردی وی را و او را در جوار خود گرفت تا ما عهد ترا
[illegible] و چون شنید ابوبکر [illegible] ابن دغنه [illegible] جوار [illegible] او راضی شد [illegible]
رواه البخاری [illegible] سال [illegible] رسول الله [illegible]

بن عبد المطلب و بود غیرت ناک تر جوانی در قریش و سخت تر از روی شکیمه پس غالب قوی بود [illegible] با بلا
در قریش آورده اند که روزی ابوجهل لعین آنحضرت را ایذا بسیار کرده بود و دشنام داده خبر بحمزه رسید و او
از شکار آمده بود و [illegible] می کرد [illegible] بغضب در آمد و از جا بجهید [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] ابوجهل زد و [illegible] گفت تو [illegible] دشنام میدهی [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام [illegible]
[illegible] و اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب بسه روز و آنحضرت دعا کرده بود اللهم [illegible]
[illegible] بعمر بن الخطاب خداوندا قوی و غالب گردان دین اسلام را بابوجهل که نامش عمرو بن هشام [illegible]
یا بعمر بن الخطاب [illegible] و قوی بود [illegible] ابوجهل [illegible] علم الله تعالی [illegible]
[illegible] اجابت دعا درباره او راه نداشت در حق عمر [illegible] حقیقت آن [illegible]
[illegible] موقوف [illegible] شد و مشهور آنست که [illegible] مسلمانان [illegible]
عدد [illegible] تمام شد [illegible] وقت زیارت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الله [illegible] چهل [illegible] مرد و یازده زن [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
قوت دین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] بالفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده [illegible] روایات [illegible]
[illegible] روایت کرده و الله اعلم [illegible] گفته است [illegible] روایت کرده شده است [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خواهر [illegible] سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بود [illegible]
[illegible] گفت پس آمدم [illegible] گفتم ای [illegible]
[illegible] میل کرده [illegible]
[illegible]

سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والآخر
والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم تا رسیدم بقول وی تعالی آمنوا بالله ورسوله پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله پس بیرون آمدند قوم یعنی مسلمانان که تکبیری برآورده از جهت شادمانی و بشارت باز یافتند
از من کلمه شهادت پس آمدم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه‌ای [illegible] که بود مراد دار ارقم است آنحضرت
چندگاه در آنجا مختفی بود پس آمدم بر آنحضرت و حال آنکه [illegible] بودند [illegible] چون نزدیک شدم آنحضرت
فرمود بگذارید او را پس گذاشتند مرا پس نشستم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت جمع ثیابم را و کشید
مرا بسوی خود و گفت اسلام آر ای ابن خطاب خداوندا هدایت کن او را گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول
الله پس تکبیر آوردند تکبیری بلند که شنیده شد در راههای مکه و بودند مردمان که اسلام می‌آوردند در اخفا مگر [illegible]
علانیه شد [illegible] بیرون آمدم و زدم هر مردی که عادت وی بود که پنهان نمی‌داشت اسلام را [illegible]
شدم پس [illegible] آواز خود را و گفت آگاه باشید صابی شد ابن الخطاب پس همیشه بودند مردم که می‌زدند
مرا و می‌زدم من ایشان را پس گفت [illegible] من مراد ابو جهل است که خال عمر بن الخطاب بود [illegible]
[illegible] است که در دین اسلام درآمده است پس ابو جهل [illegible] بشارت کرد [illegible] و گفت آگاه باشید تحقیق
امان دادم من ابن اخت خود را پس دور شدند مردم از من چنین آمده است درین روایت و در روایتی دیگر آمده
است که شد تنها کرد و جنگها کرد آن شقی بعمر بن الخطاب تا [illegible] گفت عمر رضی الله عنه پس همیشه بودم
من که جنگ می‌کردم مردم را و می‌زدند ایشان مرا تا قوی گردانید خدای تعالی دین اسلام را و الحمد لله و در روایتی آمده
که چون عمر بخانه خواهر و داماد رسید آواز قرائت ایشان بگوشش رسید و ایشان سوره طه می‌خواندند و آنرا
در صحیفه نوشته بودند عمر گفت این صحیفه چیست بمن بدهید خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این کتابی است که در
وصف وی آمده است لا یمسه الا المطهرون پس عمر غسل کرد و از اول سوره طه تا اینجا خواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی پس عمر بگریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام و خداوندی که صفت
او این است سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت
پیغمبر کجاست تا بنزد وی روم پس نزد آنحضرت آمد شمشیر حمایل کرده یاران از ترس در نگشودند آنحضرت فرمود تا
در را بگشایند پس سید عالم صلی الله علیه وسلم پیش آمد و هر دو بازوی عمر را و بروایتی کمر او را گرفت و جنبانید
و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از روزگار تو برآرم چون عمر این سخن از
حضرت شنید از هیبت بند بند بدنش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سر در پیش افکند

وگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر برآوردند
چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمیع قریش رسید آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا پرستند
و تو دین حق را پنهان داری پس آنحضرت با ابابکر و حمزه و علی بجانب خانهٔ کعبه روان شد و عمر آن جماعه را
بضرب و حرب از نواحی خانهٔ کعبه دور گردانید و رسول صلی الله علیه و سلم در خانهٔ کعبه درآمد و دو رکعت
نماز با اصحاب بگذارد کذا ذکر فی روضة الاحباب مع اختصار و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین در این وقت نازل شده است و روایت کرده شده است از ابن عباس که چون
اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یا محمد تحقیق استبشار نمودند اهل آسمان
باسلام عمر رواه ابن ماجه و الحاکم و در سال ششم چون دیدند قریش عزت و قوت دین اسلام را باسلام

وصل

حمزه و عمر و هجرت صحابه بحبشه و فشو اسلام در قبایل نایرهٔ حسد و عداوت ایشان بلند شد
و در مقام قتل و اهلاک آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بود
اولا قریش تطاول کردند پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزادهٔ خود را با ما بسپار یا جنگ را آماده باش
یا بگو او را که از سب و شتم الهٔ ما باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و چنین گفتند
اکنون تو [illegible] خود [illegible] که جنگ با ایشان در طاقت من نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای عم
تو خیال کرده که در حمایت تو [illegible] حامی من پروردگار است امر کرده است [illegible] است
از این کار [illegible] و [illegible] اگر مرا [illegible] کنی و [illegible] موافقت [illegible] سعادت [illegible]
آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب [illegible]
گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه تا من زنده باشم نتوانند که بر تو دست یابند [illegible]
گفت که مضمون شعر این است بخدا سوگند هرگز نمی توانند رسید بتو دیگر جمیع خود تا من [illegible]
کن تو کار خود را [illegible] اندیشه مکن خوش باش و [illegible] باد چشم تو بدان پس ابوطالب [illegible]
نیز با ایشان اتفاق کردند و [illegible] عصبیت اگرچه کافر بودند بعادت [illegible]
الا ابولهب اگرچه از بنی هاشم بود [illegible] موافقت کرد و سایر قریش [illegible]
[illegible] که با بنی هاشم و بنی المطلب [illegible] و مبایعت و مخالطت [illegible] و قطع رحم
و نگذارند که در آن زمین [illegible] نفع گیرند اهل اسواق [illegible]
[illegible] که [illegible] بیرون می آمدند [illegible]

همه میکردند و خود به بهای گران خریدار ست میکردند و درین باب عهدنامه
نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان ایشان مگر به تسلیم محمد
صلی الله علیه وسلم و گویند آنکه نوشت این نامه را دست او شل شد ولنعم ما قال
من قال **بیت** یار کو دوست شود جمله جهان دشمن باش + بخت کو پشت کند
روی زمین لشکر گیر + یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
و این واقعه در هلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال میان این منوال گذشت
و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریب با بنی هاشم
و بنی المطلب داشتند شفقت و رقت دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان
انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه را پاره کنند و بعد از
وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بران افتاد که آن صحیفه را واضح
ساختند ابوطالب گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی [illegible] بر آن صحیفه
برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را تمام خورده و نام خدا او [illegible]
اگر وی درین اخبار کاذب برآمد با وی هرچه خواهید بکنید و اگر صادق باشد
همین بس که از مضمون این صحیفه درگذرید پس صحیفه را گشادند یافتند چنانکه محمد
صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده شدند و سرها در پیش افکندند
و با وجود آن ابوجهل و متابعان او لجاج کردند که نقض عهدنامه نکنند ابوطالب
با یاران خود در میان استار کعبه درآمده دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا
و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در نقض عهدنامه
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و به شعب درآمدند و بنو هاشم
و بنو مطلب را بیرون آوردند تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ
نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از بعثت واقع شد
و هم درین سال میان فارس و روم جنگ واقع شد و غلبه مر فارس را شد و چون این
خبر بعرب رسید کفار قریش شادمانی گرفتند و با مسلمانان
گفتند غالب آمدند امروز برادران ما بر شما فردا باشد که ما نیز غالب آییم

آنهم بیشما و مراد برادران خود نارسه داشتند باعتبار آنکه اهل کتاب هستند و مراد از مسلمانان [illegible]
ازاده نمودند که اهل کتاب و بر ملتهٔ نصرانیت اند مسلمانان باین سخن ملول گشتند پس حق تعالی این آیه فرستاد
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین خبر داد [illegible] که اگر چند سال
مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجام است که غالب آیند در چند سال [illegible] ابوبکر صدیق
رضی الله عنه باعتقاد خبر الهی تعالی گفت مر قریش را غمناک نکرداند خدا تعالی [illegible]
نجدا سوگند هر اینه غالب می کرداند حق تعالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف تکذیب ابوبکر کرد
و مراهنه بست با وی تا سه سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه [illegible] ده شتر [illegible]
ابوبکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود [illegible] بیشتر [illegible] و مدت نیز زیاده کن
این بجهت آنست که بضع نام عدد است از سه تا ده و چون حق تعالی ابهام فرمود و تعیین نکرد [illegible]
تعیین [illegible] نکنند شاید که غلبه روم در مدت سه سال حاصل نشود پس [illegible] ابوبکر [illegible] تا نه سال [illegible]
را صد [illegible] گرفتند پس [illegible] خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب [illegible]
اهل [illegible] از زمان نزول آیه که سال دهم از بعثت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم [illegible] نه سال
درست می شود پس ابوبکر رضی الله عنه [illegible] شتر از ابی [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] در غزوه احد [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible]
حضرت [illegible] حکم کرد که تصدق کن این شتران را [illegible]
شبهه [illegible] در بال [illegible] است و بعضی علما گفته اند که قصه [illegible]
امام ابوحنیفه و امام محمد عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است [illegible] میان مسلمانان و کفار [illegible]
درین آیه دو قرائت است یکی غلبت بصیغه مجهول و سیغلبون بلفظ معلوم و معنی [illegible]
شد و قرائت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیغلبون بلفظ مجهول و معنای این قرائت آنست [illegible]
از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند بر دست مسلمانان [illegible] بعد نزول این آیه [illegible]
و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت تمام بر قرائت اول [illegible]
و بر قرائت ثانی [illegible] فاعل **فصل** [illegible]
گفته که چون گذشت [illegible] سال و هشت ماه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
گفته [illegible] از شوال [illegible] عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت [illegible] سال [illegible]

وصل

و روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میگفت مرا در نزد موت وی ای عم بگو لا
اله الا الله کلمه که فردا آرم ترا بآن کلمه شفاعت روز قیامت پس چون دید ابوطالب حرص رسول خدا صلی
الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلمه از جهت ترس و جزع
از موت هر آینه می گفتم آنرا و روشن ساختمی چشم ترا بگفتن آن و در روضة الاحباب گفته است که اگر نه
خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آورده اند که ابوطالب ابیات
خواند که مضمونش اینست که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و خیرخواه منی و هر آینه بتحقیق راستی گفتی
تو و هستی تو در آن امین ظاهر کردی تو دینی را که بتحقیق دانستم من که آن دین بهترین دینهای خلق است
اگر نه ترس ملامت و عذر از دشنام مردم بودی هر آینه می یافتی تو مرا جوانمرد و قبول کننده و ظاهر کننده آنرا
پس فریاد برآوردند قریش که از ملت اباء و اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت الا
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و آمده است که ابوطالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید
و گفت همیشه بر خیر و نیکوی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و اتباع امر وی کنید و اعانت و امداد نمائید و
تقویت دهید آنرا تا فلاح و رشد یابید و در مواهب لدنیه از هشام بن السایب آورده که گفت چون حاضر
شد ابوطالب را وفات جمع کرد بسوی خود وجوه قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد مر ایشان را گفت
ای معشر قریش شما برگزیدهای خدائید از میان خلق وی و من وصیت می کنم شما را بمحمد خیر را زیرا که وی امین است
در قریش و صدیق است در عرب و وی جامع است مر چیزی را که وصیت می کنم بدان و بتحقیق آورده است
امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت ترس ملامت و بخدا سوگند گویا
من می بینم بسوی فقرا و درویشان عرب و بادیه نشینان و مر اطراف و ضعیفان و مسکینان از مردم که
اجابت می کنند دعوت او را و تصدیق می کنند کلمه او را و بزرگ می دارند امر او را پس گشتند رؤسای قریش و اکابر
ایشان نگونسار و گشت سراهای ایشان خراب و گشتند ضعیفان ایشان ارباب و گشتند بزرگترین ایشان
بر وی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند دورترین ایشان از وی با نصیب تر و بهرمندتر نزد وی بتحقیق
خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صاف گردانیدند برای وی دل خود را و دادند او را عطا
و انقیاد خود را ای معشر قریش باشید مر او را دوستان و مرکرده او را اجابت کنندگان بخدا سوگند
سلوک نکند هیچ یکی راه متابعت او را مگر رشد یابد و کار او با سامان گردد و نگیرد هیچ یکی هدایت او را
مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اجل مرا تاخیری هر آینه باز دارم آفات را از او

ودفع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت
و مدح و ثنای ابوطالب مر آنحضرت را و اعلای شان و رفع مکان وی صلی الله علیه وسلم در اشعار
و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب میگویند
که وی اقرار کرد بزبان و تصدیق کرد بدل اما اذعان و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و حقیقت
تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق آن رفته است
و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن اسحق آمده که وی اسلام آورد نزدیک
بوقت موت و گفته اند که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس بسوی وی دید که می جنبانید لبها
خود را پس گوش نهاد عباس بسوی او و گفت بآنحضرت یا ابن اخی والله تحقیق گفته برادر من کلمه ای که امر کردی
تو او را بدان کلمه و در روایتی آمده که آنحضرت گفت من نشنیدم و اکثر احادیث صحاح اثبات کرده است مر
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی ملة عبدالمطلب و نگفت لا اله الا الله و گفت آنحضرت اما والله
هر آئینه استغفار می کنم برای تو تا آنکه نهی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی و نیز آمده است که نازل شده است در ابوطالب انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که ابوطالب بود که حمایت می کرد و نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهت تو آیا نفع میکند مر او را فرمود
نعم یافتم او را در درکات و غمرات نار پس بیرون آوردم او را در ضحضاح نار که میرسد تا شتالنگ او پا می جوشد از آن
دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که میسیلاند دماغ او بسوی پایهای او و نیز آمده [illegible]
آسانترین و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابوطالب است و مر او راست نعلین از آتش است که میجوشد از آن
دماغ وی و این در زمان است که آمده است که عملهای نیک سبب تخفیف عذاب است و در [illegible]
الاحباب نیز اخبار موت ابوطالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه
آمدم نزد آنحضرت و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت دلگیر شد و فرمود برو و غسل ده و تجهیز و
تکفین وی بکن گفتم یا رسول الله مات مشرکا فرمود برو و بپوش او را و دفن کن تا فرمود غفر الله له و
رحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم بر جنازه ابوطالب بیرون رفت و فرمود ای عم [illegible] او
و در حق من تقصیر نکردی خدایتعالی ترا جزای خیر دهد و با وجود تعصب ابوطالب خالی از [illegible] است و نیز
آمده است که چون قریش مزاحمت و مخاصمت کردند گفت ابوطالب [illegible] ملت عبدالمطلب [illegible]

و عبد مناف. و فرمود آنحضرت جناب عبدالمطلب و قوم وی همه در آتش اند و متأخران اثبات کرده اند که آبا و اجداد
آنحضرت پاک و مصفا بودند از دنس شرک و کفار یاری کم از آن نباشد که درین مسئله توقف کنند و صرفه
نگاه دارند و الله اعلم و بعد از فوت ابیطالب بسه روز یا پنج روز وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها
و بود مدت اقامت وی با آنحضرت بیست و پنج سال و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از
خانه که حکم بیت الحزن داشت کم بیرون آمدی و کفار زیاده جور و جفا بیشتر از بیشتر نهادند و بعد از موت
خدیجه رضی الله عنها تزوج کرد آنحضرت سوده و عائشه را و سوده بنت زمعه قرشیه عامریه ثیبه بود و نکاح
کرد شش ساله و زفاف عائشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر ازواج بیاید ان شاء الله تعالی
بعد ازین چند گاه ابولهب که عم آنحضرت بود بحکم عصبیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد
و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای عبدالمطلب و قوم وی در دوزخ است بیزار شد و دست حمایت
از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود و بعزم دعوت
قبیله بنی بکر بن وائل برآمد و چون آنجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از آنجا به قبیله قحطان رفت اول
ندای دادند آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طائف و ثقیف متوجه شدند زید بن حارثه درین سفر ملازم بود
یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد اجابت نکردند غلامان و بچگان خود را برگماشتند که آزار میکردند آنحضرت را
و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پاهای مبارک او را خون آلود ساختند
و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت وی افتاد بر زمین و می نشست پس می گرفتند هر دو بازوی
او را و بر پا میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر وی
میساخت تا شکسته میشد سر وی **بیت** ز در اغیار و از دیوار سنگ بار می آید ؛ بلائی دردمندان
از در و دیوار می آید ؛ ازینجا معلوم میگردد که طریق حق و منصب نبوت چه دشوار و شدید است البلاء علی قدر
الولاء الانبیاء اشد بلاء ثم الامثل فالامثل و در صحیح بخاری و مسلم از حدیث عائشه آمده که پرسید رضی الله عنها
از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بتحقیق رسیده از قوم تو
بر من بلاها و شدتها و بود سخت ترین آنچه رسید از ایشان روز عقبه وقتیکه عرض کردم نفس خود را بر ابن عبد
یالیل بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد مرا بآنچه خواستم از وی پس روان شدم و حال آنکه
مهموم و مغموم بودم پس بخود نیامدم مگر در قرن الثعالب پس برداشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نگاه کردم ناگهان درو جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت بدرستی حق تعالی
بتحقیق شنید قول قوم ترا یعنی اهل مکه را و آنچه رد کردند بر تو و جواب دادند ترا و بتحقیق فرستاده شده است بسوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کوهها حواله او است تا امر کنی او را بهرچه خواهی تو پس ندا کرد مرا ملک الجبال و سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدرستی خدای تعالی شنید قول قوم ترا و من ملک الجبالم و کوهها حواله من است و بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تو بسوی تو تا امر کنی مرا بهرچه خواهی اگر خواهی که بر سر ایشان زنم اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آن آبادان است بشکنم و هلاک گردانم ایشان را فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه میخواهم بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدای تعالی و پیدا کند از اصلاب ایشان کسی را که عبادت کند خدا را و شریک نگرداند بوی چیزی و این ابن عبد یالیل از اکابر اهل طائف بود و از ثقیف و قرن الثعالب نام موضعی است که میقات اهل نجد است و او را قرن المنازل گویند و صاحب مواهب گفته که اقامت آنحضرت در طائف ده روز بود و در روضة الاحباب گفته بروایتی یکماه بود والله اعلم

وصل و چون اجابت نکردند آنحضرت را اهل طائف برگشت بسوی مکه با وحشتی که عارض وقت شده بود در سر راه بباغی رسید از آن عتبه و شیبه بود و چون اثر پریشانی در سیمای حال آنحضرت مشاهده کردند رحم ایشان در جنبش آمد خوشه انگور بدست غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه که انگور بود فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس روی آنحضرت را و گفت والله نیست این کلام مردم این بلده پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعداس از کدام بلده تو و چیست دین تو گفت من ترسایم از اهل نینوی گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قریه مرد صالح یونس بن متی گفت عداس تو چه میدانی یونس را و از کجا می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است و پیغمبر است مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت نام من محمد است گفت درست است که من نام تو در توریه دیده ام و نعت ترا از توریت دانسته که ترا خدای تعالی باهل مکه بفرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از بلاد خود اخراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و دین تو همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس سر و دست آنحضرت را و سر دو پای مبارک آنحضرت را و مسلمان شد و یکی از دعاها که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حال ضعف و ناتوانی و انکسار بیان خوانده که ضعیفان و درماندگان و بیچارگان امت را بدان تلقین و تعلیم نموده این دعا است اللهم الیک اشکو ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین انت رب المستضعفین انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی ولکن عافیتک اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی

الذی اشرقت به الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والآخرة ان ینزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی
ترضی ولا حول ولا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد ابو طالب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بازید
بسوی طایف و دعوت کرد اهل طایف را باسلام پس اجابت نکردند او را و مهموم و محزون آمد زیر درخت سایه
نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیر مذکور است
و ترجمه آنست که در روضة الاحباب آورده ای خدای سزاوار پرستش من شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو
از ضعف قوت و قلت حیلت خود و از ذلت و خواری خویشتن نزد مردم تو ارحم الراحمینی و تو پروردگار ضعیف
و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه میگذاری بدشمنی که بدردی که چون فرا می بیند روی خود را ترش کند و او را مالک
امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو وسیع است پناه می گیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و با صلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من
نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک نیست حول و قوة مگر بتو و چون رسید
آنحضرت به بطن نخله که نام موضعی است بر مسافت یک شب از مکه معظمه همانجا توقف نمود تا شب در آمد و چون قیام
نمود برای نماز شب هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین که مدینه ایست از شام استماع کردند آواز قرآن
خواندن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در نماز می خواند که آیه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن اشارت
بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بآنحضرت ظاهر ساختند آنحضرت ایشان را
بایمان دعوت فرمود ایمان آوردند و بامر آنحضرت بسوی قوم بازگشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا
قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی الآیه کذا فی روضة الاحباب و در مواهب لدنیه از ابن مسعود و ابن عباس
چیزی می آرد که تقاضا می کند که این چند نفر از جن قرآن شنیدند اما حاضر نیامدند آنحضرت نشستند بحضور ایشان
درین مره درین بار همین قرآن شنیدن بود و بس پس رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از ان قدوم آوردند افواج
و افواج از جن قومی بعد از قومی و فوجی بعد از فوجی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده نادیده مسلمان شدند
و آورده اند که درختی از درختهای حرم مکه به نزد آنحضرت بسخن در آمد و خبر داد یا رسول الله جنیان بملاقات
شریف تو می آیند و در حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم باستقبال ایشان از مکه بر آمد و ابن مسعود را همراه خود گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون
بشعب حجون رسید بانگشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بیرون
منهی تا آفتی بتو نرسد آنگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز خواند بروایتی دو وازده

هزار و بقولی ششصد نفر از جنیان آمدند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز و خود [illegible]
مسلمان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درختی که در آنجا
بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت [illegible]
که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چارپای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان
استخوان باشد و سرگین زاد دواب ایشان و فرمود بایشان هیچ استخوان نباشد که ذکر کرده شده بران نام
خدا مگر آنکه پیدا شود بران گوشت وافرتر از آنچه باید و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه مسکون شود از آن جهة
برای دواب ایشان و از اینجاست که نهی واقع است از استنجا کردن باستخوان و سرگین و چون آنحضرت
مراجعت فرمود از طائف بمکه یکایک ندا آمد تا اهل مکه بشنیدن اخبار معامله سفهاء طائف و ثقیف که کرده
بود سفاهت نورزند و بدستور ثقیفیان عمل نکنند پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جوار و امان کس فرستاد هیچ
کس قبول نکرد الا مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور باو رسید اجابت نمود پس بمکه درآمد و استلام حجر
اسود نمود و طواف خانه کعبه زادها الله تعظیما و تشریفا بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد صلی الله علیه و سلم

وصل در درآمدن قوم انصار از مدینه بمکه و بیعت آوردن ایشان و ابتدای هجرت و رسیدن بمدینه بعزت
و سلامت و الا آنحضرت در ایام حج در عقبه منا ایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت
رسیدند آنحضرت ایشانرا دعوت کرد و قرآن بران قوم خواند و گفت خدای تعالی مرا برسالت فرستاده است
اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور
بعثت پیغمبر آخر زمان نزدیک شده و چون سخن آن سرور شنیدند و آثار کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند
بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود ذکر میکنند فرصت غنیمت دانید در ایمان آوردن تا کسی بر ما پیشی
سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در بیان [illegible] هجرت بیاید
و در سال دوازدهم قصه معراج واقع شد پیش از هجرت بیکسال و ذکر این قصه شریف [illegible] انشاء الله
آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و فرضیت صلوات خمس در این سال است و [illegible]
نماز گذارده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غیر صلوات خمس بوده باشد و بتحقیق ثابت شده است که [illegible]
در اول بود و آخر آن [illegible] اما فرضیت خمس در معراج سال دوازدهم بود و وفات خدیجه در سال [illegible]
[illegible] **باب چهارم** در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و مبادی آن و ابتدای آن تا قدوم سید انبیا
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] و مفتاح ابواب [illegible] و برکات [illegible]

وصل

آنحضرت بعد از کثرت شرایع احکام و شدت جهل و عداوت قریش نا فرجام همیشه چشم انتظار در راه
الهی داشت که سببی پیدا آرد و قومی را برگمارد که مددکار و ناصر دین اسلام و معارض و مصادم اعدای دین باشند
باین نیت در مجامع و مواسم که قبایل عرب در آنجا جمع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و اظهار دین حق و
رسالت اشتغال نمودی تا سعادت قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب همه از ادراک
این سعادت و دریافت این دولت متوقف و متردد می بودند و میگفتند قوم مرد بهلوی نزدیکتر اند و
باحوال وی داناتر تا ایشان در ربقه طاعت وی نه در آیند دیگری را صلاح و وقت جز توقف و تردد نباشد
هم در اثنای این حال جمعی از قبیله بنی عبد الاشهل بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بمکه آمده بودند پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ایشان را باسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاذ بود گفت ای قوم
بیعت کنید با مرد خدا انکو کند عهد با مرد بهتر است از آن حلفی و عهدی که با قریش می بندید و اینکار بهتر است آن مرد
دیگر که رئیس قوم بود از ادراک این سعادت مانع آمد و گفت بسبیل که چنین بود دیگران نیز از ترس وی سکوت
ورزیدند هم در تحالف قریش و هم بیعت اسلام در توقف مانده بمدینه عود نمودند و ایاس بن معاذ رخت حیات
بدار آخرت برد قولی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بآن گرفت
که از مدینه جماعه از خزرج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود پروردگار
عالمیان مرا برسالت بخلق فرستاده است و قوم من مرا از تبلیغ اوامر الهی و تمشیت احکام دین مانع می آیند اگر شما ایمان
آرید و نصرت دین نمائید به سعادت دنیا و آخرت برسید ایشان باستماع این کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که یهود با ما خبر میدادند و مینمایند مارا که امروز
فردا است آفتاب رسالت نبی آخر الزمان طلوع نماید و ما در سایه حمایت او شما را هلاک گردانیم ای
قوم آگاه باشید و مبادرت نمائید و ایمان بوی آرید تا به سعادت دنیا و آخرت رسید و یهود را از شما
دست قدرت کوتاه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول نصرت سید انام علیه الصلوة
والسلام بمدینه عود نمودند و این را بیعت عقبة الاولی گویند که در مرتبه اولی نزدیک عقبه که در سبیل منا است
واقع شد و جمرة العقبه نیز که واقع شده است باین منسوب است و الان درین مکان مسجدی بنا یافته است که بمسجد بیعت
آن را شناسند قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه بدلهای غریبان مشتاق می فرآورد و باعث [illegible]
و تضرع و ابتهال میکردند و اصحاب عقبه اولی بقول اصح شش نفر اند و اسعد بن زراره و جابر بن عبد الله
از ایشانند و چون اینجماعه بمدینه رفتند ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فاش گشت و بیوست

و بجانب مدینه باز گشته یثرب و نواحی آن گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در موسم
آینده دوازده نفر از اوس و خزرج با شش نفر مذکور و بقولی پنج نفر و عباده بن الصامت و عوف بن
ساعده از ایشان نزد آمده نزدیک بجای عقبه بیعت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن عبد قیس
زرقی از آنجمله مردی بود که رحلت کرد بسوی آنحضرت و ساکن شد بادی دیگر و با آنجماعه بمدینه همراه و
صلی الله علیه و سلم داورا مهاجری انصاری گویند و آنحضرت بالتماس این جماعه مصعب بن عمیر را با ایشان
همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعت نمایند و مدتی یک سال اقامت نمود در مدینه و بهره
واقع شد و مصعب بن عمیر بمساعدت این قوم باظهار دعوت اسلام و افشای شرایع الاحکام مشغول شد تا
روزی در بستانی از بنی عبد الاشهل بر جمعی از ایشان تلاوت قرآن و ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم
می کرد خبر بسعد بن معاذ که از اکابر قوم و ابن خاله اسعد بن زراره بود بردند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر
نیزه در دست کرده در آن بستان بسرای ایشان آمد و بایستاد و تند شد و تکبر کرد برسم رؤسا و اکابر باشد
نمود و گفت چرا باید که این غریب طرید که نخوردان را از راه می برد در سرای ما باید و بایستد و شما آنکه بگذار
کسی نیزه بگوید اگر بعد ازین گرد این موضع گردد سزای خود یابد پس سلسله انتظام و التیام جماعتی
که صورت یافته بود بگسسته او برهم خورد در روز دیگر مصعب بن عمیر با اسعد بن زراره قریب بهمان موضع بدعوت
اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند باز خبر بسعد بن معاذ رسانیدند امروز اگرچه با لطائف آمده اما ندانم مرتبه
شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت ای ابن خالتی
اول بشنو که این مرد چه میگوید اگر بد میگوید و در راه ضلالت میرود تو بهتر از این [illegible] باز داری است ترا از آن
نمای و اگر نیک می گوید و در راه هدایت است چرا باید منع کنی [illegible] و او را غنیمت شمار
گفت چه میگوید بگو مصعب بن عمیر این سوره بر خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم والکتاب المبین انا جعلناه قرآنا
عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم افنضرب عنکم الذکر صفحا ان کنتم قوما مسرفین و کم
ارسلنا من نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم الاثر کاملا تاثیری در آمد و منقاد
اگرچه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی تابان گشت تا رجوع بقوم خود آورد
و تمامه بنی عبد الاشهل را بر خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت الحمد لله تعالی علی ذلک
و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرایع که فرموده بودند بجانب [illegible] باتفاق جمعی کثیر از انصار
بصوب قافله حجاج با مسلمانان که از قوم ایشان بودند تبعیت کنیز قریب بانصد [illegible] بسعید نفر

نفر از اوس و خزرج در موسم حج بمکه آمدند و سعادت ملاقات سید کائنات دریافتند و ابی الیثا ابن
بقولی هفتاد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن اجتماع و اصطحاب جهة ادا هر لیالی تشریف بعقبه آورده
داشتند چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن دو ثلث شب از میان مشرکان قوم که همراه بودند از این نهفته
بر آمدند و در جبل که قریب عقبه است جمع شده منتظر طلوع جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشستند
آنحضرت نیز با عم خود عباس ابن عبد المطلب که هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود لیکن بجهت شفقت و اهتمام
بحال آنحضرت در موضع مذکور بیامد و بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام
مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه از شرف و عز
است هرچند او را منع کردیم سخن ما نشنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیامد اکنون اگر عزیمت و وفای شما با او
مصمم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بر نفس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده
می کنید فهو المراد و الا هم در حال بگوئید تا باز پشیمان نشوید و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیارید آنقدر شنیدیم
دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه می فرمائی هر عهدی که با خود و پروردگار خود میکنی از ما
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهد من با شما آنست که خدا را
او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگردانید و عهد من نیست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر که
از شما مرا منع آید در جهاد و قتال با وی از پا ننشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هرچه گویم بشنوید و فرمان
و فرمانبردار او باشید در حالت نشاط و در حال کسل و انفاق کنید اموال خود را در راه خدا در حال تنگی و فراخی
و بجا آرید امر معروف و نهی منکر و بگوئید سخن حق را و نترسید هیچ ملامت کننده را و مرا یاری دهید و چون
به نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانی که اکنون
چه کار ما حرب و قتال است و لیکن میان ما و یهود در و البلاد سوابق حلف و عهد در میان است اکنون آن
همه قطع می کنیم احتمال نشود که چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری
آنحضرت تبسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان و تن با تن حیات من با
شما بود و ممات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم
با کسی که صلح کند با شما گفتند یا رسول الله اگر ما هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال فدای تو شود جزای
آن چیست فرمود جزای آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند ربح البیع لا نقیل یا رسول الله
ترک فقد یا لعنک و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة درینجاست این

را عقبهٔ کبری گویند و بعضی ارباب سیر این را عقبهٔ ثانیه نامیده اند و عقبهٔ ثانیه [illegible] که کلام قوم مناسب است
بعقبهٔ ثالثه و این در سنه سیزدهم است در ذی الحجه پیش از هجرت به سه ماه و بعد از وی اندک هجرت واقع گشت
و آنچه پیش از وست در سنه یازدهم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار
کرد که ایشان را نقبا و روسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این نقبا
اثنا عشر اکابر و روسا انصار بودند درین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر فرمائی تمامه مشرکان را که
در منا جمع اند تحت تیغ بی دریغ در کنیم فرمود من امر کرده نشده ام که تیغ برکشم و با مشرکان قتال کنم پس انصار
بمنازل خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا از
برآید و متوجه آن دیار گردد زهی سعادت حکم حکم اوست هرچه فرماید بجان بنده فرمان بریم فرمود هنوز حکم برآمدن
از ملک صادر نشده است و مقامی از برای هجرت ملک تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و به جائی اشارت شود [illegible]
این بگفت و انصار را وداع کرد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت و چه حضور
و ذوق و سرور است جانها فدای این وقت و حضور و این ذوق و سرور باد ه با شوق تا پیش نهال تو جانها
دگر است + یک گل از صد شگفت است گلستان ترا + و چون کفار قریش را از مبایعت انصار خبر شد [illegible]
حسرت بسینه زدند و خاک خجلت بر سر ریختند **وصل** چون قبائل انصار بعد از بیعت عقبه به دیار خود رسیدند
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه جناب عزت جل جلاله شد در اختیار هجرت
و تعیین وقت و مقام هجرت مأمور گردید اول مقامی بود که صفات آن در دو سه موضع نشان می نمود که از
هجرت است و قائمین از ارض شام و یثرب از زمین حجاز بعد از آن مدینه هجرت [illegible] ظهور یافت و تعیین
مخصوص گشت و ما آنکه حکمت در تخصیص و تعیین بعد از اشتراک و ابهام زیادت اهتمام و اتمام وصول
مراد اقتنان و اغتنام بود چنانکه بهان عزیز را منازل متعدده و مقامات متنوعه نمایند [illegible] در
یا چون این احالت و ابهام بود در [illegible] بسبب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی [illegible] والله اعلم
و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که بهجرت کردم از مکه بزمینی که [illegible] گمان من
آن بود که آن زمین یمامه یا هجر است [illegible] مدینه بود [illegible]
زمین خرماستان که میان دو کوه بود [illegible]
توقف بود و [illegible] بعض اصحاب [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

و حمزه بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن مظعون و زید بن حارثه و عمار بن یاسر و عبد الله
بن مسعود و بلال و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین در معارج النبوة میگوید که اکثر صحابه پنهان و پوشیده رفتند
الا عمر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و تیرها برداشته روی آورده فعلها نهاد و حال
آنکه قریش بر رفتار کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار آورد و قرار بجا آورد و در مقام
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان بگذارد و گفت ای قریش باد در روزگار ...
که سنگ پاره را خدای خود پندارند و فرمود هر که پسر خود را یتیم بگرداند و زن و حرم خویش را بیوه سازد در عقب من بیاید
ببینیم هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب وی نرفت و از صحابه بجز ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله
عنهما در مکه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماند کذا قالوا و ما نا که مراد آنست که از صحابه اکابر مشاهیر ایشان غیر
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است که بعد از برآمدن آن سرور مشرکان
مکه بعضی صحابه را که با آنحضرت نتوانستند برآمد از راه گیر کردند و با انواع عقوبات گرفتار ساختند نیز بدان اتفاق آ...
که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها الآیة و آمده است که ابوبکر صدیق رضی
الله عنه نیز خواست که تهیه اسباب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امیدوارم مرا نیز اذن ...
بهجرت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امیدوارم که گرداند خدا تعالی مرا در
سفر مصاحب پس در طمع افتاد ابوبکر که آن مصاحب وی باشد و چون مشرکان مبادی ترقی و کمال و اسباب انتظام
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال و ارتحال صحابه بجانب مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز خواهد آمد روی مشاورت و عناد در امضای مهم شر و فساد آوردند و سرگروه ایشان در این زمن
ابوجهل لعین بود و شیاطین دیگر نیز بوی یار شدند و ابلیس لعین نیز قرین حال ایشان شد و بصورت پیر
نجدی آمده در مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی
در حبس و بند و بعضی در قتل و اهلاک چنانکه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین از خبث حال این اشقیا خبر میدهد و ابوجهل گفت که باید از
پنج قبیله باید که اگر دفعةً یکبارگی شمشیرها بر محمد بزنند و بنی هاشم را طلب قصاص از یک قبیل متعذر
باشد پیر نجدی این همه رایهای سخیف داشته همین رای ابوجهل را مختار داشت ...
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سنة انبیا است سلام الله علیهم اجمعین و از ابن عباس ...
که اذن آنحضرت در اختیار این هجرت با این آیه بود و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق ...

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و در روایات آمده است که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که ای محمد
یا مرک بالهجرة و آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تعبیر کرد آنرا و وی رضی الله عنه کامل [illegible] تعبیر
خواب بود خواب بود هجرت آنحضرت و صحابه بجانب مدینه و ولایت [illegible] و مدفون شدن [illegible] در مدینه و آن خواب در
روضة الاحباب مذکور است و چون آنحضرت خواست که وقت صباح هجرت برآید علی مرتضی را فرمود که
شب در محل خوابگاه آن سرور بخواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و التباس آمده از حقیقت حال
آگاه نشوند و اصل باعث بر گذاشتن علی مرتضی ودایع کفار قریش بود که باعتقاد دیانت و [illegible] امانات
نزد آنحضرت می گذاشتند و آنحضرت را محمد امین صادق میگفتند پس خواب کرد علی مرتضی در جای خواب آنحضرت
و پوشید خود را ببرد خاص آنحضرت که آنرا پوشیده بخواب رفتی پس بود رضی الله عنه نخستین کسیکه فروخت
و فدا کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که کریمه ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رءوف بالعباد درین باب نازل شده و درین باب شعری نیز از وی رضی الله عنه نقل می کنند
که فرمود شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الثری * ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر * رسول الله
خاف ان یمکروا به * فنجاه ذو الطول الاله من المکر * [illegible] بیت ذکر کرده و در روضة
الاحباب دو بیت دیگر آورده که وبات رسول الله فی الغار آمنا * موقی و فی حفظ الاله و فی ستره * وبت
اراعیهم وما یثبتوننی وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر این بیت اشارت برفاقت ابی بکر صدیق است
با آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب فدا و وقایت است و علما را درین مقام مقال است که کدام یکی ازین
دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرده و فدا ساخت
یا شجاعت و جرات ابوبکر صدیق که همراه آنحضرت رفت در مهالک [illegible]
بعضی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان شمشیرها کشیده [illegible]
ایشان بودند و انجا هلاک محقق هست و در پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرود و گویند که [illegible]
قدرت نداشتند که پسر ابوطالب [illegible] شریف بنی هاشم بود [illegible]
الاحباب آورده که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ بدی بتو نتوانند رسانید [illegible]
نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتها ما در معرکها و جنگها است که [illegible]
دو جانب هست اما آنکه ابوبکر با این [illegible] قریش با وجود غایت [illegible] و شدت عداوت ایشان
[illegible] همیشه با ایشان دست در گریبان میکرد و ملاحظه [illegible] است والله اعلم

پس برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از درون خانه سر مبارک برد تنیده برآمد پس گرفت حق تعالی ابصار
ایشان را از وی و ندید هیچ یکی از ایشان او را برگرفت کفی از خاک و انداخت آن را بر روی ایشان و افتاد این
خاک بر سر یکی از انها و بخواند اول سوره یس تا فهم لا یبصرون و در روایتی و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک
و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا نیز زیاده کرده و برآمد از پیش ایشان و در روایت ابی حاتم
که تصحیح کرده است از حاکم آمده که بر سر هیچ یکی از انها از این خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون
آنحضرت برآمد ابوجهل لعین بطریق استهزا گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از
آن شما باشد و بهشت برین جای شما گردد و اگر متابعت نمی کنید در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت
بهاویه دوزخ در روید آنحضرت فرمود آری همین می گویم و همچنین خواهد شد و تو یکی از آن دوزخیان خواهی بود
که خبر داده ام بعد از آن کفی از خاک برگرفت و بینداخت هم درین اثنای شخصی بر جماعه کفار نگذ و فسا آمد که اینجا
بهر ایستاده اید و انتظار که دارید گفتند منتظر در آمدن صباحیم تا محمد را بکشیم گفت وای بر شما این محمد بود که از پیش
شما برآمد ابوجهل و سایر کافران خاک ندامت بر سر کردند وقت صباح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند
صاحب تو کجا رفت گفت الله اعلم بحال رسوله و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه معظمه بر حزوره که
موضعی است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب مکه گفت والله بتحقیق تو محبوبترین زمین خدایی نزد
من و اگر نه آن بودی که اهل تو بیرون آوردند مرا از تو بیرون نمی آمدم و این حدیث حجت جماعه ایست که تفضیل
کنند مکه را بر مدینه و جمعی دیگر قایل اند بتفضیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه حبیب خود را از اینجا برآورده بآنجا برد و مقیم گردانید
و مبدا ظهور آثار و انوار و فتوحات ساخت و این مبحثی است در میان علما که در جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ
مدینه مطهره است بتفصیل ذکر کرده ایم و دلایل جانبین آورده ایم و تفضیل مدینه را بر مکه ترجیح ساخته شده است فلیرجع
ثم پس آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ابوبکر صدیق و در روایتی آمده که در اثنای آنکه نشسته ایم در خانه ابوبکر
نیمروز گرم آمد رسول الله متقنع در ساعتی که هرگز در آن ساعت نمی آمد گفت ابوبکر پدر و مادر من فدای وی باد نیاورده
است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس استیذان کرد آنحضرت و گفت بیرون آر هر که نزد تست در خانه
گفت ابوبکر نیست یا رسول الله هیچ یکی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را بامر هجرت ابوبکر گفت ای رسول
الله ابوبکر نیز در خدمت باشد گفت نعم و در روضة الاحباب آورده که گفت عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی
در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح گریه می آید پوشیده نماند که علم عایشه بر گریه شادی بقرینه
حال بود که عایشه بذوق دریافت و الا غم و اندوه مهاجرت دیار و افتادن بار محنت و مشقت بر حضرت سید ابرار

اینجا نیز در میان بوده والله اعلم و ابوبکر را دو شتر بود که بچهار صد درم و در روایتی بشتصد خریده بود و مدت چهار ماه آن را
علف داده فربه ساخته نگاه داشته بود بر در دروازه شب آورد تا یکی را آنحضرت قبول فرماید فرمود قبول کردم لیکن به
بقیمت اتباع پس بچهار صد درم آن ناقه را از ابوبکر صدیق بخرید و ما ناکه حکمت در خریدن ناقه از ابوبکر صدیق با وجود
نهایت صدق و داد و غایت اتحاد و سابقه انفاق ابوبکر اموال کثیر را بآنحضرت آن بود که خواست که هجرت او بخدا
استمداد و استعانت از کسی چون نباشد تا خالص صادق باشد بشارت آیه لا تشرک بعبادة ربه احدا دران ناظر است و نام آن
ناقه بقول صحیح قصوا بوده و بقولی جدعا بعد از ان شخصی را از بنی دیل که نامش عبدالله بن اریقط
فتح را دریافته و کسی قاوت بود و در کار هدایت و بدرقگی راه بامانت وی را اعتماد بود
راهبری اجیر گرفتند تا بعد از سه روز بر در غار ثور شتران را بیارد و وی در دین کفار بود اما
گفته که اسلام وی معلوم نشده است والله اعلم و برآمدن آنحضرت از مکه بعد از بیعت عقبه دو ماه بود
و چند روز و بعضی دو و نیم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره ربیع الاول روز پنجشنبه واقع شد
که روز دوشنبه بود و وجه جمع بین الروایتین آن تواند بود که ابتدای خروج از مکه روز پنجشنبه باشد و از غار بروز دو
شنبه یا بعکس و این وجه موافق است بر روایات بسیار کذا ذکره الحافظ ابن حجر رحمة الله علیه و از علی آمده که
کسی بران مطلع نبود پس برآمد آنحضرت و ابوبکر شبانه از دریچه که در عقب خانه ابوبکر بود و الان آن
که دریچه نیز در آن مسجد است ایستاده است زیارت و تبرک بسوی غار روان شدند عایشه می گوید که با تعجیل تمام کار سامان
سفر کردیم و سفره ترتیب دادیم و بندی که سفره را بآن محکم سازیم نبود اسما بنت ابی بکر رضی الله عنها نطاق
خود را یعنی کمربند را و عادت نسا عرب است که زنان کمربندی بالای ازار می بندند دو نیم کرد یکی از آن
دهان انبان را محکم ساخت و یکی دیگر در میان بست از آنجهت او را ذات النطاقین گویند و عبدالله
بن ابی بکر را که جوانی دانا و هشیار بود مقرر کردند که روز در میان قریش باشد و شب بغار آید و خبر
کفار می رسانیده باشد و گویند که ابوبکر پنج هزار درم در خانه داشت با خود برگرفت و وی رضی الله عنه در
راه گاهی پیش می رفت و گاهی پس تا از کمینگاه باشد و آمده است که راه پاهای مبارک آنحضرت مجروح شد
ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید و گفته است خود در غار درآمد تا اگر چیزی مکروهی
آنحضرت نرسد و در آن غار سوراخ ها بود بشکافت پس پاره از دامن خود پاره کرده و احتیاط کرد و سوراخ
تا یکی بود ... جامه خود که قیمتی بود پاره پاره ساخت و سوراخها بآن مضبوط
ساخت یکی ماند که جامه باقی نماند پاشنه پای خود بر آن محکم گردانید پس گفت یا رسول الله

درآن حضرت درآمد و سر مبارک بر زانوی ابوبکر نهاده بخواب رفت و مارها و کژدمها ابوبکر را پای می گزیدند و
ابوبکر هیچ نمی جنبید مبادا آنحضرت بیدار گردند ولیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت
افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سکینه انزال فرمود و ابوبکر در دل
وی پیدا آمد بعد از آن هوام ضرری بوی نتوانستند رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابوبکر نظر کردم
بسوی پایهای مبارک رسول خدا که متورم شده از آن بحزن گریه کردم و دانستم که آنحضرت عادت برهنه رفتن و جفا
ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم موسی علیه السلام گفتند که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام
کلا ان معی ربی سیهدین و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ما صلی الله علیه وسلم
لا تحزن ان الله معنا پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پیشتر شهود کرد ربوبیت حق
را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و واقع شد نظر سید
ما صلی الله علیه وسلم اول بر الوهیت حق پیشتر بر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود
اتم و اکمل است و در مواهب لدنیه از بعضی عرفا نقل کرده است که گفته اند تامل کن در قول موسی علیه السلام مر بنی
اسرائیل را ان معی ربی و در قول پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر را ان الله معنا پس موسی مخصوص گردانید شهود معیت را
بخود و متعدی نشد از وی باتباع او و نبی ما متعدی کرد از وی نور شهود بصدیق و مدد کرد ابابکر را بنور خود
پس شهود کرد نیز معیت را و سرایت کرد از وی برای بکر و نازل گشت بر وی سکینه و الا ثابت نمی ماند ابوبکر
تحت اعباء این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود معیت ربوبیت در قصه موسی و معیت الوهیت در قصه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم انتهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الصدق و الیقین که همین منوال است حال
طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود بلفظ افراد که گفت ارنی انظر الیک و طلب رویت حضرت رسول ما
فرمود ارنا حقایق الاشیاء کما هی بلفظ جمع که تابعان خود را داخل گردانید و نیز آنحضرت در پرده گفت که طلب
رویت حقایق اشیا کرد و نه گفت ارنی ذاتک از جهت نهایت کمال معرفت و تادب و حقیقت الحقایق
حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم والله اعلم و چون آنحضرت در غار درآمد
حق تعالی درخت مغیلان بر در غار برویانید و جفتی از کبوتر وحشی فرستاد که در آنجا آشیانه ساخت
و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در مواهب از مسند بزار آورده که کبوتران
حرم از نسل آن جفت کبوتر اند که به برکت دعاء آنحضرت تا روز قیامت از صید صیاد و دست هلاک
محفوظ خواهند بود و ابونعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامی که طلب کرد

او را جا بوت و با دیگر پیغمبر ما در غار صلی الله علیه وسلم و در صحیح از انس آمده که گفت ابوبکر در یافتند کافران ما را اگر یکی
از ایشان بجانب پایهای خود نگه می‌کرد می‌دید ما را گفت آنحضرت چه گمان داری با ابابکر باآن دو کس که خدا سیوم ایشان
است مراد ذات شریف خود و ابوبکر را داشت پس کافران گفتند که اگر محمد در غار در آمدی
بیضه کبوتر شکسته شدی و تنار عنکبوت ویران گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از بعثت
محمد و در روایتی پیش از محمد آمده در بار وجود آنکه ایشان جزم داشته اند که آنحضرت درین غار
تا قیافان را که ایشان بطلب و تفحص آنحضرت گماشته بودند از علامات و نشانهای پای خبر داده بودند که
محمد از اینجا نگذشته است و هم درینجا است و این از اعاظم معجزات است و هشدار وا قوی است از تسکین
و حفظ بمبانی و مضاعفت دروع کما قال شعر وقایة الله اغنت من مضاعفة من الدروع
و عن عال من الاطم ۱۰ تا معلوم گردد که لشکر الهی بخلاف لشکر پادشاهی است که ضعیف مانند
پشه و عنکبوت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت معجزه صرف همت افاده اعجاز ایشان بوده
و با آنکه با جزم بودن آنحضرت درینجا با آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث در غار سه شب
بعضی دوازده روز گفته و منشا این توهم و اشتباه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و برآمدن
اگر از پنجشنبه همان است که تا دوشنبه دوازده روز می‌شود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز
می‌گردد والله اعلم و قول صحیح مشهور سه شبانه روز است و عبدالله بن ابی بکر شب می‌گذرانید نزد ایشان
در غار و صبح می‌کرد با قریش و بیگاه گویا شب کرده در آن آنچه میدید و می‌شنید از احوال و اخبار قریش می‌رسانید
بحضرت و عامر بن فهیره بضم فا و فتح ها و سکون تحتانیه مولی ابوبکر بود که گوسفندی می‌چرانید در آن جا و شب
شیری میرسانید که تعشی میکردند بدان و بخاطر سطور میرسید که وضع درین غار نیز ایشان واقع شده
است که دخول و استقرار در آن غار سه شبانه روز بوده است چنانکه مشاهده می‌گردد اما خروج از آن سه شب باوجود
آنکه ... و تبیض طعام و حاجات بشری درین شبها خروج برای وضو و استنجا می‌کرده باشند
... وقوع می‌یافته باشند یا خروج بطریق معجزه میشد و الآن در وقت منزل
... از ایشان بیرون می‌آیند این را اگر چه ... مردم ... تسهیل ...
... در بعضی کتب تاریخ نوشته اند که چون وقت برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شد
جبرئیل علیه السلام ... جهت استخراج آن ...
کرده باشد ... چون ... میان ...

عریض گفته شد که تحنت وی درآمد پس گفت وی بسم الله و درود خواند بی تکلف و تحاشی و درآمد از تقصیر
بی اختیار چیچها و از بلند ستر برزد و این معنی در خیال درآمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بر عرش اعلای برای ارادت آیات کبری بردند و یکی وقت اینست که از خوف کفار در تحت
حشرات زمین در غاری خلانید و متصل همین خیال الهام کردند که شهود در هیچ تفاوت نبود سباان و
که در آنجا بود اینجا نیز بودی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود نه شهود ذات یکی است
بیت گهی بر طارم اعلی نشینم ÷ دمی بر پشت پای خود نه بینم + والله اعلم شب در غار محل انوار
و اسرار نبوت گردیده باشد و روزی دیگر بعد از مرور ایام تحصیل زیارت حضرت سید انام علیه افضل الصلوة
والسلام آنجا از اول روز تا آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید والله الحبیب وصلی چون این شب در غار
بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط که او را بهدایت و بدرقگی اجیر گرفته بودند و وعده کرده
بود که هر دو شتر بر در غار بیارد آن دو شتران را حاضر کرد و عامر بن فهیره مولی ابی بکر نیز آمد آن
حضرت بر شتری که نام او جدعا بود سوار شده ابوبکر را ردیف خود ساخت و عبدالله و عامر بر
شتری دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند آن روز و شب آن روز رفتند روز دیگر که وقت آفتاب
گرم شد ابوبکر برای مقیل آنحضرت جائی جست که سایه داشته باشد سنگی دید که سایه دارد جا
هموار ساخت و پوستی همراه داشت بینداخت که آنحضرت بران تکیه کرد و بخواب رفت و در آن ... را
جوانی را دید که گوسفند می چرانید از وی شیر طلبید چوپان قدحی از شیر بدوشید پس آبی در آن ریخت
تا خنک گردد و عادت عرب است که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی در وی بیاندازند دوشند پس
شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیاشامید و سوار شد و کوچ کرد اینجا ... گویند
که چون روا باشد که ابوبکر رضی الله عنه از راعی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحب جواب میگویند که ... عادت
بود که رعات خود را اذن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیری طلبد بدهید باشند یا ... آشنای
ابوبکر بود و میشناخت پس گرفت شیر باعتماد دلالت رضا و محتمل که ثمن آن داده باشد ... اذن ...
بهیچ این والله اعلم اسما بنت ابی بکر رضی الله عنها می گوید که چون مختفی شد امر رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند ما را
جمعی از قریش که در میان ایشان ابوجهل لعین بود پس بیرون آمدم بر ایشان گفت کجاست پدر تو گفتم والله
نمیدانم کجاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بود وی فحاش خبیث و طپانچه زد بر رخسارم که
بیرون افتاد گوشواره من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد آنست ... نزد ...

ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که در قدید بود افتاد و این ام معبد زنی بود مسنه عاقله جلده [illegible]

که بر در خیمه خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از وی خرما و شیر و گوشت طلبیدند تا بخرد چیزی از اینها پیش او نیافتند و گفت سال قحط است [illegible]

و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را مهمانی می کردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید [illegible] گوسفندی

در نهایت لاغری مانده فرمود یا ام معبد این گوسفند چیست که در خانه مانده گفت این گوسفندیست که [illegible]

ساخته است او را لاغری و ناتوانی از رمه فرمود آنحضرت آیا شیر دارد گفت [illegible] از آن دورتر است [illegible]

است از آنکه بوی این گمان توان کرد فرمود اذن میدهی که بدوشم او را گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible]

او را که شیری دارد بدوش پس در آورد آنحضرت پای گوسفند را و دست مبارک [illegible]

بر پستان وی و برد نام خدا و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها خدا را برکت ده [illegible]

وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شدند [illegible]

پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد اوندی را که سیر گرداند قومی را پس [illegible]

تا سیراب شدند بعد از آن داد همراهان خود را آنگاه خود بیاشامید باز دوشید [illegible]

و ظروف خانه هم پر شد پس بگذاشت شاة را نزد وی و گویند که آن شاة که دست مبارک [illegible]

آنحضرت رسید هژده سال زیست تا ایام امارت عمر بن الخطاب [illegible]

شد و خلق بسیار [illegible] شد و میدوشیدند آن را صبح و شام و نبود در زمین [illegible]

نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد زوج ام معبد [illegible] که میراند [illegible] را از لاغری [illegible]

از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها مغز پس دید در خانه ظروف مملو از شیر گفت [illegible]

کجاست ای ام معبد ترا این شیر و نبود در خانه شاة شیر داری [illegible]

دو گفت ام معبد لا والله گذشت بامردی مبارک که صفت و حال وی [illegible]

و خوشی خوی پس بیان کرد اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل [illegible]

بزبانی فصیح [illegible] پس گفت ابو معبد والله [illegible] صاحب قریش [illegible]

است نام و آوازه وی عالم را [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدند آوازی که کسی را نمی‌دیدند و آواز بلند می‌خواند بیت جزی الله رب الناس خیر جزائه * رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما نزلا بالبر ثم ترحلا * فقد فاز من امسی رفیق محمد * با ابیات دیگر در مذمت قریش مشتمل بر قصه شاة ام
معبد و دوشیدن آنحضرت آنرا و ابیات دیگر که حسان بن ثابت در جواب این ابیات گفته مشتمل بر لعنت قریش
و مدح ابوبکر و شرح سعادت وی و جمله این ابیات در روضة الاحباب مذکورند و مثل این واقعه با راعی که شیر
نداشت و آنحضرت دوشید و شیر بسیار پیدا شد نیز مذکور است دیگر از وقایع که در راه هجرت واقع
شده واقعه سراقه بن مالک بن جعشم بضم جیم و سکون عین مهمله و ضم شین معجمه و آن چنان است که قریش ندا در داده
بودند در مردم که هر که محمد را و صاحب او را دستگیر کند و یا اسیر کند و یا بکشد صد شتر برای وی باشد پس کسی از نزد سراقه
فرستادند که این کار را کند پس سراقه میگوید که بر اسپ خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم
اسپ من بسر درآمد و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و راندم تا چندان نزدیک شدم که آواز قرائت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم می‌شنیدم ناگاه هر دو دست اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر
زمین جستم و اسپ را زجر کردم که برخیزد نمی‌توانست که دستها از زمین برآرد تا چندان شد که میان من و ایشان
مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم اکفنا شره بما شئت فی الحال هر
دو دست و پای اسپ من تا زانو فرو رفت فریاد برآوردم و گفتم یا محمد دعا کن تا اسپ من خلاص شود و مرا با
شما هیچ کار نیست و شرط کردم که هر کس که از عقب شما بیاید بازگردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق
فرسه در زمان قوائم اسپ من از زمین برآمد پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان
قبول ننمودند و گفتند ما را هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نمی‌خواهیم مگر همین که امر ما را مخفی داری
و وقت اسلام سراقه در شرح رسیده بود چون آنحضرت مکه را فتح نمود با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمان شد
و آورده اند که چون سراقه نزدیک رسید ابوبکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طالب بما رسید فرمود لا تحزن
ان الله معنا و در روایتی آمده که آنحضرت دعا خواند پس زمین رفت قوائم فرس سراقه و طلب کرد امان را و
گفت سراقه پس دانستم که منع کرده شده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم و عرض کردم بر ایشان زاد را و قبول نکردند
آنرا دیگر واقعه ابو بریده اسلمی است که ابو سلیمان خطابی آورده است که چون سید انبیا صلی الله علیه وسلم بنزدیک مدینه
مشرف شده و قریب نواحی آن رسید بریده اسلمی با هفتاد نفر از قوم خود بامید بشارت کفار قریش که در گرفتن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کرده بودند و وعده صد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقصد گرفتن سید رسل صلوات الله
وسلامه علیه برآمده بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت

که عادت شریف برآن جاری بود از غایت اشتیاق آن که برود [illegible] است از سلامت [illegible]
جمعیت با ابوبکر [illegible] قدم در [illegible] یعنی خوشی [illegible] شده کار [illegible] [illegible]
کدام قبیله گفت از بنی اسلم [illegible] سلمنا خیر [illegible] است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود [illegible]
یا فتی سهم خود [illegible] نصیب [illegible] از اسلام [illegible]
محمد رسول الله بریده [illegible] شنیدن نام آن [illegible] ایمان آورد گفت اشهد ان لا اله الا الله [illegible]
عبده و رسوله و جماعتی که با وی بودند نیز بشرف اسلام مشرف [illegible] رسول الله [illegible]
در آمدن در مدینه لوائی با تو باشد پس بریده عمامه خود [illegible]
الله علیه و سلم روان [illegible] کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادتمند [illegible]
گردانید یعنی [illegible] سعادت اگر منزل بنده خود [illegible] فرمود [illegible]
باشد تا کجا [illegible] **نظم** رشته در گردنم افکنده دوست [illegible]
[illegible] مشتاقان [illegible] خبر لطفت [illegible] بختت [illegible]
بلاد شام رفته بودند [illegible] ایشان درین منزل موافق [illegible] سید العالمین صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ابوبکر صدیق [illegible] **وصل** [illegible] انصار [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible] آفتاب جمال با کمال [illegible]
و چون آفتاب گرم [illegible] عادت [illegible] آمده بودند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
قبیله انصار [illegible] آواز [illegible]
[illegible] استقبال اجلال [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible]

و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مروی است از انس رضی الله عنه که گفت من
در آن زمان پسری بودم هشت یا نه ساله یاد دارم که روزی که آنحضرت بمدینه منوره درآمد در و دیوار از نور طلعت او روشن شد
همچنانکه آفتاب طلوع کند و آن روز که ازین عالم پوشیده شد همه جا تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب پوشیده شود و
وصول بمدینه منوره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف منقول است بروایت هلال و دوازدهم
[illegible] است نوازدهی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست که از مقام بحث دور است و برآمدن از
مکه در دوشنبه و ... پنجشنبه بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علمای سیر که روز درآمدن
در مدینه دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است در آنکه چندم ماه بود و از فضایل روز مبارک
دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدای بعثت وی و هجرت و قدوم بمدینه مبارک
و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود کذا قالوا و پیش ارباب سیر ابتدای کتابت تاریخ هم در روز
وصول بمدینه بود بامر رسول خدا ولیکن مشهور در مردم آنست که مبدا و ابتدای تاریخ و کتابت آن در
زمان عدالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم باتفاق جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما و اول وصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منازل بنی عمرو بن عوف بود که مسجد
قبا در آنجا بنا یافته است و هم در اینجا علی مرتضی رضی الله عنه بتفاوت سه روز از مکه در رسیده آنحضرت
را خوشحال گردانید و در روضة الاحباب میگوید که وی رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی
از پیاده رفتن آبله کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زمان صحت یافت
و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه درد می کرد آنحضرت لعاب مبارک خود را بمالید
در حال شفا یافته و هرگز درد چشم ندید و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول بسر فرود آمده
در سایه درختی نشسته بود و صمت و سکوت بروی غالب بود و ابوبکر صدیق بکلمات و دریافت مردم
مشغول و ازدحام و اشتیاق خلایق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند آنحضرت را ندیده بودند
ابوبکر را پنداشتند که پیغمبر اوست و سلام بوی می کردند و قاعده تحیت بجا می آوردند و چون آفتاب
رسید و سایه گم شد ابوبکر این معنی را دریافته برخاست و ردای خود را گرفت بر سر مبارک آنحضرت
بایستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب می گوید که ظاهر این کلام آنست که آنحضرت
را آفتاب میرسید و سایه کردن ابر و فرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم پیش از
بعثت بود چنانکه در محلش تصریح کرده آمد و پیش بود بمقام اقامت فرمود بقولی چهارده روز و بقو

بیست روز و بقولی چهار روز و بروایتی دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اولی اصح است و بر تقدیر اول [illegible] وقت
انقطاع نهار بر آمده در طریق در بطن وادی بنی سالم بن عوف رسیده که الآن مسجد جمعه بنا کرده اند نماز جمعه بگزارد و خطبه بلیغ در اثبات و انذار
خوانده قلوب اهل ایمان را پر نور ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر راحله خود متوجه باطن مدینه با سکینه
شد قبایل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در رکاب کرامت مآب آنحضرت صلی الله علیه و سلم روان شد
و بنی عمرو بن عوف که ساکنان منازل قبا بودند بعذر خواهی پیش آمدند [illegible] و اکرام [illegible]
بدامان عزت و جلال سید المرسلین از این منزل نشسته باشد [illegible] و ارتحال از این موضع
شده فرمود من مامور شده‌ام بقریه که اکالة القری است و اکالة القری و اکالة البلدان از اسما مدینه
مطهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع امصار و غلبه امرا او در جمیع اقطار و بعضی علما این معنی را
بر غلبه فضل و عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل در جنب عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام
مکه معظمه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بسائر بلدان و امومت و اصالت اقتضای تقدم و استقلال
نکند و لهذا از بر آمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار [illegible] و
سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس ورود و نزول بمنزل خود و اظهار قسمت و
ثروت و رسوخ عهد مودت و یاری و وثوق و عذر خدمتگاری و جان سپاری می نمودند و آنحضرت صلی
الله علیه و سلم همه را دعا خیر کرده میفرمود این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل و قرارگاه من آنجا خواهد بود
بعد از آن جانب راست طریق گرفته متوجه مدینه شده منتظر بود ناقه می رود تا کجا نشیند تا موضعی
رسید که مسجد شریف نبوی است ناقه بی اختیار آنجا نشست و آنحضرت بر پشت ناقه و حالتی که حضرت را
زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقه از آن [illegible] برخاست و قدمی چند از آن پیش
رفت و برگردید و باز بهمان موضع اول نشست ذکر این برخاستن و آمدن تجدید بار [illegible] و واقع شد در آن
ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب حوائج آنحضرت را از پشت ناقه برداشته
بمنزل خود برد بعد آنحضرت در آمده و احتمال دارد و الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد
از روایتی که [illegible] وقتی اصحاب [illegible] درون منزل [illegible] آنحضرت فرمود المرء مع رحله
منزل کسی [illegible] باشد [illegible] پس منزل ابو ایوب سعادت نزول آنحضرت
[illegible] دیده [illegible] بیت [illegible] آن منزل که آن [illegible]
کشور [illegible] باشد + و این [illegible] حکایت [illegible] النبی [illegible]

وازسیاق کلام روضة الاحباب وغیره چنان معلوم می شود که سابق تر ازین است و مؤید این قول آنست که در فتح
آن بلده مکرمه نیز ابو ایوب می آرند که گفت چون سرور انبیا صلی الله علیه وسلم بمنزل من تشریف نزول ارزانی
داشت آنحضرت پایان خانه را اختیار کرد و من و والده و فرزندان من در بالا خانه بودیم عرض داشت کردم
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت داشتم که سرور انبیا
در زیر باشد ما بر بالا خانه نشینیم یا رسول الله تو بالا خانه اختیار کن تا ما بزیر آییم فرمود این خانه ما را اصلح
و ارفق و انسب است زیرا که یاران ما و طوایف مردم بملازمت ما می آیند تو و اهل تو بر بالا خانه باشید
و در روایتی دیگر آمده است که همیشه ابو ایوب بفرزند و اهل [illegible] بود تا آن سرور را به بالا خانه بر آوردند و
او در پایان افتادند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل ابو ایوب باصح روایات هفت ماه بود
و در روایات کم و بیش واقع شده قسم سوم در ذکر وقایع سنوات هجرت از ابتدای آن تا مبادی
مرض و وفات سید کاینات وقوع یافته عنوان سنوات مذکور ده است و ذکر وقایع هر سنه بابی [illegible]
خواهد بود پس در معنی این قسم نیز مرتب بر ده باب باشد زیرا که باتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بوده
علمای سیر وقایع آن ده سال را در هر سالی که وقوع یافته جدا جدا ذکر کرده اند و بعضی وقایع اختلافی نیز آورده اند که در کدام
سنه واقع شده و در ذکر وقایع بعضی نیز در کتب قوم تقدیم و تاخیر واقع شده و در مواهب نیز کرده بحفظ سنوات
تقیید رفته و در معارج النبوة در هر سال واقعه دو سه آورده و بار مشکل گفته اگر چه مراد از اسم عدد از لفظ ما [illegible]
او نباشد پس یکدیگر وقوع بهمین ترتیب زمانی باشد الا ظاهر آنست که مقصود جز عدد است و در کتب [illegible]
نیز مذکور شده اند والله اعلم و ما در ترتیب سنوات و بیان وقایع براه موافقت روضة الاحباب که کتاب مشهور و متداول
است رفتیم و بدانکه اول وقایع بعد از قدوم شریف تاسیس مسجد قبا ست که در اول نزول از منازل
بنی عمرو بن عوف وقوع یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
خود سنگ نهاده و خلفای ثلثه غیر امیر المومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول
ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و تحمل کرم مرتضی علی رضی الله عنه بعد از وصول نیز
نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام و اول مسجدی که نماز گذارد آنحضرت در وی
بجماعه با اصحاب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از وی مسجدی
بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود بکسی که بنا کرده کذا فی المواهب و مسجد ابو بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام
در خود بنا کرده نماز می کرد و قرآن می خواند و نساء و عبید و صبیان قریش گرد وی آمدند چنانکه سابقا ذکر رفته

مصدوق این میتواند بود و نزول آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین بقول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدیست
که در دین اسلام بنا یافته و بعضی علما بآن رفته که مراد باین مسجد مسجد اعظم نبوی است و بعضی احادیث نیز
بتایید این قول وارد یافته و حق آنست که مفهوم آیه کریمه بر هر دو مسجد صادق است زیرا که تاسیس هر دو
از اول بنا بر تقوی است فافهم پس تواند که هر دو مصداق [illegible] بعضی از علمای حدیث
اشاره [illegible] والله اعلم و امام احمد از روایت ابوهریره [illegible] از آنجا که نزد آنحضرت
آمدند فرمود [illegible] بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شد و هر دو دست مبارک بر دوش
ابوبکر و عمر نهاده بود و میرفت و این موید آنست که مسجد اسس علی التقوی نام مسجد قبا باشد و از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه روایت کرده اند که فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم المسجد الذی اسس علی التقوی من اول یوم
هو مسجد قبا قال الله جل ثناؤه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که کسی
که وضو کامل بسازد و به مسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد و امیرالمؤمنین عمر [illegible]
مسجد در اطراف عالم [illegible] بود چه جگرهای شتران کرد [illegible] پس جاروب [illegible]
و برفت خس و خاشاک را و از سعد بن ابی وقاص آمده که دو رکعت نماز در مسجد قبا نزد من محبوبتر است
پیش من از آنکه دوبار زیارت بیت المقدس کنم و اگر بدانند که در این مسجد چه [illegible]
آن نکنند و همچنین آمده است از قول ابوهریره رضی الله عنه باسناد صحیح و مناقب مسجد قبا بسیار است [illegible]

ذکر عبدالله بن سلام

و تابع [illegible] عبدالله بن سلام است که از احبار یهود بود و از اولاد یوسف علیه السلام [illegible]
که عبدالله بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه مکرمه تشریف حضور [illegible] گشت مردم
ملازمت شریف وی مبادرت نمودند من نیز موافقت ایشان نموده ملازمت آنحضرت [illegible]
چشم من بروی مبارکش افتاد دانستم که روی وی بروی کذابان نمی ماند و شنیدم [illegible]
افشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی [illegible] ببیگانه سلام گوئید [illegible]
و آشنایان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در مدینه فرمود پس بمنزل خود باز گشتم بار دیگر در خلوت با آنحضرت صحبت داشتم و سه سوال کردم که جز پیغمبر
آن نداند اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طعامی که بر مائده بهشت برای
مومنان باشد چه خواهد بود سیوم آنکه بچه جهت است که فرزند گاهی بشباهت پدر و گاهی بمادر پس آن
حضرت وحی آمد و بجواب این سه سوال پیرداخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی
از جانب مشرق پیدا آید که مردم را بسوی مغرب براند چنانکه شبان گوسفندان را میراند و فرمود اول طعامی
که خورند اهل بهشت آن زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن طعامی است بس لذیذ و گوارا و
در اخبار آمده است که پروردگار تعالی بقدرت خود زمین را مثل نانی گرداند و فرمود که کدام از
پدر و مادر که پیشتر بانزال سبقت نماید فرزند بدو شبیه گردد عبدالله بن سلام چون جواب مسایل خود شنید سر
بر آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله ان الیهود قوم بهت اند در غایت
کذب و بهتان و انکار العلم و زیادت در ریاست سلم بدار اندرو بگو بیا که من سید ایشان و پسر سید
ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم چون شنوند که من اسلام آورده ام بهتان کنند و شناعت آرند و گویند آنچه
نیست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد از ایشان احوال مرا از جماعت تفتیش نمائی و ببین که
چه می گویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله را در جائی پنهان ساخت و یهود را طلبید و موعظت و تهدید
کرد و گفت بالله خدائی که جز وی خدائی نیست که شما میدانید و در تورات خوانده اید که من رسول خدا ام و
خدا تعالی مرا فرستاده است بحق ایمان آرید و مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدائی باز فرمود آن
حضرت که عبدالله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا یعنی او
بهترین ما و پسر بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست یعنی وی و پدران وی همه بزرگ و رئیس آمده اند فرمود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویید اگر وی مسلمان شود گفتند خدا تعالی او را نگاه دارد از ترک اسلام آرد و آ
نحضرت به تکرار فرمود و ایشان همین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون آی ای ابن سلام پس ابن سلام
شهادت گویان بیرون آمد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدا تعالی و ایمان آرید بمحمد که شما البته
میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ می گوئی ما نمیدانیم و گفتند در حق ابن سلام هو شرنا و ابن
شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا وی بدترین ما و پسر بدترین ما و جاهل ترین ما و پسر جاهل ترین ماست و همین ساعت میگفتند
سیدنا و ابن سیدنا و اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از مطالع ازل
باظهار آمد عروق یهود نابهبود بعلاقه عداوت ایشان نسبت بدان سرور نیز جنبید نقض عهد ها و اظهار عداوت کردند

عداوت و بغض [illegible]

جمع حطام دنیاوی میباید

نیز دنیاست [illegible]

ایشان [illegible]

[illegible] که تحقیق [illegible]

[illegible] اثبات [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] نزد [illegible] علما

[illegible] بنا بر اسباب اقبال ایشان [illegible] سعادت [illegible] تقضیا [illegible]

سید المرسلین صلی الله علیه وسلم داشتند [illegible] وقت [illegible]

مانند آنکه عبد الله [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

انحضرت و حقیقت [illegible] صلی الله علیه وسلم از یهود کسی نبود که [illegible] احوال [illegible]

را می‌خواندند و منتظر بعثت و رسالت و قدوم او بودند و پیران در وقت [illegible]

میدادند بوجود پیغمبر آخر الزمان کما قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم [illegible]

الله علیه وسلم چنانکه میشناسند پسران خود را و چون [illegible]

تشبیه داد معرفت ایشان انحضرت را بدان [illegible] کما یعرفون آباءهم و با وجود این [illegible]

به شقاوت و وبال ابدی گرفتار ماندند مصرع [illegible] چه جای ایست + دیگر از [illegible]

واقع شد فرستادن انحضرت است [illegible] حارثه [illegible]

تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه [illegible] را بمدینه [illegible]

چون ابو بکر نیز عیال پدر را [illegible] همراه ایشان بمدینه آورد دیگر از وقایع [illegible] واقع شد [illegible]

عظیم مدینه است سابقا معلوم شده که ناقه انحضرت صلی الله علیه وسلم آمد [illegible]

و برخاست و قدری چند پیشتر رفت و باز گشت [illegible] و انحضرت را [illegible] حالت وحی [illegible]

آمده است که حق تعالی امر کرده [illegible] موسی [illegible]

نباشد و عریش [illegible] بنا [illegible]

قدری [illegible] و در اینجا فضائی بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدند و این زمین بود قبیله بنی نجار گفتند ما نمی اندازیم آنرا مگر بتسلیم به آنحضرت بخشیدند آنحضرت ابا آورد و آنرا به ده مثقال
خرید از مال ابو بکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و از غرائب اخبار که بنای آن مسجد روایت
کرده آنست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با یکی از انصار که همسایه مسجد شریف بود اشارتی کرد
که میتوانی که بقعه زمینی که تراست بعوض خانه که ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع نمایم
آن انصاری توفیق این معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیالمندم مرا غیر آن نیست ندارد که رایگان بدهم
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا ازوی بده هزار درهم خرید کرد و بملازمت شریف آنحضرت
آمد و داخل مسجد گردانید از اینجا معلوم کرده که طباع و همم در طلب خیرات و مبرات متفاوت است زیرا که آن
انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از آنحضرت هم امر ایجابی واقع نشد و نیز صحابه در اول همه مهذب الاخلاق
نبودند و در صحبت آنحضرت رفته رفته مهذب شدند و مثل این در جای دیگر واقع شده است والتوفیق من الله
و در آن موضع نخیل بودند و خرابه و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را بریدند و خرابه را هموار ساختند
و گورها پست کردند و از اینجا معلوم می گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و در آنجا گورستان بود گورها را کنند
و هموار سازند و کندن و هموار ساختن گورستان برای بنا مسجد درست است یا به سبب آنکه آنرا
مخصوص بگورستان مشرکان دارند والله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه
مطهره هنوز آن موضع که در آن خشت زده بودند در جانب بقیع موجود و متعین است پس دیوار مسجد
خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن
زمان چنان بود که اگر باران می بارید آب می چکید و گلها از سقف بزیر می افتاد و زمین مسجد نیز گل میشد
و هم در گلها سجده میکردند و یاران خشتها می کشیدند و هر یکی خشتی می کشید عمار بن یاسر دو خشت می کشید و می گفت
یکی خشت از خود و یکی از آن حضرت آنحضرت فرمود مردم را یک اجر و ترا دو اجر و خبر داد که تو در آخر
شهید باشی و ترا فئه باغیه بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده میخوانی تو ایشان را به جنت و میخوانند
ایشان ترا بنار و مروی است که آنحضرت با اصحاب کرام خشت میکشیدند و خاکها بشکم مبارک او
چسپید و صحابه چون دیدند که آنحضرت بنفس نفیس خود خشت می کشد و کار میکند بیشتر مستعد شدند و
این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل و آنحضرت نیز برای ترغیب و تشویق
صحابه در کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و روایت کرده شده است که آن
سرور در حالتی که خود خشت میکشید و میفرمود شعر هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر و این

... فارحم الانصار والمهاجره + ازواج ... ابن شهاب
... می خواند اللهم لا خیر الا خیر الآخره ... گفته اند کرا ... آنحضرت
گفته اند که نرسیده است که آنحضرت تمثیل کرده به بیت شعر غیر این و ... گفته اند
... و طول مسجد نبوی بنا اول
آنحضرت ... شعر است ... و دلیل ... واقع شده
از قبله تا حد شمال ... گز و از مشرق تا مغرب ... گز ... واقع شده
تجدید بنا آن کرده ... صد و ... بعد از آن زیادتها و تغیرها واقع شده
زینتها راه یافت ... در تاریخ مدینه مذکور ساخته اند ... بیت المقدس
... آنحضرت و حقیقت ... جانب مسجد حرام چنانکه ... زمان آنحضرت
محراب که الآن در مساجد متعارف است شد ابتدا آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که
جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف ... میگویند
... پناه می گرفتند بوی و جای باش خود ... مساکین که ...
کرد مسجد موضعی بود مظلل که پناه می گرفتند ... آنحضرت ایشان را ... پیش خود می خواند
و آنرا صفه میخوانند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند آنحضرت ایشان را ... ضیافت کنند ایشان را
کسی را از ایشان ... ارباب ثروت بودند ... آنحضرت
ضیافت ... از ایشان مهمان ... و در صحیح بخاری از حدیث ابی هریره آمده که گفت
دیدم من هفتاد تن را از اهل صفه که نبود بر ایشان ردای ... یا کلیمی که ... بود
خود که بعضی را تا نصف ساق میرسید و بعضی را تا کعبین ... در وقت سجده ...
عورت وی ... اهل صفه بیشتر از هفتاد بودند که ...
و خود ... است و اکثر ایشان ... آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده
بودند و گاهی کم ... و گاهی بیشتر ... کسی از ایشان ...
در غزوه ... از اسلام ... ابو هریره بود و ... صفه ... است
... یافته بود و بعد از تحویل قبله ... بنا یافت ... قبله اول ...
و در مسجد شریف ... منبر نبوده خطبه می خواند آنحضرت ... بود ... کرده شد
... آنحضرت صلی الله علیه و سلم ... بنا ...
منبر ... آنحضرت خطبه میخواند
... ناطق اند ...
... از ... شیر ... واجب ...

مسجد و حجرها برای زنان خود بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پهلوی مسجد تا آنها را حجرات گفتند [illegible]
آنها را از خشت و شاخ و جرید و از ازواج درین وقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای ایشان خانها و برای سوده خانه
دیگر و انتقال کرد از دار ابی ایوب بسوی این خانها که بنا کرد و زفاف کرد بعایشه و زفاف عایشه نیز گویند از وقایع
که در سنه اولی بعد از نه ماه در شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال ازواج مطهرات گذشت که در سال
دهم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آن وقت شش ساله بود مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت چون بمدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله سنح در خانه حبیب بن اساف از خارجه بن زید فرود آمد روزی
آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد آمده بودند مادر من آمد و مرا از آن برداشت
و فرق نهاد و روی من بشست و مرا می کشید تا بدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بود رسانید
نفس من بر من تنگ آمد پس لحظه توقف کرد تا تسکینی و آرامی در من پیدا شد پس در آورد مرا در درون خانه
دیدم که آنحضرت بر سریر نشسته است مادر من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست
خدا ایشان را برکت دهاد در تو از برای تو و برکت دهاد تو را از برای ایشان پس سپردم از آنجا بیرون رفتند و آنحضرت
با من زفاف کرد و هیچ شتری و گوسفندی نکشتند طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیر بود که از خانه
سعد بن عباده آمده بود و من در آن روز نه ساله بودم و از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه موجود بودم و الله که در آن روز هیچ طعام ولیمه حاضر نبود الا قدح شیری که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعایشه داد و وی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر
رد مکن و بستان پس بستد و تمام نه گرفت و مقداری از آن بیاشامید دیگر از وقایع سنه اولی از هجرت مرض
شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین وی از جهت حمی و وبا
بود و بعد از قدوم برکت لزوم بدل بطیب و صحت شد و بدعای آنحضرت حمی و وبا را از حوزه این
بلده طیبه بجحفه که دار شرک و طغیان بود نقل کرد و ابوبکر و بلال و عامر را رضی الله عنهم در گرفت و ابوبکر
چون در تب گرفت او را تب بگفت کل امرء مصبح فی اهله * والموت ادنی من شراک نعله * هر مرد
صبح کرده شده است در اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از دوال نعل وی و عایشه رضی الله
عنها بعیادت وی رضی الله عنه آمده چون این سخن شنید گفت والله پدر من بیهوش است نمی داند
که چه از زبان وی می بر آید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار مکه را لعنت می کنند که ایشان را
از مکه بر آوردند و یاد مکه و مواضع آن از چشمها و آبها و مرغزارها اشعار میخوانند و [illegible]

و بحکم طبیعت و [illegible] زبان میگویند غایت [illegible] کسانیکه [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه وسلم [illegible] صلی الله علیه وسلم خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را مانند محبت ما مکه را بلکه بیشتر از آن و
درست گردان هوای آنرا برای ما و برکت ده ما را در صاع و مد آن و نقل کن تب مدینه را بسوی جحفه
و ازینجا معلوم می شود که گاهی عارفان و منتهیان را نیز بحکم بشریت صورت جزع و فزع عارض گردد
مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر قلب برقرار خود است [illegible]
نفس و طبیعت زیان ندارد والله اعلم و از وقایع واقعه در سنه اولی تشریع اذان است و ذکر آن در باب عبادات
بتفصیل گذشته است حاجت اعاده نیست و بعضی آنرا از وقایع سنه ثانیه داشته اند والله اعلم و از
[illegible] فارسی است و او از اصفهان گفته اند و وی از قومی بود که عبادت میکردند آتش را
[illegible] را مسافرت کردی در طلب دین [illegible] در آمد نخست در دین نصرانیت و آن کتابها [illegible] کرد و او قوی
از عرب و فروختند بدست یهود پس مکاتب ساختند یهود و اعانت کرد آنحضرت او را در بدل کتابت
و بعضی گفته اند خرید او را البته با عتق و گفته اند که فروخته شد ده دانه تا رسید برسول خدا پس اسلام آورد
وقتی که قدوم آورد آنحضرت بمدینه و قصه اسلام آوردن وی آن بود که روزی خوانی از رطب پیش آنحضرت آورد
نهاد پس گفت آنحضرت چیست این رطب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و بر اصحاب تو فرمود بردار این را
که ما صدقه نمیخوریم پس برداشت آنرا فردا باز آمد بخوانی از رطب نهاد پیش آنحضرت فرمود چیست این
ای سلمان گفت هدیه است مر ترا و مر اصحاب ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند
و بر سبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا دهند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند پس گفت
آنحضرت بیاران بسط کنید دستهای خود را و بخورید پس نظر کرد سلمان بخاتم نبوت در پشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و ایمان آورد و شناخت آنحضرت را باین علامت و وی غلام [illegible] بود پس خرید او را از ایشان
و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر دویست و پنجاه [illegible]
و قول اول همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام دریافته والله اعلم و اول مشاهد وی خندق است
و او ست که اشارت کرد بحفر خندق و گفت که این از عادت بلاد ماست وقتیکه بیاید عدو و نزاع کردند
مهاجرین و انصار در سلمان در حفر خندق و بود وی قوی پس گفتند انصار سلمان از ما باشد در حفر خندق و
گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلمان منا اهل البیت و وی یکی از کسانی است
که جنت مشتاق آنهاست کما جاء فی الحدیث و ذکر کرده اند که او [illegible] از عمل ید خود [illegible]

[illegible] در عطای خود را که مبالغت از بیت المال [illegible]

زکات یافت بمدینه سنه خمس و ست و ثلثین در زمن عثمان و بعضی گفته اند در زمن [illegible]

میگفت وی رضی الله عنه انا سلمان ابن الاسلام پس گفت عمر رضی الله عنه تحقیق [illegible]

از خطاب عزیز بود در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع سنه اولی

آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طائفه چهل و پنج

و بقولی پنجاه از انصار و پنجاه [illegible] و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و ایشان

پیش از نزول این آیه بود و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و بعد از نزول این آیه توارث در میان

منسوخ شد و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخات دیگر بود

مخصوص بمهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان

طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی فرمود یا رسول الله میان یاران خود

عقد برادری بستی و مرا فرو گذاشتی و با هیچ یکی برادری ندادی برادر من کیست فرمود من برادر توام و

فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة و از وقایع سنه اولی زیادت در نماز حضر است صاحب مواهب

لدنیه میگوید چون دو ماه از قدوم آنحضرت گذشت از ربیع الآخر در بعضی روایات بعد از سالی

زیادت کرده شد در صلوة حضر و بود نماز پیش از آن دو دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس در نماز

پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوة فجر از جهت طول قرائت در وی

و ترک کرد مغرب از جهت بودن وی وتر نهار و در صحیح البخاری است از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت

فرض کرده شد دو دو رکعت پس تر هجرت کرد آنحضرت بمدینه پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد

صلوة سفر بر فریضه اولی و این حدیث متمسک حنفیه است در وجوب قصر و ظاهر چنان می نماید که چهار رکعت

بود پس تر تخفیف کرده شد بر مسافر دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع عن المسافر نصف الصلوة و بعضی

گفته اند نماز در حضر چهار مشروع شده بود و در سفر دو روایه مسلم و غیره و بالجمله مذهب حنفی وجوب قصر است

و نزد شافعی رخصت است و اگر چهار گذارد عزیمت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجازا [illegible]

و تمام تحقیق این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنه اولی است سخن کردن گرگ آورده اند [illegible]

بیرون مدینه گرگی گوسفندی را از گله در ربود شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی

گرفت گرگ گفت رزقی خدا تعالی بمن داده بود تو آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند

گفت و اعجب آنکه سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن با شما عجب نیست عجب آنست مرد میان نخلستان بیشه جنگل
آنچه میدهد از آینده و رونده شما را تصدیق او نمی کنید ابلیس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم
و حکایت آن گرگ باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت نزدیک باشد که مرد از خانه خویش
بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد و نعلین و تازیانه او او را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بعد او
اینحکایت را قوم در معجزات ذکر می کنند باعتبار دلالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت است
از اخبار تازیانه و نعلین با آنکه آن تکلم ذئب نیز در حقیقه معجزه است که در اینجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگویند
کرامت اولیای [illegible] معجزه رسول الله است صلی الله علیه وسلم و از وقایع سنه اولی است امر کردن آنحضرت
صحابه را بصوم یوم عاشورا از ابن عباس آمده که چون آنحضرت بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند
و میگفتند که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه
این نعمت عالی را درین روز روزه میداشت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ما باحیا سنت برادر خود
واتباع وی احق و اولی ایم و منادی را فرمود تا ندا کند که درین روز روزه دارند پس خود روزه داشت
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند که علم آنحضرت بصدق این خبر از یهود بوحی بود یا بتواتر یا خبر آحاد
اورا بدان حاصل شد که باسلام در آمدند از علمای ایشان مثل عبدالله بن سلام و غیره والا خبر کافر در دیانات
و شرایع مقبول نبود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام [illegible] در باب روز عاشورا
بود نماند و فرمود هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ندارد کذا فی روضة الاحباب و از بعضی احادیث مفهوم میشود
که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیت روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بخاری
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عایشه آمده که قریش در جاهلیت روزه عاشورا میداشتند و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم نیز میداشت و گفته اند که نگاه داشتن قریش روزه عاشورا شاید که تلقی از شرع
سابق باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند کعبه را درین روز و از عکرمه آورده اند که گفت
گناهی کرده بودند قریش در جاهلیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان پس گفته شد مر ایشان را
روزه عاشورا تا کفارت آن شود کذا فی فتح الباری و در سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا
البته روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آرد که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد
آنها را صیام عاشورا و عشر ذی الحجه و سه روز از هر ماه و دو رکعت پیش از فجر و نیز میگویند مراتب روزه
عاشورا سه است افضل و اکمل آنست که روزه دارد هم یک روز پیش از آن و یک روز بعد از آن مرتبه دوم

اگر نهم و دهم بدارد و سیوم آنکه دهم علی الانفراده بدارد و بعد از فتح مکه فرمود اگر سال آینده در یابم روزه دارم تاسع
یعنی ضم کنم از آن با یوم عاشورا و مقصود مخالفت اهل کتاب بود در افراد صوم عاشورا و تعظیم آن و در روایات احمد
و بزار از ابن عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود روزه دارید روز عاشورا و مخالفت کنید در وی
یهود را و روزه دارید پیش از وی و بعد از وی کذا فی سفر السعادة و در فضل یوم عاشورا وارد شده آمده که
روزه روز عاشورا ثواب روزه یکساله دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهان یکساله می شود و در روزه روز
عرفه دو سال واقع شده و بعضی از علما نکته درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام
است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه وسلم پس ثواب آن اگر زیاده تر از وی [illegible]
داشت و از وقایع سنه اولی وفات براء بن معرور است بفتح و سکون [illegible]
انصار است خزرجی السلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در لیلة عقبه ثانیه در قول [illegible] و اول کسی که
وصیت کرد بثلث مال و اول کسی که وفات یافت از نقبا و بود وی سید انصار و کبیر ایشان [illegible]
وفات یافت در سفر پیش از قدوم آنحضرت در مدینه بیک ماه و بعد از قدوم نماز گذارد آنحضرت بر
قبر وی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و موت [illegible]
نیز درین سال است وی نیز از نقبای انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را و بیعت کرد [illegible]
نقیب بنی ساعده و اول کسی که جمع کرد انصار را بمدینه [illegible] تا بدین اسلام [illegible]
وی بسیارے از اهل بیت انصار و نماند هیچ [illegible] مگر آنکه در آمد در اسلام [illegible]
شهر [illegible] سنه احدی بر راس ششماه از هجرت و مدفون شد در بقیع الغرقد [illegible] انصار [illegible]
در بقیع مدفون گشت او ست و مهاجران گویند عثمان بن مظعون [illegible] کلثوم بن الهدم [illegible]
دال [illegible] عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافته [illegible] از مشرکان نیز درین سال
وفات یافتند از آنجمله عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید [illegible]
ولید بن مغیره در حالت نزع جزع بسیار می کرد ابو جهل با وی گفت ای عم من چرا جزع می کنی گفت می ترسم
که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین [illegible] ظهور
نکند و مشرکان مکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ابن ابی کبشه می خواندند [illegible]
کذا ابو کبشه [illegible] بود که در جاهلیت تعبد می کرد و نسک می نمود [illegible] بقصد مشابهت آنحضرت
این وے خواندند و بعضے گویند از اجداد رضاعیه آن حضرت [illegible]

یکی از آن تحویل قبله است دران وقت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره قدوم آورد در اوایل آن
شانزده یا هفده ماه نماز بجانب بیت المقدس میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی
بدان و باوجود آن این متضمن تالیف قلوب یهود در اسلام و اتباع دین او بود آنحضرت دوست داشت
که قبله وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام باشد و دایم انتظار می برد و نگران می بود که وحی
نازل گردد پس نازل شد قول وی سبحانه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک
شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکه مکرمه بود و قبله در آن وقت
المقدس یا کعبه اکثر بر آنند که بیت المقدس بود و لیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت
المقدس می شد و مستمر بود بر آن تا آمد بمدینه پس تحویل یافت بمسجد حرام و قومی میگویند که کعبه بود و هم دیگر بیت المقدس
شد و گزارد به سوی آن تا سه سال و چون بمدینه آمد بعد هفده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعدد می شود
نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس و دیگر باز بیت المقدس منسوخ گشت و کعبه قبله یافت
در مدینه مطهره والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز پیشین
از صحابیات بود که در وقت نماز پیشین در آمد و با جماعتی از اصحاب که در ملازمت شریف بودند نماز گزارد
و در روایتی آمده که آنجای بنی سلمه مسجدی داشتند در آنجا نماز می کرد و در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد
تحویل قبله پس بجانب کعبه شریفه برگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از
بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز آمد و قولی آنست که این نماز ظهر بود که تحویل در وی
واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد بنی سلمه با اصحاب کرام و قول اول اثبت است و انچه در صحیح البخاری
آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارد نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن
که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود و کذا فی روضة الاحباب و در مدینه مطهره در جانب غربی
مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بوادی عقیق و بر رو مه مسجدی است که آن را مسجد القبلتین
گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهرا خاندان صحابه که تحویل در آنجا واقع شد ... بود و بیت المقدس
و کعبه در سمت مقابل یکدیگر اند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس باشند پشت بکعبه شود و اگر کعبه
استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله تحویل یافت منافقین ... یهود و
منافقین را زیغ و شک پس نازل شد ولله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
یعنی این حکم الهی است به طرف که گردانید باز گشت و بعضی مردم ... الا لنعلم من یتبع الرسول

[illegible] از عالم [illegible] مثل بر ایشان [illegible] و چرا ایشان گفتند مال ما از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان پس حق تعالی آن آیت فرستاد و ما کان لنبی ان یغل [illegible] و مراد با [illegible]
[illegible] ظلم مال بیان [illegible] بود [illegible] توقف است آن سهم حکم الهی بود و این همه بحکم و مثالی شد [illegible]
[illegible] آلات [illegible] سال [illegible] است [illegible] با تحول شد مسجد شریف [illegible] بنا [illegible]
[illegible] ایستادند و از وقایع سنه ثانیه نکاح فاطمه [illegible]
شد مسجد را نیز تغییر دادند نقش [illegible] سال [illegible] قریش [illegible]
و علی [illegible] است رضی الله عنها ولادت فاطمه بقول الصحیح پیش از نبوت [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که [illegible] یافته بود بعد از آن تزویج کرد او را علی مرتضی و سنه ثانیه [illegible]
[illegible] گفته اند تزویج کرد در رجب و بعضی گفته در صفر و بعضی گفته [illegible]
[illegible] روز [illegible] و بعضی [illegible] رضی الله عنها در وقت تزویج شانزده ساله و بعضی [illegible] پانزده
[illegible] جامع الاصول [illegible] در روایات آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر [illegible]
[illegible] علی [illegible] خواستگاری کرد دیگرا و را [illegible]
تعلل کرد [illegible] و فرمود من [illegible] دارم در تزویج وی [illegible] گفت آنحضرت که وی صغیره است [illegible] گفت
[illegible] آورده که چون [illegible] فاطمه را ابوبکر و عمر [illegible] و خواستگاری
[illegible] در روضة الاحباب گفته که گفتند بوی اهل و خواص وی که تو برو نزد آنحضرت و خواستگاری [illegible]
علی را [illegible] گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت [illegible]
[illegible] گفتند که تو نزدیک ترین مردی بوی و ابن عم اوئی و پسر ابو طالب
خواستگاری ابوبکر و عمر را [illegible] چون [illegible] آمد علی رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سلام داد بر وی [illegible] جواب سلام
[illegible] شرم [illegible] وی داد آنحضرت گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابو طالب گفت آمده ام تا خواستگاری
[illegible] فاطمه را پس فرمود رسول خدا مرحبا و اهلا و زیاده نکرد برین و روایت میکند انس رضی الله عنه که بودیم
من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس در گرفت آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وحی [illegible]
از خود [illegible] آن حالت بحال خود آمد و فرمود یا انس آمد مرا جبرئیل علیه السلام از نزد پروردگار عرش
گفت که حق تعالی امر میکند ترا که تزویج کنی فاطمه را با علی ای انس برو و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه
زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه بلیغ [illegible]
گفت خدا را و ثنا کرد بر وی و ترغیب کرد در نکاح پس تزویج کرد فاطمه را با علی بر [illegible] چهار صد مثقال
از نقره و فرمود [illegible] راضی شدی ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پس [illegible] آنحضرت [illegible]

از خرما بستر آگنده کرده بود و قوم را از تنها گفت از قوم من از تنها که [illegible]
ضیافت عقد نکاح در کتاب لدنیه نقل می کند خطبه النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه [illegible] والزمهم [illegible]
محمد صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالی عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا وشج به الارحام
والزمها الانام فقال عز من قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا ولکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب [illegible]
جزری در حصن حصین آورده که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را فاطمه را [illegible]
و گفت ای فاطمه بیار مرا آبی پس گرفت فاطمه قدح چوبین را و پر کرد آنرا آب پس گرفت آنحضرت از او
آب دهن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آی آمد فاطمه پس پاشید آب را در میان سینه شریف
و سر مبارک وی و فرمود خداوندا من پناه میدهم تو او را و ذریت او را از شیطان رانده شده پس
گفت پشت کن ای فاطمه بجانب من پس پشت کرد بجانب آنحضرت پس ریخت آب آنحضرت میان شانهای
او و فرمود خداوندا من پناه می دهم تو او را و ذریت او را از شیطان رجیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب
گفت علی دانستم آنچه می خواهد آنحضرت پس ایستادم و پر کردم کاسه آوردم آب را پس گرفت آنحضرت از آن
و بینداخت آب دهن خود را در وی و گفت مرا پیش آی پس پیش آمدم پس انداخت آب را بر سر من و پیش سینه
من و فرمود اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت در آی با اهل خود بسم الله والبرکة
و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز نکاح فاطمه با علی بعد از عشا بسوی خانه
ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب دهن مبارک خود را و خواند معوذتین را و دعا کرد
و امر کرد علی را که بیاشامد آن آب را و وضو کرد بعد از آن امر کرد فاطمه را که بیاشامد آن آب را و وضو کند
از آن پس گفت خداوندا این هر دو ذات از من اند و من از ایشانم خداوندا چنانکه دور کردی از من پلیدی
را و پاک ساختی مرا پاک کن این هر دو را پس فرمود ایشان را که برخیزید بسوی خوابگاه خود و
فرمود خداوندا پیوند و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذریت ایشان و فرمود [illegible]
برکت الهی بر ایشان باد و [illegible] ایشان باد برکت کن [illegible] از ایشان [illegible]
روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را با علی [illegible]
[illegible] فرمود آنحضرت [illegible] ترا ای دختر [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

نیست او را مالی و نه چیزی پس فرمود آنحضرت آیا راضی نیستی تو که برگزید خدای تعالی از زمین دو مرد را
که یکی از ایشان پدر تست و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابی هریره آمده که گفت آیا راضی
نیستی تو که من تزویج کردم با اول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین زنان
امت منی چنانکه مریم علیها السلام در قوم خود بود و در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با نیکبخت در دنیا
و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود اسپ ترا ضروری است و لیکن زره را بفروش و بهای آنرا پیش من آر
پس آنرا بچهارصد و هشتاد درهم بفروخت و نزد آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن گرفت و به بلال داد تا
در بوی خوش صرف کند و البقیه ام سلیم سپرد که در جهاز فاطمه صرف کند کار ساز او کرد و نظیره خانه
و اثاث البیت که آنرا بهر ایشان دو جامه برد و دو نهالی از کتان و چهار بالش و دو بازو بند نقره و قطیفه
قدحی و آسیائی و دو مشک و مشربه و امثال آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت مقرر کرده بود
کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمه زهرا را قدم
رسانید و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریده ساختن علی مرتضی یا در وی فاطمه
اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و خانه جاروب کرده
و جو در آسیا خرد کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دستهای وی آبله شده و شوخ بسته
و جامه او غبار گرفته بود یکباری طلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد وقتی که بجای خواب روند بگوید سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و چهار بار الله اکبر علی مرتضی
میگوید هرگز این ورد را ترک نکردم در شب صفین و در مواهب لدنیه میگوید که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبود هیچ
ولیمه در آن زمان بیشتر از ولیمه وی گرو نهاد زره خود را نزد یهودی بنصف پیمانه شعیر و بود ولیمه وی
چند صاع شعیر و تمر و حیس روایت کرد آنرا احمد در مناقب و از وقایع سنه دوم فرضیت ماه رمضان
و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی هژده ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه و صاحب
مواهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوه شد و فرضیه زکوه نیز درین سال شده است و بعضی پیش از
هجرت گفته انتهی و هم درین سنه ثانیه امر بجهاد و قتال واقع شد و اذن کرده شد و آیت نازل شد قوله
حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و دیگر از آیات که در وی امر بجهاد
و قتال واقع شده است و پیش از آن منع می کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی مضروب و

و جستجو در میفرمود حکم کنید من بالموت شد ام اتیان از خروج کرده و مادران شد بدان و حوادث کان بکلی بسیار بود
و ذوی از علیهم داشتند و مسلمانان کم بودند و خالی از ضعفی هم بحکمت پروردگار تعالی و تقدس اقتضا کرد تا خیر شد تا
قتال را تا چون آنحضرت بمدینه مطهره آمد و جمع گشتند صحابه و قادر شدند بنصرت حق تعالی [illegible]
ماوای و ملجای مستقل تشریع کرد جهاد با عداء دین [illegible]
شده که بر لشکر که در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر شده آنرا غزوه و غزوات گویند و هر لشکر
خود حاضر نشده بلکه فوجی فرستاده از بعث و سریه خوانند بفتح سین و راء مخففه و تشدید یاء تحتانیه و اصل
اشتقاق و معنی از سری است بمعنی سیر در شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه از جیش که فرستاده
شود بر عدو و صاحب مواهب گفته قطعه از جیش که بیرون می آید از جیش خود و میباشد از صد تا پانصد
و آنچه زیاده بر پانصد باشد آنرا منسر گویند بسین مهمله بر وزن مجلس و منبر و اگر زیاده شود تا هشتصد آنرا
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار هزار بوده جحفل خوانند بتقدیم جیم بر حا بر وزن جعفر و خمیس جیش عظیم را
گویند و قرار دارد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه و کتیبه لشکری که مجتمع باشد و منتشر نگردد و مجموع غزوات
آنحضرت که در آن بنفس شریف خود بیرون آمده بیست و هفت اند کذا فی المواهب و صاحب روضة الاحباب
بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار نیز نقل کرده و وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که در
صحیح البخاری از زید بن ارقم روایت کرده که نوزده غزوه بود [illegible] کرده است و در نه غزوه از آن
قتال کرده بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنو المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و عدد سرایا بعضی
و هفت برده و بعضی پنجاه و شش گفته و در صحیح البخاری [illegible] روایت کرده که اول غزوه که آنحضرت
کرده ابواء [illegible] بعد از آن عشیره و ابواء بفتح همزه و سکون موحده و الف ممدوده نام
موضعی است قریب جحفه و اصل [illegible] شده [illegible] گویند
و در بعضی کتب غزوه ودان نیز واقع شده و صاحب مواهب گفته [illegible]
[illegible] که میان ایشان مسافت سیل است و بواط بفتح با و ضم آن نام کوهی است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اول غزوه ابوا است در روضة الاحباب میگوید که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد
بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود با جمعی از اصحاب بقصد قافلهٔ بنی ضمره که قبیله از قریش بود بیرون آمد حامل لوا حمزه
بن عبد المطلب بود و چون بابوا رسید پیشوای بنی ضمره مخشی بن عمرو ضمری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح
راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از پانزده روز بمدینه کامیاب بازگشت بعد از ان بقولی هم از منزل ابوا و بقولی
پیش از وقعهٔ ابوا عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب را که ابن عم آنحضرت بود و اسن بود از آنحضرت بده سال
و اسلام آورده پیش از دخول وی صلی الله علیه و سلم دار ارقم را با شصت کس از مهاجرین بسریه بجمعی از قریش
فرستاد که از مکه بجهتی بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابو سفیان بن حرب بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل
و علمی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن مسطح بن اثاثه ابن عم حمزه و بالات میان و مسطح بن اثاثه بن عباد بن المطلب
بن عبد مناف قرشی مطلبی صاحب افک عایشه و بجاء در آن و در روضة الاحباب میگوید که اول علمی
که بجهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود و این قول بر تقدیری درست افتد که سریه عبیدة بن الحارث
پیش از غزوه ابوا بود و الا در مواهب میگوید که غزوه ابوا که سابق است بر این غزوه نیز لوایی بود و حامل لوا
حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوایی که عقد کرده شد در سریه حمزه بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود و الله
اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در
راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه بیست تیر با خود داشت
همه را بینداخت و هیچ یکی از آن خطا نشد یا بشخصی یا مردی یا دابه و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد
و کفار تصور نمودند که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و روی بفرار نهادند و مسلمانان از عقب ایشان
نرفتند و بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان که دو صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند
همراه کفار مکه برسم تجارت سفر کرده بودند بلشکر اسلام ملحق شدند و در همین ایام که عبیدة بن الحارث را
فرستاده بودند بمدینه خبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب
را با سی نفر از مهاجران بعث کرد و بسر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این وهم است
و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه بدر بعث نکرده کذا قال صاحب المواهب و علمی سفید برای ایشان
بست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار این لشکر شد و بقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام بسته شد
این بود و سابقا گذشت که اول از آن سریه عبیدة بن الحارث بود و اکثر برانند و صاحب مواهب از ابن اسحق
نقل میکند که چنین رسیده است که اول رایتی که عقد کرده شد در اسلام رایت حمزه است و گفته است

که سبب استشکال و اشتباه این امر در مردم آن باشد که بعث هر دو سریه متعاقب و در قریب یکدیگر بوده پس
مشتبه شد بر مردم که اول کدام است صاحب مواهب می گوید که این سخن مشکل می شود که گفته اند که بعث
حمزه بر سه عشر شهر بود و بعث عبیده بر راس ثمانیه و دیگر احتمال دارد که گفته است عقد کرده باشد رایت
هر دو را در ماه [illegible] متاخر شده باشد ابی عبیده تا راس ثمانیه از جهت امری که تقاضا کرد اراده الله و بعد
[illegible] مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا رسیدند لشکر کفار و اشیان قریب سیصد
نفر بود و مسلمانان سی و ابوجهل دران میان بود پس نزدیک بهم قتال کنند مجدی بفتح میم و سکون جیم و
دال مهمله و تحتانیه مشدده بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل لعنة الله
علیه و قافله وی بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از ان سریه سعد بن
ابی وقاص بسوی خرار بفتح خاء معجمه و رائین مهملتین اولیهما مشدده بینهما الف نام وادی است بجانب [illegible]
بجحفه با بیست نفر از مهاجران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس تسعه عشر و عقد کرد برای او لوای
ابیض که حمل کرد آنرا مقداد بن الاسود و چون بآن موضع رسیدند که روز پیش از وصول قافله گذشته بود
پس بمدینه مراجعت نمودند فایده بدانکه در احادیث ذکر لوا و رایت واقع شده است و آن علمی که بر سر [illegible]
در حرب و شناخته می شود بدان موضع صاحب جیش و گاهی بر سبیل دوام آنرا مقدم عسکر [illegible] تحقیق اقتصار کرده
است جماعتی از اهل لغت بترادف لوا و رایت ولیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما حدیثی با این لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه وسلم سیاه و لوای وی سفید و نزد طبرانی
نیز همچنین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابوهریره و زیادت کرده است ابن عدی این را که مکتوب بود در وی
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تغایر است و شاید که تفرقه میان این دو عرفی است و ابن اسحق و ابوالاسود
از عروه ذکر کرده که اول حادث شد رایات در غزوه خیبر بود و نمی شناختند پیش از ان مگر الویه را ذکر کرد
اینهمه را صاحب مواهب ولیکن بیان نکرده فرق را و از بعضی کتب معلوم می شود که لوا علم خورد و رایت علم
بزرگ است و در قاموس گفته اللواء بالکسر العلم و در صراح گفته لوا علم خرد و رایت [illegible]
دوم در شهر الاول ربیع الاول بر راس سیزده ماه از هجرت غزوه ابوا واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
علم بدست سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سعد بن عباده را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن
مظعون را خلیفه ساخت و با دویست کس از صحابه [illegible] از قریش که [illegible]
[illegible] بیرون آمده بود [illegible] از قریش [illegible] بود [illegible]

بیرون رفتند و تا ابواء رسیدند و با عدا نارسیده برگشتند بعد از آن غزوه عشیره شد بیرون آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از مدینه در جمادی الاولی و بعضی گویند در جمادی الاخری بر راس شانزده ماه از هجرت با صد و
پنجاه مرد و بروایتی با دویست کس و علم را سفید کرد که آنرا حمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
را عامل گردانید بر مدینه مطهره برآمد بر قافله که ابو سفیان با جمعی کثیر برسم تجارت میرفت و تا موضع عشیره
رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند دانستند که ابو سفیان پیشتر گذشته بود و با جمعی
از بنی مدلج بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم از کنانه صلح و موادعت و معاهده در وقت نموده بمدینه
باز گشتند و صلح نامه با ایشان نوشته داد در روضة الاحباب و معارج النبوة مذکور است که در این غزوه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد با بو تراب و قصه وی آنست که عمار یاسر
میگوید من و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در غزوه عشیره در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم و در زمین ریگ نما
بود و ما گرد آلوده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا ابا تراب بعد از آن
فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت
بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا
بخون رنگ کند این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید در این دو کتاب چنین
گفته و مشهور آنست که قصه تکنیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد
ساعدی آورده که گفت در آمد علی بر فاطمه رضی الله عنها پس بیرون رفت و خسپید در مسجد و چون حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت
زبان عرب است که گویند و نحو است که زوج را ابن عم گویند فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس
غضب کرد و بیرون رفت و قیلوله نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که ببیند که کجاست وی پس آن کس آمد
و گفت یا رسول الله هست در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بسر وی آمد و دید که بر
پهلوی خفته و ردائش از پهلو افتاده و بدن شریفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود قم یا ابا تراب از آن روز کنیت وی ابو تراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمع کرد با کنیت اصلی وی
که ابو الحسن بود و این کنیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاندان وی را باین کنیت می خواندند
و تنقیص و تحقیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی بکمال تعظیم و تکریم او بود رضی الله عنه و هم در این سال
کرز بن جابر فهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت نیز بودند آمد و بر اندازه غارت برد

و چون آنحضرت را ازان خبر شد لوای ترتیب داد و لوا بمرتضی سپرد رضی الله عنه و برآمد و زید بن حارثه را
بر مدینه مطهره عامل گردانید و خود با جمعی از صحابه بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان بفتح سین
مهمله و سکون فا گویند موضعی است در نواحی بدر بگفتند و ازین جهت این را غزوه بدر اولی گویند و چون بدان موضع
رسید خبر تحقیق شد که کرز ازانجا گذشته و بدست نیامد پس ازانجا بمدینه بازگشتند و این نیز از غزوات
شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در داستانها [illegible] در باب که عنوانات غزوات را نوشته
این غزوه طلب کرز بن جابر فهری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و هم درین سال سریه عبد الله
بن جحش وقوع یافت که پسر عمه آنحضرت بود و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش با هشت کس و
بروایتی با دوازده کس از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن و عتبه بن غزوان و واقد
بن عبد الله تمیمی و غیرهم او را فرستاد و درین سریه عبد الله بن جحش مسمی بامیر المؤمنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه
مسمی بامیر المؤمنین شد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله خلفا اول کسیکه ملقب
باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود بر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که بیان شد و آورده اند که آنحضرت
نامه نوشته بود بوی سپرد و امر کرد تا دو روز این نامه را نخواند و چون دو روز بگذرد بخواند و خدا دانا
که در اخفای نامه دو روز چه حکمت بود و بالجمله عبد الله بن جحش بعد از دو روز این نامه را خوانده بران عمل
کرد مضمون این نامه این بود که سیر کن بنام خدای عز اسمه و ببرکت وی با اصحاب خود تا زمانی
که در بطن نخله که نام موضعی است فرود آئی و درانجا منتظر کاروان قریش باشی و باید که هیچ
کس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد و چون عبد الله از مضمون کتاب وقوف
یافت بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که از مردان او بودند
شتر خود را که بران نوبت سوار میشدند گم کردند از عبد الله رخصت طلب [illegible] رفتند و تخلف نمودند
و عبد الله چون به بطن نخله رسید در منزل منتظر کاروان قریش نشست ناگاه قافله قریش از جانب طائف بران
موضع رسیده مویز و ادیم و دیگر متاع طائف با خود داشتند و قافله سالار عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و
عثمان بن عبد الله و برادر او نوفل بن عبد الله مخزومی بودند و آن روز اول رجب بود و مسلمانان را اشتباه
شد که [illegible] جمادی الاخری است [illegible] گروهی گفتند مبادا ماه رجب در آید [illegible] حرمت شد [illegible] لازم آید پس اهل
قافله [illegible] و واقد بن عبد الله تمیمی [illegible] عمرو بن الحضرمی زده [illegible] حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله اسیر
ساختند و باقی [illegible] تمام اموال قافله [illegible] غنیمت بود در اسلام هم

و اول اسیران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جحش اموال را و اسیران را در خدمت
رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند و در روضة الاحباب گفته که اموال را بر اصحاب خود قسمت کرد و خمس را
بجهت آنحضرت صلی الله علیه و سلم جدا کردند و هنوز آیت خمس نازل نشده بود و چون مشرکان و یهود از صورت
واقعه آگاه گشتند زبان طعن گشادند و گفتند که محمد و اصحاب وی ماه حرام را حلال ساخته و بخون ریختن و تاراج
کردن در شهر حرام امر کرده و هتک حرمت نموده پس آنحضرت حکم اموال و اسیران را موقوف داشت و فرمود
هیچ آفریده در آن تصرف نکند و بعبدالله بن جحش فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال نکنید و سرزنش
نمود بر آن و دیگر مسلمانان نیز بسرزنش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه اصحاب سریه ملول گشتند و
از کرده خویش پشیمان شدند هر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی برایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند برایشان و درگذرد تا این آیت نازل شد
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل الآیة و حاصل مضمون این آیه آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام
گناه است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناهان که از شما ای کافران بوجود آمده از منع و صرف مردم از
اسلام و طاعات که موصل است بخدا و کفر ورزیدن بخدا و باز داشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و مؤمنان
ازین مسجد بزرگتر است از خطائی که اهل سریه کردند و آن نیز مبنی بر ظن و اشتباه و التباس بود و
فتنهای که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل ابن حضرمی و اسیر
ابن کیسان پس شما بچه روی تعییر و تشنیع برایشان میکنید و درین نوعی از اعتذار است از مسلمانان پس چون
بیرون آمد عبدالله بن جحش از غم و سرور نمود و یاران قسمت کرد آنحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس را
و در روایتی آنکه قسمت کرد آنرا همراه قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل مکه بجهت افتدا و بهای اسیران خود
حکم و عثمان فدیه فرستادند تا ایشان را خلاص کردند آنحضرت فرمود که تا آن دو یار من که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن
غزوان که بطلب شتر گم شده اند بسلامت نیایند ایشان را نمیگذاریم و ایشان هنوز که اهل سریه بمدینه باز گشته نیامده بودند چون
آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و مسلمان شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
تا شهید گشت روز بیر معونه و عثمان بن عبدالله لاحق شد بمکه و در کفر مرد نعوذ بالله منها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت
واقعه غزوه بدر است که آنرا غزوه بدر کبری و بدر عظمی نیز گویند و بدر نام قریه مشهور است منسوب
به بدر بن مخلد بن نضر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا ببدر بن الحارث که حافر بیر او بود و بعضی گویند

بدر اسم سیریست که در انجا بود و تسمیه کرده شد آن بدر از جهت استدارت آن یا از جهت وسعت دایره و صفای آب
دی که بدر در روی می نمود و بود این غزوه اعظم غزوات و از وی بود ظهور عزت و شوکت دین نبوی و اشراق و ...
گشت روی اسلام و اوست مراد بیوم الفرقان که فرق آشکار در میان حق و باطل یوم التقی الجمعان که جمع شدند مسلمانان
و کافران در وی و سبز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و پایمال انزار و شکست و پایمال ساخت و خراب کرد بنای کفر
را با وجود قلت عدد مسلمانان و کثرت اعدای دین با سازهای جنگ و خیول و وجود اسباب خیلاء و تکبر بسبب عزت
داد خدای تعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و ... آورد خزی و ذلت
و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر بندگان مومن بدان و گفت لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة تا
بدانند که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قلت عدد و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت
برای این غزوه دوازدهم رمضان بر تمامی نوزده ماه و بعضی هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در هفدهم روز
جمعه از رمضان و بعضی گفته اند روز دوشنبه و خلافت کرد در مدینه مطهره ابو لبابه انصاری را و بیرون آمدند
با آنحضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غزوه و سریه چه قرار ایشان در
بیعت عقبه این بود که منع کنند از آنحضرت و نگاه دارند او را از شر اعدا در دار خود و نگذارند کسی را که قصد
کند عالی ... و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و
سی و شش از انصار و آنها که در ملازمت آنحضرت بودند سیصد و پنج نفر هشتاد کس از مهاجرین و باقی از انصار
و هشت نفر دیگر بودند که با عذری حاضر نبودند آنحضرت سهم ایشان را از غنیمت داد و داخل ساخت ایشان را در اهل غلیبه
بدر شمرده اند سه از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیمارداری زوجه خود رقیه بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بامر آنحضرت در مدینه ماند و طلحه و سعید بن زید که بتجسس قافله مشرکان رفته بودند و پنج از انصار
که نام ایشان در کتب سیر مذکور است و بود با مسلمانان دو اسب و هفتاد شتر و شش زره و هشت
شمشیر و بر سه سه و دو دو یک کس از مسلمانان یک شتری که سوار شدند بنوبت بران و بود شتری
مشترک در میان آنحضرت و علی مرتضی و زید بن حارثه چون نوبت پیاده شدن آنحضرت میرسید می گفتند تو سوار شو
یا رسول الله ما بجای تو پیاده میرویم فرمود نیستید شما قوی تر از من و نیستم من بی نیاز تر از شما
از اجر و ثواب و مشرکان را ... تمام مردانگی و اقبال ... سازو سامانی که داشتند و بودند
... و شوکت و مردی و خیلاء و تکبر ... ایشان زنان مغنیه و آلات طرب و
سواران ... پیادگان ... اکثر زره پوش و بودند همراه ایشان

بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری و مغنیات دف میزدند و سرود و گاه این زبان به طعن
اهل اسلام می گشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و هر روز نه یا ده شتر نحر میکردند
و بود وقوع وقعه بدر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود از آنحضرت و مسلمانان مگر تعرض بقریش و قافله
ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله ابوسفیان بود که در سی سوار از
شام می آمد و عمرو بن عاص نیز با وی بود تا چون قریب ببدر رسیدند خبر برسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید
گفت با اصحاب که قافله می آید که اموال کثیر با اوست و عدد اعداء قلیل است پس بیرون آیید بسوی
آن شاید که سامان بخشد شما را خدا تعالی و در روایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوندا پیاده اند
ایشان سوار گردان ایشان را و گرسنه اند ایشان را [سیر گردان] و برهنه اند کسوت ده ایشان را و فقیرانند توانگر گردان
ایشان را از فضل خویش پس باز نگشت هیچ کس از آن سفر الا که او را شتری [illegible] و جامها
و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا تفحص اخبار قافله
نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بمدینه معظمه بازگشتند و چون ابوسفیان بآن موضع رسید از مردی [illegible]
پرسید که هیچ خبری از محمد یا از جاسوس ایشان دارید گفتند دو شترسوار در فلان موضع فرود آمده
بودند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن موضع آمده پس [illegible] شتران را دید آنها را بشکافته ریزهای
هستهای خرما در آن یافت گفت والله این شتران علف یثرب خورده اند و غالب آنست که اینها جاسوس
محمد اند پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل بمکه توجه نمود و تعجیل تمام در رفتن کرد
و چون توجه آنحضرت و صحابه وی بشنید ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاد تا باهل مکه خبر رساند که محمد قصد ما
دارد بهر نوع که توانید زود خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمائید پس ضمضم بن عمرو بسرعت
تمام خود را بمکه رسانید و خبردار گردانید چون ابوجهل لعین این خبر بشنید گفت محمد و اصحاب وی خیال کرده
اند که این کار وان عمرو بن الحضرمی است والله چنین نیست و آورده اند که پیش از وصول ضمضم عاتکه دختر
عبد المطلب خوابی دید که شترسواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و به آواز بلند گفت ای جماعه [illegible]
و بکشتن گاه خود بیائید و چون خبر این خواب بابوجهل علیه اللعنه رسید بعباس گفت ای ابوالفضل این زنان
در میان شما کی پیغمبر شده و گفت راضی نیستید با آنکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زنان شما نیز دعوی کنند [illegible]
دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل میفرستیم که شما ای بنی [illegible] دروغ
گوی ترین عرب اید و از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله و توجه بمکه در خواب دیدم

که بر شتری سوارم و وادی بخون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید
و گویند که بنی هاشم ازین خواب بغایت مسرور و خرم گشتند که شاید هست یا صادق رویا
عاتکه پس اهل مکه بشتاب بکارسازی خویش کردند و سفر برساختند که از مردان کسی که در کار
بکاری می آمدند یکی بیرون آمد یا از جانب خود کسی را فرستند و از رؤسای قریش هیچ یکی تو
نکرد و تخلف ننمود مگر ابولهب و بجای خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیه بن خلف
جمحی نیز نمی خواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه گوش رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه
بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر او نزد
کفار قریش بسبب شک صادق بود پس ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل
وادی و چون مردم بدانند که تو تخلف کرده همه تخلف میکنند و همچنین سعد چندان مبالغه کرد که
راضی شد به بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابوجهل علیه اللعنه ندا کرد فریاد که ای اهل مکه زود
شوید و بیرون آئید و گرد آئید اموال خود و کاروان خود را اگر ... پیش از شما ایشان ...
مبادا شما را ... پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی و ... نهصد ... با ساز و سامان
و آلات غنا و ملاهی چنانکه مذکور شد پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را از برآمدن قریش خبر کرد
پس آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد و فرمود خدای تعالی وعده کرده شما را یکی از دو طائفه
یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوبتر نزد اصحاب و گفتند آنحضرت چرا ذکر نکردی تو ما را
قتال را تا آماده میشدیم ما برای آن و سازی کردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بساحل بحر و این
ابوجهل است روی آورده بشما گفتند یا رسول الله بگیر کاروان را و بگذار قتال را پس غضبناک شد رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس بایستاد ابوبکر و گفت سخن خوب گفت پس بایستاد عمر و گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد
آنحضرت را سخنان ایشان و دعای خیر کرد ایشان را پس بایستاد سعد بن عباده و گفت نظر کن و نگر
یا رسول الله در کار خود و بگذار آن کار را پس بخدا سوگند اگر سیر کنی تو با عدن ابین تخلف نمیکند از تو هیچ
مرد از انصار پس دعای خیر کرد او را رسول خدا پس بایستاد مقداد بن عمرو و گفت ما نگوئیم
ای رسول الله چنانکه ... گفتند بنی اسرائیل با موسی اذهب انت و ربک فقاتلا
انا ههنا قاعدون لکن میگوئیم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون سوگند بخدائی که فرستاده
است ترا بحق میرویم و جلادت میکنیم با تو تا برک الغماد اگر چه تا برک غماد بروی و آن شهریست از شهرهای

حسنه پس تبسم کرد آنحضرت و دعای خیر کرد او را پس فرمود آنحضرت اشارة کنید بما ای مردم و مقصود انصار
بود و استمزاج و استکشاف حال ایشان شراح در شرح این کلام گفته اند که چون انصار در وقت بیعت العقبه گفته بودند
ما بری ایم از ذمام تو یعنی از عهد تو تا برسی تو بدیار ما و چون بدیار ما برسی تو در ذمام مایی منع میکنیم از تو و حمایت می
میکنیم ترا از هر چیزی که منع میکنیم و حمایت میکنیم از آن چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را از این سخن بوی
آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی ورزد بوی و حال آنکه
آنحضرت در مدینه باشد و چون الآن در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف وی نباشد و این احتمال
عبارت است که موهم است بدان مع کمال اشتیاق و استکشاف حال ایشان است و الا ظاهر آنست
که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بدیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهیم بود
پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله گویا ما را می خواهی از این خطاب فرمود آری
گفت سعد این چنین نیست ما ایمان آورده ایم بتو و تصدیق کرده ایم ترا و شهادت داده ایم برآنکه هرچه آورده تو از نزد
خدا حق است و داده ایم ترا برین تصدیق عهدهای خود را و مواثیق خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری
پس برو یا رسول الله هر جا که می خواهی سوگند بآن خدایی که فرستاده است ترا بحق اگر میروی تو و
می درآری ما را در دریای درآییم ما در آن و پس نمی ماند از تو یکمرد از ما و بد نمی آید ما را که ملاقی شویم
بدشمن ما از صابرانیم و صادقانیم نزد لقای دشمن و شاید که خدای تعالی نماید ترا از ما نزد لقای دشمنان
آنچه روشن و خنک گرداند چشم ترا پس ببر ما را هر جا که میخواهی پس مسرور شد آنحضرت باین سخن سعد
و در نشاط درآورد او را این سخن و فرمود سیر کنید به برکت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت
شما راست بدرستی تحقیق خدا وعده کرده است مرا یکی از این دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا
گویا من می بینم جای هلاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در بدر گفت
انس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین فرمود اینست کشتن گاه فلان و اینست کشتن گاه فلان
و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یکیک از کشتگان را پس درنگذشت از موضع دست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی تنبیه و گفته است صاحب مواهب از ابن سید الناس که در عیون الاثر گفته است که
روایت کرده شده ایم ما از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباده است اما
معروف از سعد بن معاذ است ابن اسحاق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است
در شهود سعد بن عباده بدر را و ذکر نکرده او را ابن عقبه و نه ابن اسحق در بدریین و ذکر کرده است

واقدی و مدائنی و ابن کلبی [illegible] نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن
الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری است
و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند و احدی از [illegible] بگلوی
شتر خویش زد و بگذاشت هیچ خیمه از خیمه های لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی با نجا رفت
این واقعه بابوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست
اگر چنانکه بهم رسیم کذا ذکر فی روضة الاحباب از اینجا معلوم میشود که این ملعون سر گروه اشقیا [illegible]
بود با نکار و استهزاء او نهایت نیست بارگاه نبوت و زود باشد که بدانند و ببینند که بزبان [illegible]
است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفرا او را [illegible] ساخت
بر خاک مذلت و خواری بیندازند و ابن مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سر مردار او را از
تن ناپاک جدا سازد نعوذ بالله من الشقاوة و آورده اند که ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید
کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد
باز گردید مقصد و غرض محمد نشود صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و عاقلان و رای زنان ایشان که دیگر بودند [illegible]
از خروج عتبه و شیبه نیز باینجانب بودند و عداس نصرانی که غلام عتبه و شیبه بود [illegible]
گفت که ای خواجهای من محمد رسول خداست [illegible] بازالا کرامات مشهوره ایشان
بود نیز از آن نهی و مانع بود اما بمیمن ابوجهل خون گرفته چه بود که [illegible] و گفت [illegible]
محمد با زنان گفت بخدا سوگند که با از [illegible] و [illegible] انجا باشیم [illegible]
[illegible] و سرود بشنویم و ذوق [illegible] و شوکت ما را [illegible] شنیده را [illegible]
و بعد از ین [illegible] بود [illegible] و این لعین [illegible]
[illegible] گفت و گویا بلسان حال [illegible] گفت [illegible] و فسق [illegible] و فساد [illegible] کفر و شر
[illegible] عاقبت و شقاوت حال ما [illegible] آفاق عالم تا روز
قیامت دایم و باقی ماند [illegible] با وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که دران بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در قرآن
باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ انتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی و عدوه بمعنی شط وادی و دنیا
از دنو بمعنی قریب یعنی قریب از مدینه و قصوی بمعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب
مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکه و در جایی که نزول مسلمانان بود ریگستان بود که پایها ی شتران
ادمیان و سمهای ستوران تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز برایشان غلبه کرده بود و در انجانب که کفار آن
نزول کرده بودند آبی بود از کرد آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محدث صبح کرده پس
در وسوسه انداخت ایشان را شیطان و گفت شما گمان میبرید که بر حقید و در میان شما پیغمبر خدا است
و شما دوستان خدایید و الآن مشرکان بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده
و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شما سست گردد در شما هر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد
خدای تعالی بارانی که سایل شد آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتران را آب دادند
و مشکها پر کردند و زمین که ریگ بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار را لای و گل شد و رفت وسوسه
شیطان و اطمینان حاصل شد و باین خبر میدهد قول حق سبحانه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان الآیه و گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین
مینهاد و موضع کشته شدن و افتادن مشرکان تعین میکرد و میفرمود این کشتنگاه فلان و فلان است
و همه را تعیین کرد چنانکه یک وجب ازان تجاوز نکرد چنانکه سابق هم در تسلیه انصار فرموده بود آورده اند
که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی برای تو راست کنیم که تو در انجا باشی عریش بمعنی
خانه که در بستانها از چوب و برگ بسازند و در سایه وی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب خرما
سازند و در نهایه گفته العریش کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی
روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرد که عریشی بسازم مانند عریش موسی و مسجد شریف
نیز در ابتدای حال از چوب و برگ خرما بود و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش
بودند در حراست و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در
عریش باشی و رکاب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فبها
و اگر صورتی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق شوی که ایشان
در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدانستند که قضیه بجنگ خواهد انجامید از تو جدا نمیشدند

و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای آوردند رسول خدا سعد را دعا خیر گفت پس عریش ساختند
و الآن در موضع عریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در حوالی آثار شریف مساجد مبنی است
پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید دعا کرد و فرمود یارب اینک قوم قریش با خیلا
و تکبر رسیدند و خواهند که با تو و رسول تو جنگ کنند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده کرده [illegible]
نیز برآمد و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا لشکر اسلام [illegible]
وی سواره بگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سیصد [illegible] باشند کم [illegible] [illegible]
ملاحظه کرد و هیچکس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش [illegible]
وی [illegible] شتران یثرب را که زهر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شما است چون این
گفته شد [illegible] کانی بود [illegible] آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن حزام که [illegible]
وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابا الولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر تو باز نماند گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی
[illegible] نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل برو و بگو [illegible] که برگردی [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] شد [illegible] یعنی [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت نزد [illegible] که معلوم شود که [illegible]
گفت [illegible] ای زرد کننده [illegible] خود و گویند که ابوجهل لعنة الله علیه [illegible]
داشت [illegible] آنرا زرنگ [illegible] و چون لشکر اسلام جمع آمد آنسرور صفوف کرد و [illegible]
[illegible] نکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیرباران کنید و لیکن [illegible] تا تیر تمام شوند [illegible]
[illegible] ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصحاب خود را راست می کرد و چوبی در دست داشت
سواد [illegible] که صحابی بود از خط [illegible] خویش هم گذشت و وی از صف پیش آمده بود آنحضرت
آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود راست شو یا سواد [illegible] راست ای سواد گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] مرا [illegible] عدالت و انصاف [illegible] قصاص [illegible]
[illegible] سینه [illegible] کرد [illegible] سواد فی الحال روی خود را
[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله
[illegible] من [illegible]

حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه و سلم پس اول کسیکه از لشکر کفار بمیدان آمد عتبة بن ربیعه و شیبة بن
ربیعه و ولید بن عتبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ پسران
حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند ما قومی از انصاریم گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابنای اعمام خود را میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد بیرون آر اکفای ما را از قوم ما
پس فرمود عبیدة بن الحارث و حمزه و علی برخیزید و با ایشان مبارزت نمائید پس آن سه کس برآمدند
بمیدان درآمدند پس گفتند شما اکفاء کرامید پس مبارزت کرد عبیده و او مسن قوم بود و حمزه با کسی
از ایشان که گذشته بعتبه مبارزت کرد و حمزه بشیبه و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی بولید بن عتبه
پس کشت علی ولید را و قتل کرد حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بدو ضرب پس واقع شد
ضربه در زانوی عبیده و میل کردند حمزه و علی نیز بمبارز عبیده و او را اعانت کردند او را بقتل رسانیدند و
برداشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و میریخت مغز از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود بلی تو شهیدی همانا که برسیدن وی بجهت آن بود که ثلث کرد و بالقتل جان تراد و فقهها
را در خصوصیت اختلاف است کما ذکر فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات
یافت و در همانجا مدفون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ دو برادر بودند پسران عفرا که میجستند ابی جهل را
چون بدیدند او را مانند دو جزع از جای خود جستند و او را بضرب شمشیر زدند تا بینداختند پس معاذ
میگوید که من زخمی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر ابوجهل بر من زخمی زد که دست
من از دوشش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و با وجود آن جنگ می کردم آخر به تنگ آمدم و آن
دست را در زیر پای خود آوردم و از پهلوی خود جدا ساختم بعد از آن معوذ بن عفرا ضربتی زد بر ابوجهل و
بینداختش ولیکن هنوز از وی رمقی مانده بود و آورده اند که ایشان هر دو پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم
آمدند و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یکی از شما او را کشته است هر یکی مدعی آن بود که من
کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود
شما هر دو کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان عثمان بن
عفان زنده بود و قاضی عیاض از ابن وهب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دستی و
بچسبانید پس انداخت آب دهن مبارک خود را بر وی پس چسپید ببدن او و بستی زیست بعد از آن
تا زمن عثمان رضی الله عنه و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلب

فرمود [illegible] بودند در جنگ و [illegible] هر دو شریک [illegible] اگر چه هر دو در آن جراحت کرده اورا [illegible] شکست
مر معاذ را بسبب آن بود که وی [illegible] خستگی اورا مشارکت است در قتل
[illegible] کمال قتال از برای خویشتن کرد [illegible] دیگری بود و این [illegible] یافته
والا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب آن انتخاب [illegible] اخراج از جمله اتلاع است یافت
[illegible] از معاذ بیشتر [illegible] شده او را [illegible] معلوم گشت بنظر بسینهای ایشان پیشتر یافت او را این
[illegible] هود و حال آنکه وی [illegible] بود پس [illegible] و احیانا [illegible] آمده است که
آنحضرت [illegible] که برود و از ابوجهل خبری آرد پس رفت ابن مسعود و یافت او را [illegible] الیسراتی
عذرا [illegible] و [illegible] اند پس نشست ابن مسعود بر سینه وی و گرفت [illegible] آل او ا [illegible] انت ابوجهل
تو کی [illegible] الله ابوجهل گفت زیاده [illegible] است که مردی [illegible] او کشته [illegible] کی [illegible]
[illegible] و مراد بر [illegible] انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند [illegible] ابوجهل را فرعون
[illegible] خوانده اند اما بدتر از فرعون بود زیرا که فرعون [illegible] غرق [illegible] دانست
شد و الصلاة [illegible] در این [illegible] تا دم آخر در [illegible] اکنون [illegible] افتاده بود [illegible] ایمان
پس ابن مسعود سر شوم او را برید و بحضرت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله الذی اخزاک یا عدو الله
و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] [illegible] تحدید
شکر بجا آورد و از اینجا است که [illegible] فقهای قایل شده اند با [illegible] سجده شکر [illegible]
[illegible] است و بیشتر [illegible] سجده خارج صلاة و [illegible] سجده تلاوت [illegible]
[illegible] الانقلاب است [illegible] حدیث آمده است مراد [illegible] سجده [illegible]
[illegible] و مناجات [illegible] ابا حنیفه قایل [illegible] حدیث [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] روایتی آمده که دو رکعت نماز کرد [illegible] دو [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خود [illegible] [illegible] دو [illegible]
[illegible] پروردگار خود با وی [illegible] [illegible]
[illegible] سوال [illegible] گفت خداوندا [illegible] پس [illegible] کردی [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده بود [illegible] [illegible]
خدایا [illegible] اهل اسلام [illegible] [illegible] آن
[illegible] اکنون [illegible] [illegible] پروردگار [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] دو رکعت نماز کرد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] کرد [illegible]

در جانب یمین او و سلم در نماز دعا کرد و گفت خداوندا فرو مگذار مرا و بسر بر وعده خود را و از علی مرتضی رضی الله عنه
آمده که گفت قتال میکردم روز بدر و بسیار می آمدم بر آنحضرت در عریش و میدیدم او را که سجده فرموده و در سجده
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و آمده است که بود آنحضرت در عریش با صدیق ناگاه گرفت آنحضرت را خواب
سبک پس بیدار شد و تبسم فرمود یا ابا بکر رسید نصرت خدا اینک آمد جبرئیل علیه السلام عنان اسپ خود را گرفته
و بر دندانهای پیش وی غبار نشسته و بیرون آمد از عریش و تحریص کننده مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد
کافری را سلب آن کافر مر او را باشد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمیر بن الحمام
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت واسطه
نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار
جنگ کرد تا شهید شد تنبیه در روضة الاحباب از حدیث مناشدت و سوال و الحاح آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در دعا همین مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل مر شراح را که اشکال آورده اند که چگونه
روا باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را با باز داشتن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت
کند رجای او را و تثبیت نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه و سلم در رجا ارفع و اجل و اعلی
و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجوه سهیلی گفته که صدیق
رضی الله عنه در آن ساعت در مقام رجا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و مشهود آنکه پروردگار
تعالی و تقدس میکند هر چه میخواهد و ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف وی عبادت بود
و کمال بود نه نقص و خطابی گفته که توهم نکند هیچ یکی که ابابکر اوثق بود به پروردگار تعالی و تقدس از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم در آن حالت بلکه حامل و باعث مر آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس
مبالغه کرد در توجه و دعا و الحاح و ابتهال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مر او را ابوبکر آنچه گفت
باز آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت
و طمانیت لهذا تعقب کرد آنرا بقول خود سیهزم الجمع و یولون الدبر و بود آنحضرت در آن حال در مقام
خوف و آن اکمل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در آن روز زیرا که
وعده او بنصر نشود معین در آن واقعه در آن روز بلکه وعده او مجمل بود و گفت خطابی این است آنچه

ظاهر نمیگردد و این که فرمود که عبادت کرده نمی شوی تو از امروز زیرا که دلالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وی خاتم النبیین است پس اگر هلاک کرده شود وی و گروهی که با وی است درین هنگام مبعوث نمی گردد هیچ
نبی که دعوت کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مشقت وی
در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوض میکنند در غمرات موت و ملائکه ایستاده اند که قتال خواست که
خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد بر دو نوع است جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت آنست
که باشد امام ورای جند و قتال کنند همراه ایشان پس همه در صدد اجتهاد بودند و خواست آنحضرت که در رتبه
ازین دو اجتهاد نقل کرده است این همه را قسطلانی مواهب لدنیه قسطلانی و درینجا کلامی است مناسب مقام که سید
احمد زروق که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ معتبر است ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام
ربوبیت آن است که با وجود وثوق الصدق وعده سبحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه واجب نیست
هیچ حق بر وی سبحانه و تعالی و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض واجب در اقتضای
ایمان است پس اگر وعده اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین
نیز شده باشد و اجابت آن موعود در آن وقت وقوع نیابد نیز در صدق وعده دشک و تردد
نیفتد از آنکه تواند که وقوع وعده معلق باسباب و شروطی باشد که دانای مطلق خوشتر داند اعلم
آنها مستاثر و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و حق تعالی
را واجب نیست که هرچه در علم اوست از قیود و شروط اظهار فرماید و بنده را بران اطلاع بخشد بلکه حکمت
الهی اقتضای ستر و کتمان کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استقرار احکام
عبودیت بروی چنانکه تادب کرد ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه صلوات الملک الجلیل که اول
بقوم گفت و لا اخاف ما تشرکون به جهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت
ایشان بر اعدای دین پس ازان استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب جمع با تساع علم با بقا
و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق بسبب گفت وسع ربی کل شیء علما آنرا بی توهم عدم وثوق
بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی یعنی آنکه استثنا کردم نه از جهت آن کردم که در وعده که بعدم
خوف اولیا الله است بر رسل کرده وثوق و تعیین ندارم بلکه بجهت نظر با تساع علم حق و قیام بحق ادب لهم
حضرت و ازینجا ست که گذشته اند ذکر خوف انبیا و سلف از جهت خوف که لا ایمان است نه بجهت عدم
وثوق بوعده حق و برین قیاس است شعیب علیه السلام با قوم خود گفت و ما یکون لنا ان نعود فیها الا ان یشاء

ونپسندد که ما در ملت شما که کفر است در آیم باز فرمود الا ان یشاء ربی وسع ربی کل شیء علما پس تا
تقریر یافت وسیم از جهت افزونی و رجوع باتباع علم ایزد تعالی بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز بدر
گفت اللهم ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض و در جنب ابوبکر صدیق رضی الله عنه … صلی الله
علیه وسلم آمده گفت حسبک یا رسول الله مناشدتک ربک فان الله سینجز لک ما وعدک امام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتم و اکمل است یعنی تو هم نکنی و چنین گنجایش آن توهم است
که کرد وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا نظر آنحضرت
در مقام ادب و نیاز باتباع علم حضرت عزت و خوف لاابالیة جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق وعده حق واقع است
و همچنین وعده کرد حق جل و علا در روز احد و احزاب و حنین و دخول مکه و نهایت آن … شد و آنرا
وورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در حالت نزول بلا و جهاد
با اعدا واقع است و سر همان است که گفته شد و بالجمله این عدم اهتمام حق سبحانه در وعده کرد …
است همچنین در وعده گفتن نیز … است و الحکم … بر دیگر … قهر است
و هم بر مقام معرفت و حال … بارگاه عزت است که لا یسأل عما یفعل و لا یعترض علی ما یقول یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید و آمده است که هنگامی که ملاقی شدند هر دو جمع یعنی مقابل یکدیگر ایستادند لشکر اسلام
و لشکر کفار پیغمبر گرفت آنحضرت مشتی از سنگریزه و بینداخت آنرا در رویهای ایشان گفت شاهت
الوجوه زشت شد رویها پس باقی نماند هیچ مشرکی مگر آنکه در آمد در چشمهاش و بینی و سوراخ بینی او
چیزی از آن سنگریزها در روی با انهزام نهادند پس کشتند خدا تعالی از صنادید قریش کسی را که کشت و اسیر کرد
که اسیر کرد از اشراف ایشان و صاحب مواهب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
نازل شده است در رمی آنحضرت روز بدر اگرچه کرده است آنرا روز حنین نیز چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی
و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد با آیه سلب فعل است از عباد … و پروردگار تعالی … گردانیده اند آنرا
دلیل بر مذهب جبر و ابطال اسناد افعال بسوی عباد و این سخن غلط است ازین جماعه در فهم قرآن
و اگر انچنین بود برای تخصیص بفعل رمی وجهی نیست مثل ما صلیت اذ صلیت و لکن الله صلی و ما صمت
اذ صمت و لکن الله صام پس اگر مطرد گردانید این را در جمیع افعال عباد طاعات و معاصی پس این
ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانند با فعال نبی صلی الله علیه وسلم نیز غلط است بلکه این نفی …

برآن که معجزه فعل نبی نیست بلکه فعل خداست که بر دست وی اظهار نموده بخلاف افعال [illegible]
از بنده است و خلق از خدا و در معجزه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه آن نیست که [illegible]
ولکن الله رمی حقیقة و آن نیز مراد نیست که نیست حاشا از نسبت کسب زیرا که این نیز در تمام افعال [illegible] است
گویند که مراد آنست که مبادی رمی از تست ولیکن نهایت آن که ایصال است [illegible]
نظیر این است قول وی تعالی فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم فافهم و بالله التوفیق و روایت کرده است [illegible]
کرد عکاشه بن محصن اسدی روز بدر بسیف خود [illegible] شکست سیف در دست وی [illegible]
الله علیه و سلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم چوبی که در دست وی بود و فرمود قاتل [illegible]
پس گشت آن چوب در دست عکاشه شمشیر دراز قامت [illegible]
بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را عون [illegible] بود آن شمشیر در دست عکاشه رضی الله عنه
مشهور میکرد آن مشاهد را با وی صلی الله علیه و سلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در دست [illegible]

وصل و از اعظم فضایل و خصایص غزوه بدر حضور ملایکه و قتال ایشان بود [illegible]
میگویند بعضی گفته اند که قتال نکردند ملایکه در غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام دیگر امداد بود اما قتال
مخصوص باین غزوه [illegible] است و این تصریح کرده است [illegible]
آنست که قتال ملایکه نبود مگر در روز بدر [illegible] روایت کرده است از ابن عباس گفت [illegible]
بدر و گفته است ابن مرزوق که قتال نکردند ملایکه در غیر یوم بدر [illegible]
بعضی علما و از نهایة البیان فی تفسیر القرآن [illegible]
در آنکه روز حنین قتال کردند ملایکه یا نه [illegible] دو قول است قول جمهور آنست که [illegible]
حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید در یمین و شمال رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد
دو مرد را که بر ایشان جامه های سفید بود ندیدم ایشان را هرگز نه پیش از آن و نه بعد از آن یعنی جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند شدید قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث
اکرام آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بانزال ملایکه برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال
ملایکه مخصوص نبود [illegible]
[illegible] نیز ازین حدیث معلوم میشود [illegible] ملایکه [illegible]
اولیا گفت بنده [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل را که این کیست فرمود آنحضرت این ابن عم من است
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما پس پرسید ابن عباس بعد از گذشتن این مجلس از آنحضرت که بود این مرد نشسته
با تو یا رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و هیبت از جمال و جلال آن مرد و هم
اگر گفته شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است با نبیا جای آن دارد و حق آنست که وحی
مخصوص است نه رویت ملک والله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال ملائکه روز بدر آمده نقل
کنم قال الله تعالی اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بکسر دال
یعنی متتابعین آینده بعضی در پی بعضی و در قرائت فتح آورده شده بعضی در پی بعضی یعنی فرستاده ایشان را خدا تعالی
این صفت اینچنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملائکة
منزلین و وجه توفیق آنست که مراد بالف آنهاانکه بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجوه و اعیان ایشان
یا آنها که قتال کردند هزار بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضاوی و بعضی
گفته اند معنی آنست که الف ارداف کرد ایشان را ثلثة الاف یعنی فرستاد ثلثة الاف را بعد از الف
پس اکثر مدد اقل شده و هم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم
ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ای معلمین از تسویم بمعنی اظهار سیمای شی و علامت و اظهار آن
آیت اینست که خمسة الاف نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی ورزید و بیایند بر شما
کفار بر شما علی الفور مدد میکند پروردگار تعالی شما را به پنجهزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را بالف پس تر گشتند سه هزار پس تر گشتند پنجهزار و از ابو قتاده
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر بخمسة الاف و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی
بخمسة آلاف وقوع یافته است و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی
وزید که به تندی آن هرگز بادی دیده نشد بعد از ان بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با
هزار دیگر سیوم اسرافیل با هزار دیگر و از ابن عباس آمده که گفت حدیث کرد مرا مردی از بنی غفار
که پیش آمدم من و ابن عم که مرا بود پس بر آمدیم ما بر جبلی که مشرف بود به بدر و ما در ان وقت از
مشرکان بودیم انتظار می بردیم واقعه را که هزیمت کرا باشد و غارت کنیم آنرا که هزیمت خورد ناگاه دیدیم
بر جبل بودیم که نزدیک شد از ما ابری که در وی آواز اسپان می آمد پس شنیدم گوینده را که میگوید اقدم

[illegible] فالا [illegible] دیده از دل ای شکست و جان [illegible] الانفال [illegible] بود که [illegible]

[illegible] گفته‌اند که حیزوم [illegible]

بر وزن افسر و اکرم [illegible] خوانده‌اند و روایت کرده شده است که [illegible]

[illegible] در صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامه‌های سفید [illegible]

که در [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] سیمای ملائکه [illegible] عمامه‌ها

سفید و روز حنین عمامه‌های سبز و از علی رضی الله عنه که سیمای ملائکه [illegible] صوف سفید بود [illegible]

ایشان در نواحی خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیمای ملائکه [illegible] عمامه‌های سیاه بود [illegible]

سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد همه آمده [illegible] بعضی [illegible] بود [illegible]

در آن است که ملائکه نموده میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که [illegible] اسپان ملائکه

می‌شنیدند و اسپان را نمی‌دیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت [illegible] پیش از آن [illegible]

که سرش بر زمین افتاده است و گفته‌اند که [illegible] ضرب ملائکه [illegible]

در [illegible] تفسیر قول حق تعالی فاضربوا فوق الاعناق ای الرؤس [illegible] واضربوا منهم کل بنان

[illegible] می‌گفته فوق الاعناق ای المذابح [illegible] واضربوا منهم کل بنان ای الاطراف [illegible]

[illegible] است یعنی [illegible] ایشان [illegible]

کشتگان ملائکه با آثار سیاه در اعناق و بنان [illegible] آمده که مردی از انصار [illegible] عقب

کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید [illegible] اقدم حیزوم [illegible] نظر کرد

دید که کافری که پیش وی بود افتاده و روی او شکافته [illegible] آمد

صلی الله علیه وسلم و حال که مشاهده کرده بود عرض نمود و آنحضرت گفت [illegible] نقل است

که چون اهل مدینه [illegible] اصحاب [illegible] تهنیت میکردند ایشان میگفتند [illegible] تهنیت

از چه می‌کنید [illegible] قوت بازوی ما بود ما کافران را می‌دیدیم [illegible]

[illegible] کافران [illegible] افتادند دست و پای بسته [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]

و کشته شدن آن اشقیا بمکه رسید ابولهب و کافران دیگر که در مکه بودند متعجب و متحیر شدند و چون ابوسفیان بن الحارث
که ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و دران زمان بشرف اسلام مشرف نشده بود و از بدر گریخته
بمکه رفته بود ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق داری گفت ای عم من چون
رسیدیم ما با اصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای
ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس
با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس میگوید که من گفتم والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت
غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست
و لت می کرد و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجهٔ
عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد ابولهب خوار و ذلیل بخانه درون رفت
بعد از هفت روز زحمت عدسه بروی گماشته تا بمرد و بودند عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف
عدوی هیچکس گرد وی نمیگشت سه روز همچنان بماند بعد از آن حمالان باجرت گرفتند تا او را برداشتند
و از مکه بیرون بردند و گوری کندند و وی را دران جا انداختند و سنگ در گور وی انداختند
و پر کردند و در مواهب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد گفت پرسیده شدم من از حکمت
در قتال ملائکه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم با آنکه جبرئیل علیه السلام قادر است که بر وارد و هلاک گرداند
تمامه کفار را بیک پر از بازوی خود گفت شیخ پس گفتم در جواب که آن از برای آن بود که تا فعل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد و ملائکه مددی مدد و عون بودند و عادت
مدد جیوش است و در اینجا رعایت اسباب است که جاری گردانیده است در بندگان خود و
فاعل حقیقی همه اوست تعالی شانه انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین که اصل این
سوال از عوام است که نظر بر تدبیرات الهی و ترتیب اسباب و رعایت حکمتهای نامتناهی
او جل جلاله و عظم کار نبندند و الا چرا نگویند چه حاجت بود در جهاد و قتال آنحضرت
و حق تعالی قادر است که هلاک گرداند کافران را بقهر و جلال خود و محو گرداند آثار کفر و ضلال از نور
هدایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عقاب و نکال کافران بر تبیت دیگر اشیا که بعالم اسباب
و اوضاع متعلق است و از حیطهٔ ضبط و حصر و احصا و حد و عد بیرون است والله علیم حکیم و عدد مقتولان
جمله از کفار هفتاد بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس بدرجهٔ شهادت رسیدند شش از

مهاجران و شصت از انصار شش از خزرج و دو از اوس و توهم نکند که کشته شدن جماعه از مسلمانان قادح
وعده فتح و نصرت است زیرا که وعده در اعلاء دین و خواری و نگونساری کافران است و آن بر وجه
اتم حاصل است و اگر ارادت الهی باعطاء فضیلت شهادت مر بعضی را رفته و حکمت وی تعالی اقتضای
آن کرده قادح در مقصود نباشد چنانکه القای بعضی کفار و عدم اهلاک و استیصال کل منافی نیست
و بیست و چهار کس از آن هفتاد اشقیاء قریش که کشته شده بودند حکم کرد که در چاهی از چاهها بدر که
پلید بود و خبیثها در وی می افگندند انداختند و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان غالب آمدی و فتح
کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی درینجا نیز کرد روز سیوم امر کرد تا راحله شریف را
مهیا کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و میگفتند که مگر برای کاری بر آمده
است تا آمد بر بالای آن چاه که آن مردها را در آن انداخته بودند پس ندا کرد ایشان را بنامهای ایشان و
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتبة بن ربیعه
و یا شیبة بن ربیعه یا ابا جهل بن هشام مثلا آیا شادی کرد شما را که فرمان بردار میکردید
خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده بر افتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آرزو میکنید مسلمان میبودید
یا مراد شادی اینجا غم و اندوه است بر طریقه استعاره ضدیه قصد ... فرمود بدرستی که ما تحقیق
حق یافتیم وعده که پروردگار ما کرده بود و آیا شما هم یافتید آنرا و در روایتی آمده که گفت بد خویشاوندان
بودید شما ای در چاه افتادگان که تکذیب کردید مرا و شما را تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن میکنی با اجسادی که نیست در آن ارواح فرمود آنحضرت سوگند
بآن خدا که نفس من بید قدرت اوست که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که من میگویم
ایشان می شنوند ولیکن ایشان جواب نمیگویند **وصل** بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول علم مر ایشان را با آنچه خطاب کرده و همچنین در
حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود لوفتن نعال مردم را وقتی که می گردند از دفن وی
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر
ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز ان شاء الله بشما لاحق
می شویم زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک است که ادا کرده شود از قبیل عبث
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت و شیخ ابن الهمام ... گفته اند ... تابع ... برانند که میت می شنود

وصل

بتصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که این یمین منعقد نمیگردد مگر بر کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت اینچنین نیست و جواب داده اند انحفیه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را با آن که این مخصوص است بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش ازان زنده گردانیدن برای مقدمه سوال چه معنی دارد و جواب داده اند از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بانکه این مخصوص است بآنحضرت و معجزه اوست چنانکه از قتاده آورده اند که گفت حقتعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنواند ایشان را این سخن پیغمبر از برای زیادت توبیخ و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که حمل برین مجرد احتمال و تاویل است نمیتوان کرد برین بنا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است بران و بنیت حواس مراد ادراک را عادی است و مجرد خلق باری تعالی و سبب آن نیز خلق میتوان کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بانکه این از باب ضرب المثل است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعیدتر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات این جماعه منکران آنست که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عایشه گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور یعنی بدرستی که تو ای محمد نمی شنوانی مردگان را و نیستی تو شنواننده کسانی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عایشه و گفت که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرانی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه از اسمعیل نقل کرده که گفت بود عایشه رضی الله عنها از فهم و ذکاء و کثرت روایت و غواصی علوم آنچه زیاده بران متصور نباشد لیکن سبیلی نیست بسوی رد روایت ثقه مثل عمر مگر بنصی که مثل آن باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله و آیت قرانی محتمل است و معنی آیت اینست که تو نمی شنوانی بلکه خدای می شنواند موتی و من فی القبور کافرانند و مراد بعدم سماع عدم اجابت حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی قلوب اند و بقبور اجسام

ایشان که در وی (لبانی) مرده انساده اند و بتحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه کرده سنا[illegible]
محمد بن اسحاق باسناد جید و در مسند امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عایشه مثل حدیث عمر
آمده پس گویا عایشه رجوع کرد از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه [illegible]
زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است والکلام
اخبار و آثار در سماع موتی و علم و شعور بسیار است و دلیلی قاطع بر خلاف آن به ثبوت نپیوسته و کلام در این
مقام در شرح مشکاة مستوفی ذکر کرده شده است والله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون امر نمود که مردهای مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را گرفته در خاک مذلت کشیده در چاه
انداختند پسر وی ابو حذیفه چون او را باین حال دید بحکم طبیعت بر وی گران آمد و مکدر شده [illegible]
پس رسول صلی الله علیه وسلم در وی ابو حذیفه نگاه کرد که رنگ وی متغیر گردیده و اثر ملالت
و حزن ظاهر است فرمود یا ابا حذیفه گویا در دل تو از دیدن حال پدر تغییر راه یافته گفت یا رسول الله
[illegible] شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای و حلم بود و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدوار بودم که این صفات او را باسلام می کشد و اکنون که دیدم که از این سعادت محروم ماند از این
اندوهگین شدم پس آنحضرت دعا خیر کرد و مراد از این حدیث معلوم میگردد که اندوهناک شدن بجهت قرابت نسبت
نیکو است قبل و داعی نیست در حصول ایمان بلکه محض هدایت و فضل و عطای الهی است مصرع عشق کار [illegible]
موقوف هدایت باشد + و نیز معلوم می شود که کراهت طبیعت که در انبیا نیست اعتبار ندارد و
اگر دل بر قرار بود مرکز یقین ثابت است و مدار مقام صبر و رضا و تسلیم نیز همین حکم است و علم
فوائد حدیث است که تصور باید کرد که یقین صحابه بحقانیت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه کما
و افضلها چه مقدار بود که پدری را که باین صفات موصوف بود باین حال در خاک مذلت کشیدند
و در چاه می انداختند اندک ملالتی که بحکم طبیعت وی راه یافت عتاب میکنند [illegible]
می نماید چون حق معرفت منکشف شد و به یقین رسید عجب و سوانح پدر منقطع گشت [illegible]
او صما آنچه نمی دارد و نیز آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم با یاران خود گفته بود که من میدا[نم]
که جماعتی از بنی هاشم را باکراه بر جنگ آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم تخصیص عباس
بن عبد المطلب بیند باید که در کشتن وی شتاب نکند پس ابو حذیفه عتبة بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم و الله اگر من او را ببینم شمشیر در وی بزنم و کار وی تمام کنم [illegible]

این سخن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با عمر خطاب فرمود ای ابوحفص می‌شنوی که ابوحذیفه
چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن او بزنم
که منافق گشت ابوحذیفه میگوید که پیوسته ازان سخن که گفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم
کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم پس در روز یمامه شهید شد
رضی الله عنه

فصل

واما اسیران بدر هفتاد تن بودند قتیلان آن نیز هفتاد تن بودند و در میان ایشان
عباس بن عبد المطلب بود عم رسول الله و عقیل بن ابی طالب ابن عم رسول صلی الله علیه وسلم
و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم نیست که ازین هفتاد
کس چه کسان ایمان آوردند و چه کسان بر کفر باقی ماندند والله اعلم و اسامی ایشان نیز بالفعل در
نظر نمی‌آید مروی می‌آید که چون اسیران غل در گردن و زنجیر در پا کشان نزد آنحضرت آوردند فرمود
عجب داشت پروردگار من و تعجب کرد از ایشان که کشیده می‌شوند بسوی بهشت بسلاسل و اغلال
یعنی ایشان نمی‌خواهند که مسلمان شوند و به بهشت درآیند حق تعالی ایشان را بزور بسته بسته بدرگاه
آورده به بهشت می‌درآرد و همچنین است حکم تکالیف شرعیه و حق تعالی بندگان را تکلیف کرده و
ایشان را مقید بآن ساخته بدرگاه می‌درآرد و به بهشت میدرآرد و میگویند که عباس اسلام آورده بود
قدیما ولیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روز بدر و در حدیث آمده است
که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کسیکه پیش آید عباس را با وی جنگ نکند او را زیرا که وی بیرون آمده است
باکراه ولیکن چون در وقت فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده اند
حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهر با ما جنگ کردی ترا فدیه می‌باید داد و بعضی گفته
که عباس اسلام آورد بعد از بدر و استقبال کرد آنحضرت را روز فتح در ابوا و بود با وی روز فتح مکه و بوی ختم
کرده شد هجرت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح خیبر و گفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را
و اظهار کرد در روز فتح مکه و بود اسلام او پیش از بدر و می‌نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بود وی
که دوست میداشت قدوم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نوشت آنحضرت بوی که اقامت تو
در جای تو بهتر است مر ترا و نیز آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده
بود تا طعام دهد مشرکان را پس گرفته شد از وی آن زر در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کنند آن بیست اوقیه را از فدیه وی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن چیزی است

که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بجنگ تا اکنون آن غنیمت مسلمانان شده اند از بابت فدیه
حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم تو نتوانی که عم تو گدائی کند از مردم و دست دراز کند پس
ایشان فرمود آنحضرت کجا رفت آن طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه نزد [illegible] ام الفضل نهادی
و گفتی چه دانم که چه پیش آید ترا از فرمود خبر داد مرا پروردگار من پس گفت گواهی میدهم که صادقی که هیچکس از آن
اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و در تفسیر روایات سبق اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مضمر میداشت والله اعلم بحقیقة الحال
علی وجه الکمال و آورده اند که آنکس که اسیر ساخت عباس را ابوالیسر نام داشت و مردی ضعیف
و کوتاه قامت و عباس جسیم و بلند قامت بود میگویند که [illegible] تا شانه ابن عباس [illegible]
تا شانه عباس و عباس تا شانه عبدالمطلب بغایت جسیم و طویل القامه بود و پیغمبر گفت یا عباس که ترا
اسیر کرد ترا ابوالیسر با آن حقارت جثه و اگر خواستی تو میتوانستی [illegible] حضرت خود گفت
عباس یا نبی الله بحقیقت چنین است ولیکن پیش آمد و نمود در چشم من مانند [illegible] و نیکو [illegible]
نام کوهی است از کوههای مکه و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر ابوالیسر را که چگونه اسیر ساختی عباس را
گفت یا رسول الله مردی که هرگز ندیده بودم مرا او را مدد داشت پس علیه السلام فرمود اعانت کرد ترا بر آن ملکی
بود کریم ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران را بند کردند [illegible] عباس
[illegible] آنحضرت را آن شب چون آنحضرت آواز ناله وی میشنید خوابش نمی برد گفتند یا رسول الله چرا
خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم من عباس چون انصار دلالت رضا بسبب سبک کردن بند عباس دریافتند
آمده بند عباس سبک کردانیدند و عباس بخواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمی شنوم گفتند
یا رسول الله سبک کردانیدیم بند او را فرمود پس بند تمام بندیان را سبک کردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حکم حکم الهی بود و فعل و ترک و لطف و قهر و عفو و انتقام هیچ چیزی از وی بی امر او نگذاشته بود و از هوا
نفس [illegible] اتباع آن نگشته هر چه میکرد همه او بتقدیر الهی و حکم و تعالی بود آنچه آورده شده است
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه [illegible] یا فدیه گرفت [illegible] گفت ابوبکر [illegible] ایشان را
[illegible] تعالی [illegible] ایشان را توفیق اسلام دهد [illegible] گفت یا رسول الله ایشان قوم
[illegible] تو [illegible] چه میکوئی [illegible]

عمر گفت بزن یا رسول الله گردنهای ایشان را که همه کفر اند و پیشوای کافران اند و خدا تعالی بی نیاز گردانیده
است ترا از گرفتن مال فلان خویش مرا بده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه ده تا گردن ایشان
بزنیم پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدرستی خدای تعالی نرم می گرداند دلهای بعضی مردان را
تا نرمتر میگردد از مسکه و سخت می گرداند دلهای بعضی را تا می گردد سخت تر از سنگ و حال تو ای ابو بکر حال ابراهیم
است که گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و حال تو ای عمر حال نوح است که گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس وحی آمد که مخیر گردان اصحاب خود را میان قتل و فدا باین شرط که کشته
شوند سال آینده هفتاد کس از شما و باشد ظفر کافران را بر شما ایشان همین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم
فدا را بر آنکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعدد این اسیران پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که کشته شدند
هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند و چون اصحاب رسول الله باخذ فدیه قایل
شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله
یرید الاخرة والله عزیز حکیم سزاوار نیست و نمی شاید هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند تا آنکه بسیار بکشد
ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهید شما بفدیه گرفتن متاع حیات دنیا را و خدای میخواهد آخرت را و علو
دین خود را و خدا غالب است که غالب می گرداند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم دانا است بانچه مناسب
لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر بقتل و اثخان میکند در وقتیکه شوکت مر کافران راست و گاهی تخییر میکند میان
قتل و فدا و گاهی میان من و فدا وقتیکه غلبه مر مومنان را باشد اینجا که فرمود فاما منا بعد و اما فداء بعد از آن عمر آمد
رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنید
یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر یابم گریه خود را و اگر نیابم تکلف کنم در گریه آوردن یعنی
باختیار دواعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند و بتحقیق عرض کرده شد
بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد بدرختی که نزدیک بانجا بود و روایت کرده شده است
که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق
عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این شق را از جهت غایت رحمت و حرص بر اسلام اسیران
بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت و از جهت رقت و مهربانی بر اقربا والله
اعلم درینجا نازل شد این آیت ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا سابق
است یعنی ثابت است در لوح محفوظ هر آینه میرسید شما را در اخذ فدیه عذابی بزرگ و مراد بحکم سابق آنست که ...

معاقب نگردد یا آن حکم که اهل بدر معذب نشوند یا آنکه هیچ قوم را عذاب نکند در آنچه نهی صریح از آن نکرده

باشد یا آنکه فدیه که گرفته اند شما حلال است شما را چنانکه فرمود فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا و گفته اند که این تخییر و

اخذ فدیه از آنحضرت باجتهاد بود نه بوحی و آنحضرت را در بعضی احکام اجتهادات بود چنانکه [illegible]

حکم و در تحریم ماریه و عسل و گاهی خطا نیز شدی اما او را بران مقرر نمی داشتند تنبیه میکردند بر خطا

و همچنین است حکم سایر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین لذا قالوا و اشکال آورده اند درین مقام

که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند فدا را پس عتاب و عقاب بر ایشان بچه جهت باشد [illegible]

و تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ازواج را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا

آنچه میل نفس بآنست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شدند بران و

تورپشتی استبعاد کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف آنچه ظاهر تنزیل است

و ترمذی نیز حکم بغرابت آن کرده است و طیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی

صحیح میباشد گفتم من و بخدا توفیق که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اکثر آنچه ترمذی می گوید بمعنی شاذ است

تصریح کرده باین صاحب جامع الاصول والله اعلم و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر در شرح صحیح البخاری نقل

میکند که گفته ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده اند که جبرئیل علیه السلام بر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که سال آینده از

مسلمانان مثل اسیران کشته شوند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدیه اختیار کردند انتهی و آورده اند که بعد از آنکه

قصد ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان

عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان ده

کودک از انصار را خط بیاموزانند و آنها که چیزی داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زر میداد و امر کرد عاصم

بن ثابت را و وی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود بقتل عقبة بن ابی معیط شقی که شکنبه شتر بر دوش

آنحضرت انداخته بود در نماز و احق بود بقتل و چون فارغ شد آنحضرت از قضیه بدر [illegible] مسلمانان

فرستاد زید بن حارثه را بمدینه مطهره از برای بشارت فتح و رسید در وقت

و اول روز [illegible]

وقتی که فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و هذا هو الصحیح و در روایتی

آمد هنگامی که دفن رقیه [illegible] والله اعلم و صلی

وصل احادیث در فضل اهل بدر بسیار واقع شده و از جملهٔ آن این حدیث است که ان الله قد اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و ازین باب است قصهٔ کتاب حاطب
بن ابی بلتعه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که روز بدر کشته شد و آمد مادر وی
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم
و اگر در جای دیگر است بگذریم بروی و ببینی که چه میکنیم فرمود آنحضرت آیا میگریی و می پنداری
که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت فردوس است و به ثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای محمد چه نوع می شمرید شما میان خود اهل بدر را حضرت فرمود
که افضل ترین مسلمانان می شمریم او را قال گفت جبرئیل ما نیز ملایکه را که در غزوه بدر حاضر شدند افضل
ملایکه میشمریم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وادی صفرا و قسمت کرد غنایم را و شمشیر
ذو الفقار غزوه که بدر بود که اختیار کرد برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزوه خندق و
ذو الفقار نامش از آن گویند که بر پشت وی مانند فقرهای ظهر بود یعنی استخوانهای پشت مصنوع
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر همان روز رومیان بر فارسیان غالب
آمدند و موجب ازدیاد فرح و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابو سفیان اموی بعد از
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شماتت اعدا نگردد
با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته و سوگند خورد که از مضاجعت نسوان و ملاعبت ایشان
مجتنب باشد و تدهین رأس و تزیین لباس ننماید تا آنکه از محمد و اصحاب او جنگ نکند و انتقام نکشد و هند زن
وی نیز سوگند خورده بود از آنکه پدر وی عتبه و پسر وی حنظله کشته شده بود و سر گروه مشرکان در روز
احد ابو سفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزوه بدر به مدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که به واسطه
عذری تخلف نموده بودند در روحا که به مسافت سی و شش میل از مدینه است آمده به شرف استقبال
مشرف شدند و عذر را بیان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال متعین نبود بلکه منظور
تاراج کاروان بود و قتال ناگاه واقع شده لهذا مروی است از کعب بن مالک که گفت تخلف
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه مگر غزوه تبوک جز آنکه تخلف کردم در غزوه بدر و عتاب
کرده نشد هیچ یک که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر به اراده کاروان قریش تا ناگاه
جمع کرده خدای عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن تجارتی از عم

رضی الله عنهما روایت کرده که گفت [illegible] آن اینست که در حوالی [illegible]

حکایتی غریب است که در بیابانها شهرتی دارد و آن اینست [illegible] و دیگر [illegible]

ازان موضع آوازی مثل آواز نقاره که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است [illegible]

که حق تعالی علامت فتح و نصرت مومنان داد [illegible]

از بعضی علما شنیده شد که در آنجا بادمی جهد که مثل آن آواز [illegible] و آن [illegible]

بجهت تعطش و ولعی که باجرای آثار نبوی صلی الله علیه وسلم داشت [illegible] آن موضع [illegible]

ولقد بسیار کرّی شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون بیایند بآن موضع [illegible]

مشکل می‌شنیدم آنرا و گاهی تاویل می‌کردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع [illegible]

پس میگفتند بمن آن مردم که زمین ریگستان است نرم و [illegible]

آنجا آواز می‌کند در زمین سخت [illegible] زمین ریگ [illegible]

شریف فرود آمدم از راحله و پیاده رفتم و در دست من چوبی بود [illegible] گفت یکی از غلامان [illegible]

و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم [illegible] آن حکایت که از مردم می‌شنیدم [illegible]

آواز طبل را و چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد در اندام من [illegible]

در هوا آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و مدهوش گشتم از آنچه [illegible]

است بدان پس شک کردم و گفتم شاید [illegible] از دست خود [illegible]

آواز و حال آنکه من در [illegible] بطلب تحقیق مراد آیت [illegible]

و ایستادم از دهشت و حیرت پس شنیدم آواز طبل را [illegible]

از حسین [illegible] نزول کردیم [illegible]

خبر داده شدم که آن آواز [illegible] مومنان بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والله اعلم و مصحف دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت تقیر در طلب و تفحص منزل و مقام شریف حضرت سید انام
علیه الصلوة والسلام که در بدر بود بحکم اشارتهای که در تاریخ مدینه نوشته می جست ناگاه اعرابی جاهل آنجا استاده بود
بر بار میگوید هذا مقام ابوجهل و گاهی هذا مقام محمد و هذا مقام ابی جهل چون بسیار گفت گفتم روح اللعنة الابد
علیه پس بحکم جاهلیتی که در طبایع نشسته گفت الا لکان قریشا تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از
هجرت واقع شد و نهم از وقایع دوم سریه عمیر بصیغه تصغیر بن عدی بن خرشه بشین معجمه بفتحات خطمی بخاء معجمه
و طاء مهمله است که فرستاد او را آنحضرت بر عصماء بنت مروان یهودیه زوجه یزید بن خطمی یهودی
تا بقتل آرد او را و بود آن ملعونه زنی بی حیا از معارف زنان یهود و سلیطه
زبان او که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و هجو میکرد و ایذا می نمود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
پس رفت عمیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصماء و در آمد در خانه وی و بود در خانه او پیرامن وی گروهی
از کودکان بود نزد یکی از انها را شیر میداد پس آن کودک را از وی دور گردانید و نهاد شمشیر خود را بر سینه او
تا گذرانید آنرا از پشت وی و هم در شب بازگشت و بگذارد صبح را با آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت چون او را
دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده شد کذا فی روضة الاحباب و در مواهب میگوید که بود این عمیر بن عدی اعمی در معارج النبوة میگوید
که عمیر بن عدی اعمی از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمدینه مطهره باز آرد آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بسبب فقدان نور بصر دران سفر
از موکب همایون باز مانده بود چون آنحضرت بمقر عز خویش رسید عمیر همان شب بادی متوجه آن
ملعونه شد و بخانه وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر می خورد آن کودک را
از وی جدا ساخت الی آخر القصة و عمیر از خوف آنکه نباید درین امر معصیت بوده باشد نزد سید آنحضرت
را از فعل خود هیچ بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع
افتاد بعد ازان فرمود آنحضرت اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مردی که خدا و رسول خدا را نصرت کرده بغیب نگاه کنید در عمیر
بن عدی انگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نابینا که چه سعی و جهد کرد در طاعت خدا حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم لا تقل الاعمی و لکنه البصیر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می‌شود که عمیر این فعل را از پیش خود جسته بود یا فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرده لهذا
در غزوات آن هم گفت که سریه عمیر بن عدی تنها کار [illegible] نسبت الاحباب کنند والله اعلم و در جهالت بسیار
غزوه قرقرة الکدر که نام موضعی است واقع شده قرقره بفتح قافین نام زمین ملساء [illegible] است
بکسر [illegible] قاف و سکون دال مهمله نوعی از طیر است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن بود
که بسمع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان [illegible] معهود [illegible]
[illegible] مجتمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه ایشان شد و رایت [illegible]
و خلیفه کرد [illegible] سباع بن عرفطه را و بعضی گفته اند ابن ام مکتوم را چون بان موضع رسید هیچ کس را
ندید جماعه از یاران بجانب اعلی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با [illegible] در بطن وادی روان شد
چند را دید که بچرانیدن شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود یسار نام [illegible] از وی پرسید
بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بسر آبها منزل ساخته اند و حالا [illegible]
تا شتران ایشان را بجانب مدینه براندند و گویند پانصد شتر بود و صحابه [illegible]
را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در مدارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و درین روایت با عدد
صحابه کمتر از دو صد [illegible] با عدد شتران [illegible] پانصد والله اعلم و یسار در سهم آنحضرت افتاد
و حضرت وی را آزاد کرد و یسار از موالی مشهور آنحضرت است [illegible] چون آنحضرت [illegible]
و یسار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال [illegible] خوش آمد [illegible] آزاد کرد و مدت اقامت آنحضرت
در آن موضع سه روز بود و بعضی ده گفته اند و مجموع مدت این سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر
بعد از غزوه سویق ذکر کرده اند و بعضی [illegible] وقایع سال سیوم داشته و در مواهب [illegible] غزوه قرقره
سالم بن عمیر [illegible] گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن عمیر را بسوی ابو عفک [illegible]
[illegible] و وی پیری [illegible] ساله بود [illegible] صد و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریض [illegible] و مردم را بر [illegible]
حضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم اشعار [illegible] رفت بسوی وی سالم [illegible] شمشیر [illegible]
وی [illegible]
ذکر کرده [illegible] قاف و سکون [illegible]
بطنی [illegible]
[illegible]

مصالحه کرده آنحضرت با ایشان که محاربت نکنند با وی و یاری ندهند مردی دشمنان او را و اگر دشمنی
هجوم آرد مدد و نصرت آنحضرت دهند و سه طایفه از یهود همین بوده اند بنو قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع
و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت وی صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان
و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوایف عرب که منتظر بودند که عاقبت کار چه خواهد انجامید
و مآل کار چه خواهد شد و معامله آنحضرت با قوم خود چه قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم مضمر باطن ایشان
ظهور و غلبه آنحضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت
میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان
یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قینقاع بودند پس محاربه کرد ایشان را آنحضرت در شوال بعد از قدوم
بمدینه بر بیست ماه و مروی است که چون آنحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قینقاع اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند
محمد با جماعتی جنگ کرد که علم محاربه نیکو نمیدانستند اگر با ما جنگ کند بداند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان
آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود و یهودی از قفای آن زن آمد و دامن جامه او را بر داشت
و گرهی بر آن بجانب پشت وی زد و در مواجهه این فعل با آن زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن
منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم بر آن پس آن زن فریاد بر آورد و یکی از مسلمانان آنجا
ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را با آن زرگر بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بترسید ای گروه
یهود از خدای عز و جل که آنچه بقریش رسید بشما نیز رسد ایشان همان حرف نامعقول را بروی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نیز گفتند پس دانست آنحضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس جبرئیل علیه السلام
آمد و آورد این آیة را و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین و اگر بترسی تو
ای محمد از قوم معاهد نقض عهد را بامارتی که لایح گردد ترا پس بینداز بسوی ایشان عهد ایشان علی سواء
یعنی بر طریق اعدل و راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نگردد پس ساختگی کرد آنحضرت
حرب را و خلیفه گردانید در مدینه ابو لبابه را و عقد کرد علمی سفید و بحمزه داد و متوجه شد بجانب ایشان
و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب پس بواسطه تنگ آمده از قصبات
خود فرود آمدند و راضی شدند که اموال ایشان مر آنحضرت را باشد و زنان و ذریت برای ایشان و بگذارد حکم
کرد که دستهای ایشان را بر پشت بر بندند و خواست که حکم بقتل کند عبد الله بن ابی ابن سلول منافق

منافق مشهور گناه ایشان را درخواست کرد آنحضرت اعراض کرد وی سؤال و الحاح و بی‌حیائی در پی آن … آنحضرت لعنت کرد و از خون آنها درگذشت و
چون درگذرانیده آنحضرت را در تخلیص آنها بتنگ آورد پس بدو و در بین قوم … ایشان … الصامت
حکم باجلاء ایشان از وطن کرد ابن سلول در باب ایشان اصرار کرد قول نفیاد و ایشان … ایشان نیز از منازل بنی قینقاع
نیز حلفی داشتند وی هم بحکم خدا و رسول خدا بیزاری از ایشان … ایشان … آورد
شده بناذرعات بفتح همزه و سکون ذال معجمه و کسر راء که از اراضی شام است رفتند و بعد از زمانی همه هلاک شدند و اموال
و اسلحهٔ ایشان غنیمت شد مر مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه کمان و شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و
زره به محمد بن مسلمه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زره پوش بودند و حکم کرد تا …
آن اموال جدا کردند و در روضة الاحباب میگوید که این اول خمسی بود که در زمان آنحضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنیای صحابه قربانی کرد و در همین سال
فوت امیة بن ابی الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تدین و ثاله در سر داشت و کتب سالفه خوانده و در دین
نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده منتظر ظهور نبوت بود و با حبار … در ذات و
نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید بعلت حسد و سابقهٔ شقاوت
ازلی گرفتار ربقهٔ کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع شعر وی که متضمن علم و حکمت بود و چون
فرمود امن لسانه و کفر قلبه و در روایتی امن شعره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه … گذشت

غزوهٔ سویق

بود از آن محمد بن اسحق گفته در سفر غزوه سویق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده
بعد از غزوه بدر که مس سر نکند … تا آنکه انتقام از اصحاب محمد بکشد پس چون آید در دویست
سوار از قریش و در روایتی چهل سوار تا رسید بعریض که ناحیه است از نواحی مدینه … نخلستانی را سوختند و
شخصی را کشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشید انتقام را
از اصحاب محمد و برگشت بجانب مکه پس چون … آنحضرت صلی الله علیه و سلم … بود از … دنبال
… ابوسفیان و همراهان او سویق را در راه که اکثر زاد ایشان بود بجهت تخفیف گذاشت بار … گریختند
و گرفتند مسلمانان سویق را از این جهت این را غزوه سویق میگویند … آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ایشان را … ذکر غزوه
سویق و … در این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در شوال ولادت یافت
عبدالله بن الزبیر … غزوه ذی امر …

سال سوم

و این را غزوه ذی امر بفتح همزه و میم نیز گویند و غزوه انمار بفتح همزه و سکون نون نیز نام کرده و آن در ناحیه نجد بود در دوازده
شب که گذشته بود از ربیع الاول و سبب وی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بضم میم و کسر را در موضعی
از مواضع نجد جمع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است ایشان را دعثور بفتح دال و سکون عین بن حارث
محاربی و خطیب بغدادی او را نام غورث کرده بفتح غین معجمه و سکون واو و مرد جنگ آور و دلیر بود پس طلبید آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مسلمانان را و بیرون آمد در چهارصد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید بمواضع ایشان گریختند ایشان و پناه بردند بر سرهای کوهها پس یافتند مسلمانان مردی را از بنی ثعلبه
در آوردند او را برآن حضرت پس دعوت کرد او را باسلام پس مسلمان شد وی پس مصاحبت گردانید او را بلال و واقع نشد
جنگ و اتفاقا باران بارید و جامه‌های آنحضرت و صحابه تر شده بود پس انداخت آنحضرت جامه‌های خود را تا خشک
کرد و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه میدیدند با دعثور گفتند محمد تنها
پای درخت تکیه کرده است و یاران وی از وی دور اند تو آنی که بروی دست یابی دعثور شمشیر برداشت و بر سر
مبارک آنحضرت آمد و بایستاد و گفت کیست که منع می کند ترا از من امروز آنحضرت فرمود و الله خدا نگاهبان منست
پس جبرئیل پیدا شد و دستی بر سینه دعثور زد و بیفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند
ترا از من گفت هیچکس نه و انا اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بوی
وا داد و به نزد قوم خود بازگشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
بلند بالا دیدم که دست بر سینه من زد چنانکه به پشت بر زمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود را باسلام و نازل
شد کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ثم باز آمد آنحضرت صلی
الله علیه و سلم بمدینه بازگشته و مدت این سفر یازده روز بود و صاحب مواهب لدنیه گفته که میگویند آن غزوه
ذات الرقاع بود انتهی گفتم من و بخدا التوفیق که در غزوه ذات الرقاع در حدیث صلوة خوف در صحیح بخاری
آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بشاخ درخت
آویخته پس اعرابی آمد و شمشیر شریف را گرفت و آهیخت و بر سر مبارک آمد و ایستاد پس آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی فرمود الله شمشیر از دست وی گرفت و وی را براند و در پنجاه
ذکر ایمان وی نیست مگر آنکه قسطلانی از واقدی آورده که گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و مردم را
یافتند بوی خلقی عظیم و تمام این کلام در غزوه ذات الرقاع بیاید ان شاء الله تعالی یکی از وقایع سنه ثالثه آنست

قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهاردهم شب از ربیع الاول واقع شده و آنرا در بعوث
سریه محمد بن مسلمه نام کرده و بیان چنان که این کعب بن اشرف شاعری بود که دایم بهجو رسول خدا و
مسلمانان مشغول بودی و ایذا ایشان نمودی و کفار قریش را بر محاربه آنحضرت تحریض کردی و چون
خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول شد و بسوی قریش بمکه رفت
و مرثیه کشتگان بدر گفت و مرثیها گفته بود و در ضمن آن تحریض کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون آنحضرت
بمدینه قدوم آورد و این اطلاع یافت پس می خواست استصلاح ایشان را و یهود و مشرکان را دید که ایذا
مسلمانان را می کنند ایشان را امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوندا کفایت
کن مرا شر ابن اشرف را بانچه خواهی و چنانچه خواهی پس مامور شد نزد خدا باهلاک و قتل او پس امر کرد سعد
بن معاذ را که بفرستد بروی گروهی را تا بکشند او را و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست از شما
که کفایت کند از شر ابن اشرف را که اظهار می کند عداوت ما را و هجو می کند ما را و مسلمانان را و تحریض میکند و تهیج میکند
مشرکان را بر قتال ما و خدای تعالی خبر داده است مرا باین و امر کرده است بقتل وی پس بر خواند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر مسلمانان این آیه الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت
ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن
تجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ نیز درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه
نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو نائله بنون بعد از الف تحتانیه که نام او سلکان بن سلامه بود برادر کعب بن
اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن
جبر و اینها از قبیله اوس بودند و در روضة الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و ما حدیث
صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی دیگر را از موافق یا مخالف با آن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت
روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من لکعب بن الاشرف فرمود
آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل کعب بن الاشرف را زیرا که وی بتحقیق ایذا کرده است خدا و رسول
خدا را پس ایستاد محمد بن مسلمه پس گفت یا رسول الله آیا دوست میداری تو که بکشم او را فرمود
نعم محمد بن مسلمه بآنحضرت عرض کرد اگر در احتمال قتل و فریب دادن تا سخنی بگویم تا کرده باشم
روی داشته باشد در قدح جناب رسالت و از گفته شود او بجهت نزدیک فرمود آنحضرت بگو هر چه خواهی
و بکشتن او را حلال است پس آمد محمد بن مسلمه بکعب و گفت این مرد یعنی آنحضرت بتحقیق سوال میکند ما را

ازما صدقه را یعنی از اموال ما صدقات از زکوة و جز آن میگیرد و در تعب انداخته است ما را یعنی باخذ
صدقات و بتکالیف دیگر که تشریع کرده است در حدیث بخاری همین قدر است و در روضة الاحباب ایشان
و زیاده برین چیزها آورده که گفت محمد بن مسلمه این مرد یعنی آنحضرت از جمله بلاها است بر ما که نازل شده در دیار
ما عرب دشمن ما در آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و برزبانها از ما صدقه می طلبید و حال آنکه ما چندان نداریم
که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است گفت کعب بخدا سوگند که ملول خواهید گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
زیاده برین ملال و ضجرت و محنت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کرده ایم ما او را و دوست میداریم
با او گفته ایم خوش نداریم که بالفعل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان شد گفت محمد
بن مسلمه و سعاذ که بعث درین کار مامور بودند و ابو نائله که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی روی نموده
آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یا دو وسق شک راوی است از طعام و وسق بفتح واو و سکون
سین پیمانه بار دوان شصت صاع است و در روایتی ذکر وسق نیست همین مقدار است که استقراض میکنیم
مقداری از طعام چنانکه در روضة الاحباب آورده است گفت کعب نعم قرض میدهیم شما را بشرط آنکه
چیزی گرو نهید نزد من گفتند چه گرو نهیم نزد تو گفت زنان خود را گرو نهید گفتند چگونه گرو نهیم زنان را
و حال آنکه تو جمیل ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصور جمیله و خوب شکلان
مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند نگفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری کنی با ایشان از جهت
تادب و تعظیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرود گفت پس اگر زنان را گرو نمی کنید پسران را
گرو کنید گفتند چگونه گرو کنیم پسران را و مردم دشنام خواهند کرد ایشان را و عیب خواهند گرفت بر ایشان
که بوسق یا دو وسق طعام گرو کرده شدند و این عار بکار راجع خواهد شد و لیکن ما رهن میکنیم لامه خود را یعنی
سلاح را همچنین تفسیر کرده لامه را بسلاح و اهل لغت میگویند لامه بمعنی درع است یعنی زره پس قرار داده
کرد محمد بن مسلمه که بیاید و برد در شب پس آمد در شب و با وی ابو نائله بود و وی برادر کعب بن اشرف بود
از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلمه نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس آواز داد
محمد بن مسلمه و ابو نائله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصن و خواست که فرود آید بسوی
ایشان از حصن و وی نوکدخدا بود پس گفت زن وی کجا میروی و بسوی که بیرون میروی درین ساعت
گفت نیست کس مگر محمد بن مسلمه و برادر او ابو نائله گفت زن مرو من میشنوم آوازی را که گویا می چکد
از آن خون این معنی را این زن از آنجا دریافت مگر که آواز ایشان قطیع کرده بودند که وحشتی آورد و ظاهر آن است

این نیز با به درایت و حال دریافته به موافقت این امر در کتب از طریق صحیح معتاد و منسوبیت در زیدن و
باسابقت عنایت و محبت و صفای خدمت صحابه با حضرت رسالت و خبث و عداوت آن بدبخت بجناب
صلی الله علیه وسلم بی اراده و چشمی نخواهد بود و بیان خود آن معلوم می شود که آن زنگی تقریر را استدلالی
نمود و قسطلانی گفته این عبارت کنایه است از رسالت شعر و در روایت ابن اسحق آمده که ای لا [illegible]
حموته الشعر و بیان مبالغه کردن در منع از فرج کعب گفته که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود [illegible]
طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن به آینه اجابت میکند و میرود با نجابت که خوانده می شود پس [illegible]
محمد بن مسلمه با همراهان دیگر که اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب بن [illegible] بوی موی سر او را
وچون بیند که من متمکن شده ام از موی وی و پیچیده ام آنرا بدست خود بزنید گردن او را پس فرود آمد کعب
پیچیده سر و تن خود در انجا [illegible] می گردید از سر وی بوی خوش گفت محمد بن مسلمه ندیدم [illegible] بوی
خوش تر ازین بوی که از تو می آید گفت من نکاح کرده ام [illegible] زنان عرب و اجمل آنها را گفت محمد بن مسلمه
اذن میدهی تا موی سر ترا ببویم گفت بوی پس گرفت موی او را بوسید و یاران دیگر را نیز بویانید و بگذاشت
بار دیگر بوئید پس موهای را محکم در دست پیچید و گفت بزنید گردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و [illegible]
گردند [illegible] پاک او را از تن پلیدش [illegible] و متوجه مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر یاران زخمی رسید
و اهل حصار کعب بیرون آمدند و [illegible] تا دند و یاران رسول را ندیدند و چون یاران به بقیع رسیدند تکبیر گفتند
و آنحضرت در نماز شب ایستاده بود [illegible] تکبیر ایشان شنیده دانست که [illegible] برگشته اند خود نیز تکبیر گفت و چون
شتابان آمدند [illegible] پلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن حضرت بر خاک مذلت افگندند و این اول سری بود که
[illegible] در اسلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر خداوند تعالی [illegible] بجا آورد و آب دهن خود را بر جراحت
حارث بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود [illegible] بالبدیهه فقال [illegible]
[illegible] در قتل کعب بن اشرف [illegible] کشتن [illegible] در گاه [illegible]
[illegible] این حیله کردن در قتل [illegible] الله [illegible] بود حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غزوه [illegible]
[illegible]

بود واین را غزوه بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرع بضم الفاء والراء و بالعین المهمله و آن بود که رسید بآنحضرت که در آنجا
جمعی کثیر از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مرد از صحابه پس یافت ایشان را که متفرق شده اند
در آبها و جایهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیامد جنگی و مقاتلی و گماشته بود بمدینه مطهره ابن ام مکتوم و بود
مدت این سفر ده روز کذا فی المواهب اللدنیه و این غزوه در مواهب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود
و هم درین سال سریه قرده بفتح قاف و راء و بعضی بکسر قاف و سکون راء نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد
وقوع یافت و سببش آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق
بشام میرود و قریش نخست از راه حجاز بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیدند و گذاشتند آن راه را پس
اختیار کردند راه عراق را پس بر آمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود
و بود با ایشان اموال بسیار و اوانی فضه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را در
غره جمادی الاخری بر سر بیست و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با صد سوار پس رسیدند بر سر این کاروان
پس اعیان قوم گریخته رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس آن جدا کردند و
گویند که آن موازی بیست هزار درم و در بعضی روایتی بیست و پنج هزار شد و باقی را باهل سریه قسمت کرد و ذکر
کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصه قتل کعب بن الاشرف و هم درین سال بعد از قتل
کعب بن الاشرف قتل ابورافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری در یک باب
دو حدیث آورده است با چیزی از اختلاف و ما دو حدیث را در هم نقل میکنیم و در روضة الاحباب میگوید که
بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است
و ایراد آن اینجا بمناسبت قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم در اینجا ذکر کرده است و قسطلانی
در شرح نوشته فی رمضان سنة ست و نام ابورافع عبدالله گفته اند و بعضی سلام گفته بتخفیف لام و تشدید
آن ابن ابی الحقیق بصیغه تصغیر و این ابورافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و ذکر وی در غزوه خیبر بیاید
و در حصنی می بود که در ارض حجاز داشت و او نیز با یذای آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را اغوا
می نمود بر جنگ پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قصه وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند و کار
خطیر بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و خدمتی شایسته کردند و در خاطر قبیله خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز کاری
از اعدای دین که عدیل و نظیر کعب باشد بقتل رسانند و بعد از مشاورت میان خود قرار دادند که ابورافع است که وی نیز در
ایذای پیغمبر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را بمال و منال خود بر جنگ وی صلی الله علیه وسلم

[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] برگذشت [illegible]
[illegible] و مردان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیرون آمد چنانکه شنیدم [illegible] آواز قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] آواز [illegible]

مردم را که الوراقع تا مدینه بحکایت شده تا بر دمیشه آوردند مرا بمدینه نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله

علیه و سلم مستبشر گشت و گفت بشارت باد ترا ای عبدالله سپس بیاید دست مبارک خود را بپای شکسته من بمالید

شفا یافتم گویا علتی نبود و در همانجا خاستم در روضة الاحباب میگوید این حدیث در قتل ابورافع در صحیح بخاری

مسطور است و در کتب سیر بطریقی دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است باری والله اعلم بالرشاد

و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذه بتول زهرا ریحانه مسموم و امام مسموم نور دیده

مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی

و هم درین سال ام کلثوم را بعد از وفات همشیره اش رقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود بعثمان بن عفان

تزویج داد و هم درین سال سیوم رسول خدا صلی الله علیه و سلم دختر عمر بن الخطاب رضی الله عنه و زینب بنت

خزیمه را در عقد نکاح خود درآورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و هم درین سال

سیوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شب یا هفت شب که گذشته بود از آن و بعضی نیمه شوال

گفته و منقول از مالک است که بعد از یکسال و هم از وی منقول است که بعد از سی و یک ماه [illegible]

و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است قرین غزوه بدر در غزوات اسلام و قضیه دیگر [illegible] در آنجا

تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و درینجا با آن کرشمه کبریا و جلال [illegible] بود و بجهت [illegible]

بارز [illegible] بیان یافت و بجهت تنزل بعضی اصحاب از مرکز ثابت [illegible]

کرده و تثبیت نموده بود و میل باحراز غنیمت و متاع دنیا چنانکه کریمه منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة

ازان خبر میدهد تنزلی و درشتی و چیزهای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه

احد و باخر فتح و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب اللدنیه [illegible]

که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت نمود [illegible] اگر [illegible]

قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود پس اسناد هزیمت بوی مستلزم نقص یقین [illegible]

و این موجب کفر است و احد بضم همزه و حا جبلی مشهور است بمدینه [illegible] و اشتقاق آن [illegible]

از جهت تفرد و انقطاع آن از جبال دیگر کوه پاره ایست مقابل مدینه منوره در جانب شمال بر فرسخ دو میل یا

افتاده که بهیچ کوهی دیگر وصله و پیوند ندارد از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و توحید [illegible] معلوم

که اطلاق این اسم بروی از عرف اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بروی [illegible]

اسلام و احادیث در فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است و در کتاب جذب القلوب [illegible]

دیا لمحبوب جبل از آن مذکورست و مشهور در تفصیل وی این حدیث است که احد جبل یحبنا و نحبه احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را و در روایتی از انس آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر
جبل احد افتاد پس تکبیر برآورد و فرمود احد جبل یحبنا و نحبه علی باب من ابواب الجنة و در جانب جنوبی مدینه جبلی است
که عیر نام دارد بفتح مهمله و سکون تحتانیه در شان او فرمود عیر جبل یبغضنا و نبغضه علی باب من ابواب النار و
از اینجا معلوم میشود که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت در جمادات نیز پیداست امام نووی گوید که محبت
مذکور از هر دو جانب یعنی هم از جانب آنحضرت نسبت بجبل احد و هم از جانب احد نسبت آنحضرت محمول بر حقیقت
است و اینجا جبل گفته آمد که جای حضرت سید کائنات است والمرء مع من احبه و ابداع خلق و محبت در جبال بعید
نیست چنانکه وجود تسبیح است در جمادات که وان من شیء الا یسبح بحمده و چون جبال و سایر جمادات محل ذکر و تسبیح
تعالی باشند اگر بمحبت حبیب وی نیز موصوف باشند چه مشکل و فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این جبل را
المحل که اسکن یا احد فانما علیک نبی او صدیق او شهید دلیل است بر وجود عقل و فهم و عشق و محبت از لوازم فهم و عقل
است و سلام احجار بروی علیه السلام و نالیدن جذع از مفارقت وی از دلایل واضحه این مطلوبست و تاویل
محبت و عداوت بمحبت و عداوت اهل مسکن آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت
[illegible] مرئی که انسان در حالت قدوم از سفر مشاهده این جبل کرا [illegible] و علامات این [illegible]
طیبه است [illegible] [illegible] بابسان [illegible] از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر [illegible] است [illegible] این کار
مجانست تقلید است بر ضیق علم و قیاس عقل و تحقیق بیان آنست که ارباب بصیرت گفته اند [illegible]
باز آیم بمقصود که بیان سبب غزوه احد است [illegible] آنست که چون مشرکان قریش [illegible] بدر [illegible]
و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا بدارالندوه نهاده بود [illegible] قریش [illegible] ایشان در این غزوه
کشته شده بودند [illegible] ابوسفیان [illegible] مردم [illegible] اموال خود را اعانت کنند تا [illegible]
[illegible] خود را [illegible] تمامی خواهید گرفت خود را از محمد و اصحاب وی [illegible]
[illegible] [illegible] که مردم [illegible] یقتلون [illegible] اموال [illegible]
[illegible] [illegible] شده [illegible] المال [illegible]
[illegible] [illegible] ان الذین کفروا ینفقون اموالهم [illegible]
[illegible] [illegible] ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون [illegible] عمرو بن العاص
[illegible] [illegible]

جمع آوردند و هم یکدیگر و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا کشتگان بدر که هنوز جراحات مصیبت
ایشان تازه است نوحه کنند و سرود گویند تا داعیهٔ انتقام و باعث قتال قوی و تازه گردد و تا که نه گریزند و
اگرچه ابوسفیان چندان این راضی نبود اما بسعی هند دختر عتبة بن ربیعه سرور زنان تجدید شده بود
الغرض لشکر کردند سه هزار مرد که هفتصد از آن زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده
هودج زنان در همراه آمد و همه بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و بچه کار میروند
و با که جنگ میکنند نعوذ بالله من الغفلة والشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود کتابتی فرستاد
بحضرت رسالت و کمیت لشکر ایشان خبر داد و فرمود قاصد را که در سه روز خبر رساند پس برآمد لشکر بسوی
مدینهٔ مطهره و سرداری این لشکر بر ابوسفیان قرار یافته که اشد بود در عصبیت و عداوت سید عالم صلی الله
علیه وسلم و چون بذی الحلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند آنجا اقامت کردند پس آنحضرت حباب
بن المنذر را که صاحب عزم و رزم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد و سی
موافق آنچه در واقع بود و مطابق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک
احول و بک اصول و درین اشارتست که اگر یکی را غمی رسد که در آن خوفی و هراسی از دشمن و جز آن باشد
باید که رجوع نماید بجناب الهی و توکل کند بروی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از واقدی
می آرد که چون رسیدند مشرکان بابواء گفتند که قبر مادر محمد در اینجاست آنرا بشکافیم و استخوانها بدر آریم
تا اگر فرضاً زنان ما باسیری بدست او افتند گوئیم که عظام رمیم مادر تو بدست ماست بعوض [illegible]
آن زنان ما را باز ده و اگر دست نیابد باری کثیر از ما استخوانها را بستانند چون با ابوسفیان درین باب مشاورت
کردند استخفاف این رای نموده گفت که بنو بکر و خزاعه که حلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان شد ابوسفیان با لشکر کفار از آنجا و نزول کردند در بطن وادی
از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشاهیر صحابه چون
سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین مسلح شده در
حراست رسول صلی الله علیه وسلم قیام نمودند و تا صبح بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه
را نیز پاس داشتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی دید چون صبح کرد فرمود که شب خواب
می بینم کاوان را ذبح کرده می شود و دیدم که در شمشیر من رخنه افتاده و دیدم که درآوردم دست
خود را در زرهی محکم این چنین تقریر کرده اند خواب را در مواهب لدنیه و در روضة الاحباب و معارج النبوة آنحضرت

که زره محکم پوشیده در جنبیدن ذو الفقار پیدا شده و گاوان همه را کشتند و در عقب آن کبش را ذبح شده
ذو الفقار نام شمشیر منبه بن حجاج سهمی است که از غنایم غزوه بدر بود و آنحضرت برای ذات خود گرفت و نزد
آنحضرت بود تا در غزوه خندق با میر المومنین علی بخشید و در صحیح البخاری که سیف مذکور است و ابن قسطلانی گفته که مراد
ذو الفقار است و نیز در صحیح البخاری تقریر رویا چنین کرده که دیدم من در رویای خود که جنبانیدم
شمشیر را پس منقطع گشت صدر آن پس آن چیزی بود که رسید به مسلمانان از مصیبت در جنگ احد
و هزیمتی روز احد پس شمشیر جنبانیدم از بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس این چیزی بود
که آورد آن را خدای تعالی از فتح و اجتماع مومنین و این خبر رویا در روضة الاحباب و مدارج النبوة
ذکر کرده اند ماند سخن در آنکه در تعبیر خواب وارد شده که زره محکم مدینه طیبه است و رخنه
ذو الفقار مصیبتی که به من رسید یعنی آنچه به لب و دندان و رخسار مبارک رسید و گفته اند رخنه ذو الفقار
مردی از اهل بیت من کشته شود مگر مراد این مرد سید الشهدا حمزه باشد و گاوان کشته شدن
که در صحابه واقع شده که [illegible] مخفی نماند که بقر اسم جنس است پس عبارت مواهب که گفته است
بقر مردمان از اصحاب من که کشته شوند بهتر است و اما کبش در روضة الاحباب گفته کبش [illegible]
هست یعنی یکی از کبار ایشان که او را کبش الکتیبه می گفتند کشته شود و در مدارج گفته یکی از کبار اشقیا که [illegible]
و در ذهن [illegible] این چنین میرسد که بقر که جمع گاو است عموم صحابه مراد باشند و خصوص کبش حمزه رضی الله
عنه که در حمله کردن مثل فحل بود و در [illegible] آورده اند که مردان انصار که در مشهد بدر حاضر نبودند تاسف و تحسر
می نمودند بر فوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و معرکه بهم رسد تا تلافی تقصیر و جبر مافات
بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود خزرج می خواستند که از ایشان
نیز مثل این خدمتی از دست آید تا چیزی شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت
که از مدینه مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را در حصار باید فرستاد و گویند که رای
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز موافق ایشان [illegible] و عبد الله بن ابی منافق نیز
این رای میزد اما حمزه بن عبد المطلب و جمعی از مهاجران و سعد بن عباده و قومی از اوس و خزرج گفتند
که اگر ما در مدینه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان گردد و ما را
پروردگار تعالی در روز بدر با وجود اندک جمعیت کسی نبود نصرت کرامت فرمود امروز بحمد الله
لشکر ما قوی است و عدد ما بسیار است [illegible] تمناست که در آرزوی چنین روزی بوده ایم و مالک بن سنان [illegible]

پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند ما در احدی الحسنیین ایم که ظفر است یا شهادت و دیدن روی
محبوب ماست و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدائی که قرآن مجید بر تو فرستاده که تا این روز را
نکشادیم تا با مشرکان با شمشیر خود جنگ نکنم و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران و جانبازان انصار بود
گفت ذبح گاوی که در خواب تو نموده اند قتل من است و بخدائی که جز وی خدائی نیست که من در ایم در
بهشت فرمود آنحضرت بچه سبب گفت بسبب آنکه خدا و رسول خدا را دوست می دارم و در معرکه کارزار از
دشمنان روی نمی گردانم آنحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهادت
یافت و ازینجا معلوم می شود که مومن صادق اگر جزم کند بآنکه سوگند خورد که بهشت می درایم درست
باشد و قصد نفیس باید کرد و این در حقیقت غایت اعتماد و وثوق بوعده حق و حسن ظن است به پروردگار
تعالی و تقدس انه لا یخیب من رجاه القصه صحابه چندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به بیرون
رفتن نمود اگرچه کاره بود والله اعلم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه خواند و در وی مردم را
نصایح و مواعظ فرمود و امر کرد بجد و جهد و خبر داد که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید
و امر کرد تا بسازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که به بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون
نماز دیگر گذارد بحجره شریفه درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و دستار
بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلایق که بیرون
حجره صف کشیده انتظار بیرون آمدن آنحضرت می بردند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که بر آن
حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر آنست که زمام اختیار بدست وی بگذارید و او را اکراه
نکنند و مبالغه ننمایند درین گفت و گوی بودند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از خانه شریف سلاح بر آمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته بیرون آمد چون صحابه آنحضرت را بدین هیئت دیدند همه
حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما را نمی رسد که خلاف رای مبارک تو کنیم هر چه بخاطر
شریف تو برسد همان کنیم ما خطا کردیم که در آن باب مبالغه نمودیم فرمود نخست با شما گفته بودم نشنیدید و مبالغه و
الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید آنرا باز نهد تا آنکه خدای تعالی حکم کند میان وی
و دشمنان او و اکنون آنچه بگویم بشنوید و بکنید و صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود و ازینجا
معلوم می شود که ابتدای کار این غزوه مراسله اختلاف و کراهت بود و شاید که [illegible]

ابتدای جنگ موجب اختلال و تزلزل آمد اما چون امر مختار آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتاد که بیرون آید و عزم
نمود و بحکم فاذا عزمت فتوکل علی الله آخر کار بنفس نفیس مهیا آمد والله اعلم آنگاه سه لوا منعقد کرد لوای مهاجرین را به
مرتضی داد رضی الله عنه و بقولی گویند بمصعب بن عمیر داد و لوای اوس بسعد بن عباده و لوای خزرج بحباب بن المنذر داد
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه ساخت و متوجه احد شد و مسلمانان نیز همراه آنحضرت روان شدند
و در میان ایشان صد زره پوش بودند و اعداد و افراد لشکر هزار مرد بود در روایتی نهصد و پنجاه یعنی
سعد بن معاذ و سعد بن عباده [illegible] زره پوشیده پیش پیش آنحضرت میرفتند و چون بمنزل شیخین رسید
جوقی از لشکر را دید که از ان آوازی با خشونت بسمع آنحضرت رسید فرمود ایشان چه کسانند گفتند خلیفان
عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آنجا عرض لشکر فرمود و جماعه از
کودکان صحابه را بنابر صغر سن ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم
و براء بن عازب و ابو سعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیرهم حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند
گفتند یا رسول الله رافع تیرانداز است حضرت او را دستوری داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری دادی
و من او را بر زمین میزنم فرمود با هم کشتی کنند چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری داد
و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در ان منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک
بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر
ایشان میداشت چون سحرگاه در آمد آنحضرت بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را از راه نزدیک بدشمنان
برد ابو خیثمه حارثی این خدمت را قبول کرد پس آنحضرت بر اسب سوار شد و ابو خیثمه دلیل راه شد و آنحضرت
را باحد رسانید و در راه عبور بر باغ منافقی که مربع بن قیظی نام داشت و کور ظاهر و باطن بود واقع شد آن
منافق برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت
و بحضرت گفت اگر تو رسول خدائی در باغ من در آمدی و بباغ من در آمدن نساختی سعد بن زید اشهلی
کمانی بر سر وی زد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود دعوه فانه الاعمی اعمی القلب و چون
آنحضرت علیه السلام باحد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت و تکبیر [illegible] و صفها
راست کردند و نماز بجماعت گذاردند و آنحضرت [illegible] زرهی دیگر [illegible] ان [illegible]
[illegible] آن منافق [illegible]

صلی الله علیه وسلم آنرا کرده است و در حقیقت توکل ثقه بتقدیر الهی است و مباشرت اسباب که آن
نیز از جمله تقدیر است داخل بندگی است و نیز آنحضرت اشجع ناس بود و هر که شجاع تر بود در جنگ دغدغه
باکش کمتر و هر که ترسنده تر آلات جنگ را نگاه دارنده تر و گویند عبد الله بن ابی منافق که سر گروه منافقان بود
با جوق خود که سیصد نفر بودند تخمینا از آن منزل یا پیش از آن برگشتند تحقیق آنست که پیش از وصول
باحد بازگشتند و تا احد که مقام مومنان و موحدان است نتوانست رسید و بقول آنحضرت او را بازگردانیدند
از جهت کفر و نفاق پنهان ایشان **فصل** چون لشکر اسلام باحد رسید جا بجا صف بستند و مسلمانان
در بیخ احد صف بستند و آن شوره نخلستان شورستانی که در آنجاست و آنحضرت خود صفوف صحابه را راست
میکرد و چنان کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در آنجا جبلی است که آنرا عینین گویند بصیغه تثنیه
و بلفظ جمع نیز میگویند بر یسار واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند
از آنجا بر سر لشکر اسلام افتند عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین کرد تا آن راه را نگاه دارند و نگذارند که
از آن راه کفار بر لشکر اسلام درآیند و اگر درآیند تیرباران کنند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای خود
نجنبید خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر ببینید که ما را طیور ربودند از جای خود نروید تا بفرستم
کسی را نزد شما و اگر دیدید که هزیمت دادیم ما قوم را هم نجنبید و اگر کشتند ما را هم نجنبید و عکاشه بن محصن
اسدی را بر میمنه و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
بر مقدمه و مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن ولید را در میمنه
و عکرمه بن ابی جهل را بر میسره و ابو سفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص
را با تابع در برابر رخنه کوه داشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را بطلحه بن ابی
طلحه دادند که او را کبش کتیبه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک آنحضرت بود صلی
الله علیه وسلم و مکتوب بود بر روی این **شعر** فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة * والمرء بالجبن لا ینجو من القدر
فرمود کیست که این سیف را بگیرد و حق آنرا ادا کند پس مردان برای گرفتن آن بایستادند پس نگاه داشت
آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و نداد پس بایستاد ابو دجانه و گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق
این آنست که بزنی آنرا در روی دشمن تا منحنی شود و کج گردد گفت ابو دجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول
الله پس داد آنحضرت آنرا بوی و بود ابو دجانه مردی شجاع که بنازد امیه در جنگ و جلوه میکرد چون آنحضرت
دید او را در تبختر بآن صفت و حال فرمود این رفتاری است که دشمن میدارد آنرا خدای تعالی مگر در این

مرتضی نکاه پیش در آمد ابو دجانه و بست سر خود را بعصابه سرخی که داشت و در آمد در معرکه و گویند که چون
عصابه سرخ بر سر بستی جنگ سخت کردی و پیش نیامد هیچ مشرک را مگر آنکه کشت او را تا رسید در سفح
جبل بهند زوجه ابی سفیان که وی با جماعه از زنان رجز می خواندند و دف میزدند و کشتگان بدر را نوحه میکردند
شمشیر برآورد تا بر سر هند زند باز دست خود را از آنجا برداشت و گفت این شمشیر از آن گرامی
است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ از جانبین درگرفت و گویند اول کسیکه از لشکر کفار
بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و او را ابو عامر راهب نیز گویند که با پنجاه کس
از قوم خود آمده و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنه الله علیه گفتند مسلمانان لا مرحبا بک لا اهلا یا فاسق
پس با قوم خود تیراندازی کرد و با وی غلامی چند بودند از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان
نیز بر ایشان تیر و سنگ می انداختند تا گریخت آن فاسق با یاران خود و این بدبخت پیش از ظهور نبوت خبر
میداد از احوال شریعت آنحضرت و بعثت وی و بعد از بعثت انکار کرد و برگشت از قول خود و ضلال کرد با آنکه
تمام قصه وی در باب بشارات و اخبار که در کتب سالفه و امم ماضیه ببعثت آنحضرت واقع شده گذشته است بعد از آن
طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوا قریش بود برآمده و فریاد کرد و مبارز خواست شیر بیشه هیجا و شهسوار میدان وغا علی مرتضی
رضی الله عنه و کرم وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تیغی بر سر وی زد که تا منبتش شکافته شد
و بازگشت و بصوب خویش آمد یاران گفتند چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون وی بیفتاد عورتش
ظاهر شد و مرا سوگند داد که ازو درگذرم شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و دانستم که عنقریب هلاک
خواهد شد و در بعضی روایات آمده که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که پیش ازین پیغمبر صلی الله علیه وسلم
کشتن او را در خواب دیده بود چنانکه گذشت بعد از آن مؤمنان بر مشرکان پیاپی حملها آوردند که صفهای
کفار را در شکستند بعد از آن درآمد حمزه بن عبد المطلب و کشت عثمان بن ابی طلحه را که علم کفار برداشته بود و تیغی
بر میان هر دو شانه وی زد که یکدست و شانه اش را بینداخت و شکمش را دریده بگشت و بازگشت
حمزه و میگفت انا ابن ساقی الحجیج مراد آب دهنده حاجیان است عبد المطلب داشت که سقایه
حرم حوالهٔ او بود بعد از آن ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران را برداشت او را سعد بن ابی وقاص بکشت
و گویند که جماعه زیاده از ده کس از بنی عبد الدار علم کافران برداشتند تا آنکه همه ایشان بدست حمزه و علی مرتضی
و دیگر مؤمنان کشته شدند و هرکه از لشکر ایشان سر برآورد سر بگذاشت و بعد از آن
مؤمنان بر کفار حمله آوردند و کشتند و مشرکان از میدان بازگشتند و شکست خوردند

خوردند ومغنیات که سرود می گفتند بجای سرود نوحه وفریاد وواویلا می کردند ودف را از دست بینداختند
ودامن جامهای خود را بر داشتند چنانکه ساقها وخلخالهای ایشان نمود وبجانب کوه می گریختند خالد بن الولید
با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید تیراندازان که ایشان را بر
شکاف کوه گذاشته بودند بزخم تیر او را باز گردانیدند وخالد چند نوبت این داعیه کرد ونتوانست
کار کرد عاقبت باز گشت وهنوز در کمین بود القصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند وکافران روی
بهزیمت نهادند وفتح ونصرت بجانب اسلام وهزیمت وخیبت بجانب کفر مقرر شد ناگاه چشم زخمی
بجمال شاهد اقبال رسید واحوال چنان بود که چون جماعه تیراندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند
ومسلمانان بغنیمت گرفتن مشغول شدند ونهب وغارت می نمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند وبصبری که فرمان
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند نصیحت کرد وسخن آنحضرت را که بمبالغه وتاکید تمام در منع از جنبیدن ومرکز
گذاشتن فرموده بود بیاد ایشان داد سود نداشت واکثر ایشان رفتند وبغارت وغنیمت مشغول شدند و
عبد الله بن جبیر با جماعه معدودی که بده نمی کشید در جای خویش ثابت قدم ماندند خالد بن الولید که چند نوبت قصد رخنه کرده بود
تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد وهر بار از هجوم تیر باران تیراندازان خایب وخاسر بازگشته بود وهنوز مطلق
مایوس نشده بود ودر کمینگاه بود مترقب ومنتظر فرصت وغفلت ومسابلت مومنان می بود دید با عکرمه
بن ابی جهل لعنة الله علیه وجمعی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخت واو را با یاران او که چند نفر معدود
بودند شهید ساخته از شکاف آن کوه بیرون رفتند واز عقب مسلمانان بدر آمدند وشمشیرها در نهادند
وبقتل اهل اسلام بازو کشادند واضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد ولشکر تمام از هم
فرو ریخت واز غایت شوریدگی حالی که باایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر در افتادند وشعور شعار
نداشتند چنانکه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید ومر ابوبرده نیز دو زخم رسید
چون بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله ویمان پدر حذیفه رضی الله عنهما بدست مسلمانان مقتول
شد هر چند حذیفه فریاد می کرد که ای بندگان خدای این پدر من است واز جمله مسلمانان است بهیچ جا نرسید
واو را کشتند پس گفت حذیفه بیامرزد خدای تعالی شما را ودر [illegible] کند وهمیشه بود در حذیفه خیر ودعا واستغفار
مر قاتلان پدرش را رضی الله عنه وچون این حکایت بحضرت رسید فرمود تا دیت بگذارند حذیفه دیت
گرفت وتصدق کرد آنرا بر مسلمانان پس باشتر غلبه کردند واختیار همه بگریختند وبیکبار رفقیه منعکس
گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند وبشومی بی فرمانی رسول

خبر آنکه از آن جماعت ... ظلم و دلیل ظلام دنیا ... که با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام
افتاد انا لله و انا الیه راجعون ... [illegible] جل و علا از این مسلمانان ... تا معلوم گردد
که با هر که نظر عنایت و قبول نموده اند [illegible] ایشان محبت صلی الله علیه و سلم و الطفیل
او ... چنانکه منطوق کریمه ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد
عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و گویند که اصحاب در آن زمین به سه قسم شدند قسمی جنگ کردند و شهید شدند
دیگر قومی گریختند در زوایا و شعاب ... گشتند و بعضی ... رفتند و قرار گرفتند و عثمان بن عفان از آنجمله بود
از تمامیم ... تسکین نایره جنگ بخدمت شریف مراجعت نمودند ... حال شده
و مغفرت ... ایشان ... شنید و جماعه ثبات قدم نموده بر مرکز ... دایم ماندند
رضی الله عنهم اجمعین اینجا بخاطر میرسد که سبحان الله که این خالد بن ولید است آخر مسلمان شد و در اسلام
... کرده بجایی رسید که فرمودند خالد سیف من سیوف الله ... که در میان آمد با وجود ...
انوار ... اسرار الامور ... میدان است ... خالد که ولید بن المغیره است از اشداء
کفار و الد خصام بود چنانکه ابوجهل ... روایت ... سعادتمند ... بیرون آمده ...
... اتفاق میان این دو مرد ... رضی الله عنهما ... ایشان ...
علیهم ... اینجا واقع میشود والله علی کل شیء قدیر ... آورده اند
که در لشکر مسلمانان اختلال ... افتادند ... واقع شد ...
... آواز در داد که الا ان محمدا قد قتل و در روایات آمده که ابلیس لعنة الله علیه بصورت ... بن سراقه
شده این آواز در داد ... روایت کرده اند ...
... روایات است ...
... قتل محمد صلی الله علیه و سلم ... شنیدند ... فاطمه زهرا رضی الله عنها
چون این آواز شنید دست ... زنان ...
معلوم میشود ...
... مسلمانان ... آن حضرت صلی الله علیه و سلم ... ثابت ...
و ... علی المرتضی
و عبدالرحمن بن عوف ... زبیر بن العوام و طلحة بن عبیدالله و ابو عبیده بن الجراح

گریختن ... آن روز جنگ ...

و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و
بن صمه و در روضة الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بود گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق
والیقین که عجب است که در ایشان عمر بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در وقتیکه فراهم آمدند اصحاب نزد وی وندا کرد ابو سفیان بل فی القوم محمد و باز ندا کرد افی القوم ابن ابی قحافه و بل فی القوم
ابن الخطاب و فرمود آنحضرت جواب ندهید آخر عمر بن الخطاب بیتاب شده جواب وی داد اما پیش از این هیچ
ذکر نکرده اند که در میان تیراندازان بود یا با جماعتی که هزیمت خوردند یا میان جماعتی که متزلزل و متخلط گشتند
آن حکایت مشکل و مشتبه ماند والله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت روز احد چنانچه در صحیح
بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت آیا خبر داری که عثمان روز احد گریخت گفت نعم گفت آن مرد
ایا میدانی که غایب شد از بدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت ایا میدانی که تخلف کرد از بیعة الرضوان پس
حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر بر آورد آن مرد پس گفت ابن عمر بیا خبر دهم ترا و بیان کنم مر ترا از آنچه سوال کردی
اما فرار عثمان روز احد گواهی میدهم که خدا تعالی عفو کرد از آن اشارت کرد با آیتی که سابقا گذشت اما غایب شدن
او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت وی دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بود مریضه پس گذاشت او را آنحضرت
برای بیمارداری دختر خود و فرمود که مر ترا اجر مردی است که حاضر شده بدر و سهم آن و اما غیبت وی
از بیعة الرضوان پس از جهت آنکه فرستاد او را آنحضرت نزد اهل مکه تا بگوید با ایشان که آنحضرت معتمر آمده است
نه محارب و اگر می بود هیچ یکی عزیز تر از عثمان هر آینه می فرستاد آنکس را ولیکن فرستاد عثمان را و بیعة الرضوان
بعد از رفتن عثمان بمکه است و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت این
دست عثمان است پس گفت ابن عمر با آن مرد ببر این علم را با خود و این مرد بود که با عثمان رضی الله عنه سوء اعتقادی
داشت پس از این حدیث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هزیمت خوردند اما حال عمر رضی
الله عنه مشخص بیان نکرده اند که با آن جماعه بودند که با عبدالله بن جبیر بودند و هزیمت خوردند و یا دیگر در افناء
دانهایی که باقی ماندند خود کشته شدند و اگر در جماعه بودند که با آنحضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث
والله اعلم و **فصل** و اما قصه قتل حمزه بن عبدالمطلب مجملش آنست که چون صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع بن عبدالعزی خزاعی و گفت ایا هست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن
عبدالمطلب و حمله کرد بر وی پس گشت مانند دی روز گذشته یعنی برفت از عالم و نابود
شد و بود وحشی پنهان زیر سنگی کلان چون نزدیک آمد حمزه انداخت وحشی حربه خود را بر وی

قصه قتل حمزه

تمام شد کار وی و تفصیلش آنست که در حدیث صحیح البخاری از جعفر بن
بیرون آمدم با عبید الله بن عدی بن الخیار در سفری و چون بحمص رسیدیم گفت رغبت
هست ترا در دیدن وحشی که بپرسیم او را از کشتن وی حمزه را گفتم نعم است
پرسیدیم منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوشکی نشسته مانند
مردی اندکی و سلام کردیم بر وی پس جواب داد و گفت عبید الله
بن عدی و حال آنکه پوشیده بود وی سر و تن خود را بعمامه خود ای وحشی مرا می شناسی گفت می شناسم
پس کشاد عبید الله روی خود را و گفت ایا خبر نمی دهی بقتل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعیمه بن عدی
بن الخیار را در بدر پس گفت مرا مولای من جبیر بن مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بدل عم من که طعیمه بن عدی است
پس تو آزادی گفت وحشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوهی است در برابر احد
مقصود غزوه احد است بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صف بستند برای قتال بیرون
آمد سباع و گفت ایا هست هیچ مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب
و گفت ای سباع ای پسر ام انمار مقطعة البظور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پس حمله کرد پس گشت
وی همچو دی روز گذشته گفت وحشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بمن پس
انداختم بسوی وی حربه خود را پس نهادم آنرا میان سره و عانه وی تا بیرون آمد میان دو ران وی پس
و بود این آخر عهد وی پس چون برگشتند مردم بمکه و برگشتم من نیز با ایشان و اقامت کردم تا آنکه فاش
شد اسلام در مکه بعد از آن بیرون آمدم بسوی طائف یعنی گریختم و چون فرستادند بسوی آنحضرت فرستادگان
اهل طائف بسوی وی ایلچیان را و گفتند مرا مردم که آنحضرت آزار نمی کند ایلچیان را یعنی تو نیز همراه این
جماعه برو که سلامت مانی تا آنکه قدوم آوردم بسوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت
ایا توی وحشی گفتم نعم فرمود ایا تو کشتی حمزه را گفتم واقع شده است آنچه رسیده ترا فرمود ایا توانی
که غایب گردانی روی خود را از من پس رفتم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس
خروج کرد مسیلمه کذاب گفتم بیرون آیم بسوی مسیلمه شاید که بکشم او را و مکافات کنم بان قتل حمزه را پس
بیرون آمدم بسوی او با مردم پس واقع شد از امر آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان دیوار گویا شتری است
سفید سیاه پراکنده موی پس انداختم بسوی وی حربه خود را و نهادم آنرا در میان دو پستان وی تا آنکه بیرون رفت
از دو شانه وی و جهید بسوی وی مردی از انصار پس زد او را بشمشیر بر سر وی پس گفت جاریه

جاریه که ایستاده بود بر پشت بام و امیر المومنین گفت او را غلام سیاه این جاریه حدیث صحیح
است آورده اند که چون وحشی بگفته طعیمه بن عدی به سوی احد بقصد قتل حمزه رفت
زن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بوحشی رسیدی او را تحریص نمودی [illegible] اش که
تا خاطر ما دست آری نیز میسر گردد و من هم ترا تربیت [illegible] حمزه کشته
است [illegible] اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر [illegible]
وصفوف [illegible] می شکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
[illegible] بود و مبارز [illegible] را کشت و من در پس سنگی نشسته بودم در کمین
[illegible] می انداختم چنانچه [illegible] بمن کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود
انداختم بر عانه او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد
[illegible] آوردم پس در راه بیفتاد و جماعتی از یاران وی بر سر وی گشتند و گفتند یا ابا عماره
[illegible] داشتم که آخر شد صبر کردم تا مردم از سر وی دور شدند برفتم و
[illegible] شکم او بشکافتم و جگرش را برآوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر
[illegible] من [illegible] گرفت و بخائید و بیرون آورد و بینداخت و گویا بوی
گفت [illegible] کشتی جگر او را نزد من بیار یا این سیاه قاسی القلب این را از
پیش خود دکرد و به جامه و حلی و زیور خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار
زر سرخ بتو دهم انگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی
و گوش و آلت او را قطع کرد و با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد خوانند
و مرویست که بعد از آنکه کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان درآمدند تفحص کشتگان
خود می کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما فعل عمی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه
بتفحص مشغول شده بر سر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد و مراجعت
نمود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدین واقعه واقف گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر سر حمزه
ایستاد و فرمود ما وقفت موقفا اغیظ من هذا پس فرمود والله اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس را
از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن
صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عذاب کنید سزا دهید عقاب کنید مانند آنچه عقاب کرده شده اید

تا باین و اگر صبر کنید هر آینه صبر بهتر است مر صابران را آنحضرت فرمود و الله صبر کنیم و ازین وعید درگذشتیم
و لعوض آن هفتاد نوبت برای حمزه استغفار کرد و در حدیث آمده است که آنحضرت فرمود اگر خاطر صفیه
در میان نمی بود هر آینه بگذاشتم حمزه را و میگذاشتم که سباع و طیور بخورند و حشر می کرد او را خدای تعالی از بطون
ایشان و آورده اند که چون صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه و سلم همشیره حمزه بن عبد المطلب از دور پیدا شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم پسر وی زبیر بن العوام فرمود که والده خود را باز گردان تا برادر خود را باین حالت نبیند و در
روضة الاحباب میگوید که آخر صفیه بر سر حمزه آمد و بی بی فاطمه می گریستند و بگریه ایشان آنحضرت نیز بگریه در آمد
و فرمود آنحضرت که حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و فرمود تا بجهت
وی قبر کنند و دفن کردند و ذکر دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آخر باب باید **وصل** دیگر صحابه نیز
درین غزوه کارزارها کردند و حق محبت و اخلاص بجا آورده اند بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی باتمام رسیدند
رضی الله عنهم اجمعین از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من
غایب شد در کشتگان نگریستم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خود گفتم که مگر حق تعالی بواسطه فعل
ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خود را باسمان برد گفتم بهتر از آن نیست که قتال کنم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و
مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم که بسلامت است دانستم که حق تعالی او را بملائکه
کرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان را هزیمت آوردند و حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در غضب آمد و عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گشت و مثال مروارید میچکید
درین حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را که بپهلوی مبارکش ایستاده است فرمود چرا نیست که تو برادران
خود ملحق نگشتی علی گفت اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یا کافر شوم بعد از ایمان هستی که مرا بتو اقتدا است
یعنی مرا بشما کار است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و هزیمت نمودند چه کار دارم درین حالت جمعیت
از کافران متوجه آنحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار و حق خدمت و نصرت بجا آر
که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورد و ایشان را [illegible]
گردانید و جمعی کثیر را بدوزخ فرستاد و آمده است که [illegible] ملائکه نیز [illegible] همچو جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اقبال کار مخصوص بید باشد اما ملازمت جبرئیل و میکائیل که ملازمان خاص درگاه ... اند
کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه این کار کرد ... حضرت داد ...
آنحضرت فرمود که این کمال مواسات جوانمردی است که علی با تو میکند آنحضرت فرمود انه منی و انا منه ...
بدرستی که او از من است و من از ویم کنایت است از کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی و آمده است ...
حضرت این کلمه فرمود جبرئیل گفت و انا منکما ... شنیدند که گوینده ...
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در مدارج النبوة می آرد ...
و در آخر آن آورده که آنحضرت فرمود ...
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار انتهی و در روضة الاحباب ...
محدثان در سیر کتب خویش آورده اند ... در میزان الاعتدال ...
... نموده است والله اعلم گفت بنده ...
... این معامله و معارکه که واقع شده ... حدیث ... ذکر آن کرده اند والله اعلم
والجهاد ... رضی الله عنه حق مبارزت و محاربت و جلادت و شجاعت بجای آورد که فوق آن متصور
نتوان کرد روایت است از قیس که وی از پدرش سعد روایت کرد که گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه
... روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در چهار ضربه از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مرد
خوب روی خوشبوی بازوی مرا میگرفت و مرا بر پا می کرد و می گفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول
اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ آن واقعه با آنحضرت رسالت عرض کردم آنسرور فرمود
صلی الله علیه وسلم که تو او را میشناسی گفتم نی اما ... کلبی ... فرمود ای علی خدا تعالی چشم ترا روشن
کناد آن جبرئیل بود علیه السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز ... دلاوریها بوجود آمد که بسبب ... در قبول
حضرت شد و قتالها عظیم کرد و فرمود آنحضرت طلحه از آنهاست که آنچه بروی بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید شمشیر ... از روی رد کرد و دست او بواسطه آن شل شده ... روایت
آمده که دست خود را سپر تیر ساخته بود که کافری بجانب حضرت انداخته بود و بر ... خورد و از
کار رفت و آمده است که در روز احد هشتاد زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن ... دیگر ... سر
شمشیر بر سر او زده بودند که از غایت الم آن افتاده و بیهوش گشته بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و آبی بر روی
او زد که بهوش آمد پرسید که رسول را حال چیست گفت بخیر است و مرا نزد تو فرستاده است

گفت الحمد لله که هر مصیبتی که بعد از تو باشد آسان است و باقی احوال وی رضی الله عنه در ذکر ساقی شهادت [illegible]
ملعون بیاید آورده اند که انس بن نضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر نشده بود و خواست که تدارک آن نماید
بتدارک ما فات قیام نماید چون در احد از احوال آنحضرت گفتند چنین می‌شنویم که آنحضرت بمنصب شهادت
رسید اصحاب را گفت روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر را بکشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا
بسعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب
احد می‌شنوم و در قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود تا شهید شد و بصحت رسید که هشتاد و چند
زخم یافته بود چنانچه جثه شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت
او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اول من رمی فی سبیل الله بود در روز احد
نیز مامور بود به تیراندازی و میفرمود آنحضرت یا سعد ارم فداک ابی و امی و مالک بن زهیر کافری بود که چندین
کس از مسلمانان از زخم آن پلید بقتل آمده و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص در دیده وی تیری زد که
از قفای سرش بیرون رفت و بجهنم شتافت و اهل اسلام از شر آن خلاص گشتند و آنحضرت
علیه السلام دعای خیر کرد برای سعد رضی الله عنه و فرمود اللهم اجب دعوته و سدد رمیته یعنی اجابت
دعای وی صلی الله علیه و سلم سعد مستجاب الدعوة گشت چنانکه مردم [illegible] بدعای وی
میجستند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر نابینا شد او را گفتند که اکنون [illegible] تو دعا [illegible]
دعا نکنی تا حق سبحانه چشم تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی احب الی من بصری خواست حق تعالی
و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم و ابوطلحه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم ایستاده بود
و خود را سپر آنحضرت ساخته بود در فن تیراندازی بصارتی تمام داشت و قوت [illegible] کمانها
در آن روز بشکست و آوازی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن
پنجاه تیر بود و هر تیر که بجانب دشمن می‌انداخت نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک جان و تن من فدای تو باد و چون تیرها تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب پاره از
زمین برداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه کمان می‌درآورد تیری میشد و بجانب دشمن می‌انداخت
و چون مردی از مسلمانان پیش آنحضرت گذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی هر تیرا که داری برای
ابوطلحه [illegible] میکند و فرمود آنحضرت آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد عجب است که با وجود
مهارت و بصارت ابوطلحه در فن تیراندازی سعد بن ابی وقاص بدانچه مشهور است [illegible]

و مشکل گشته است ظاهر از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سداد او
در آن والله اعلم و در روز احد تیری بچشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد و بر رخساره وی
پس رد کرد آنحضرت آنرا بجای خود و دست فرمود اللهم اکسه جمالا پس بهترین و تیزترین دو چشم
وی شد و شکست شمشیر عبدالله بن جحش پس داد آنحضرت او را شاخ درخت خرما پس گشت
در دست وی شمشیر چنانکه در بعضی کتابها داده بود و نام شمشیر عبدالله عرجون بود و نام شمشیر
عکاشه عون و فروخته شد عرجون به بست یکی از امرای معتصم بالله بدویست دینار والله اعلم
یکی از دلاوران و جانبازان درگاه حنظله بود که او را حنظلة الغسیل و غسیل الملائکه گویند و وی در زیر
مطهره بود و در همین شب احد کدخدا شده بود و همراه زن خفته بود و صباح غسل جنابت میکرد
و یکجانب سر شسته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیب آوازی
شنید یا خیل الله ارکبی همدر بحالت جنابت بی طاقت شد و با جماعت آمد و کارزار کرد و بسیاری از کفار
را بدوزخ فرستاد و شهید شد پس آنحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند تعجب کرد که اینچه حال است
فرمود حال او را از امرأة وی که جمیله نام داشت و خواهر عبدالله بن ابی بود پرسید جمیله حقیقت حال
را گفت پس فرمود آنحضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین تمسک کرده اند بعضی
ائمه مثل امام ابوحنیفه و غیروی که قایلند بغسل شهید وقتیکه جنب باشد و از جمیله می آرند گفته در شب خواب
دیدم که دری در آسمان پیدا شد و حنظله از آن دری در آسمان در آمد و باز آن دری بسته شد تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه از حضرت صلی الله علیه و سلم این
سخن شنیدم بر سر حنظله رفتم دیدم که آب از سر وی می چکید و این صورت عجیبه را بر آنحضرت عرض کردم
و از عجایب حکایات عمرو بن جموح انصاری اعرج است که چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت
در معارک جهاد مبادرت می نمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند
که تو مرد اعرجی و لیس علی الاعرج حرج و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند عمرو گفت خوش چیزی
که فرزندان من به بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحهٔ او گفت در نظر من است که او گریخته باز آمده
است عمرو این سخن بشنید سلاح گرفت و دعا کرد اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت و نزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت منع قوم را معروض داشت و گفت امید میدارم که بپای لنگ خود در
روضهٔ بهشت بخرامم حضرت فرمود که عذرک الله و لا جناح علیک عمرو التماس خود مکرر گردانید

پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمرو بن [illegible] را دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب وی بشتافت و جنگ کرد تا هر دو شهید شدند و آمده است که چون زوجهٔ عمرو بن جموح مرده شوی و پسر خود را و برادر خویش را [illegible] بر شتر بار کرد و بمدینه می آورد تا دفن کند شتر بزانو در آمد هر بار که شتر را بر خیزانیدی [illegible] و توجه بمدینه کردی [illegible] رفتار آمد این حال را بآنحضرت عرض کرد فرمود این شتر مامور است [illegible] بود گفت آری در حین توجه بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود [illegible] مرا باهل من برمگردان فرمود آنحضرت از این سبب شتر بجانب مدینه نرفت

فصل دیگر از وقایع غزوهٔ احد شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران بدست وی بود در این اثنا ابن قمیئه ملعون قصد او کرد [illegible] دست راستش بینداخت علم بدست چپ گرفت میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل [illegible] ملعون ضربت دیگر بدست چپ او راند مصعب بازوان علم را بر سینه [illegible] خویش منضم گردانید باز آن ملعون تیری بر وی زد تا از پای در آمد [illegible] نازل شده بود بر زبان وی گذرانید چون لوا بر زمین افتاد [illegible] فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را برداشت [illegible] تقدم یا مصعب آن فرشته گفت [illegible] آنحضرت دانست که وی [illegible] فرشته بود که حق تعالی [illegible] مومنان فرستاده بعد از آن [illegible] علم را برداشت [illegible] اجله صحابه و فضلای ایشان است هجرت کرده [illegible] [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] نبی الله [illegible] از منعم ترین مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بغارت و تاراج دست برآوردند و لشکر خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب ایشان درآمدند و وهب
و حارث در برابر ایشان ایستاده ثبات قدم نموده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این حال فرقه از مشرکان
متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم شدند حضرت فرمود من لهذه الفرقه کیست که بدفع این گروه پردازد وهب
گفت انا یا رسول الله پس دست به تیر اندازی گشاده عده اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروهی
دیگر از دشمنان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبه کیست مر این لشکر را وهب باز جواب
داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزانید باز طایفه دیگر پیدا شدند آنحضرت فرمود من لهؤلاء وهب گفت
انا یا رسول الله آنحضرت فرمود قم و ابشر بالجنة وهب بدین بشارت عظمی مستبشر گشته در صف اهل کفر درآمد
کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادرزاده او حارث بعد از کشتن بسیار
بفیض شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میدارم که موت من چون موت مزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاوری و مردی که در حرب احد از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ
معرکه از هیچ کس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده
و میگفت رضی الله عنه فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر پا ایستاده بود تا او را دفن نمودند
و بردی که مزنی داشت مع لعلهای سرخ در او پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در بدایت بتقدیر
الهی دستگیر حال ایشان شده نور هدایت در دل ایشان ریخت چنانچه عمرو بن ثابت بن وقش
دین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند او را ثبات و استقامت نصیب نمی گردید
منصبی نمیشد اتفاقا همان روز که مسلمانان روی بغزوه احد می نهادند قفل غفلت از دل عمرو گشاده شد و نور یقین
در دل وی درآمد سلاح خود برداشت و روی بجنگگاه نهاد و چندان محاربه کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان
افتاد و بشهادت رسید آنحضرت فرمود انه لمن اهل الجنة دیگر یهودی بود مخیریق نام از احبار یهود
مال بسیار داشت و در کتب ماتقدم صفت پیغمبر آخرالزمان خوانده اما بحکم الف و عادت بر دین یهود
قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد آن روز شنبه بود
داعیه اسلام در دل مخیریق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد بدر آوردند و گفت بتحقیق و درستی که
محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آرید بوی و نصرت دهید تا شرف و سعادت دنیا و آخرت
نصیب شما گردد گفتند امروز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم مخیریق گفت این دین یهود است
که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست تیغ برگرفت و متوجه

پیغمبر علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی تعلق بآنحضرت رسالت داشته
باشد و با عتقاد درست روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا بدرجه شهادت رسید و اموال
او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نمود و درباره وی چنین فرمود که مخیریق
خیر یهود **فصل** مردانگی و دلاوری گردان اصحاب این بود که جمله از آن رقم زده کلک بیان گشت
و بعضی نسا مؤمنات که همراه بودند و خدمت غزاة می کردند و آب ایشان را میرسانیدند جهاد
نمودند و قتال کردند چنانکه نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود بی بدل و بیدل ... در معارک و محافل
که باتفاق شوهر خود زید بن عاصم و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله اهتمام تمام نمود نسیبه گوید که در روز
احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب می دادم چون دیدم که ایادی اعادی در قتال اهل اسلام دراز شد از آب
دادن ایستادم و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چندان که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که
مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم پرسیدند که آن زخم از ضرب که بود گفت از ابن قمیه لعین من نیز بر وی
ضربها زدم اما او را دو زره بود در آن ضربها کارگر نیفتاد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و او را دریاب جراحت او را بربند نسیبه
گفت که من و اولاد من در پیش آنحضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند
و من سپر نداشتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که همراه او سپر بود فرمود ای صاحب
سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند من آن سپر برگرفتم و برگرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان را رد می کردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما
کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او راندم اسب و بیفتاد و سوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را آواز کرد و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بشتاب پس من و پسرم
بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم و عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز یکی
از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادرم جراحت را ببست و گفت برخیز
و بقتال اشتغال نمای آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقتی و قوتی که تو داری کراست در این
اثنا آن کس که مرا زخم زده بود از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است
که پسر ترا زخم زد نسیبه گفت بجانب او شتافتم و تیغی بر ساق او زدم که بزانو در آمد رسول صلی الله علیه وسلم بخندید تا
آنکه نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص پسر خویش ستاندی ای ام عماره شکر خدا را

که ترا بر دشمن خویش ظفر داد و چشم ترا به هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا
کن که با اهل بیت در جنت از رفیقان تو شویم آن حضرت در حق او و پسران و شوهر او
دعا کرد که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت هر مصیبتی که بعد ازین دعا بمن رسید
باک ندارم و گویند که نسیبه در معرکه مسیلمه کذاب نیز حاضر بود و میگوید نسیبه که در روز محاربه مسیلمه را
جستم که ناگاه یکی از اشقیا شمشیری بر من زد و یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن
از قتال باز نگشتم بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را دیدم که بر سر او ایستاده شمشیر
خود را از خون آن ناپاک پاک می کرد آنگاه سجده بجای آورده بمداوای جراحت خویش مشغول شدم
سبحان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان فایق بود و یکی از مشایخ گفته است که در آدمی کمال آید

چهل

چه مرد و چه زن شیر که از بیشه بیرون می آید میگویند که شیر می آید کسی نمیگوید که این ماده است یا نر و تفصیل
محاربه اصحاب و قتال ایشان با کفار درین غزوه و کشتن و کشته شدن و جان فدای آنحضرت
کردن و عهد وفا نمودن بسیار است و زیاده بر آنچه مذکور شد اما آنچه برسول خدا صلی الله علیه و سلم
از شدت و محنت و ایذا و آزار بنفس خاصه وی رسید چنین است آورده اند که پنج کس از فجار کفار
لعنهم الله با یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند یکی عبد الله بن قمیه که اخبث
و اغلظ و اشد این قوم بود و عتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی شکست و شکستگی یافت و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی
گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از آنجمله بودند ندانستند این اشقیا که وی صلی الله علیه و سلم بر دست
ایشان کشتنی نیست و تا تمام نکند دین را و غالب نیاید دین وی بر ادیان از عالم رفتنی نه یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و ابن قمیه ملعون چندان سنگ بران درج
رسالت صلی الله علیه و سلم انداخت که رخسار مبارک او بخون آلوده گشت و حلقهای خود در رخسار مبارک او
نشست و چنان نشست که ابو عبیده بن الجراح دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آنرا از روی
آنحضرت کشید دندان او بیفتاد و حلقه دیگر را بدندان دیگر کشید آن دندان هم بیفتاد و وی
بدین جهت او را اثرم می گفتند و ثنایای نورانی وی بشکست و خون از آن روان شد و بر محاسن
شریفش دویدن گرفت و آن حضرت بردای اطهر خونها را پاک می کرد و می فرمود چگونه
رستگاری یابند قومی که کردند این به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم و حال آنکه وی میخواند

ایشان را بسوی خدا جبرئیل آمد و این آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون
نیست ترا ازین کار چیزی یعنی تصرفی و اعتراضی اختیار همه بدست پروردگار است اگر خواهد ببخشد و رجوع
کند برایشان برحمت یا عذاب کند ایشان را که ایشان ظالمان اند و نیستی تو مگر بنده مامور با نذار و
جهاد و این تادیب و تهذیب نفس مقدس آنحضرت است که مبادا رجوع به بشریت کند و از دایره
عبودیت بیرون افتد و نزول این آیت را در اینجا هم ذکر میکنند که آنحضرت در قنوت دعا میکرد بر
قبایل کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد و نمیگذاشت
که قطره از ان بر زمین چکد و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه نازل گردد از آسمان
عذابی بر اهل زمین که هلاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از ان میفرمود اللهم اغفر
لقومی فانهم لا یعلمون خداوندا بیامرز مر قوم مرا که براستی ایشان نمیدانند مرا و نمیشناسند حقیقت
تعالی مرا و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین اثر آن آمده و دندان
مبارک پیشین از جانب چپ شکسته شد و عبدالله بن شهاب سنگی بر فرق آنحضرت زد و مجروح گردانید
و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم
روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بدان موضع نهاده خون را می مکید و فرو می برد پس مردم
در ان تکلم کردند آنحضرت فرمود کسیکه مساس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است
که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت می شستند علی بسپر خود آب آورد
و فاطمه میشست و شوی میکرد و هر چند میشست خون نمی ایستاد پس قطعه از حصیر بسوخت و خاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از ان آنحضرت دوا می کرد جراحت خود را با استخوان
پوسیده تا باقی نماند از ان اثر و در روضة الاحباب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح صحیح
بخاری گفته است که عبدالرزاق از معمر از زهری روایت می کند که هفتاد ضربت شمشیر بر روی مبارک
حضرت زدند و حق تعالی او را از شر همه نگاه داشت و گفته اند شاید از عدد سبعین حقیقت آن باشد
یا مبالغه است در کثرت و منقول است که ابن قمیه ملعون شمشیر خود حواله آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب
آن اعنی از ثقل سلاح خود که دو زره پوشیده بود در گوی که دران نزدیک بود ملاعین کنده بودند افتاد
و پنهان از چشم مردم پنهان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و ازینجا آن مشئوم ملعون آواز
بر انداخت که محمد کشته شد و شیطان لعنة الله علیه نیز آواز داد که تحقیق محمد کشته شد ابو سفیان گفت ا

معشر قریش کدام کس از شما هم محمد را بآخر رساند ابن قمیه ملعون گفت من او را کشته ام ابوسفیان گفت ما سوار
در دست تو کنیم چنانکه عجم مبارزان خود را مسوره می کردانند و چون آنحضرت در گوی افتاد طلحه رضی الله عنه
درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا برآمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنکس که غدر کرده
شدند دعا کرد که سال بسر نرسید بعضی از ایشان بدترین روز کشته شدند و بعضی بعد از آن سال بفقر جهنم شتافتند
اما ابن قمیه آن سگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من ابن قمیه ام سید رسل
صلوات الله وسلامه علیه فرمود اقماک الله و اذلک خوار و ذلیل کرداناد ترا خدای تعالی گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک مکه گوسفند در خواب بود که حق تعالی قوچی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم وی نهاد و از
حلق وی بیرون آورد کذا فی روضة الاحباب و ظاهر روشن این عبارت معلوم می شود که این قضیه بلاک
ابن قمیه در روز احد یا قریب آن بود بلکه بعد از مدتی شد و بعبارت معارج النبوة اینست که بعد از مراجعت
مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید
الخ واما ابی بن خلف آنحضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خواهم بود و این اندیشه در دل وی بود
ولهذا در وقت خروج قریش از مکه بسوی احد نمی خواست که بیرون آید از جهت آنکه کشته شود و ابوسفیان
او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را چنین می آرند که وی داخل اسیران بدر بود چون فدیه قبول
کرد و رخصت مراجعت بمکه یافت تا فدیه اداکند آن بی حیا بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت
ای محمد اسپی دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بر آن اسپ سوار شده بجنگ تو آیم و ترا
بقتل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم در حالیکه بر آن اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست
من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بدبخت ترین ایشان کسی است که او را
حضرت بکشد زیرا که وی واجب القتل خواهد بود حقا و در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید
که این ناخلف بلکه لعین از خلف من برآید اگر ببینید که می آید اعلام کنید مرا ناگاه در آخر جنگ بر آن اسپ خود سوار
پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد
اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بجای خون گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن
حضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرما
تا او را که بر وی حمله آریم و او را بدوزخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید بنیزه آن

آنجا ایستاده بود آنحضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از حارث بن الصمه گرفت و بجانب ابی
انداخت و بروایتی هم نیزه از وی بستاند و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان
اسپ گردانید و بقوم خود ملحق گشت و خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد کردن گرفت قوم
وی گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و فزع و فریاد برای چه میکنی گفت میدانید
که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین زخم جان بسلامت نخواهم برد و اگر این زخم که من تنها
دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه یکبارگی بمردندی زیراکه محمد علیه السلام مرا خبر کرده است که کشنده تو
من خواهم بود و گفت محمد اگر آب دهان بر روی من می انداخت می کشت مرا همچنان فریاد می کرد تا پیش
از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران که یک منزل است از مکه معظمه بدوزخ رفت و در
مواهب لدنیه از واقدی می آرد که می گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مرد ابی بن خلف
ببطن رابغ و گفت من سیر کردم ببطن رابغ بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه زد آتش
پس هیبت خوردم من از آن پس ناگاه بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیری کشید آن
زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی و مرد دیگر میگوید مده او را آب که این قتیل رسول الله است صلی
الله علیه وسلم این ابی بن خلف است لعنة الله علیه و اما عبدالله بن حمید نیز بقصد آنحضرت اسپ
می تاخت ابا دجانه بیک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت و کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم
نیست که هلاک آن کی شد عبدالله بن شهاب در معارج آورده علی الاجمال که بقیه آن پنج نفر مشئوم
نیز همدر آن سال باقبح وجوه هلاک گشتند وصل آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بامداد طلحه و علی از آن شعاب بیرون آمد و انتظار داشتند که آن سرور انبیاء در حیات است با یاران
متوجه شعب احد شد و خواست که بر بالای کوه آید جهت ضعفی که بسبب جراحات و کثرت بدن
بذات بابرکات عارض بود میسر نشد ابو سفیان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بالای کوه
رفته بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب آیند آنحضرت دست بالا برداشت
و فرمود اللهم لا ینبغی لهم ان یعلونا حق تعالی ایشان را مجال فوق رفتن نتوانند گذاشت و در آن اثنا
عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب پیش دویده بر ایشان حمله کردند و با آن گروه مسافت
نمودند و ایشان را از انجا دور گردانیدند پس آن نامردان بجانب لشکر باز گشته و باطراف و جوانب کشته شدگان
و شهیدان مثله می کردند [illegible] ایشان [illegible] و زنان ایشان قتل [illegible]

وصل

تا در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله غسیل الملائکه دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای
کشتگان را شگافته جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده و در رشتها کشیده قلادها
و دستینها ساخته در دست و گردن خود درآوردند و سبب مثله ناساختن حنظله آن بود که پدرش
ابو عامر راهب که او را ابو عامر فاسق می گفتند بود و با مشرکان یکی بود و اول کسی که بر لشکر اسلام
تاخت او بود لعنة الله علیه سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن
نشسته بگذارد و تا خواست که بر بالای کوه برآید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود طلحه
با آن جراحتها که داشت بنشست تا آنحضرت پای مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آن جا
برآمد آنگاه فرمود اوجب طلحه واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود بعد از آن ابو سفیان خواست که
یقین معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در زمره احیاست یا از جمله
اموات نزدیک احد آمد و فریاد برکشید که محمد درمیان این قوم است آنحضرت فرمود جوابش ندهید
باز فریاد کرد ابن ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوابش ندهید باز فریاد کرد ابن الخطاب
درمیان قوم هست این بار نیز فرمود آنحضرت که جوابش ندهید پس روی بقوم خود آورد که اینها را
که نام بردم همه کشته شدند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس عمر بی طاقت شد و فرمود
کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان
در ستایش اصنام آمد و گفت اعل هبل بلند شو ای هبل که به برکت تو ظفر و نصرت
ما راست و ابو سفیان در وقت برآمدن از مکه استمداد و تفاؤل از وی کرده بود حضرت
فرمود بگوئید در جوابش الله اعلی و اجل ابو سفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم
فرمود بگوئید الله مولانا و لا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم بیوم بدر و الحرب سجال
یعنی روز احد که ما را فتح و غلبه شد در برابر روز بدر است که فتح و نصرت در آن روز شما را بود و حرب
مشابه دلوهاست که گاهی یکی پر است و دیگری خالی و گاهی این پر و آن خالی و در روایتی آمده
که فرمود بگوئید قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار بعد از آن گفت ابو سفیان که قتلای شما را که مثله
کرده اند من نفرموده ام و مکروه هم ندارم بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده
است در بدر پس رفت بزعم خود مظفر و منصور و در حقیقت مخذول و مقهور و فصل و چون
مشرکان بمکه باز گشتند در خاطر اصحاب محمد علیه السلام راه یافت که مبادا عزیمت مدینه نمایند و غارت و تاراج

کنند بنابرین علی مرتضی رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان رود تا این خبر تحقیق نماید پس آنحضرت امر
موجب خبر آورد که مشرکان بازگشتند و آنحضرت فرمود بعد ازین هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را
فتح مکه دست خواهد داد انشاء الله تعالی و چون مشرکان مکه رفتند مسلمانان تفحص کشتگان خود پیدا شدند
آنحضرت از حال حمزه پرسید علی مرتضی رفت و تحقیق حال حمزه کرد و نزد آنحضرت آمد و باز پس رفت
و بر سر حمزه ایستاد الی آخر القصه و مرویست که آنحضرت فرمود که کیست از شما که از سعد بن الربیع
عمرو الانصاری عقبی بدری که از صحابه و مخلصان درگاه بود خبر آورد که از احیاست یا از مردگان
یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال رفت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی مانده بود
سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد میگوید
جزاک الله عنا یا رسول الله افضل ما جزی نبیا عن امته مزد دهد ترا خدای تعالی از جانب ما ای پیغمبر خدا بهترین
مزدی که داده پیغمبری از امت وی و همچنین یاران را از من سلام رسان و بگو که اگر در فرمان برداری
پیغمبر خود تقصیر کنید شما را در خدمت خدا عز و جل هیچ عذری نخواهد بود این گفت و جان بحق سپرد پس آن مرد
انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را به آنحضرت عرض کرد فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع حال
انچه نسبت و اخلاص است که جان میدهد و نشاط میکند و ... بقیه ... نسبت حق و دین
اسلام که آنحضرت آورده و مشاهده کرد ترتیب آثار ... ... وقت و ...
است و لقد ... که شهید را در آن وقت که قرار داد بر جان دادن خود ... بود چیزی ...
نماز کردن ... این را با ... است اختیار ...
دیگر ... آن و فرود ... است در حکایات مشایخ آورده اند ... شیخ ابو عبد الله بن
خفیف گفت ایشان ... التعریفات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهدای احد روایت آمده
است از اهل حدیث و سیر ... آنحضرت اول بر حمزه نماز گذارد و بعد از آن جنازه دیگری آوردند پیش
حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و نزد اکثر اهل حدیث آنست که
نماز نگذارد و در فقه شافعیه نیست و حنفیه میرانند و این بحث بطول و تفصیل در شرح سفر السعادة
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شهید را غسل نفرمود و هم با جامه های خون آلوده بفرمود
تا دفن کردند و فرمود در روز قیامت حق تعالی ایشان را بر انگیزاند و جامه های خون از جراحات ایشان میرود
و فرمود که ... خواهد بود ولون ... مشک و فرمود ... از اینجا جایی دیگر نبرند و اگر کسی نقل

خود را بجای دیگر برده باشد از اینجا باید دید که جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمدینه
مطهره برده بود حکم کرد تا باز آورد و فرمود تا بعض از شهدا که میان ایشان زیادت الفت
و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از آن جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر
نهادند و گویند که در بعضی سه کس در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود بالاتر یعنی
بلحد نزدیکتر می نهادند و در آخر روز بمدینه بازگشت و مردان و زنان هر قبیله باستقبال آن ملک اقبال
پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن سرور جمع و امثال تمامت امانی و آمال و مطالبت شکرگذاری بجا آوردند
و هر که هر مصیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سهل می انگاشت
و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان
او کشته شده بودند می پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن هیچکس باک ندارم و
غم نخورم شعر من و دل گر فدا شدیم چه باک غرض اندر میان سلامت تست با چو تو داریم یعنی همه
داریم آمده چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید [illegible] سعد بن معاذ از آن قبیله است کبشه بنت رافع مادر سعد بن
معاذ بیرون آمده می شتافت تا دیده بجمال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روشن گرداند
و آنحضرت بر اسپ سوار ایستاده بود سعد بن معاذ عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله مادر من
است حضرت فرمود مرحبا بها پس بیامد تا نزدیک آنحضرت و بدیدار مبارکش مشرف گشت
و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد نوشیدن توان کرد رسید رسول تعزیت
پسر وی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که کشتگان که شربت
شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت و سیر و تفرج می نمایند و شفاعت ایشان در شان اهالی
ایشان قبول شد گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت جای تهنیت
است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب
حزن قلوبهم و اجبر مصیبتهم و فرمود هر که مجروح باشد بخانه خود برود و علاج جرح خود بکند و همراه من بخانه
نیاید و جراحت در اهل بنی الاشهل بسیار بود و قریب سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه
آنحضرت تا بخانه شریف وی آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت
زدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود لشکر رسول را از
دور فوج فوج می آیند هر چند تفحص نمود پدر خود را در میان ندید صدیق را پرسید پدر من کجا

کجاست که او را در لشکر نمی‌بینم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد
چون خواجه رسید پدر خود را کشته دید پیش آمد و نشان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من
کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می‌آید اشک از دیده
وی ریزان گشت و یاران نیز بموافقت او در گریه در آمدند بعد از آن گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت
پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر آنرا صفت کنم ترا طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیفه
زیاده گشت و در اینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه نزول فرمود
از اکثر خانهای انصار آواز گریه بگوش مبارک شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه
زنانی که بروی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که نخست بخانه حمزه روید
و بروی گریه کنید آنگاه بخانه خویش آیید و بر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه
حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت در خواب شده بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه
حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر عم تو می‌گریند پس دعا کرد آنحضرت
فرمود رضی الله تعالی عنکن و عن اولادکن و اولاد اولادکن اینچنین است که در معارج النبوة و در روضة الاحباب
این زیاده کرده که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از
نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن بتقدیم رسانید انتهی گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الحق و الیقین
که دلیل آنست که گفتن آنحضرت این کلمه را لکن حمزة لا بواکی له مقصود از آن تاسف و تالم و غربت و مصیبت
حمزه بود که کشته شد بحالتی که معلوم است و غربت داشت که کسی هم نداشت که بروی گریه کند و گریستن بی نوحه ممنوع هم
نیست و انصار بجهت مبادرت با استرضا و مبالغه ایشان درین باب این فهمیدند که مگر مقصود آن
حضرت آنست که زنان بیایند و بگریند آنحضرت نیز چون از جانب ایشان معنی استرضا
و امتثال مشاهده کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری را دریافته باشد پس منع کرد از آن و مبالغه نمود
در آن و تواند که در آن وقت نوحه رسم مباح باشد پس نسخ کرد این حکم را والله اعلم و الصحیح رسیده
که درین جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش
نفر از انصار و از کفار نیز قریب بیست کس بجهنم شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند
یا رسول الله این مصیبت از کجا رسید حق تعالی در جواب آن این آیت فرستاد ولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم چون رسید شمار...

یعنی قتل و جراح و کشته شدن هفتاد کس از شما روز احد تحقیق رسانیدید شما
دو برابر آن به دشمنان روز بدر قتل سبعین و اسر سبعین بگوای محمد رسیدن این از نفسهای
شما بود که مخالفت امر کردید بترک مرکز و وعده فتح مشروط بود به ثبات و مدد او وعدت با
اختیار خروج از مدینه مطهره بی توقف و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه
در اول قصه احد گذشت یا با اختیار کردن فدا روز بدر اگرچه کشته شوند
هفتاد کس از شما چنانکه در غزوه بدر مذکور شد بعده دلداری مومنان
داد و گفت ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی انچه بشما رسید از هزیمت و قتل
باقتضای حق تعالی بود و مومنان چون بدانند که انچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی
حاصل گردد او را از ان تسلی و آسان گردد او را مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بقدر
اندوه را زایل کرداند وصل در فضائل آنحضرت در شان شهدا احد بخصوص بعد از ورود احادیث
که در فضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند در آورد حق
ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و بر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از
انهای آب می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانهای بهشت و بوستانها
و گلستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد از انکه از سیر بهشت فارغ می شوند شبانگاه بقنادیل
طلا که آویخته شده اند بساق عرش بازمی گردند و چون باین دولتها مستعد گشتند و باین ناز
و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی کیست که پیغام ما برادران ما رساند و از حضور
و جمعیت و رفاهیت عیش و طیب ماکل و مشارب ما ایشان را آگاه کند تا در دنیا فرصت غنیمت
شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول درجه شهادت
معاف ندارند حق تعالی فرمود من که پروردگار شماام پیغام شما را بایشان رسانم پس این آیت
فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من
فضله و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی برایشان تجلی کند و گوید بطلبید ای
شهیدان و ای جانبازان از من هرچه می خواهید گویند الهی مولی ما وای پروردگار ما می خواهیم که
ارواح ما را باجساد ما بازگردانی و ما را بدنیا فرستی تا در رضای تو دیگر بار شهید شویم قربانی
آید که بر ما تقصیر کردیم دیگر بار بدنیا فرستیم اینجا شارحان سخن می کنند که آرزوی حیات

دنیا بقصد حصول شهادت دیگر اربعه فایده میکنند بیان ثواب که از او این حاصل شده و این بار
نیز حاصل می شود زیادتی چیست جواب آنست شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر کشته شود ثواب بیشتر
خواهد شد [illegible] و توانند احسن ذوق و لذات شهادت اگرچه بظاهر در صورت [illegible]
اینها از یافت مطالب این دریافته اند بار دیگر می شود و توانند که متلذذ گردد این بیان لازم است [illegible]
و در دنیا در جهاد [illegible]
و [illegible] عالم
برزخ است میعاد در آخرت [illegible] و اگر [illegible] از جمله متعلقات است [illegible] حدیث و آیات
آنست که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد بقای روحانی چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر
میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعلی و اتم و اکمل از آن است و حیات انبیا
را در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل تمام
ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی از آن
مذکور گردد تنبیه گفته اند که آمدن ارواح در صورت طیور بر طریقه تعلق ارواح است بابدان که آن تعبیر
داده باشند دران جهان ابدان طیور صلاحیت قبول تدبیر و تصرف ارواح انسانی ندارند [illegible] می آید
ایشان که از مرتبه انسانی بمرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریقه [illegible] و ظرف
کذا قالوا و لیکن مرجع تقدیر [illegible] می شود اند و تمثیل ایشان [illegible] آلات و جوارح
است مگر آنکه گفته شود که این صورت طیور ابدان انسانی است که دران جواهر انسانی ابداع نموده خواهند شد
گویا آنها آدمیانند بصورت طیور چنانکه در دنیا بود دیگر شده اند در اینجا بصورت طیورانند و لیکن در اینجا توهم تناسخ
است که روح از بدنی به بدنی دیگر تعلق شد تناسخ [illegible] این معنی صورت آن صورت بدن انسانی است
و دفع این توهم آنست که بطلان تناسخ در دنیاست که قبل حشر و نشر است و اینجا چنین نیست بلکه
این در عالم برزخ که موطن [illegible] است و در آن تعلق است بان صورت می گردد در بدن اصلی می در آرند کذا
قال بعضی میگویند که ارواح متمثل و متجسد بصورت طیور میباشند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است
[illegible] حشر [illegible] بصورت طیور و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ بر صورت طیور ساخته بودند [illegible]
[illegible] پیدا کرده برتبه انسانی برسانند والله اعلم بحقیقة الحال در جواب [illegible] میگویند
[illegible] الذین [illegible] آید که گفت [illegible] کرده شده [illegible] در مسند امام احمد حدیثی که در [illegible]

بشارت است مر هر مومن را که روح وی در بهشت میباشد و میچرد در وی هر جا میخواهد انچه در وی است از نعمت
و انهار و مشاهده میکند انچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مرویست این حدیث
باسناد صحیح عزیزی که جمع شده اند در وی سه امام از ایمه اربعه ارباب مذاهب متبعه روایت کرده است آنرا
امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبدالرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح مومن
طایری است که می خورد از درختان بهشت تا آنکه باز آرد خدای تعالی او را به سوی جسدش روزی که
می برانگیزد او را پس این حدیث دلالت میکند که روح هر مومن میباشد بر شکل طایر در بهشت و ارواح شهدا
میباشند در حواصل و جوف طایران سبز و این خصوصیت ارواح شهدا است که اکمل است نسبت با ارواح عموم
مومنان نسال الله الکریم ان یمیتنا علی الایمان و عن طلحه رضی الله عنه مرویست که چون رسول خدا از غزوه
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق تقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید از
اجر و ثوابی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از ان این آیت بخواند رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه مرویست که انحضرت صلی الله علیه وسلم روزی زیارت
قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی و راستی بنده تو و رسول تو گواه است
که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده اند و بعد از ان فرمود هر کس ایشان را زیارت کند و تحیت و سلام کند
مر ایشان را ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم به زیارت شهدای
احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از وی ابوبکر صدیق و عمر فاروق نیز همین سبیل
سلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گفت که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله
آواز شنیدم علیک السلام و رحمة الله و برکاته و عطاف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت میکند
که گفت به زیارت شهدای احد رفتم و با من غیر از دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی دیگر نبود و من
شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد سلام میکنند
پس سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت
پس نزد و سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهدای احد رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده
آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهدای احد واقع شد همچنان تر و تازه مثل
غنچه های گل با کفنهای بودند گویی که دی روز دفن کرده اند و دست بعضی از ایشان را دیدند که
دست بر جراحت نهاده مانده اند و چون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت

بیرون می آمد و چون بسیگرا [illegible] داشتند دست آن بر موضع جراحت می رسید و از تاریخ که موجب کشف آن
قبور شریفه شد یکی آن بود که قرابت یکی با جنبی مدفون باشنده بود بطریق اجازت [illegible] ازان
حضرت صلی الله علیه وسلم یا دلالت حال اقتباس احتیاط بر آورده وجه او دفن [illegible] بعضی
بجهت سیلی که از بعضی اودیه رسیده بود کشوده اند [illegible] قلیل الوقوع بود و اکثر بجهت
آنکه معاویه بن سفیان در زمان امارت خود چشمی از [illegible] احداث کرد [illegible] این شهدا [illegible]
روان کرد و اکثر قبور شهدا بجهت آن [illegible] شهدا را از قبور بیرون آورده اند تاریخ
مدینه از امام تاج الدین سبکی رحمه الله تعالی [illegible] المقام می آید که چون معاویه خواست [illegible]
جاری کرده بنقل شهدا از مواضع قبورشان ساعی اقدام [illegible] سید الشهدا حمزه [illegible]
خون از روی سایل شد آورده اند که عامل او در مدینه منادی داد که [illegible]
هر کرا مرده باشد بیاید و او را تحافظ کند و در جای دیگر [illegible] آورده اند که چون ابوسفیان [illegible]
از حرب احد بمکه مراجعت نمودند از کشتن خود پشیمان گشتند [illegible] گرد
[illegible] محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] کردیم و اصحاب او را تمام [illegible]
ابوسفیان بود [illegible]
و اصحاب وی بجهت [illegible] رسیده اکنون با شما [illegible]
و خزرج [illegible] احد حاضر نبودند جمع کرده با شما مقاتله نمایند [illegible]
بتقدیم رسانند [illegible]
چون [illegible] مراجعت [illegible] رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] مشرکان اندازه [illegible] اسلام [illegible] شوکت و قدرت [illegible]
[illegible] روز جنگ بود [illegible] که حکم الهی تعالی است [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مهی محاربه گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه آمده ایستاد و لشکر
اسلام ملحق شدند پس در حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما
اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعهد عیال پدر
در احد حاضر نشده بود [illegible] که مرا نیز اجازت کن تا درین غزا ملازم باشم پس اجازت
کرد او را و جز او را از غیر حاضران [illegible] هیچکس را اجازت نکرد و ابن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه
ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب [illegible] یا بابکر صدیق داد رضی الله عنهما و حمراء الاسد که نام
موضعی است بر هشت میل مدینه بر یسار [illegible] ذی الحلیفه رود فیتد چون شب شد فرمود تا پانصد
محل آتش افروختند و ظاهر آن برای تخیل تکثیر لشکر بود در نظر اعادی تا مشرکان آنرا ببینند و بترسند
و خوف و هیبت بایشان راه یابد والله اعلم و معبد بن ام معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام
مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت محبتی داشت زیرا که بنو خزاعه حلفاء و هم سوگند
آنحضرت بودند دران آوان که میرفت در حمراء الاسد با رسول الله صلی الله علیه وسلم
ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان
و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد علیه السلام معبد
جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام
شما از مدینه مطهره بیرون آمده اند من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که آنچه سخن است
که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید
ناصیهای اسپان لشکر اسلام را ببینید پوشیده نماند که آنحضرت غیر حاضران احد را همراه نکرده بود
چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بیرون آمدند و سوگند
دروغ خورد و بنا بر این را دروغ مصلحت آمیز خیال کرده یا در گمان او چنین بود و تشخیص حال
و تحقیق آن نانموده گفت با آنکه دران زمان مذهبی نداشت گفت آنچه روی نمود والله اعلم و [illegible]
ازین خبر وهمی قوی و خوفی تمام بخاطر راه یافت بتعجیل تمام تر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال
بحضرت فرستاده صورت حال را معروض داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بمدینه فرستاد
که بمسلمانان رسانند که ما بعزم قتال و استیصال شما متوجهیم هشیار باشید و چون رسید آن قوم بحمراء
الاسد رسیده سخن ابوسفیان را بمسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند حسبنا

الله و نعم الوکیل و باین معنی خبر میدهد آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل و درینجا تنبیه است که مومن را چون خوفی و هراسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و وارد شده ماثور در این کلمه زیادت آمده نعم المولی و نعم النصیر و درینجا [illegible]
شاعری که از جمله اسیران بدر بود و او را آنحضرت بی فدیه آزاد کرده بود بشرط آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید
و هجو نکند عهد نموده در غزوه احد بجنگ مسلمانان [illegible] حکم بقتل او کرد
لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار دیگر معاویه بن المغیره که [illegible] بقتل بود و [illegible]
مسلمانان بسیکر گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل [illegible] و [illegible] که واقع شد در سفر [illegible] ماه از [illegible]
که اول سال چهارم است سریه رجیع است [illegible] و [illegible] عسفان در ناحیه حجاز و چون وقوع این قضیه در
قریب آن بود [illegible] کرده شد بدان در تعین حدیث عضل و قاره که نام دو موضع است اول بفتح [illegible]
[illegible] در آخر لام و ثانی بقاف و راء مخففه و دیگر سریه بیر معونه است که در اول سال چهارم واقع شده ذکر آن
باید کرد و [illegible] ذکر رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که رجیع در آخر سنه ثالثه است و بیر معونه در اول سال
چهارم و وقوع این دو سریه قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب رجیع و بیر معونه در یک شب آمد و سیاق ترجمه
بخاری موهم است که بعث رجیع و بیر معونه یکی است و نه چنین است چه بعث رجیع سریه عاصم و خبیب است
و اصحاب ایشان و این با عضل و قاره است و بیر معونه سریه قرا است و آن با رعل و ذکوان است و بخاری
جمع کرده از جهت تقارب میان یکدیگر مراد نداشته است بخاری که هر دو یک قضیه است فتدبر اما سریه رجیع
تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان بن خالد الهذلی بضم ها و فتح ذال [illegible] لحیانی بفتح لام و سکون
[illegible] ملکه از اشقیا بود با جمعی از عضل و قاره بجهت [illegible] که صورت
[illegible] ایشان را روی نموده بود آمد و چون آمد شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه
[illegible] صاحب لوا کافران بود و شوهر و پسر او کشته شده بودند نذر کرده بود که سر عاصم بن
ثابت که قاتل دو پسر وی بود بیارد در سر او شراب بنوشد [illegible] معارج النبوة همچنین واقع شده و
ازین عبارت معلوم میشود که نذر سلافه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضة الاحباب که گفته آن زن
شرط کرده بود که هر که سر یکی از ایشان که قاتل پسران او باشند بیارد او را صد شتر خوب بدهم و او را
پسران بود [illegible] بن ثابت کشته بود و یکی را طلحه بن عبید الله یکی را زبیر بن العوام ازینجا معلوم میشود
که نذر آن زن [illegible] عاصم بن ثابت نبود و مجمل آن [illegible] که عاصم [illegible]

همراه سریه فرستاد بر تقدیر سفیان بن خالد شقی مذکور را طمع در آن افتاد که مقصود این زن حاصل کند
صد شتر را بدست آرد پس منصوبه برانگیخت و هفت کس را از اشرار قوم خود بمدینه فرستاد و گفت پیش محمد
بروید و اظهار اسلام کنید و عرض نمایید که جمعی اصحاب خود را همراه کن که قوم ما را تعلیم شرایع و احکام نماید
شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلافه اند کسی را همراه شما کند که مدعا ما از ایشان برآید پس هفت کس از
قوم عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان شده ایم و قومی از قبیله ما باسلام درآمده اند اما احتیاج
از یاران خود بفرست تا قرآن بر [illegible] و احکام شریعت ما آموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان
بن خالد و قتل پسران سلافه و نذر کردن [illegible] سفیان آنرا الخ ذکر نکرده و ابتدا از همین جا
کرده که فرستاد آنحضرت سریه را و امیر کرد [illegible] عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان عسفان
و مکه الی آخر القصه و برین طریق که در کتب سیر مذکور است که سفیان بن خالد هفت کس را از قوم خود پیش
حضرت بمدینه فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند بترتیب فرستادن عاصم را بسر بدین
طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الافلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت
و مودت نهادند و در صبح و مسا با وی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند [illegible] که تو از جمله کسانی بودی
که پیغمبر ما با خود خواهد فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم [illegible]
و مرثد و عبد الله طارق و خالد بن ابی البکیر و زید بن الدثنه بدال مفتوحه و کسر ثلثه درمیان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقولی مرثد را امیر گردانید پس آن ده کس از صحابه با آن هفت منافق از عضل و قاره
سلاح بر داشته قدم در راه نهادند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند میان عسفان و مکه
یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی
اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی قریب بدو صد ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیرانداز و جمع
توفیق میان دو روایت آنکه درین روایت غیر تیرانداز را اعتبار نکرده روی بقصد مسلمانان آوردند
سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضعی که قریب رجیع بود فرود آمدند و از خرماهایی که از
مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد اینچنین آمده که
چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جستند بفدفد یعنی به زمین [illegible]
بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم می شود که برآمدن بکوه پیش از آمدن کفار و احساس ایشان
باشد ظاهرا و در اینجا هم بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام قریب و دعا

زنی از بنو لحیان که دران نواحی گوسفندان مے چرانید بر سر آب رجیع رسید دید که دانهای
خرما افتاده است گفت والله این دانهای تمر یثرب است چه دانهای تمر مدینه خرد و باریک میباشد
باین نشان بشناخت گفت ای جماعة طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار
از سر آب رجیع پی برگرفتند و آن [illegible] م که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کفار می آمد خالد ابن
ابی البکیر با عاصم گفت که ای ابو سلیمان مهمان تو ما را فریب دادند عاصم به تصدیق او کرده یاران را
بر قتال ایشان تحریص کرد و گفت ای یاران حصول [illegible] جمعیت دانید و با اعدای دین قتال
کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند [illegible] آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید که شما را
طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باکی نداریم که ما بصیرتیم از دین خود و جان
دادن بر سر دین کار ما است گفت ای عاصم شما پای کار خود را بکشتن مده که ما شما را امان دادیم
عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم
و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواسته ام که عضو هیچ کافری را مساس نکنم و من شنیده ام که سلافه
زن طلحه نذر کرده است که از کاسه سر من شراب خورد بیشتر گفت خداوندا خبر ده از احوال ما پیغمبر خود را
پس مستجاب کرد حق سبحانه و تعالی دعای او را و خبر داد رسول خود را بانچه رسید بایشان از مصیبت و محنت
این بگفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش بشکست
و بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت خداوندا من در اول روز دین ترا
حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان محفوظ دار پس تیرباران کردند کافران و عاصم را
شهید کردند رضی الله عنه که گفت خداوندا من اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز
جسد مرا از مشرکان محفوظ دار و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق آن عمل نیست بلکه
مقصود اظهار امید است که چون آن از الفضل خود عطا کرده این را نیز امید دارم که [illegible]
زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجر نمی باشد اگر چه در معامله شریعت نظر بصدق
وعده حق نیز می باشد و حدیث اهل غار دلالت کند بر آن [illegible] آنست چون
در باب شهادت [illegible] کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و [illegible]
[illegible] که نذر کرده بود دانستند حق تعالی لشکری را از زنبور فرستاد که بر گرد عاصم در آمد
بدان [illegible] او [illegible] کشیدند و هر کس که پیش میرفت زنبوران بر روی هجوم کرده [illegible]

نیش از پیش او میراندند تا هیچکس را مجال نماند که گرد وی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا
سیلی فرستاد تا بدن شریف او را از میان دشمنان بدر برد و حال عاصم خود این شد رضی
الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد و قوم او بر سلافه بنت سعد طلب شتران که بر
قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شرط کرده بودم که اگر کسی از قاتلان پسران مرا
بحبس بیارد یا سر یکی از ایشانرا بیارد صد شتر بدهم شما هیچکدام نیاوردید شتران برای چه بدهم نومید
و ناامید باز گشتند لعنة الله علیهم اجمعین و شش نفر از آن ده نفر که در آن مقام مقابله ایستاده شهید نشدند
خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه بان مشرکان امان دادند و از کوه فرود آمدند این بیچارگان
پیمان شکنی کرده دستهای ایشان را به زه کمانها بستند و عبد الله بن طارق آنرا دید و احکام پیمان
دید بحیله دست خود را از بند بگشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد در عاقبت بشمشیر
یاران کافران او را بسعادت شهادت رسانیدند و خبیب و زید را بمکه آوردند و بفروختند خبیب
را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خبیب کشته
بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در عوض پدر خود امیه که در جنگ بدر
وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در ماه ذی قعده بود پس بردند او را حبس
کردند تا ماه حرام منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که خبیب را در وقتیکه محبوس بود
دیدند که خوشه انگور است می خورد و نبود در مکه هنگام هیچ میوه و بست موثق در حدید و نبود آن مگر
رزقی که روزی گردانید او را پروردگار تعالی لکن و چون منقضی شد ماه حرام آنگاه در
موضع تنعیم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه آنجاست خبیب و زید را بردار کشیدند
خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد حق تعالی در دلهای ایشان
انداخت که ملتمس او را مبذول داشتند و این سنت در میان مقتولان از خبیب یادگار ماند
و گفت اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می ترسد در نماز بیفزودمی و بیتی چند گفت مضمون آن
اینست که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم مسلمان بر هر شق و جانبی که باشد هلاک من
و آن هلاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا برکت کند بر پارهای جسدی که
قطع کرده شده است پس نفرین کرد برایشان و دعا کرد و گفت خداوندا بشمار ایشان را و بکش
ایشان را متفرق و مگذار از ایشان هیچ یکی را و گویند که اجابت فرمود حق تعالی دعای او را

اکثر حاضران مجلس در اندک فرصت جهار بی مبتلا گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن
واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعای وی و در میان جنبان [illegible]
داشت که چون کسی دعای بد کند اگر وی علیه بر زمین منبطح کند دعای وی در حق وی تاثیر نکند سبحان الله چه
جهل و عناد است اگر شما از دعای یکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین می‌ترسید و طاعت او را بجا
از وی نمی ترسید و به وی ایمان نمی آرید نعیم از وی هم می‌ترسیدند اما شقاوت و عناد نمیگذارد که ایمان
آرند نعوذ بالله من ذلک بعد از آن خبیب را بر دار آویختند دیدند که روی مبارک وی بر جانب مدینه مطهره
باشد و از کعبه منحرف بود گفت مرا ازین چه ضرر [illegible] فاینما تولوا فثم وجه الله و خود مدینه معظم
قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنجاست پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آی
تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین مرا دهید از دین برنگردم یکجان چیست صد جان
فدای آن باد مصرع من جان ز برای دوست میدارم دوست + گفتند خواهی که محمد علیه السلام بجای تو
باشد بر این دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که خاری در پای مبارک آنحضرت
رود و من [illegible] و با نیزه‌ها بانواع [illegible] و تیرها [illegible] خستند که او از دین مستقیم برگردد
بلکه تا [illegible] وی [illegible] یافت [illegible] گفت الهی اینجا [illegible] از دوستان تو کسی
نیست که پیغام من به حبیب تو برساند خداوندا سلام مرا تو وی برسان زید بن اسلم می گوید رضی الله عنه که
من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی الله علیه [illegible] بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت
ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله و فرمود خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل امین است علیه السلام
که آمده و سلام او را به من برسانید پس مشرکان [illegible] که پدران ایشان کشته شده بودند آواز
در دادند و چهل نفر نیزها در دست آورده بیامدند و خبیب رضی الله عنه می خلانیدند و وی بر [illegible] اضطراب
می نمود و حرکت می کرد تا روی او بجانب قبله آمد گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی
ست آن مر ذات خود را و مر پیغمبر خود را و مومنان را اگرچه روی های بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما از
حق تعالی کرد روی ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع شد بعد از آن یکی از آن اشقیا نیزه به
سینه پاکیزه وی زد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان [illegible] توحید بگشاد و کلمه گویان از عالم [illegible]
آخرت خرامید رضی الله عنه [illegible] و چون زید بن دثنه را پای دار آوردند وی نیز در ادای صلوة اقتدا
بخبیب نمود و کفار تحیة خبیب گفتند و کردند [illegible] گفتند [illegible] دوستی که خبیب رضی الله عنه از عالم

از عالم رفت وی نیز رفته و گویند وی را غلام صفوان بن امیه که نسطاس نام داشت شهید گشت و آورده اند
که چون خبیب و زید شهادت یافتند ابوسفیان گفت ندیدم هیچکس را از اصحاب را مهربان‌تر با کسی از اصحاب محمد
صلی الله علیه وسلم بر محمد مثل اصحاب محمد و چون جثه خبیب را بعد از قتل بر دار گذاشتند و فضیحت و رسوائی آن
اشقیا نسبت بآن سعادت مند سخت شد زیاده از آنچه در حق زید کردند و بنابر ظاهر آنست که مرتبه خبیب عالی
تر و غالب تر نیز در درگاه عزت زیاده از زید بود و اتمام شان عزت و رفعت وی بیشتر شد و خبیب را چند گاه
همچنان بر دار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گردید و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بوحی مکشوف شد آنحضرت خطاب کرد با صحاب که هست از شما کسیکه برود و خبیب را از دار فرود آرد و جزای
وی بهشت برین باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود التزام آن نموده روی براه آوردند و در روز
گشته شب قطع منازل می نمودند تا بشعبی تنعیم که خبیب را در آنجا بر دار کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در
اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود هنوز خون از جراحتهای
وی میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسب بار کرد و گرفته مراجعت نمودند چون صباح شد قریش
خبردار شدند هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و بایشان رسیدند زبیر جثه خبیب را از اسب
بر روی زمین نهاد همین زمین او را فرو برد و باین سبب خبیب را بلیغ الارض گفته شد زبیر روی بکفار کرد و گفت
منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود است ما دو شیریم که به
بیشه خود میرویم و موانع از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با ما مقاتله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید
پس کفار مکه بازگشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه مطهره رسیدند و جبرئیل علیه السلام
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه باین دو یار تو مباهات میکنند رضی الله
عنهما و بر راس خمس و ثلثین شهر از هجرت سریه ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه
کس از مهاجرین و انصار که ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ارقم بن ابی ارقم و غیرهم
در ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و باعث برین آنکه خبر رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد اتباع خود را بمحاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و میخواهند میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند
و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته بمنازل خود برگشتند پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بسر تو
آیند بر سر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه طی طریق سراسیمه بموضع قطن که آبی است از آبهای بنی اسد

و بعضی گفته اند کوهی است در ناحیه قید رسید و سریه در آن موضع یافت از غارت مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و ایشان را
از کثرت و غارت اهل اسلام اعلام نمودند قوم خود [illegible] سعد [illegible] از ملک نازل بود [illegible]
بکوه شیبه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنایم بدست
آوردند و بی هیچ جنگی واقع شد بمدینه باز گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند
و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بروایتی [illegible] ابوسلمه در آمدند [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص یکی از شتر کان [illegible] و بانگ بر سپاه اسلام زد که [illegible]
ابوسلمه و سایر مسلمانان یکبار حمله آوردند و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و سالما و غانما بمدینه
باز گشتند و مدت غیبت ابوسلمه درین سریه ده روز بود و [illegible] خمس و ثلثین شهر
عبدالله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد هذلی را که ساکن عرنه بود و ذکر وی در قصه سریه
رجیع گذشت بقتل آورد و ساحت اسلام را از شر و فساد وی پاک گرداند و باعث بر آن
آن بود که آن [illegible] باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی گردید [illegible] ایشان و قتل خبیب
رضی الله عنه گشته بود چنانکه در قصه رجیع سلک بیان گشت و با وجود [illegible] شر و فساد الکفا
[illegible] خواست اسبابی ترتیب داده بمقاتله رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقاتله نماید
قاتله الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبدالله بن انیس [illegible] جهنی الانصاری [illegible]
[illegible] شجاع بودند بدفع شر آن شریر فرستاد عبدالله چون سفیان بن خالد را نمی شناخت
از حضرت التماس کرد که او را وصف کند تا او را بدان صفت شناخته قتل نماید فرمود مردی است
که چنین و چنین شکل دارد چون او را ببینی از وی بترسی در حین ملاقات وی شیطان بخاطر
تو در آید و عبدالله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدان بفریبد
چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجاز مثل آن گذشت پس شمشیر خود برداشت
و بعزم قتل [illegible] بطلب [illegible] رسید شخصی دید با جمعی چنانکه آنحضرت علیه السلام بیان کرده بود
[illegible] و گفت صدق الله و رسوله و چون نزد سفیان رسید پرسید [illegible] گفت ازم
[illegible] خزاعه [illegible] خود [illegible] نموده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد
[illegible] شنیده ام که تو بقتال محمد آماده [illegible] میخواهم که در رکاب تو باشم

وسخنان خوش آمد بسیار گفتم پس عبد الله بن انیس جهنی در آمد و به تیغ تیز سر او را برید و راه مدینه گرفت و
در راه بغاری رسیده مختفی گشت حق جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنیده آن غار
را مستور گردانید چون قوم وی خبردار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و
هر چند او را جستند نیافتند پس عبد الله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب سیر میکرد
و روز پنهان شده در جایی میخزید تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد دید و سر آن نامبارک ناپاک
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب بدو خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت
عبد الله بن انیس را عصائی داد و فرمود تکیه میکنی بر این عصا در بهشت مقصود بشارت
بدر آمدن به بهشت و جزم بدان است گویند که آن عصا در دست وی بود تا وقت وفات وی
و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر
وی نهادند مدت غیبت عبد الله بن انیس هژده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر
... ست و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد واقع شد سریه بئر معونه است که آنرا سریه
المنذر بن عمرو ... خوانند و بئر معونه موضعی است بلاد هذیل میان مکه و عسفان و
محمد بن اسحاق و غیر او از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که
ملاعب الاسنه بود یعنی بازی کننده بسنانها ظاهرا جنگهای بسنانها بسیار بود و از قبیله نجد
و بنی عامر بمدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
و آنحضرت او را باسلام دعوت کرد و در ربقه اسلام خود در آمد و لیکن مدح دین محمدی کرد و گفت
... که دین تو شریف ... است گفت که قوم من ... اگر جمعی از یاران خود همراه
من بقبیله نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا
کلام تمهید عذری از عدم مبادرت باسلام کرد یعنی من می خواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا
اعانت نمایم ولیکن ملاحظه قوم و تمرد ایشان دارم اگر جماعه را بفرستی که ایشان را دعوت کنند شاید که
مسلمان شوند من خود از آن باز ندارم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که بد ایشان
نمایند ابو براء عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشان را در جوار خود
بگیرم و نگذارم هیچکس را که با ایشان تعرض کند پس آنحضرت هفتاد کس از فقرای اصحاب خود و بقولی
چهل و بروایتی کسی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روز به آب ... میکشیدند جهت

حجره‌های ازواج مطهره و بروایتی میفروختند و از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و بروایتی آب
شیرین از برای حضرت می آوردند و چون شب درآمدی بنماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدندی و ایشان را
قراء صحابه نیز می گفتند و اکثر ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان آنچه در کتب احادیث
و سیر مذکور است شانزده کس را نوشته اند و ما بذکر اسمای که درین قصه معتبر بودند اکتفا کردیم و امیر گردانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه منذر بن عمرو را و مکتوبی بر دست ایشان بنجد و بنی عامر نوشت و بایشان داد
و ابو براء عامر بن مالک را برادرزاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متمرد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود
بر خلاف ابو براء عامر که تمرد و عناد و عداوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیر معونه فرود آمدند و
شتر ایشان را عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند که از یاران ایشان بودند تا بچراگاه برند و مکتوب مرغوب
آنحضرت را بیاری دیگر دادند که حرام بن ملحان نام داشت و برادر ام سلیم که خاله انس بن مالک بود و از لفظ صحیح
بخاری معلوم می شود که مبعوث بجانب بنی عامر ابو براء بوده و لیکن ارباب سیر [illegible] قوم منذر بن عمرو را گفته اند شاید که
مبعوث عامر و ابو براء باشد [illegible] صلی الله علیه و سلم حرام بن ملحان دادند که نزد عامر بن
الطفیل [illegible] روان شد چون نزدیک [illegible] و نفر گفت بمن مهلت باشید
تا من بقوم [illegible] شما [illegible] حرام نزد ایشان درآمد
گفت امان میدهید تا برسانم رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] آنکه حدیث می کرد ایشان
اشارت کردند بمردی که [illegible] آمد و نیزه بروی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون
را بروی و سر خود پاشید و گفت الله اکبر فزت و رب الکعبة یعنی یافتم مقصود را که [illegible]
حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل بنی عامر را بمدد خواست که بکشتن اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و سلم و رضی الله عنهم [illegible] بنی عامر چون [illegible] ابو براء امان داده بود [illegible] گفته است
مطلوب عامر بن الطفیل را [illegible] گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی کنیم پس [illegible] بنی عامر
[illegible] مسلمانان را [illegible] پس عامر بن الطفیل قبائل دیگر بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان کس فرستاد
از ایشان [illegible] استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شده و بالکل
ایشان را گرد کرد اهل اسلام چون خود را در گرداب [illegible] دیدند [illegible] گفتند ما هیچکس نمی یابیم
که سلام ما به رسول تو صلی الله علیه و سلم برساند تو سلام ما را بآنحضرت برسان پس جبرئیل علیه السلام آمد
و سلام آن [illegible] رسول [illegible] آنحضرت فرمود و علیهم السلام و در روایت آمده که آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که یاران شما مصیبت زده شدند
از پروردگار تعالی و تقدس سؤال کردند که پروردگارا خبر ده از حال ما برادران ما را راضی شدیم ما از تو و تو راضی
شدی از ما و در روایتی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شد بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا
تا این آیت چندگاه در قرآن میخواندند بعد از آن منسوخ التلاوه شد آمدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در مقاتله
چندان کشش و کوشش نمودند که تمامه اصحاب شهید شدند الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر خواهی ترا امان
دهیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و حارث صمه که
شتران اصحاب را بچراگاه برده بودند چون باز آمدند و خواستند که بلشکرگاه بیایند مرغان را دیدند که گرد لشکر می آیند و
غباری و گردی انگیخته شده است و سواران کافران ایستاده بر بلندی رفتند و نگاه کردند یاران دیدند
که همه کشته افتاده اند با یکدیگر گفتند که مصلحت چیست عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه
وسلم رویم و آنحضرت را ازین حال خبردار گردانیم حارث ازین رای ابا نموده و گفته شهادتی بهم رسیده است
وجود آن غنیمت است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود دو کس از ایشان را بدوزخ فرستاد عاقبت
مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد
تا دو کس دیگر را بقتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را گرفت و موی پیشانی گرفته آزاد
گردانید که مادر من یک بنده آزاد می بایست کرد گذاشتن عمرو بابت آن کرد و رخصت داد که بمدینه
رود و گفت این یاران خویش را همه میشناسی گفت آری میشناسم پس برخاست و در میان کشتگان
آمد و یک یک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری عامر
بن فهیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان ما بود نمی بینم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود
عمرو گفت از افاضل ما بود و از اول مسلمانان بود گفت چون او را کشتند دیدم که بجانب آسمان
می بردند و این عامر بن فهیره در اول غلام برادر مادر عائشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس
خرید او را ابوبکر رضی الله عنه و آزاد کرد و بود در رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنه
و ثالث ایشان در سفر هجرت بمدینه و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در دار ارقم
درآمد عجب آنکه این عامر بن طفیل لعین شقی با وجود آنکه این کرامات و برکات از ینها دید بقتل ایشان رسانیده
نشد و ایمان نیاورد و شقاوت و عناد بالاتر ازین نباشد مردی دیگر از بنی کلاب که او را جبار بن سلمی
میگفتند و در میان این کافران بود از وی منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن فهیره زدم که از طرف دیگر بیرون رفت شنیدم از وی که گفت فزت والله دیدم
که وی را بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت فزت والله چه بود پیش ضحاک بن
سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بود که گفت فزت فهمیدم
بالجنة و گفتم و اسلام بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد سبحان الله
سعادتمندان را این حال است که بمشاهده این حال و استماع این مقال نور اسلام در دل در آمد
و آن بدبخت را هیچ تأثیر نکرد بلکه [illegible] شقاوت و عناد قوی تر شده باشد انما تنذر من
اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم نقل است که ضحاک بن سفیان مکتوبی
بر رسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دید که عامر بن فهیره را
بآسمان می برند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه او را دفن کردند و روح او را باعلی علیین بردند و
در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن فهیره را بعد از قتل که برداشته شد بسوی
آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میان وی و میان زمین پس تر نهاده شد بسوی زمین و قسطلانی
گفته که در روایت واقدی آمده که وی شنید او را از زمین پس ندیدند او را مشرکان و آورده اند
که ابو براء را این خبر که برادرزاده وی نسبت بایاران رسول صلی الله علیه وسلم کرد بغایت متألم
و محزون شد و تاسف بسیار خورد و همین سبب [illegible] بعالم آخرت نقل کرد با این قسم ذکر است
که معلوم نیست ابو براء بشرف دین اسلام و کمال قوی و ایمان نیاید و انقیاد ننمود و در ربقه اسلام
در نیامد آن شقاوت عامر بن الطفیل را بینید و این حرمان عامر بن مالک را که بدینجا شیطان مسلط شد
و اینجا [illegible] و الله اعلم [illegible] در روایتی است که ربیعه پسر ابو براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی نیزه
زد و بقصد هلاکش رسانید اما هلاک نشد بعد از آن بطاعونی مثل طاعون شتر بر آمد در سر بر
بالای اسب بمرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود اللهم اکفنی عامرا و یکی از حماقات
ابن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم مخیر ساخته بود در سه خصلت که ترا باشد سهل و سهل زمین
نرم را گویند یعنی سکان بوادی تو باشند و اهل مدر و مدر کلوخ را گویند یعنی اهل بلاد و قری مرا یا من خلیفه
تو باشم یا غزو کنم با اهل غطفان بهزار اسب اشقر و هزار ناقه شقرا و شقرا [illegible] را گویند و از
آن [illegible] بیان [illegible] بود اللهم اکفنی عامرا و چون خبر قتل قرا بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسید بسیار ملول شد و متأثر گشت [illegible] واقعه چنین متألم نشد و تا یک ماه در نماز [illegible]

چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از
انس در دعا بر آنحضرت ذکر بنی لحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل بیر معونه نیستند
بلکه در قصه رجیع اند ولیکن بر ایشان نیز دعا کرده است داودی و صاحب مواهب گفته که خبر
همه با نحضرت صلی الله علیه وسلم در یکوقت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف و قبایل در دعای واحد
و در حدیث بخاری نیز ذکر لحیان است و توجیه همان است و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن
عباده از انصار بتقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفتح نون
و کسر ضاد معجمه قبیله کبیره ایست از قبایل یهود و وقوع این قضیه در سنه اربع است بعد از بیر معونه
چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سهیلی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش
از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف
و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با صحابه بمنازل ایشان گفتند
یا ابا القاسم لحظه بنشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را بنشستن بکنیت وی می خواندند تا ملزم
نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محمد است در کتب و صحایف ایشان پس بنشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه ایشان نهاده پس حیی بن اخطب که از اشد اعادی آنحضرت بود از یهود گفت ای معشر
یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد هیچ از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران
بسر وی زند و هلاکش گرداند تا ما از زحمت وجود وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بضم جیم و تخفیف حاء مهمله
گفت من باین امر قیام نمایم سلام بن مشکم هر چند آنکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را
ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این سبب نقض عهدی که در میان ما و اوست خواهد شد نشنیدند
و درهمان دم که آن شقی سنگی مهیا میساخت که بزند جبرئیل علیه السلام در رسید و آنحضرت را از کید ایشان
آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کند برخاست گویا بتقاضای حاجتی برخاسته متوجه مدینه شد
یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقب وی روان شدند و بخدمت رسیدند
و آنحضرت ایشان را بر حقیقت حال خبردار گردانید و گفته اند درین واقعه است نزول این آیت یا ایها
الذین امنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الایه و چون شنودند از غیبت
آنحضرت وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم من میدانم که خدا تعالی محمد را

از غدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع داشتند
که خاتم انبیا از نسل هارون باشد حق تعالی این نعمت بدیگری خواست داد و در دین سعادت بزرگی هر که خواست
بکشاد و بارها در تورات خوانده ایم از صفات پیغمبر آخر زمان در ذات شریف او موجود است و هرانچه بخاطر و خیال شما
میرسد کردی حکم باجلای شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست که
بمحمد ایمان آرید که صلاح دنیا و آخرت درین است که ازین دیار بیرون نروید و یا جزیه قبول کنید تا اموال و اولاد
شما محفوظ ماند یهود گفتند که ما جلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمیتوانیم کرد و بود میان آنحضرت
و یهود بنی النضیر عهد و بیعت و در بدر چون نصرت مومنان بود می گفتند که وی نبی موعود در توریة است و چون
روز احد صورت هزیمتی بر مسلمانان واقع شد شک آوردند و خلف کردند با ابی سفیان آنحضرت بعد از ان محمد بن
مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که شما غدر کردید ده روز شما را مهلت است و هر که
بعد از ده روز اینجا باشد گردنش بزنند پس یهود دل بر جلا وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند و
شتران خود را از صحرا آورده و شتران دیگر بکرا گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبدالله بن سلول
منافق که رئیس منافقان بود نزد بنی النضیر رسید که ترک اوطان خویش نمایید و در قلاع خویش متمکن شده
بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده یار و مددگار شماام و یهود بنی قریظه
و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند بر فتح غلبه تعهد و حلفاء ایشان مدد و معاون شما خواهند بود و این مرد که منافق از
نهایت عداوت و حماقت از مقتضای نفاق بسمع آمد که اینچنین عهد و تی اظهار کرد و از حماقت خود
نفهمید که چند مرتبه دلیران قریش در محاربه آنحضرت با اصحاب وی لیس نبایند ایشان و قلعه های ایشان چه خواهند بود
باری یهود نابهبود سخن این منافق احمق مغرور و پر مسرور گشتند و نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستادند
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه میتوانی بکن چون این سخن بسمع مبارک سید البشر صلی الله علیه و سلم
رسید آواز بلند تکبیر بر آورد و یاران نیز موافقت آنحضرت نمودند و باشارت آنحضرت بتهیه اسباب
غزا مشغول گشتند ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوائی عقد نموده بعلی بن ابیطالب داد و از مدینه
مطهره بیرون آمده فرود آمد در فضای منازل بنی النضیر که دو میل از مدینه منوره نزدیک است
چون یهود سپاه اسلام دیدند ابواب قلاع بستند و دست ابتلا و تیر گشادند تا وقت عشا جنگ کردند
و چون مومنان [illegible] فارغ شدند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر صحابه را که
سردار ایشان ابوبکر بود یا علی علی اختلاف الروایتین تا وقت صبح بمحاصره یهود اشتغال نمودند

نمودند و آورده اند که خیمهٔ آنحضرت در فضای بنی خطمه زده بودند عزور که یکی از تیراندازان یهود او تیر انداخت تیری
بخیمهٔ آنحضرت رسید از انجا خیمه را بجای دیگر زدند امیر المومنین علی در کمین او بود ناگاه دید که شمشیری برهنه در دست
با دو کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سر شوم او را از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد
پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت پانزده شبانروز انجماعت را در محاصره داشت
و ابن ابی منافق و قبایل دیگر هیچ نفر یاد بنو النضیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی
و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمده پس ابو لیلی انواع
تمر را که آنرا عجوه گویند می برید و میگفت بریدن این اصعب [illegible] انسب است برای دو و عبد الله بن سلام آنرا
قطع می کرد و میگفت که مرا معلوم است که عنقریب تمام املاک یهود بر اهل اسلام قرار گیرد پس انچه بهتر است
برای ایشان میگذارم و در روضة الاحباب اینچنین نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان را
قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه گویند یاران بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد با اول که
ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت حکم کرد بقطع یا حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته شود که در وقتی
اینچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانان از فساد [illegible] شمار از قطع نخلها
و گفتند که محمد منع میکند از فساد و پس بقطع نخل چون حکم میکند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع
میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم پس حکم شد باستیصال آثار ایشان تا شود بالمره [illegible] الصدور [illegible] و از
جناب عزت جل جلاله حکم آمد و ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله [illegible]
و صاحب مواهب از سهیلی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخل و بیکار کردن [illegible]
چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدای تعالی این آیه را [illegible] گفتند که [illegible]
و بعضی پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوخت نخیل ایشان را [illegible]
نمود و قوت انجوه میکردند و از حدیث [illegible] قول [illegible]
است بر کراهت قطع انچه قوت می شود و غذا می گردد از درختان [illegible]
است پس از جمله و بیضاوی نیست [illegible]
و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان در صحاح گفته لینه نوعی از نخل [illegible]
اقل از نخل و در قبل [illegible] تمر را گویند انیست کلام قوم درین مقام و خالی از خطری نیست [illegible]
و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحرق کرد نخیل بنی النضیر را و

ودرین قضیه رشادی گفته است حسان بن ثابت وهان علی سراة بنی لوی حریق بالبویرة مستطیر و بویره بصیغه
تصغیر نام موضعی است که دران نخیل بنی النضیر بود و قطع آن قطع و تحریق هر دو [illegible] وقت حقتعالی
خوفی در دل بنی النضیر انداخت و رعبی بر ایشان استیلا یافت که کسی را نزد [illegible] مقدسه نبویه
فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم [illegible]
[illegible] خود تمام بگذاریم و آن مقدار اموال که چهار پایها توانند برداشت [illegible]
بسیار قبول نفرمودند و آخر الامر بر جان رضا قرار دادند و خانهای خود را بدست خویش خراب میکردند چنانکه
کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم تا قول وی سبحانه وقذف
فی قلوبهم الرعب فاعتبروا یا اولی الابصار آسان یاد میدهد و ششصد شتر بار کرده بعضی
بطرف شام و گروهی بخیبر و طایفه بجانب دیگر جلاء وطن نمودند و سر گرد ایشان شدند و شاد دین از لوث
شر فساد ایشان پاک گشت و مضمون ان المدینة تنفی خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید بوجود آمد آورده
اند که این مخذولان در وقت بیرون آمدن خود را میآراستند و دف میزدند و سرود گویان از شهر
مدینه برآمدند و مقصود از شرعیت غزو و جهاد و شرع قتال همین ساخت دین از شر و فساد اهل کفار و خلاص نمودن
بر مثال بریدن شاخهای سست که مانع از ثمره دادن شاخهای صالح میگردد اگر گویند که برین وجه
بایست ایشان را قتل کردن تا آن همه آثار شرک و تخم ماده فساد میباشد و جلا فرمود و وجود خبث ایشان
باقی است جواب این آنکه چون از ایشان غدری و بدعهدی واقع شد سزای آن حکم با جلا کردند و
انهایی را که ایشان بجنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را احتیاط [illegible] بود
دیگر قتال حکم بقتال نکردند و چون همه بحکم الهی است مجال سخن دران تنگ است و آنچه گفته شد
بیان نکته و حکمت است در قتل مشرکان و بعضی از اصل حکم الهی است خواه بقتل یا باجلا و باقی اموال
[illegible] و ضیاع و عقار و منقولات همه بخالصات داخل فیء شد و فیء آنچه بدست آمد از اموال کفار بی جنگ
و [illegible] غنیمت آنکه بجنگ و قتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب سیر
[illegible] داخل خالصه شد بقیه شد و خمس قسمت آن را دریافت و آنحضرت
[illegible] و فدک [illegible] وقت اهل عیال و نایب حوائج مسلمانان می ساخت و
[illegible] بنی النضیر [illegible] و تباه خود [illegible] شمشیر
[illegible] که از وقت [illegible] آمدن آنحضرت صلی الله علیه

وسلم بمدینه مهاجران در خانه انصار نزول فرموده و آنحضرت در میان ایشان برادری بر قرار فرموده اخوت مسلوک شدند و انصار بجمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و باغات و سایر اشیای ایشان را شریک می‌ساختند بلکه یکی از ایشان اگر دو زن داشت بعضی از انصار را از خود جدا ساخته بار خود میداد و چون اموال بنی النضیر بحضرت مقرر گشت آنحضرت انصار را طلب نموده و ثنا نموده طریقه احسان و امداد و اعانت ایشان را که نسبت به مهاجران کرده [illegible] وظیفه شکرگذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر که حق تعالی بما ارزانی داشته بر شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را خاصه بمهاجران دهم و ایشان از منازل شما بیرون روند و ایشان را علیحده منازل تعین نمائیم تا ایشان بکفایت امور معاش بپردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از مؤنت ایشان تخفیفی حاصل شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله اول آنست که این اموال را الفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بنا بر محبت دین خانمان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خود را گذاشته غربت اختیار کرده‌اند و ایشان همچنان بر طریقه سابقه در منازل ما متمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت و روشنائی در منازل ما برکت وجود ایشان است چون این دو نیکبخت این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند خواجه علیه الصلوة و السلام از این سخن محظوظ و خوشحال شد و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر بمهاجرین قسمت کرد و بعضی از آن بر مهاجرین را ضیاع تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند هم چیزی داد و از آنجمله شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود به سعد بن معاذ داد صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین هم درین سال وفات عبدالله پسر عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شد گویند خروسی منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت و هم درین سال زینب بنت خزیمه که از ازواج مطهره بود وفات یافت و هم درین سال ام سلمه را تزوج کرد و شوهر او که ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود وفات یافت و هم درین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما وفات یافت مروی است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون وی بگذرد مرا خبر کنید پس فرمود که در بقیع برای وی قبر کندند و لحد ساختند و چون از کندن قبر فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در قبر درآمد و در لحد بخفت و قرآن خواند هم نزدیک قبر [illegible]

و بروایتی هفتاد تکبیر نماز کرده بود و در مناقب بی بی رضی الله عنها آمده [illegible] که فرمود هیچ کس از فرزندان آنحضرت [illegible] الا فاطمه خاتون است گفتند یا رسول الله و لا القاسم یعنی فرزند عزیز آنحضرت که قاسم نام داشت با آنکه در صغر از عالم رفته بود گفت و لا ابراهیم یعنی از قاسم چه گوئید ابراهیم که شیرخوار بود [illegible] این سبب و از جابر بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر [illegible] مادر علی رضی الله عنه فوت کرد فرمود خیزید تا بسوی مادر خود رویم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند [illegible] هرچه تمامتر کان علی رؤوسهم الطیر در ملازمت آنحضرت روان شدند چون بر در خانه فاطمه رسید پیراهن از بدن مبارک خود کشید و بایشان داد فرمود بعد از غسل این را شعار کفن او سازند و چون جنازه او [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم پایه جنازه او بکتف مبارک خود گرفت و در تمام راه گاهی از مقدم جنازه و گاهی موخر آن برمیداشت چون بموضع قبر رسید درون لحد در آمد و بخفت پس بر آمده فرمود و آیه بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله دو چیز از تو دیدیم که هرگز با کسی دیگر ندیدیم پیراهن مبارک خود برآوردی و کفن او ساختی و در لحد وی درآمدی و بخفتی فرمود غرض از لباس [illegible] آن بود که آتش دوزخ او را مساس نکند و مقصود از آمدن لحد آن [illegible] [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت [illegible] ابی طالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسامة بن زید [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فاطمه زهرا

[illegible] بعد از [illegible] حسن [illegible] گشت [illegible] آنچه میباشد [illegible] از [illegible]
شده [illegible] و [illegible] غزوه بدر موعد واقع شد و آن را بدر صغری نیز گویند [illegible] ابو سفیان
بوقت [illegible] از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است
عمر فاروق [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی
[illegible] آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نعم [illegible]
[illegible] اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشتند و قریش را از خروج [illegible]
[illegible] نکوید که [illegible]
[illegible] قریش را از شوکت لشکر اسلام [illegible] اسباب قتال که وعده در آن سال [illegible]
[illegible] ابو سفیان با وی ملاقات کرد [illegible]
[illegible] و چارپایان [illegible]
[illegible] و از آمدن بجنگ باز داری [illegible] ملاقات وعده [illegible]
[illegible] و چنان نمود که [illegible]
رفته بود [illegible] معلوم می شود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش و کثرت و شوکت
ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه مطهره بیرون [illegible] اگر با ایشان
[illegible] از شما [illegible] بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید مسلمانان [illegible]
[illegible] که هیچ کس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر [illegible] رسید و توقف اصحاب
[illegible] ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما [illegible]
آمدند و [illegible] گفتند [illegible] و فرمود سوگند بدان خدای که جان محمد بدست قدرت اوست که
بجنگ بیرون میروم اگر چه یک کس با من موافقت در این غزوه ننماید چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن
فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف و وسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد
و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند [illegible]
در مدینه مطهره خلیفه ساخت و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و [illegible] بیرون آمد
[illegible] بیضاوی متابعت وی کرده و این سخن با قطع نظر
از صحت روایت از معقولیت بعید است که در چنین واقعه به هفتاد کس برآید [illegible]

خروج با مسلمین باشد و بعد از ان دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر ده اسب بیش نبود و
مسلمانان اموال تجارت فراوان برداشته بودند به بدر آمده [illegible] نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند
و امتعه را ببهای تمام فروختند تا یک درهم را دو درهم حاصل شد با غنیمت و سرور و حضور بمدینه باسکینه
مراجعت نمودند و با مشرکان تلاقی و تقاتل اتفاق نیفتاد و این آیت که در شان ایشان نازل در آنجا شده الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة
من الله و فضل لم یمسسهم سوء الایه و گویند که ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده بمجنه [illegible]
دران بود و بمر الظهران که بر هفت هشت میلی از مکه است رسیده باز گشت بهانه آنکه امسال خشک است
و علف برای دواب و شیر برای مردم نیست و اصل حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کثرت
لشکر اسلام بود و صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که آنچه بود که با محمد و اصحاب وی وعده جنگ کردی
نتوانستی و ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه مشروح
گردد و اهل مکه این سفر جیش السویق نام کردند بجهت آنکه طعامی نداشتند که با آن تغذی نمایند
و طعنه میزدند اهل مکه با ابوسفیان گفتند که شما برای همین سویق خوردن رفته بودید و غزوه سویق که در
سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در آنجا [illegible] و خود سویق گرفته بود و چون گریخت سویق
را در راه انداخته رفت و هم درین سال مردی با زنی یهود زنا کرد پیش آنحضرت بحکم شریعت
محمدی حکم برجم هر دو کرد علما آنها ذمی بودند گفتند باشند که ما بدین خود عمل میکنیم که در توریت
حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی هر دو سیاه کرده [illegible] باژگونه بر درازگوش نشانیده
در کوچه شهر بگردانند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم دروغ گفتید حکم زانی و زانیه در توریت نیز رجم
است و قرآن و توریت [illegible] موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود و ابتدا از قدوم رسول
صلی الله علیه بمدینه ایمان آورده بود [illegible] گفت فرمود تا توریت حاضر آوردند یهودی
توریت را میخواند چون آیت رجم رسید دست خود را بر آیت رجم نهاد و آیت را پوشید عبد الله بن سلام
گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیت رجم [illegible] عبد الله بن سلام آنرا برخواند و آن را نیز
[illegible] ساختند و درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم
خط توریت [illegible] کتابت [illegible] آید پیش از پانزده
[illegible] توریت [illegible]

اما در حدیث دیگر همچنین آمده که فرمود آنحضرت بزید بن ثابت که یهود بجانب ما چیزی می‌نویسند و ما نیز بجانب
ایشان می‌نویسیم و میترسم که یهودی که خط بنویسید و خط ایشان بخوان و امین نیستم از ایشان و
اعتماد نداریم بر دیانت ایشان که چه می‌نویسند و چه میخوانند بیاموز تو خط و کتابت
تا ایمن گردیم از تلبیس ایشان پس آموخت زید خط و کتابت را در پانزده روز و حدیث
دیگر سرقه طعمه بن ابیرق است که از بنی ظفر بود که زرهی از خانه قتاده بن النعمان
که همسایه او بود در انبان آرد برد و دید و اثر راه رخنها که در انبان بود ریختن گرفت پس
که حال ظاهر گردد و سنگی برند پس آنرا در خانه زید السمین یهودی انداخت و در روایتی آمده
که بوی سپرد روز دیگر پی بخانه سمین یهود بردند و زره و انبان را از آنجا بیرون
آوردند و او را در معرض باز خواست و مواخذه درآوردند زید گفت این عمل طعمه است که در خانه
من آورده انداخته است یا گفت پیش من بامانت گذاشته است و جماعه از یهود برین گواهی
دادند پس قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو اینکار کرده طعمه منکر شد و قوم وی باوجود آنکه میدانستند
که در جاهلیت عادت سرقه داشت نزد آنحضرت آمدند و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است
و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد
آنحضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراک الله و لا تکن للخائنین خصیما پس آنحضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از
سمین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود پس طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا نیز دزدی کرد که مردم بران واقف
شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بمرد و صاحب
کشاف گفته مرتد شد و جان در کار دزدی باد داد و بروایتی از آنجا نیز گریخت و در کشتی درآمد و
در کشتی نیز کیسه بدزدید و وی را بدریا انداختند و ازینجا معلوم شد که عادت دزدی امری است
که مفارقت نمی‌کند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عادتهای زشت همین حال دارد
و هم درین سال بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال هشتم و بعضی این قول را
ترجیح کرده اند تحریم خمر واقع شد و گفته اند که اول آیتی که در باب خمر آمد آیت اباحت بود و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن
آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بر

مستطاب بودی که بران غیرت می‌باشد که می‌خوردند چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جاهلیت و اسلام
هرگز شراب را ارتکاب نکردند و در زمان این آیت آمد یسألونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده این مقدمه تحریم خمر است و [illegible] این آیت به عمر بن الخطاب
باز گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس بعضی صحابه این آیت از خمر [illegible]
[illegible] اثم کبیر است ترک آن لازم است و طایفه [illegible] گفتند که دروی نفع است گاهی ارتکاب می‌کردند تا
روزی عبد الرحمن بن عوف ضیافتی کرده بود و شراب خوردند و مست شدند پس نماز شام درآمد و
نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لا که دران سوره واقع است پس این آیت نازل
شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس طایفه صحابه گفتند که خمر
منجر گردد بترک نماز و نماز [illegible] نباشد [illegible] شراب توان کرد پس از [illegible] بایستادند و جماعتی دیگر چنانچه
می‌خوردند که در وقت نماز واقع نشود و مستی [illegible] تا آنکه یکی از انصار ضیافتی کرده و کله شتران بریان کرده
در آن طعام خوردند و شراب [illegible] آشامیدند و مست گشتند [illegible] تفاخر می‌نمودند و اشعار که متضمن بر تفاخر [illegible]
باشد می‌خواندند [illegible] قصیده انشاد کرد در آن قصیده هجو انصار و فخر قوم او [illegible] مردی از انصار
استخوان کله شتر بریان برداشت و بر سر [illegible] زد و سر او را شکست [illegible] نزد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه چون این حال یافت [illegible]
[illegible] و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر پس این آیت نزول یافت یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه‌ها
در تحریم خمر بسیار است [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
در بازارهای مدینه مطهره ندا کردند که [illegible] آگاه باشید که تحقیق خمر حرام شد پس مردم از خوردن
خمر باز آمدند و در هر خانه که خمها [illegible] بود ریختند چنانکه [illegible] شراب [illegible] مدینه روان شد
واحادیث [illegible] حرمت خمر و وعید شارب آن بثبوت پیوسته است [illegible]
ازان [illegible] در سال [illegible] زینب بنت جحش [illegible] نکاح خود [illegible] آیت
حجاب نازل شد [illegible] چنانکه [illegible] مذکور کرده [illegible]
سالی غزوه مریسیع واقع شد [illegible] میان آنها [illegible]

نام آبی است مر بنی خزاعه را و این را غزوهٔ بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و کسر لام در آخر قاف
نیز گویند و این لقب مرویست که نام وی خدیمه بن سعد بن عمرو و بطنی است از خزاعه و صلق آواز
سخت را گویند و وقوع این غزوه روز دوشنبه بعد از دو شبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و ابن اسحق
گفت سنه ست و ابن عقبه گفته سنه اربع و گفته اند که این سهو قلم است که بجای خمس اربع نوشت
و متفق آنست که در سنه خمس است و سبب وقوع این غزوه آنست که حارث بن ابی ضرار که رئیس این
قوم بود دعوت کرد بعضی از قبایل عرب را بحرب آنحضرت صلی الله علیه و سلم اجتماع نمایند چون این خبر بآنحضرت
رسید بریده بن الحصیب اسلمی را بحا و صاد مهمله بصیغه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب آن جماعه فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بحکم الحرب خدعة با ایشان بگوید پس رفت بریده
نزد آن جماعه و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با محمد است اگر این خبر مطابق واقع است من نیز با شما
معاونت نمایم و با شما در جنگ بادی شریک باشم آن جماعه بریده را شرائط تکریم و تبجیل بجای آوردند و گفتند
نعم ما را داعیه حرب با محمد مصمم است بریده گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم قوم خود را فراهم آورده و
کرده بیایم بدین بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آنحضرت ساخت پس آنحضرت
علیه السلام کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی
مرتضی کرم الله وجهه داد و در روایتی آمده که بابو بکر صدیق داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر بن
الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود از مهاجران و بیست از انصار و
بسیاری از منافقان بطمع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوسی از کافران
گرفتند و خبر لشکر ایشان ازو پرسیدند تحاشا منکر شد بعد از آن بتهدید عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت
رسالت او را قتل کردند و چون رسید بحارث خبر توجه آنحضرت با لشکر اسلام بسوی وی رعبی از آن در دل
بنی المصطلق افتاد مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند متفرق گشتند
و هر یک بمنازل خود برگشته رفتند و بر حارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آنحضرت رفته بر چاه
مریسیع نزول کرده و درین سفر از امهات المومنین بی بی عائشه صدیقه و ام سلمه رضی الله عنهن همراه بودند
و کفار نیز ترتیب لشکر داده پای در میدان مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد عمر
رضی الله عنه حکم شد که ندا در دهد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا دماء و اموال شما محفوظ
ماند و ایشان امتناع نمودند پس لشکر اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند در حمله

اول صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان
کشته شدند و باقی همه از زنان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دواب و نعم و سبایا
بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح البخاری که از ابن عمر ظاهر می شود که
آنحضرت غارت زد بر ایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آب می خوردند پس قتل کرد
مقاتلان را و سبی کرد ذراری را آورده اند که بعد از اطفای نایره حرب شخصی از بنی المصطلق به شرف
اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار را دیدیم که در میان
لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه که یکی از امهات المؤمنین است
از اسیران این غزوه بود و دختر مهتر حارث بن ضرار بود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت
از قسمت غنایم و سبایا فارغ شد بر سرای با من نشسته بود ناگاه جویریه بنت الحارث بن ضرار که زنی
بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال هر که او را بدیدی فریفته او شدی در رسید آتش غیرت در دل
من افتاد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی مایل گردد و در سلک ازواج خودش درآرد و در آخر همان
و چون درآمد جویریه اول سخنش این بود که گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسوله و گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای این قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام
اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکاتب گردانیده است بمالی که طاقت ادای آن
ندارم امیدوارم که مرا اعانت فرمائی که ادای بدل کتابت توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین بهتر با تو عمل نمایم
گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح خود آورم
پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و بدل کتابتش تسلیم او نمود بعد از اعتاق نکاحش کرد صحابه عظام
چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم سید کائنات صلی الله علیه وسلم در سلسله
اسیر و قید رقیت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سبایا بنی المصطلق از صد بیت بود
بود عایشه میگوید رضی الله عنها ندانم هیچ زنی را که خیر و برکت وی بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از
جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر قبیله ما در واقعه دیدم که گویا که ماه از جانب
یثرب نزول میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به هیچ کس نگفتم تا شد آنچه شد و نام جویریه
رضی الله عنها پیش از سبی بره بود یعنی نیکوکار بود خواجه عالم صلی الله علیه وسلم او را جویریه نام نهاد و این بر عادت
شریف وی بود که نامها را تغییر میداد اگرچه نام نیک بود ولیکن کراهت وی از آن جهت بود که مثلا

گویند درین خانه بره هست جواب دهند که نی درخانه بره نیست چنانکه در مصلح و بسیار مانند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بوالفضول سردار منافقان عبد الله بن ابی ابن سلول
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و تحقیر و تذلیل کرد مسلمانان را و منشا این آن بود که میان
سنان بکسر سین بن وبر بفتح واو و سکون موحده جهنی حلیف عمرو بن عوف بود از خزرج و میان
جهجاه بفتح جیم بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر جزی مسیل جبلی نزاع
واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص دلو در چاه فرو گذاشته بودند و از سر دو دلو نشیبه و ملتبس گشته یکی
از ان دو دلو برآمد سنان گفت این دلو من است و جهجاه گفت دلو من بگویند که در واقع دلو سنان بود و
نزاع بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون ازوی روان شد پس سنان چون حلیف انصار
بود استغاثه بانصار کرد و جهجاه بروی مهاجرین آورد پس از هر دو جانب جماعتی برآمدند سلاحها پوشیده و
نزدیک بود که نایره فتنه بلند گردد پس گروهی از مهاجرین از سنان درخواستند که از حق خود در گذرد سنان
بالتماس ایشان از حق خود درگذشت این خبر بعبد الله بن ابی منافق رسید و سابقا مذکور شد که درین غزوه
منافقان نیز همراه بودند و این منافق نیز از قبیله انصار بود چون شنید که جهجاه که انتساب بمهاجران
داشت با سنان که حلیف انصار بود اینچنین معامله کرد در رگ کفر و نفاق و عداوت او برسول خدا
بجنبید با جماعه از منافقان که در مجلس وی نشسته بودند گفت این قدرت و مکنت که مهاجران
را دست داده است بواسطه ایست و الا خود آن با ما اینچنین سلوک می کنند مثل ما و شما اینچنان
است که گفته اند سمن کلبک یاکلک فربه گردان سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بمدینه باز گردیم
هر آینه بیرون آرد آنکه عزیز تر است آنرا که خوار تر است چنانکه قرآن مجید میفرماید یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد باعز ذات ناپاک خود را داشته و باذل ذات
بابرکات رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و یحتمل که مراد باعز خود را و تابعان خود داشته باشد و
باذل آنحضرت و یاران او را اراده نموده چنانکه قول حق سبحانه در رد وی آمده و لله العزة و
لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون ناظر درین است و الله اعلم و زید بن ارقم انصاری دران
مجلس که آن ملعون این نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخدمت شریفه آنحضرت آمد و آنچه
شنیده بود نقل کرد اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین
در مجلس شریف آنحضرت حاضر بودند آن سرور قول زید را منسوب بغرض داشت و فرمود شاید که

را استماع ضبط کرده باشی پس زید سخن خود را بسوگند تقسیم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام
فاش شد و جمعی از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغ بستی زید گفت والله من
این سخن از وی شنیده ام و امیدوارم که حق سبحانه در این باب وحی بر پیغمبر خود فرستد عمر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنحضرت فرمود اگر او را بکشم مردم نگویند که محمد علیه السلام
اصحاب خود را میکشد پس حکم کرد آنحضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت آن و مقصود آن
بود که مردم در منافقین خوض نکنند و در این گفت و گو نیفتند پس اسید بن حضیر گفت یا رسول الله چه واقع شد
که در این وقت کوچ کردی فرمود مگر نشنیده است که صاحب شما یعنی عبدالله بن ابی چه گفته است اسید
گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که اعز توئی و اذل وی و عزت مر خدا راست و مر رسول او را
و مومنان را آنگاه گفت یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه
اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه بر سر وی نهند و وی را رئیس و امیر مدینه سازند و قدوم آوردن تو
سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حسد و بی طاقتی او بر این میدارد که این هذیانات میگوید پس گروهی
از انصار از مجلس شریف آمده این حکایات را با آن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت
میگویند اگر گفته بیا اعتذار کن و اگر نگفته بیا انکار کن و سوگند بخور زنهار دروغ نگوئی که قرآن در شان
تو نازل خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدروغ خورد که من هیچ از این سخنان که زید میگوید نگفته ام
و وی بدروغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنها گشتم پس سوره منافقین نازل
شد و آنحضرت مرا طلبیده فرمود بشارت باد مر ترا که حق تعالی تصدیق تو نمود و تکذیب آن منافق کرد
پس بعضی از اصحاب بر عبدالله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آنحضرت بیا تا برای استغفار
کند آن سیاه باطن کور دل گردن خود پیچیدن گرفت پس این آیه آمد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون و مروی است که عبدالله بن ابی منافق
را پسری بود مسلمان و موحد و مخلص و منجب در نگاه ... در حین مراجعت مسلمانان بوادی عقیق
رسیدند آن پسر پیشتر رفت و بر سر راه ایستاد تا پدرش رسید و خواست تا بشهر در آید عنان اسپش
را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمی گذارم که بشهر در آئی تا زمانی که پیغمبر صلی
الله علیه و سلم اذن ندهد و بگوئی که اعز بنی آدم اوست و اذل اهل عالم توئی هر کس این حال میدید
تعجب میکرد چون آنحضرت رسید دید که پسر پدر را داشته و منع میکند از در آمدن مدینه طیبه

مطهره و پدرش میگوید و اللّٰه الاذل من الصبیان و انا اذل من النساء و او بچنان مانع است پس آنحضرت
فرمود بگذار او را که در آید پس عبد اللّٰه بن ابی در گذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی المصطلق
که نزدیک بمدینهٔ مطهره رسیده بودند بادی وزید عظیم چنانکه گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینهٔ مطهره
تاختند و نهب و غارت آن آمده آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم فرمود نترسید که مدینهٔ کریمه مامونست از آفات
و مخافات هیچ گوشه و نقبهٔ وی خالی از ملکی نیست که نگاهبانست و بمحافظت موکل است ولیکن امروز
منافقی عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دوست عبد اللّٰه بن ابی و حزنی عظیم بسبب فوت
وی باین منافق رسید چه این هر دو باهم محبت مفرط داشتند اینچنین است لفظ حدیث و این معلوم
نمی شود که گمان صحابه بسبب وزیدن این باد بوجود اعدا و نهب و غارت مدینه از کجا ناشی شده
و نیز وزیدن این باد بجهت مردن منافق چه علاقه است و اللّٰه اعلم و غیبت آنحضرت درین غزوه بیست و
هشت روز بود و هم درین سال نازل شد آیهٔ تیمم و در صحیحین از حدیث عایشه رضی اللّٰه عنها آمده که گفت بیرون
آمدیم ما با رسول خدا صلی اللّٰه علیه وسلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در مواهب لدنیه میگوید
که در فتح الباری گفته که ابن عبد البر در تمهید گفته که نزول آن در غزوهٔ بنی المصطلق بود که غزوهٔ مریسیع است
و جزم کرده است بآن در استذکار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در روضة الاحباب
میگوید که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر ازین گردن بند عایشه گم شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل
صلصل بود بر وزن بلبل در قریب مدینه و آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم بجهت آن دران منزل توقف نمود
تا آن گم شده را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز
فوت شود پس مردم بنزدیک ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنه رفتند و از عایشه رضی اللّٰه عنها شکایت کردند
که بواسطهٔ او مردم درین بلیه افتادند پس ابوبکر نزد عایشه آمد و پیغمبر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار
وی نهاده بخواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آغاز کرد و درشتی نمود و دست خود را نیزه
وار بر تهیگاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود مبادا آنحضرت از خواب بیدار شوند و چون بامداد
کرد و آب نبود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حق تعالی بلطف خویش آیهٔ تیمم فرستاد و اهل
اسلام نماز بامداد به تیمم بگذاردند و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت
شما است ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عایشه گوید رضی اللّٰه
عنها بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بر آمد گویا حکمت الهی در بجنبانیدن بود که حکیم

از احکام شرع که در آن تسهیل و تیسیر مسلمانان است وقوع یافته درین غزوه بنی المصطلق چون
مسلمانان زنان بسیار برده گرفتند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و عزوبت اشتداد یافت بطریق ملک یمین در آن سبایا
تصرف می کردند و عزل می کردند و عزل آنکه نطفه بیرون فرج زن آن ریزند تا بار نگیرد و با خود گفتند که ما عزل می
کنیم و رسول خدا در میان ما ست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردند از آن سرور که عزل جایز است
یا نه جواب داد آنحضرت علیه السلام که شما عزل کنید یا نکنید هر چه پیدا شدنی است پیدا خواهد شد و از ینجا هم
معنی اباحت مفهوم می گردد و هم حرمت و مذهب در فقه حنفیان قرار یافت که عزل از امه جایز است و در حره جایز
نیست مگر باذن وی و در جاریه منکوحه مردی است که جایز نیست مگر باذن مولی و هم درین سال در همین غزوه
قصه افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها واقع شد افک بکسر و فتح بمعنی کذب و بعضی گفته اند افک
دروغ بالغ کامل و بعضی گفته اند افک بهتان و بمعنی صرف و گردانیدن نیز آمده و در کذب نیز صرف
شی است از وجهش و قصه افک عایشه از غرایب قصه ها است که غوص بدان در جگر می افکند و آن را
می گرداند و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده یکی در کتاب غزوات است که تخریج کرده شده
و اگر زیادتی و خلافی از باب دیگر در نظر آمد نیز درج کرده شد والعون من الله زهری از عروه و از جماعه دیگر
از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون اراده سفری کردی قرعه می انداخت میان
ازواج خود پس هر کدام از ایشان که بیرون آمدی قرعه بنام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس قرعه انداخت
میان ما در یک غزوه که غزا کرد آنرا در حدیث بخاری همچنین مبهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند
که مراد غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس بیرون
آمدم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و چون این واقعه بعد از نزول آیت حجاب بود ساخته شد
برای من هودج پس برداشته می شدم من در هودج و فرود آورده می شدم در آن پس سیر و سفر کردیم تا
آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از این غزوه باز گشت و نزدیک شدیم ما از مدینه پس اعلام
کردند شبی بکوچ پس ایستادم من در وقتیکه اعلام کردند بکوچ و رفتم برای قضای حاجت تنها تا آنکه بیرون رفتم
از لشکر و چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باش خود پس لمس کردم سینه خود را ناگاه دیدم که گردن بند
من که از جزع ظفار بود گسسته است پس باز گشتم بهمان جا که قضا حاجت
کرده بودم و جستم گردن بند را و باز داشت مرا جستن وی و دیر کشید قسم بود عایشه رضی الله
عنها پس پیش آمدند آن گروهی که بار میکردند هودج مرا و میکوچانیدند و بر میداشتند مرا پیش نهادند

هودج را بر شتر من که سوار میشدم برای ایشان گمان میبردند که من در هودج ام و زنان در آن وقت
سبک و نحیف بودند و گران نمیکردند گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی
از طعام پس لشکر رفتند قوم سبکی هودج را وقتی که برداشتند آنرا و بودم من جاریه خرد سال
سبک بار پس دریافتند سبکی هودج را و برانگیختند شتر را و روان شدند من در یافتم گم کردن گلو بند را
چون جستم و رفت لشکر و چون آمدم نیافتم در وی کسی را نه خواننده و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی
و گمان بردم که چون مرا نبینند میطلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در اثنای آنکه در منزل خود نشسته ام
خواب بر من غالب کرد پس بخواب رفتم و بود صفوان بن المعطل سلمی ذکوانی عقب لشکر مانده و او را بر این داشته
بودند که عقب لشکر می آمده باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده او به صاحبش
رساندی از جنس قدح و داوه و جامه و مانند آن گفت عائشه پس صبح کرد صفوان نزد منزل من پس دید
سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید و تشخیص مرا و بود که دیده بود مرا پیش
از حجاب گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا این افتادن عائشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است
دو اعظم است که افتاده او را یا مسلمانان را بجهت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است و توقع
آن از آفت و هلاک یا خوف وقوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه مرده است
از جهت استرجاع کرد پس بیدار شدم بآواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را بچادر سوگند که
تکلم نکردیم ما یک کلمه و نه زیاده بران نشنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس فرود آمد صفوان
از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد تا آسان گردد بر عائشه
رکوب و محتاج نگردد به اعانت پس ایستادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس زمام را گرفت
و رهبری شتر کرد تا آنکه رسیدیم به لشکر در گرمگاه روز در حالتی که مردم فرود آمده اند و چنین گویند
آنکه تا آگاه گذر ایشان بمنزلگاه اهل نفاق افتاد که عبد الله بن ابی منافق و موافقان و توابعان
او در بیابان تنها نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود
آنکه متولی شد معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلول پس تحدیث کرده میشد و شایع
گردانیده میشد این خبر نزد او پس مقرر میگردانید و استماع می نمود و می افزود بران از خبث باطن خود
و در آمده است که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند و درین ورطه افتادند حسان
بن ثابت [illegible] مسطح بکسر میم و سکون سین و فتح طاء مهمله و مثاثه بن اثاثه بضم همزه و دو مثلثه القرشی المطلبی

دختر و خاله ابوبکر صدیق بود و حمنه بفتح حاء و سکون میم و نون بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء خواهر زینب
بنت جحش که از امهات المومنین است و بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و غیره که زند و
ایشان است میگوید که علم نیست مرا بنامهای ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید
فرقان حمید میفرماید ان الذین جاءو بالافک عصبة منکم گروهی از مردم از ده تا چهل گفت عایشه چون به مدینه
مطهره رسیدیم بیمار گشتم و تا یکماه بیمار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شایع شده است این
سخن در مردم و مرا اصلا بدان شعوری نیست اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن بیماری با خود
متغیر می یافتم و حیران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدم درین بیماری از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم آن لطف و عنایت که میدیدم ازوی در بیماری های دیگر بارها چنانکه بود نماند
من مهربان که بود نماند همین بود که می درآمد بخانه و سلام میکرد … چنانکه سنت مستمره شریفه
بود پس میفرمود چگونه است آن زن و در روایتی چگونه است بیمار شما همین قدر می پرسید و بر میگشت
و نیامدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این بی التفاتی آنحضرت و حال آنکه
من شعور بحقیقت حال نداشتم تا آنکه روی نهاد بیماری من بنقاهت پس بر آمدم شبی با ام مسطح بسوی
مناصع یعنی آن مواضع که بیرون مدینه بودند و مردم برای قضای حاجت آنجا میرفتند بر رسم عرب که برای
قضای حاجت که بصحرا روند و کنیف در آن وقت در خانها نساخته بودند و بیرون نمی آمدیم ما مگر شبانه
پس برگشتم من و ام مسطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پای ام مسطح در گلیم از صوف که بر خود
داشت پس گفت هلاک باد و بر روی افتاد باد مسطح پس گفتم بد سخنی که گفتی تو آیا دشنام میدهی مردی
را که حاضر شده است بدر را و در روایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت ام مسطح ای عایشه ای
نادان نشنیده تو که چه گفته است مسطح گفتم چه گفته است پس خبر داد مرا بقول اهل افک فرمود
عایشه رضی الله عنها پس زیاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دود در سر من دوید و از پای در افتادم
و بیهوش شدم و چون باز آمدم بخانه در آمد رسول خدا فرمود چه حال دارد آن بیمار شما پس گفتم
با آنحضرت آیا اذن میدهی مرا که بخانه مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت
را از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفتم مادر خود را ای مادر این چه حکایت است
که … مردم گفت آسان گیر ای دختر من کار را بر خود بخدا … کم باشد زنی خوبرو …
و بزرگ داشته نزد مردی که دوست دارد او را و مر او را … آن که بسیار گویند بروی سخنان و عیب

غالب اینکه بران پس گفتم آیا بتحقیق گفته اند و تحدث کردند مردم باین سخن و در افواه مردم افتاده و به پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم رسیده و پدرم شنیده پس مستولی شد بر من گریه و تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز اشک از چشمان
من میرود و سرمه نمیکنم و بخواب نمیروم و روز نیز تمام در گریه گذشت و نایستاد اشک و نمی برد خواب و بود پدر
من که قرآن میخواند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه آمد و آنگاه تسکین داد مرا و گفت
صبر کن ای عایشه و مکن جزع تا ببینیم حق تعالی چه حکم کند گفت عایشه چون راه یافت در خاطر حضرت
خلجان شبهه و دیر شد [illegible] اگر در این اوقات در خانه طول نشسته بودی و دیر کشید
نزول وحی درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را تا مشورت کند با ایشان
و استفسار کند و استکشاف نماید حال مرا از ایشان پس اشارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بانچه میدانست از پاکی اهل وی و بانچه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس شریف آنحضرت بود با ایشان
گفت اسامه نمیدانیم ما در اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی گفت یا رسول الله تنگ نساخته است
خدای تعالی بر تو زنان را و غیر عایشه بسیارند و بپرس جاریه یعنی بریره را که خدمت عایشه می کرد تا
ترا بگوید احوال عایشه را انچه راستی هست تو بگوید پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم بریره را و فرمود
ای بریره آیا دیده تو از عایشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مر آنحضرت را بریره سوگند بآن خدای که
ترا بحق فرستاده است ندیدم بر عایشه رضی الله عنها امری را زیاده از آنکه وی دختری است خرد سال
غافل که بخواب میرود و شاة می آید و خمیر را که ساخته ام خورده میرود انچه مذکور است در صحیح البخاری
همین است که از علی و اسامه و بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سیر قصه عمر بن الخطاب
و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و مشاورت آنحضرت علیه السلام با ایشان و جواب دادن ایشان نیز ذکر
کرده اند و در انجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگس بر اندام
تو نمی نشیند بجهت آنکه مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهای او آلوده بآن می گردد و خدای تعالی
بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین چیزها آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان
بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که مبادا بر زمین نجس افتد و حق تعالی چون صیانت
سایه تو بدین مشابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که
حق تعالی روا نداشت که نعلین ملوث در نماز در پای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکشی آنرا از پای
مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کردی ترا بدان خاطر جمع دار که خواهد تحقیق [illegible]

حال ترا خبر کرده چون آنحضرت این سخنان شنید بمسجد رفت و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد
مرا و انتقام کشد مردی را که تحقیق رسیده است بمن ایذای او در شان اهل
بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانستم از اهل خود جز نیکوئی و تحقیق ذکر کردند
از وی جز نیکوئی مراد صفوان بن المعطل است که منافقان او را متهم باین ساخت
نیز داخل عابد و خود چه جای این اتهام ... و قسم دوم
دوم کسی که ایشان دارد که باخبار را دیگر منافق بود در غایت ...
عبدالله منافق و حمنه بنت جحش دیگر غبار قید نفاق مقید بودند بخلاف حسان که
بلیه خبط و جنون گرفتار شدند القصه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
کرد مردی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود
یاری دهم ترا یا رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله ما است گردن بزنیم او را و اگر
قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بجای آریم پس سعد بن عباده که
پیشوای خزرج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل منافقان بلسان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد
و بهوش شدند رگ عصبیت قدیمی بجنبید پس آنحضرت ایشان را از آن باز داشت و ساکت
گردانید عائشه رضی الله عنها میگوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن رسید گریه میکردم
و مینالیدم و بیطاقتی مینمودم تا گمان بردم که گریه جگر مرا خواهد شکافت تا دو شب و یک روز
در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بیخوابی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه
میکردم و ایشان نیز بگریه من بگریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من در آمد و گریه میکرد
در همین حال که ما داشتیم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام کرد و بنشست و نشسته بود
نزد من هرگز از آن بار که این گفت و شنید در میان آمده بود و یکماه گذشته بود که هیچ وحی نازل نشده بود
در شان من پس پرسید چه حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد و تشهد کرد آن حضرت هنگامی که
نشست پس گفت اما بعد ای عائشه بدرستی که رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر
هستی تو بری و پاک پس نزدیک است که پاک گرداند ترا خدای تعالی و خبر دهد بپاکی تو و اگر

واگر هستی تو که فرود آمده بگناهی وصادر شده است از تو چیزی طلب آمرزش کن از خدا و توبه کن
و رجوع کن بسوی خدا بدرستی که چون بنده اعتراف کند بگناه و توبه کند از آن می بخشد گناه او را
خدای تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مقاله خود را بایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطره
واین از جهت شادی بود که بشارت یافته بدان یا از حدوث غضبیه که راه یافته بود والله اعلم
بحقیقة الحال وگفتم به پدر خود که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا سوگند
در نمی یابم من که چه گویم رسول خدا را پس با مادر گفتم تو جواب ده رسول خدا را در آنچه گفت مادر
نیز گفت نمیدانم که چه گویم با رسول خدا پس من گفتم من خود ... سالم نخوانده ام از قرآن چیزی
بسیار بدرستی بخدا سوگند هر آینه به تحقیق شنیده اید شما این حدیث را تا آنکه قرار گرفته است در
نفسهای شما و تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را که من پاک و منزه ام از آن تصدیق
نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را بامری که خدا میداند که من پاکم از آن
تصدیق مرا می کنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علیه السلام را
که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون گفت عائشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم
نام یعقوب علیه السلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت فصبر جمیل
در اینجا غایت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را
اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده واین راست بر است نیست و شاید که راوی
پیش خود درست کرده روایت کرده والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال گفت عائشه گفتم
این را و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم حق تعالی پاک گرداننده است
مرا و خبر دهنده است بپاکی من ولیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان بردم که فرود می آرد در شان
من وحی که خوانده شود و شان من حقیرتر است در نفس من که تکلم کند در حق من بامری ولیکن امید
میداشتم که نموده شود رسول خدا را صلی الله علیه وسلم خوابی که پاک گرداند مرا بآن پس بخدا سوگند
مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد هیچکس از اهل بیت تا آنکه پدید شد
آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیلان
میکرد از وی عرق مثل مرواریدهای خرد از گرانی قولی که فرستاده شد بر وی پس چون گشاده شد آن
حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت این بود که [illegible]

بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد تعالی تو از این تهمت و فرستاد در شان تو قرآن پس
گفت مرا مادر من برخیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نمیروم بسوی او و در بعضی روایات آمده
که گفت مادر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر را گفتم من شکر نمیگویم مگر خدا را
مرا و فرستاد در حق من قرآن را و این سستی حال کیست در گرفت کایشه را که الا ایر
حق تعالی او را و فرستاد او قرآن را همه بوسیدن حجره ... پس
بست بروی مر انحضرت را و در روایتی آمده که انحضرت گرفت دست ... پس
خود را از دست مبارک وی پس ... عایشه اما تامل کرد روه ده ...
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد ... بان رقص کنان ساغر و پیمانه زدند
و دروغ گویان سیاه شد پس خواند انحضرت قرآن که نازل شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیت از سوره نور انگاه انحضرت
صلی الله علیه وسلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد ... آن آیات
منزله را بر اصحاب قرائت فرمود و مروی است که چون آیات برائت عایشه صدیقه نازل شد ... را
طلب کرد و حد قذف زد بر یکی را هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح بن
اثاثه و حمنه بنت جحش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اجرا حد بر عبد الله بن ابی منافق ... سلیه
ما سبحته ذکر نکرده والله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که انحضرت زینب بنت جحش را از حال من ...
و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و بصر خود را
از آنکه بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا بگویم دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام
بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر چیز و خوبی گفت عایشه و این زینب بود از میان زنان پیغمبر که برابری میکرد
با من و مشابهه میگرفت خود را با من در حسن جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس نگاه داشت
او را خدای تعالی بورع جای آن بود که وی رشک برد و حسد کند و چیزی بد بگوید اما ورع و تقوی باز
داشت او را که چیزی نگفت گفت عایشه اما خواهر وی حمنه جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نمیگوئی
پس هلاک شد در این جنگ با آنانی که هلاک شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که نسبت کرده شد او را و آنچه گفته
شد یعنی صفوان بن معطل میگفت سبحان الله سوگند بخدائی که ذات من در دست اوست هرگز کشف نکرده
ام پرده هیچ زنی را یعنی جماع نکرده ام با هیچ زنی قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید که بتحقیق ...

گرد شده است که وی حضور بود و الّا کاری نداشت مگر مثل پشه و پرا[illegible] و مروی است از عروه که دشنام
میکرد حسان بن ثابت را از جهت بسیاری تکلّم او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
را نزد عایشه پس گفت دشنام مکن او را که وی مخاصمت و مفاخرت میکرد از پیغمبر [illegible] با هجو کردن
مشرکان را گفت بنده مسکین [illegible] عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که ان الله ایّد حسانا
[illegible] دایم ینافح عن رسول الله که درین ورطه بلا افتاد و اسیر نفس و هوا و شیطان شد
وی مقید بحالت منافقت [illegible] مثل ظاهرا شاعت [illegible] بلاد شناعت
افکند نعوذ بالله من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین قصه مدح عایشه کرد تا تلافی تقصیرات گذشته کند
اما چه تلافی کند که تقصیر از حد گذشته [illegible] توبه و ندامت باقی است روایت است از مسروق که از کبار تابعین
در روات عایشه بود که حسان در مدح عایشه قصیده گفت که یکی از ابیات این بیت است که مضمونش آنست
که وی رضی الله عنها امرأتی است عفیفه ذات وقار و عقل و ثبات که متهم ساخته نمی‌شود بشک و ریب و صبح
میکند گرسنه از گوشتهای زنانی که غافل اند و این کنایت است از آنکه غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم
قرآن اکل است از لحم برادر مسلمانان که فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا پس فرمود عایشه رضی
الله عنها لکنک لست کذلک ولیکن تو ای حسان اینچنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل تو کسی غیبت کرده
نباشد مسروق گفت پس گفتم مر عایشه را چرا اذن میدهی حسان را که درآید بر تو و حال آنکه گفته است
خدا تعالی والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم گفت عایشه و کدام عذاب سخت‌تر از عمی است و حسان
بعد ازین قصه اعمی شد بجزای آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافحت می‌کرد و مهاجات می‌کرد از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما مسطح بن اثاثه پسر
دختر خاله ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش وفات یافت و صدیق او را بجهت
فقر و قرابت تربیت می‌نمود و غمخواری می‌کرد و نفقه و کسوت میداد و چون در قضیه افک با ابن ابی منافق
موافقت نمود ابوبکر بحکم بشریت در قصد مکافات عمل او اگرچه مقام صدیقیت اعلی و اجل بود از قصد
انتقام و مکافات سوگند خورد که انفاق نکنم بر مسطح هرگز پس فرو فرستاد خدا عز و جل این آیه را ولا یأتل
اولوا الفضل منکم و السعة و باید که سوگند نخورند خداوندان فضل در دین و خداوندان دستگاه و فراخی در مال
ان یؤتوا اولی القربی بر آنکه ندهند نفقه خویشاوندان را والمساکین و درویشان و محتاجان را والمهاجرین فی
سبیل الله مهاجران در راه خدا را و مسطح هم خویش بود و هم مسکین و هم مهاجر ولیعفوا و باید که عفو کنند جریمه ا

راکه از ایشان صادر شده در روی بگردانند از انتقام ایشان و اغماض نمایند الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست
نمیدارید شما که بیامرزد خدا مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران درگذرید والله غفور رحیم و خدا آمرزنده
است با کمال قدرت بر انتقام مهربان بر اصحاب جرایم و آثام پس شما نیز متخلق باخلاق
الهی شوید که کمال ایمان درین است پس گفت ابوبکر رضی الله عنه بلی سوگند که دوست میداریم
ما که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه معهود او بود از نفقه به مسطح میداد در گرفت برقرار از دست
باز نگیرم رضی الله تعالی عنه مثنوی گفته اند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسم
ابتدا و ایذا کنند بی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین او میباشند و خارج اند از دایره
اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده
شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنانکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص ایشان
و قسم رابع آنانند که در برابر اسارت احسان و نزد جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند
ازین آیت کریمه تنبیه و ترتیب صدیق اکبر است که بمقام [illegible] استقامت نماید و از دایره کمال بیرون
نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه صاحب صفات حمیده اگرچه گرفتار ذمایم و شنایع گردد محل
رحم و شفقت است و گویا مسطح را بدریت در شفاعت کرده و نامی او شد که ان الله اطلع علی
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و لهذا صدیقه نیز در وقت سب ام مسطح را منع کرد
و گفت که دشنام میدهی مردی را که از حاضران غزوه بدر و مهاجران اولین است
پس درین مضمون این مقولات کلیه درآورده بر روی رسم کرد و اهل سنت استدلال کرده اند باین
آیت بر فضل ابی بکر رضی الله عنه چنانکه حکیم سنائی گفته است بیت بود چندان کرامت و فضلش
که اولو الفضل خواند ذو الفضلش و اگر فضل را حمل بر زیادتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قول
وهی یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله واقع است و فضل در قرآن باین معنی بسیار است قول او
[illegible] السعة [illegible] می افتد کما لایخفی و تفسیر درازنان چنین نشسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
[illegible] رضی الله عنها در وقت آنکه بمباهله رفته بود والله اعلم و لیکن در
[illegible] نسب [illegible] از عمر بن الخطاب [illegible] و از عثمان بن عفان از حال [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی آمده از علی مرتضی از قصه تعلیق شریفین نیز آمده چنانکه [illegible]
[illegible] اسامه بن زید [illegible] گفت [illegible] است [illegible]

اسکار کرده و زنان غیر وی بسیارند چون دید علی رضی الله عنه که آنحضرت علیه السلام در مضیق حرج
و حیرت و تنگدلی افتاده و راهی بکشادگی کار ندارند برای دفع این غم و اندوه از وی حیله
بسلم انچنین گفت این در برادریها و محبتها و خیرخواهیها می باشد و دلالت است آنچه کمال علی
محبت و خیرخواهی آن حضرت علیه السلام داشت بعایشه رضی الله عنها نداشت پس علی
حرفی فرمود اما عجب که چون ... عایشه را حضرت رسالت بود شعور
امیر نشد و آن مباشد ... و لا والله ... تحقیق حال از بریره که شب و روز در
میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد نماید و در وقتیکه آنحضرت روی بمشاورت و طلب تحقیق
صحابه در رد همه متفق شدند در ذکر ... عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز هست که
در کتب صحاح مذکوراند از انقل ... نقل والعهدة علی الراوی و ما علینا ... و
خاوص محبت ... هر دو ... موصوفیم و لله الحمد در صحیح البخاری از زهری می آرد و اصل درین باب
حدیث زهری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه
احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر اینست که از زهری
روایت کرده اند که گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان ایا رسیده است که علی
داخل بود در ان کسانی که قذف کردند عایشه را گفتم نرسیده است و داخل نیست و لیکن خبر داده
مرا دو کس از قوم تو یعنی از قریش یکی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای فن است و از فقهای
سبعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن نیز از علما و فقهای سبعه است میگوید زهری
این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی مسلما در شان وی و این لفظ را بکسر لام مشدد
خوانده اند از تسلیم یعنی ساکت و ابو ذر که یکی از رواة بخاری است بفتح لام روایت کرده
از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در ان و در روایتی از بخاری این لفظ
زیاده آمده که فراجعوه فلم یرجع یعنی مراجعت کردند زهری را درین مسئله درین لفظ
و پرسیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد لفظ این
همین طور است که مسلما میگ مقصود زهری تقویت و تایید روایت خود نیست یا احتراز است
از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیئا ضد محسنا بجای مسلما و گفته اند که در نسخه قدیمه

از بخاری بلفظ مسابقت اند والله اعلم بحقیقة الحال علی وجه الکمال و درینجا حدیثی دیگر است که هم در صحیح
از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و سخت شد بوی
درد مندی و رنجوری دستوری خواست از زنان خود که بیمار داری کرده شود او را در خانه من پس دستوری
دادند زنان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روزی از خانه تشریف به سوی مسجد شریف و حال آنکه
آنحضرت میان دو مرد است و اعتماد کرده بر ایشان و خط میکشیدند هر دو پای مبارک وی در زمین
از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود عم وی و مردی دیگر از اهل بیت وی
بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر داد ابن عباس را بانچه گفت عایشه پس گفت مرا ابن
عباس آیا در می یابی که کیست آن مرد دیگر و عایشه نام وی نبرد گفت عبید الله گفتم نمی شناسم گفت ابن عباس
آن مرد علی بن ابی طالب است اکنون شراح در بیان وجه نام نبردن عایشه علی را اختلاف دارند بعضی
توهم کردند که این بجهت نزاکتی است که میان ایشان بود از بجهت نام نبرد و حق آنست که مبنای نام نبردن
عایشه علی را بجهت آن بود که در یکجانب متعین بود که عباس بود و در جانب دیگر نوبتی دست بود نوبتی
علی بود و نوبتی فضل بن عباس و نوبتی دیگر اسامه بن زید و همه آنها اهل بیت پیغمبر اند صلی الله علیه وسلم
از بجهت عایشه نام علی بتعیین و تشخیص نبرد و الله اعلم و در این سال یعنی سال پنجم از هجرت غزوه خندق واقع
شد و او را غزوه احزاب نیز گویند و غزوه خندق بجهت آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند گرد مدینه
مطهره چنانکه بیان آن بیاید و در قاموس میگوید که خندق معرب کنده است و غزوه احزاب بسبب
آن گویند که گروههای کثیر از قبایل متعدده از یهود و غیرهم جمع شده در محاربه و مخاصمه آنحضرت با قریش
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت عرب نبود ولیکن آن از مکاید و حیل فرس بود و سلمان
فارسی اثبات کرد و گفت یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره کردندی خندقی میکنند
پس قبول کرد آنرا آنحضرت از سلمان و امر کرد بحفر خندق در جانب سلع و کار کرد در آن بنفس شریف
خود و حال آنکه سنگ بسته بود بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در فصل
طعام باب عادات گذشته است و ترغیب کرد مسلمانان را بران و تحقیق فرستاده است
خدای تعالی درین قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است در تاریخ این
غزوه موسی بن عقبه گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و ابن اسحق گفت در سال پنجم و
و ابن حزم کرده است غیر او از اهل مغازی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده

زان بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی به رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد که اجازت دهند
به برآمدن بغزوه وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرد و اذن نداد او را در جهاد و اجازت داد او را
روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال بیش نبود احد
در سال سیوم [illegible] خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت مر او را درین زیرا که ثابت
شود [illegible] غزوه خندق در سال پنجم بود و توان که ابن عمر در غزوه احد پای نهاده باشد در چهاردهم
و احزاب [illegible] باشد پانزده سال را باین جواب داده است بیهقی و شیخ ولی الدین عراقی گفته
که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و ما چون مدار سنوات بر روضة الاحباب نهاده ایم در سنه خامس
ذکر کردیم و قصه غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آنحضرت ایشان را اجلا کرده بود در بلاد
متفرق شده بودند [illegible] از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بمکه آمدند و با قریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابو سفیان گفت
مرحبا بکم و اهلا و بهترین مردم نزد ما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس
در استار کعبه درآمدند و عهد بستند و گفت ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتاب اید و از حمله
و علما اید که دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میکوشیم و شتران بزرگ
کوهان را میکشیم و برای حجاج بیت الله طعام و شراب و شیر میدهیم و عبادت اصنام که طریقه
سلوک آبا و اجداد ماست میکنیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما براه راستیم
یا وی یهود دین بدنیا فروشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل
شد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا
هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که فرمود
وکفی بجهنم سعیرا و چون یهود را با قریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند
بیرون آمدند یهود از مکه و رفتند بسوی غطفان که قبیله ایست از قیس و ایشان را تحریض نمودند
و عهد کردند که یکساله خرمای خیبر با ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قائد ایشان ابو سفیان
بن حرب بود و با وی سیصد اسپ و هزار شتر بود پس روی بمدینه مطهره آوردند و در [illegible]
قبائل عرب اسلم و اشجع و ابو مره و کنانه و فزاره غطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده هزار کس
شدند و مجموع لشکر مسلمانان سه هزار کشید و در ایشان سی و شش اسپ بود و باین سبب این غزوه را غزوه احزاب گویند

چون این خبر به سمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم مهاجرین و انصار را طلبید و در باب حرب ایشان مشورت کرد
پس به اشارت سلمان فارسی قرار بر حفر خندق افتاد پس موضعی را طلبید که در آن حفر باید کرد و چون بیشتر
اطراف مدینه به عمارات و اسواق مسدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است
در شرق مدینه فضای گشاده بود آن موضع را برای حفر خندق اختیار کردند و مسلمانان در زیر
سلع قرار یافتند و خیمه از ادیم سرخ برای آن سرور زدند و اول موضع خندق به
قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز و به روایتی هر ده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه
برابر ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین
و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طایفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه السلام
سلمان منا اهل البیت و آورده اند که قیس بن صعصعه مردی عاین بود که چشم زخم از وی
بمردم میرسید سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق بر زمین افتاد و بیهوش گشت این
خبر بحضرت رسانیدند فرمود باید که قیس بن صعصعه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی
جمع کند و آن آب وضو سلمان را بشویند و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند همچنان
کردند فی الحال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه در وقتی دیگر در جای دیگر نیز واقع شده است
که عامر بن ربیعه سهیل بن حنیف را دید که غسل میکند پس نظر عامر بجانب سهیل افتاد و گفت
من هرگز همچنین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام اگرچه از زن مخدره باشد این سخن از عامر
گفته بود و از سهیل بر زمین افتادن پس بحضرت خبر کردند و گفتند یا رسول الله سهیل بن حنیف بر زمین
افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود هیچکس را تهمت میکنید که این را بوی کرد گفتند نعم عامر
اینچنین گفت و سهیل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج که اینجا فرمود که غسل کن
بشو روی و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو زانوی و اطراف پاهای خود را و داخله ازار
خود را و بنداز این آب و بریز بر قیس پس همچنین کردند در حال خلاص یافت القصه مردم بحفر
خندق مشغول شدند و اسباب حفر از میتین و بیل و تیشه و زنبیل از یهود بنو قریظه عاریت کردند
و بنو قریظه در آن وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و ذمت ایشان بودند و آمدن
قریش را به مدینه مطهره مکروه میداشتند و هوا بغایت سرد بود و گرسنگی بر صحابه غالب حفر میکردند

میکردند و خاکها را بر دوش و گردن بر میداشتند و نبودند ایشان را غلامان که کار کنند و چون میدید
آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در حفر خندق باواز بلند میگفت اللهم لا عیش الا
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و میگویند که این قول عبدالله بن رواحه است که از فضلای
صحابه و شعرای ایشان بود که تمثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریاد بر آوردند و میگفتند
نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در بعضی روایات در آخر این زیاده آمده والعن عضلا
والقاره هم کلفونا ننقل الحجاره و در صحیح البخاری از حدیث براء بن عازب آمده که چون روز احزاب
شد و خندق کندند آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق تا می پوشید
تراب جلد بطن شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را
که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولا انت ما اهتدینا ✤ ولا تصدقنا ولا صلینا ✤
فانزلن سکینة علینا ✤ وثبت الاقدام ان لاقینا ✤ ان الاولی قد بغوا علینا ✤ وان ارادوا فتنة ابینا ✤
و بلند میکرد باین کلمه آواز خود را و میفرمود ابینا ابینا و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام
بسیار موی قسطلانی گفت یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در
صفت وی صلی الله علیه وسلم کان دقیق المسربة یعنی موها که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده
است که منافات ندارند بدقت کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و بتحقیق ظاهر شد روز خندق
آیات از اعلام نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکی از آنها آنچه در صحیح بخاری است از
جابر گفت ما حفر میکردیم خندق را ناگاه پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و میتین در او
کار نمی کرد پس آمدند پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله این کدیه است که عارض شده است در خندق
و کدیه بضم کاف و سکون دال مهمله فوق تحتانیه قطعه از سنگ است پس ایستاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه
شکم آن حضرت بسته شده است بسنگ از گرسنگی و درنگ کرده بودیم ما که نچشیده بودیم هیچ
چشیدنی پس گرفت آنحضرت میتین را پس زد بر کدیه پس گشت مانند ریگی که سیلان میکند این
روایت بخاری است و بتحقیق واقع شده است نزد احمد و نسائی زیادت باسناد حسن از حدیث
براء گفت هنگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحفر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کار نمی کند
در وی میتینها پس شکایت کردیم آنرا مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت و گرفت میتین را و گفت

بسم الله وزد ضربه را بران پس پراگنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر داده شد مرا مفاتیح شام
بخدا سوگند بدرستی من می بینم قصرهای سرخ شام را درین ساعت و زد ضربه دوم را پس شکست
ثلث دیگر را و گفت الله اکبر داده شد مرا کلیدهای فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این
درین ساعت و وصف کرد آنحضرت کوشکهای مداین را بسلمان گفت سلمان بدان خدائی که فرستاد
ترا بحق همچنین است آن کوشک که وصف کردی گواهی می دهم که رسول خدائی و مداین شهریست
در فارس بنا کرده نوشیروان بعد از آن ضربه سیوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر
داده شد مرا کلیدهای یمن و بخدا سوگند می بینم ابواب صنعا را ازینجا که ایستاده ام درین ساعت و از معجزات که ظاهر
شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر آنکه دختری خرما در
دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرماست که مادر من برای پدر من
فرستاده است تا چاشت سازد فرمود پیش آر این خرما را پس پیش آورده بر دست مبارک داد و در
نهاد پس جامه طلبید و خرما را بران ریخت پس مردی را فرمود تا ندا کند اهل خندق را که بیایید پس بخورند چندانکه
که خاطر خواه ایشان بود خورده بازگشتند و گفته اند که کار کردند در خندق نزدیک به بیست روز
واقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده روز گفته و در بعضی روایات یک ماه
کامل برآمده و در روضة الاحباب میگوید در شش روز سرانجام یافت ظاهرا آن جماعه تمام مدت
را گفته اند و مسامحه نموده نسبت با تمام خندق داده اند والله اعلم و چون حفر خندق فارغ شدند رسید
لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاوعت و مرافقت ایشان کردند و فرود آمدند دران وادی که مجمع سیول
بود در ده هزار نفر و فرود آمد آنحضرت در جانب جبل سلع در سه هزار کس و بود میان وی و قوم
خندق پس رفت عدو الله حیی بن اخطب بگفت ابوسفیان و بجهت عداوت ذاتی که با آنحضرت داشت
و عداوتی که او را از اجلای بنو النضیر حاصل شده بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظه بود و خواند او را
بجانب قریش و چون بنو قریظه در شاهد آنحضرت بودند ابا آوردند از ان و بستند در را بر روی وی پس
دشنام کرد کعب حیی را و گفت ای مشوم ما معاهده کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد
پس مبالغه کرد در گشودن در و حیلها کرد دران و طعنه زد بر کعب که شاید تو از ان در نمی گشائی که ما را
ضیافت باید کرد و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نمی بود کعب را این
سخن وی بسیار دشوار آمد پس در گشاد و صحبت داشت و هرچند سخن او را [illegible] گفت

بمخالفت و نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قبول نکرد و ابا آورد اما حیی بصفت شیطنت و
حیله گری که داشت بحیله و تزویر بمدعای آورد لعنة الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم زبیر را
رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیارد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباده و جماعه دیگر
را از اصحاب نیز فرستاد تا پند و نصیحت کنند بنو قریظه را باز آرند ایشان را از خلاف و نقض عهد پس
یافتند ایشان را بر اخبث احوال و اشنع افعال و چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت
آنحضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این
حال شد اشتداد یافت خوف مسلمانان و عظیم شد بلای ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل
و لیکن دلهای ضعفای اهل اسلام از خوف کثرت لشکر کفار از جای رفت و چشمهای از غایت رعب خیره ماند
چنانکه قول وی سبحانه خبر میدهد ازان اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و منافقان و
ضعیف الایمانان می گفتند که محمد ما را وعده می دهد بگنجهای قیصر و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال
آنکه ما چنین درمانده و بیچاره شده ایم این آیت آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا
الله و رسوله الا غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانهای ما خالی است و کسی
نیست که از ان محافظت نماید چنانکه میفرماید و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا پس آنحضرت
صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات حصون و بیوت مدینه نماید
و قریش تا بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز با خلاف اقوال مسلمانان را محاصره
نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عباد بن بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست
خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند و لیکن مجال نداشتند
که از خندق بگذرند القصه محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه
درین غزا مبارزها و مقاتلها واقع شد از حد قیاس عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لمبارزة
علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحباب و آنحضرت
دعاها کرد در حق علی مرتضی و شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت
و محنت که بجمال شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعب و رنج بمسلمانان درین غزوه

براه یافت در هیچ غزوه نبود اگرچه در احد هم شد تنها و گریها و گوشها راه یافت اما همه در یک روز
بود و با قریش تنها بود و اینجا قبایل عرب همه جمع شده در مقام اهلاک و استیصال خود ایستاده بودند و
یکی از وقایع این غزوه عظیمه قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه
رضی الله عنها که گفت در ایام خندق روزی در پیرامون خیمه رسول صلی الله علیه وسلم جنگ انداخته بودند و آن
حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده یا سوار در روایت نیست عایشه رضی الله عنها می گوید که من در آن روز با
مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذشت زره کوتاه تنگ پوشیده که دستها و
پایهای او را وافی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود ام سعد گفت که ای پسرک من زود در
برو و برسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره تمامتر ازین پوشیده بودی بهتر بودی
می ترسیم بر دستها و پای وی که تیری بخورد ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کرده
است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری
بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر اکحل سعد خورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عرق الله وجهک فی النار و اکحل رگی است در میان بند ذراع که چون بریده شود هر خونی که در بدن
آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوة گویند و رگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عضوی
از وی شعبه است در دست اکحل گویند و در پشت ابهر و در ران نسا بفتح نون و عرق النسا که نام مرضی
مشهور است باین معنی است و سعد چون مجروح شد و دانست که ازین جراحت زندگانی
مشکل است گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا حیات ده تا با ایشان مقاتله
کنم و الا این تیر را که بمن آمده است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را
بکام خویش بینم فی الحال خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنو قریظه بعد ازین معلوم گردد و در صحیح
البخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که سعد بن معاذ دعا کرد خداوندا تو میدانی که نیست هیچ قوم محبوب
تر بسوی من که جهاد کنم ایشان را در دین تو از قومی که تکذیب کردند رسول ترا و بیرون آوردند
او را خداوندا اگر باقی مانده باشد از حرب قریش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که جهاد کنم
با ایشان و اگر نهاده شد حرب و باقی نماند پس بمیران مرا درین جراحت پس شکسته جراحت
و روان شد خون و مستجاب شد دعای او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق
کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق بجنگ در پیوستند و آن روز تا بشب مقاتله نمودند

نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از نزول
صلوة الخوف است یا بجهت نسیان باشد و بعد از انقضای شب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت
کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن هر نمازی اقامت گفت و نمازها به ترتیب قضا کرد و بر ایشان
دعا کرد ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی یعنی صلوة العصر و این
حدیث بصریح ناطق است که مراد از صلوة وسطی نماز عصر است و اختلافی که صحابه و علما را در
تعیین الصلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن باجتهاد ایشان است پیش از اطلاع
برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث آنست که آفتاب
غروب کرده بود و تصریح نیز آمده است که حتی غابت الشمس و در حدیث مسلم آمده حتی احمرت
الشمس او اصفرت و در حدیث بخاری بعد ما کادت الشمس تغرب و تواند که باستقبال باشد یا
نماز وقت گذشته باشد و نماز بعد از مغرب واقع شد کذا قال الشیخ تقی الدین ابن
دقیق العید و نیز مقتضای این روایت مشهوره آنست که فوت نشد مگر نماز عصر و در
موطا ظهر نیز ذکر کرده و در بعضی روایات آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص
ذکر فوت عصر و تحسر بران بجهت کثرت فضل او باشد والله اعلم و نووی گفته که طریق جمع آنست
که وقعه خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام این باشد و در بعضی آن و یکی از تدبیرات الهیه که
در خذلان مشرکان درین غزوه واقع شد وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبایل که اجتماع
نموده و اتفاق کرده بودند و سببش آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نیز در آن حضرت آمد و مسلمان شد گفت
یا رسول الله من مومن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد میخواهم که حق خدمتی و اعانتی نسبت
به بندگان تو و یاران تو بجا آرم و میان این قبایل تفرقه و جدایی و خلاف پیدا آرم اما اذن فرمای تا هر چه خواهم
بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نزد قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات و مشورتها گفت
که مختلف شدند بدان کلمه ایشان و بیزار شدند و متنفر گشتند از یکدیگر و مخالفت میان ایشان افتاد
و متزلزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قریظه آمد و گفت شما دانسته اید دوستی
و محبت مرا با خود بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد علیه السلام آمده اند و شما ایشان را درین امر
یاری میدهید نمیترسید از آنکه ایشان کاری ناساخته ملول شوند و به دیار خویش بازگردند و شما را
بدست محمد و یاران وی بگذارند و شما را قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه مستاصل

نعیم پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ایتلاف باز
داشت و این اثر دعای آنحضرت بود که بر لشکر احزاب کرد اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب
اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آمده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد در روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه میان الصلوتین
بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که درین ساعت دعا از دل [illegible]
و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه میان نماز ظهر و عصر وقت شدت و محل استجابت است
و درین وقت مشغول باشند گویا کار نیکی گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت [illegible]
که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعایی هست که بخوانیم که قلوب به حناجر رسیده فرمود بخوانید
اللهم استر عوراتنا وامن روعاتنا و در ینبوع الحیاة از ابن ظفر آمده است که آنحضرت دعا کرد [illegible]
یا صریخ المکروبین یا مجیب المضطرین اکشف همی و غمی و کربی تری ما نزل بی و باصحابی [illegible]
دعا و فرستاد حق تعالی باد صبا را تا از رعب در لشکر کفار رنگها انداخت و دیگها [illegible]
میکرد و خیمه های ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جنودی از ملائکه تا طنابهای خیمه ها [illegible]
به تشهای [illegible] کشتند و ترس و رعب در دلهای ایشان پیدا شد که [illegible]
مجید از آن حال خبر میدهد یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم
تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و کفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا [illegible] باد [illegible]
را و انداخت خیمه ها را و برزمین ها افکند دیگها را و ریخت بر روی ایشان [illegible]
از معسکر خود تکبیر [illegible] شب [illegible] گذاشتند بارهای گران [illegible]
اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین آفریده این باد [illegible]
فرستاد [illegible] تفسیر خویش از ابن عباس رضی الله عنه [illegible]
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال جواب گفت [illegible]
[illegible] سیر نمی کنند در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد [illegible]
شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم داد و باد صبا بود [illegible]
[illegible] و صبا بادی است که جهت آن از مطلع [illegible]
شمال [illegible]
[illegible]

ازدست راست تو در وقتی که مستقبل باشی صحیح آنست که بادی که مهب وی میان مطلع شمس و بنات نعش است
یا از مطلع شمس تا مسقط نسر طائر و نزدیک نیست که نوزد در شب ذکرها کله فی القاموس و آورده اند که چون حذیفه
بن الیمان بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی که کافران می گریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان
بادی در میان ایشان پیدا شده که یکدیگر بر سر دیگدانها نمی گذارد و خیمهای ایشان را برمیکند و آتشها
را می برد و می پراند و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگها می آید که در
منازل می فتد ابوسفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را باتش گرم می کند حذیفه تیر در کمان نهاد
و خواست که بر وی بیندازد اما چون آنحضرت حکم فرموده بود که دست بر وی نماید تیر را در جعبه خویش
نهاده کاشکی بیزد و او را و مردم را از شر وی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که آنحضرت
فرمود که دیگر ایشان یعنی کافران بجنگ ما نیایند و ما بجنگ ایشان برویم و همچنان بود که بعد ازین غزوه
ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشند و سال آینده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصد عمره بحدیبیه رفت و آن مبدا فتح مکه و سائر فتوحات شد که انا فتحنا لک
فتحا مبینا اشارت با وست حذیفه گفت که چون من از معسکر ایشان باز گشتم در راه بیست سوار دیدم دستارها
سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل
حضرت رسول الله صلی الله وسلم آمدم دیدم که نماز می کند و گاهی که او را امری پیش آمدی بنماز مشغول شدی
بدست مبارک اشارت کرد که پیش آی نیز نزدیک وی رفتم وی را بشارت دادم تبسم فرمود چنانکه نوری
از میان دندانهای مبارک وی بدرخشید والحمد لله این بود عاقبت فرستادن نافرجام و ابوسفیان ناعاقبت
اندیش که لشکر کشید تا استیصال محمد بکند محمد را چگونه استیصال تواند کرد که پروردگار تعالی او را و اقبال او را
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قدر حسنه و جماله و فضله
و کماله و جوده و نواله و عزه و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق در میان نشسته بود گفت
هیچ کس باشد در میان شما که بمدینه مطهره رود و انتظار فرصت نموده انتقام ما از محمد کشد که در بازارها می آید و میرود
و چنان مشغوف بتبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان و دلائل
و خذلان که شنیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد این چه قساوت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد
که اگر تقویت من میکنی کفایت این مهم میکنم و چنان خنجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس
ابوسفیان شتری برای رکوب او داد و زاد راه بوی تسلیم نمود و در اخفای این راز وصیتش فرمود

اعرابی بمدینه بشتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد بعضی از قبایل نشسته به بیعت مشغول بود آن
اعرابی آنجا رفت گفت ای ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بجانب آنحضرت
روان شد فرمود این شخصی است که قصد هلاک من دارد و فرموده است بگو که راستی ترا وا رهاند پس
حقیقت حال را عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هرجا که خواهی اعرابی گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد
و لرزه براندام من افتاد و هیچکس را بر ضمیر من اطلاع نه مگر من و ابوسفیان دانستم معلوم که حافظ تو
خدا است از حزب ابوسفیان و حزب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم میفرمود
صلی الله علیه وسلم و متصل بهمین سال متصل واقعه خندق غزوه بنو قریظه که قبیله عظیم بود از یهود عدیل بنی النضیر
که آنرا اجلای فرمودند واقع شده در مبادرات امام حیان درآید که باعث برین غزوه آن باشد که چون بایشان
نقض عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حیی ابن اخطب که از بنی النضیر بود و باعث
نقض عهد و ماده شر و فساد شد و از اعدای حقیقی و صمیمی آن حضرت بود و در عهد و حلف ایشان در آمده
همین جا توطن گرفته بود خواستند که قطع ماده دفع فساد کنند و لیکن باعث این نشده بلکه بعد از رسیدن
آنحضرت از غزوه خندق بخانه متصل آن جبرئیل آمد و استعجال نمود و فرمود حکم الهی چنین است که همین
ساعت بر بنی قریظه باید رفت و اهمال نکرد و من که جبرئیلم و ملائکه که با من اند هنوز سلاحها از تن برنیاورده ایم
بدانکه در ضمن بیان قصه بتفصیل تحقیق معلوم گردد اگر نقض پیمان هم باشد که نقض بر رای تدبیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر و امر الهی است در تمامه غزوات همین حال است
و لیکن اینجا بظاهر نیز جبرئیل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه بیاید نیز از ان
باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه خندق بمدینه مطهره در آمد همدران روز غزوه بنی قریظه واقع
شد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بخانه من بود و سر و تن از گرد و غبار می شست و
سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روایتی آمده که یکجانب سر مبارک را شسته بود و یکجانب
دیگر نشسته و در روایتی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون
از غزوه یا سفری باز گشتی بخانه فاطمه آمدی و سر مبارک وی را بوسیدی و به تقدیر ناگاه مردی بیرون از
خانه سلام کرد آن حضرت علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم دحیه کلبی
را دیدم با برودی و پرده نهاده پیش روی نشسته و بر اشتر سفید سوار بود آنحضرت بردای مبارک

تو لیش غبار از سر و روی او پاک می کرد و با آن سر در سخن گفت چون بخانه درون آمد این جبرئیل علیه السلام
بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از استبرق بر سر بسته و بر غله که
بر روی قطیفه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاد
و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما هنوز سلاح ننهاده ایم بیرون آ
خدای تعالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد
کردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس پیشتر رفت جبرئیل علیه السلام با ملایکه
انس میگوید رضی الله عنه گویا من می بینم غبار را ساطع در کوچه بنی غنم از موکب جبرئیل پس امر کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که ندا کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر مگر در بنو قریظه و رایت علی مرتضی را بر مقدمه
بود او علم بر دست وی و خلیفه گردانید ابن ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسپ خود که لحیف نام داشت
و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و عدد ایشان اکثر بر یمین آن حضرت و فارس
اعظم بسیار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار کس بودند
و سی و شش اسپ بود و در راه قبیله بنی النجار را دید که سوار شده منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اید گفتند که دحیه کلبی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه نماز عصر در راه گذاردند و حمل کردند
قول آنحضرت را نگذارید صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر مبالغه و تاکید و استعجال و بعضی بر ظاهر
نگذاردند مگر بعد از وصول بمنازل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا را نیز از جهت عمل بظاهر
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فعل هر دو طایفه را مسلم
و مقرر داشت و هیچکدام را زجر و عنف نکرد و این قضیه حجت می شود هم طایفه مجتهدین را که
و اجتهاد خود عمل می کنند و هم طایفه محدثین از اهل ظواهر را که بظاهر احادیث عمل نمایند
و رای و اجتهاد را دخل نمیدهند فقیر میگوید آنکه ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است
و مشهور هم میان علمای اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده
باتفاق بخاری و مسلم هر دو بروایت از شیخ واحد باسناد واحد و مختلف کرده
مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین باحتمال آنکه بعضی را ظهر را

پیش از آن نماز گزارده باشند و طایفه نگزارده پس گفت مر طایفه را که نگزارده باید که نگزارد هیچ یکی از شما ظهر را
مگر در بنو قریظه و گفت مر این طایفه را که پیشتر رفتند صلوة الظهر و طایفه را که پیشتر رفته اند صلوة العصر و گفته اند
بعضی در جمع که فرمود آنحضرت مر این قوم را یا کسانی را که قریب بمنزل بنی قریظه بوده اند لا یصلین احد الظهر
و گفت ضعیفان را و دوران را صلوة العصر کذا قال القسطلانی والله اعلم و رسید آنحضرت بمنازل بنی قریظه در
شام و خفتن گفت ابن اسحق که محاصره کرد بیست و پنج روز و در روایت ابن سعد پانزده روز و سعد بن ابی وقاص
روز تا شب بجانب ایشان تیری انداخت و گفت که طعام ما در مدینت خرما بود و حضرت فرمود نیکو طعامی
است آن و چون ایام محاصره بتطویل انجامید انداخت خدای تعالی در دلهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو
بنی النضیر اختیار جلا می کنیم و ما را بگذارند تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هرچه شتران ما بردارند از سلاح
زیاده از آن نبریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز درگذشتیم رخصت
فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی پس متحیر ماندند پس گفت کعب
بن اسد که رئیس ایشان بود و حیی بن اخطب ملعون بنابر عهدی که با کعب بسته بود در حصار در آمده نیز در آن
مجلس حاضر بود که ایمان بیارید ای گروه یهود بدرستی که وی رسول خداست و اوست که در توریت وصف او را خوانده
اید و دانسته که وی پیغمبر بحق است شما میدانید که تکذیب و انکار او را از حسد و عناد است و ما را اموال و اولاد شما
شما بسلامت می ماند پس ایمان آورید یهود از آن گفتند که ما از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر توریت کتابی
دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله اینچه جهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم با آنکه صلاح دنیا
و آخرت در دین است قبول نمی توانند کرد یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم توریت
نیز حکم میکنند با این دین رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیاورد و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدوزخ
رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود بمخالفت و دیگر بعد از آن گفت ای
گروه من شما را وصیت میکنم بیکی ازین سه خصلت تا ایمان می آید چنانکه گفتم و اگر ابا می آرید ازین بیایید
بکشیم پسران و زنان خود را و بیرون آییم بسوی محمد و اصحاب او بجنگ تا خدا چه کند اگر کشته شدیم و هلاک شدیم
بار کسی را از عقب خود نمی گذاریم که رسوا گردد و اگر ظفر یافتیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این چنین
کنیم که بیگناهان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی زنان و متعلقان بسر بریم گفت پس
اگر این را هم نمی کنید پس بیایید امشب که شب شنبه است و محمد و اصحاب وی از شما امن می اندیشند انگاه
بر ایشان بریزیم و شبیخون زنیم و بکشیم که چه می شود گفتند تعظیم این شب را در دین ما است چگونه از

و رسیم که پیشینیان کردند و رسید بایشان آنچه رسید از مسخ و فسخ و انتهاب و قتال و درین غزوه قضیه ابولبابه
رفاعة بن عبد المنذر اوسی است رضی الله عنه که دوست و هم سوگند ایشان بود از آنحضرت طلبیدند که او را نزد ایشان
بفرستند تا با وی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابولبابه را نزد ایشان چون در آمد ابولبابه در
حصار برآمدند یهود باستقبال او و جمع شدند زنان و کودکان پیش او و گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند از
شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابولبابه را رحم آمد گفتند مصلحت چیست بر حکم تو فرود آئیم گفت نعم فرود
آئید و اشارت کرد ابولبابه بدست خود بسوی حلق خود یعنی اگر فرود می آئید ذبح کرده می شوید این سخن گفتن بود
از ابولبابه و پشیمان شدن وی و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد ابولبابه از حصار گریه
کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و با یاران ملاقات کند بمسجد رفت و خود را بستون مسجد بر بست
و الآن آن ستون در مسجد شریف متعین و موسوم است بستون ابولبابه و بروی نوشته اند اسطوانة ابولبابه و گفت
نمیروم ازین جای خود تا نبخشد مرا خدای تعالی این گناه را و باید که نگشاید مرا هیچکس ازین ستون در غیر وقت نماز تا
زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر بحضرت رسید فرمود من چکار کنم اگر نزد من می آمد استغفار میکردم و بحکم
و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و خود را بسته بگناه
حق باز بست نگشایم او را تا حق تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول نکند دخترش می آمد و خرما در دهان
او می نهاد و دم آبی می نوشانید و در وقت نماز می گشاد تا نماز کند یا برای قضای حاجت رود و می آرند که
خود را بسلسله گران بربسته بود تا پانزده روز همبران منوال بود تا آنکه رفت سمع وی و هیچ نمی شنید و نزدیک
بود که بصرش نیز رود تا پانزده روز همبرین حال بود و وحی آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت
در بیت ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتم از چه خندیدی یا رسول الله
همیشه شاد و خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ابی لبابه بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه
گفتم آیا بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بده بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه در حجره
خود و این پیش از آن بود که نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمه یا ابا لبابه بشارت باد ترا که قبول افتاد
توبه تو پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بگشایند بند او را فرمود نگشایید تا آنکه بیاید رسول خدا و
بگشاید بدست مبارک خود چون در آمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد بگشاد بند او را صاحب مواهب لدنیه
میگوید که روایت کرده است بیهقی در دلایل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی لا تخونوا الله
در شان ابولبابه است وقتیکه گفت مر یهود را آنچه گفت و اشارت کرد بحلق خود که محمد ذبح میکند شما را

فرود می آید بر حاکم او و گفت بیهقی نیز غسر کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی درین هنگام بود
و روایت کرده شده است از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسیار بعید از جهت تخلف او بود
از غزوهٔ تبوک چنانکه گفته است ابن المسیب و یافت درینجا نازل شده است آیت مذکور پوشیده نماند که مشهور میان
اهل اخبار و سیر است در ترتیب مذکور مسطور است و تخلف از تبوک منحصر در ان سه کس است که در آیت قرآنی مذکورند
و اثنائیه الذین خلفوا آنانکه گویند تخلف با هیچ کس مخصوص نیست و در غیر ایشان هم بود که ابولبابه از ایشان است
مخصوص باین سه کس توبه است والله اعلم و این بستن ابولبابه خود را از سکر حال بود که ارباب
احوال را می باشد والا توبه عبارت از ندامت و عزم بر ترک و عدم رجوع است بیش نیست و این که آویختن
نفس و تعذیب نمی چنانکه ابولبابه کرد داخل در لازم آن نیست و از اینجا معلوم می شود که صحابه را نیز سکرها
در احوال بود و تقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و ساده لوحی را درینجا حجت است در رد است بر منکران
اینست که تواجد بلال نزد نزول کریمه آنکه الا تبدی امر حجیت و قول معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با
اللهم لا تحرم معاذا او امانه مهما و قول عائشه نیبا از نزول برائت و ندامت وی رضی الله عنها از مقوله اهل افک
که گفتند و ابوبکر رضی الله عنه با عائشه اشکری رسول الله انا لا اشکر الا ربی و تجرد امر اتفاق نشوند که مضطرع
می شد که تنگ در کشانده نمودست ام میان فاسد دفع کنند و شکسته گردانند و دخول جنت بر آن و آن
نیز از بنی قریظه بیان شده اند و چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار منقاد شدند و راضی گشتند
بر فرود آمدن از حصار این قسمت و آمدند و عاجز و مضطر شدند بحکم حضرت نبوت و قرار دادند
بحکم سعد بن معاذ پیشتر بیان داد آن حضرت محمد بن مسلمه کردست های مردان ایشان را بگرداند
بربستند و عبدالله بن سلام را فرمود که زنان و فرزندان و اموال و اسباب ایشان را جمع سازد
گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود
و اجناس و امتعه بسیار و ظروف و خرد اشتر بسیار نیز برآمد پس عرض کردند اوسیان که یا رسول
الله چنانکه درباره بنی قینقاع که حلفای عبدالله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی بعضی
کس را که چهارصد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض
عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم ایشان درگذر حضرت در مقابله اوسیان
تبسم نموده و فرمود آیا راضی نیستید که فرستادگی آن الطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از این غزوه تخلف نموده
بود او را بر درازگوشی سوار کرده آوردند چون نزدیک بنی قریظه رسید جماعت اوسیان پیش او

او رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو مفوض ساخته است و ایشان حلفای تو اند از همه
اعراض کرده روی امید بسوی تو داشته اند و عبدالله بن ابی را ببین که در باب استخلاص ایشان هم
سوگندان خویش از بنی قینقاع چگونه سعی نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و
مرحمت بتقدیم رسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان
گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت
سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدو رسند پس ناامید شدند و دانستند
که حکم بقتل ایشان خواهد کرد چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون بمسجد
نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید برای سید خویش جمیع
از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند و ساده از ادیم و طار او ساختند و بعضی
مردم ازینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمامیت
استدلال ایشان نیست زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود از دراز گوش و او ودی رضی الله عنه
مجروح مردی جسیم عظیم الجثه بود نه بقصد تکریم و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث
بخاری است نه لسیدکم و عجب است که در روضة الاحباب لسیدکم نقل کرده و باین نکته مستشهد
و شارحان آن را گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آنروز درین مصلحت بود که او را برای
حکم کردن طلبیده بودند و درین توطیه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن مر او را
آن و مراد بمسجد که در روایت بخاری واقع شده است جائی است که رو آورده و خط کشیده بود در
آمدن بنو قریظه برای نماز گذاردن در مدت اقامت وی صلی الله علیه وسلم در آن مقام نه مسجد شریف
نبوی چون نشست سعد نزد آنحضرت خون از جراحت وی بایستاد و اوسیان همان حرف را که در
طلب ترحم و تعطف بسعد بن معاذ نسبت بیهود بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد
و میثاق خداوند تعالی و تقدس با شما است که بانچه حکم کنم راضی هستید همه جواب دادند که آری راضی ایم
دیگر گوید که سعد توجه بجانب آن حضرت آورده و بجهت تعظیم و تجلیل و تادب از صریح
خطاب اجتناب نموده گفت هرکه درینجاست بحکم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من حکم میکنم که مردان ایشان
بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت نمایند

رسول خدا فرمود که ای سعد حکمی کردی در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
و در روایت آمده که حکم کردی بحکم خدا و در روایتی بحکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی یا بفتح یعنی جبرئیل
و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد
خدا و رسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت تحقیق امر کرده است ترا خدای تعالی که حکم کنی
در ایشان پس حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و حبس کردند گویند
که در حالت حبس خرمای ایشان میریختند چون دستها بسته بود بدهن‌ها بر میگرفتند و میخوردند
و چون تشریف آورد آنحضرت بمدینه امر کرد که کنده شود در زمین گوهای دراز مانند خندق پس
علی و زبیر بحکم آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و خون آنها بخندق روان میشد و
چون حیی بن اخطب را دست بسته بنزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق عز و جل
ترا بدست من اسیر گردانید و خوار کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت حیی [illegible]
کرد و گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی‌کنم ولیکن من بجهد [illegible]
خود می‌طلبیدم خدای تعالی ترا ظفر داد و این ملعون بغایت عداوت و عناد با آنحضرت داشت [illegible]
بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدوم آورد حیی بن اخطب [illegible]
آنحضرت می‌آمد و از صبح و شام در خدمت می‌بود و نفاق می‌ورزید چون [illegible]
یاسر بن اخطب از وی پرسید که این مرد همانست که نام و صفت وی در توریت خوانده‌ایم گفت بلی او
او ست ولیکن من نمی‌یابم در دل خود مگر عداوت او و صفیه که از امهات المؤمنین است دختر او
بود [illegible] اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد و بنکاح [illegible] گویند که چون
[illegible] قتل حیی بن اخطب ذو الفقار کشید حیی گردن پیش آورد امیر المؤمنین تیغ زده او را بسقر
فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی‌آوری
و حال آنکه تو میدانی که من رسول بحقم کعب گفت من تصدیق ترا نموده و اطاعت تو می‌کردم لیکن
برای عار گویند چون عاجز شد از ترس جان ایمان آورد بر دین یهود مردم فرمود تا او را نیز
بیاران او ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه مشغول بودند و چون شب شد
بقیه ایشان را در روشنائی مشعله کشتند و می‌گویند عدد ایشان [illegible] ششصد نفر بودند و بعضی
[illegible] گفته‌اند و جماعه گویند هفتصد بودند و بعضی گویند نهصد [illegible] اول [illegible]

جمع گفته اند که احتمال دارد که چهار صد اصل و متبوع باشند و با اتباع و خدم ایشان قسمت کرده شد اموال
ایشان بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را هبه نمود و ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود اختیار
کرد و بملک یمین در وی تصرف می نمود و می خواست که آزاد و شرکند و در نکاح آورد وی همین طریقه را اختیار کرد و گفت
یا رسول الله این آسان است تر او مرا والله اعلم و درینجا دو حکایت غریب نقل کرده اند یکی آنکه پیری بود از جهود
بنی قریظه که زبیر بن باطا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بجهت سابقه حقی که زبیر بروی داشت
از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقیت اطلاق
فرمایند این التماس را نیز مبذول داشتند ثابت استدعا بخشش اموال زبیر را نیز نمود آن نیز قبول
افتاد پس پرسید زبیر که حال کعب بن اسد سید و ابن اخطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد
گفتند همه براه عدم رفتند و کشته شدند زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب ساعتی
آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت
شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و روایتی آنکه زبیر را بزبیر سپرد تا سر خود را از تن
جدا ساخت و حکایتی دیگر از عائشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بنی قریظه که در یاد شوهر
خود که کشته شده بود از فراق وی می نالید و در محبت می سوخت ناگاه یکی او را آواز داد زن بخوشی
شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند گفت
من جهت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون ایام محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر
محمد بر ما دست رس یابد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهد کرد و برده خواهند ساخت
من با شوهر گفتم دریغ ایام وصال خواهد بسر آمد مرا بی تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می گوئی
و حال تو اینست حیله و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماعه در سایه قلعه زبیر بن باطا نشسته اند
آسیا سنگی بردار و بر سر ایشان بغلطان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند
و سنگی را بغلطانیدم و بر خلاد بن سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عائشه
رضی الله عنها می گوید که هیچ نیست که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن در برابر قتل را
سبحان الله حیله‌های عشق و محبت باطل باین حد رسیده که جان خود را فدا می کنند و بدان خوشحالی می شوند
چنانکه آن پیر جهود زبیر نام و این زن ناپاک نافرجام کرده با ایمان آوردن و باسلام در آمدن
نزد ایشان دشوار تر و مشکل تر است از آن نعوذ بالله من الجهل والغوایة و چون اهل اسلام از قتل

از قتل یهود بنو قریظه باز پرسیدند جراحت سعد بن معاذ بگشاد و خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن
حضرت در وقت نزع بر سر بالین او حاضر بود سر او را بزانوی مبارک نهاد و فرمود الهی
سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه وی
بود ادا کرده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان خود قبض کردی قبض کن سعد
چون آواز آنحضرت شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول
خدایی و چنانکه میبایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت و آن حضرت را
عذر خواهی نمود و وداع کرد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل آمد عمامه از استبرق بر سر
بسته و گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح وی مفتوح
گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده تجهیز و تکفین او نموده و گفت هفتاد هزار
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجسد بود اما جنازه او بغایت
خفیف بود مردم از همین حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را ملائکه برداشته اند
از آنجهت خفیف است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از ضغطه قبر خلاص یافتی سعد بن معاذ
بودی ولیکن تنگی کرد بروی اینقدر صالح قبر وی بعد از آن گشاد و بروح حق تعالی و فرمود اهتزاز کرد از جهت موت
وی عرش رحمان و روایت کرده اند این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند علما در تاویل این حدیث بعضی
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و اهتزاز عرش تحرک وی است از جهت فرح بقدوم روح سعد یا حزن و اندوه
بموت وی و پیدا کرد خدای تعالی در عرش تمیز و ادراک که حاصل شد او را این فرح و شادی
و غم و اندوه و مانعی نیست چنانکه فرمود در شان حجاره و ان منها لما یهبط من خشیة الله و ظاهر
احادیث همین است و همین است مختار مازری که گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و منع نیست
این از جهت عقل زیرا که عرش جسمی است از اجسام قبول میکند حرکت را و سکون را و بعضی
مراد با اهتزاز استبشار و سرور داشته اند نه حرکت عرب میگویند فلان کس اهتزاز میکند بمکارم
و می خواهند بدان اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتیاح و سرور بدان و بعضی گفته اند این عبارت
کنایت است از تعظیم وفات وی و عرب نسبت میکنند چیزی معظم را با عظم اشیا چنانکه میگویند تاریک شد عالم و قائم
قیامت بموت او و قومی گفته اند که مراد اهتزاز جنازه و نعش است و این سخن باطل است رد میکند صریح روایات
که آمده است از مسلم اهتزت له عرش الرحمن و بعضی گفته اند مراد حمله عرش است و روایت کرده است براء بن عازب که

که پیشکش کرده شد برای رسول خدا حلهٔ حریر پس تعجب کردند صحابه و تعجب می‌نمودند از نرمی آن گفت اعرابی که فرستاده شده است برای آنحضرت از آسمان پس گفت آنحضرت منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرم‌تر است ازین و درین غایت مبالغه است زیرا که مندیل ادنی و دون ثیاب است و معد است برای پاک کردن چرک و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر او از ثیاب نفیس‌تر و شریف‌تر خواهد بود و ابو نعیم از طریق محمد بن المنکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر سعد بن معاذ قبضه و برد او را با خود بعد از آن دید آنرا که مشک اذفر است پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه ظاهر شد اثر این تعجب در وجه شریف آنحضرت و ابن سعد از ابو سعید خدری رضی الله عنه می‌آرد که گفت بودم من در میان آنکسانی که حفر کردند برای سعد قبر را که فایح میشد از آن بوی مشک و این کرامات همه بجهت حصول رضای حق تعالی و تقدس و رسول اوست صلی الله علیه و سلم در ضمن این حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید او را نظر بظاهر حال و گرفتاری عرف و عادت این را در بیان فتنه و لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خدا در هفت آسمان و التفات بسخن او سیان نکرد و در واقع این قضیهٔ قتل بنی قریظه با این کیفیت مخصوص و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردن زدند خندق از خون پر کردند خالی از غرابتی نیست و هیچ غریب نیست چون بحکم الهی کافران واجب القتل اند اگر هزار و صد هزار کس را در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقتلوا المشرکین کافة و اذلال و اهانت برای اظهار شوکت اسلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف صفت رحم و مهربانی است و این از اعوجاج طبیعت و انحراف از جادهٔ مسلمانی است بعد از تحقیق صفت ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خدا است و حق است و این وسواس و خلجان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی شانه در بنو النضیر باجلا بود و در بنو قریظه بقتل چه جای نزاع است که گویند چرا اجلا کردند و اینجا قتل لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اگر حکمتی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شر در بنو قریظه که نقض عهد کردند و با قریش که اعدا عهد و اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و مقاتله رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با حیی بن اخطب که اشد اعدا بود در دین او و عداوت صحبت بستند مستحق قتل و عذاب بیشتر و اکثر شدند و این بر اسیر خاطر گرفتاران عقل

وا بیت می گوییم و الا دانستن حکمت هم چه در کار است حکمت را هم حکیم مطلق بسیار پیدا داده که چند حکمت است
در آن و اطلاع بر آن کنهها به حکمت است در نظر فقیه ایمان نیست و حال آنکه مذهب اهل حق آنست که رعایت حکمت واجب
نیست بر پروردگار که مختار مطلق است اگرچه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نکند واجب نیست بر وی و کسی را نمی رسد
که گوید چرا کرد و دست تو فیض عقل از دامان عز و جلال او کوتاه است یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی
دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ معلوم آنحضرت بود که حکم الهی درین قضیه اثبات و تعیین رأی
از امور قریظه و خود را راضی شدند بحکم وی حکم را سعد انداختند و در دل وی الهام کردند حکم نزد خدا آنست
و رضای رسول خدا درین لهذا فرمود آنحضرت که حکم کردی بحکمی که نزد خداست در هفت آسمان و نظر او بیان
درین مقام ظاهر و قاهر بود که به سعد گفتند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگاه دار سابقه حقوق و عهود را و و
چه حق نگاه دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر نظاره اعتماد بر کرم و مسامحت وی صلی
الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت ورزید و تغافل کرد عفا الله عنهم دیگر هیچ یکی صحابه درین
باب هم نزد ایمان کامل و اسلام صادق آنست که علی مرتضی و زبیر و زبیر حواری مصطفی تمام روز و پاره از
شب بکار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه متوجه باشند که در ایشان رگی از کفر
بود بجهت جهل یا مجاورت دیار کفار است که کراهت خونریزی در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان
تکلیف ذبح کنند نتوانند که اگر چه جای بود مردار میرد و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیده می شود و ایشان
شاید حالی هم عارض می شده باشد که بدان معذور میتوان داشت ولیکن بی گوشه جهل نیست و جهل عذر نیست
اتباع باید ... نه حکم شرع آب خوردن خطا ست + و گر خون انفسی بریزی روا ست + اگر گوی
پس اگر حکم الهی آن بود که همه این قوم را بکشند بخشیدن زبیر بن باطا بالتماس ثابت بن قیس چه بود جوابش
آنکه حکم شد بخشیدن زبیر بن باطا از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب نیز کشتند و هم امام را
از احکام مشروع است و مذهب صحیح و مختار آنست که احکام مفوض است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
هر که مرید خواهد حکم کند یکفعل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرداند و این مسئله بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع
خوتعل و علی پیدا کرده و تشریع نهاده و همه رسول خدا بحبیب خود سپرده است صلی الله علیه و سلم
و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمده و بدولت اسلام مستسعد گشتند پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنازل خویش و فرمود که شما هر جا باشید
مهاجر باشید ... فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و این بلال بن الحارث عامل نواحی فرع بود که

که بر سیره پنج روز است از مدینه و یکی از حاملان الویه مزینه است روز فتح روایت کرده‌اند از وی حارث
پسر او و علقمه بن وقاص حدیث کرده اند مر او را اربعه غیر از بخاری و مسلم و ذکر او در اسد الغابه بود در اسم او و حسان
محدث بصره مات سنة ستین و له ثمانین سنة و درین سال ماه گرفت در روضة الاحباب گرفتن ماه را درین
سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر او سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز خسوف گذارد تا قمر منجلی شد انتهی و در سال دهم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم آفتاب
گرفت چنانکه در مجلس بیامد و مردم گمان بردند که گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقاد
که در مردم شایع بود که آفتاب و ماهتاب گرفته می شوند بموت عظیمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آنحضرت
علیه السلام گفت شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت موت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز
کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و هم درین سال غزوه دومة الجندل
بضم دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از انجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده
مرحله است کذا قیل و گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع
خرما و جو است و در مواهب گفته که شهریست که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه
پانزده تا شانزده شب و تسمیه او باین نام بدومی بن اسمعیل است که نزول کرده بود درینجا و در قاموس گفته که دو
مة الجندل را نیز میگویند هر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر رسانیدند
که دران سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و بمردم ره گذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند
و اکیدر که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت با هزار کس بیرون آمد و سباع بن عرطفه را در مدینه خلیفه ساخت
و دلیلی از برای راه نشان نموده وی بتجمیع قلع اهل طغیان آورد پس شب سیر می کرد و روز کمین میساخت
و از راه منحرف شده نزول می نمود و چون بنواحی آن دیار رسید و یکروز راه در میان ماند دلیل
الخبر رسانید که مواشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواشی
و راعیان ایشان گریختند و بهر جانبی پریشان شدند و نزول کرد آن حضرت در ساحت
ایشان پس نیافتند در انجا هیچ یکی و توقف فرمود آن حضرت در انجا چند روز و فرستاد
سرایا را بهر جانب پس متفرق شدند و نیافتند کسی را و محمد بن مسلمه شخصی را گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید

چو قصه را است تعالی نمود و این شخص ایمان آورد و پس آنحضرت سالما و غانما بمدینه باز گشته مراجعت
فرمود و مدت این سفر زیاده از یکماه بود و در روضة الاحباب میگوید که در همین ماه در غیبت مادر سعد
بن عباده وفات یافته بود و آنحضرت نماز بر قبر او گذارد و سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه
مرد و من گمان میبرم که اگر مجال فرصت یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد
یا نه آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده
چاهی کند و آنرا سبیل بنام مادر خود ساخت و گفت هذه لام سعد انتهی و علما را در رسیدن ثواب
عبادت بدنی بمیت اختلاف است و در مالی ثواب باتفاق جایز است آورده اند که شیخ عز الدین بن
عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن بنیت مردها می خوانیم
چه حال دارد در ثواب رسید فرمود ما در دنیا فتوی میدادیم برخلاف آن اکنون معلوم می شود که میرسد والله
اعلم و هم درین سال در ماه ذی الحجه سریه ابو عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آرد که آنحضرت
ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان دران سفر خرما بود و
روایت است که هر روزی هر مردی یکخرما میگذرانید و آخر کار بجائی رسید که بیک تمر را قناعت
کردند و مدتی بدین منوال میگذشت چون کار بر ایشان صعب شد حق جل و علا ماهی از دریا بساحل
افگند که سیصد نفر تا یکماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت من با سیزده نفر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم انتهی و در مشکات از جابر
بالتفریق حدیث آورده که گفت غزا کردیم با جیش الخبط را و امیر گردانیده شد بر ما ابو عبیده پس
گرسنه شدیم گرسنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات
آمده یافتند بر کنار دریا دابه را که آنرا نام کنند ازا حوت و آنرا عنبری گویند و در روایتی دابه العنبر یعنی
دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلانی است که از پوست وی سپرها سازند و آن سپر را نیز عنبر
گویند و احتمال دارد که دابه العنبر بجهت آن گویند که عنبر نام طیب مشهور است از وی
متولد می شود و درست تر آنست که عنبر از طیب سرگین [illegible] است یا از چشمه ایست
که در دریا هست و نام سمکه بحریه است [illegible] است که از او [illegible] سازند پس [illegible] ازان تا
نیم ماه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای [illegible] کرده که مراد بدان استخوانی از ضلع
است پس [illegible] شتر سوار [illegible] زیر آن استخوان [illegible] آمده است که ایستاده کرد ابو عبیده

ابو عبیده استخوانی از او را نصب کرد و بلندترین شتری پس آمد زیر وی و چون قدوم آوردیم
ما ذکر کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخورید رزقی را که بیرون آورده
است آنرا خدای برای شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن و این را از برای خوش کردن دلهای
ایشان و تاکید حلیت آن گفته یا بجهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر
پس فرستادیم ما بسوی آنحضرت چیزی از آن پس خورد آنحضرت منقولست که خبط برگ درختیست که زده
می شود بعصا و میریزد از آن و اهل سریه را جیش خبط گفتند از جهت اضطرار ایشان باکل آن از جوع
تا آنکه مجروح شد در اطراف دهن ایشان مثل مجروح بسبب حرارت آن اوراق برگشت لبهای ایشان
مانند لبهای شتران و در روضة الاحباب ذکر این سریه یافته نمی شود فهم در اواخر سال ششم در سریه
[illegible] آورده و لیکن مقدار گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوعبیدة بن الجراح را با چهل مرد
بلشکرگاه ایشان فرستاده تا از جماعت انتقام کشید چنانکه ذکر آن باید بیان سال
در این سال بقول اظهر حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال نهم
حجت طایفه اولی قول حق سبحانه است و اتموا الحج والعمرة لله و نزول این آیت در سال ششم است
و گفته اند که مراد با تمام حج ابتدای ایشان اوست و موید اینست قرائت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی که از جمله تابعین اند اقیموا الحج والعمرة و طبرانی باسانید صحیحه از ایشان این قرائت روایت کرده
و احتجاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال نهم است بآن که نزول الله در سوره آل
عمران که در وی کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است
که آنرا عام الوفود خوانند و فرستادن ابوبکر صدیق رضی الله عنه که امیر حاج ساختن و
فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرائت سوره برائت بر مشرکان در سال نهم است
و میل بعضی علما در ترجیح و مختار همین قول است از جهت قوت دلیل و آن حضرت در حال تجهیز
سفر حج مشغول شد و تاخیر رفتن نبی صلی الله علیه وسلم در آن سال بجهت اشتغال بامر
غزوات و تشیید احکام بود پس ابوبکر صدیق را فرستاد تا مردم حج بگذارد و ایشان میگویند
که آیت واتموا الحج والعمرة لله اگرچه در سال ششم از هجرت منزل است ولیکن این آیت دلالت
بر فرضیت حج ندارد چه ظاهر معنی و اتموا الحج امر ابتدای ایشان حج و عمره نیست بلکه امر است
با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر با تمام حج بعد از شروع در سال ششم

که این آیت تقاضا میکند

نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری [illegible]

تقدم فرضیت حج را بر آن یعنی چون مراد با تموا اتمام است کمال حج و عمره باشد بعد از شروع در آن لازم

می آید که حج و عمره پیش از آن مشروع و مامور به باشد و اگر پیش از آن حج و عمره بود امر با تمام و اکمال آن بعد از

شروع چه معنی دارد انتهی و این سخن ظاهر است در کتاب [illegible] پیش از نظر در فتح الباری [illegible]

بود و لیکن الآن بخاطر میرسد که امر با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم فرضیت نیست تواند که نفل [illegible]

وامر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا نزد ایمه بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش [illegible]

از شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده

معلوم نشده است عدد آن در امر کردن با تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شد و آنچه [illegible]

بعدی گوارد و الله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد [illegible]

در سنه رابعه است بعد از واقعه بنی النضیر و نزد ابن سعد و ابن حبان بعد از غزوه خندق [illegible]

این صنیع از بخاری شده یا از روات وی عمدا یا سهوا یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خیبر و دیگر بعد [illegible]

در مواهب درین مقام کلام طویل لاطایل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب [illegible]

باین اسم اما سبب وقوع آن است که شخصی گوسفندان بجهت فروختن بمدینه [illegible]

را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه از غطفان لشکری جمع کرده اند [illegible]

آمد آنحضرت با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه [illegible]

بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد بنخل که [illegible] نجد و آن موضعی است [illegible] از اراضی غطفان

دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان مگر جماعه از زنان را و مردان ایشان بشنیدن خبر آمدن آن

حضرت گریخته بجبال و تلال متحصن شده بودند و اهل اسلام بتاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در روایتی آمده

که بعضی زنان آن طایفه را که بمنازل مانده بودند اسیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه پانزده روز بود [illegible]

وقت نماز درآمد آنحضرت بجهت خوفی که متوقع بود اگر همه مشغول شوند [illegible]

گذاردند و نماز خوف [illegible] بوجوه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادة آنها را تفصیل بیان [illegible]

و این اول صلوة الخوف بود که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است [illegible]

که ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه [illegible]

که بنوبت بران سوار میشدیم پس مجروح شد پایهای ما و مجروح شد پای من و افتاد ناخنهای من پس بودیم که
می پیچیدیم بر پایهای رقعها و خرقها پس ازین سبب نامید شد این غزوه بذات الرقاع و هم در صحیح البخاری میگوید که
حدیث کرد ابوموسی باین حدیث پس مکروه داشت حدیث کردن را باین تا افشای عمل و تزکیه نفس لازم نیاید
و اهل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجوه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه در پای کوهی نزول کرده بودند که
هر رقعه و قطعه آن برنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رقعها و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت
ذات الرقاع گفتند دیگر آنکه در آنجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر اسپان ابلق سوار بودند و مختار همان
وجه اول است و یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و تعجیل داشت در رفتن
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بر وی عصای شریف زد شتر تند شد و تیز رو شد و آن
حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میبردی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد م فرمود بکر خواسته یا ثیب
گفت ثیب فرمود چرا بکر نخواستی که بازی می کردی با تو و تو با وی جابر گفت پدر من در جنگ احد شهید شد و نه دختر
گذاشت یا هفت پس من زن ثیب گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان کند آنگاه آنحضرت آن شتر را از جابر خرید
بشرطیکه تا مدینه جابر سوار رود و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند چون بشهر رسید بهای شتر را بجابر داد و شتر
را نیز بوی بخشید و معلوم می گردد ازین حدیث بیع بشرط و منع فقها از آن مگر بحدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند
که درین حدیث اضطراب است و کلام درینجا طویل است مذکور در موضع خود و آنحضرت درین غزوه در سایه درختی
بخواب رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آنسرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی
گفت کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی
و گرفت آنحضرت شمشیر بدست خود و فرمود باعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخشش مرا فرمود گواهی
میدهی تو که من رسول خدایم گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم بتو و نباشم در جماعه که قتال کنند با تو پس
سر داد آنحضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آمدم شما را از پیش بهترین مردم و ذکر کرده است
واقدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلق کثیر و در روایتی آمده که گرفت
اعرابی را درد صلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه غطفان و انمار در سال سوم از هجرت
پس سبیل آنست که تصحیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین برآنند که این دو قصه است در هر دو غزوه
واقع شده والله اعلم و هم درین سال غزوه دومة الجندل بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول نزد ابن اسحاق در جماد الاولی
بر راس شش ماه از قدومه و ابن حزم گفته که صحیح آنست که در سنه خمس وقوع یافت و سببش آنست که چون دا...

عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان رضی الله عنهم کشته شدند در سال سیوم ذکر
آن گذشت بظهور پیوست رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] محزون می بود و همواره انتهاز
فرصت نموده می خواست که از بنی لحیان که از پیش آنحضرت آن جماعه را با خود برده غدر
نمودند انتقام کشد تا در جمادی الاولی سال ششم از هجرت با دویست مرد از مهاجرین و انصار
که در ایشان بیست سوار بودند متوجه آنجانب گشت و توریه نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام
میرود تا ناگاه ایشان را دریابد و هلاک گرداند و ابن ام مکتوم را بر مدینه خلیفه ساخت و تیز رفت
تا در آن محل رسید که مومنان در آنجا مقتول و اسیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان
را به دعای خیر یاد کرد و بنو لحیان از توجه آنحضرت خبر یافته روی بفرار نهادند
و بر رؤس جبال برآمده متحصن گشتند و جان از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکی دو
روز در آن منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون [illegible] بعسفان
رسیده ابوبکر صدیق و بقولی سعد بن عباده را با جمعی و بروایتی با ده سوار بکراع الغمیم فرستاد
تا صیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده تزلزل و خوفی در ایشان پیدا آید و ایشان
تا موضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن موضع
بازگشتند و بآنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محمد بن سریه محمد بن مسلمه
مسلمه را با سی سوار در ربیع الاول بر سر جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریه بفتح ضاد معجمه و تشدید تحتانیه که میان
او و میان مدینه منوره بیست و چهار میل است فرستاد و فرمود تا بناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن
مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شده بر ایشان و تاخت آورده بر سر ایشان
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی گریختند و شتران و گوسفندان آن جماعه را بمدینه مطهره آوردند حضرت بعد از
اخراج خمس قسمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در آن سفر
یازده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سریه محمد بن مسلمه دو است و این را در روضة الاحباب
در حاشیه سریه محمد بن مسلمه بقرطا بضم قاف و فتح را و طا مهمله نوشته کلام در وی همین مقدار از وی
که مذکور شد و سریه دیگر نیز مضاف بمحمد بن مسلمه کرده بذی القصه بفتح قاف و فتح
صاد مهمله مشدده و گفته که محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه بموضع

بموضع ذی القصه فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و ساعتی با تیراندازی مشغول شدند آخر الامر کفار یکبار حمله کردند و بنیزها برکشتند
و ایشان را شهید ساختند و محمد بن مسلمه مجروح بر زمین افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی
از مسلمانان بمحمد بن مسلمه رسید چون بر داشت او را و بر دوش خود نشانده بمدینه کرد آورد
پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در ربیع الآخر در چهل مرد پس غارت آورد
بر ایشان و گریختند و در آمدند در کوهها پس یافت مردی را که اسلام آورد و گذاشت
او را و گرفت چارپایهای ایشان را و متاعهای خانهای ایشان را و قدوم آورد بمدینه پس
تخمیس کرد آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه دستگیر کردن و اسیر
ساختن ثمامه بضم مثلثه بن اثال بضم همزه و مثلثه که خالی از غرابت نیست هم از وقایع سال
ششم داشته و نسبت بمحمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم پنجاه
از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بجانب نجد فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید اهل یمامه بود
و نام او ثمامه بن اثال بود دستگیر کرده و اسیر ساخته در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود
تا او را بستونی از ستونهای مسجد شریف بستند پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد
از وی که چیست حال تو یا ثمامه و چیست رای تو و چه گمان داری در کار خود جواب داد که نزد من
خیر است یا محمد اگر بکشی صاحب خونی را میکشی که نمیگردد خون او هدر و اگر انعام میکنی
انعام میکنی شاکری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میدهم
از آن هرچه میخواهی پس گذاشت او را آنحضرت و چون فردا شد باز همین سوال کرد و همین
جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سیوم حکم کرد که بگشایند او را
گشادند پس رفت ثمامه بنخلی که قریب بود از مسجد پس غسلی بجا آورد و در آمد در مسجد و به آواز بلند
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد بخدا سوگند نبود بر روی
زمین هیچ روی نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو
محبوبترین رویهای نزد من و نبود هیچ دینی مبغوض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو

محبوب‌ترین دینها نزد من پس نبود هیچ بلدی مبغوض‌تر نزد من از بلده شریف تو پس گشت محبوب‌ترین بلدها
بلده مبارک تو و گفت لشکر تو گرفت مرا و من میخواستم که عمره بجا آرم پس چه میبینی بشارت داد او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و امر کرد که عمره بجا آرد و چون رسید بمکه ثمامه گفت او را گوینده از اصحاب صابی شده‌ای یعنی بیرون آمدی
از دین خود و در آمدی در دین دیگر و مسلمانان را کافران صابی می‌گفتند یعنی و مقصود ایشان آن بود که
از دین حق بر آمدند و بدین باطل گرویدند پس گفت ثمامه بخدا سوگند صابی نشده‌ام و لیکن اسلام آورده‌ام با رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و گفت بخدا سوگند نیاید شما را از یمامه یک دانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است این حدیث را مسلم و اختصار کرده است بخاری و در این سال غزوه ذی قرد بفتح قاف و راء
و دال مهمله نام آبی است بر مسافت یک برید از مدینه که در اثنای بیان قصه معلوم خواهد شد و این غزوه غابه نیز گویند
بغین معجمه و تخفیف موحده نیز نام موضعی است غابه در اصل بمعنی بیشه است و وقوع این غزوه پیش از حدیبیه است
باتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیبر است به سه روز و مسلم نیز مانند این گفته
در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد اصح است از آنچه اهل سیر گفته‌اند والله اعلم سبب این غزوه
آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بیست لقحه بود یعنی ناقه‌های شیردار قریب العهد بولادت که
در غابه و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا می‌بود اتفاقاً بخاطرش چنان رسیده بود که چند گاه در آنجا
بگذراند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آنحضرت اذن نمیداد الحاح کرد و مبالغه نمود که اذن واقع شود آنحضرت
فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما آیند پس اذن داد و فرمود که گویا می‌بینم که ایشان بر سر شما آمده‌اند
و پسر ترا کشته‌اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم اینچنین میفرماید
و من مبالغه میکردم آخر همان شد که آنحضرت فرموده بود و واقع عجیب بود از ابوذر که با وجود آنقدر که
آنحضرت داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرده مبالغه نمود
داشت القصه عیینة بن حصین فزاری با چهل سوار آمده شتران را غارت کرده برده و راعی آنرا کشته پسر
ابوذر را نیز کشت اتفاقاً سلمة بن الاکوع و رباح غلام آنحضرت از مدینه وقت سحری بآن موضع آمده بود
پس سلمه با رباح گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون خبر بآنحضرت رسید ندا
کرده شد یا خیل الله ارکبی و این کلمه اول خبری بود که ندا کرده شده بود پس سوار شدند آنحضرت در پانصد کس
و در روایتی هفتصد کس و خلیفه ساخت بر مدینه ابن ام مکتوم را و عقد کرد لوای مقداد
و وی رفت و فرمود پیشتر برود و لاحق می‌شوند ترا قوم اینک لشکری بر پی تو سلمة بن الاکوع

خود در دنبال آنها رفته بود و ابن سلمه بن الاکوع از سخت‌ترین مردم و شجاع‌ترین ایشان بود محاربه میکرد
و پیاده بر سواران میزد و سبقت می‌گرفت از سواران را در تیراندازی یگانه عصر بود و بیعت میکرد تحت الشجره بار
در اول و اوسط و آخر بر موت میگوید که رباح غلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای خبر فرستادم و بر سلع
رفتم و سه نوبت گفتم و اصباحاه و این کلمه اخبار است بوقوع غارت آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر
و جعبه تیر با من بود تیرها بجانب ایشان می‌انداختم و بهر تیری یکی را مجروح می‌ساختم و در این صحرا درختان بسیار
بود چون سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم و بزخم تیر او را از خود دفع می‌کردم و گاهی بر سر از کوه میرفتم
و سنگ بجانب ایشان می‌انداختم و چنان ایشان را تنگ آوردم که از دست من بجان رسیدند و شتران آنحضرت
را گذاشته از پیش من بیرون رفتند پس شتران را بصوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم
و بزخم تیر همه را عاجز و سراسیمه ساختم چنانچه نیزها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از جنگ
بدارم و هرچه ایشان می‌انداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم و گرفتن و برداشتن آن مقید نشدم و در دنبال ایشان
میرفتم تا سی نیزه و سی برد از ایشان بطریق غنیمت گرفتم چون چاشت بلند شد جمعی از کفار فزاره بمدد قوم خود رسیدند
و متوجه من شدند ناگاه می‌بینم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود از میان درختان
پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بخاری مجید که از دلیران و جوانمردان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابوقتاده که او را فارس
رسول الله میگفتند و در آخر همین قصه آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود خیر فرساننا الیوم ابوقتاده و خیر رجالنا
سلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند اخرم از عقب
ایشان روان شد من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و گفتم صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی
الله علیه و سلم برسند اخرم گفت که ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است حایل مشو میان من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن پسر
عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعده عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت
و بر اسب وی سوار گشت پس ابوقتاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بروی زد و
بیک ضرب نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر اسب او سوار شد قضیه کما تدین تدان درست آمد ابوسلمه
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد باز از عقب کفار روان شدم به شعبی در آمدند که در آنجا چشمه آب بود که
آنرا ذو قرد میگفتند و این غزوه بوی مضاف است خواستند که از آن چشمه آب بخورند چون ما نزدیک
بودیم از خوف نتوانستند آب خورد و از سر آن درگذشته به تعجیل روی بانهزام و فرار آوردند

و تیرها بر آن جماعت را تا زمان غروب تعاقب می نمودم و دو اسپ از ایشان گرفته باز گشتم زیرا که مردم
ایمن و ایمان وی و محبت وی با آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بینا نه بجهت شتران و فقدان
آنها بود شتران بلکه تمام متاع دنیا در نظر شریف چه قدر دارد که تنقیص به در پی لشکر فرستند و خود بر آیند
بمقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و نگونساری کفار بود القصه ابو سلمه میگوید چون
برگشته بذی قرد آمدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده است
و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بدست ایشان رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را برای
آنحضرت کباب میساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله این قوم
تشنه و بی تاب و بی طاقت میروند دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان
بردم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که چنین میکنی گفتم بآن خدای که ترا معزز
و مکرم کرده بنده چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی نمود
بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح چون مالک و قادر شوی مسامحه کن و اسجح
بقطع همزه و سکون مهمله بعد از وی جیم مکسوره و آخر او حاء مهمله ای ارفق و احسن و السجاحة
السهولة یعنی شدت مکن که مقصود که نکایت و کابت اعدای دین است حاصل
شده است و لله الحمد و فرمود ایشان را در غطفان مهمانی می کنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد
و خبر آورد که ایشان شتری ذبح کرده بودند و شتر را پوست میکندند از جای غباری ساطع شد
و ایشان بتصور آن که این گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن عوف
از مدینه امداد آمد از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین
سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و
مرا در ردیف خود گردانید و اقامت کرد آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت غیبت
درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین غزوه نماز خوف
گذارد و گویند که آنحضرت درین غزوه از اسپ افتاد و ساق یاران اش مبارک مجروح گشت و چون
بمدینه رسید با جهت عذر نماز نشسته گذارد و یاران را نیز فرمود که نشسته بگذارید نظر بجهت اعانت
متابعت امام اما نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت
در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده اقتدا کردند و آنحضرت منع نفرمود و کار برین

سال عکاشه بضم عین و تخفیف کاف بن محصن بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح صاد اسدی را با چهل مرد
بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر گویند بغین معجمه مکسوره چون بنواحی آن دیار رسید از
آمدن عکاشه خبردار شدند و قرار بر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل
ایشان درآمد هیچ کسی را ندید پس شخصی از آن مردم بدست آمد وی را امان دادند و وی ایشان را
دلالت نمود بموضعی که مواشی و انعام آن قوم آنجا بودند برگرفتند و دویست شتر از آنجمله برآمدند
و بمدینه مطهره مراجعت نمودند و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم بجیم
دو میم قریب ببطن نخله فرستاد وی آنجا رفت و چهارپایان ایشان را غارت کرد و جمعی
را اسیر ساخته بمدینه بازگشت اینمقدار در روضة الاحباب ذکر کرده و پس در مواهب گفته
سریه زید بن حارثه بسوی بنی سلیم بجموم بود و گفته می شود مجموع ناحیه ایست ببطن نخل از مدینه
بچهار گروه در شهر ربیع الآخر سنه شش است پس یافتند زنی را از مزینه که نام او حلیمه بود پس دلالت
کرد آن زن محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتران را و گوسفندان را و اسیران را و در میان اسیران
زوج آن زن بود پس رجوع کرد زید بآنچه یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس بخشید
آنحضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و درین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع
عیص بکسر عین مهمله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در جمادی الاولی با هفتاد
سوار بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند بر کاروان و گرفتند هرچه با ایشان
بود و گرفتند قصه کثیره را که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابوالعاص
بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم دران بود پس امان داد در پناه
خود گرفت او را زوجه وی زینب پس روا داشت آنحضرت امان دادن او را پس نکه
بنت ابوالعاص و ایمان آورد و بمدینه بازآمد و تمام قصه ابوالعاص آنست که نخست
وی از اسرای بدر بود و چون اهل مکه برای اسرای خود فدیه دادند زینب بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم که در تحت وی بود و دران زمان نکاح مومنه با مشرک درست
بود از مکه در فدیه ابوالعاص مالی فرستاد که دران گلوبندی از خدیجه بود که در جهاز زینب داده بود
چون آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقتی پدید شد با صحابه گفت اگر فدیه از ابوالعاص نگیرید و منت
نهید بروی و خلاص کنید می شود صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که

زینب را بمدینه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بمدینه آمد و هنوز ابو العاص مشرف
باسلام نشده بود تا در سنه سادسه از هجرت بتجارت شام رفت و از آنجا در کاروان قریش می آمد مسلمانان
کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در این میان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد
زینب فرستاد که او را در جوار خود گیرد زینب بحضرت التماس کرد و التماس زینب قبول افتاد
پس مردم با ابو العاص گفتند که مسلمان شو تا این اموال مردم که همراه تست از آن تو شود گفت
حاشا که من اسلام خود را باین مال زینت سازم پس ابو العاص بمکه رفته اموال مردم بمردم سپرد
و گفت با اهل مکه گرفتید اموال خود را تمام و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و از عبارت اسد الغابه معلوم می شود که تعرض مسلمانان بوی و در اثنای آمدن زینب در آمدن
در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه اهل
سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در اصابه همچنین تحقیق کرده است و قول اول را تضعیف نموده است چنانکه
بنظر در اصابه معلوم میگردد و فقیر بود در همین سال زید بن حارثه را بوادی القری در رمضان فرستاد
و سبب این واقعه این بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت اصحاب با وی بضاعتها فرستاده
بودند چون نزدیک بوادی القری رسید گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان گرفتند
با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند
زید را و اصحاب او را زدنی سخت و اموال مسلمانان را بردند زید هزیمت نموده بمدینه مطهره باز آمد و
کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید پس روز
در کمین می بودند و شب سیر می کردند پس صبح کردند زید و اصحاب وی و انتقام کشیدند بعضی از ایشان
را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریخته رفتند این چنین سریه حارثه را در روضة الاحباب
ذکر کرده و در مواهب چیزی دیگر بران افزوده کرده یک سریه زید بن حارثه را در رمضان سنه
ام قرفه فاطمه بنت ربیعه بن زید فزاریه که در ناحیه وادی القری بود به مسافت هفت شب از مدینه و مالکه و رئیسه
آنجا بود و در اینجا نیز قصه سریه وادی القری ذکر کرده و گفته که گرفتند ام قرفه را که عجوزه کبیره بود
و کشتند او را کشتنی عنیف و بستند هر دو پای او به رسنی و بستند آن رسن را میان دو شتر و زجر
کردند آن دو شتر را در آمدند آنها را پس پاره پاره کردند او را و چون این قدوم کرد زید بن حارثه بمدینه
بر در خانه حضرت رفت و بکوفت در را پس بر دن آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در حالتی

که میکشید جامه خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال او را پس خبر داد بانچه ظفر داده بود او را خدا تعالی دیگر سریه زید بن حارثه
بسوی طرف واین ابی است بر سی و شش میل از مدینه پس بیرون آمد بر بنی ثعلبه در پانزده مرد پس یافت شتران
را و گوسفندان را و گریختند اعراب و صبح کرد زید بمدینه به بیست بعیر و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب
دیگر سریه زید بسوی حسمی ورای وادی القری و بود در جمادی الآخره و سببش آن بود که اقبال کرد دحیه بن خلیفه
کلبی از پیش قیصر که فرستاده بود آنحضرت او را بسوی وی پس جایزه و خلعت داده بود او را قیصر پس ملاقات
کرد او را و رسید در جماعه از جذام بحسمی پس قطع کردند بروی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الضبیب پس گریختند
بر ایشان و بردند متاع دحیه را و قدوم آورد دحیه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر داد بحقیقت حال
پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و دحیه را باز فرستاد همراه وی و سیر میکرد در شب و کمین
می بود در روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و دردناک ساختند
و قتل کردند هنید را و پسر او را و غارت کردند بر مواشی و چهارپایها و زنان ایشان پس گرفتند از چارپایها
هزار شتر و از شاة و از نسا و صبیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه جذامی و وی در چند نفر از قوم خود پس
دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که قدوم
آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را کرم الله وجهه بسوی زید بن
حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر
سریه زید بسوی وادی القری در رجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شد زید از
معرکه مجروح که رمقی دارد پس معلوم شد که زید را سرایا بود در بعضی غالب شد و در بعضی
مغلوب و وجه عدم ذکر اینها در روضة الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نکرده
والله اعلم و درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل
گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن را رضی
الله عنه بخواند و در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خود بر سرش عمامه بست
و در روایتی دیگر ذکر عذبه نیز آمده است و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله
غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت
مکن در غنیمت و غدر مکن و مکش طفل را و در روایتی و نه زنان را و فرمود اگر استجابت
کنند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدومة الجندل و درنگ کرد

میان ایشان سه روز در حالیکه دعوت میکند ایشان را پس اسلام آورد اصبغ بن عمرو کلبی بصاد
مهمله و غین معجمه که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند با وی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام نیافتند
جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مغازی و [illegible] مذکوره حکم چنین خواهد بود اگرچه تصریح مذکور
نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تزویج کرد عبدالرحمن دختر اصبغ که تماضر نام داشت
و قدوم آورد بمدینه مطهره پس بزایید برای وی [illegible] ابوسلمه بن عبدالرحمن را که
امام دین و از اکابر تابعین و از فقهای سبعه مدینه است و بعد [?] [illegible] علی بن ابی طالب را بقبیله
بنی سعد بن بکر با صد کس بموضع فدک فرستاد و سبب آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد
بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کنند یهود خیبر را و باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس رفت
وی رضی الله عنه شب سیر میکرد و روز مختفی می بود پس ناگاه درآمد بر ایشان و غارت
کرد میان فدک و خیبر پس هزیمت خوردند بنو سعد و پانصد شتر و دو هزار شاة بدست آمد
پس قدوم آورد علی مرتضی و هر که با او بود بمدینه بی [?] آنکه حربی واقع شود و هم درین سال

قصه عکل و عرینه

قصه عکل بضم عین و سکون کاف و عرینه بضم عین و فتح را واقع شد و این را سریه کرز [?] بضم کاف و
سکون را و بعد از وی زای بن جابر فهری بکسر فا نیز گویند ابن اسحاق گفت که قدوم
ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جمادی الاخری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حدیبیه
در ذی القعده و نزد واقدی در شوال و تبعیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان و در صحیح
البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکل و عرینه قدوم آوردند بر رسول خدا و
تکلم کردند باسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند یا نبی الله بدرستی بودیم ما اهل ضرع
یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و نبودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و نبات سرزمین با کشت و علف
و نخیل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدن و ناگوار و گران داشتند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی
موافق مزاج ایشان نیفتاد و بیمار گشتند و آماسید شکمهای ایشان و زرد شد رنگ و روی
ایشان پس امر فرمود آنحضرت ایشان را بذود یعنی شتر و فرود [?] [illegible] شتران از دو تا نه [?]
یا [illegible] تا ده و فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آنحضرت را در ناحیه
مسجد قبا قریب جبل عیر پس خوردند ایشان آنچه آنحضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند
و [illegible] اقوال [?] [illegible] در طهارت بول ما یوکل لحمه که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی کرد

نمی کرد دوم شرب بجهت تداوی سیوم نجاست آن رحمت و امر کردن بشرب آن مر این قوم را مخصوص بود
با ایشان بود و لوحی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند بعد از اسلام و کشتند
راعی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و بردند شتران را پس چون رسید این خبر آن حضرت را فرستاد
طلب ایشان را در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهای ایشان و بریدند دستهای ایشان را
و گذاشته شدند در ناحیه سنگستان مدینه تا مردند بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل
کشیدند در چشمهای ایشان و گذاشتند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روایتی دیگر آمده
که داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند
تا خون باز ایستد و منجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفت تا منجر
بهلاک گردد انس گفت دیدم من یکی ایشان را از آنکه می گزید زمین را بدندان تا مرد و آمده
که میگفتند ایشان آب پس آنحضرت نمی فرمود آبش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن
و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن بطریق قصاص بود که ایشان با راعیان همچنین
کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آنکه مامور شوند بطلب خروج بسوی ابل در اصحاب صفه آمده
نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان و کفر ایشان مکشوف
نشد تا بگذاشتند ایشان را در میان مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان
بسوی ابل این سخن بطلان است چه کشف شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام
کار بوحی و اعلام الهی میشد و اینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الغیوب نداند و همچنین احوال اهل کشف و خبرت
از اولیا و عدد این ناپاکان هشت و شتران پانزده و سریه بیست سوار از انصار و روایت کرده
است ابن مردویه که بود مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غلامی که نام او یسار بود در روزی آنحضرت او را دید
که خوب میکند نماز را پس آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را بنگاهبانی و خدمتگاری این شتران
پس می بود هم در شتران پس آمدند قومی از عرینه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیمار و تپ زده که کلان
شده است شکمهای ایشان و تعدی کردند بر یسار و ذبح کردند او را و خلانیدند خارها در
چشمان او و بردند شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از
مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن جابر فهری بود پس رسیدند با ایشان و آوردند ایشان را
و بریدند دست و پای ایشان را و میل کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و نگذارده

پنداشت خدا تعالی سمل اعین را و فرستاد این آیت را انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة
و صاحب مواهب گفته که قول ابن مردویه که گفته است مکروه پنداشت خدا تعالی سمل اعین را
مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین فرمانند آن بروجه قصاص بود پس مکروه نباشد نزد خدا در فتح
الباری گفته که ابن التین زعم کرده که عرینه و عکل نام یک قبیله است و این زعم او غلط است بلکه دو قبیله
اند متغایر عکل از عدنان است و عرینه از قحطان و یکی از وقایع این سال سریه عبد الله بن رواحه است به سوی اسیر
بن رزام یهودی به خیبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردانیدند یهود اسیر را
پس سیر کرد در غطفان و غیرهم تا جمع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه وسلم و چون این خبر به حضرت
رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله
بن رواحه را با سی نفر پس رفتند بر اسیر و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا به سوی تو تا بیایی
بروی و عامل گرداند ترا بر خیبر و احسان کند به تو پس طمع کرد وی در آن پس بیرون آمدند با وی سی نفر
از یهود با هر یکی مردی یعنی از مسلمانان تا چون به قرقره ثبار رسیدند پس زد او را عبد الله بن انیس و بود در سریه
شمشیر و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحاب وی و کشتند همه را مگر در رفت یک نفر از ایشان و شهید نشد از مسلمانان
هیچ یکی پس قدوم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود تحقیق نجات داد شما را خدای تعالی
از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستادن عمرو بن امیه الضمری بوده به سوی ابی سفیان بن حرب به مکه و سببش
آن بود که فرستاده بود ابو سفیان به مدینه مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدر و با وی خنجری بود
پس رفت به مدینه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد چنانکه ذکر آن در آخر غزوه خندق گذشت پس فرستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در روایتی جبار بن صخر را به سوی ابی
سفیان که اگر دست دهد بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه به مکه شبی بود که طواف می کرد ناگاه
دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را از وجود وی پس ترسیدند از وی و جستند او را و گفتند
اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت به ناگاه کشتن
پس اجتماع کردند اهل مکه بر طلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه واقف شدند دو
از یکدیگر افتراق نمودند سلمه بن اسلم به مدینه مراجعت نمود و عمرو به جبال و شعاب مکه مختفی گشت عمرو گوید
که در آن اوان عثمان بن مالک در پیش آمد خنجری در سینه او زدم چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند
آواز او را مردم همه به وی مشغول گشتند و به طلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار

بغار دیگر رفتم دران غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند بیت فلست بمسلم مادمت حیا * ولست ادین دین المسلمینا
و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن ناشایست چند بر زبان راند چندان صبر کردم که او بخواب
رفت پس گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و بفشردم که بدماغش رسید و جان بمالک دوزخ
سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش بر من آمدند یکی را تیر زدم و دیگری را بگرفتم بعد از آن
بسلامت به پابوس آنحضرت مشرف گشتم و آن یار من نیز بعافیت بمدینه مطهره رسیده بود و چون ابوسفیان
بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت خویش بکوشید و مبالغه می نمود و می گفت عمرو بن امیه که ابوسفیان
را اجلش نرسیده بود و از دست من خلاص شد و هم درین سال آنحضرت دعای طلب باران فرمود آورده
اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم از برای استسقا استغاثه نمودند پس
آنحضرت دعا کرد و حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعادة می گوید که استسقا از آنحضرت بر شش
وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در اثنای خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم اغثنا
اللهم اغثنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه
بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسید مردم را قحطی در عهد شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بود آنحضرت
که خطبه میخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله هلک المال و جاع لنا و در روایتی
قحط المطر و احمرت الشجر و هلکت البهائم و در روایتی هلکت المواشی هلک العیال هلکت الناس پس برداشت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر دو دست مبارک خود را پس فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چهار کرت
و در روایتی سه کرت و در روایتی اللهم اسقنا دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید سوگند بخدا که ندیدیم ما در آسمان
قطعه ابری هنوز فرود نیاورده بود آنحضرت دستها را تا آنکه برخاست ابر مثل کوهها و بارید آن روز و روز
دیگر و دیگر تا جمعه آینده پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله هدم البناء و غرق المال و در روایتی
هلکت الاموال و انقطعت السبل دعا کن ما را تا بگشاید الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
دستهای مبارک را و در روایتی تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت سرعت ملال بنی آدم و
گفت اللهم حوالینا و لا علینا و در روایتی بزیادت اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر
و بهر سوی که اشارت می کرد می گشاد ابر از آن سوی تا از روی مدینه همه گشاده شد مدینه چون جوبه و روان
شد وادی قناة تا یکماه و نیامد هیچ یکی از هیچ ناحیه مگر آنکه خبر داد از باران و دوم

روایتی پس کشاده ابر در مدینه و می بارید گرد بر گرد وی و هیچ نمی بارید در روی یک قطره و این قصه در مسجد
شریف بود روز جمعه در اثنای خطبه وحدیث دوم آنکه روایت کرد ابوداود و ترمذی [illegible] از عایشه
رضی الله عنها که شکایت کردند مردم به رسول خدا صلی الله علیه وسلم قحوط مطر را پس امر
کرد تا نهادند منبری در مصلی و وعده کرد صحابه را در روز معین به مصلی بیرون آیند پس
بیرون آمد در آن روز وقتیکه پیدا شد ابروی آفتاب یعنی حین طلوع با تواضع و تخشع و تبذل
تمام و چون به مصلی رسید بر منبر برآمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه مذکور است الحمد لله رب العالمین
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله یفعل ما یرید اللهم [illegible] انت تفعل ما ترید اللهم
انت الله لا اله الا انت الغنی و نحن الفقراء انزل علینا الغیث واجعل ما انزلت لنا قوة وبلاغا
الی حین پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در تضرع و ابتهال و مبالغه کرد در
برداشتن دستها تا آنکه ظاهر شد سفیدی هر دو بغل پس رو بسوی قبله و پشت بر حاضران کرد
و قلب ردا کرد چنانکه طرف راست ردا بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون
ردا بیرون و بیرون ردا اندرون در رداء سیاه بود که پایان مستقبل کرا ایستاده بود دعا کرد
و نزول فرمود و شروع در نماز کرد دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرائت جهر خواند
در رکعت اولی بعد از فاتحه سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتاک حدیث الغاشیه
و خواندن سوره ق و اقتربت الساعه نیز آمده و در آخر حدیث از عایشه رضی الله عنها آمده
که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیدا کرد حق تعالی ابری را و پیدا شد رعد و برق
و بارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد و چون شتابی و اضطراب مردم
مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد نواجد وی صلی الله علیه وسلم و فرمود گواهی میدهم که خدای تعالی
قادر است بر هر چیز و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم وحدیث سیوم آن بود که در مسجد
استسقا کرد در غیر روز جمعه چنانکه بیهقی در دلایل النبوه از طریق یزید بن عبدالله السلمی
آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از غزوه تبوک آمد او را وفد بنی فزاره
با انسا و اطفال و کج مج خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار
خود را تا باران بفرستد برما و باید که شفاعت کنی تو ما را به پروردگار خود [illegible] شفاعت کند
پروردگار تو فرمود سبحان الله ویلکم به شفاعت پروردگار کنند و کیست که پروردگار تعالی

بوی شفاعت کند لا اله الا الله العلی العظیم فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس بنده
و فریاد و اضطراب شما اعرابی در میان ایستاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار ما فرمود
آنحضرت نعم خنده می کند گفت اعرابی پس هرگز نخواهیم کرد طلب خیر از پروردگاری
که خنده کند و خوشحال باشد رسول خدا از این سخن اعرابی بخندید پس بر منبر برآمد و دستها
بدعا برداشت و باران طلبید تا عبارت تمام بارید الحدیث و درین وجه استسقا نماز و خطبه
محفوظ نیست بلکه مجرد دعا است وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمود نشسته نه
قیام بود و نه [illegible] عا آنرا بهمین مقدار محفوظ است اللهم اسقنا غیثا مغیثا مریئا طبقا
عاجلا غیر رایث و در روایتی غیر آجل نافعا غیر ضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد
نزدیک زوراء که آن مکان را احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که آنرا باب
السلام خوانند در آن محل یکبار استسقا کرد وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان
پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر ایشان غلبه کرد و حال
خود را بر آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم استسقا
کردی چنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد و خدا برا او زدن عصا ست بحجر
و برآمدن دوازده چشمه از آن یا آخر آن نیز استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر
رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که چنین گفتند ایشان نومید نشوید ای مسلمانان که شاید بود
که حق جل و علا شما را آب دهد آنگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان ابری پیدا
آمد که جهان را تاریک کرد و باران عظیم فرود آمد و وادیهای عظیم سیول گران ممتلی شد
این شش وجه ذکر کرده اند و استسقا آنحضرت نزد ورود قحط بر قریش بدعائی که بر ایشان
کرد اللهم سنین کسنی یوسف و در روایتی سبعا کسبع یوسف و آمدن ایشان نزد آن
حضرت والحاح و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان
بود که هرگاه باریدن آغاز کردی جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد
و میفرمود لانه حدیث عهد بربه نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز
مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قول وی سبحانه استغفروا ربکم
انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و نیز در اکثر احادیث وجوه استسقا که مذکور شد

صلوة نیست الا در یکوجه که بمصلی رفت و دو رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث بجمیع خصوصیات
بسر حد صحت نرسیده است بالخصوص نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نیز سنت آن بود که آنحضرت
بران مواظبت نموده باشد مع الترک احیانا و اینجا ترک اکثر است و فعل آن جز یکبار نه و بصحت رسیده است
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه استسقا کرد و در وی همین دعا و استغفار بود و اگر نمازی مسنون بودی در استسقا
عدم علم عمر بدان با عموم بلوی و با قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمی داشت و مراد بانکه
میگویند در استسقا نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و خصوصیات دیگر مسنون نیست و اگر نه اگر هر کدام
تنها تنها بگذارند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با موخر بر یاد دارند درست است و حسن
است و بالجمله احادیث مرویه در باب استسقا خالی از اضطراب نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
برین خصوصیات و کیفیات فی ضعفی نیستند پس اخذ کرد ابو حنیفه بخلاصه و مقصود آن که دعا و استغفار است
و نماز را نیز تجویز کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه را امثال آنرا اخذا بالتیقن و نزد صاحبین و ائمه ثلثه در استسقا
نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون
فتوی در مذهب حنفیه بر قول صاحبین است و گفته اند که ملحوظ و منظور اصلی در استسقا باید که اتباع
سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجابت دعا بفضل او ست والله ذو الفضل العظیم
و تکمله برین سال روز دوشنبه در غره ذی قعده سنه ست از هجرت بقصد عمره بحدیبیه تشریف برد و فتح واقع و قصه عمره حدیبیه
حدیبیه بتخفیف یا و تشدید آن نام موضعی است بر نه میل از مکه و در وی چاهی است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر او حرم است
و در اصل نام چاهی است یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان
در زمان کرامت نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم متعین معلوم بود و هم در زمان صحابه رضی الله عنهم مجهول و لیکن صحابه
و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم اند بجهت مسافت و هی معلوم است اما خصوص و تعیین آن نمی گردد و در صحیح
از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آرد و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت شجره که
گفت رجوع کردیم در سال آینده پس پوشیده شد از ما و نشناختیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت
رفتم من برای حج پس گذشتم بقومی که نماز میگذارند یعنی در حدیبیه بطریق آمدن در مکه و در آن زمان مسجد حدیبیه بود
و الان حدیبیه در دست حیه ها یما میگویند دیدم قومی را که نماز می کنند در مسجدی که در انجا است پس گفتم
پرسیدم چیست این مسجد که در ینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیعت کرده بود زیر آنجا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در تحت آن این است بیعت الشجره و بیعت الرضوان میگویند چنانکه ... فرماید لقد

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیة یعنی آن جایی است که در حدیبیه بیعت
شجره اینجا واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار مصطفویه در مدینه و در طریق آن
مسجد ساخته اند و بدان تبرک می جویند و نماز میگذارند میگوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آمدم بمدینه
نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی
بود در انجماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدیم سال آینده فراموش
گردانیده شد بر ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم بر دریافت آن و مشتبه شد بر ما گفت
سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما
داناتر باشید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آنحضرت بود بیشتر
و واقف تر بود از شما لیکن مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بآن جایی ساخته باشند اما تعیین آن بآن شخص
میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلمیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است
بهرچه ایشان گفته اند و دانسته باید اکتفا کرد و تسلیم نمود و این راه ملی عظیم است در باب ادب و تواضع و انکسار
والله الموفق و روایات در عدد لشکر حدیبیه مختلف آمده در روایتی چهارده صد و در روایت دیگر پانزده
صد و در روایتی سیزده صد و در جمع و توفیق این روایات گفته اند که در واقع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد
گفت کسر را جبر کرده بوده گفت و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است در حساب مسامحه در آن
و موید است موافقت نکرده است هیچ یکی بر آن کذا قال صاحب المواهب و در روایتی هزار و پانصد و بیست بوده
و جامع جمیع روایات است این روایت که بیرون آمد آنحضرت عام حدیبیه در بضع عشره بوده صد اختیار کرده
است بر توجیه جمع نووی و این خود شد اما روایت سیزده صد ممکن است حمل آن بر آنکه مطلع شده راوی
آن بر این عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن زیاده و آنرا روایت کرده بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر آمده
بر آن مطلع شد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث مقرر و مبین شده است که زیادة ثقه
مقبول است و پوشیده نماند که باین توجیه روایت شانزده صد و هفده صد را که در بعضی روایات
آمده است نیز اصلاح توان کرد والله اعلم ولیکن سخن در این است که ظاهر عبارت و متعارف آنست که گفته شود هزار و
چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد نه چهارده صد و پانزده صد و سیزده و توجیه کرده اند این را بآنکه صد
جماعات متعدد جدا جدا بوده اند سیزده یا چهارده یا پانزده از جهت این عبارت نموده اند که این است کذا قیل در این
غزوه حدیبیه مبداء فتوحات و فیوضات عظیم شد که بعد از وی حصول یافت و از براء بن عازب آمده رضی الله عنه گفت شما

فتح را فتح مکه یعنی فتحی که در انا فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما آنرا بر فتح مکه حمل میکنید و به تحقیق بود فتح مکه فتحی
و ما شمار میکنیم فتح بیعة الرضوان را یعنی فتح مکه فتح است ولیکن بیعة الرضوان فتحی
عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد باین فتح که در انا فتحنا واقع شده فتح
مکه است یا فتح حدیبیه یا فتوح دیگر که بعد از حدیبیه واقع شد بیضاوی میگوید که این وعده است
بفتح مکه و تعبیر از وی بماضی از جهت تحقیق وقوع اوست یا فتوحی که اتفاقا افتاد مر آنحضرت را
در آن سال مثل فتح خیبر و فدک یا اخبار است از صلح حدیبیه و تسمیه کرد او را بفتح از جهت
وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله علیه و سلم بر مشرکان هنگامی که طلب کردند صلح را و سبب
بود مر فتح مکه را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مر سایر عرب را پس غزا کرد ایشان را و
فتح کرد مواضع کثیره را و در آوردن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حدیبیه آیات عظیمه و فتح
روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در
سوره روم سبب نبی و سیوطی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است در فتح
و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول او انا فتحنا لک فتحا مبینا مراد
بوی حدیبیه است زیرا که وی بود مبدا فتح و مترتب شد بر آن صلح که واقع شد در وی
امن و رفع حرب و بقول وی و اثابهم فتحا قریبا فتح خیبر و قول وی فجعل من دون ذلک فتحا
قریبا نیز فتح حدیبیه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح مکه و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت
و بعضی یاران سر تراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون
تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد بود چون قضیه
حدیبیه بوجهی دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من کی گفته بودم که در این سال ظهور
خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیبیه را بیان کنیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از دیدن
این خواب بتهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد و بعضی مردم از ایشان مستعد
و ملتجی شدند پس آنحضرت [illegible] عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلیفه گذاشت و اکثر
یاران با خود سلاح برنداشتند الا شمشیر که آن از سلاح مسافران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب و
سعد بن عباده در برداشتن سلاح اهتمام می نمودند اما آنحضرت نخواست و شتران هدی را جمع نمود

همچنان شتر بود و شتر ابوجهل بود در غزوه بدر بغنیمت رسیده بود و آنحضرت آنرا در ملک خاصه خود درآورده بود نیز
در آن میان بود و از اصحاب نیز کسی را که قدرت بود هدی گرفت پس بنماز پیشین در ذی الحلیفه گزارد و شتران را مجلل کرد و اشعار
و تقلید و هرچه آنحضرت علیه السلام کرد صحابه نیز کردند و اشعار شتر کردن از دو جانب کوهان شتر است تا
روان گردد از وی خون و این سنت است و باید که مبالغه در آن نکنند و از امام ابوحنیفه رحمة الله علیه کراهت
اشعار نقل کرده اند و ائمه طعن کرده اند بر وی بحدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکراهت
آن چه معنی دارد اکراهت امام آنرا از مبالغه کردن از آن است که اهل زمان او آنرا
مبالغه میکردند و مقصود از اشعار اعلام است که آویخته شود در گردن شتر نعلین و مانند
آن و این نیز سنت است بالجمله بموضع مذکور و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را نگذارند که بمکه درآید بقبایل اطراف
و جماعت [illegible] احابیش جمعیت در اتفاق خود آوردند و بکارسازی جنگ مشغول شده از مکه بیرون
آمدند و در بلدح که موضعی است بیرون مکه در طریق جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل را طلیعه لشکر ساختند آنحضرت چون واقف شد که قریش در صدد آنند که
وی را از درآمدن مکه منع کنند روی مشاورت بصحابه آورد که مصلحت هست که ما میل به
عیال آن جماعه که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی شود
و احتمال دارد که بحمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما اصالة بنیت گزاردن عمره آمدیم و با کسی بنیت جنگ نیامده ایم ما را هم
برین عزیمت ثابت باید بود و ثم اگر قریش از درآمدن در مکه بالفعل مانع آیند آنگاه با ایشان جنگ کنیم
رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان کرد و رای او را تصویب نمود و گفت بروید بنام خدا
عزوجل و از حضرت هم آن خاطر بود و گویا مقصد استکشاف حال صحابه بود که چه گفتند [illegible] و
و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت ابوهریره ندیدم من هیچ یکی را هرگز اکثر مشاورت کننده
مر اصحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خبر رسید آنحضرت را که خالد بن الولید در غمیم با طلیعه
لشکر قریش نشسته است [illegible] و [illegible] بروید تا [illegible] ناگاه بر ایشان [illegible]
اهل اسلام [illegible] چنانکه [illegible] ایشان [illegible]
از [illegible] صفوف [illegible] حضرت [illegible] بر جراحت ایشان نهاده فرمود این [illegible]

درزیست از درهای بهشت این عبارت معارج النبوة است و در حقیقت بحکم حفت الجنة بالمکاره راست
فرموده هرچه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بجنت است و خود بهشت است و دوزخ بارها تمثل آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم می‌کرد چنانکه فرمود رأیت الجنة بعینه فی عرض هذا الحائط انتهی نیز الحنین حزنی ظاهر
شده باشد چون از آن عقبات گذشتند و بر زمین هموار رسیدند فرمود نستغفر الله و نتوب الیه گویا
تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از تقصیری که مخطور ایشان درین راه شده باشد و گویند بجد استغفار کنند که
واقف حال نشد خالد از وجود این مجاهدان تا آنکه غبار لشکر اسلام بچشم وی درآمد در زمان قرار نموده
بقریش بتحو گشت و ایشان را از حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت به ثنیه که نزدیک حدیبیه
بود رسید که آنرا ثنیة المرار گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند ناقه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران
سوار بود و قصوا نام داشت بزانو درآمد و هرچند زجر کردند و گفتند مردم حل حل چنانکه در زجر اشتر
گویند چنانکه هیچ بجا نه ایستاده نه برخاست و گفتند خلات القصوا رمانده شد قصوا از رفتن فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم ما خلات القصوی نه مانده شد قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست در مانده شدن
عادت و خوی او ولیکن حبسها حابس الفیل فیلی آورده بودند تا هدم کنند بنا رخانه کعبه و هتک کنند
حرمت حرم را پس بازداشت خدای تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند و نشاند فیل ایشان را
همچنین احتمال داشت که چون می‌درآمدند صحابه مکه را برین صورت یا مشتبه شدی قریش ایشان را از درآمدن
در مکه واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب هتک حرمت حرم میشد اگرچه قصد ایشان آن نبود
پس بازداشت ایشان را از آن و چون مستشعر شد آنحضرت باین معنی و درآمد در فهم عالی او این
نکته فرمود سوگند بان خدای که بقا و ذات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امر
را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس زجر کرد ناقه را پس برخاست ناقه و بسرعت
منحرف شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از راه و نزول کرد در اقصای حدیبیه بر سر چاهی که آبی اندک
داشت و می‌کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه
و شکایت کردند نزد آنحضرت از تشنگی پس کشید آنحضرت تیری را از تیردان خود و فرمود تا آنرا در آن چاه فرو بردند
پس جوشید آب تا همه لشکر سیراب گشتند چون آن منزل کم آب بود و شبیه معجزه ازین باب بظهور رسید یکی همین که مذکور شد
و یکبار دیگر از قلت آب استغاثه کردند آنحضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب مضمضه در چاه انداخت چندان
آب در چاه پیدا شد که مردم و همه چهارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند یارسول الله هیچ درین منزل

آب نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت وضو می ساخت پس دست مبارک در میان آن که در آن
رکوه بود بنهاد پس از میان انگشتان مبارک وی آب در جوشش آمد چنانکه از چشمه‌ها می‌جوشد یاران از آنجا بر
که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار
کس می بودیم کفایت می کرد ما را و دیگر آب از این قیام کم شد و همدرین مقام از بی آبی شکایت می کردند
پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و همه وضو ساخت و بصحت رسیده است که چون در شب
باران آمد و آنحضرت از نماز صبح فارغ شد با یاران فرمود می دانید که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا و
رسول خدا داناترند فرمود می گوید من باران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و
کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند بمن کافر اند بکوکب و آنانکه گفتند باران
داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافر اند بمن مومن اند بکوکب و مراد آنست که درآمدن ماه را بفلان
منزل علت دانند و سبب حقیقی شمارند و گویند [illegible] اعتقاد کنند که چون ماه بفلان منزل باید البته باران شود و صورت
ندارد که نشود و اگر دران منزل نیاید هرگز باران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر
اینچنین اعتقاد کنند و گویند که چون ماه دران منزل درآید بتقدیر الهی و خلق وی تعالی باران می آید و اگر وی تعالی نخواهد نیاید
و اگر نه درآید و حق تعالی خواهد باران می آید چنانکه حکم اسباب عادی است کفر نشود اما اگر نگویند بمقام ایمان و
توحید نزدیکتر و مناسبتر باشد و در بعضی روایات دیده شده است والله اعلم بصحتها که یکبار در زمان امیر المومنین
عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تا رعایت
سبب حقیقی و عادی هر دو جمع گردد و اگر درآمدن ماه دران منزل سبب حقیقی
و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فافهم و بالله التوفیق **وصل** چون دریافتند
مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاه داشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و قلع و قمع
ایشان هست مغرور شدند و بر جهل و سفاهت و بدخوئی و بدبختی خود ایستاده بنیاد تمرد و سرکشی
محکم ساختند و مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند
اول بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله که در عهد جاهلیت و اسلام که از مخلصان و محبان درگاه
نبوت بوده اند و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را بمدینه میرسانند فرستادند و این بدیل بن ورقا
درین وقت در سلک اهل اسلام انتظام نیافته بود و بعضی او را صحابی متقدم الاسلام
نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پسر او عبد الله و حکیم بن حزام رضی

فتح مکه و حاضر شد او و پسر او حنین و طایف و تبوک که گذشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی
گفته اند کشته شد روز صفین القصه بدیل پیش انحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قبایل عرب
اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند القصه اگر ترا از دخول مکه معظمه و زیارت
کعبه باز دارند و اگر ممتنع نشوی قدم در مقام قتال نهند حضرت فرمود صلی الله علیه که ما از برای
قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت خانه کعبه و اظهار دین محمدی است و فرمود قریش را بسیار
مالک جنگ و موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که دران مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد
و مرا با سایر مشرکان بگذارند که جهاد کنم اگر مغلوب شدم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است
حاصل گردد و اگر غالب آمدم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر نکنند بارے
در مدت مصالحه از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ نشسته اند اگر ایشان ازین سخنان که گفتم اباء و
امتناع نمایند بآن خدائی که بقای نفس من در دست قدرت اوست که با ایشان مقاتله
تمام تا حدی شود که سالفه من یعنی صفحه عنق من کنایت کرد یا از قتل و هر آینه حق تعالی نافذ گرداند
امر خود را و نصرت خواهد داد دین خود را پس بدیل گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش
پس از مجلس شریف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر
اذن کنید با شما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن العاص و غیر ایشان گفتند
ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما اهل عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه ازوی شنیده بدیل آنچه
از انحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال
مینمائید او بزیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد دستور آنکه شما دست از قتال و جدال
باز دارید قریش این سخن باور نداشتند و گمان بردند که او با محمد در ساخته است صلی الله علیه
و سلم چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان انحضرت بوده اند در این اثنا عروه بن مسعود
ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمنزله فرزندم و شما مرا بمنزله پدر گفتند
بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم دارید گفتند نی انگاه عروه حقوق
سابق که نسبت بایشان بتقدیم رسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که سوابق
حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اثنای بیان مبین خواهد شد و خیال تا دیده کرده
[illegible]

بن مسعود درین وقت مسلمان شود در آخر مسلمان شده قدوم آورد و نزد وی چند زن بود
زیاده بر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از میان چهار باقی زن را و دستوری
خواست از حضرت در رجوع بوطن خود پس اذن داد او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم
خود را پس ابا آوردند و سرکشی کردند قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرفه که او را بود در داد آنجا
اذان گفت و در تشهد بود که تیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید
این خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود قصه و داستان مسعود همچو قصه و داستان صاحب
یس است که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس کشتند قوم او را القصه گفت عروه لقریش سخنی که
با شما میگوید پسندیده و مستحسن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدهید میروم و با این مرد سخن
میگویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بملازمت سرور کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات شتافت آن حضرت همان سخن که با بدیل گفته بود گفت عروه گفت
ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو کسی
از عرب اصل خود را هلاک و مستاصل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو
بری و اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بدرستی که سیما
اوباش و مردم اطراف گرد تو گشته جمع آمده و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند
و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و مبنی بر عربیت و عادت اهل روزگار
و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیای غدارست مثل ملوک و بادشاهان و سلاطین
که ظهور غلبه و سطوت برابنای جنس خواهند این سخن با ایشان باید گفت انجناب نبوت
و رسالت و دعوت حق و امر الهی و وحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد
و هنوز ظلمت کفر و رسم جاهلیت دامنگیر حال عروه بوده است و لهذا ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و او را دشنام
رسانید او را و زبان او را و این دشنام که متعارف عوام عرب است داد و گفت امصص
بظر اللات و مص مکیدن و بظر بالموحده و ظاء معجمه قطعه از لحم که بلسان قی میماند در
فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را
و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بظر [illegible]

ابوبکر مبالغه کرد در سب عروه که لات را که معبود اوست بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و نسبت
بظر کرد با وی و باعث مر صدیق را رضی الله عنه برین تعلیم این سخنان عروه بود که بیگانه از عالم مروت
و دانائی است و نسبت غرور و تکبر بحضرت رسول و اسناد فرار و بیوفائی باصحاب می کرد و لهذا گفت صدیق
انحن نفر منه وندعه ایا ما می گریزیم از وی و تنها میگذاریم او را تو خبر نداری از عاشقیهای ما و صدق و حقانیت
و وفاداری های ما چون عروه این سخن ابوبکر را شنید سر برآورد و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند
ابوبکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابوبکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی
ثابت است و من مکافات آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزای تو میدادم و حق ابوبکر بر عروه آن بود که در ایام
جاهلیت دیتی بر عروه لازم شده بود و ابوبکر و برادران عقبه اعانتش نموده و در روایتی آمده که ده شتر
جوان بوی داده بود و در روایتی آمده که هر یکی از یاران و دوستان مددگاری نموده بودند و یک کاو و دو کاو
دادند و ابوبکر ده گاو بوی ارزانی داشته بود و آورده اند که عروه در اثنای آنکه با آنحضرت سخن می کرد دست
بمحاسن مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلاف عربست مغیره بن شعبه که صحابی مشهور است
نعل شمشیر خود را بر دست عروه زده می گفت دست خود را نگاه دار و از حد ادب تجاوز مکن عروه گفت
کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لئیم تر و بدتر از وی گفتند مغیره بن شعبه است گفت ای
غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی از عروه نادان که خود تا
اصحاب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چه مقدار می بیند و تعجب میکند و این ادب را از مغیره غریب
میداند و بدش می آید اکنون قصه غدر مغیره و سعی عروه در اصلاح آن کدام است
اگرچه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت
ما هست در سخن این قصه آنست که وقتی مغیره در زمان جاهلیت با سیزده کس از بنی مالک از
قبیله ثقیف برآمده نزد مقوقس بادشاه اسکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را
بر مغیره تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایای شایسته و هدایای
بایسته مخصوص گردانید و چون اینجماعه از اسکندریه مراجعت نمودند شبی شراب
خورده مست افتاده و از خود بیخبر شده بودند مغیره از غایت حسدی و عداوتی که بر نفس
او نسبت باینجماعه استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتعه ایشانرا برداشت بمدینه آورد
و اینها را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما ما را باین اموال تو ...

تو حاجتی نیست و ما خمس از این نمی‌گیریم و چون این خبر بمکه رسید عروه با رئیس بنی مالک که مسعود بن عمرو
بود درین باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سعی بسیار بتقدیم رسانید و بران داشت
که دیت سیزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد ازان که ایشان خود را قصاص
راست گرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و بکوشش عروه بلطایف الحیل
او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر روی و سعی خود
در ازاله آن نموده این قصه بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوشه چشم در اصحاب
آنحضرت می‌نگریست و ملاحظه احوال ایشان می‌نمود و در رعایت اداب تعظیم و احترام ایشان
نسبت بحضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من
بصحبت ملوک و سلاطین کبار و عظما بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده
هیچکس را از ملازمان پادشاهان را ندیده ام که اکرام و احترام با ایشان اینچنین کنند که اصحاب محمد
مر محمد را کنند چون آب دهن مبارک بیندازد در کف یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالد و چون
کاری فرماید که از دست او [illegible] کفایت کنند بزرگترین قوم بدان مبادرت نماید و چون در حضور
او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در روی نگاه تیز نکنند و از غایت احترام
و تبجیل در روی مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منازعت
کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند و چون موئی از محاسن شریف و شعری بیفتد آنرا
برگیرند و بعزت و تبرک آنرا نگاه دارند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل
باز راند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و یکجهتی و تحابب و تواد یکدیگر بیان کرد
که زیاده بران متصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیده ام که روی از شما نگردانند تا جمله
کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کاری مرد دانا و مردی پخته و کاردان
و قدرشناس بود و آن قدر تعصب که دیگر مشرکان را بود نداشت آنچه دیده بود بحکم
واقع بیان کرد اما تعجب و تحیر او در نگاهداشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان پادشاهان را از نظر
بلکه زیاده بران نظر بظاهر روش اهل عالم بود و هنوز [illegible] ادراک معنی رسالت و قدر و مرتبه آن
نبرده بود و اگر آنرا دانستی جای تعجب و تحیر نبودی و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح دید ایشان
کافی بود و لیکن این اشقیا هنوز بر سر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان [illegible] بگوش ما

تا برین عزیمت جازم گشتیم که امثال محمد و یاران او را در مکه نگذاریم و بزیارت خانه کعبه راه ندهیم حالا برگردند و در
سال آینده بیایند چون سعی عروه و آمد و رفت وی در تأسیس اساس صلح بجائی نرسید مردی دیگر از احابیش که او را
حلیس بجا و سید ملتمین بصیغه التصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی برخاست و از قریش
اجازت خواست و قریب بلشکرگاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد از قومی
است که تعظیم بدن بسیار می کنند شتران قربانی را از جای برانگیزانند و در نظر وی در آرند پس
یاران لبیک گویان باستقبال حلیس آمدند چون انجانب مشاهده کرد گفت اهل زیارت اند نه اهل قتال
و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از طواف خانه کعبه
منع کنند ایشان نیامده اند مگر از جهت عمره و گفت هلکت قریش و رب الکعبة و سعی
الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند بازگشت و بنزد قریش آمد و گفت یاران من اصحاب محمد را دیدم
که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن
منع کنید قریش حلیس را درین قضیه مؤتمن دانسته عمل بر نادانی و ساده لوحی او
نمودند و از غایت قساوت و شقاوت گفتند ای حلیس تو مرد اعرابی امور سلکی را نمیدانی
حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما موافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان
زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمامه احابیش از شما برگردان می شوم قریش عذرخواهی نموده و دلداری
و تسکین داده گفتند بگذار ای حلیس ما را تا بدلخواه خویش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب
قریش مردم آمدند و سعی ایشان در رفع قساوت قریش و شدت این اشقیا سود نکرد
آنحضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کنند نخست مردی را فرستاد
که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را شتری داد تا ایشان را دلنشین گرداند
که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و برآوردن عمره است نه محاربه و قتال چون بقریش رسید
ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل وی تجهت گشتند قومی که در مکه بودند او را حمایت نموده
خلاص ساختند و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند پس خواجه عالم روی بعمر خطاب
آورد و فرمود که ترا بمکه باید رفت و معقول ساخت که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت عمره آمده ایم
عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله بحضرت روشن است که عداوت قریش با من درجه بدرجه است و شدت و غلظت

من باین قوم در چه مرتبه اگر برمن دست یابند چی شکه مرا زنده نگذارند و از مکه بنی عدی کسی
نیست که مرا از شر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر
مینماید که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند پس عثمان را طلبیده
که بجانب مکه برود و باقی سفیان و صنادید قریش را از ما فی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس
عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده پیغام
آن حضرت را بایشان رسانید و کفار بر جهل و تعصب خود مصر و مستمر که امکان ندارد که محمد را
بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جاهلانند اینهمه جهل و شدت ایشان مبنی
بر آن هست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نرمی میکند و عذر می خواهد که قصد محاربه نمیکند
و اگر سر شدت و محاربه پیش آید همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تجلیل و تعظیم نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود ردیف شد
و عثمان را بمکه برد و ذوالنورین پیغام رسول خدا صلی الله علیه وسلم بابوسفیان و جمعی از
صنادید قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق
یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت
بخواهد به بیت طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند
مشرکان ازین سخن عثمان درهم شده و در خشم آمده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند
که چون عثمان بمکه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت عثمان که بمکه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند مصرع فردوس
بچکار آید گر یار نباشد + و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز باجازت آن حضرت
بمکه رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام
خبر انتشار یافت که عثمان را با ده نفر دیگر که بمکه رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آنحضرت
ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک بدرخت نهاد و صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم
باشند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الآیه و از جهت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث
آمده که در نیاید در نار هیچ کسی که بیعت الرضوان را حاضر شد در روایتی هر که حاضر شد حدیبیه

حدیبیه بود همچنین در شان اهل بدر و احد وارد شده و در بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت
کرد و فرمود که این دست عثمان است پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شاهد در انتشار خبر قتل عثمان که باعث
بر تجدید بیعت شد آن بود که چون [illegible] بیعت شد [illegible] و در دل ایشان
راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنگ با ایشان خواهد نمود و ایشان هلاک
مستاصل خواهند گشت پس مضطرب شدند و صلح اختیار نمودند و سهیل بن عمرو که خطیب
ایشان بود برای این مهم فرستادند و چون پیش آمد [illegible] سهیل بن عمرو در [illegible]
که مجلس باز گشت و با قریش گفت اینجا غرض از زیارت خانه کعبه منع کردن [illegible]
[illegible] از قریش [illegible] نوشته با تکلیف اسلام در آمد و چون از دور
پیدا شد حضرت فرمود این کار این شخص است که می آید و وی مردی فاجر است
در روایتی مردی غادر است پس او تکلم در آمد با آن حضرت و در اثنای آنکه تکلم می کرد
ناگاه در آمد سهیل بن عمرو آن حضرت فرمود سهیل امر شما آسان شد که با او دولت [illegible]
سهیل تکلم [illegible] آسان [illegible] شما آگاه شما [illegible] خطیب بن عبد الله [illegible]
همراه سهیل بودند [illegible] سهیل بود و این سهیل [illegible]
آن خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب [illegible] یا رسول الله [illegible]
او را تا بعد از این هرگز خطبه نخواند [illegible] آنحضرت امید است که روزی در مقامی بایستد [illegible]
خواند که محمود باشد [illegible] اسلام [illegible] بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آن حضرت [illegible]
و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رحلت آنحضرت از این عالم
[illegible] مردم [illegible] مرتد گشتند [illegible] ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت ابوبکر [illegible]
ابوبکر خطبه را [illegible] مردم را باز داشت ایشان را از اختلاف وفات یافت [illegible]
[illegible] زمین عمر بن الخطاب [illegible] نماند [illegible]
[illegible]
[illegible] بودند [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

و جمعی که آنحضرت همراه او کرده بود دستگیر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر دیگر از مهاجرین که بمکه
رفته اند و شما نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص با
اتفاق سهیل کسی را بمکه فرستادند تا اصحاب محمد را که در مکه محبوس نشسته اند باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند
پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند اینچنین آورده است در معارج النبوة و در روضة الاحباب
گفته است که آن پنجاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلمه آورده بود و آن سمره و همان زمان با ایشان
لطف نمود و همه را بمکه باز فرستاد و بدین روایت آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت
بعد از وقوع صلح و فراغ از کتابت صلح نامه سهیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید
ترا نمیگذاریم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سهیل
را رخصت کردند کذا فی المواهب والله اعلم

وصل بعد از آن خویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه کردند اول چیزی که گذشت سهیل این
بود که امسال از اینجا برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذاری و ده سال میان ما و شما صلح باشد
محاربه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و اهل دو دیار و یکدیگر با امن و سلامت آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض
ننمایند و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مشهور اینست که مدت مصالحه ده سال
بود چنانکه در کتب سیر مذکور است و ابو داود از حدیث ابن عمر روایت کرده و ابو نعیم در مسند
عبد الله بن دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المواهب
اللدنیه و نیز شرط کردند که سال آینده هم که بیاید زیاده بر سه روز نباشند و شمشیرها را در جلبانها نهند
بضم جیم و سکون لام و بعضی بضم جیم و لام گفته اند پیمان از چرم که نهاده شود در وی شمشیر با در نیام و شرط دیگر نیز شنیع
آنکه هر که از ما بی اذن ولی خود پیش شما بیاید او را باز فرستید اگرچه مسلمان باشد و هر که از شما پیش ما بیاید او را
باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد
و در روایتی آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی آنحضرت
تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدای تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند
و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با وی هیچ کار نیست وی بمصاحبت کفار سزاوار است و این شق اخیر
وقوع آن کم میباشد و کمتر واقع شد و شق اول وقوع یافت و لیکن انجام عاقبت بخیر و معامله حسن بوجود آمد چنانکه از قصه ابو بصیر

که در آخر تفسیر مذکور خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در اثنای این حال ابو جندل پسر سهیل بن عمرو
که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس ساخته و مقید داشته با بند گران بلشکر شهادت
گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل گفت ای محمد این اول امر
است که صلح برای آن قرار یافته او را بمن سپار و سوی ما باز گردان حضرت فرمود ما از کتابت صلح
نامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مکابره و مجادله نموده
گفت پس اگر این رای کنی ما صلح نمیکنیم بر هیچ امری و میان ما و شما مصالحه نیست باز گفت
آن حضرت این یکی را برای خاطر من مستثنی دار و مسامحه ورز گفت نمی کنم فرمود بکن گفت نمیکنم
هر چند آنحضرت مبالغه کرد سهیل بجهت قساوت و عداوت که بجهت اسلام با پسر پیدا
کرده بود قبول نکرد مکرز بن حفص با وجود عذر و فجور که داشت گفت کردیم سهیل قبول
نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی سپرد و گفت باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز ضمان
امان او شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مومن
و مسلمان آمده ام و پناه بشما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزارها و عذابها
بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و در گذشت دار و اعتماد بر کرم الهی
کن که ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد گشت و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و عهدی بسته شده
عذر کار ما نیست صبر کن فان الصبر مفتاح الفرج و این علما دو وجه گفته اند یکی آنکه در تحمل مکاره
که اجر و ثواب نقد است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل برخصت کند و تقیه ورزد نیز جایز است
دیگر آنکه پدر هر چند دشمن شود و بی مهری ورزد علاقه نمیرود تا بهلاک نرسد و لهذا عمر بن الخطاب
ابو جندل را باعث شد بر قتل پدر بتصریح و تعریض و تحریض نمود بدان گفت این مشرکان نجس اند
و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل پدر نیامد بخیلی ورزید در کشتن و
هلاک وی از پدر بر پسر بوجود نخواهد آمد و بالجمله بعد از تقریر و تمهید اثبات شرائط صلح در انحصار
آلات و ادوات کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که مهارتی در صنعت کتابت
و خط داشت طلب نمود تا بکتابت عهد نامه قیام نماید سهیل گفت ای محمد باید که این نامه
پسر عم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این بنا بر این خواهد بود که احق و اولی بمعامله مرد
از مرد مصالحه و معاهده و نقض آن عصبات و اهل او میند و لهذا از برای خواندن سوره توبه که

که درو می لله نقض عهد و توبه منافقان است امه از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و
امیر حاج ساختن وی علی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان نیز
از عصبات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را طلبید و فرمود
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما الرحمن
الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس باسمک چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود
در جاهلیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه بود بسم الله الرحمن الرحیم از وضع دین
اسلام است پس مسلمانان گفتند والله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت یا علی
بنویس باسمک اللهم علی رضی الله عنه بفرمودهٔ آنحضرت همچنین نوشت باسمک اللهم و این مناقشه سهیل
است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار گفته اند مفسده نیست بر تقدیر است
که ابتدا از بنام اصنام و طواغیت ایشان می کردند بعد از آن فرمود هذا ما قاضی به محمد رسول الله و
علی این را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم والله اگر ما دانستیم که تو رسول خدا
ترا از زیارت خانه او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سید کاینات فرمود من
محمد رسول الله ام و هم محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محو کن لفظ رسول الله را
و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من هرگز و صفت رسالت محو نسازم
و آمده است که علی صحیفه از دست بینداخت و دست بشمشیر برد و این امتناع علی از محو لفظ رسول الله
نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادب است بلکه عین امتثال و ادب و ناشی از غایت عشق
و محبت است پس بستد آن حضرت نامه را از دست علی و محو کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای
آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین جا است که این لفظ را آنحضرت بدست شریف
خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب الی
قیصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است
و در آخر بحث بیان تنقیه کنیم و صاحب معارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که ای علی ترا نیز در قضیه
همچنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه صفین بر صلح قرار یافت در صلحنامه نوشتند
که این کتابت مصالحهٔ امیر المومنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ
امیر المومنین محو سازند و بنویسند علی بن ابیطالب اگر من او را امیر المومنین دانم با او مقاتله

نکتهٔ مطالعت و متابعت از نامهٔ پیغمبر [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
در روز صلح حدیبیه صحابه [illegible]
بعد از سال [illegible] خواب [illegible] صلی الله علیه [illegible]
حرام [illegible] نقل است از عمر بن الخطاب [illegible]
صلی الله علیه و سلم [illegible]
گفتم [illegible] منافقان [illegible] رسول [illegible]
نموده باز کردم [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] ناصر [illegible]
بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
عمر [illegible]
اندر [illegible]
رسانیده بودم [illegible] گفتم [illegible]
دلیل است [illegible]
[illegible]
در کتاب [illegible]
باشد [illegible] و این قول [illegible]
حاشا [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
آن [illegible] نقل [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کفار پیش از صلح مختلط نبودند بمسلمانان و ظاهر نشد نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه باید و شاید و صحبت و خلوت نداشتند بکسی که بدانند و تعلیم کنند و اطلاع بخشند باحوال و صفات
وی صلی الله علیه وسلم بتحقیق و مفصل و چون واقع شد صلح حدیبیه مختلط شدند کفار بمسلمانان
و آمدند بمدینه و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب وی و می خواندند قرآن را تنها سته
بر کفار و مباحثه و مناظره میکردند بی ملاحظه و رفتند مسلمانان بمکه و خلوت داشتند
با اهل و عیال خود و یاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند از ایشان
احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آثار بینه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت
و جمال طلعت او را پس پیدا شد در دلهای ایشان محبت آنحضرت و مایل شدند بوی و آشنا
ایشان با ایمان و احکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه بشنوند مقید بتعصبات
اهل کفر و طغیان و مخترعات نفس و شیطان پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه بی کثیر
و حاصل کردند میلان باسلام اهل آن تا اطلاع شد نور فتح مکه و ساطع گشت برهان دین و بودند عرب
غیر قبایل قریش در لوای که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام اهل آن
و چون فتح شد مکه و اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصداق قول حق سبحانه اذا جاء نصر الله
والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مبدا این همه فتوح صلح حدیبیه بود و
بیشتر علما معنی مراد بفتح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا همین قصه حدیبیه است
با اقوال دیگر که سابقا مذکور شده و اختلاف کرده اند علما آیا جایز است صلح با مشرکان بر آنکه
رد کرده شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جایز است بنابر قصه ابی جندل
و ابی بصیر و بعضی میگویند جایز است و آنکه واقع شده است منسوخ است و ناسخ او حدیث
انا بری من مسلم بین المشرکین و قول ابی حنیفه این است و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل
و مجنون و صبی این رد کرده شوند و عاقل کرده شود تنبیه سابقا اشارت کرده شد که اختلاف
میان علماء سیر و تواریخ که کتابت کرد آنحضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست
مبارک خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرقه اول بظاهر حدیث که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنما مرا جای آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس نمود علی پس محو کرد رسول
خدا آنرا و نوشت محمد بن عبد الله را و بانجانب رفته است ابو الولید باجی که از فضلای علماست

بغرلبست و دعوی کرده که نوشت انحضرت بیست مبارک خود بود [illegible]

تشنیع کردند بروی علما اندلس در زمان وی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه [illegible]

که مخالف نص قرآن است و در این [illegible] گفت [illegible] علما ایشان [illegible]

بیت [illegible] شری دنیا باخرة [illegible] وقال ان محمدا قد کتبا [illegible]

ساخت رسول خود را صلی الله علیه وسلم از خط و کتابت [illegible]

و گفت ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون [illegible]

انحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره [illegible]

بمیان آمد جمع کرد ایشان را امیر وقت و استظهار کرد [illegible]

و گفت این منافی قرآن نیست بلکه ماخوذ است از مفهوم قرآن [illegible]

و چون متحقق گشته است وی صلی الله علیه وسلم و متقرر شد آن معجزه [illegible]

امن از شک و ارتیاب در ان مانعی نیست که کتابت کرده باشد [illegible]

دیگر است مر انحضرت را صلی الله علیه وسلم [illegible]

موافقت کردند باجی را در این [illegible] علما [illegible]

بخاری است و ابو الفتح نیشاپوری [illegible] و دیگران از علما [illegible]

از ایشان آنچه روایت کرده است ابن ابی شیبه [illegible]

تا مات رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت [illegible]

شعبی پس گفت شعبی را [illegible] گفت [illegible]

این را گفته است قاضی عیاض [illegible]

انحضرت صلی الله علیه وسلم حروف خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داده شده است [illegible]

[illegible]

و با امتثال امر قیام نمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خشنود بود و چون هم اسلام درآمد از [illegible] صحابه و امثال
امر شریف شکایت فرمود و آنحضرت گفت یا رسول الله این بنده [illegible] ایشان [illegible] گذشته است
ایشان در روز فتح مکه شریفه نهاده بودند و جرم کرده که [illegible] آورده با [illegible] قتل [illegible]
کردی در حیات ایشان از تو خواستند قبول نمودی اگر غادر اشرف [illegible] کنند [illegible] خلق [illegible]
و با هیچ یکی سخن نگوی و شتران خود را نحر کن و سر مبارک خود را حلق فرما [illegible] ایشان [illegible]
ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آنکس شدند که تو کردی [illegible] سلم [illegible]
کردند اما حال ایشان از غم و اندوه بجائی رسیده بود که خود را هلاک کنند [illegible]
قصر آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم اغفر للمحلقین [illegible] گفتند و المقصرین [illegible]
آنحضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین [illegible]
زیادت فضل حلق آورده اند که [illegible] ابو جهل که در میان [illegible]
نکاه [illegible] بود ایشان [illegible]
در عوض او [illegible] شاید که قبول کنند [illegible]
[illegible] شما قبول نمودی [illegible]
شاید که سعی کرد و گرفته [illegible] آنحضرت [illegible]
خاطر ایشان بود آورده اند که آنحضرت [illegible]
مبارک خود نحر کرد و باقی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود تا آخر [illegible] یاران [illegible]
اقامت لشکر اسلام در حدیبیه [illegible]

بکمال جهت اینکه راجع الیهم رسید سوره انا فتحنا که جامع جمیع انواع مقاصد دینی و دنیوی و کمالات
ظاهری و باطنی است نازل شد پس آنحضرت صحابه را فرمود امشب بر من سوره نازل شده که دوست ترش دارم
از آنچه آفتاب بر او طلوع کند پس انا فتحنا خواند بر ایشان انا فتحنا لک را تهنیت کرد آن حضرت اصحاب را و تهنیت
کردند اصحاب آنحضرت را و مسائلی که گذشت که مراد با فتح مبین نزد جمعی از مفسرین صلح حدیبیه است
و بعد از حدیبیه فتوحات کثیره و فیوضات عظیمه است و تقریر این معنی بتفصیل مبین گشت و جمعی دیگر
برآنند که مراد فتح مکه است و بعضی فتح خیبر دانسته اند و اگرچه این فتح ها بوجود نیامده بود وقوع آن پیوسته
از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت لسان عرب و روش قرآن عظیم است
والله اعلم از غرائب این قصه است قصه ابوبصیر بفتح با و کسر صاد عتبه بن اسید بفتح همزه و کسر
سین نهایت ثقفی حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم صلح کرد و از سفر حدیبیه بمدینه آمد
این ابوبصیر مسلمان شده از مکه گریخته در هفت روز پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را
بطلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم نشده است و دیگری کوثر نام که ملازم او بود بجانب
آنحضرت مکتوبی فرستادند که محمد باید بمقتضای صلحی که در حدیبیه مقرر شده است ابوبصیر را باز گرداند
اخنس بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابوبصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان
نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند
که تو میدانی و ما را عذری نیست برو خدای تعالی گشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی و مخرجی پیدا آورد
پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه منزل ساختند ابوبصیر
نعم المسجد که آنجا است در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و قوتی را که با خود داشت پیش خود نهاد
و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم نشستند و انسی بیکدیگر گرفتند ابوبصیر نام دست
عامری رسید گفت این شمشیر تو بغایت خوب می‌نماید عامری شمشیر از نیام بر کشید و گفت چنین است
که تو میگوئی من بارها این شمشیر را آزموده کار فرموده ام ابوبصیر گفت بمن ده تا ببینم عامری
از سر غفلت شمشیر بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد کوثر ترسان جنگ
پای بیرون نهاده بمجلس شریف رسید چون حضرت او را از دور بدید فرمود این مرد را امری است
که ترسی دیده است و هول کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یار من کشته آمده و من نیز در
معرض تلفم و ابوبصیر نیز شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بمدینه رسید

و متوجه بمجلس مقدس گشت و گفت یا رسول الله وفا کرد خدا عهد ترا [illegible] ایشان [illegible]
و مهم مرا حق تعالی از وصل ایشان خلاصی داد و از دست ایشان خلاصی داد حضرت [illegible] ویل امه مسعر
حرب لو کان له احد یعنی این ابو بصیر افروزنده و گرم کننده جنگ است اگر باشد کسی که [illegible]
اعانت او کند مراد را و این سخن مشعر است ابو بصیر را بفرار [illegible] است [illegible]
در کار محبوسین ممنوع اند بوی لاحق شوند اینچنین گفته اند شراح و [illegible] معنی [illegible] عبارت [illegible]
معنی [illegible] مذمت و تعبیر او نیست بلکه مراد تعجب است [illegible] است اگر کسی نصرت
و اعانت او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد [illegible] صحیح است و ظاهر سیاق حدیث [illegible]
مقام ناظر در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که [illegible] جنگ [illegible] فتنه [illegible]
اگر باشد کسی که [illegible] و اگر رجوع بسوی ما کنند نزد ما نباید [illegible]
عذر و فتنه و جنگ است یکی کسی است که او را بگیرد و باز [illegible] قریش [illegible]
تعلیم فرار است فاهم ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید [illegible]
بیرون رفت و [illegible] آورد تا بساحل دریا آمد و منزلگاه [illegible]
قریش بود و قافله تجارت شام میرفتند پس [illegible]
پیش او می آمد و جمع میشدند و گویند [illegible] ابو جندل [illegible]
سهیل بن عمرو که در حدیبیه پیش آنحضرت [illegible]
و قصه ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل نیز [illegible]
کس [illegible] کاروان که از قریش بشام میرفتند [illegible]
[illegible] چنانکه قریش [illegible] تنگ [illegible]
حرب را [illegible] نزد آنحضرت فرستادند و سوگند بخدا [illegible]
که ما این شرط را برانداختیم [illegible] کس که [illegible] نزد تو بیاید [illegible]
نوازند کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات کس فرستاد [illegible]
[illegible] مکتوبی با بو بصیر نوشت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابو بصیر [illegible] حالت نزع بود [illegible]
نهاد و جان بحق تسلیم کرد [illegible] رحمت [illegible] صلی الله علیه وسلم پس

پس ابو جندل او را غسل داد و تجهیز و تکفین نمود و او را دفن کرد و نزدیک قبر وی مسجدی بنا کرد و
یاران به مدینه آمد و در این سال آن حضرت رسل و مناشیر به ملوک آفاق و سلاطین اکناف اطراف
فرستاد و بعضی اهل سیر برآنند که این ارسال در محرم سال هفتم بود و طایفه گویند در آخر سال ششم و او را
هفتم بوده یا بوده در سال ششم بوده و ارسال در هفتم بوجود آمد یا بعضی در ششم بوده و بعضی دیگر در هفتم اتمام
یافت والله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که به ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردم
که ایشان نامه را که مهر نداشته باشد اعتبا نمی‌کنند و نمی‌خوانند پس برای آنحضرت انگشتری ساختند
از طلا و نقره پاره سیم بر کرا دست پس ابو بکر برای خود انگشتری از طلا ساخت پس جبرئیل آمد
و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس انگشتری از دست مبارک بیرون کرد و صحابه
نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که حلقه و نگین او هم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود
الله سطری و رسول سطری و محمد سطری باین صورت و از ملوک که آنحضرت نامها بجانب ایشان
نوشت یکی نجاشی بود پادشاه حبشه و هرقل پادشاه روم و کسری پادشاه مداین و مقوقس پادشاه
اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه این شش کس اند که به
سوی ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم منذر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته‌اند
که هر رسولی را که به سوی هر ملکی فرستاد حق تعالی زبان او را بزبان ایشان الهام نمود و این معجزه
بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و کسر آن نیز آمده و تخفیف
جیم و تشدید یا آن خطاست تخفیف یا و تشدید آن نیز آمده نام او اصحمه بفتح همزه و سکون صاد
ابن ابجر است و رسول به سوی او عمرو بن امیه ضمری بود بفتح ضاد و سکون میم ... سواد ...
بود و چون نامه آنحضرت بوی رسید احترام نمود و از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را
گرفت و بوسید و بر چشم نهاد و فرمود تا آن نامه را برخوانند مضمون نامه این بود
بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله به سوی نجاشی ملک حبشه ... حمد و ثنا می‌فرستم
به سوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق ... و پاک از نقایص و عیوب و سالم از
آفات ... مصدق پیغمبران خویش به آیات ... امان دهنده بندگان خود
از فزع قیامت و رساننده ایشان به درجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر بود
و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که القا فرمود آن کلمه را به مریم بتول طیبه ...

گفت ای کسی که پیغامبر خداوند تعالی هستی [illegible] خود [illegible]
بسیار قدرتست و در دمید در وی از روح خود اما بعد بدرستی من میخوانم ترا بدین اسلام [illegible]
بسوی تو پسر عم خود را جعفر بن ابیطالب با مسلمانان که با وی بود [illegible]
قبول بشنوی و در ربقهٔ اطاعت و انقیاد درآئی و السلام علی من اتبع الهدی [illegible]
و شهادت بر زبان راند و گفت اگر من توانستی [illegible]
مشرف ساختی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو [illegible]
غیر او نیست و راه نماینده است باسلام اما بعد بتحقیق نامه شریف تو [illegible]
برب آسمان و زمین عیسی که هیچ زیاده بر آن نیست [illegible]
خسته خرما فرقی است و بتحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا [illegible]
عم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدائی [illegible]
[illegible] تصدیق تو نموده و من بیعت کردم با تو [illegible]
یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت شریفه تو [illegible]
ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آیم گواهی میدهم [illegible]
یا رسول الله و منقولست که رسید رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرت حبشه است [illegible]
مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی [illegible]
[illegible] ساخت تا وی [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
گردانید و مهاجران را [illegible]
که نجاشی حقه از عاج طلبید [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
و نگاه داشت و گفت همیشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسوی آنحضرت در مدینه واما نجاشی که والی شد بعد از وی وبسوی او هم نامه نوشت
دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او ونام او وخلط کرده اند میان این دو نجا
شی ونموده وازصحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه بسوی نجاشی واین نه نجاشی است
که نماز گذارده بروی النبی صلی الله علیه وسلم هرقل بکسر ها وفتح را وسکون قاف است وبسکون
را وکسر قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قاموس میگوید که وی اول کسی است که سکه
دنانیر زد واول کسی است که احداث بیعت کرد ورسول بسوی وی دحیه کلبی بود بفتح دال وکسر آن که صحابی
مشهور است وجبرئیل علیه السلام بصورت وی متمثل میگشت جمال بارع وحسن فایق داشت وحکم
چنان بود دحیه که نامه را بحاکم بصری بضم با وسکون صاد که قریه است از قری شام برساند
وی آنرا بهرقل برساند تا بهرقل رسانید دحیه رضی الله عنه بموجب حکم عالی متعالی متوجه گشت
چون به بصری شام رسید حارث بن ابی شمر که تیرک آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را همراه ساخت
وی رسانید بلا اسالفت هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن اوان بزیارت بیت المقدس رفته
بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان
در آمده بود کوتاه کرد ورومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه به بیت المقدس
رود ودر مسجد اقصی نماز گذارد وعبادت کند چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی
بآن گذشته است فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بروی گلها ریحین میریختند تا
... پیاده بپای خود تا بیت المقدس رفته بود ودر آنجا بنماز قیام نمود ... در آن سال که در بیت المقدس بود
... شبی نظر در احکام نجوم کرد وچیزی معلوم او شد که بسبب آن تغیری ... در ذات وی ...
خبیث النفس منکر اللیب نیابت مقربان وی از وی پرسیدند که ... را ... ان ...
سبب چیست گفت دوش در اوضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الختان ظهور کرده است
یعنی بادشاه قومی که سنت ایشان ختنه کردن است پیدا شده است ونزدیک است
که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد وبر این بلاد استیلا یابد تا کدام قوم
است که ختان طریق ایشان است گفتند که در میان هیچ قومی غیر یهود نیست که ختان می کنند پس حکم کرد که هر جا
که یهود یابند بقتل رسانند در خلال این حال بسمع قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که حکایتی
غریب وقصه عجیب از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبارت از ظهور

نبوت و احوال شریف آنحضرت است صلی الله علیه و سلم [illegible] نمودند [illegible] [illegible] گفت
برهمن از دلیل نجومی ظاهر شده ظهور ملک [illegible] است [illegible] نامه [illegible]
عدی بن حاتم از بصری آورده بود به هرقل [illegible] نامه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
عبدالله بنده خدا و فرستاده وی بسوی هرقل عظیم [illegible]
نماید اما بعد [illegible] که من می خوانم ترا بکلمه اسلام مسلمان [illegible]
خدایتعالی مزد دوبار و اگر پشت دهی و روی گردانی از این [illegible] [illegible]
بود گناه مزارعان [illegible] یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم [illegible]
نشرک به شیئا و لایتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا [illegible]
مسلمون و چون هرقل بر مضمون نامه [illegible]
آن عرق از پیشانی او روان شد فریاد و فغان [illegible]
تفحص نمایند که در مملکت من [illegible] کسی از قوم این مرد که دعوی نبوت [illegible]
است [illegible] اتفاقا ابوسفیان [illegible] بتجارت شام [illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان بود [illegible] هرقل [illegible]
از ابوسفیان نقل [illegible] گفت چون [illegible]
مرد از روی قرابت [illegible] است [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] داشت و با [illegible] گفت [illegible]
[illegible] احوال [illegible] پرسید [illegible]
ابوسفیان گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] نبوت [illegible]

آنگاه گفت ... [illegible] ... پس از من پرسید که اصل و نسب او در
میان شما چگونه است گفتم وی میان ما صاحب نسب شریف عظیم است چه سبب هاشم
در میان عرب شناخته است و بعضی گفته‌اند و حدیث آمده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم
اسمعیل را و از اولاد اسمعیل [illegible] کنانه را و از کنانه قریش را و از قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبد المطلب را پس منم
برگزیده‌ترین برگزیدگان گفت هرقل همچنین است انبیا و رسل شریف النسب میباشند از متابعت
است ... [illegible] ... ایشان لاحق گردد و پرسید که هیچکس پیش از وی
از قوم او پیش از او دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی گفتمی
این مرد اقتدا میکند به سخنی که پیش از وی گفته‌اند و پرسید که هیچکس از پدران وی پادشاه
بوده است گفتم نی ... [illegible] ... مردی است که ملک پدر خود میخواهد و نبوت را وسیله ساخته
متابعت او ... [illegible] ... اقویای مردم پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم
فقیران گفت ضعیفان و فقیران پیشتر تابعان انبیا میباشند و پرسید که متابعان
او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم زیاده میگردند گفت همچنین است کار
ایمان که بتدریج زیاده میگردد تا بحد کمال برسد و پرسید که هیچکس از دین وی برمیگردد
از جهت کراهت داشتن دین وی گفتم نی گفت همچنین است حلاوت ایمان چون
در دل ... [illegible] ... با ایمان آمیخته گردد بیرون نمی‌آید و پرسید که آیا مردم او را متهم بدروغ
داشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نه گفت پس روا نباشد که دروغ بر خلق ...
... دروغ بندد و پرسید که دعوی غدر میکند ... [illegible] ... در جنگ و غزوات
با کسی ... میشکند گفتم نه گفت که همچنین انبیا میباشند که غدر نمیکنند زیرا که غدر از
طالب دنیا می‌آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند ابو سفیان میگوید که ... زیاده
کردم که درین ایام میان ما و وی صلحی واقع شده ... [illegible] ... میگوید نتوانستم که در میان
این سخنان سخنی که ... [illegible] ... ازان لازم آید درج کنم مگر این سخن بطریق ... احتمال
... که هرقل التفاتی باین کلام نکرد ... این احتمالی است که از پیش خود برانگیخته است
و پرسید که جنگ میان شما و او واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه است حال مقاتله گفتم گاهی او ... غالب
میشود و گاهی ما بر وی غالب میشویم ... گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگردند

آنگاه دستور فرمود تا درهای آن قصر بستند بعد گفت ای گروه روم آیا رغبت هست شما را که فلاح و رشد یابید
و راه راست یابید و ثابت و مدام ماند ملک شما پس متابعت کنید این پیغمبر را که رضا است
رومیان چون این سخن از وی شنیدند متنفر شدند و بگریختند [illegible] و در خوردند چنانکه گور
خر [illegible] بطرف درها پس یافتند که بسته شده هرقل چون نفرت آن جماعت دید و از
ایمان ایشان نا امید گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند ایشان را گفت من
این سخن که گفتم از برای آن بود تا امتحان کنم شما را در دین خود [illegible] دانستم که شما ثابت اید پس همه راضی شدند و
سجده کردند [illegible] و این آخر کار هرقل بود [illegible] در قتل او اختلاف کرده اند
سلامی [illegible] هرقل مسلمان نرفت از دنیا [illegible] بعضی گفته اند [illegible] اختیار کرد و بشرف اسلام مشرف
نشد [illegible] حدیث صحیح بخاری ظاهر شد بعد از ده سال از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ
کرد [illegible] ایشان در آن جنگ شهید شدند [illegible] انشاء الله تعالی ذکر آن خواهد آمد
آنچه [illegible] در غزوه تبوک [illegible] قتال کرده [illegible] احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشد
بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این خاصی را اظهار نموده باشد ولیکن در مسند امام احمد حنبل
مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت [illegible] فرمود دروغ میگوید بلکه
بر نصرانیت خود است والله اعلم و نیز اختلاف دارند در اخبار که آنکه آورده اند او را مسلمان
در زمان ابوبکر و عمر او [illegible] اوست [illegible] فی فتح الباری والله اعلم و اما کسری
پادشاه مداین [illegible] بکاف و فتح آن و سکون سین [illegible] معرب خسرو و لقب پادشاه فرس
[illegible] در آن وقت پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود و گویند که نوشیروان بود [illegible]
چه نوشیروان در وقت ولادت حضرت سید الکائنات صلی الله علیه وسلم بود چنانچه [illegible] مشهور است
که ولدت فی زمن الملک العادل [illegible] این حدیث درست باشد [illegible]
و حال آنکه [illegible] قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم [illegible] مراد بعدل [illegible]
رعیت و دادرسی [illegible] است که اهل عرف آنرا عادل می خوانند [illegible]
عادل [illegible] زبان [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible] عبد الله بن حذافه [illegible]
قدیم الاسلام است و از مهاجرین سابقین اولین است منسوب [illegible]
[illegible] نامه [illegible] مضمون نامه این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد رسول الله بجانب کسری بزرگ فارس سلام بر کسیکه اتباع راه راست نماید و بگرود بخدا [illegible]

و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده او است و رسول وی می خوانم ترا [illegible]

شده ایم بتمام مردمان [illegible] و بترسانم [illegible] بر کافران مسلمان شو تا سالم [illegible]

و اگر [illegible] بر گردی [illegible] بزرگی کرد [illegible] خواهد بود [illegible]

رسید گفت محمد [illegible] منسوب [illegible] و حال آنکه او بنده [illegible] من است [illegible]

بنده خاص خداوند [illegible] بنده گان خود [illegible]

نام خود را بالاتر از نام من نوشته است [illegible] آن [illegible]

چون [illegible] الی فلان و نام او بالای [illegible] نوشته [illegible]

برآشفت آن کافر و پاره کرد نامه [illegible] التفات [illegible]

و جواب مکتوب [illegible] نوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید [illegible]

مزق الله ملکه پاره کردان کافر کتاب مرا پاره سازد خدا [illegible] ملک [illegible]

که از قبل وی حاکم یمن بود نوشت که چنین شنیده می شود [illegible] از مردم [illegible]

دعوی پیغمبری می کند [illegible] [illegible]

وی [illegible] خود [illegible] [illegible]

کرد [illegible] میان فارسیان [illegible] [illegible]

نوشت [illegible] این [illegible]

[illegible] قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

مجلس [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

[illegible] باذان [illegible] نامه نوشت [illegible]

نزد او فرستد [illegible] باذان [illegible]

[illegible] باذان [illegible]

[illegible]

ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بنهایت
و حکایات زخرف ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه
و [illegible] هر دو با [illegible] ریشها تراشیده کرده و جامها از دیبا پوشیده
و میان [illegible] کمرها بسته [illegible] ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته که لباس
ایشان پوشیده بود چنانکه رسم [illegible] آمده بودند حضرت چون ایشان را با آن
هیات دید کراهت داشت آن را و فرمود [illegible] کی امر کرده است شما را باین قبح و که فرموده است
شما را که ریشها تراشید و سبلتها بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه بگذارم و شوارب پست
کنم [illegible] پیش آن حضرت [illegible] ایشان را با سلام خواند و ثواب
[illegible] ترغیب نمود [illegible] گفتند [illegible] ما ترا پیش ملک الملوک
بریم [illegible] شاهنشاه [illegible] با جان خود [illegible] یا جلای وطن
نماید [illegible] است که این دو کافر ناپاک هر چند که جرات می کردند ولی ادب سخن می گفتند
زمانهابت مجلس خجسته نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بند بند ایشان میلرزید و
[illegible] بود که از [illegible] تکلیف به آمدن کنند [illegible] داشته بر آن آمدند که آن حضرت
[illegible] جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز بروید [illegible] اگر دیر و فردا بیائید
[illegible] چون رسولان از مجلس شریف بیرون
[illegible] خوف آن بود که [illegible] هلاک [illegible] گفت [illegible] هرگز این نوع
هیبت [illegible] نشده بود [illegible] معلوم می شود که [illegible]
[illegible] است [illegible] چون رسولان روز دیگر بخدمت شریف آمدند
فرمود [illegible] صاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده
در فلان ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشته تا شکم او را شگافته
[illegible] شب [illegible] بود دهم جمادی الاخره سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت فرستادگان
باذان [illegible] صاحب خود بگوئید که قریب است که دین من و مملکت [illegible] گردد

می‌خواند که دین اسلام است که کفایت میکند سوی خدا تعالی از غیر وی و بدرستی که این پیغمبر
خواند مردم را پس سخت‌ترین مردم بر وی قریش بودند و دشمن‌ترین مردم یهود و نزدیک‌ترین مردم
از وی نصاری و سوگند بجان من نیست بشارت موسی بعیسی مگر چون بشارت عیسی بمحمد علیهم السلام
و نیست خواندن ما ترا بسوی قرآن مگر همچو خواندن تو اهل توریت را بانجیل و هر پیغمبری که دریافت
قومی را پس ایشان از امت او میباشند پس حق ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را
و تو که دریافته‌ای این پیغمبر را پس ایمان آر بوی و پیروی‌اش است و نهی نمی‌کنیم ما ترا از دین مسیح
بلکه امر میکنیم ترا بوی پس گفت مقوقس من تفکر و نظر کرده‌ام در حق این پیغمبر و یافته‌ام او را که
امر نمیکند بچیزی که لذت باید کرد از آن و نهی نمیکند از چیزی که رغبت باید کرد در آن و نمی‌یابم او را
ساحر ضال و نه کاهن کاذب و بعد از نظر و فکر میکنم پس گرفت نامه مبارکه آنحضرت را و
انداخت آنرا در حقه از عاج و مهر نهاد و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بجانب آنحضرت مضمونش
بسم الله لمحمد بن عبدالله من المقوقس عظیم القبط اما بعد تحقیق من خوانده‌ام کتاب ترا و فهمیدم
آنچه ذکر کرده‌ای تو و آنچه میخوانی بآن و تحقیق میدانم من که باقیمانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران بود
گمان میبردم که خروج وی از شام خواهد بود و گرامی داشتم رسول ترا و فرستادم بسوی تو دو کنیزک
مر ایشان را مکانی عظیم است از قبط و جامه‌ها و هدیه نمودم برای تو استری را که سوار شوی
بران والسلام زیاده نکرد مقوقس برین و اسلام نیاورد انتهی کلام المواهب و در استیعاب است
آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسوی مقوقس ملک اسکندریه
رسانیدم باو کتاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد وی
شبها پس جمع کرد بطارقه خود را و گفت [illegible] مرا از چیز خود گفتم آیا هست وی رسول خدا گفتم بلی
وی رسول خدا است گفت چه شد او را که دعا نکرد بر قوم خود که بیرون کردند او را از بلده وی گفتم من
شاید عیسی بن مریم را گرفتند او را قوم او و بردار کشیدند و دعا نکرد که هلاک کند خدا تعالی ایشان را گفت
هستی حکیمی که آمده از نزد حکیم تعالی شانه و چون آمد حاطب از پیش مقوقس نزد آنحضرت گفت وی بخیل است
ملک [illegible] نخواهد بود ملک او را بقائی و مقوقس در خلافت عمر بن خطاب وفات یافت
او را [illegible] قبول کرد از انجا ماریه قبطیه را [illegible] ایمان آورده [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن حسان [illegible]

معلوم نمی شود که هر یا مقوقس چهار کنیزک فرستاده بود یکی [illegible] دیگر [illegible]
و خواجه سرای دیگر و اشتری سفید که او را دلدل می گفتند و درازگوشی که او را یعفور [illegible]
و غیره و بیست قدح یا بیست پارچه [illegible] مثقال طلا و [illegible] مثقال [illegible]
آنحضرت از آنجمله ماریه قبطیه را برسم [illegible] ام ولد [illegible] [illegible] حضرت [illegible]
از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال
کنیزک چهارم نام ایشان معلوم نیست و مردم [illegible] [illegible]
الا که گفت اینچنین گفت در روضة الاحباب و در روایات [illegible]
آنحضرت در چاهی انداخت بجهت بی [illegible] [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
و دلدل برای سواری خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی [illegible]
رحمة الله علیه فرموده است مصرع چهارم علیشاه و دلدل سوار [illegible] [illegible]
حسن مجتبی سوار شد تا در زمان معاویه [illegible] شد و گویند دندانهای وی افتاده [illegible]
بود می داد و حال خواجه سرای در سال [illegible] [illegible] ابراهیم [illegible]
و در مواهب عسلی را زیاده کرده که از بنهان [illegible] [illegible]
صلی الله علیه و سلم این عسل را دعا کرد و [illegible] [illegible]
و فرمود بارک الله فی عسل بنها [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بن ابی شمر غسانی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و نوشته‌ای به هرقل فرستاد و قیصر از مضمون مکتوب آنحضرت و عزم سواری نمود بر جنگ محمد علیه السلام
فرستاد قیصر گفت فرستاد که چندگاه ازین داعیه بگذار و پیش من بیا تا به مقتضای مصلحت
تو عمل نموده آید و چون مکتوب هرقل به حارث رسید شجاع را بخواند و گفت که روان شو به سوی
صاحب خود و گفت فردا میروم پس صد مثقال طلا وی را داد و رخصت کرد و حاجب
حارث شجاع احوال را شنیده تحت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجیل وصفت محمد
خوانده‌ام و به او ایمان می‌آرم و تصدیق وی می‌کنم ولیکن از حارث می‌ترسم
که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اکرامها نمود و حاجب [illegible] و هدایای اطعام به
او گرفت تا نزد او رود و چون شجاع به مدینه آمد و صورت حال را بیان کرد آنحضرت فرمود باد
ملک [illegible] پادشاهی وی و در سال فتح حارث به دار البوار رفت و ملک [illegible] هاشم غسانی
[illegible] که حارث مسلمان شد ولیکن از قیصر اظهار نمود [illegible]
قیصر [illegible] می‌گویند که ایمان آورد و پنهان داشت والله اعلم و نامه به هوذه بن علی حنفی والی یمامه و
[illegible] سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه وسلم به هوذه رسانید هوذه
نامه را [illegible] سلیط را اعزاز و اکرام کرد و در سرای خویش فرود آورد و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله به هوذه بن علی سلام بر کسی که متابعت کند هدایت را بدانکه دین من نزدیک است
که ظاهر شود تا منتهای خف و حافر یعنی شتر و گوسفند و مانند آن و حافر [illegible] تا
سلامت یابی از آفات و مخافات دنیا و آخرت و بنوشت هوذه مکتوبی در جواب آن
حضرت مضمونش آنکه چه خوب و نیکو است آنچه تو می‌خوانی خلق را به سوی آن ولیکن من شاعر
و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست و عظیم می‌پندارند مقام مرا پس
گردان مرا [illegible] بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی حل و عقد بعضی از دیار خود به من تفویض کن
و انقیاد اقتدا به من گذار تا متابعت تو کنم و به سوی تو بیایم و داد سلیط را جایزه و پوشانید
او را جامه‌های نفیس از بافته‌های هجر و داد او را انعامی در خور وی و روانه کرد چون سلیط
باز آمد به مدینه نامه او را که در وی طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود
آنحضرت لو سألنی سیابة من الارض اگر طلبد از من یک غوره خرما از زمین [illegible]
نمی‌دهم او را و نیز ظلم باد [illegible] بیده هلاک باد و آنچه در دست اوست از ملک و مال و اسباب

انتح سین و تخفیف تحتانیه و راء مهمله [illegible] نوشته [illegible]
و طلب بعد از آن تمر صاحب روضة الاحباب میگوید که بعضی از اهل [illegible] نصیحت
کرده اند یعنی آنکه سبایه [illegible] کرده اند [illegible]
انعام و آورده اند که چون فتح [illegible]
یمامه که دانی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از [illegible] اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه
بقصه مسیلمه کذاب علیه اللعنه که در زمان [illegible]
رضی الله عنه کشته شد چنانکه این قصه بتفصیل در محل خود ذکر کرده [illegible]

نامه از آنحضرت صلعم که بمنذر نوشته شد

نامه است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بملوک زمان نوشته [illegible]
صلی الله علیه و سلم بجانب منذر بن ساوی که والی بحرین بود [illegible]
بر آن افزوده اند و مواهب میگوید که واقدی باسناد [illegible]
در کتب ابن عباس بعد از بعث [illegible]
علاء بن الحضرمی بسوی منذر بن ساوی [illegible]
بسوی اسلام و نوشت منذر بسوی [illegible]
اهل بحرین نوشت [illegible] ایشان [illegible]
و در آمد در اسلام و بعضی [illegible]
حکم کنی بدان عمل کنم [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
و گواهی میدهم که خدا یکی است [illegible]
نصیحت میکند کسی [illegible] نصیحت [illegible]
رسل مرا و اتباع میکند ایشان [illegible]
خیر خواهی کرده [illegible] رسل [illegible]
کنند مسلمانان [illegible]
پرستی تو [illegible]
[illegible]

او طلبید توجه نشد و دل نکشند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب ... اعمال الحضرمی تفویض ساخت و مهر سعادت
علاء ... اسلام ایدر ... از حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیده نماند که مکاتیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با اقوام و اعیان اشخاص در معاملات دینی و دنیوی نوشته بسیار است غالب مقصود اینجا بیان مکاتبت
است که بملوک نوشته بالکه آنها که در سال ششم نوشته و لهذا المکتوب منذر بن ساوی را که مذکور شد
در روضة الاحباب در وقایع سال هشتم بعد از فتح مکه آورده و نامه جبله بن ایهم که بعد از حارث بن ابی
شمر غسانی مذکور پادشاه شده در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود در اینجا
ذکر مکاتبت است که در سال ششم بملوک آفاق نوشته و در روضة الاحباب در اینجا مکتوبی مذکور است
از آنحضرت بجانب ملک عمان که بدست عمرو بن العاص فرستاده هیچ معلوم نشد که در کدام سال فرستاد
چون مناسب این مقام بود نوشته شد مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
و رسول او بسوی جیفر و عبد پسران جلندی سلام بر کسیکه پیروی کرد هدایت را
اما بعد میخوانم شما را بدعوت اسلام اسلام آرید تا سالم مانید و بدرستیکه من رسول خدایم
بتمام مردم تا اندیشه کنم کسی را که زنده است یعنی بحیات قلبی و تا ثابت گردد حجت بر کافران و
شما اگر اقرار آرید باسلام والی سازم شما را و ثابت میدارم شما را بر ملک شما و اگر ابا آرید از اقرار
نمودن باسلام زایل میگردد ملک شما و اسپان من جولان میکنند در ساحت شما و غالب میگردد نبوت
من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیرون آمدم
تا رسیدم بعمان و چون قدوم آمدم قصد کردم بسوی عبد و بود وی محکم ترین و نرم ترین هر دو برادر
خلقا گفتم من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادرت گفت برادرم مقدم است بر من بسن
و ملک و من میرسانم ترا بسوی وی تا بخواند کتاب ترا بعد از آن گفت بچه دعوت میکنی گفتم دعوت میکنم
بسوی خدای یگانه است که نیست شریک مر او را و اگر ایمان آری بوی و ترک دهی آنچه پرستش میکنی چیزی را که عبادت
کرده میشود و گواهی دهی که محمد بنده او و فرستاده اوست گفت ای عمرو تو پسر سید قوم
خودی چه کار کرد پدر تو که ما را اتباع وی اقتداست گفتم مرد پدرم و ایمان
نیاورد بمحمد و دوست میدارم که کاشکی مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و بودم من بر
مثل رای وی تا ایمان نیاوردم بمحمد تا آنکه هدایت کرد مرا خدا تعالی باسلام گفت کی مسلمان
شدی گفتم نزدیکی و پرسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز

اسلام آورد گفت پس چه کار کرد قوم او و ملک او گفتم برقرار داشتند [illegible]

نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگویی [illegible]

از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیگویم و حال مسلمانم الا دروغ گفتن در دین [illegible]

که چه خبر امر میکند محمد و از چه نهی میکند گفت امر میکند بطاعت خدا [illegible] و نهی میکند از معصیت [illegible]

به بر و صله رحم و نهی از ظلم و درگذشتن از حد [illegible] نهی میکند از زنا [illegible]

و تباع صلیب گفت چه نیکو است آنکه دعوت میکند [illegible]

کند مرا سوار میشوم و میروم نزد محمد تا ایمان آوریم بوی و تصدیق [illegible]

است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آوری تو [illegible]

بر قوم وی پس میگیرد صدقه را از اغنیای ایشان [illegible]

والله این خلق حسن است و چه چیز است صدقه پس خبر دادم او را [illegible]

خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات در اموال تا آنکه منتهی شدم [illegible]

گرفته می شود صدقه از سوائم مواشی [illegible]

گفت والله نمی بینم که قوم ما اطاعت کنند این امر را [illegible]

[illegible]

پس گرفتند اعوان وی بازوهای مرا [illegible]

من پس رفتم [illegible]

و گفت [illegible]

[illegible]

پس گفت [illegible]

با [illegible]

اختیار کرده اند او را [illegible]

پس [illegible]

[illegible]

گردانند ترا بر قوم تو [illegible]

تا جواب تو گیرم پس رجوع کردم بسوی برادر دیگر گفت العمر و ابرستی من سید سیدارم که سلاح ما نیز برادر من
اگر تجسس نکند ملک خود چون فردا شد آمدم بسوی وی پس ابا آورد از آنکه اذن کند مرا بدر آمدن پس برگشتم
بسوی برادری و خبر کردم او را که من نمی توانم رسید بوی پس آن تو مرا بسوی او گفت من نگر کردم
در ذریه دعوت می کنی تو مرا آن من ضعیف ترین عجم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من
است نیست [illegible] ایشان را اینجا و اگر برسند ایشان و کسی برسد قتالی را که نیست بجز قتال کسیکه
ملاقات کرد آن را گفتم من بیرون آینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را برآمدن من خلوت کرد
برادر خود را و چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس اجابت کرد بسوی اسلام او و برادر او و
همه وقت [illegible] دین [illegible] پیغمبر را و ایمان آورد [illegible] و الحمد لله و تمام شد بیان قصه ظهار خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الجلاح با زوج او اوس بن اخرم انصاری بود آورده اند که خوله زن جمیله ناقله
[illegible] بود و شوهر او اوس بن اخرم خالی از خفتی و نوعی از جنون نبود و در آخر عمر ضعیف رفته
[illegible] بدخلق شد روزی خوله را بمباشرت خواند وی اطاعت ننمود در غضب آمد و گفت انت
علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نایره غضب پشیمان شد و خواست که [illegible]
خوله گفت که این سخن صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عرض کنم پس
بمجلس شریف آمد و قصه گذشته را باز راند حضرت فرمود که [illegible] علیه السلام در ظهار در جاهلیت حکم [illegible]
داشت [illegible] من درین باب وحی نشده خوله گفت یا رسول الله معامله من در نهایت اشکال است
از فرزندان اوس میگیرد [illegible] ضایع می شوند و اگر بخود می گیرم ضایع می مانند این مشکل را اگر حق تعالی آسان
کرداند نقل است که چون خوله واقعه خود بعرض کرد در گوشه خانه عایشه رضی الله عنها رفت
و [illegible] سر بسجده نهاده بنالید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت [illegible] اللهم
انی اشکو الیک [illegible] وحشتی و فراق زوجی [illegible] هنوز سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل
امین آمده و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن در وی مذکور است فرود آورد
قوله تعالی قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیه عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگفت که من از کمال سمیعی حق عز و علا متحیرم که خوله واقعه خویش را با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بطریق تخفیه عرض میداشت چنانکه هیچکس از وی نشنید و چنان آن
[illegible] گفت که من در خانه بودم [illegible] بعضی از آن می شنیدم و حضرت عزت همه شنید و بالفور آیت فرستاد

و فرمود قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها عائشه رضی الله عنها حرف الطریق [illegible] و عادت گفت [illegible]

و سمع الی و علو ی اصوات بلند و پست به یکبار [illegible] و گویند که بعد از این [illegible] می کرد [illegible]

عزت حاصل شد در میان مسلمانان قدری [illegible] حاصل شد [illegible]

اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع الله بها [illegible] رضی الله عنه

میراث که خولی رسید و حاجتی کرد [illegible] خواست [illegible] رضی الله عنه [illegible]

تعجب نمودند که از برای عجوزه این شرف [illegible]

شکوه او را از بالای هفت آسمان شنید [illegible] چون کفارت ظهار [illegible]

طلبید و فرمود بنده را آزاد کن [illegible] گفت قدرت [illegible]

پیاپی روزه بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمده که گفت یا رسول الله [illegible]

و سه بار نخورم چشم من تاریکی کند فرمود شصت مسکین [illegible]

آمد و مکتلی از خرما که پانزده صاع گنجایش داشت [illegible]

صدقه کن تا کفارت ظهار تو [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]

خود و اهل خود [illegible]

جایز است [illegible]

[illegible]

[illegible] مسابقت بود میان شتران و اسبان [illegible]

الله علیه [illegible] اسبان و شتران [illegible]

[illegible]

باب [illegible] ذکر کرده اند و درین مسابقت [illegible]

[illegible]

از [illegible] و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسبان و شتران [illegible]

یعنی کرد مردم مشهور است هر کمال را زوالی و هر بشری را وبالی است اگر بسته بقا با این عظمت
نگرایست کردار و بقای این عالم بوجود او [illegible] است چون روز قیامت نزدیک رسد حبشی را برگمارند
تا سنگ سنگ او را بر دارد و بعد از آن قیامت قایم گردد چنانکه در حدیث آمده است [illegible] ملک
الله [illegible] آنحضرت مسافتی معین می نهاد برای مسابقت که از اینجا تا آنجا بدوند و فرقی نهاد
در میان اسپان مضمر و غیر مضمر مضمر را از حفیا تا ثنیة الوداع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و
میان ایشان شش میل مسافت است و برای اسپان غیر مضمر از ثنیه تا مسجد بنی زریق و مسافت
میان این دو موضع یک میل است و تضمیر اسپ آن بود که علف دهند تا فربه و قوی گردد پس از آن کم کنند
علف را به مقدار قوت [illegible] را اندر خانه ای بپوشند با جلها تا گرم گردد و عرق کند چون خشک
گردد عرق وی خشک گردد گوشت وی و قوی و تیز گردد جری او و این ریاضت در چهل روز میباشد
مضمر و لغت یعنی لاغری و سبکی گوشت و حفیا که یعنی میدان است از اینجا است پس چون اسپان مضمر
سبک و تیز [illegible] است [illegible] مسافت مسابقت آن بیشتر و درازتر آمد و چون غیر مضمر
گران است [illegible] مسافت مسابقت در آن کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث
آمده است که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر یعنی نیست مسابقت مگر در نصل یعنی پیکان
یعنی تیر اندازی و مگر در خف یعنی شتر و در حافر که یعنی سم اسپ است در شتر که میانه خف است
[illegible] اسپ حافر که خالی نیست و فیل و خر مثلا در حکم شتر و اسپ خواهد بود و
[illegible] شتر و اسپ واقع می شود و بعضی مسابقت با قدام و احجار را نیز ملحق با آن
[illegible] و قایع سال ششم وفات ام رومان والده عایشه است بعضی او را [illegible] آمده
است [illegible] زینب بنت عامر است [illegible] اختلاف [illegible] است با اتفاق [illegible]
[illegible] بن غنم [illegible] مالک [illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر شقیق عایشه است
[illegible] اسماء بنت عمیس [illegible] است و عبد الله بن ابی بکر
[illegible] رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتیله [illegible]
[illegible] است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد
[illegible] که خواهد که نظر کند بسوی زنی از حور العین باید که نظر کند به ام رومان
[illegible]

... در شرح اسلام و ... و سایر اقوال ... بسیار است ذکر غزوهٔ خیبر ...

... محصون ... و مزارع کثیره ...

... معروف و گفته اند که ...

... پایان ... است و ...

... گفته و ... دیگر ... داشتند ...

... نام ... مجموع و این مجموع ...

و وقوع این غزوه در سال هفتم از هجرت ... گفته است ...

... علیه و سلم ... از ...

گفته اند ... و این منقول است ...

و حافظ ابن حجر گفته که راجح ... است که ذکر کرده است ...

... گفته است ...

... سابق ...

... ابی سعید ... گفته ...

... خیبر ... رمضان ...

رمضان ... خیبر ...

... روایت ... گفته ... غزوه ...

... مراجعت از ...

... علیه و سلم ...

آنحضرت ... خیبر ...

... غزوهٔ خیبر ...

... ام سلمه ...

...

...

آنحضرت ...

[illegible] منافق دستوری می‌خواست تا برود آن حضرت در جواب وی این سخن فرمود و این منافق
[illegible] نیز که قصد استیصال ایشان داشت از هزیمت [illegible] و چیزها از دنیا به چنگ
[illegible] اسباب حرب در میان شما بسیار است و کثرت بیشمار [illegible]
از این غزوه آن بود که چون [illegible] بود از نزد حق تعالی به [illegible] و مغانم بسیار
[illegible] مستقیم پاک کرد [illegible] از لوث منافقان [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] والله اعلم و تمام قصه این غزوه با ذکر جزئیات
و تمام [illegible] این کتاب [illegible] را اختیار راه اختصار نمود به حکایات و وقایع
[illegible] و فواید [illegible] مذکور است و بالله التوفیق [illegible]
[illegible] آورده است [illegible] آدم با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم [illegible] وگفت [illegible] از قوم
[illegible] عامر بن الاکوع را [illegible] نمی‌شنوانی تو ما را از این کلمات و رجز که یاد داری
[illegible] و حدی را به آواز خوش می‌خواند و عادت عرب است که چون کوفتگی
[illegible] شتران [illegible] مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد
[illegible] پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عبدالله
بن رواحه [illegible] اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا [illegible]
[illegible] اصحاب را [illegible] وقت خوش شد و [illegible]
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] کیست که
[illegible] عامر بن الاکوع است فرمود یرحمه الله و در روایتی غفر لک
[illegible] گفت [illegible] آمده گفته [illegible] واجب شد یا رسول الله برای
[illegible] شهادت یا رسول [illegible] اگر [illegible] مایوس و زندگانی میکردی
[illegible] بشرف شهادت
[illegible] یعنی در غزو و جهاد پس
شهید [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] ابیات [illegible] آورده

وشرح کرده است النسای رقت براع داشت که بعد نقل کنیم که بعضی [illegible]

است الهی لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا [illegible] اگر نبود [illegible]

ولا صلینا وما تصدق میکردیم [illegible] نماز میکردیم نقل [illegible] است [illegible]

داری فاغفر فداء لک ما اقتفینا [illegible]

و برجای دار قدمهای ما را اگر [illegible] با دشمنان [illegible]

را بیرها انا اذا صیح بنا اتینا بدستی [illegible] کنند [illegible]

عولوا علینا و باواز اعتماد می کنند و استغاثه میکنند [illegible]

بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد بغوا علینا [illegible]

کردند [illegible] اذا ارادوا فتنة ابینا [illegible]

[illegible] و آمده است [illegible] ابینا [illegible]

این رواحه [illegible] بعضی از غزوات گفته [illegible]

و اصحاب را در ذوق آورده [illegible]

[illegible]

دلیکن قول وی لعبد از ین فانزل سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا بظاهر منافات دارد بان زیرا که این دعا
است به خدای عز وجل واحتمال دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انزال کند سکینه را
... بندهٔ مسکین ثبته الله علی طریق الحق والیقین که اگر این دعا وسوال از
فیض جناب عزت وقدرت است وبدست تصرف وتمکین او است
... اگرچه فاعل حقیقی او است تعالی شانه در حقیقت این معنی راجع است بتاویل
احتمال اخیر وتکلیف احتیاج بتقدیر در کلام نیست فافهم وبالله التوفیق ودر روضة الاحباب از بعضی کتب
سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد آنحضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما حدی
... بگو ... آن ... آنحضرت ... نیز بنا و حدی کرد وهمان ابیات که عامر خوانده بود
میخواند ... آنحضرت ... سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود رحمه الله ونیز در غزوه موته
... سبحان الله این چه درگاهی است که در خدمت در روی حصول این
... در حقیقت لطف ورحمت این است که از مضیق این عالم رهانیده
... کس ... که در ان کوی جو من کشته بسی افتاده است ... انجا
... که جان بسیار ... تنبیه بدانکه یکی از اقسام غنا حدی است که مباح است شنیدن
آن باتفاق ... شنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخوش داشته است چنانکه معلوم شد
وآنحضرت را حادی بود نام او انجشه بود وبسیار خوش آواز بود وحسن صوت داشت ومعنی حدی تحسین
... مباح ... شعر ... برای تخفیف کلال سفر وجذب نشاط نفس وقطع میکنند شتر بوی مفاوز را
... از اقسام ... دیگر است که آنرا ... گویند که ... برای تخفیف اعبار سفر میخوانند
وآن نیز مباح است وامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در سفر آنرا بسیار می‌شنید وقسمی دیگر که آنرا نشید گویند وآن
خواندن اشعار و... صوت حسن کل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص با رعایت قواعد موسیقی
است وتکلف ... کلام در طول است ودر آخر باب عبادات چیزی از ان گذشته است وقتل ابو رافع
جهود ... اطلاع یافته که ابن ابی الحقیق را نزدیک سوگندان خویش غطفانیان فرستاده ... آمده
بود ... هر سه روایت آنست که چهار مرد جنگی از ان قبیله بر آمدند و در
منزل او آمدند ... شب شنبه ... در خانهای خود گذاشته آمده اید بس ...
بود ... آمده است ... غطفانیان آوازی ... از عقب خود ...

شنیدند گمان بردند که اهل اسلام بغارت ... ایشان آمده اند پس ... گشتند ... [illegible]

صلی الله علیه وسلم و با دیدن آن آورده اند که ده هزار سوار از لشکر خیبریان ... [illegible]

کرد چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای قلاع خیبر رسید ... [illegible]

السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ... [illegible]

خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بک من شرها وشر اهلها ... [illegible]

الله علیه وسلم نیز خواندند این دعا در وقت دیدن ... [illegible]

ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند ... [illegible]

برای نماز متعین ساخت و در آنجا نماز ... [illegible]

بود که غارت در وقت صبح میکرد ... [illegible]

آن حضرت وقوف یافتند و حال آنکه ... [illegible]

و با احتیاط ... [illegible]

... گشتند تا آنکه ... [illegible]

... [illegible]

... لشکر اسلام ... [illegible]

سوگند این محمد است صلی الله علیه ... [illegible]

... [illegible]

الله علیه وسلم این حال مشاهده کرد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

آن حضرت صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

[illegible] از گنجها[ی] بهشت است گفتم بلی یا رسول الله فرمود [illegible] فرمود آن کلمه
لا حول ولا قوة الا بالله است گفت بنده مسکین ثبته الله بمزید الیقین که شراح در تاویل و تحقیق
بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و سید مقتدا عبد الوهاب متقی
رحمة الله علیه بعد نقل اقوال شراح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذار اینها را آنجا معلوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی که حقیقت معنی این چیست انتهی و مشایخ گفته اند که تکرار این کلمه و استدامت بر آن
از اعوان خیر است بر توفیق عمل و اعوان اشغال ایشان در حصون متحصن شدند و خبر سلام بن مشکم
رسید [illegible] و تحذیر سلام بن مشکم که رئیس و بزرگ ایشان بود دل بر قتال نهاده و اهل و عیال
را [illegible] ساخته و آلات [illegible] که ذخیره ساخته بودند در حصار ناعم و صعب جمع گردانیدند و
[illegible] در قلعه نطاة [illegible] سلام بن مشکم با وجود نقاهت و بیمار سخت که داشت
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] بر حرب تحریص نمود و
[illegible] که ظفر و نصرت شمار است اگر صبر
[illegible] که مردی قصاب زره و حزم بود بموضع رجیع که
[illegible] ساخت و اقلعه نطاة جنگ در پیوست یهود [illegible] و تیرها از بالا
[illegible] چون شب شد آنحضرت بمنزل رجیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلافت
[illegible] گذاشتند و پیاده قلعه جنگ آمد و [illegible] هر روز میکرد تا قلعه
نطاة فتح شد و در [illegible] پنجاه کس از مسلمانان زخم [illegible] و از وقایعی که درین غزوه وقوع
یافت [illegible] ایام [illegible] محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه [illegible] شد
[illegible] و قصه آن [illegible] از اهل قتال نبود
[illegible] ابی الحقیق باشد [illegible]
[illegible] و بر سر محمود خورد و سرش
[illegible] ایام بزور این زخم [illegible] یافت بفردوس جنت خرامید و [illegible]
[illegible] حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانید که دهقان خیبر ما نزد
[illegible] ایشان [illegible] این نخلات قطع نماید تا حسرت ایشان زیاده گردد
[illegible] مشغول گشتند چون ابوبکر صدیق که قلب شریعت در محل رفق و [illegible]

بود بران فرنوت یافت بحضرت آمد وعرض کرد که یا رسول الله حق تعالی وعده کرده است [illegible]

و این عده را انجاز خواهد نمود و قطع نخیلات را فایده خواهد بود اگر فرمائی که دست [illegible]

فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار صد نخل بر انداخته شده بود [illegible]

برای اجتهاد صحابه کرد و را آنحضرت نیز موافق آن [illegible] حق تعالی [illegible]

بود و لله اعلم واقعه دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]

حضرت علیه السلام هر شب حراست لشکر اسلام یکی از اصحاب [illegible]

عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر برید که با وی سخنی [illegible]

یهودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا [illegible]

و را امان داد یهود گفت خبر این خیبر آنست که [illegible]

گشته اند تحصیص از نهایت قتال [illegible]

را در موضعی پنهان کرده اند که من آن موضع را می دانم و چون [illegible]

در گاه نیام حضرت فرمود ان شاء الله تعالی [illegible]

نمود و فتح [illegible]

واقعه دیگر آنکه غلامی حبشی بود [illegible]

آمده دید که یهود سلاح آماده جنگ [illegible]

بیرون [illegible]

و سلام گفت یا محمد [illegible]

آن تا رسول الله گفت [illegible]

غلام قبل [illegible] گفت [illegible]

[illegible] حبشی [illegible] فرمود [illegible]

ایشان بیندار [illegible] حق تعالی [illegible]

بعد و آن بشنید [illegible]

[illegible]

[illegible] قتال شد [illegible]

آنجا که برده‌اند آنحضرت را از حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا کار اندک کرد و مزد
بسیار یافت یعنی هیچ نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد همین که کلمه گفت ایمان
یافت شهید گشت اما این دولت که آنچه عمل است اصل اصول همه عملهای ایمان است در آن قوی‌ترین تعب
اعمال جهاد و بذل روح است دیگر چه مانده و در حقیقت فضل اوست تعالی شانه و در روایت آمده
که آنحضرت فضل نفیس خود نیز در آن خیمه آمد و مسلمانان را که باز بیرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق حق تعالی
این بنده حبشی را اکرام کرد و او را به بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته‌اند … [illegible]
و در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بردند و به بهشت درآورده‌اند و از بهشت الان
موجود است و آمدن و رفتن در وی درست باشد اما این خبر را بر آن … حشر آرند و حالی آنکه
بیرون آمدن از بهشت بعد از درآمدن واقع نیست و در حدیث که در فضیلت قرائت آیة الکرسی
بعد از نماز واقع شده است لم یمنعه من دخول الجنة الا الموت توانند که مراد نفی استبعاد باشد
در دخول جنت و تواند آنست که مراد دخول ارواح در اجواف طیور خضر باشد چنانکه از فضل
شهدا وارد شده است و واقعه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان میکرد و عامر بن سنان بن اکوع
را آنحضرت در وقت حدی کردن از برای او ترحم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر
مرحب آمد و آن جهود تیغ حواله عامر کرد عامر سپر کشید تیغ وی در سپر وی نشسته محکم شد
پس عامر شمشیری بر مرحب انداخت و تیغ وی از مرحب خطا کرد بر زانوی خود رسید و آمد و
بزخم شمشیر خود مجروح گشته هم بآن زخم درگذشت و مصداق دعای آنحضرت که نموده بود جمعی
… گمان کردند که بر ظاهر گذشت و آورده‌اند که سلمة بن اکوع گریان نزد حضرت آمد گفت یا رسول الله
جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر حبط شد که بشمشیر خود کشته شد و قاتل خود است آنحضرت
فرمود ایشان غلط میگویند بدرستی که او را دو اجر است و دو انگشت مبارک خود را جمع کرد و فرمود انه
لجاهد مجاهد و واقعه دیگر آنکه چند ایام محاصره صعب و هم مسلمانان جهت شدت گرسنگی بنهایت
ضعیف شده چنانکه قریب هلاک شدند پس آنحضرت از درگاه حضرت صمدیه مسألت نمود و درخواست
از آن اندیشه … منتقل گردد و حصنی که در وی طعام بسیار باشد فتح نماید …
… منذر بن الحباب داد و سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را در حصن صعب رسانیدند که

وبقتال مشغول گشتند تا حصار گشاده شد وانتقا[illegible] بسیار [illegible]

و خمر بسیار ریختند وعبدالله بن حمار مردی از مسلمانان بود [illegible]

شراب خیبر یا تجرع نمود آن حضرت او را [illegible]

عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آنحضرت فرمود [illegible]

دوست میدارد ازینجا معلوم می‌شود که اصل محبت [illegible]

کامل آنست که موافقت واتباع بود [illegible]

است چنانکه ایمان کامل وناقص میباشد محبت [illegible]

حصار قموص اشتغال می‌نمودند آن حضرت [illegible]

نمی‌توانست شد [illegible]

داده بجنگ فرستاد [illegible]

[illegible]

... رغبت الاحباب قصبه گروه بروی ستیزه کنند تا کرزیده و چون آن حضرت
صلی الله علیه وسلم این خبر بشارت اثر را این نوید سعادت ثمر در داد صحابه همه دیده امید
باز و چشم انتظار بر قبول درگاه نشسته تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص که
شود سعد بن ابی وقاص گوید [illegible] کرده و پیش چشم آنحضرت [illegible] ایستادم و برخاستم
تا امید آنکه صاحب من باشم و عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دو
ست نداشتم مگر آن روز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که علی
ابن ابیطالب بدین مراد فایز نخواهد بود و چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
و منقول است که چون حضرت امیر شنید که حضرت صلی الله علیه وسلم چنین فرمود [illegible] راه از رو
[illegible] چشم [illegible] و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما اعطیت [illegible]
[illegible] چشم از سفر خیبر تخلف نموده در مدینه مطهره مانده [illegible]
[illegible] نهایت [illegible] داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا گشتم و دور
[illegible] کارسازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در اثنا راه یا بعد از
وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آن حضرت فرمود کجاست علی بن ابیطالب
[illegible] آواز بر آوردند که همین جاست ولیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای
خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست او را میکشید تا نزد آن
حضرت رسانید آن حضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاد و آب دهان مبارک خود در چشم وی کشید
و دعا کرد فی الحال درد چشم او زایل گشت و شفای کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و
درد سر گرد وی نگردید و در روایتی آمده که این دعا نیز کرد اللهم اذهب عنه الحر والبرد [illegible]
[illegible] و سرما را چون آنکه شورش آدمی زاد از این هر دو باشد خصوصا در معرکها
جنگ و هوای خیبر در آن ایام بسیار گرم بود پس آن را جمع کرد [illegible] نیز [illegible]
[illegible] مرتضی [illegible] جامه [illegible] سرمای عظیم جامه تنک [illegible]
[illegible] علت خلاص یافت [illegible]
[illegible]

داد و فرمود برو التفات مکن تا آنکه مفتوح گرداند خدا تعالی بر تو گفت یا رسول الله بر چه قتال کنم

با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد رسول الله و چون چنین گواهی دهند پس

بتحقیق نگاه داشتند خونهای خود را و مالهای خود را مگر بحق آن و حساب ایشان بر خداست و

روایتی آنکه چون علی علم برگرفت و در راه در آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم قتال کنم با ایشان

تا زمانیکه مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند و فرمود یا علی تعجیل مکن [illegible] تا آنکه بساحت ایشان

فرود آیی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و بحقوق خدا [illegible] خود را [illegible] واجب

گردیده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر هدایت کند خدا تعالی بسبب تو [illegible] یکی را [illegible] است

مر ترا از نیکی باشد [illegible] [illegible] [illegible] تصدق [illegible]

کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از متاع دنیا [illegible]

اعمال است و از تصدق که عبارت [illegible] مثل آن که واقع شده است [illegible]

الانفاق [illegible] در راه خدا [illegible] علی علم برگرفت [illegible]

بر توده از سنگ [illegible] [illegible]

علم تو کیستی و نام تو [illegible] گفت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

بتوریت که شما مغلوب [illegible] [illegible]

وی را [illegible] [illegible] [illegible]

و مسطور بود [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible] [illegible]

بود [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

بر بالای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

و تمام ابیات آن سوره ۴ رجز خواندن مرحب که جنگ عادت شجعان عرب است و مرحب اقدام کردن پا
بایستاد و ال خصم خشید و شکی ظاهر کرده و مرحب پیشدستی نموده خواست که تیغی بر سر علی زند پس امیر
سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن پهلوان غدار فرود آورد چنانکه از سر خود و دستار گذشته تا جای
جای یعنی تا ران او را دو نیم کرد تا بقاء بوس زین رسیده بود در آن حال اهل اسلام بامداد حضرت امیر
میدان در آمده دست بقتل یهودان دراز کردند و هفت کس از روسای شجعان یهود را بقتل آوردند و باقی
ایشان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و علی رضی الله عنه در عقب ایشان میرفت در این حالت یکی از مخاذیل
قدری بر دست مبارک وی زد چنانکه سپر از دست بر زمین افتاد یهودی دیگر سپر را ربوده روی گریز نهاد و
حضرت امیر را غضب آمد و بکمال مردانگی قدرت ربانی و قوت روحانی وارد شد که از خندق جستی نمود و بر
در قلعه رسیده آن را بگرفت و آن را بجای سپر بکار برد ساخت و نقل است از امام باقر سلام
الله علیه که گفت آن در که علی کرم الله وجهه در خیبر از جای برگرفت و بجنبانید
... تا بصد و بیست ... و در کنج نفس چنانچه بی احساس بنجم گشته شد و روی وی مجروح شد و غالبا
... نفس آن بود که بان اسیر شد و در آخر در حباله آنحضرت در آمد
... در باطن حرکت آمده استعداد پذیرفت و منتهی آن دولت و سعادت
... چنانکه آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را مقدار دو وجب بر تافت و پس
پشت انداخت و گویند که هفت تن از اقویا باتفاق جهد نمودند که آن در را از جا و دست
... نتوانستند و بعد چنین خواستند که در بر جا نهند عاجز شدند و چنین است
... آن را برداشت و عادت آن بود که ... از آن شصت من بود در روایت آورده
که ... علی رضی الله عنه باب خیبر را چون بر کند دو را هفتاد کس ... بعد از مشقت بسیار
از روایت ... آمده و روایت کرده است حاکم از بیهقی از لیث بن ابی
سلیم ... محمد بن علی بن حسین از جابر که علی بر کند و برداشت در خیبر را و تجربه کرده شد
بعد از آن ... چهل مرد ... کرده گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از ... آمده
که علی ... در حصن ... یکی از ابواب آن را و انداخت بر زمین و جمع شدند بعد
از ... آن را ... و کشیدند آن در را بجای خود و ... است ... که
... روایت ... کرده ... بعضی از ... الاسانید ... کار ... الی ...

حدیث فتح امیرالمومنین مذکور است و در وی ذکر قلع باب خیبر نیز مذکور مشهور است و در کتب
احادیث مذکور و مسطور و در معارج حکایتی غریب از آثار دیگر [illegible] که چون چهل نفر از جماعت
آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه گذشت [illegible] و شوکت [illegible]
جبرئیل علیه السلام آمد گفت یا محمد [illegible] [illegible]
حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که از جا جنبانید [illegible] گفت
حق تعالی میفرماید که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم [illegible]
بقوت روحانی کندم نه جسمانی و این بنا بر آنست که [illegible]
حقیقت بودند مجاز الحاصل چون اهل حصن قموص سایر حصون [illegible]
حضرت امیر مشاهده کردند فریاد بر آوردند که الامان الامان [illegible]
با شارتی از حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد [illegible]
از آن دیار بیرون روند [illegible]
پوشیده و پنهان ندارند [illegible]
مسلوب کرده [illegible] جناب رسالت [illegible]
[illegible] اسلام گشت و چون علی [illegible]
حضرت [illegible]
و میان دو چشم [illegible]
[illegible] پس حضرت امیر [illegible]
علی [illegible] گفت [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] در حصن قموص [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وحشی شدی نزد ابی الحقیق مرحالی بفرستادندی و از آن حلی و جواهر آنچه ایشانرا در کار شدی
عاریت می کردند آنحضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابا القاسم
آنرا در ایام حرب و تفرقه‌های روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سوگند خورد
آنحضرت فرمود اگر بعد از این خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و از امان بیرون آیید
و ابوبکر و عمر و علی مرتضی و جمعی از یهود در این قصه گواه گرفتند و حال آنکه در آن
هنگام که حصار نطاة فتح شده بود کنانه آن مال را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر
خود را بر آن اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود که تو بحکم خبر آسمانی دروغگوی برآمدی پس سید
رسل صلی الله علیه و آله زبیر بن العوام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند آن گنج را
در آنجا یافتند و چون غدر آنجماعه آشکار شد بحکم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خود محمود بن مسلمه بقتل رساند
و آنحضرت در وقت وداع امیرالمؤمنین بجنگ قموص بمحمد بن مسلمه گفته بود که بشارت باد ترا که فردا
قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آنگاه بر یهود خیبر منت نهاده از خون ایشان درگذشت
و زنان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمام غنایم از زر
و نقره و اسلحه و ظروف بسیار و دواب و انعام و اشیاء دیگر در حصار نطاة جمع کردند و فرمود تا ندا
کردند که اگر بمقدار ریسمانی و سوزنی باشد پنهان ندارند که خیانت در غنیمت موجب عار
و عیب و آتش دوزخ است و آورده‌اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آنحضرت
در عهده او بود و کرکره بکسر کاف و سکون را و بفتح کاف نیز آمده و بعضی بکسر
و فتح در کاف اول است و ثانی مکسور است نام او بود و در حدیث آمده که مرد پس فرمود آنحضرت
او در آتش دوزخ است اصحاب تفحص او نمودند در اثاث او گلیمی یافتند که از غنایم
پیش از قسمت گرفته بود و نیز مروی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس
خبر آن بآنحضرت اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود من نمی‌گذارم پس رنگ روی
ایشان متغیر گشت فرمود که این یار شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را تفتیش کردند
مهره چند از مهره‌های یهود یافتند که بدو درهم نمی‌ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مرد
آنحضرت غلامی را فرستاده بود که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهملتین

پس در اثنای آنکه بار آرامی نهبار تیری به بروی ارجای رسید که معتد [illegible] مرد [illegible] آن [illegible]

او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت او بقدرت شریف آنحضرت که شهادت یافت

پس فرمود آنحضرت کلا سوگند بخدای که آن [illegible] در دست قدرت اوست [illegible]

وی روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شمله [illegible] برای آتش [illegible]

مردم آوردند یکی یک جفت نعال [illegible] دیگری دو [illegible] آنحضرت [illegible]

از آتش است و عید [illegible] باب [illegible] شده است [illegible]

و فاکهه اگر [illegible] جایز است و اگر [illegible]

جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مر [illegible]

که اسب داشت [illegible] و کسی را که اسب نداشت یک [illegible]

حدیث را و قسطلانی [illegible] گفته است ابو حنیفه [illegible]

و دیگری برای اسب [illegible]

نیز چیزی عطا کرد و لکن برای ایشان [illegible]

برکت [illegible] فرمود [illegible]

فروخته [illegible]

و چون [illegible]

[illegible] روند پس [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بنی المطلب یکی هستند [illegible] بیک خود تشبیک فرمود و گفت ما و بنو المطلب هم چنین یکی شده‌ایم
و در جاهلیت [illegible] آنحضرت بنی عبد شمس و بنی نوفل را چیزی و سهم ثبوت نپیوسته
[illegible] از غنیمت خیبر چیزی نداد الا جماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح از راه دریا
[illegible] مثل جعفر بن ابی طالب [illegible] اسما بنت عمیس [illegible] و سایر جماعه [illegible] آمده بودند و نفر
از اشعریین که ابو موسی اشعری [illegible] ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی [illegible]
آمده که گفت رسید ما را خبر برآمدن و هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه [illegible]
[illegible] رضی الله عنه قدیم الاسلام [illegible] بخود رفته بود باز در این وقت آمد
[illegible] چون رسید ما را خبر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] در یمن بودیم پس بیرون آمدیم
هجرت کنان [illegible] برادر [illegible] ایشان [illegible] ابو برده
[illegible] در میان پنجاه و [illegible] پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد
از قوم من [illegible] کشتی [illegible] انداخت [illegible] نجاشی در حبشه
[illegible] از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه سابقا مذکور شده است
[illegible] ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز از یمن بخیال حبشه و ملاقات نجاشی برآمده
بودند بالقصد [illegible] آنحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب حبشه افتاد فلا
[illegible] کشتی ما [illegible] نجاشی بمعنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول
[illegible] وقت نیز [illegible] است چون [illegible] بحبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن
[illegible] پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم جعفر بن ابی طالب را که در حبشه بود
پس اقامت [illegible] تا آنکه [illegible] پس ملازمت کردیم رسول خدا را هنگامی که فتح
[illegible] خیبر [illegible] حاضر شده بودند [illegible] مردم و عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible] کردیم [illegible] هجرت [illegible] شاهد و غزوات [illegible] اسما
بنت عمیس [illegible] زوجه جعفر بن ابی طالب بر حفصه زوج النبی صلی الله علیه وسلم بقصد زیارت وی بود
[illegible] از زنان [illegible] حسن و جمال و هجرت کرده بحبشه همراه زوج خود [illegible]
[illegible] ناگاه در آمد عمر رضی الله عنه بر حفصه و حال آنکه اسما نزد او بود پس
گفت عمر [illegible] این [illegible] گفت [illegible] است نزد تو گفت اسما بنت عمیس است

گفت عمر رضی الله عنه از حبشه نیست [illegible] این است یعنی آن [illegible] اراده [illegible]
در برابر عمر در جواب گفت نعم ظاهر آن [illegible] که حفصه جواب می گفت [illegible] [illegible]
قوتی و استبدادی که داشت بجواب در آمد [illegible] [illegible]
الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی میگوئید پس گفت [illegible] شما [illegible]
سزاوارتریم و قریب تریم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شما [illegible] گفت [illegible]
چنین است بخدا سوگند بودید شما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]
شما را و پند میداد جاهل شما را یعنی [illegible] و ما [illegible] دنیا [illegible] [illegible]
دشمنان دین [illegible] [illegible] [illegible]
خدا سوگند [illegible] [illegible] [illegible]
و گفت بودیم [illegible] [illegible]
و بخدا سوگند دروغ نگویم [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] گفت اسماء [illegible] آنحضرت [illegible]
پس چه گفتی تو [illegible] گفت گفتم چنین و چنین [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واز جود تو در ... فصل ذکر غزوهٔ خیبر و احکام آن آنچه برفاقت توفیق دست
داد تا اینجا ... وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنیم
اول ذکر ... ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حیی بن اخطب یهودی است که ذکر وی
... است خصوصا در غزوهٔ خندق و هم دران غزوه کشته شده و بود در تحت کنانه بن ابی الحقیق
کشته شد در خیبر چنانکه گذشت و بود وی رضی الله عنها از سبایای خیبر و بود نو عروس هفده ساله پس
ذکر کردند مردم حسن و جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس برگزید آنحضرت او را برای خود و
بود آنحضرت را که برگزیند برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیری یا اسپی و درعی و جز آن و در روایتی
آمده که چون جمع کرده شد اسیران ... بود در سبی ... و آمد دحیه کلبی و گفتند مردم
... بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد انبیا است علیهم السلام
... که مخصوص بحضرت باشد و در ... در قسمت مانند صفیه که
تخصیص آن به دحیه سبب آزار خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه در آن است که باز گرفته
شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود ... و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت مر دحیه را بگیر از سبی جاریه
دیگر و در بعضی روایات آمده که داد به دحیه دختر عم صفیه را در عوض وی و در روایتی آمده که خرید صفیه را از
دحیه بهفت جاریه و اطلاق بیع از سبیل مجاز است و مراد گرفتن از دست وی و دادن هفت جاریه
بوی بجای آن منافات ندارد در روایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از سبی بجز وی زیرا که دلالت نیست درین
بر نفی زیادت و تواند که نخست یکی را گفته باشد بعد از آن بهفت رسیده و بر تقدیر در اینجا رجوع
از هبت ... آمده است که مسلمانان اختلاف می کردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد
یا از ملک یمین ... است و می گفتند اگر حجاب کرد از امهات ... است پس از ذکر دو آن حضرت
او را و تزوج کرد و ساخت عتاق او را مهر وی و چون بصهبا رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت
... حیض و ساخت حیس ... ولیمه وی و گفت بانس ... بخوان هر که را ... از مردم
... ولیمه آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد ردیف خود ساخت صفیه را
و ... گرفت ... عبای که ... آنحضرت بر بعیر خود می نهاد زانوهای شریف خود را
... وی ... صفیه ... سوار میشد و فضایل صفیه ...
... ازواج مطهرات مذکور گردد انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه ...

بود که با زینب چهارم [illegible] دگر باره او افتاده است [illegible] خواب [illegible]

که بر من این ملک [illegible] که در ساحت ما فرود آمد [illegible]

و در شب زفاف [illegible] کنار [illegible] صفای [illegible]

و صفیه صفیه بنت حال [illegible] دیگر زفاف ام المؤمنین ام حبیبه [illegible]

بود و مادر وی صفیه بنت ابی العاص [illegible] عثمان بن عفان [illegible]

زینب بنت جحش بود [illegible] با وی بحبشه هجرت کرده بود [illegible]

بوی و نام وی رمله بود و بعضی گفته اند [illegible]

در آمد و مرد [illegible] حبشه و [illegible]

بحبشه [illegible]

چون از خواب [illegible] تعبیر کرد [illegible]

بمجلس نجاشی [illegible]

دیگر نجاشی نوشته بود [illegible] مضمون نامه [illegible]

الله علیه و سلم [illegible]

[illegible]

[illegible] گردد [illegible]

الله نجاشی کنیزکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

… ام … نوشته … و تو خبر … و زنان نجاشی بوی های خوش بجهت ام حبیبه ساخته فرستادند
… رسیده است که چون خبر استحکام اساس این عقد بانحضرت رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد
تا ام حبیبه را بمدینه آورد و قبل از نزول او در مدینه نجاشی وفات فرموده بود و چون سلام
نجاشی بعرض رسانید آنحضرت فرمود علیه السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه در آن وقت
سی و چند ساله بود و وفاتش در سنه چهل و چهار از هجرت بود و بعضی اقوال در ذکر ازواج
با بیات الله تعالی آورده اند که در وقتی که ابو سفیان بعد از نقض عهد حدیبیه بمدینه رفت و ام حبیبه
را دید خواست که بر فراش بنشیند ام حبیبه آنحضرت را که بر فراش وی نشستند و گفت
… فراش … رسول الله است صلی الله علیه و آله … نجاست کفر …
… و آمدن جعفر بن ابی طالب و … در این سفر … است و آمده است
… از کدام یکی از این دو امر شادمان شوم
… از غنیمت … اگرچه در جنگ خیبر حاضر نبودند
… دیگر از وقایع این غزوه آن بود که اهل خیبر بود آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم زینب دختر حارث یهودی که زوجه سلام بن مشکم بود بعد از آنکه
… گوسفند … پرسید … گفتند که ذراع و کتف او را دوست میدارد
… زهر … ساخت … بسیار کرد …
… ساخت کرده … ذراع و کتف بیشتر کرد پس آورد و نهاد
… آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و جمعی از صحابه … حاضر بودند و در آن میان بشر بن براء
… تناول کرد … آنحضرت … بشر تناول کرد بشر بن البراء لقمه ای دیگر
… فرمود آنحضرت … که این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در وی
… بشر گفت یا رسول الله … در لقمه … گرامی … در خود یافتم و نخواستم
… طعام خود … هنوز از جای خود برنخاسته بود
رنگ وی … سیاه شد و در همان ساعت مرد و در روایتی آنکه یکسال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر سازید از رؤسای یهود هر که در اینجا
از ایشان … حاضر کردند پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سؤال میکنم از شما چیزی را با من راست

بتو بگویم گفتند نعم یا ابا القاسم فرمود مراتب ان رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
پدر کلان است که ابو قبیله است گفتند فلان است پس فرمود دروغ گفتید [illegible]
فلانی است گفتند راست گفتی و نیکو گفتی غالباً پرسیدن آنحضرت از ایشان [illegible] کردن برای
کوی امتحان حال ایشان تمهید و توطیه است برای اقرار کردن ایشان بصدق [illegible]
گفتن ایشان در جواب سوال یا بعد است چنانکه عادت مستمره ایشان بود [illegible]
یا بجهل و نسیان باشد و تو ظاهر تر است برای امتحان حال آنحضرت [illegible]
حال و چون [illegible] آنحضرت بیان قبول کردند [illegible]
[illegible] کرده که فرمود [illegible]
گفتند نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گوییم [illegible] دروغ ما را [illegible] شناختی [illegible]
ما پس پرسید آنحضرت از ایشان [illegible]
[illegible] روزی چند [illegible]
[illegible] شید در وی [illegible] پس فرمود آنحضرت [illegible]
در آتش [illegible] هرگز [illegible]
بعد از این فرمود آنحضرت [illegible]
فرمود [illegible]
اشارت کرد [illegible]
آمده [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] منقول مناسب است بتود و تعصب تبلیغ کند و این قسم واقع است آنچه [illegible]
[illegible] از زهری آمده است که آمدن اسلام آورد پس تبرک کرد او را و در مواهب لدنیه گوید
[illegible] سلیمان بن [illegible] آورده که گفت زینب اگر تو کاذب می بودی خلاص گردانید مردم را از تو
بتحقیق ظاهر بود [illegible] شد بر من که تو صادقی و من گواه می گیرم ترا و حاضران را که من بر دین تو ام
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و درین موافقت زهری است در اسلام و [illegible]
[illegible] برگشت او را [illegible] آن بموت وی تحقیق گشت قصاص انتهی اما درینجا شبهه می آید بر
[illegible] اسلام [illegible] میکند قاتل را خواه مسلم باشد یا حربی پس بعد از اسلام قصاص چون [illegible]
[illegible] و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون [illegible] خود [illegible] اثر خورد
[illegible] دفع ضرر آن [illegible] اثر الم منقطع [illegible] و در برده بود ایشان را نیز فرمود
[illegible] حجامت کردند و بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آنحضرت صلی الله علیه و
سلم که گفت در مرض موت خود یا عایشه [illegible] من که همیشه می یابم الم طعامی را که خورده بود [illegible] و درین وقت می یابم
انقطاع [illegible] خود را از آن زهر [illegible] منقطع گردد می میرد شخص گویا اثر آن زهر [illegible]
[illegible] و الاثر [illegible] حادث کردند و ایجاد نمودند و همچنین [illegible] اثر زهر بر
[illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه در [illegible] گزیده بود در وقت موت [illegible]
[illegible] آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیبر [illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible] که [illegible] گذارده [illegible] سر مبارک در کنار علی
[illegible] نهاده بود و در روایتی آمده که در خواب رفت تا آنکه روحی بر آنحضرت نازل شد و علی
[illegible] دیگر [illegible] و زبان وحی چنان [illegible] که آفتاب غروب کرده چون [illegible]
[illegible] آنحضرت از علی پرسید که نماز عصر [illegible] گفت لا یا رسول الله [illegible] حضرت مناجات کرد
و گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای وی بازگردان که نماز
[illegible] حق تعالی [illegible] حبیب خود را اجابت کرد و آفتاب بعد از آنکه غروب [illegible]
[illegible] بود [illegible] سنت [illegible] مشاهده کردند و علی [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] کرده اند
[illegible] آفتاب [illegible]

و علامتی نیز ذکر کرد که شتری از آن گریخته بود و بعضی از اهل قافله [illegible]
بکوکبی میرسد آن قافله [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] میرسد و روز گذشت و نیامد قافله پس دعا کرد آنحضرت [illegible]
[illegible] پس رسید قافله روایت کرده است [illegible]
[illegible] و همچنین روایت کرده شده است [illegible]
گردانیده شد از صلوة العصر [illegible]
[illegible] حدیث است که فوت شد [illegible]
[illegible]

[illegible] آنچه علما گفته اند نقل کنیم بی ثبوت تعصب نفس و ما علینا الا البلاغ و بعد آن سبب [illegible] گفته
[illegible] است این حدیث را طحاوی [illegible] که از علماء حنفیه است و در اصل شافعی بود و رجوع کرد از آن
[illegible] مشکل الآثار حکایت کرده است قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی که احمد بن
[illegible] از ثقات علماء حدیث است [illegible] احمد بن حنبل میگفته سزاوار نیست مر کسی را که
[illegible] علم است تخلف [illegible] از حفظ حدیث اسماء زیرا که از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این
حدیث [illegible] است ابن جوزی او را در موضوعات ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در
سند [illegible] بن داود است وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است
[illegible] و [illegible] حدیث را نیز ابن جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاهین
[illegible] حدیث [illegible] است که [illegible] کرده است [illegible] و تصور نکرده عدم
[illegible] بعد غروب آفتاب قضا کرد [illegible] پس ادا می کرد آنرا و تحقیق از ادا
[illegible] ذکر کرده است حدیث را [illegible] وی در حال وی گفته که
[illegible] است و گفته [illegible] است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطر وی در علوم حدیث
[illegible] شده و تحت او را نقل کنند و ثبوت او را گفت کاتب حروف عفا الله عنه
[illegible] بعد غروب آفتاب قضا گشته رجوع شمس ادائی گرداند او را محل نظر است زیرا که
[illegible] آفتاب باقی ماند [illegible] وقت اما اگر وقت نیز عاید گردد پس را
[illegible] نیست [illegible] وقت [illegible] باشد و نیز بعد از اعتراف به
[illegible] قاضی عیاض [illegible] موقوف [illegible] است نه جزم ببطلان و انکار را وجوبی
[illegible] کرده باشند [illegible] است [illegible] و
[illegible] شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث [illegible]
[illegible] ابن جوزی وضع آن را [illegible] صحت حدیث [illegible]
[illegible] است [illegible] آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد سخاوی در
[illegible] گفته است احمد [illegible] تصحیح کرده است او را ابن جوزی آورده است
[illegible] طحاوی و قاضی عیاض تصحیح کرده است ابن منده
[illegible] ابن شاهین [illegible] ابن مردویه از حدیث ابی هریره [illegible] انتهی و نیز

مواهب گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر باسناد حسن چنانکه حکایت کرده است
شیخ الاسلام بن عراقی در شرح تقریب [illegible] حافظ ابن حجر [illegible] حدیث
بوشع معلوم شد که رد شمس [illegible] است [illegible] دلالت که [illegible]
شده است که رد شمس برای علی رضی الله عنه [illegible] است [illegible]
نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان [illegible]
وی زنی از اهل بیت مجهول که شناخته نمی شود حال او [illegible]
در کتب صحاح و حسان منظور فیه است [illegible]
بصحت و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب [illegible]
نباشد و لازم نیست که در کتب صحاح و حسان مذکور [illegible]
[illegible] ممنوع است [illegible]
بوده تحت جعفر بن ابی طالب [illegible]
محمد بن ابی بکر [illegible] در تحت علی [illegible]
که تخلف علی مرتضی را [illegible]
و جواب بسیار است [illegible]
[illegible] النبی صلعم [illegible]
از رفتن علی نماز عصر [illegible] علی [illegible]
از وقایع این غزوه [illegible]
روایت است [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از [illegible]
کرده بودند [illegible]
[illegible]
خواهد بود [illegible]

قصه [illegible]

بیداری شب و شروع کرد در نماز و گذارد نماز آن قدر که تقدیر کرده شد برای وی و توفیق یافت و
خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابوبکر صدیق نیز دران میان بود و در روایت مسلم آمده است
که ابوبکر را وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاه دار چشمان خود را از خواب و این بار گران بگردن
بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال بر راحله و متوجه شد بجانب فجر و نگران گشت بجانب
وی ناگاه غالب کرد بلال را چشمان وی بی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است
[بر] شتر خود و در روایتی بگشاد دستار خود را و اختیار نکرد بدان پس بیدار نشد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
و نه بلال که موکل نگاهبانی شب بر گماشته بودند و نه هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زد ایشان را گرمی آفتاب
و طلوع کرد آفتاب پس اول کسی که بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم پس ترسید پیغمبر خدا از خواب
[illegible] و نماز فوت شدن به شهود صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلال بعد ازان دیگران نیز
بیدار شدند پس فرمود آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چرا بخواب رفتی و در
نگاهبانی تقصیر نمودی پس گفت بلال دیگر کرد نفس مرا و نفس گشت بوی آنچه گرفت نفس ترا
و غالب شد بوی با وجود آن قوت و تیقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان
[illegible] بلال و نگاهداشت او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنانکه تسکین داده می شود
کودک [illegible] تا آنکه بخواب شد بلال آنگاه طلبید آنحضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از وی
[illegible] چنانکه رسول خدا با ابوبکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابوبکر اشهد انک
رسول الله [illegible] بیان و تقریر شهادت برسالت بود تا خبری از وسواس شیطان
[illegible] بعد ازان گفت آنحضرت باصحاب بکشید شتران خود را نشیند ازینجا پس کشیدند
[illegible] شتران را و براندند ازانجا و سبب بر آمدن ازان وادی علما اختلاف دارند کسی
[illegible] که [illegible] قضای فوایت را در اوقات مکروهه چنانکه مذهب حنفیه است میگویند که
[illegible] آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسانیکه تجویز میکنند و نهی را مخصوص بنوافل میدارند
[illegible] میگویند که سبب بر آمدن آن وادی جای شیطان بود چنانکه
[illegible] آمده [illegible] وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب
[illegible] نماز در وقت نهی واقع میشد احتیاج به آمدن نداشت پیشتر وضو کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم وامر کرد بلال را باقامت وکذا باصحاب [illegible]

گرنه اذان است ونه اقامت ودر روایتی گفته است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

نماز فجر در غداة لیلة التعریس باذان واقامت و شیخ ابن الهمام [illegible]

وانکه میگویند که اذان مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت [illegible]

قوابش آنست که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه [illegible]

وتکمیل صلوة بدان نیز مشروع است ولهذا افضل آنست که [illegible] اذان واقامت [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فی خیر دیده که اذان میگوید [illegible]

از شافعی عجب است که نه اذان گوید و نه اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

مضطرب دید برای تسلیه ایشان [illegible]

و غیر آن زمان بیدار کردی و فرمود که [illegible]

بیاید و احادیث ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبب تشریع قضای نوافل [illegible] آن شرف اتباع گردد چنانکه در
[illegible] حضرت وی گفت آنکه [illegible] الموقت [illegible] که نیم
[illegible] تا شیرین [illegible] تواند [illegible] احوالی [illegible] دست [illegible] دادن
[illegible] آن شهود از صور و معانی و اهل غافل باشد چنانکه در بعضی احیان در حالت
[illegible] پس باعث [illegible] آن نسیان غفلت نه نباشد بلکه طریان حالتی
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی
[illegible] جواب و فراموشی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابتلای الهی بود برای [illegible]
[illegible] بیان شب [illegible] و در عالم تدبیر و اختیار آمدند با بست خداوند تعالی [illegible]
[illegible] عظیم است نزد این طایفه که آنرا استعمال تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن
[illegible] از این معنی در این مقام نسبت بحضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام خوش
[illegible] مقام [illegible] صلی الله علیه وسلم و حال آنکه تمسک باسباب و رعایت آن نهایت
[illegible] منافی توکل و تفویض نه و ممنوع تدبیر و اختیاری است که متضمن حظ النفس باشد نه آنکه
[illegible] خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حالی چه اقتضا کرده باشد و بالجمله تکلم کردن
[illegible] شریعت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات صلی الله علیه وسلم بقیاس عقل بلکه
[illegible] خود از [illegible] سیر روایات [illegible] و تشابهات وارد و الله و رسوله
[illegible] و آن بود که حرام [illegible] چنانکه در حدیث آمده است که
[illegible] روزی که [illegible] آن خیمه را فروختند آتشهای بسیار پس
[illegible] آتش ها [illegible] چه چیزی [illegible] گفتند گوشت حمر [illegible] گفتند
[illegible] آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] ان دیگها را پس گفت
[illegible] و آنکه [illegible] است بسکون میم است
[illegible] خانها [illegible] است [illegible] وحشیه که در صحرا باشد گر آن
[illegible] الان [illegible] مشهور بکسر همزه منسوب بانس
[illegible] وحشی که انس [illegible] مردم و بقیقین [illegible] گفته اند [illegible] است
[illegible] آمده [illegible] گفت [illegible] سنگا

روز خیبر پس نهادیم دیگهای برای جوش دادن گوشت حمار اهلیه پخته شده بود [illegible]
پس ندا در دادند که بریزید آنرا و بشکنید دیگها را گفت عبد الله بن ابی اوفی پس گفتند بعضی صحابه که حرام
ساختن آن از نجهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که وی [illegible]
گفتند که از جهت آنکه بار بردار در احتیاج بود و بیان موید نیست حدیثی که از انس [illegible] آمده [illegible]
آمد و گفت خورده شد حمر پس سکوت کرد آن حضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شد [illegible]
اینجا نیز سکوت ورزید چون ثالث آمد و گفت فانی کرده شد حمر [illegible]
که ندا در داد که خدا و رسول خدا نهی می کند از لحوم حمر و حق آنست که نهی از جهت حرمت [illegible]
چنانکه هم در حدیث انس آمده که در آمدیم [illegible] خیبر وقت صبح پس برآمدند اهل خیبر [illegible]
دیدند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گفتند الله اکبر الخمیس [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین [illegible]
صلی الله علیه وسلم که خدا و رسول خدا نهی میکنند از لحوم [illegible]
که از انس آمده منافات با این ندارد [illegible]
جماعه السنت که قایلند با حرمت لحوم [illegible]
مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام کرد [illegible] لحوم [illegible]
است در لحم [illegible] صاحب [illegible]
و از جمهور سلف و خلف [illegible]
و ابن مالک و اسما بنت ابی بکر [illegible]
در عهد رسول الله پس خوردیم [illegible]
و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
بودیم [illegible]
وی با [illegible] آلات جهاد [illegible]
که از حدیث اسما [illegible]
آن [illegible]
[illegible] نزد ایشان [illegible]

صحابه [illegible] سوال از رسول خدا انکار [illegible] جهت راجح مختار آنست که صحابی چون بگوید ما کنا نکره
[illegible] عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد برادر این حکم رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بران و چون
این حکم [illegible] صحابه باشد پس [illegible] باشد مگر ان ابی بکر و طحاوی گفته است که رفته است ابوحنیفه کراهت
[illegible] خیل مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر صاحبین و احتجاج کرده اند با خبار متواتره در حل [illegible]
[illegible] روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا است شنا یکی ایشان پس روایت کرده
است ابن ابی شیبه [illegible] بسند صحیح [illegible] شیخین از عطا [illegible] همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا و بوی این
[illegible] سلف اصحاب رسول [illegible] بودند و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس
[illegible] کراهت و روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق [illegible]
و گفته است ابوحنیفه در جامع صغیر که [illegible] میدارم لحوم خیل را حمل کرده است ابوبکر رازی بر تنزیه و گفته
[illegible] کرده است ابوحنیفه در وی تحریم نیست و وی نزد او مثل حمار اهلی و تصحیح کرده اند صاحب
[illegible] ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی در شرح مسلم گفته است که مذهب مالک
[illegible] است و [illegible] گفته [illegible] نزد مالک کراهت است و صحیح نزد محققین ایشان تحریم
[illegible] گفت دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت بودن او
[illegible] کرده [illegible] شود در جهاد پس کراهت بسبب خارج است و نیست بحسب ذات حیوان و روایت متفق
[illegible] است اگر عادت شود [illegible] که اگر ذبح شود [illegible] منجر [illegible] میشود
[illegible] قوا [illegible] و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل [illegible] فرس جایز
[illegible] منتقض است بسائر حیوان وحشت [illegible] ماکول است و مشروع نیست
[illegible] حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود و نسائی که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه
[illegible] لحوم خیل [illegible] است اگر ثابت کرده شود ثبوت وی معارض نمی گردد حدیث جابر را که
[illegible] بجواز [illegible] است و احادیث اسما و [illegible] تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را
[illegible] و خطابی و ابن [illegible] و دیگر از علما کبار و کمان برده اند بعضی که
[illegible] گفته است [illegible] سیف النیل و رخصت بمعنی اباحت
[illegible] رخصت [illegible] بود [illegible] بود با ثبات دلالت
[illegible] شده است [illegible] اگر [illegible] است [illegible]

و در روایتی از وی آمده که آن حضرت نهی کرد از گوشت خیل و هم صلی الله علیه وسلم [illegible]

دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که نهی کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

خیل پس دلالت نکرد که مراد تخصیص اذن است و اگر نیست از جهت تخصیص [illegible]

کثرت آن و عزت خیل در آن هنگام پس دلالت کرد بر اذن [illegible] اباحت [illegible]

نه از جهت خصوص ضرورت ذکر کرده است ابن [illegible]

فرس مکروه است نزد ابی حنیفه رحمه الله [illegible] گفت [illegible]

تحریم است و گفت برادر وی فخر الاسلام شیخ الامام [illegible]

امام سرخسی گفته آنچه ابوحنیفه گفته [illegible] است [illegible]

گفته مکروه است لحم خیل [illegible] است که کراهت تحریم است [illegible]

تنزیه و هو الصحیح و بدین رفته است فخر الاسلام [illegible]

و امام سرخسی گفته که این اوفق است [illegible]

که ابوحنیفه رجوع کرده است [illegible]

[illegible] اباحت آن [illegible]

بعضی از فقهای ایشان [illegible]

دیگر از وقایع این غزوه تحریم اکل لحوم [illegible]

بعد اکل آن [illegible]

بود و تحریم بیع مغانم پیش از قسمت [illegible]

[illegible] از ذوات [illegible]

درین غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد [illegible]

[illegible] گردید [illegible]

[illegible]

کرد [illegible]

گفتند [illegible]

یا رسول الله [illegible]

[illegible] مشرکان [illegible] آنحضرت چنین فرمایید تا حقیقت حال چیست و نزدیک
[illegible] پس گفت مردی [illegible] بالا [illegible] باشم تا دریابم حقیقت حال او را
[illegible] پس بیرون آمد [illegible] برجای خود ایستاد این خبر
[illegible] پس قتال کرد و قتال شد [illegible] خسته شد [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] اصل [illegible] او را بیان
[illegible] روایتی [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
[illegible] آن که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر سبیل [illegible] استعمال [illegible] در روایتی دیگر
[illegible] آن مرد که در دنبال وی افتاده بود تا
[illegible] گفت اشهد انک رسول الله فرمود چیست
[illegible] رسول الله فرد که قتال کرد با مشرکان قتال شدید
[illegible] از اهل نار است و دشوار آمد این خبر بر مردم پس بیرون آمدم من برای
تحقیق حال [illegible] در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس
[illegible] پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که مرد عمل می‌کند عمل جنت در ظاهر برای [illegible]
[illegible] مردی دیگر باشد که عمل اهل نار در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت
[illegible] هر که قاتل نفس است از اهل نار باشد [illegible] استدلال کند [illegible]
[illegible] القسطلانی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق بود
[illegible] باشد وی از اهل نار است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمد
آنحضرت [illegible] تعالی تائید و تقویت می‌کند این دین را به
[illegible] داخل غزوه خیبر [illegible] متصل [illegible] است یکی [illegible]
[illegible] آورده اند که چون رسول خدا [illegible] مسعود
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] نیست [illegible]

[illegible]

روز دیگر وقت بیرون آمدن فتح واقع شد مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست اهل اسلام افتاد و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان
گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ایشان نیز بطلب
و از در صلح درآمدند و جزیه قبول کردند و درین سال سرایا بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبد الله اللیثی به میفعه بفتح میم
و سکون یا و فتح فا و سریه غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوح و سریه دیگر بر فدک بعد از آن و بعد ازینها
سال عمرة القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و وقوع آن در ماه ذی القعده سنه سبع
از هجرت بود و تسمیه بعمرة القضا نزد شافعیه بجهت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی
عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذارند و لهذا تسمیه بعمرة الصلح و عمرة
القصاص و عمرة القضیه نیز واقع شده است و نزد حنفیه بجهت آنست که قضاء عمرة البیت که فوت
شده در حدیبیه واقع شد و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی
که احرام عمره بسته و بازداشته شد از بیت الله مذهب امام شافعی رحمه الله آنست که واجب است
بروی هدی و قضا نیست بروی و نزد ابوحنیفه عکس آنست که قضا واجب است نه هدی حجت شافعی
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابوحنیفه آنست که عمره لازم شد بشروع
پس چون احصار شد و ادا نیافت بعد از زوال حصر قضا لازم گردد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد
نبود بلکه تمام بود و لهذا عدد عمرهای آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه
محسوب بود و معتبر است و این سخن منقول است با آنکه مراد از عمره ثابت است بجهت حصول نیت و قضا
است عمره بوجود نیامد و طواف و سعی واقع نشد فی الجمله آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهم آن و فرستادن
سرایا باطراف و اکناف مکه و مدینه در اول ذی القعده و سال هفتم از هجرت به تهیه اسباب عمرة القضا مشغول شد و حکم
کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند درین سفر موافقت نمایند و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد پس
از آن جمع که در قید حیات بود بکارسازی قیام نمود و در رکاب همایون همراه شد و چند نفر
دیگر که در بیعة الرضوان حاضر نبودند نیز همراه شدند تا در ملازمت مشرف شوند روان شدند و آنحضرت
ابو رهم غفاری را یا نمیله را بر سکون مدینه بخلافت گذاشته و با دو هزار کس و صد اسب
و شصت شتر و بروایتی هشتاد و اسلحه سفر جنگ از خودها و زرهها و نیزهها بیرون آمد

و چون بذی الحلیفه رسید و اسپان با محمد بن مسلمه ... [illegible]

کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند ... [illegible]

بمر الظهران که کمتر از مرحله از مکه است رسید ... [illegible]

را دید صلی الله علیه و سلم پرسید از کجا ... [illegible]

درین منزل ان شاء الله تعالی ... [illegible]

قریش خبر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

محمد قصد جنگ ... [illegible]

شد خاطر کفار و گذاشت آنحضرت ... [illegible]

به سوی مکه و سوار شد ... [illegible]

رسول ... [illegible]

بدیار ذی طوی ... آنحضرت ... [illegible]

خلص اصحاب ... [illegible]

... [illegible]

شوط اخیر بحال خود رفتند در رمل بحقیقت بوده دویدن چنانکه پهلوها تنگ نمایند و امر نکرد به رمل در همه اشواط
از جهت رفق و اشفاق بر ایشان فرمود و در سه شوط نخستین نیز در میان رکن یمانی و اسود آهسته می‌رفتند
که مشرکان شما را نمی‌بینند زیرا که ایشان بر جبل قعیقعان بودند بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانیه آنکه بکسر
قاف ثانیه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبدالله بن رواحه آن رجزها را در وقت
طواف آن حضرت می‌خواند و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز
جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بموافقت او می‌خواندند و بعد از آن
از مسجد بیرون آمد و بر همان سواره سعی کرد میان صفا و مروه و امر کرد تا نزد مروه بدارند و فرمود این نحر
گاه است و همه کوچه‌های مکه نحر جایز است [illegible] پس نحر کرد نزد مروه و حلق کرد و اصحاب نیز همچنین کردند پس
فرستاد جماعه را از اصحاب که به بطن یاجج بروند تا محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند
و قضای نسک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت است
یکی آنکه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه نه در آمد و قریش نگذاشتند
که در آید زیرا که در [illegible] این [illegible] بود و واقدی ترجیح این روایت نموده پس امر کرد بلال را تا
بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن سیم یکنوبت بود بعد از آن جعفر بن ابی طالب را رضی
الله عنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را
بعباس بن عبدالمطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را
با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گویند از احرام بر آمده بود و در اینجا اختلاف است و این
[illegible] ذکر [illegible] یافت ذکر کرده شود
ان شاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم شد قریش کسی پیش علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه فرستادند که [illegible] بگوی که از مکه بیرون رود علی المرتضی بحضرت رسانید که
قریش چنین و چنین [illegible] آری همچنین بکنم و در روایتی آمده آنحضرت کسی پیش ایشان فرستاد
که با ایشان بگوید [illegible] میمونه را اینجا [illegible] و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را طعام تو
حاجت [illegible] سبحان الله زمین خداست و اگر هست بغایت مخالفت
[illegible] است قدر او معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود
سعد بن عباده [illegible] چون مبالغه و درشت گوئی این بی نهایان از حد گذشت

تحمل نتوانست که گفت الحال بیرون نمی‌رویم تا [illegible] حضرت [illegible] فرمود [illegible]

تسکین و شکیب داد و فرمود [illegible] اصحاب شب [illegible]

[illegible] از عقب ما بیا [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت بیرون [illegible]

[illegible]

آنحضرت روان شد [illegible]

[illegible] برادر رضاعی آنحضرت است [illegible]

[illegible]

گفت دختر عم خود را [illegible]

گفت علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرداختن کیا پی دنهادن پای دیگر سے الصرع حبل وتحلات جهیدن بجز رفتار بندی مرغ وجهار رفتن
وازین حدیث معلوم شد که تملو حکم را در دارد یعنی درین حکم خاص که حضانت است واهتعه وبعضی ازین قصه اخذ
کرده اند که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب دران هنگام موجود بود
ونیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب که در المواهب آمده است که آنحضرت نکاح پیش
با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد وبا آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نمیگیری او را که
بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است انتهی اشکالی که در تطبیق ظاهر
درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج
بود که هر که از ایشان هجرت کند باید بسوی شما برگردانید او را بسوی ایشان پس جواب اگر دادند
عماره را بسوی کفار بمواهب نیز زیرا که طلب نکردند ایشان او را واگر با ایشان بود آن
بود که اگر بطلبند برگردانید وهمچنان گفت که عماره صبیه بود ودر شرط ذکر بود
اراده خروج بدخول در دار اسلام ونیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
واگر عام بود منسوخ شد بحکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات
مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار فقد برود در تنجا
دو داستان است که در روضة الاحباب ومدارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها
در ذکر ارسال رسل وارسیل بجانب ملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود ولیکن چون رعایت
سطور [illegible] افتاد این دو قصه در سال هفتم نوشتند اول ارسال [illegible] بجبله [illegible] وهو جبلة بن الایهم بفتح
همزه وسکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر [illegible] پادشاه غسان شد آورده اند
چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجبله بن ایهم در دعوت اسلام رسید [illegible]
آنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه نوبتی بحج آمد و طواف
می کرد ناگاه مردی از فزاری بر ازار وی نهاد و ازارش کشاده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد
چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود
یا آنکه راضی گرداند او را و بگذارد [illegible] از حق خود جبله گفت مرا با وی قصاص میکنند و حال
آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان
شما در احکام و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی گفت پس من میبرایم ازین دین و در دین نصاری می شوم

تحمل نتوانست کرد گفت الذئب الذئب بیرون خیز [illegible] خود [illegible] حضرت حسین فرمود [illegible]
تسکین و شکیب داد و فرمود مژده داد [illegible] یکی از اصحاب [illegible]
[illegible] از عقب ما بیاید [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم آورده اند که چون آنحضرت بیرون آمد [illegible]
کرد [illegible] نسبت [illegible] گفت [illegible] صلی [illegible]
آنحضرت روان شد گفت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] حمزه برادر رضاعی آنحضرت است پس [illegible]
عم خود [illegible] بیان [illegible]
گفت دختر عم خود را بگو [illegible]
گفت علی [illegible] قسم [illegible] دختر عم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت زید بن حارثه [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]

برداشتن پای و نهادن پای دیگر است القصه زخم شتر و جعلان ... تقدیر ... مرغ و چهار رفتن
و از این حدیث معلوم شد که خاله حکم مادر دارد یعنی در پیش تمام خاص که حضانت است و بعضی از این قصه اخذ
کرده اند که خاله در حضانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب در آن هنگام موجود بود
و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب که در المواهب آمده است که آنحضرت نکاح بداد
با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد با آنحضرت گفتند تو چرا بزنی نگیری او را که
بنت عم تست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر
درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج
بود که هرکه از ایشان اراده رفتن کند و بیاید بسوی شما برگردانید او را بسوی ایشان پس چرا برنگردانید
عماره را بسوی کفار جواب میگویند زیرا که طلب نکردند ایشان او را اگر ... آن
بود که او را بطلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره صبیه بود و صلح در شأن کسی بود از وی
اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان
و اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول وی تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات
فامتحنوهن والله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار قصه مرود درخیا
و دو داستان است که در روضة الاحباب و مدارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمرة القضا آورده اگرچه ذکر آنها
در ذکر ارسال رسل و ارسال مکاتیب بملوک که در سال ششم بود مناسب تر بود ولیکن چون عبارت
منظور و معتبر افتاد این قصه در سال هفتم نوشتند اول ... جبله بن ایهم بفتح
همزه و سکون تحتانیه غسانی بتشدید سین که بعد از حارث بن ابی شمر ... پادشاه غسان شد آورده اند
چون مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجبله بن ایهم و دعوت اسلام رسید ایمان آورد و ... هدایا
بآنحضرت فرستاد و بر دین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه بحج آمده طواف
می کرد ناگاه مردی از فزاری بر ازار وی پا نهاد و ازارش گشاده شد پس جبله طپانچه بر روی فزاری زد
چنانکه بینی وی بشکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را بقصاص حکم فرمود
یا آنکه راضی گرداند او را و بگذارد وی از حق خود جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنند و حال
آنکه من پادشاهم و وی بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان
شما در احکام و ترا بروی فضیلتی نیست مگر به تقوی گفت پس من می پندارم که در دین ... بودم ...

رجوع بنوامیس کرد [illegible] چون چنین کی کرامت [illegible] شبه اجهلت [illegible]

چون شب در آمد [illegible] و مرد [illegible] شد [illegible]

از اهل [illegible] کرا با سلام [illegible] نمود [illegible]

تقبل میکنند مضمونش آنست که [illegible] اسلام [illegible]

گرفته [illegible] نمود [illegible]

در [illegible] مصر [illegible]

جمع [illegible]

والله اعلم [illegible] اسلام [illegible]

وقع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در سال هفتم در روضة الاحباب ذکر کرده می گویند که [illegible] شعر [illegible] این [illegible] سال [illegible]
و فرموده معلوم نیست و چون بعضی اکابر اهل سیر این دو قصه را از اثناء وقایع سال هفتم آورده اند درین
کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد اما غالب ظن آنست که در سال هشتم تا بعد از آن بود زیرا که [illegible]
حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی والله اعلم ذکر سال

هشتم از هجرت آنحضرت صلعم در اوایل این سال در ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالد بن الولید بن مغیره
قرشی مخزومی و عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه عبدری حجبی که کلید کعبه بدست وی بود
مسلمان شده اند و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده و بعضی سنه خمس نیز گفته
اند اما خالد بن الولید که اگر چه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرده و مراد [illegible] عناد قریش
اما چون در جوهر ذات وی چیزی مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و [illegible]
ایشان [illegible] و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت ازلی متعلق
شد بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من القا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه در میان ما و محمد
واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی
تابع محمد گشته خیال می بستم که پیش هرقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیار خود [illegible]
تا ببینم که از پس پرده غیب چه روی نماید در اثنای این خیال چون آنحضرت باداء عمره قضا آمد من [illegible]
رفتم و برادر من ولید بن الولید همراه آنحضرت بمکه آمد و مرا طلبید و نیافت و مکتوبی بجانب من [illegible]
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام
تا این وقت بر وی پوشیده ماند و اگر مسلمان شود [illegible] خود را در [illegible]
که برای او بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود [illegible]
که خیر بسیار از تو فوت می شود خالد می گوید که چون بر مضمون این نامه [illegible] اسلام
مستولی گشت پس عزم من بر [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] آنست [illegible]
[illegible] قریش [illegible] متابعت محمد علیه السلام [illegible]
[illegible] طریق مستقیم [illegible]

با خود گفتیم اینک وقت اینهاست [illegible] اضطرار اختیار شوند و هیچ
جای گریز و گزیر نماند بضرورت آیند مسلمان شوند و چون با موافقت ایشان رسیده شد عثمان
بن ابی طلحه را دیدیم که در دست ایمن بود پس با ما موافقت کرد و موافقت [illegible] به مدینه
نخبیه [illegible] چون به موضع هده رسیدیم عمرو بن عاص را دیدیم که [illegible] خواست که به مدینه
رود [illegible] مسلمان شود پس باتفاق به مدینه در آمدیم و حضرت [illegible] با اصحاب خود [illegible]
گرگر [illegible] گوشهای خود را بسوی شما انداخت [illegible]
بوده اند خالد گوید چون به مدینه در آمدیم جامهای نیکو پوشیدیم [illegible]
کردم در دره [illegible] ولید بن [illegible] گفت که [illegible]
و شادمان منتظر ملاقات تو [illegible]
تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله [illegible]
لا اله الا الله و انک رسول الله [illegible]
وا [illegible]
در دیدم [illegible]
پس [illegible]
و بعد [illegible]
و اشتر [illegible]
و عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر دین می آید رسول خدا است بر حق ای عمرو سخن من بشنو متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد گشت
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان
شدم و از نزد وی باز گردیدم و این حال را از یاران خود مخفی داشتم متوجه مدینه شدم
و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت والله صراط مستقیم پیدا
گشته و محمد پیغمبر بر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت
حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بگشای
تا با تو بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بگشاد و من دست خویش را باز کشیدم
فرمود چه علت شد ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط می کنی گفتم آنکه آنچه
من پیش از این کرده بودم آمرزیده شود فرمود که ای عمرو ندانسته که ایمان و اسلام میبرد گناهان پیش را و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج
خانه کعبه [illegible] از اینها محو و هدم می کند گناهان را که پیش از این کرده شده اند و اما عثمان بن طلحه حجبی از
در وقت اسلام منقول و مذکور شده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح کلید از ایشان گرفت پس
نازل شد قول حق تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس رد کرد آنحضرت کلید را با ایشان و
فرمود بگیرید ای بنی طلحه این را همیشه که نگیرد آنرا از شما هیچکس مگر ظالم پس نزول کرد عثمان بمدینه تا وفات
رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن رجوع کرد بمکه و ساکن شد آنجا تا آنکه مرد در سنه اثنین و اربعین [illegible]
غالب بن عبد الله لیثی را به بنی الملوح بضم میم و فتح لام و کسر واو مشدده فرستاد تا بموضع کدید بر دند [illegible]
رسیدند و چون شب شد بر سر ایشان تاختند شبیخون بردند و سر ایشان را راندند ناگاه از عقب ایشان
قومی آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنان که میان ایشان رود خانه پیش نماند و با ایشان
قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی فرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانکه هیچ اثری
از حال [illegible] مردم نبود و در آن وقت که هیچ اثری و باران نبود بسلامت بمدینه باز گشتند [illegible] غالب
بن عبد الله [illegible] فرستاد تا از جماعت [illegible] انتقام کند و مرویست که در این [illegible] اسامه
بن زید [illegible] مردی از کفار [illegible] می گفتند راند و چون [illegible] رسید [illegible]
کشید [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله اسامه [illegible] ایمان او [illegible]
اعتبار نکرد و تیغ بر وی زد و او را بکشت و چون بمدینه رسید حقیقت حال بحضرت عرض کرد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] شفقت [illegible] گشت [illegible] نزول [illegible]

آمنوا اذا ضربتم فی الارض فتبینوا الآیة در حق [illegible] نازل شد [illegible]
هیچ ایشان پس خواست مقداد که او را بکشد [illegible] گفت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله پس [illegible] مقداد [illegible] گفت
[illegible] بهتر است که گریزد از مال [illegible] غالب [illegible] سال [illegible]
[illegible] است قریب [illegible] ذکر کرده [illegible] گذشت [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نام موضعی است نزدیک [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] و این [illegible]
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب [illegible] نوشت [illegible]
پس حارث [illegible]
پیش آمد [illegible] گفت [illegible]
رسول [illegible] حارث [illegible]
[illegible]

ظاهر است که این سخن از آنحضرت در حکم اخبار و لعب نبود و تردید بکلمهٔ شک بجهت احتیاط و عدم اظهار
آن جزم بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که نقل کرد بلکه از خبث سریرت و عداوتی که این قوم
نافرجام دارند چنانکه بزید بن حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این
احتمالات از خباثت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر
بن ابی طالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو
روان شو حق رسول خدا بهتر میداند که خیر تو در چیست. این شاید آن حال است که در سال دیگر اسامه
بن زید را بر همین جا که پدر او شهید شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد. ابوبکر صدیق و
عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرد و مردم گفتند گوئی بنیاد نهاد که چون باشد و حکمت در آن چه خواهد بود
که اکابر مهاجرین و انصار تابع اسامه سازد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که وایم الله
خلیق است بامارت و پدر او نیز سزاوار بود بدان آخر آن مهم سریهٔ اسامه صورت نیافت و ایام رحلت
آنحضرت رسید چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی این غایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
که با ایشان داشت پدر او را اموهم مخصوص تبنی داشت تا آنکه نازل شد ادعوهم لآبائهم و زینب
بنت جحش را که بنت عمهٔ آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سرایای متعدده گشت از
سابقین اولین مهاجرین و او را که اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند یعنی حال
معنی محبوب و گوئی رسول صلی الله علیه وسلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر دوش خود و کنار و می گفت
خداوندا من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسوله
فلیحب اسامه و زیاده می کرد عمر وظیفهٔ او را از وظیفهٔ ابن عمر پس گفت ابن عمر چرا فضیلت دادی تو او را بر من و
حال آنکه سبقت نکرده است وی مرا در هیچ مشهدی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا
از تو پس اختیار کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بزید و اسامه
در چنین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابی طالب ابوبکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را امیر ساخته
که یکی را از خاک بردارند و برکشند بر مثال برگزیدن آدم بر ملایکه و سجود ایشان ساختن
و اگر این بوحی است پس چه جای سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در اینجا
نفوس [illegible] و مصلحت حمیده خواهد بود که مرشدان برای تهذیب اخلاق طالبان تا مذمیم نفس را
بکسر نوا مریدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که بجعفر بن ابی طالب فرمود تو سخن رسول خدا

بشنو توجه دان که خبر نبود در حدیث قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
تا بمقتضای جهل و کوته نظری گمان نبرند که این باب مشتق طبیعت بشری گشت بلکه نفس طبیعت
جو بر ذات وی باقی است اما چنانکه [illegible] است که [illegible] حق [illegible] آنحضرت
لوای سفید عقد کرد و بدست زید بن حارثه داد [illegible] بشایستگی ایشان [illegible] وصیت کرد
ایشان را که بیایند مقتل حارث بن عمیر [illegible] دعوت کنید کسانی که آنجا اند با سلام اگر اجابت
کردند فبها والا استعانت جویند از خدا [illegible] کرد و چون [illegible] دعا کرد برای مسلمانان
ندا کرد که دفع کند خدا تعالی از شما شر دشمنان [illegible]
من سوال میکنم خدای مهربان [illegible] گفت [illegible]
که زندگانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبدالله [illegible]
روان شد بجانب موته مرافقت نمودم [illegible]
از شبها شنیدم که [illegible] کرد وی شعری [illegible]
وادر آن گفت [illegible] خدا تعالی [illegible]
کند تا از [illegible]
قرب حق و [illegible]
و بدعا و مناجات [illegible]
دعا مرا اجابت فرمود [illegible]
با لشکر اسلام بجانب موته متوجه شد [illegible]
فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چیزی بنویسیم و صورت حادثه را معروض برای همایون گردانیم تا باز طلبید ما را با لشکری بمدد ما الفرض فرستد
پس دلیران ایشان را عبدالله بن رواحه گفت ای قوم چیزی را مکروه میدارید که بجهت احراز آن ثواب
از وطن خود بیرون آماده آمدید یعنی شهادت و بود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن و گفته
ما هرگز به بسیاری لشکر بر عدد ظفر نیافته ایم بلکه بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز
بدر دیدید که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از احدی الحسنیین خالی نیست یا ظفر
است یا شهادت اگر ما غالب آییم فهو المراد و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت با یاران
خود که بفر شهادت رسیده اند ملحق شویم ~ در غربت مرگ بیم تنهائی نیست + یاران
عزیز الفرض پیشتر اند + مسلمانان بر جهاد همت و قوت عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قولها
شدند و روی بجانب قتال نهاده الفرض به موته رسیدند ابوهریره گوید رضی الله عنه در غزوه موته حاضر
بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان اسلحه و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من در آن خیره
شد ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره در غزوه بدر حاضر نبودی اگر بودی میدیدی که خدای تعالی
با وجود قلت عدد ما را نصرت داد و چون تلاقی فریقین شد و صفوف تسویه یافت زید بن حارثه
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محاربه کرد تا بزخم تیرها او را شهید کردند بعد از وی جعفر بن
ابی طالب علم برداشت و پیاده شد و اسپ را پی کرد و بمحاربه مشغول شد دست راستش
بینداخت پس علم بدست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز بینداخت و علم
بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعداء دین شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش کرد
انا لله و انا الیه راجعون عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را می طلبیدم
پنجاه زخم در بدن وی شمردم که هیچ کدام در جانب پس نبود و در مواهب لدنیه آورده که یافته
شد در یک روایت هشتاد و چند جراحت و در جانب پیش از آن نود و دو ضربه
سیف و از طعن رمح بود در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نود و چند زخم
نیزه و تیر پس عبدالله بن رواحه که تشنه زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این رجز
خواند که مضمونش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نیکی در شهادت و مکروه می پنداری
بهشت را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عم او ... گوشت
بوی داد و چون بگرفت و دندان بر آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید آن را از دهان بیرون انداخت

وگفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بدنیا مشغولی ناگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی بزن داری
زن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری غلامان را جمله آزاد کردم و باغ و بستان بپیغامبر [illegible]
پیشکش کردم اکنون هیچ نداری چه دل می‌نهی چرا بشهادت نمی‌گرایی بسم الله [illegible]
محاربه کرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبدالله [illegible] کشته شود مسلمانان رایت
بر دارند ثابت بن اخرم انصاری عجلانی بیامد رایت [illegible] برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید کسی را که رایت
بردارد گفتند هم تو باید قیام نمایی گفت من نتوانم [illegible]
او را اختیار نمودند خالد گفت ای ثابت تو [illegible]
بزرگتری ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی [illegible]
لوا را خالد بن الولید دادند و آورده‌اند که چون نوبت بخالد بن الولید [illegible]
افتادند و کشته شدند مسلمانان برگشته شدند [illegible]
فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین [illegible]
و بعضی گفته‌اند که نوبت [illegible]
[illegible]

لشکری از برای امداد اهل اسلام رسیده از اینجا خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و دیگر نپاییدند و خالد در
دنبال ایشان افتاده مراسم مردانگی و دلیری بجا آورد و آورده اند که در آنجا قلعه بود که در حین
هزیمت موته یکی از سپاه اهل اسلام در آنجا گریخته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از آن اسیر کرد و آن
قلعه مسخر شده بود القصه سالما و غانما از خالد در یک جنگ سعی بلیغ بوجود آمد و کان جنگ هیچ کس را آن در اخبار
وارد شده که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجاب از میان برداشته بودند و حال اهل موته در
نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشان را معاینه می دید با اصحاب فرمود زید بن حارثه علم برداشت و
شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد بعد از آن ابن رواحه برداشت شهید شد این سخن میفرمود و آب از
چشمان مبارکش روان می شد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم گرفت و
فتح بر دست او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در
نظر زید حیات را بیاراست و میخواست که در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی مکروه سازد
زید با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات
دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بر وی دعا
خیر کرد و یاران را فرمود که برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق وی در بهشت در آمد و در بساتین بهشت میخرامد
و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و وسوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر او می آراست
و نیز فریفته او نا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شما نیز دعا کنید
و از اینجا معلوم می شود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و محبت حیات را بسبب می آراید
و لهذا در حدیث از برای تعلیم و تلقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک مدبرا و ان
یتخبطنی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت در روایتی از لولو
بعوض دو دست وی که در راه خدا عز و جل انداخته شده بود کرامت داشت که بدان طیران
می نماید و از ابو هریره آمده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که
طیران میکند با ملائکه و نیز از ابو هریره آمده که آنحضرت فرمود که گذشت بر من جعفر بن ابیطالب در
ملای از ملائکه و حال آنکه هر دو جناح وی مخضوب است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در آمدم دوش بهشت را پس دیدم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه

[illegible] علیها السلام [illegible]

و روایت کرده [illegible] صورت است [illegible]

بدان [illegible] کلیات [illegible]

بصورت [illegible] مناسب [illegible]

[illegible]

جعفر [illegible]

علما [illegible]

مرجبرئیل را [illegible]

نشده است [illegible]

حقیقت این [illegible]

از علامت [illegible]

جهت آنچه ذکر کرده است [illegible]

صورت [illegible]

حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که آنحضرت آل جعفر را سه روز گذاشت [illegible] بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و فرمود که
احد الیوم [illegible] برادر من گریه [illegible] و فرزندان [illegible] جعفر [illegible] نمود و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابو طالب
شبیه است و عبد الله بن جعفر در خلق و خلق [illegible] بمانند و دعای خیر کرد ایشان را [illegible]
نیز نوشته اند که تعزیت [illegible] زیاده از [illegible] است و در حدیث آمده است که لعنت خدا تعالی
با [illegible] که [illegible] بعد از سه روز [illegible] اسماء بنت عمیس که زوجهٔ جعفر بود
رضی الله عنها [illegible] بخانه من آمد و پرسید که تو و کودکان جعفر [illegible]
ایشان را [illegible] و [illegible] گرفت و آب از چشمان مبارک [illegible]
یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری او را شهید ساختند [illegible]
[illegible] کردم و زنان [illegible] شدند فرمود ای اسماء فریاد مکن و ناشایسته مگو [illegible]
این گفت و برخاست و با چشمی پر آب بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت [illegible]
[illegible] یا عماه یا عماه [illegible] فرمود آن حضرت مثل جعفر فلتبک البواکی [illegible] از آن [illegible]
فرمود که برای آل جعفر طعامی بفرستید چه دعای ایشان را شغل پیش آمده که فرصت طعام
پختن ندارند و گویند که چون اهل غزوه موته مراجعت کردند مردم ایشان را تشنیع میزدند که شما از پیغمبر
تا آنکه کبرای اهل موته در خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون آیند از تشنیع [illegible]
با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراری باشند بلکه ایشان کرار [illegible]
کارزار بازگشته با دشمن جنگ کنند تا فتح حاصل شود باید که از خانهای خویش بیرون آیند و با [illegible]
[illegible] موته از سرایا [illegible] بود خالد بن الولید را در وی مآثر بود رضی الله عنه و هم در این سال [illegible]
بن العاص بود به سوی ذات السلاسل [illegible] کرده شد بذات سلاسل [illegible] [illegible] بود [illegible]
خود را بیکدیگر بسلاسل [illegible] و بعضی گفته اند از جهت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سریه در آنجا بوده
و رای وادی القری بر مسافت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در جمادی الاخری سنه ثمان بوده و بعضی در سنه
سبع گفته اند و باین جزم کرده است ابن ابی خالد در کتاب صحیح التاریخ و اتفاق کرده است ابن عساکر
اتفاق برآنکه بعد از غزوه موته بود مگر ابن اسحق که قبل از وی گفته و سبب وقوع این آنست که حضرت
رسالت خبر رسید که قبیله قضاعه و بلی بفتح با و کسر لام و تشدید یا و بنو القین [illegible] قافیه [illegible]
یا با هم اتفاق نموده قصد تاختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس [illegible] آنحضرت

عمرو بن العاص را و فرزود کرساخ [illegible] [illegible] است تواریخ [illegible]

رسول الله صلی الله [illegible] مسلمان شده [illegible]

آماده که عمرو بن العاص گفت یا رسول الله [illegible]

کرد تا [illegible] اسلام [illegible]

بجای خواهم فرستاد و الله تعالی [illegible]

علیه و سلم در اجتماع قبایل مذکور [illegible]

از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار [illegible] ابی وقاص [illegible]

حبیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و [illegible] عمرو بن العاص

نامزد کرد که [illegible] [illegible]

اسحق نقل میکند که گفت [illegible] عمرو بن العاص [illegible]

های قریش بود [illegible] [illegible]

اعیان اکابر مهاجرین و انصار [illegible]

در [illegible] شده است [illegible]

شد شنید که [illegible] از اعراب [illegible]

لشکر که مسلمانان [illegible]

[illegible]

مقرر فرمود که [illegible] عمرو بن العاص [illegible] ابو عبیده [illegible] وداع

با بو عبیده وصیت کرد [illegible] عمرو بن العاص

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو عبیده [illegible]

... بعد بود ... کرد ... خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند عمرو
... نیز ... کرد رضی الله عنه ... گفت ای عمرو آهسته باش و تندی
مکن ... رسول خدا صلی الله ... این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت
مکنید ... مخالفت ... نصیحت که چون بنزدیکی دشمن رسیدند و شب
شدند و سرما سخت بود ... شدند که بدان گرم شوند و ایشان را عمرو از آن منع کرد
یاران از این معنی دلتنگ آمدند ... شدند و با ابوبکر صدیق ... با عمرو ... گفت
که آتش روشن کنند ... آورد ... که عمر ... انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت
ای عمر تو مامور شده که سخن من بشنوی و فرمان من بری ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال وی بدرستی که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم وی را بر ما امیر گردانید مگر بجهت آنکه وی ... حرب ... بوده ...
و تابع فرمان ... و حکم وی باش و ... اگر ... رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده ... حکمتی ...
عاقبت حمیده خواهد بود و اگر چه این الفاظ در حدیث ... مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام ...
در شرح آن همین است پس بالاتفاق بجانب کفار روان شدند و بعضی از اهل آن قبایل منازل را خالی
ساخته فرار نموده و بعضی محاربه کردند و مغلوب شدند و دیگر گریختند و بلاد متفرق شدند و عمرو چند روز در آنجا
توقف نمود و سواران بااطراف میفرستاد تا گوسفند و شتر میآوردند و ذبح می‌نمودند و می‌خوردند و در آن
سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و آنگاه بمدینه بازگشتند اینچنین مذکور است در روضة الاحباب
و در معارج النبوة میگوید چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان درآمدند و
غارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود بازگشتند و آورده اند که در هنگام
مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود و با اصحاب خویش گفت اگر محتاج شده ام
و اگر غسل میکنم هلاک می‌شوم پس ... آب ... استنجا کرد و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح
بامامت قوم گذارد این حکایت خالی از غرابتی نیست غالبا عمرو بن العاص هنوز تعلم ... احکام شرعیه
ننموده بود والا در صورت جنابت نزد خوف هلاک تیمم است نه وضو و تیمم ... بالجمله از جماعه که ابوبکر و عمر
و اعیان مهاجرین و انصار باشند تفرد و استبداد در عبادات ... ایشان ...
نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه ... عمرو و ابوعبیده ...
بحضرت رسید فرمود رحم الله اباعبیده و در قصه جنابت نیز تبسم فرمود و گفت ...

که از برای خود چگونه تخلص پیدا کرد [illegible]

مشرکان از قلت یا قوت می باشند [illegible]

بین راه یافت رفاقت [illegible]

که از جهت قرب و منزلت [illegible]

رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]

گفت بعد از وی [illegible]

که مبادا مرا در فریاد کنند و آنحضرت [illegible]

را [illegible] تألیف [illegible]

[illegible]

و درین سال ابو عبیده بن الجراح [illegible]

و در روایت نسائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از نقض و مکث قریش عهد را و پیش از [illegible] شده بود پس ناقات نحر کرده بودند
آن در سال هشتم وا آورده اند که درین سفر با ابی [illegible] زاد [illegible] نکرده مراجعت نمود تا بسته
و از غرایب این سفر آن بود که روایت کرده [illegible] صلی الله علیه و سلم از جا برگشت نزد کرده با جیش
خبط را ادا کرده شد بر ما ابو عبیده [illegible] گرسنه [illegible] پس انداخت دریا ماهی مرده را که هرگز
ندیده بودیم ماهی مانند آن و گفته می شود عنبر [illegible] خوردیم ما از آن ماهی تا نیمه ماه [illegible] گرفت ابو عبیده
استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار از تحت آن [illegible] چون قدوم آوردیم ذکر کردیم قصه
این ماهی را پیش آنحضرت پس فرمود وی صلی الله علیه و سلم که خورید رزقی را که بیرون آورده
شد حق تعالی آنرا بسوی شما و بخورانید ما را نیز اگر باقی مانده باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم ما برای
رسول خدا چیزی از آن پس خورد آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ماهی مانند کوهی و در
روایتی مانند تلی بزرگ و عنبر نام این ماهی است و ساخته می شود از پوست وی سپرها و سپر را نیز
عنبر گویند و عنبر که نام طیب مشهور است سرگین دابه بحریه است یا بیرون می آید از چشمه که در دریاست
و مراد با استخوان استخوان پهلو است که دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که درازترین ایشان بود
در شتری پالان دار سوار کردند تا از نشیب آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح
مسلم و مسند امام احمد روایت کرده شده است که ابو عبیده امر فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آمده
بنشستند سیزده مرد را جای بود و در سواسب درینجا دو سریه دیگر ذکر کرده است یکی سریه ابو قتاده
بسوی ارض محارب بنجد در شعبان سنه ثمان فرستاد با وی پانزده مرد بسوی غطفان
پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و بند کرد بندیها گرفت دو صد بعیر و دو هزار شاة و غیبت او
پانزده روز بود و سریه دیگر هم از ابو قتاده بسوی اضم که در وی محلم بن جثامه بود و عامر بن اضبط
پیش آمد و محلم او را کشت و هم درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را [illegible]
داده بجانب اضم ببطن اضم که بر سه برید از مدینه است فرستاد و در آن سریه محلم بن جثامه بود و عامر
بن الاضبط در راه پیش آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد اسلام بر وی
نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را بقتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم
عتاب کرد و فرمود چرا مسلمانی را کشتی گفت بنابر آنکه از جهت ترس و خوف اظهار شعار مسلمانان کرد
آنحضرت فرمود چرا نشکافتی دل او را تا بدانی قصد و اراده او و فرمود زبان سفیر و ترجمان جنان است

پس کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا [illegible] ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
آخر آیه در اینجا نازل شد پس محلم آمد [illegible] التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کنند چون [illegible] شده بود
فرمود لا غفر الله لک [illegible] در حال [illegible]
محلم [illegible]
انداختند و سه نوبت دفن می کردند و زمین [illegible] او را بیرون [illegible]
و این خبر بسمع همایون رسید فرمود که زمین [illegible]
خدا تعالی خواست که پند کند شما را [illegible]
و گفته که پیش از آنکه حضرت [illegible]
بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان [illegible]
قصه این سریه ذکر کرد و بعد از این [illegible]
ذکر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
واقعه شد ابن ابی العوجا [illegible]

ذکر فتح مکه

تمام شد وقایع سال هشتم ذکر فتح مکه [illegible] سال هشتم [illegible] فتح مکه [illegible]
و تشریف [illegible] فتح عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] فتح مکه [illegible]
[illegible]
این بیت شریف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مردم از طرف [illegible] بعضی از [illegible] کما قال [illegible] اذا جاء نصر الله والفتح ورأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک [illegible] واستغفره انه [illegible] اشارت است بتمام نعمت واکمال دین وانقطاع
حجاب [illegible] بتصدیق [illegible] بعد از فتح مکه که دیگر جای نماند مشرکان را چاره
نماند ایشان را وخواهی نخواهی باسلام درآمدند پس [illegible] اسلام بعضی وظاهر شد امارات وعلامات
تصدیق قلبی بعضی را نشد وظاهر [illegible] لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون [illegible] آن است
که ایمان بعد از فتح نافع نیفتد ومقبول نباشد [illegible] آن کافران که مقتول شدند روز فتح
واسلام آوردند در این حالت پس [illegible] ایمان آوردن حال قتل واینجا بعضی گویند مراد بیوم الفتح روز
روز قیامت است که روز نصر مؤمنین است بر کفره وروز فصل حکومت است میان آدمیان وفتح بمعنی
فصل حکومت آمده است چنانکه در قول وی تعالی ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین والله اعلم
وباعث حصول این موهبت ربانی وسبب ظهور این فتح صمدانی آن شد صلحی که در حدیبیه شده بود یکی از شروط
آن بود که طرفین با هم حلیفان ومعهدان یکدیگر تعرض نکنند وهر که هر چه خواهد اختیار کند خواه در عهد وحلف
قریش درآید وخواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل گردد پس بنی بکر در عهد قریش درآمدند وخزاعه
در عهد آنحضرت وایشان را پیش از این [illegible] رجوعی والتجائی بحضرت [illegible] بود اگر چه ایمان نیاورده
بودند ومیان بنی بکر وخزاعه از عهد جاهلیت نزاعی وخلافی وعداوتی بود ومحاربه ومقاتله بسیار واقع شده
وچون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان آمد چندان بآن مشغول شدند که [illegible]
وبعد از وقوع صلح حدیبیه مجال فرصت [illegible] کردند [illegible]
روزی یکی از بنی بکر هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم میکرد مردی از قبیله خزاعه [illegible]
پس بقهر رفت [illegible] وروی وی را بشکست [illegible] بنی بکر بود [illegible]
از بنو بکر بود محاربه با خزاعه برخاستند واز بنی [illegible] استمداد نمودند ایشان از اعانت [illegible] امتناع
آوردند پس استعانت از قریش نمودند جمعی از سرهای قریش که اعدای [illegible] آنحضرت بودند مثل [illegible]
بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو وغیرهم هیأت خود گردانیده ونقابها بر روهای [illegible]
خود بسته بمرافقت بنی بکر شبخون بر خزاعه زدند و[illegible] تعظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین
حرم درآمدند [illegible] فریاد برآوردند [illegible] گفتند که ای [illegible] خدا [illegible]
[illegible] حرم [illegible] گفت که این سخن بزرگ است [illegible] امروز

نیست عمل کردن بدان ... [illegible]

آن بود که هیچ کس ایشان ... [illegible]

خبردار ساخته بودند عایشه ... [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم ... [illegible]

کمان می برد که ... [illegible]

از برای امری که خدای تعالی با ایشان ... [illegible]

وطبرانی در معجم صغیر ... [illegible]

لبیک سه بار ... [illegible]

کسی که تکلم میکردی با وی ... [illegible]

اعانت بنی بکر کردند ... [illegible]

بمدینه مطهره آمد ... [illegible]

آنحضرت ... [illegible]

از نصرت ... [illegible]

و اقویت ... [illegible]

و خبر ... [illegible]

و با اصحاب فرمود ... [illegible]

که با گشته است ... [illegible]

حضرت فرستادند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن ... [illegible]

این ... [illegible]

الله علیه وسلم ... [illegible]

رضی الله عنه ... [illegible]

[illegible] با فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت و گفت تو [illegible] ابو العاص را امان ده و محمد را امان او را [illegible]
و اعتبار کرده فاطمه گفت در این کار مرا اختیار نیست پس نزد علی مرتضی آمد رضی الله عنه
ازو نیز ناامید گشت پس با خطاب عمر [illegible] و چون ابو سفیان بمکه بازگشت رسول صلی
الله علیه و سلم بکار سازی سفر مشغول گشت و امر فرمود که [illegible] سفر و تجهیز جیش مشغول
گردند [illegible] عایشه در میان [illegible] بود ابو بکر درآمد و [illegible] گفت ای عایشه
چیست که می سازی گفت چیزی است که حضرت بمن فرموده است که بسازم [illegible]
نمی توانم گفت پس آنحضرت درآمد ابو بکر [illegible] گفت یا رسول الله اراده سفر کرده اید فرمود آری
ابو بکر گفت [illegible] کار سازی [illegible] فرمود [illegible] آیا داری که [illegible] قریش را
فرمود آری ولیکن این را مخفی دار [illegible] اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة [illegible]
[illegible] بیان قیام نماید [illegible] اعلام نمود [illegible]
[illegible] اهل مکه نامه نوشت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم تجهیز لشکر می کند [illegible] غیر [illegible] خواهد
کاری بحال خود خواهید کرد والسلام و آنرا بزنی داد از قبیله مزینه که بقریش رساند پس [illegible]
گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مر علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و مقداد بن
اسود را رضی الله عنهم [illegible] روضه خاخ [illegible] آنجا زنی [illegible] سوار [illegible] کتابی است [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] آن زن را یافتند کتاب را [illegible] موی سر خود که گره زده بود [illegible]
کرده است [illegible] آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبید حاطب را و فرمود چیست ای حاطب این کار که
تو کرده و چه چیز برین داشت ترا گفت یا رسول الله شتاب مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و
رسول او ولیکن من مردی ام ملصق حلیف در قریش و از نفس ذات ایشان نیستم [illegible] که
ندارم که حفظ و حمایت اهل و مال من کنند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان را در مکه اقربا [illegible]
که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را خواستم [illegible] نزد ایشان [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] کفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت [illegible] و آگاه باشید که حاطب راست گفت
و گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله تا بزنم گردن این منافق را فرمود آنحضرت

ان الله اطلع علی اهل بدر و قال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الطبری [illegible]

خدا فرا کم پس گریه کرد عمر و گفت خدا و رسول خدا داناترند و نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
و عدوکم اولیاء تا قول وی فقد ضل سواء السبیل و در فتح الباری آورده که گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا
یا رسول الله بزنم گردن این منافق را با وجود آنکه آنحضرت تصدیق کرد حاطب را در آنچه اعتذار کرد جهت
آن بود که بود نزد ایشان از اعتقاد منافقین جمله آنکه هر که مخالفت امر رسول الله کند واجب است
قتل او ولیکن جزم نکرد بدان و استیذان نمود [illegible] و اطلاق کرد بروی اسم منافق از جهت
آنکه ابطان کرد خلاف چیزی که اظهار کرد و عذر حاطب آن بود که تاویل کرد که در جهت ارتکاب مثل چنین
کار چنانکه ضرورت باک ندارد و مراد قول وی فقد غفرت لکم غفر لکم بطریق تعبیر مستقبل بماضی
است برای مبالغه در تحقیق وقوع و گفته اند که این خطاب اکرام و تشریف است آن جماعت را حاتم
حاصل شده است که بخشیده گناهان گذشته ایشان [illegible] الجنة
را و تحقیق ظاهر گردانید وی سبحانه صدق رسول خود [illegible] ایشان
بودند بر اعمال اهل جنة تا آنکه مفارقت کردند دنیا را [illegible]
کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک [illegible]
ایشان چنین نقل کرده است صاحب [illegible]
کتابی که نوشته بود حاطب [illegible]
سوگند که اگر [illegible] شما [illegible]
فکر کنید [illegible]
[illegible] و اعتذار کرد [illegible] تصدیق کرد
او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و منع کرد [illegible]
فرمود که او را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که قسم شد بعضی صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلم و غفار و جهینه و اشجع و سلیم و غیرهم که داخل حوزهٔ اسلام
شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا مجتمع آیند و تهیهٔ اسباب حرب نمایند پس بیرون آمد آنحضرت دهم ماه رمضان
روز چهارشنبه بعد العصر سنه ثمان از هجرت چنانکه واقدی گفته و نزد احمد باسناد صحیح از ابی سعید آمده که
گفت بیرون آمدیم عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقدی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال
دیگر نیز آمده دوازده شانزده هفده هژده نوزده و دو قول سابق اقرب است بصحت و دوم صحیح تر است
والله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کردند هفتصد از مهاجران آمدند و سیصد اسپ داشتند
و از انصار چهار هزار با پانصد اسپ و همچنین از قبایل مذکوره چهار کس با پانصد و هزار با عدد معین
مخصوص بعرض رسیدند و در راه آمده پیوستند تا مجموع به ده هزار رسید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند
و جمع آن توان بود که ده هزار از نفس مدینه بر آمده و دو هزار دیگر بعد از آن بهم ملحق شدند چنانکه آمده است
که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسپ بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر غفاری
را خلیفه ساخت و از ازواج ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل کدید بفتح کاف که نام آبی است میان قدید
بضم قاف و عسفان علمها و رایتها راست کرده باصحابه سپرد و در منزل قدید افطار کرد و حکم کرد بافطار و ندا
در داد که افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و تفضیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب رعایت مصلحت و
ملاحظهٔ اوقات و همه احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی اهالی مکه نیز بقصد هجرت بجانب مدینه بیرون
آمدند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم با اهل و عیال خویش در منزل ابواء
و بقولی در جحفه و بقولی در ذو الحلیفه آمده بحضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس خوشحال شدند
و امر کرد که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و فرمود یا عباس هجرت تو آخرین هجرتها است چنانکه
نبوت من آخرین نبوتها است و هم در راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که ابن عم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود و عبد الله بن امیه که پسر عمهٔ آنحضرت عاتکه بنت عبد المطلب بود و در ایذا و اهانت
آنحضرت نهایت مبالغه داشتند آمده مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان اعراض کرد و بالتماس
ام سلمه از زنان ایشان درگذشت و در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت
در آیید و بگویید چنانکه برادران یوسف علیه السلام به یوسف گفتند لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین
پس فرمود آنحضرت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و گویند که ابو سفیان

بن الحارث بعد از ان [illegible] خود را پیش آنحضرت برداشت [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] تا آنکه چهار فرسنگ [illegible] است [illegible] نام [illegible] است [illegible]

موضعی است چنانکه [illegible] آنحضرت [illegible] اصحاب خود [illegible] آتش

افروختند تا ده هزار یا دوازده هزار آتش [illegible] آنحضرت [illegible]

شریف خبر نداشتند ولیکن [illegible] ابوسفیان

بن حرب گفتند [illegible] اتفاق [illegible]

امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا [illegible]

را آتش فروگرفته است پرسید [illegible]

شنیدند از ان طرف عباس بن عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این ابوالفضل است گفتم آری گفت [illegible]

گفتم وای بر تو این رسول خداست [illegible]

چاره کار یا چیست گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible] بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

چنین یافت بفرمای الکنون اسلام بیا ... خدای دیگر جز الله هست که اگر بودی تا اکنون نفعی رسانیده است
و مدد کردی یا یاوری داد آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل
من بود و توقفی میکردم و سینه او بتصدیق رسالت نمیگشاد و عباس گوید گفتم یا ابا سفیان تن
مکن و زبان بکلمه توحید بگشا پیش از آنکه ساعت عمر در آید و گردنت بزنند پس گفت ابو سفیان اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت عباس یا رسول الله ابو سفیان مردی است که فخر و شرف
و جاه را دوست میدارد او را مرتبه سرافراز دار که میان اقران بآن سرافرازی کند پس فرمود آنحضرت من دخل
دار ابی سفیان فهو امن یعنی کسیکه در آید در سرای ابو سفیان وی ایمن است و کسیکه در بندد ... پس
وی در امن است و کسیکه در بندد در خانه خود را پس وی در امن است و کسیکه در آید در مسجد الحرام پس وی
در امان است و ... آنحضرت ... ابو سفیان
آنحضرت را دست ... خود برده ... خود ... این ... از آنحضرت ...
... آن بود ... دیگر ... تا ...
... او ... است که وی داخل آن ... است و چون ... ابو سفیان
آنحضرت فرمود ای عباس ... که ... با خود ... در ... تنگ ... تا
... لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و ... اسلام در دل او در آید ...
... وی ... پس عباس ... گفت یا ... و در ... ابو سفیان
... گفت ای بنی هاشم ... عباس گفت ... نیست ...
پس عباس ابو سفیان را در ... تنگ برد ... لشکر اسلام فوج فوج ... با عزت
و شوکت میگذشت و عباس هر یکی را با ابی سفیان تعریف میکرد و دل او ... لشکر ...
می ... سیاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد با ... نفر ... در ... فوج دوم ... ابو سفیان از
عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد برابر ابی سفیان رسید ... علم
... آواز بلند تکبیر ... در جان ابو سفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با ...
کس از پهلوانان و دلاوران تکبیر گویان با علم سیاه بگذشت ابو سفیان گفت این کیست عباس گفت
زبیر بن العوام است گفت پسر خواهر تو گفت نعم بعد از آن در عقب زبیر کس از بنی غفار ...
این طایفه سردار ایشان ابوذر غفاری است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و ...

این قبیله نیز نمود ابوسفیان گفت مرا با ایشان کاری نیست [illegible] گریبان ایشان پانصد سوار
نامی بود رسیدند و علم این فوج بشیر بن سعد داشت ابوسفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان
خلفای محمدند بعد از آن هزار کس از قبیله مزینه رسیدند که سه علم [illegible] ایشان بود ابوسفیان بعد از
تعریف این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند [illegible] کس [illegible]
شجعان در میان ایشان بودند [illegible]
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت [illegible] عباس گفت
حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد ابوسفیان گفت [illegible]
مهمی نیست تا زمانی که فوج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه [illegible]
خویش سوار قریب پنجهزار مرد از اعیان مهاجرین و انصار [illegible]
فرسای آراسته و پیراسته تکبیرگویان رسیدند [illegible]
بن حضیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابوسفیان چون [illegible]
عقل وی خیره شد [illegible]
[illegible] قوی و عظیم [illegible]
[illegible] است که در آن روز [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابوسفیان [illegible]
الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز [illegible]
حرمت حرم امروز روزی است که [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله [illegible]
سخن سعد بن عباده [illegible]
[illegible] گفته است امروز [illegible]
[illegible] امروز [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

شفیع میکردم خدای تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش
رحم و عاطفت مبذول داری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را مهربانی قرابت و رعایت تو
بتو دامنگیر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سعد بن عباده ایمن نیستیم مبادا بقریش آسیبی رساند پس
آنحضرت گفت که قیس بن سعد را از پدر خود بستانند و بروایتی علی رضی الله عنه مامور شد بآنکه علم از سعد
بازستاند و برفق و رافت در مکه درآید بعد از ان عباس با ابوسفیان گفت ترا بمکه باید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل این جماعت خلاص شوند و الا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته
بمکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من درآید و هر که سلاح بیندازد و هر که در
خانه خویش بربندد و هر که بمسجد الحرام درآید در امان باشد گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای
ما آورده گویا بخود مشخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خبط و سرگرانی دماغ
و حیرت و سرگردانی و خبث باطن و سکات و تجاهل بود و چون حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا پیش از
ابوسفیان بمکه بازگشته رفته بودند ظاهر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما محمد
با سپاه باشکوه رسیده است که مجال محاربه و طاقت مقاومت با وی تنگ و دشوار است
و زوجه ابی سفیان هند بنت عتبه ریش او را گرفت و خوار بسیار کرد و گفت یا آل
غالب بکشید این احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند
میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد برو در خانه در آی و در را به بند و بهتر شما را تدبیر و علاج
همین است رجعنا الی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از منزل گاه
مر الظهران سوار شود و بیاید فرمان داد زبیر بن العوام را که با خیل مهاجرین از راه اعلای مکه که آنرا کدا
بفتح و مد گویند درآمده در حجون که نام موضعی است نزول کنند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز همانجا رسانند
و از آنجا پیشتر نروند و منتظر قدوم شریف آنحضرت باشند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بجهت
رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدده از راه اسفل
مکه که آنرا کدا گویند بضم و قصر درآمده لوای خود را در منتهای عمارات مکه نصب کنند و بعد از آن
آراسته کردن سلاح و تعیین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح
و نصرت الهی و انعام غیر متناهی وی تعالی و تقدس افتاد و وقت بیرون شدنش یاد آمد و تصور کرد که چگونه

و را تنها و پنهان و از دشمنان ترسان [illegible] و اشکارا با این شوکت
و عظمت و جلالت و لشکر [illegible] بار [illegible] مبارک [illegible] ثم [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] مبارک [illegible] [illegible]
سجده شکر بجای آورد و [illegible] حمد و ثنا [illegible] [illegible]
سوره [illegible] ترجیع [illegible] ترجیع [illegible]
بعضی گویند که این ترجیع بجهت حرکت [illegible] [illegible]
و حق آنست که از جهت [illegible] [illegible]
احادیث [illegible] شده است [illegible] [illegible]
قران [illegible] خواندی و در آن ترجیع کرده [illegible] [illegible]
همچنین [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نون نام دارد محاربه نمودند و جنگ عظیم واقع شد تا بعد از الفتح حاء مهمله و سکون زای و فتح واو و مردم عوام
الآن بحزوره بعین مهمله گویند که موضعی است متصل که بمسجد مکه کشیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان در آن
از ضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند
جیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من منع کرده بودم خالد
را از حرب چون کرد عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بمحاربه وی برآمدند پس وی دفع کرد ایشان را از خود با
اشارت باین واقع شده بود مقاتله و محاربه با ایشان ضرورت افتاد فرمود قضاء الله خیر نقل است که آنحضرت
عبادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی فرمود رفع عنهم السیف و بردار از ایشان شمشیر را یعنی باز ایست
از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف یعنی شمشیر بگذار بر ایشان را
پس خالد در آن روز هفتاد کس را از ایشان کشت و چون آنحضرت بعد از شریف رسید فرمود ای خالد چرا خلاف حکم
کردی گفت خالد دست بکار نکردم یا رسول الله فرستاده تو آمد گفت ضع فیهم السیف را نه اختیار کرد در این
باب در بعضی از تفاسیر آمده است که آنحضرت آن کس را خواند و پرسید من چه گفته بودم گفت چون
من بهر راه آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش بر آسمان رسیده است و در هر دو دست داد
پس دست بر سینه من زد و گفت بگو بخالد ضع فیهم السیف و اگر نه ترا بدین حربه هلاک کنم پس آمدم
رفتم و همین کلمه را بخالد گفتم پس چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن
روز که در احد حمزه مقتول شده گفته بودم اگر دست بر قریش یابم هفتاد تن را از ایشان بکشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود درست کند این معنی بر آن
بظهور آمد و در روایتی آمده که بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش و سفهای مکه خیرگی می‌نمایند
و مقاتله میکنند فرمود احصدوهم حصدا درو کنید ایشان را دور کردن ابوسفیان نزد حضرت آمد گفت
یا محمد قریش هلاک گشتند پس خواجه کاینات بر ایشان رحم کرد و فرمود دیگر قریش را نکشند پس
طایفه اهل شقاق که جنگ کردند و زیست خوردند سر روی جبال برآورده و در کنج سوراخها
خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانه‌ها در آمده و درها را بر روی
خود بسته نشستند و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام
بالقصد تعلیم احکام سواره بمسجد حرام درآمد و آن کعبه را بنور حضور خویش نور علی نور گردانید و
حجر الاسود را بمحجن خویش که همیشه اکثر در دست شریف می‌داشت استلام نمود در این تاریخ

ترجمان را به تکبیر برکشاد و مسلمانان نیز موافقت نموده تا تکبیر او بر چپ کلاه [illegible]

دیگر افتاد و مشرکان از بالای کوه با این احوال می‌دیدند و می‌شنیدند [illegible] عداوت و حسد [illegible]

وصل و چون از طواف فارغ شد [illegible] آمده ساعت

عزت و حرمت آن را یک ساعت و ارباب سیر [illegible] سیصد و شصت [illegible]

و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و در روایتی آنکه [illegible]

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچوبی که در دست [illegible]

و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بتان [illegible]

جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی [illegible]

می‌افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس [illegible]

خانه سیصد و شصت صنم کرده [illegible]

آن پس شکایت کرد [illegible]

[illegible]

بسوی تو قومی را که [illegible]

و آواز میکنند گرد تو [illegible] اساف و نائله [illegible]

اساف بر صفا منصوب بود و نائله بر مروه [illegible]

بود از قبیله جرهم [illegible]

و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت [illegible]

[illegible] شد و از وی [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنحضرت
فرو گرفت درین حالت حضرت از علی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که
حجب مکشوف شده گویا سر من بساق عرش رسیده است و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق می کشم آورده اند که چون
علی بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آنحضرت بر زمین نزد و در روایتی
آمده که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین افتاد
تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین
جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم بتو رسد و حال آنکه بردارنده تو محمد
باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی از علما در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه و گرفتن
او بتان را گفته اند که این بتان بحکم کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم هیزم دوزخ باشند
و اگر در دنیا دست آنحضرت بآنها رسیدی در آخرت آسیب آتش دوزخ بآنها نرسیدی
و در معارج غریب تر ازین چیزی نقل کرده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه زهرا رفته بود و فاطمه
رضی الله عنها نان در تنوری بست و از حرارت نار بدن نازنین وی گرم شد پس آنحضرت خواست نانی چند
بدست مبارک خود در تنور در بست همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که آنها که آنحضرت
بست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب مدار آن نانها شرف مساس دست ما یافت ازین جهت آتش را یارا نیست
بآن کار نکند و بعد از تطهیر ساحت عز و علای کعبه از انجاس اصنام خواست آنحضرت که در درون خانه کعبه در آید
پس عثمان بن طلحه را خواند تا کلید کعبه را که از قدیم الایام حواله ایشان بود بیارد و کلید در دست والده عثمان بود که سلافه
بنت سعد نام داشت پس عثمان بر والده خود رفت و کلید طلبید والده اش از دادن آن ابا آورد عثمان گفت
والله کلید بدهی و اگر نه شمشیر از کمر خود بکشم پس کلید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد و حضرت بدست
مبارک خود در کعبه بگشاد و در روایه مسلم و ابن سعد در طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود
که کعبه را در هر روز دوشنبه و پنجشنبه می گشادند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جاهلیت نزد من آمده التماس
در گشودن کرد با جماعه که همراه داشت در کعبه در آید من با وی درشتی کردم و وی صبر کرد و حلم ورزید پس گفت یا
عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهم آنرا بنهم گفتم که قریش در آن روز
هلاک شوند و خوار گردند از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بوی خواهد بود و چون

روز فتح آمد گفت ای عثمان کلید بیار آوردم [illegible] سرا در داشت گفت بگیرید تا روز قیامت
نستاند از دست شما مگر ظالمی ای عثمان [illegible] که این کلید در دست من است
وهی نعیم آنرا در دست بر که خواستم [illegible] رسول الله [illegible] و این حدیث شهادت
و ایمان است از عثمان [illegible] باقی [illegible] ولید و عمرو بن
پیش از سال فتح است چنانکه گذشت [illegible] عثمان [illegible]
الکلید طلب عباس بن عبد المطلب [illegible] کرد که مفتاح کعبه [illegible] منصب سدانت کعبه با سقایت
برای وی جمع کند و در روایتی آمده که علی [illegible] گفت [illegible] منصب [illegible] کعبه [illegible]
فرمای چنانکه سقایه زمزم را [illegible] ایشان [illegible]
بالتقویة عباس [illegible] سقایه [illegible] رضی الله
عنه [illegible] مفتاح را از دست [illegible]
الی اهلها [illegible] را فرمود تا مفتاح [illegible]
نزد وی برد [illegible]
پس جبرئیل آمد و گفت [illegible]
تا روز قیامت [illegible] عثمان [illegible]
واهل ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود در نکاری از جهت مطلع نشد و ظاهر آنکه در وی دلو آب بود که آن صور تها بشستند چنانکه در روایت
تصریح نیز آمده است اینست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد و از
اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که بگذارد و در جمع میان
دو روایت اسامه گفته اند که اسامه انجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود وانجا که نفی کرد بمقتضای
علم خود گفت پس حاصل آن شد که گفته هم گویند که گذارد اما من ندیدم فلاتة ما قصص و چون کشادند باب را انحضرت
صلی الله علیه وسلم عتبه خانه گرفت و بازوی در را گرفت بایستاد و قبائل دید مردم را که در خانه دور بسیار خست
و این از انرا که مشغول بود حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعمت و ثنای او دامت آوار بلند بر خواند لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ودو خرجند پس اعیان قریش همه
ایستاده بودند انتظار این که ایشان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت انگاه ایشان را گفت که چه میگوئید و چه گمان
می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان میبریم خیر اخ کریم و ابن اخ کریم و قتی
قدرت برادر کریمی و پسر برادر کریمی و بتحقیق قدرت یافتی بر ما انتهای آن سال در مرتبه انحضرت بودند
اخ کریم گفتند و انجا که در مرتبه و الد شریف انحضرت بودند ابن اخ کریم و بقول خود و قد قدرت اشارت
بدانچه گردند العفو عند القدرة و چون درین عبارت ایمای بقصه یوسف و تجاوز وی از برادرانش کردند
از برادرانش گفتند لقد اثرک الله علینا وان کنا لخاطئین انحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم نیست ملامت بر شما امروز می آمرزد خدا مر شما را وهو ارحم الراحمین و در ابتدای
سوال از جانب او شان این اشکه که پرسید چه میگوئی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت انحضرت میگویم آنچه
گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدای سوال انحضرت و خطاب عتاب آمد و ایشان این اشاره از
توبیخ و تهدید است که تلقی شنیده و الله اعلم و فرمود انحضرت اذهبوا فانتم الطلقاء بروید پس شما آزاد کرده
و از بند رستگارید و نیز ما قال در خطبه وصل که ما اهل کلام قال آن روز حمد خستم ایت جمع ریشه را تلک
کرد و معدازان خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت در رسوم و عادات جاهلیت را بر انداخت و
احکام قصاص و دیات که اهل جاهلیت در آن افراط و تفریط میکردند میان فرمود و از تفاخر
بآبا و تکبر و تعظیم ایشان که از اشنده و انچه معادات جاهلیت است و در جاهلیت غالب بود منع
فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدم اند و آدم از خاک است و هیچ یکی را بر دیگری فضل نیست
مگر بتقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا

ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بعد از فتح مکه ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیر المؤمنین علیه السلام
آمده و غسلی تازه بجای آورده نماز چاشت بشت رکعت بیک سلام [illegible] و بعضی [illegible] سبحه
و سبحه نماز نافله را گویند و اضافت سبحه الضحی معلوم می شود که سبب این تهمت بود و بعضی گمان برده اند
که این نماز بجهت شکر [illegible] بود و شده و شبهت نماز چاشت اخذ شده ام هانی است و درین نماز [illegible]
کلام بسیار است در شرح سفر السعادة بتفصیل و تحقیق ذکر شده است انجا باید دید و تحقیق آنست
که گزاردن نماز چاشت از آنحضرت [illegible] نماز اشراق گویند دایم بوده [illegible]
بود بر هر دو نماز اطلاق نماز صلاة الضحی [illegible] شده است [illegible] منزل شده
شعب ابی طالب [illegible] که در [illegible] دست [illegible] این موضع دیده بود
در وقتی [illegible] تقاسم و تحالف کردند [illegible] بایکدیگر
ایشان آنحضرت را [illegible] سابقا گذشته [illegible] گفت چون
وقت نماز پیشین آمد بلال [illegible]
دست [illegible]
رسیده باشد [illegible]
بجهت این وقت و ساعت [illegible]
بلال شنیدند بعضی ایشان [illegible] هشام
برادر ابی جهل و حکم بن العاص [illegible] آنحضرت
آنجا [illegible] گفته بودند خبر [illegible] گفته بودند اعلام
نمود [illegible] آمده گرانی
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پسر وی نیز از مسلمة الفتح است و از مؤلفة القلوب و بعضی گفته اند که اسلام وی پیش از فتح است و پیش از آنکه
آنحضرت بمکه درآید و گویند که در راه مکه بحضرت رسیده اسلام آورد و بعد از آن آنحضرت بکوه صفا برآمده
چنانکه خانه کعبه در نظرش می آید پس دست بدعا برداشت و شکرانه نعمت بجا آورد و بجا نشست
و عمر بن الخطاب در ملازمت ایستاده بود و یکیک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد
از آن زنان آمدند و بیعت کردند و بشرف مبایعت مشرف گشتند و بیعت با زنان بزبان بود و بعد
و گویند که طریقه مبایعت زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک گرفته بود و گوشه دیگر بدست
ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آورد و بایشان
داد تا دستهای خود را در آن در آوردند و صحیح آنست که بزبان بود چنانکه در حدیث عایشه رضی الله عنها
صریح آمده است و همین مبایعت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی
ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن الآیه و آمده است که چون پیغمبر خدا امان فرمود و اراده آن [illegible]
کرد با ایشان انصار غیرت بردند و گفتند مگر آنحضرت را قوم خود و عشیرت خویش میل کرد و هجرت ما
و غیبت نمود ما را تنها گذاشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و کمان انصار آن بود که چون آن حضرت
ایذا و آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و ایشان را بقتل
خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباده که گذشته معلوم شد و نمیدانستند که آنحضرت
رحمة للعالمین و هادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار پادشاهان دنیاست
و انصار درین گفت و گو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظاهر آمد و چون منجلی شد با انصار گفت که شما
چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول
خدا ام بامر الهی تعالی شانه هجرت بسوی شما کرده حیات من با شماست و ممات من با شما پس انصار گریه
کردند و گفتند والله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت تو و از کمال محبت و دلبستگی بحضرت تو گفته ایم که با
دیگران باشی و ما را بگذاری و چون نزاع و جدال و حرب و قتال آنحضرت با این قوم برای اعلای کلمه اسلام
و اظهار دین بود نه برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل این مقصود او بود چون این حاصل شد انتقام برداشت
گشتند و در روز دوم فتح مکه نیز خطبه خواند و فرمود یا ایها الناس بدرستی و راستی خدای تعالی حرام گردانیده
مکه را روزیکه پیدا کرده است آسمان و زمین کنایت است از قدم حرمت او و همچنین خواهد بود تا روز قیامت
و حلال نیست هر بنده مومن را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خون و ببرد درخت از آن

بکند گناه آنرا واگر رخصت چوبیکی و تهلک کشته‌اند [illegible] دول [illegible] دری یعنی. قتال کردن و امن شدن

نبی صلی الله علیه وسلم بدان گویند یادی کرد [illegible] کرده‌ام [illegible] فرموده [illegible] بیکرد [illegible] حلال

نموده است پیش از من برکسی و حلال نخواهد بود بعد از من حلال نشده برمن مگر یک ساعت [illegible] این

در ساعت آن حلال نبوده [illegible] چنانکه بود [illegible] آن [illegible] که [illegible] در آمد در خراسش

بر [illegible] کسی خزاعی اورا کشت چون خبر آنحضرت [illegible] منع کرد [illegible] کشید

دارید دست خود را از قتل و این مرد [illegible] کرده [illegible] بعد از این کسی دیگر را بقتل

آرند اهل قتیل مخیرند بین القصاص والدیة پس [illegible] دیت آن مرد [illegible] این قتل [illegible]

قاتل جاهلیت آنرا اعتقاد کرد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] قتال کرد

خالد واقع شد از آنحضرت [illegible] فرموده بود [illegible] و لیکن چون

از جانب او [illegible] قریش [illegible] دفع آن رخصت [illegible] کرده بود [illegible] واقع شد [illegible]

اختیار نمود و ساعتی پیش [illegible] که [illegible]

با صلحا و [illegible] که قایل [illegible] میگوید [illegible]

قسمت نکرد آنرا میان غانمین [illegible] و صلح [illegible] آنحضرت [illegible]

ایشان [illegible] را است [illegible] کرد [illegible] شد [illegible]

شوند [illegible] حرم [illegible] بسبب [illegible] و [illegible] ایمان [illegible] شده

و نجات یافتند و مجموع آن [illegible] میان مردان [illegible] مقتول شده

در وقت مامون [illegible] بسبب [illegible] آن [illegible] اختلاف است [illegible]

مامون شدند [illegible] مردان و زنان [illegible] قول ایشان [illegible]

خطی [illegible] آنحضرت [illegible]

بلال گفت [illegible] شد [illegible]

کرد [illegible] پیش [illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] قبایل

[illegible] مردی [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

نصب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بمدینه بروم محمد مرا بقصاص خواهد کشت پس مرتد شد
و چهار پایان صدقه را گرفته باهل مکه ملحق شد و بالله [illegible] گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتم و
گویند که دو دختر داشت مغنیه که تغنی میکردند از برای او بهجو آنحضرت صلی الله علیه وسلم و چون فتح
مکه شد آمد و پناه بخانه کعبه برد و باستار کعبه متعلق شد در زمانی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طواف
میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله هذا ابن خطل متعلق باستار الکعبة فرمود بکشید او را هر جا که
باشد پس بموجب فرموده همان جاش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت
کردند بسوی وی سعید بن حریث و عمار بن یاسر و سبقت کرد سعید و بود پیشتر از عمار و کشت او را الحدیث و روایت
کرده است ابن ابی شیبه از طریق ابی عثمان نهدی که ابو برزه کشت او را در حالیکه وی متعلق بود باستار کعبه
این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر که وارد شده اند در تعیین قاتل او و تطبیق کرده اند بحمل روایات بر آنکه
که ایشان مبادرت کردند و لیکن مباشر قتل ایشان ابو برزه بود و ابن هشام در سیرت خود آورده که سعید و
ابو برزه شریک شدند در قتلش کذا فی المواهب اللدنیه دوم عبد الله بن ابی السرح که چون حکم اهدار دم او
شنید رفت بر عثمان بن عفان و مختفی گشت نزد وی و بود وی برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند
رسول خدا صلی الله علیه وسلم مردم را به بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و ایستاده کرد او را پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبد الله بن ابی السرح پس برداشت آنحضرت
سر مبارک خود را و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان یا رسول الله بیعت میکند عبد الله
باز خاموش ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیعت او پس بعد
روی آورد آنحضرت باصحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی رشید که ایستاده میشد بسوی این وقتی
که ابا کردم از بیعت و بکشید او را پس گفتند صحابه ما چه دانیم که در دل تو چیست یا رسول الله اگر اشارتی ایما
میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست مر پیغمبر خود را که باشد او را خائنة الاعین الحدیث
همین مقدار در مواهب مذکور است و وی عبد الله بن ابی السرح را دران چهار کس آورده که آنحضرت
فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در حل و نه در حرم چنانکه گذشت و معلوم نیست که
تتمه حدیث که اشارت کرده است بقول خود الحدیث چیست و تمام قصه وی چنانکه در کتب سیر مذکور است
و در روضة الاحباب و معارج النبوة آورده اند آنست که وی در اول حال ایمان آورد و چون مسلم شد کتابت
نشست حضرت او را کاتب وحی گردانید و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات [illegible]

بوجود می آمد چنانکه مثلا بجای عزیز حکیم علیم حکیم [illegible] تا آنکه [illegible] این حرف که میگوید محمد [illegible]
[illegible] نگوید و من هر چه می خواهم می نویسم بلکه [illegible] تعالی [illegible] آید چون [illegible]
که آنحضرت بر غیبات [illegible] مطلع شده [illegible] که آمده [illegible]
عثمان برده او را شفیع ساخت و التماس [illegible] بنمان [illegible] امان [illegible]
مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم [illegible] عثمان [illegible]
بعد از چند روز او را بمجلس [illegible] برده [illegible]
او امان دهد حضرت اعراض فرمود در جواب [illegible] عثمان [illegible]
سر و زرفت دست مبارک [illegible] گفت یا رسول الله
امان [illegible]
هر وقت که آنحضرت را می دید [illegible] عثمان گفت یا رسول الله [illegible]
میگریزد حضرت تبسمی فرمود [illegible] عثمان گفت [illegible]
یاد می آید [illegible]
عثمان رضی الله عنه [illegible]
در میان [illegible] حضرت [illegible]
نسبت با رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
و ارشاد و جانشین [illegible]
عاقبت نام او [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکدیگر گرفته [illegible]
[illegible]

عکرمه بن ابی جهل

او را مدد ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و بکشتی نشست که ناگهان در دریا موجی شد
برآمد اهل کشتی روی تضرع بدرگاه خدا تعالی آوردند و با وی گفتند که خدا را یاد کن گفت آن خدا که محمد
ما را بدان می خواند من از وی گریخته ام مگر از برای آنکه او را نخواهم و گویند که چشم وی بر چوب کشتی افتاده بر دو تو
بود دید و کاتب به قوت و تواتر نکی همراه داشته هر چند خواست که بان محک آن حروف را محو گرداند
محو نگشت تغیری در باطن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابوجهل مسلمان گشته از
حضرت برای وی امان خواسته بطلب وی برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عم من از کریم ترین
خلایق و وصول ترین مردم آمده برخیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باو رسانید حیران
شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذا ها که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت بیش
از آن کریم تر است که توصیف در آید پس عکرمه همراه زوجه از وی گشت چون نزدیک بمکه رسید آنحضرت
دریافت که عکرمه مومن و مهاجر می آید با صحابه گفت زنهار پدرش را دشنام ندهید تا ...
نگردد پس عکرمه با زوجه اش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته
بود بعد از استیذان بخیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم می شود آنحضرت از جای خود بجستن
چنانکه ردا از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدوم وی فرمود او را در آر چون درآمد و چشم مبارک
آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر انگاه حضرت بنشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد
و گفت یا محمد این زن من می گوید که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله انگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افگند و گفت یا رسول الله تحقیق
تو نیکوکار ترین و راست گوترین و وفادار ترین مردمی آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و تو را
و مرا بدان قدرت باشد بتو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که برای
تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی
که در غیبت تو گفته ام درخواه که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست مبارک خود بدعا
برآورد و آنچه عکرمه گفته بود درخواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر درمی و دیناری که در زمان جاهلیت
در منع کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون در برابر آن در راه تعالی صرف
کنم و هر قتال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او دو برابر آن بکنم پس بود وی رضی الله عنه که شکست
بر عهدی و دوستی که با کفار داشت و اهتمام نمود در تقویه دین و جهاد نمود در راه خدا تا در

در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوه [illegible] شهید شد [illegible] [illegible]
صاحب ایمان و یقین شد [illegible] [illegible] [illegible]
امیه که سر گروه کفار قریش و مشهور بود [illegible] در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و عنید بود چون
سپاه آنحضرت خون او را روز فتح هدر ساخته است [illegible] گریخت [illegible] [illegible]
جمعی از اقارب [illegible] او را [illegible] التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت [illegible]
داشته صفوان را دو ماه امان داد پس عمیر در عقب صفوان شتافته [illegible] [illegible]
که [illegible] نظر او بر سوء حال [illegible] [illegible] [illegible]
بن [illegible] تا مرا اطمینان و وثوق [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت
آمد [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible]
از حضرت [illegible] [illegible] صفوان [illegible]
مراجعت [illegible] [illegible]
آنحضرت [illegible] [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بضم صاد مهمله و موحده تین و گناه او آن بود که [در روز فتح] هشام بن صبابه بضم صاد مهمله و موحده برادر مقیس [illegible]
مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بود انصاری از بنی عمرو بن عوف به گمان
که وی مشرک است او را به خطا بکشت مقیس به مدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون به خطا کشته شده بود حکم
کردند تا انصار دیت بدو دادند و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رسید
و وی را بکشت و مرتد شد و به مکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان به خوردن شراب
مشغول شد آنحضرت حکم به قتل او کرد نمیله بن عبدالله لیثی که از رجال او [illegible] بود [illegible]
بکشت مقیس به بازار [illegible] و هبار بن الاسود [illegible] ایذای [illegible]
صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که [illegible] زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
بکر فرستاده بود مشروط بآنکه چون به مکه رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع و [illegible]
و سلمه بن اسلم را فرستاد تا زینب را به مدینه بیارند پس ایشان به مکه آمدند و ابو العاص [illegible] ساخته زینب
را در هودج نشاندند و بفرستاد هبار بن الاسود چون از این معنی خبردار شد با جماعه [illegible] راه بر ایشان گرفت
راه ایشان بایستاد نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل [illegible] بیمار شد
مریض گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت را بسیار از وی در غضب بود و خون او را هدر ساخت
و نوبتی سریه باطراف مکه فرستاد با اهل سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
فرمود انما یعذب بالنار رب النار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید آنحضرت
بر وی ظفر نیافتند و در مکه بود چون فتح مکه شد گریخت و او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت به مدینه مراجعت
می نمودند روزی [illegible] در میان اصحاب نشسته بودند که هبار پیدا شد [illegible]
محمد من به اسلام مقر آمده ام و تحقیق من پیش از این [illegible] گمراه بودم اکنون خدای تعالی مرا هدایت
کرد به اسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول او است [illegible]
حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و از [illegible] آزرم داشت که او [illegible]
اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام [illegible]
بنیان گناهان گذشته را [illegible] حارث بن [illegible]
بود صلی الله علیه وسلم و در روز فتح [illegible] بن عبدالمطلب [illegible]

هشتم کعب بن زهیر که هجو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم میکرد و [illegible] روز فتح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر که هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم میکرد و در روز فتح فرار نمود بعد از آن
برادر خویش بحیر بن زهیر [illegible] ملازمت آن سرور [illegible] برادر خود را فرستاد [illegible]
آنحضرت ایمان او را قبول خواهد نمود و از سر خون [illegible] گذشت [illegible] اسلام مشرف [illegible]
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو آنحضرت [illegible] از زبان [illegible]
و این قصیده انشا کرده قصیده بانت سعاد [illegible]
[illegible] لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
ذکر آن در سال هشتم بتقریب فتح مکه [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سال هشتم [illegible]
درین سال [illegible] در سال [illegible] انشاء الله تعالی
دهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و
سلم حکم فرموده بود [illegible]
بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتحیات [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] ایشان [illegible]
آمده [illegible] آنحضرت [illegible] وحشی [illegible]
وحشی [illegible] آنحضرت قتل حمزه رضی الله عنه
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible]
مسیلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] وحشی [illegible]

الا اسلام و در غزوه احد گذشت که حمزه را آوردند او رفتند تا کیفیت قتل حمزه را ازوی بشنوند دیدند که در
گوشه خانه مثل مشکی پر آب افتاده است بزرگی دید بشکل پیش تقصیر کرد آن قصه را از بعضی کتب تفسیر قصه آمدن
او را نزد آنحضرت بطریقی نقل کرده اند که خالی از تاثیری نیست و آن از روایت ازابن عباس کرده اند
که گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم
از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست می داشتم که چشم من بر تو افتد
بی آنکه طالب امان باشی لیکن حکم می کردم بقتلت اما چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی
پس این آیه نازل شد والذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون
ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا وحشی گفت من شرک ورزیده ام
و خون ناحق کرده ام و زنا ... عمل کرده ام آیا با این حالت خدا تعالی بخشد پس حضرت خاموش شد و نزول وحی
انتظار نمود و این آیه نازل شد الا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات وکان
الله غفورا رحیما وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب هر کسی را حاصل شود که بعد از ایمان توبه
و عمل صالح ازوی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا آیتی بر وی خواندن الله لا یغفر
ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز بسته بمشیت است شاید که
من از آنجمله باشم که مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق نگیرد بعد ازان این آیه نازل شد قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت
زهی هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناهان
را همه بی قید مشیت و شرط توبه اگرچه شرک باشد اما مذهب آنست که معلوم است و وجود دوام آنست
بحکم نص قرآن و حدیث محقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جزا از عقاب و عذاب
آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالدین فیها ابدا
والله اعلم یازدهم عبد الله بن الزبعری بکسر زای و فتح موحده و سکون عین مهمله از شعرای عرب بود
و رسول را و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هجو می کرد و مشرکان را بر حرب مسلمانان
تحریص می کرد و روز فتح چون خبر شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران بن زیاد بن...
رفته بود از وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل وی تافت
و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شد و چون آنحضرت او را از دور دید فرمود این ابن الزبعری

که می آمد با وی بروی است که در ان نور اسلام است [illegible] نزدیک سید [illegible] گفت [illegible] یا رسول الله
گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی [illegible] بهدایت اسلام [illegible] یا رسول الله
[illegible] بسیار دارم [illegible] با تو [illegible] کرده ام [illegible] پشیمانم اکنون [illegible] است [illegible]
الحمد لله الذی [illegible] الی الاسلام [illegible] اسلام [illegible] نوشته [illegible]
که چون نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم [illegible] گفت [illegible]
که عیسی پرستیده اند و را نصاری [illegible] جهنم باشد چون [illegible] باشند [illegible]
[illegible] بلسان [illegible] اشارت [illegible] است چنانکه [illegible]
[illegible] مقرر شده است [illegible] و [illegible]
[illegible] مقتل [illegible] این [illegible]
شد اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
قتل حمزه [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible]
[illegible] گفت هند بنت عتبه [illegible]
صلی الله علیه و سلم آیت بیعت بر زنان خواند [illegible] گفت [illegible] رسول الله
ابو سفیان مردی [illegible] است [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] زنا [illegible] اشارت بیعت [illegible]
[illegible] هند بنت عتبه یا رسول الله [illegible]
[illegible]
بیعت [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] است [illegible] خواند [illegible] آیت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدیه با آنحضرت گرفتار بخواست نمود که گوسفندان مالکم اند آنحضرت دعا کرد برکت دعای شریف دیگر گوسفندان وی
حق تعالی برکت داد و بسیار شدند گوسفندان او و میشد هنگیفت بذا من برکة رسول الله دوم قریبه بقاف و صیغه تصغیر قرتنا
بفتح قاف وسکون را و فتح تا و نون دو کنیز که مغنیه بودند از ان ابن خطل که هجو آنحضرت میخواندند به سبب آن
پس قریبه بقتل رسید و قرتنا بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم وی را امان داد پس آمد و مسلمان
شد چهارم ام سارہ مولاۃ ابن خطل مذکوره وی نیز دران روز کشته شد و بعضی گفته سارہ مولاۃ بنی المطلب و بعضی
گفته مولاۃ عمرو بن هشام و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب با قریش بر دست وی
فرستاد و در وی اختلاف کرده اند که وی مرتد شده بمکه آمده بود روز فتح بدست علی مرتضی کشته شد
و بعضی گفته اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع
الابطح سواری اسپ بالای وی [illegible] آمده که وی امان [illegible]
و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم کذا ذکر فی روضة الاحباب ششم ام سعد و برایه
کشته شدن همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را کشتن یا گذاشتن
بالجمله چنانکه در روایت بخاری آمده که بود آنحضرت در روز فتح دراینچه گمان می برم محرم و روایت کرده است
آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بالطریق جزم و شاهد است مر این را روایت مسلم از حدیث جابر که گفت داخل شد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز فتح مکه و بود بر وی عمامه سیاه بی احرام و روایت کرده است ابن ابی شیبه
باسناد صحیح که گفت در نیامد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکه را هرگز مگر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند
علما آیا واجب است بر کسی که در آید مکه را احرام یا نه مشهور از مذهب شافعی عدم وجوب است
مطلقا و در قولی وجوب مطلقا و در کسیکه مکرر می شود دخول او خلاف است اظهر عدم وجوب است
و مشهور از ائمه ثلاثه وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب ابد جزم کرده اند حنفیه مگر با
نداوند حاجات مکرره و استثنا کرده اند حنفیه کسی را که داخل میقات است کذا فی المواهب مختلف آمده
است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه مغفر بر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند
باحتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از ان ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس
آنچه دید و در حدیث عمرو بن حریث آمده است که آنحضرت خطبه خواند و بر وی عمامه سودا بود و لیکن این
نزد باب کعبه بود وقتیکه بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض
است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند باینکه عمامه ملفوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بجهت

و توابع را سخن از حساب چند بلیس [illegible] که ذکر مغفور [illegible] مقصود پیش آنست که بیان کند که آن حضرت از ما سه

حرب و هر که ذکر عامه کرد اراده کرد بیان کند عدم احرام آنکه از الرسل [illegible] فصل سابق مسطور شد که خروج

از مدینه روز چهارشنبه بود در بیستم رمضان بعد العصر [illegible] است و دخول مکه و فتح آن در بیستم

ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف نمود و بعضی

گفته که اقامت آنحضرت در مکه پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز و در روایتی هفده روز و بعضی

هژده و گفته که اصح روایت بضع عشر است [illegible] در ایام توقف آنحضرت [illegible] با هم

یافت یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود برادرزاده ابو سلمه [illegible]

[illegible] دزدی کرد [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

دزدی حکم کرد تا دست او را ببرند [illegible]

[illegible]

آوردند [illegible] محبت [illegible]

در حدی از حدود خدا شفاعت [illegible] گفت [illegible]

برای من استغفار کن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه دختر محمد دزدی کند [illegible]

[illegible] تاج الدین سبکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الف [illegible] کرده بود که چون خدای تعالی [illegible]

بگذار یعنی در مسجد مدینه سه نوبت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود یک نماز گزاردن اینجا فاضلتر است
از هزار نماز در جای دیگر از شهرهای دیگر درین حدیث اینچنین واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام
بهتر از صد هزار نماز است در غیر وی از مساجد و نیز آمده است که یک نماز در مسجد اقصی برابر پانصد نماز است
و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد حرام برابر صد هزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از همه مساجد
و امام مالک رحمة الله علیه چون قائل است بتفضیل مدینه بر مکه نماز در مسجد مدینه را افضل میگوید از
نماز در غیر وی و اگرچه بحسب عدد کمیت اکثر باشد و لیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و صفا بسبب قرب
جوار آنحضرت افضل است و کثرت کمیت منافات ندارد با صفا [illegible] قلیل چنانکه یک گوهر [illegible] نسبت
هزار درهم و این بحث در تاریخ مدینه که مسمی است بجذب القلوب الی دیار المحبوب بتقریر و تحقیق کرده شده است
و در مسائل فقهیه مذکور شده است کسی که نذر کند بگزاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه اگر گزارد در بیت
الحرام یا نذر کند در مسجد اقصی و بگزارد در مسجد مدینه بخلاف عکس فرمودن آنحضرت مر آن مرد را که نذر کرده بود
بگزاردن در بیت المقدس همینجا نماز بگزارد دلالت دارد بر آن دیگر از قضایا [illegible] در ایام فتح مکه
واقع شد نهی از ثمن خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرت که بوی دهند بسبب کهانت و پیه حیوانات
مرده که کشتیها و مشکها را بان چرب می‌کنند و فرمود بکشد خدای تعالی یهود را حرام کرده شد برایشان شحوم پس
فروختند ایشان آنرا و خوردند بهاهای آنرا و ازینجا معلوم می‌گردد که آنچه خوردن وی حرام است بهای او نیز
حرام باشد و دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سی سوار بموضع نخله فرستاد که خراب کرد بتخانه
عزی را که بتی مشهور بود فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید و آن بتخانه را بکند و بازگشت آنحضرت
فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود تو عزی را [illegible]
ناخشنود خالد بازگشت و چون بآن موضع رسید نیک تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی برآمد
شمشیر کشید و بروی زد چنانکه دو نیمش ساخت و خبر بآنحضرت رسانید فرمود آن عزی بود و دیگر
در بلاد شما پرستیده نشود و این عزی معبود قریش و تمامه بنی کنانه و بزرگترین اصنام بود چنانکه سوگند
میخوردند بلات و عزی و لات صنم ثقیف بود بطائف و در حدیث آمده است من حلف باللات
والعزی فلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله
هذیل بود برسبیل از مکه فرستاد از عمرو منقول است که گفت چون بانجا رسیدم مجاور آن
بتخانه بمن گفت چه می‌خواهی گفتم رسول خدا مرا امر کرده است بهدم این بتخانه گفت تو این را نمی‌توانی کرد

وازان ممنوع خواهی گشت و عمرو گوید نزدیک رفتم و آن بت را شکستم آنگاه با سادن گفتم چه دیدی گفت اسلمت لله
الله دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل [illegible] فرستاد [illegible]
مفتوحه نام موضعی است میان [illegible] فرستاد تا بتخانه منات که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج
وغسان بود خراب کند چون میان بتخانه رسید سادن بتخانه گفت چه آمده گفت بجهت هدم مناة
گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد [illegible] بیرون آمد
دست بر سینه میزد و نوحه می کرد سعد یک ضرب [illegible] بازگشت [illegible]
به نبی صلی الله علیه وسلم بازگشت دیگر [illegible]
مراجعت [illegible]
جذیمه بفتح جیم و کسر ذال [illegible]
در زمان جاهلیت عم خالد [illegible]
بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته [illegible]
اموال ایشان را گرفته بودند [illegible]
پوشیده بیرون آمدند خالد ایشان را [illegible]
شرایع دین وی ایمان داریم و نماز میکنیم [illegible]
قیام مینماییم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده [illegible]
ترسیدیم که [illegible] ایشان [illegible]
٨ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کفایت نمود و چیزی از ان اموال که آورده بود تسلیم ایشان نمود وایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت
نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه وسلم مدتی با خالد در غضب بود و چون خبر شنود و شد بنی جذیمه آنحضرت
بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب از خالد درگذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را از خالد بر چه توان
حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد بانجانب رفت که ایشان بجنگ بر آمده
اند و عذر دروغ می کنند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفت والمجتهد یخطی ویصیب لهذا آنحضرت حکم
بدیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در خیبر قضیه مقاسمت با یهود کرد
والله اعلم و در روضة الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریقه که مذکور شد ایراد کرده
و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
خالد را با بنی جذیمه فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد و ایشان اسلام خود را اداء کردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و اسیر می نمود و شراح حدیث
گفته اند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از سبیل امتناع
از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل و اسیر نمود والله اعلم انتهی و این
روایت که در کتب احادیث مذکور است موجب اشتباه و محل التباس میتواند شد اما آنچه در کتب
سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناعت است که قومی که صریح مسلمان باشد و اقامت
شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نپوشیده ایم
با ایشان اینچنین معامله کنند و ذکر آن قوم در جاهلیت عم خالد و پدر عبد الرحمن را کشته بودند موجب اسارت
ظن و موسوم است که خالد ایشان را بسابقه عداوت کشت نه بجهت دین آخر نه در شان خالد فرموده که خالد
سیف من سیوف الله و سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
او را مواخذه کرد مثل این واقع شده یاد دارم که چون در مکه معظمه در پیش قاضی علی بن جار الله از
بنی ظهیره که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد روز فتح و شتابی کردن وی در ان سیف از صریح از
حضرت افتاد قاضی مذکور انفعالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت والله کان فیه رضی الله عنه
نوع من الاستعجال والمبادرة الی القتال تتمه صابی مایل از دینی بدینی و کفار قریش آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم صابی میخواندند که میل کرده از دین آبا بدین مخترع و مسلمانان صباة میخواندند
مایل شدند بدین نو پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و خیال آن بود که می گفتند اسلمنا اسلمنا

بحقیقة الحال علی وجه الکمال **وصل** در وقایع سال هشتم غزوهٔ حنین بحسب تصغیر نام موضعی است میان مکه و
طایف و نام آبی است که میان ... میان مکه ... سه شب ... میان است قرب طایف [illegible]
هوازن نیز گویند که نام قبیله ایست ساکن در آن زمین و تفصیل این غزوه آنست که چون [illegible]
الله علیه وسلم فارغ شد از فتح مکه ... [illegible]
و انقیاد الا دو قبیله هوازن و ثقیف که با ... گردن کشی ... [illegible]
حسد و عداوت ماندند پس اتفاق کردند اشراف این دو قبیله ... [illegible]
در عالم حرب مهارتی ندارند ... [illegible]
... بایدکه ... [illegible]
گردند و باشان ... [illegible]
از جاهای دیگر ... آمده ... [illegible]
همه برآمده اند ... [illegible]
وسلم ... [illegible]
مدینه ... [illegible]
یا محمد یعنی ... [illegible]
... گردد ... [illegible]
... [illegible]
بودند مثل صفوان بن امیه وغیره ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
قریب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را هلاک
خواهم کرد شمشیر از نیام بر کشید شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بجا نیارید تکیه بر این شمشیر
میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که جوان است و جاهل اگر با موافقت وی
نکنیم و براه اطاعت وی نرویم خود را بجهل خواهد کشت و درید مردی پیر و عاجز و نابینا است لایق ریاست
نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از قول درید انحراف نموده با مالک اتفاق کردند و
متوجه حنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را بتجسس حال لشکر اسلام بر گماشت و ایشان
تفحص نموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک بر گشتند پرسید که سبب لرزه و اضطراب
شما چیست گفتند چون بلشکر محمد علیه السلام رسیدیم مردان سفید پوشش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که مثل
ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که بر گردیم اگر این سپاه ما آن جماعت را ملاقات
کنند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرده دیگران را فرستاد دیگران نیز
بهمین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای نصرت اسلام نازل شده چنانکه در غزوه بدر آمده بودند
و از اینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص بدر نیست و بعضی گفته که قتال و حرب ملائکه مخصوص بدر است
و در حنین برای امداد و اعانت و تقویت و تائید و تثبیت قلوب مسلمین بودند نه برای مقاتله و محاربه القصه مالک
بن عوف با وجود مشاهده آیات از عزیمت خود بر نگشت و بر این حال مصر و مصمم ماند و گویند که چون کثرت
و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم شد
آنحضرت را این سخن که مشعر بعجب بود مکروه و شاق آمد و گفته اند که آن صورت کسر و انهزام که بلشکر اسلام
بوجود آمد باین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است
وما النصر الا من عند الله کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا
در همین معنی نازل است پوشیده نماند که شاید کراهت این قول درین مقام بجهت آن بود که از قائل آن بقرینه مقتضی
عجب فهمیدند و الا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابو داود و ترمذی و غیرهما آمده است خیر الصحابة
اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و عدد لشکر درین
غزوه دوازده هزار مرد بود و ما نا که آن قائل نظر بعدد لشکر ملاحظه نموده نگفت بلکه بجهت شوکت و کثرت
آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام دال بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که
قائل آن صدیق اکبر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده والله اعلم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام

بوادی حنین در آمده [illegible] گروهی از [illegible] تیر [illegible]
میدان در اندیشه کمینگاه [illegible] تیرباران [illegible]
روایتی وقت [illegible]
متوجه ساخت [illegible]
از یک [illegible] نتوانستند [illegible]
فرصت نموده [illegible]
خالد بن الولید [illegible]
[illegible] و مسلمانان [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
بطوری [illegible]
علی و عباس [illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible]
[illegible]
ابن ابی طالب [illegible]
پیش روی ایشان [illegible]
بن الحارث عنان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب تا تقویت و توثیق کنند دلهای مسلمانان را و تذکیر کنند ایشان را
وعده حق را بنصرت و میگفت الی این یا عباد الله الی این ایها الناس و میگفت یا انصار الله یا انصار
رسوله یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید و من یقین دارم که وعده حق مرا بنصرت حق است ولهذا فرمود
حق جل و علا ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و گفت انا ابن عبد المطلب
و نگفت انا ابن عبد الله زیرا که شهرت او بجد اشهر و اشیع بود از نسبت بپدر زیرا که پدر شریف وفات
یافته بود در حضور جد و عظیم بود قدر و رتبه عبد المطلب میان مردم و نیز سید هیچکس بشوکت و
و محل ظهور غرایب و خوارق عادات بود و ایشان چون روا فرار نهاده بودند که هیچکس از ایشان روی
از پس نکرد و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نو مسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرب و حقد
و حسد و کینه پاک نشده بود خبث باطن را اظهار میکردند یکی می گفت که اصحاب محمد چنان می گریزند که
تا بدریا توقف نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادر صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آن است
که سحر باطل گردد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند وی با صفوان گفت
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان چون در صورت شرک و کفر وی شکستی شده بود و
ممنون عنایت آنحضرت شده در حیطه امن و امان در آمده بود بدان اظهار استبشار نکرد و گفت
بشکند خدا تعالی دهن ترا هر آینه ترتیب کردن مردی از قریش مرا بهتر است از آنکه ترتیب کند
مرا مردی از هوازن القصه چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چندی معدود
بر جای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود بانگ زن بر یاران و ندا کن بگو یا معشر الانصار یا
اصحاب السمرة سمره نام درختی که صحابه در حدیبیه بیعت کردند در تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد تعظیم انصار است که ایمان آورده اند به سوره بقره که اعظم
سور قرآنست و عباس بغایت جهوری الصوت بود بفرموده حضرت و اقتضای مقام بآواز بلند اصحاب را بخواند
تا حاضر آیند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفتند یا لبیک یا لبیک و چنانکه زنبور بجانب
یعسوب خود در رود یا شتران و گاوان بر اولاد خود عطف نمایند لاکن وقت آواز عباس شتافتند و بعضی
که مرکب ایشان در هجوم سرعت نمیتوانست کرد سلاح از سر انداختند و از مرکب فرو جستند خود را بزمین انداختند
و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب یکصد کس جمع آمدند و حمله بر دشمن کردند و جنگ
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الان حمی الوطیس الوطیس تنور گرم که نهاده می شود ... کنایه از شدت کار زار شد

برای شدت حرب و گرم شدن آن میگویند که این مصرع کلامی است که شنیده شده است از [illegible]
پیش از آنحضرت و آنحضرت از استر فرود آمد و مشتی خاک با سنگریزه برگرفت تا در هوا [illegible]
بروایتی از ابن عباس طلبید و گفت شاهت الوجوه و بجانب دشمنان انداخت پس نرفت از آن خاک
سنگریزه‌ها در چشم تا مردی [illegible] کافر نماند [illegible] چشم و دهان
بخاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند بپروردگار محمد و گفت خداوندا راست [illegible]
خود را منسزد و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و [illegible] دعا میخواند اللهم لک الحمد و الیک
المشتکی و انت المستعان و بک المستغاث و ملک السلطان [illegible]
کافران سوگند بپروردگار محمد پس آمد جبرئیل و گفت یا محمد [illegible]
بموسی علیه السلام در روزی که شکافته شد دریا [illegible]
و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه [illegible] سمیع علیم [illegible]
انصاری منقول است که او [illegible] سنگریزه‌ها رسول صلی الله علیه و سلم بجانب [illegible]
شنود که از آسمان و از مشتی [illegible]
خود که می‌افکندند چون سنگریزه‌ها بجانب ما انداخت [illegible] در چشم وی [illegible]
و در کتابها [illegible] گرفت [illegible] یافت [illegible]
چنانکه [illegible] ... در میان [illegible]
نگاه کردند و دیدند که موجی سیاه در آن [illegible] نگاه کرده [illegible]
هر سنگ [illegible] در میان [illegible] مردان [illegible]
در هوا آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]

که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم به حنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر [illegible]
یابم او را بقتل آرم و کینه که از جهت قتل پدر و برادر من که روز احد کشته شده بود [illegible] در [illegible] شد
من آن بود که اگر [illegible] مردم مطیع و منقاد او شوند من نشوم باین قصد [illegible] آمدم [illegible]
بروی شمشیر بزنم ناگاه دیدم که زبانه آتشی بر مثل برق میان من و او پیدا شد و نزدیک بود که مرا
بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با شیبه نزدیک آی پیش رفتم پس دست مبارک بر سینه
من زد و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه دار پس حق تعالی آن دا [illegible] تمام از خاطر [illegible]
و بخدا سوگند که وی در آن ساعت دوستتر بود از گوش و چشم من فرمود برو با کفار جنگ [illegible]
آنحضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و بخدا سوگند که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود
هر آینه او را شمشیر میزدم پس کفار هزیمت نمودند و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم [illegible]
جمال او مشغول شوم فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی تو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش [illegible]
و هر چه در ضمیر من بود گفت [illegible] کرد پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم یا رسول الله
استغفر لی فرمود غفر الله لک پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شیبه
بهمان تصرفی که حضرت کرده در آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت
بظهور نیامده بود و الآن بشهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت
ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بلسان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون
آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از براء [illegible]
پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار ننمود و هرگز [illegible] ثابت
و مستقیم بود و چون حمله کردیم بر هوازن متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر غنائم پس گرد آوردیم
تیرباران ساختند ما را بالسهام اشارت کرد براء رضی الله عنه که این ابتلا از برای [illegible] تمام
از تقصیر ما آمد که متوجه و متعلق بحطام دنیاوی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز همچنین شد و گفت براء اما
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بغله بیضای خود سوار بود و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و با [illegible]
نیست بر آنحضرت فرار و هرگز در هیچ موطنی از مواطن فرار و انهزام ننمود و خود چه صورت دارد با آن [illegible]
و ثوق بوعده حق که متزلزل گردد و فرار نماید و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد انهزام بر وی صلی الله علیه وسلم [illegible]
عیاض در شفا نقل کرده است از ابن مرابط مالکی که هر که بگوید که آنحضرت شکست خورده باید قتل او [illegible]

توبه کرد و نهاد الا القتل ... گفت که علماء ... گفته ... القرآن ... مشابهت ...
در اصل مسئله که حکم ... است ... موافق ... قبول کرده ... توبه ...
و درین مسئله اختلاف علما ... حضرت صلی الله علیه ... قبول ... یا نه ...
ارتداد است یا ... تعزیر و قتل آورده اند ... کسی از مسلمانان ...
یکی از ایشان ... حضرت صلی الله علیه وسلم و ذکر ... فصل
قدم ... یکی از ایشان ...
[illegible]

ابو عامر زد چنانکه آن تیر در زانوی وی نشست و ابو موسی در پی چنین کس رفت و او را دریافت و کشت
و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی برفت و ابو عامر از حیات خود قطع
برید و گفت ای برادر زاده من سلام من به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت وی التماس کن که
برای من طلب آمرزش کند پس امارت لشکر را بمن تفویض فرمود و حقتعالی بر دست من فتح میسر گردانید
و چون نزدیک آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک آنسرور در آمدم دیدم که بر بوریائی که از لیف خرما بود
افتاده است و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و استدعای او معروض
پس آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن دست مبارک برداشت
چنانکه سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لعبید ابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة پس
گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله
یوم القیمة مدخلا کریما و عبد الله نام ابو موسی اشعری است و قیس نام پدر وی و درین حدیث استحباب
وضو و نماز است پیش از دعا و اغتنام دریافت خویش از بزرگان و طلب دعا از ایشان و رفع دست در دعا و
اهتمام مطالب دعا برای آمرزش که اصل و عماد دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر فرمود
که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط و محفوظ دارند تا در وقت مقسوم گردد و جعرانه بکسر جیم و عین [illegible] تشدید راء
موضعی است قریب باوطاس و حنین [illegible] که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم حنین کرد
و پانزده یا شانزده روز اقامت فرمود و جعرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شبانگاه
آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و منادی را فرمود تا ندا کند که من کان یؤمن بالله والیوم الاخرة
فلا یغل هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت
پس هر یکی از اصحاب چیزی که از غنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته
بزوجه خود داده بود تا جامه خود بآن بدوزد چون این خبر شنید سوزن را از زن باز گرفته در داخل
غنائم گردانید و غنائم حنین بسیار بود که هرگز در هیچ غزوه و سریه چنین نبود بلکه قریب این هم نیامده
و در سبایا حکم فرمود که وطی کرده نشوند حوامل تا بنهند حمل خود را و غیر ذوات حمل تا بیارند یک
حیض را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شیما بنت الحارث بن عبد العزی نام داشت
کسی از صحابه با وی تعدی کرد و گفت من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس او را
پیش آنحضرت آوردند گفت یا محمد من خواهر رضاعی شمایم فرمود آنحضرت چه نشانی برین امر

داری پس بعد از آن بعضی از وقایع میلاد آنحضرت را ذکر کرد قبول کرد پس تحفه [illegible] مقدس خود را برای
انگشتری خود داد و او را بران نشاندند [illegible] بر خیار مبارک [illegible] از حال حلیمه و قوم او پرسید
جواب داد که ایشان از دنیا رحلت [illegible] آنحضرت فرمود اگر خواهی پیش ما باش که ترا [illegible] خویش بود و اگر
خواهی در دیار خود باشی تو خبر ده انعام کنیم [illegible] اختیار کرد آنحضرت او را یک کنیزک و
یک غلام و گوسفندان داد و رخصت کرد [illegible] عطا شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب مفهوم
می شود که آمدن شیما در جعرانه بود در قسمت اموال می کردند [illegible] آمده است که آنحضرت
شیما در وقت رخصت فرمود که تو باز گرد با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای [illegible]
و در جعرانه اسباب غنیمت شمار بسیار و مرتب [illegible] ساخت چون آنحضرت بجعرانه آمد شیما قوم او را
و موالشان بسیار داد و [illegible] ساخت پس [illegible] جعرانه [illegible]
دید آن را گفت والله اعلم و رسول چون مالک بن عوف [illegible]
گریخته بودند بجانب طائف رفتند و در حصار [illegible] متحصن شدند [illegible]
یک ساله ساخته بودند و در آن حصار متحصن شدند و درها را بستند و مداخل و مخارج [illegible]
نشستند و دل بر جنگ نهادند و طائف [illegible]
و وادی [illegible] که راه [illegible] شب [illegible] الاخبار [illegible] موضع که مردم
آنرا حجاز گویند و میوه و هوا خوش دارد [illegible] ولایت و طائف شهری [illegible]
آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی [illegible] سوره ن والقلم
است از زمین [illegible] آب [illegible] آنجا که طائف است
[illegible] آنرا طائف نام کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
مدینه [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible]

و در انجا قصری بود از آن مالک بن عوف نصری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و سوختند و قمع
آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمر و دوسی را به
بتخانهٔ ذی الکفین بفتح کاف و فا و سکون تحتانیه که صنمی بود ... فرستاد تا آنرا منهدم سازد
و بسوزد ... و در طایف آمده با آنحضرت ملحق شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کنند که در باب
این صنم گفته است ﴿ یا ذا الکفین لست من عبادکا ﴾ ای ذا الکفین نیستم از پرستندگان تو ﴿ میلادنا
اقدم من میلادکا ﴾ ولادت مسلمانان قدیم تر است از ولادت تو یعنی وی بر برترا مشرکان از چوب
تراشیده ﴿ انی حششت النار فی فؤادکا ﴾ بدرستی انداخته ام و فروخته ام آتش را در دل تو یعنی
سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز ... خدمت را دریافته با بعضی از قوم خود که بوی موافقت نموده
آمده بود بآنسرور ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه و نقب آن نیز با خود آورده چون لشکر
در زیر قلعهٔ طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را مجروح ساختند
و بعضی بدرجهٔ شهادت نیز رسیدند و هوازن در فن تیراندازی بسیار مردانگان بودند پس حکم
شد که لشکر همایون از انجا کوچ کرده در بلندی که اکنون مسجد طایف است نزول نمایند و در این غزوه
از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند دو خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب را حکم فرمود
تا بقطع اشجار این قوم از نخیل و کروم که بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگونساری کفار می شد
اهل ... چون ازین واقف گشتند درخواست نمودند و زبان بتضرع و زاری گشادند که از برای خدا و برای
رحم ترک قطع این درختان کنند پس فرمود آنحضرت انی ادعها لله و للرحم بدرستی من میگذارم آنرا
از برای خدا و از برای رحم و در بیان مدت اقامت که هژده روز و بروایتی پانزده روز و بروایتی
چهل روز محاصره داشتند جنگهای عظیم واقع شد و منجنیق نهادند و این اول منجنیق بود که نهاده شد در
اسلام و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سریهٔ ذی الکفین آورده بود پس
کشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصار
و هفت از قریش و یکی از قبیلهٔ لیث و یکی از آن جماعه عبد الله بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد ذکور و
رضی الله عنهما در بیت دوازده تن شهید شد و بعضی گفته اند که ابو محجن ثقفی تیری بر وی زد و مجروح
و مندمل شد جراحت وی و بعد از مدتهای مدید منفجر گشت و بعد از وفات آنحضرت در خلافت صدیق
بآن زحمت از دنیا رفت و عبد الله بن امیه برادر ام سلمه نیز از شهدای این غزوه است و در مواهب

لدنیه از حافظ زین الدین عراقی در شرح تقریب آورده که درین غزوه کور شد چشم ابو سفیان

صخر بن حرب پس ذکر کرده است ابن سعد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید مر او را گفت و حال آنکه چشم او بیرون افتاده در دست

اوست چه چیز محبوب تر است ترا چشمی که در جنت باشد ترا یا دعا کنم که باز گرداند خدای تعالی بر تو چشم ترا

در دنیا گفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست ... و در یرموک چشم دیگر او ...

در زمان عمر انتهی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود که ندا در دهد که هر بنده که از حصار بجانب

مسلمانان فرود آید آزاد شد پس بیست و سه بنده از آنجا با اهل طائف حیلها نموده و بر آمدند از آنجمله

نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث بود که به بکره فرود آمد ... او را ابو بکره گفتند و از خیار اصحاب

و مشاهیر ایشان بود پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و بعد ایشان ... مطلق

گردانید و هر یکی را بیکی از ملازمان درگاه سپرد ... اهل طائف

اسلام در آمدند التماس نمودند که آن بندگان را ... ایشان ...

آزاد کردگان خدا اند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نخود خواندن و آزاد کردند بعد از آن ... دعوت بود مر ملازمان را

این دعوت بود مر غلامان را باسلام بشارت دادن ... از حصار فرود آمدند

باسلام و بشارت و هم ... دنیوی و اخروی ... بشارت داده دعوت

کردند باسلام پیشتر بعد از آن که آمدند ... آزاد کردند ... بطریق ... نمایند

بنده شده باشند و مراد از آزادی ... عبارت ... المسلمین

بشارت بآن ... ملکیت آن قوم ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مسلمان ... آزاد کرده ... ایشان ...

و در حقیقت ... و تفویض ... فتح ... نشده الله

اعلم آورده اند که در ایام محاصره طائف ... اصحاب ... اطراف

دیار بر آمده ... و تاخت ... دیار

مشرکان خراب ساخت و ... آنحضرت ... بروی ... صلی الله علیه و سلم

و چه اتفاق افتاد تکبیر گفت و باوی [illegible] ساخت و طریق [illegible] سبحان [illegible] و چون [illegible]
و زاد گفتن امتناع نمود رفت جابر میگوید که صحابه گفتند عجب داریم [illegible] تبسم خویش فرمود که [illegible]
میگوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] ولکن [illegible] خدا او را گفت [illegible]
[illegible] نبود باوی باز نمی گردیم و لیکن ان شاء الله [illegible] مرا [illegible] روز [illegible]
چهل و از محاصره گذشت حکم [illegible] قتال [illegible]
این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند [illegible] چه صورت [illegible]
آنحضرت علیه السلام [illegible]
دیگر بجنگ مشغول شدند [illegible] پشیمان شدند [illegible] امتثال [illegible]
پس فرمود آنحضرت انا قافلون غدا ان شاء الله تعالی [illegible]
خوشحال شدند و چون بار میکردند حضرت تبسم [illegible]
گردید حال خود [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] ثقیف [illegible] دعای [illegible]
فرمود خداوندا [illegible] برایشان [illegible] آورده اند که آنحضرت در زمان
محاصره خوابی دید که قدحی بزرگ پر از شیر پیش وی نهادند و پیش از آنکه تناول نماید [illegible]
[illegible] در آن قدح زد و بریخت این خواب را با ابوبکر صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت
یا رسول الله این خواب مشیر است بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت
فرمود راست گفتی من نیز چنین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] با نوفل بن معاویه
دیلمی مشورت نمود وی گفت اینجماعه مثل روباه اند در سوراخ [illegible] اگر [illegible] میکنی ایشان را
و اگر میگذاری نتوانند رسانید و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طائف
نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری
نیست گفت عمر پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود بکن پس [illegible] ندای کوچ در داد پس مردم مستعد بر آمدن شدند
و در مواهب لدنیه از شیخ محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم
شفقت و رفق را با اصحاب خود [illegible] از جهت صعوبت امر ان و شدت کفار که در وی بوده اند
و تقوی و تحصین ایشان بحصن خود با آنکه علم داشت آنحضرت که امیدوار بود که فتح کند او را بعد از این
بی مشقت و هرگاه عرض نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و جد کرد در قتل و [illegible] رسانیدن ایشان را

جراحات رجوع کرد با آنچه بود تبسم آنحضرت اولا از رفق و شفقت پس خوشحالی شد از جهت آنچه دید از
شفقت پس موافقت کردند بر خلاف نیت خنده کرد آنحضرت بجهت تعجب از تفاوت رای ایشان انتهی و امر کرد آنحضرت
در وقت رحیل باصحابه که گویند آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و حق
جلت کبریاؤه فرموده که گویند عابدون لربنا حامدون این کلمه مسنون یا متواتر است در وقت رجوع بوطن پس نظر
اهل یقین که چیست که نه می‌کرد آنحضرت در وقتیکه بیرون می‌آمد برای جهاد اعدا و استعداد و جمع صحابه و اتخاذ
خیل و سلاح و آنچه احتیاج می‌شود بآن از آلات جهاد و سفر پس بتر خالی می‌شد آنحضرت از آن و روی کرد
و سپرد امر را همه بسوی مولی خود عز و جل بقول شریف خود آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون صدق الله
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اشارت کرد بقول و هزم الاحزاب وحده بنفی سبب از اسباب
را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق مر پروردگار است پس حق سبحانه خلق کرد و تدبیر کرد و امضا
کرد و اجرا کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس سبب مجاز است و حقیقت
و راجع بدو و اگر می‌خواست وی عز و جل و علا هلاک می‌کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی و لو یشاء
الله لانتصر منهم و لکن لیبلو بعضکم ببعض پس ثواب میدهد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی و لنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلو اخبارکم پس واجب است بر مکلف امتثال در دو حال هم در تعاطی اسباب
و هم در رجوع بسوی مولی و سکون بسوی وی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌کرد اسباب را اولا از برای
تادب با ربوبیت و از برای تشریع امت پس رجوع می‌کرد و تسلیم می‌نمود امر را بجناب حضرت وی عز و علا و ذلک
میکرد و تعالی بر دست شریف آنحضرت هر چه می‌خواست از قدرت عالیه و حکمت نافذه وی که ذخیره کرده
است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و الله الموفق الی الحق علی وجه الکمال **وصل** آنحضرت چون از طائف
ارتحال نمود بجعرانه آمد که غنائم حنین در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و زیاده
بر چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره و اوقیه نام وزنی است چهل درم و در روایتی گذشت که نقره بیشتر بود که در
شمار نیاید پس درست نوال و بذل اموال کرد و عطایای برکات و خصوصا مؤلفة القلوب که نو ایمان بودند
و تمام ایشان توقف و تحرز نهفته بود زیرا که ثابت الاقدام تا اقصی الغایه مردم شوند و اعداد گوسفند و شتر را
شمرده آنها را بر مردم قسمت کرد بر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا
با صد و بیست گوسفند و اینها سهم وی زیادتر از آنکه نصیب سهم تا داده شد نقدها از زر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی آنحضرت تبسم فرمود

فرمود گفت از برای بلال چیزی بما نمیفرمائی آنحضرت بلال را فرمود تا چهل اوقیه نقره و صد شتر باو انعام فرمود
ابو سفیان گفت پسرم یزید را نیز نصیبه ده و یزید نام پسر کلان ابو سفیان بود و این یزید برادر معاویه بنام عم
نام کرده بودند فرمود چهل اوقیه و صد شتر دیگر داد پس ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا
سوگند که تو کریمی پس در زمان جنگ هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی پس خدا تعالی ترا جزای
خیر دهاد و همچنان حکیم بن حزام را صد شتر داد و طلبید باز نمود پس زیادت داد و صد شتر دیگر داد. جماعه کثیر را از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی
و حارث بن هشام [illegible] و قیس بن مخلد و اقرع بن حابس و جماعه دیگر [illegible] علاء بن حارثه
ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را هر یک صد شتر داد و اختلاف
است میان علما که این عطایا همه از مجموع غنایم بود یا از خمس جماعه بر آنند که از خمس بود و
جماعه میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول راجح تر است [illegible] لهذا مجموع اموال از نقود و ابل
و غنم همه بر اهل مکه و غیر مسلم صرف کرد و راضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بود ایمان آوردند و بعضی
که ایمان ایشان ضعیف بود بسبب حصول رضا و خشنودی قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذر
آنحضرت بر شعبی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهارپایان مملو بود
صفوان [illegible] نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشه چشم مبارک بسوی
وی نگاه کرد فرمود یا ابا وهب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه
در تحت تصرف خود در آورد و گفت والله سخاوت نمی کند نفس هیچ احدی مثل این مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد و داخل مؤلفة القلوب شد و از بعضی نادانان و جفاة اعراب در ضمن آن آزار هم شنید و
فرمود رحم الله موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را صد صد شتر داد
و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد وی بخشم رفت و ابیات گفت که بیت اول این است اتجعل نهبی و
نهب العبید بین عیینة والاقرع * وما کنت دون امرئ منهما * ومن تضع الیوم لا یرفع ازان یکی این بیت است
که در کتب نحو در باب غیر منصرف مذکور میگردد * وما کان حصن و لا حابس یفوقان مرداس
فی مجمع * افتخار میکند عباس بپدر خود که مرداس است بر حصن و حابس که پدران عیینه و اقرع اند
و چون ابیات بسمع شریف آنحضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق او را [illegible]
داد پس گشت خشنودترین مردم فرمود آن سرور در شان من الشعر میگوی [illegible] در آمد [illegible]

فدای تو باد پدر و مادرم [illegible] سبب بود که از زبان خودی [illegible] بیان [illegible] الا آنکه
شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نتوانند گفت
چنانکه شتر ترک حنین نتواند کرد و در کتب [illegible] آمده است که چون شعر [illegible] رسالت
وسلم رسید با وی فرمود تو گفته ای أتجعل نهبی ونهب العبید بین الأقرع وعیینة چون [illegible]
ندید گفت بین عیینة والأقرع یا رسول الله فرمود که هر دو یکی است [illegible] ابوبکر
فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده است وما
علمناه الشعر وما ینبغی له و اینجا [illegible] حضرت [illegible] نمود و فرق
میان موزون و ناموزون نمی کرد [illegible] واقعا مشمول [illegible]
[illegible] خلایق را [illegible]
[illegible] والانصار را [illegible] محروم [illegible]
و مثل آن [illegible] این [illegible]
[illegible] تجلی اخلاص و اختصاص [illegible]
[illegible] دیده اند [illegible]
[illegible] است چون این حکایات [illegible]
درون خیمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الی آخره الآیه و غیر ذلک من الآیات و سید عالم سال [illegible] و تبارک و تعالی [illegible]
و سه ارزانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب [illegible]
یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوییم لله المنة و لرسوله الفضل و منت تو بر ما فراوان
است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید گویید شما و در این گفتن صادق و مصدق باشید تو بجانب
ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب می‌کردند و ما تصدیق تو کردیم و کسی پروای تو نمیکرد و نصرت
نمیداد ترا و ما نصرت و اعانت دادیم ترا و [illegible] بیرون آورده بودی ترا از دیار خود تا ترا جای
دادیم و فقیر و درویش بودی با ما مواسات و جوانمردی و خدمت تو کردیم و خائف بودی
ما ترا ایمن گردانیدیم چون این سخن آنحضرت بار بر انصار [illegible] و [illegible] گریه [illegible] حضرت
باری [illegible] انصار گفتند بلکه [illegible] بر ما [illegible] است یا رسول الله اگر وجود تو در میان [illegible]
چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و [illegible] شدیم و در دنیا و آخرت معزز
و مکرم گشتیم ما چیستیم و کیستیم همه از آن است و لله الفضل [illegible] شنودیم از رسول
خدا بر ما منت است در متاع دنیا [illegible] یعنی همه [illegible] و [illegible] و بزرگان ایشان
گریه کردند و تقبیل دست و زانوی آنحضرت [illegible] کردند بعد از آن از برای تسلی ایشان [illegible]
تدبیر قریش بعطایا و هم و بنا و [illegible] فرمود که قریش قریب العهد بودند به جاهلیت و مصیبتها
رسیده بایشان و من خواستم که بسبب این مال و [illegible] ایشان نام و دلهای ایشان [illegible]
دهم بایمان و قبول اسلام و فرمود [illegible] که از [illegible] است [illegible]
با من همراه بود او را این غنایم [illegible] ندادم [illegible] و [illegible] را [illegible] دارم [illegible] اعتماد دارم
بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار [illegible] شما [illegible] دیگران باشتر و گوسفندان
بمنازل خود بازگردند و شما بازگردید و رسول خدا [illegible] بازگردید [illegible] شما بازگردید
بهتر است از آنچه مردم بآن بازگردند و فرمود ای انصار شما در [illegible] که من مال بمؤلفة القلوب
دهم و شما را بایمان شما بگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتمادی تمام [illegible] اگر مردم در وادی
[illegible] سلوک نمایند من [illegible] در وادی و شعب انصار از تمام مردم [illegible] انصار شعار و دثار [illegible]
باشند و شعار جامه درونی که با موی [illegible] پیوسته و [illegible] است و در جای دیگر واقع شده است
[illegible] انصار کرش من و عیبه من اند [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] ال و [illegible] را و [illegible]

و عیبت بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و با موحده و در آخر تای فوقانیه زنبیلی از چرم که در آن جامه‌ها نگاه می‌دارند و آن را صندوقچه گویند یعنی چنانکه در عیبت جامه‌ها و متاعها نگاه می‌دارند سینه‌های شما جای اسرار و انوار است و فرمود ای انصار من با شما ام در حال حیات و ممات بعد از آن نوید نوعی از دنیا هم داد و فرمود که می‌خواهم از برای شما نامه نویسم که بعد از من بحرین خالصه شما باشد که بهترین مواضعی است که فتح آن مر مخصوص و مطلوب داشته‌اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را به دنیا احتیاج نیست و مال و متاع دنیا بکار نیاید آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و رفتن از این عالم چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد پس صبر کنید و تقوی ورزید تا بی بخدا و رسول خدا ملحق شوید موعد ملاقات من با شما حوض کوثر است که طول عرض مقدار صنعا و عمان است و عدد کوزه‌های آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق جل و علا بجای آوردند که کمال فراغت یافتند و ... است تا باینی از آنحضرت مخصوص گشتند و ابن بابویه روایت کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم غنایم اموال و اسیران هوازن را ... از هوازن در ملازمت حضرت آمدند و اظهار اسلام کردند ... و در میان این قوم ابو برقان بضم با و سکون را که نسبت رضاعی با آنحضرت داشت ... حضرت صلی الله علیه و سلم ... گفتند یا رسول الله ... تو نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن چنانچه خدا تعالی بر تو منت نهاده و رحمت کرده است ترا امیدواریم که اموال و اسیران ما را بر گردانی زیرا که در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو هستند که کفالت و نگاهداشت تو کرده‌اند و خدمت تو کرده‌اند پس آنحضرت فرمود که من قسمت غنایم کرده و انتظار آمدن شما بردم که شما نیامدید و ... و این ... که ... نزد من راست‌ترین ... است اموال و اسیران ... اختیار کنید اموال و اسیران ... و ... گذاشته ... پس آنحضرت فرمود آنچه نصیب من است ... و چون ... شما ... و ... بگوئید ... نماز ... پیش ... شود ... و ... زنان و فرزندان ما را از ... شما از ... خواست کنم ... هوازن

هوازن بموجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثنا باری تعالی چنانکه لایق
سزای جناب اوست فرمود که ای مسلمانان برادران شما از هوازن مسلمان شده و تایب گشته نزد من آمده اند و رای من
بران افتاده که سبایای ایشان باز دهم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش گذرد باید
چنین بکند و هر که نگذرد از اول فی که حق تعالی بما دهد باز دهیم عوض آن جماعتی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله ما
این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض انگاه مهاجران برخاستند گفتند که آنچه نصیب ماست درین سبایا
و انصار نیز بهمین کلمه زبان برگشادند حضرت فرمود من راضی از غیر راضی ندانم شما بروید تا عرفا و وکلا
شما بیایند با من درین باب سخن گویند پس مردمان بازگشتند و عرفا و وکلا آمدند و گفتند یا رسول الله
این جماعه همه راضی اند و بطیب نفس این سخن قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود
و از حصه بنی هاشم و مهاجرین بازداد و انصار از حصه های خود درگذشتند اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای
بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عیینه بن حصین فزاری که مقتدای بنی فزاره
بودند گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست از آن رسول خداست و تعلق بآنحضرت وی دارد و هر کرا
خواهد بدهد رحمة الله علیهم و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست باز آید هر اسیری که دارد شش
شتر بوی بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب و اشدای
ایشان و مولفة القلوب بودند که هنوز شدت و ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نرفته و تهذیب اخلاق
حاصل نشده بودند خصوصا عیینه بن حصین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است
شاید که بعد از اسلام بصفات آن متصف شده باشند والله اعلم بهر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شان سبایا
مشاهده کردند تمام بنی هوازن را بایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز بآن سبایا جامها و خلعتها عطا
فرمود بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت
کجاست گفتند در طایف است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل و عیال وی گذاشتی و اموال او را باز دهم و صد شتر دیگر بوی
عطا کنم و چون این خبر بمالک رسید مسرور شد پس هم در جعرانه بملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل و عیال و مال موعود یافت و در
مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیاتی گفت که بعضی از آن ابیات این است شعر ما ان رایت ولا سمعت بمثله + فی الناس کلهم بمثل محمد + اوفی واعطی
للجزیل اذا اجتدی + ومتی تشأ یخبرک عما فی غد + و وی را نیز داخل مولفة القلوب داشته بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته
بودند امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کرد تا زمانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت

و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مهم قسمت غنائم فارغ شد و عزیمت رجوع بمدینه مطهره تصمیم یافت
شب چهارشنبه که دوازده شب از ذی القعده باقی بود از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه درآمد و ارکان
عمره بجا آورد و بازگشت گویند که نماز عشا را با صحابه گذارده سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد
شبا شب آمد و رفت و مردم از آن آگاه نگشتند و این جعرانه بر یک مرحله از مکه معظمه است چون در
آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا رسند چنانکه معتاد سفر آن دیار است جایی دارد در غایت
تدویر و آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان قرن کوههای خرد مثل طغارها که در وی
خمیر کنند افتاده مانا که در وقت لشکریان آنجا اقامت ساخته باشند یا بجریان سیلاب آب باران
افتاده است والله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبدالوهاب متقی قادری قدس سره می فرمود که بارها
بجعرانه پیاده روز دار رفته میشدیم یکباری چنان شد که در آنجا بخواب رفته شد و بجمال با کمال
حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شده اند بر آنکه چشم
بر چشم می آمد جمال شریف در نظر بود و عددی کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حروف
نیز للتبعیة متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را دریابد
والله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه مدینه طیبه گشت و عتاب بن اسید را بعد فتح مکه که اموی بن ابی
العیص بن امیه بن عبد شمس که اسلام آورده روز فتح و از سادات قریش و خیره و فاضل بود بحکومت
مکه تعیین فرمود و از بعضی کتب اسماء الرجال معلوم شد که عامل گردانیدن وی که روز خروج بسوی حنین
بود و تا وفات آنحضرت عامل بود و ابوبکر نیز مقرر داشت و هم در روز موت ابی بکر بمیرد و همراه او ابو موسی
و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه گذاشت تا اهل آنجا قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام
دین و ملت را اجرا نمایند و گویند که روزی یک درهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی
در اثنای خطبه گفتی ای مردمان خدا تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که بر یک درهم قناعت نتواند کرد
مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یک درهم تعیین کرده و بآن سیر شده ام و حاجت بکسی نداشتم و گویا دین
معنی زهد و قناعت دنیا بوده که در بنی امیه کم بوده است که او ازین فاضل تر افتاده کرده ایم
و چون آنحضرت از کار جعرانه بپرداخت آمد و غنیمت که آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر ذی القعده
یا اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج ادا کردند بر عادت عرب در جاهلیت
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد و آنحضرت او را امیر حاج کرده باشد

آمده که اورا امیر حاج ساخته بودند و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر نجران و جیم که از بلاد یمن است
والی گردانیده تالیف قلوب کردند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خواست
انحضرت صلی الله علیه وسلم که سوده بنت زمعه را که از امهات المومنین بود طلاق دهد و بر داشتی
آنکه طلاقش داد بهر تقدیر گفت سوده بخدا سوگند دوستی مرد در دل من نمانده ولیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت بس است و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله
عنها بخشید تا این معنی نیز باعث محبت انحضرت گردد نسبت بوی و هم درین سال از ماریه قبطیه پسری
متولد شد و اورا ابراهیم نام کرد و ولادت او در سنه ثمان و وفات در سنه عشر و مدت عمرش
شانزده ماه و بروایتی هژده ماه و در بعضی کتب یکسال و دو ماه و شش روز متفق است روایات
که در مدت رضاع بود و بسیار احوال وی در ذکر اولاد کرام انحضرت صلی الله علیه وسلم کرده آید و هم درین سال
زینب دختر انحضرت که منکوحه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسر مسمی
علی که قریب ببلوغ رسیده بود و آمده که انحضرت اورا روز فتح مکه ردیف خود ساخته بود و دختری
مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بوصیت وی امیر المومنین علی رضی الله عنه اورا تزویج کرد و درین
سال در مدینه مطیبه غله گران شد و مرویست از انس بن مالک گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله اطعمرا برای ما نرخ بند فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق نرخ کننده خدا است
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که پروردگار خود را ببینم که هیچکس مطالبه از من
ندارد نه بخون و نه بمال و درین سال و بقول در سال هفتم اتخاذ منبر وقوع یافت یعنی از برای انحضرت
منبری ساختند که بران خطبه میخواند و پیش ازان نبود و در تعیین وقت آن در سیم سازند تا آن روایات
آمده و همه روایات متفق اند درانکه پیش از ساختن منبر در خطبه تکیه بستون می کرد و چون منبر ساخته شد
و بر وی بر آمد آن ستون از فراق انحضرت صلی الله علیه وسلم بنالید و این حدیث مشهور است ملحق بحد تواتر
و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که انحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وجود
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف میساخت گاه گاهی بسبب طول قیام تکیه بر ان ستون
مبارک ستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش ستون در گذشته
بر منبر آمد آن ستون چون آواز انحضرت نشنید و انحضرت را پیش خود ندید ضجیج و ناله کرد در روایتی آمده که
کرد مثل آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طفلی که مادر را نخواهد

و در روایتی آمده که چنین گریه کرد مثل حنین شتری که بچه‌اش را از او جدا کنند تا آنکه اهل مسجد از ناله او دل پر درد آمده گریستند و او همچنان ناله
میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که نزدیک شد [illegible] ... مردم پرسیدند [illegible]
از محل خود برخیزند تا آنکه آنحضرت از منبر فرود آمده بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بر او نهاد
و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در غرس نمایم که بگردانیده بمکان بلند نشانم تا از سر سبز
و خرم و شاداب گردی و میوه دار شوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جوی‌های چشمه‌های
بهشت آب خوری و انبیا و اولیا و صالحان از میوه تو تناول نمایند و از آن زمان که آنحضرت ستون را
در بر گرفته بود ساکن شد و [illegible] فرمود [illegible] رسول الله [illegible] این ستون
چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت او اختیار کرد که در بهشت باشد [illegible]
و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله [illegible] امام حسن [illegible] علیه
منقول است که چون حضرت منبر را [illegible] رسول الله
صلی الله علیه و سلم [illegible] شنید [illegible]
است [illegible] که آنحضرت فرمود آن ستون را در زیر [illegible] محل
دفن کردند و منبر را [illegible] اهل [illegible] است [illegible]
از وی [illegible] است [illegible]
[illegible] علیهم اجمعین [illegible]
خود بود و اول کسی که [illegible] بعد از شش سال از [illegible]
بود از [illegible] رضی الله عنها [illegible] علیه [illegible]
[illegible] که از شام [illegible]
آورد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] تا [illegible] حال
[illegible] تا او را از زمین
[illegible] داشت تا باشد
[illegible] آورد که
از شام بر [illegible] مدینه بود [illegible] منبر شریف را از مدینه بشام [illegible]

و شاید که تحت مروان نوشته باشد و بعد از قدوم مدینه خود نیز قصه آن کرده باشد [illegible]
آن کرده بعد از آن مروان نوشته و الله اعلم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که بر این مقدار [illegible]
[illegible] کرد و چون منبر معاویه نیز تحت اول عهد روی بنا فت نهاد یعنی [illegible]
منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه و سلم بقصد تبرک شانها ساخته [illegible]
و پنجاه و چهار هجری که در مسجد شریف واقعه شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نبوی [illegible]
محترق این حریق منبر خانهای بعد از سید و الله اعلم بعد از آن هر یکی از سلاطین [illegible]
آنچه پیشتر بود می کردند الی یومنا هذا از سلاطین روم مراد خان بن سلطان [illegible]
عساکره در سنه [illegible] و تسعین و تسعمائة منبری عالی از رخام بنا یافته بالای [illegible]
ریخته اند و این عبارت موسی و بنای اوست منبر ما عمر سلطان مراد در صحیح آمده [illegible]
و منبری روضة من ریاض الجنة و در روایتی ما بین حجرتی و منبری و در روایتی ما بین [illegible]
من ریاض الجنة و زیاده کرده بخاری و منبری علی حوضی و در بعضی روایات علی ترعة من ترع الجنة [illegible]
بعضی باب نموده و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علماء تحقیق و تاویل این احادیث وجوه متعدده
آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه جنت در نزول رحمت و حصول سعادت [illegible]
ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسمیه مساجد بریاض جنت در حدیث اذا مررتم
بریاض الجنة فارتعوا بر تواشارتی بران می افتد و بعضی برانند که مقصود بیان شرف عبادت [illegible]
است درین مکان اعظم ایشان باتصال روضه رضوان چنانکه الجنة تحت ظلال السیوف و الجنة تحت
اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل [illegible]
است این تاویلات اهل ظاهر است که پی تحقیق نبرده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول [illegible]
خود است و مابین حجره آنحضرت و منبر شریف و حقیقت روضه ایست از ریاض جنت [illegible]
قیامت آنرا بفردوس اعلی نقل کنند و [illegible] سایر بقاع ارض فانی و مستهلک گردد [illegible]
از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علما [illegible] و شیخ ابن حجر [illegible]
ترجیح این قول کرده و ابن ابی جمره که از کبار علمای مالکیه [illegible] فرموده است که احتمال دارد [illegible] این بقعه شریفه
روضه از ریاض جنت باشد که از آنجا بدار دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم
واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش برند و نزول رحمت [illegible]

[illegible] آن لازم نسبت افضل و علو رتبت انبیا نام عظیم است پس چون اکثر نسبت
نسبت بلازمت و مباشرت آن لازم نسبت [illegible] اختصاص بمرتبت و اگر
خالیا از مینه تجری از نسبت انبیا زائد [illegible] بر وقفه ازان اختصاص بمرتبت
دهشید ظاهر نسبت سایر الناس و نیا آید چنان عجب نباشد که تابان ازین نشاة محجوب
[illegible] معلوب احکام عادت بشریه است [illegible] اشیا [illegible]
بتکمیلیت [illegible] حقیقت [illegible] باشد
از روی نباید مگر اخبار شارع و توهم نکند که چون [illegible] و علامات آن
سرت نشانی و در منگی و امثال آن که انتفای آن [illegible] لازم نسبت
نباشد کما قال سبحانه ان لک الا تجوع فیها و لا تعری و انک لا تظمأ فیها و لا تضحی [illegible]
از اخراج این [illegible] از روی [illegible] انتقال و انفکاک [illegible]
مرجوض [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] ملازمت اعمال [illegible]
از زلال [illegible] افزای [illegible]
قیامت [illegible]
و از [illegible] سال [illegible]
در اینجا ذکر کرده [illegible]
یا هفتم [illegible]
از [illegible] سال [illegible]
موافق [illegible] روایت [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وانخفاد ربیعه بن معد بن عدنان الو قبیله که از اجداد انحضرت اند بالاتر از قریش چنانکه در دنبال
نسب معلوم شد فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد خوش آمدند این قوم و این وفد و در جای فراخ آمدند و
این دعائی است که در وقت آمدن عزیزی و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان
نباشند این قوم پس گفتند وفد عبد القیس یا رسول الله نمی توانیم که بیائیم ترا مگر در اشهر حرم یعنی
در ماه های که در میان عرب با یکدیگر جنگ نباشد و آن چهار ماه است ذی القعده و ذی الحجه
و محرم و رجب و میان ما و میان تو حایل است این قبیله که کفار مضر اند بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
برادر ربیعه بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود
دشنام مکنید مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیه وی بمضر بجهت آنست که وی دوست می داشت مضیره
بفتح میم و سکون ضاد که بمعنی لبن حامض است و مولع بود بشرب آن یا بجهت بیاض لون و سفیدی روی
او و او را مضر حمرا نیز گویند که از میراث پدر او زر سرخ رسید و ربیعه را اسپان یا بجهت آنکه شعار ایشان در حرب
رایات سرخ بود کذا فی القاموس پس عرض کردند وفد عبد القیس بانحضرت که امر کن ما را یا رسول الله
بامری مفصول مبین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن اشتباه و التباس نماند تا خبر دهیم ما
ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما آمده که میرویم پیش ایشان تا در آئیم ما و
ایشان بعمل کردن بان بهشت را پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را بایمان و نماز و روزه و
زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها
را می نوشند و نبیذ می اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود اجناس ظروف داشتند
که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا
اجتناب نمایند از آن بجهت تشبه بشرب خمر یا آلوده گی آن ظروف پس نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
از چهار ظرف و استعمال آنها یکی حنتم بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح مثناة فوق و تفسیر کرده اند
آنرا بجره خضرا یعنی کوزه سبز که در آن خمر و نبیذ می انداختند دوم دبا بضم دال و تشدید با بمعنی کدو که آنرا
خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال کدو دیگر نقیر بر وزن فقیر بیخ درخت
که اندرون آنرا کاویده ظرفی سازند و در آن نبیذ اندازند دیگر مزفت بضم میم و فتح زای و تشدید فا مطلا
بزفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاد گیرید این امور را و احکام
و خبر دهید بان قوم خود که در دیار خود اند و اینجا نیامده اند و علما را اختلاف است که حرمت [illegible]

و تقلیع ثمار خرما بثبوت پیوسته و مقرر شد استعمال این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود
منع ازان جهت بود و بعضی گفته اند که مکروه است بجهت تشبه آمده اند که چون آن گروه بملازمت تشریف
آنحضرت رسیدند بکمال ناکمال او دویدند و [illegible] ناقه و دست و پای شریف او [illegible]
و عاشقی و شوقی دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده [illegible]
اشج این گروه اشج عبد القیس میگفتند آنحضرت [illegible]
کرد و غسلی تازه برآورد و رخت پاکیزه پوشیده [illegible]
درآمد و دوگانه بگذارد و دعا کرد پس در ملازمت آنحضرت [illegible]
وضع او را خوش کرد و تحسین نمود [illegible]
خدا تعالی الحلم والاناة بر وزن نواة و تفسیر کرده اند [illegible]
نظر و تأمل [illegible] وقار و ثبات [illegible]
بفتح تا و ضم همزه [illegible]
کر چون قوم نیز و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده [illegible]
گویند که وی حسن صورتی نداشت آنحضرت [illegible]
این سعی [illegible] و گفت یا رسول الله [illegible]
معانی خوب در لباس زبان فصیح بیان کند آنحضرت [illegible]
بیادی خود پیش نشاند [illegible]
قوم خود شوید قوم گفتند آری [illegible]
گردانیدن [illegible] کاری است [illegible]
[illegible]
برسنتی کرد [illegible]
در خصلت [illegible]
آنرا خدا تعالی گویند [illegible]
[illegible] ایشان را جایزه داد [illegible]
سال نهم از هجرت آورده اند [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

وقایع سال نهم

تا القبایل که مسلمان شده اند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد بعمال که بپرهیزید از اکرم اموال
مردم یعنی آنکه بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازید عمال صدقات را که تمامی زکوة شما رضای ایشان است اگر ایشان
عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شما در رضای ایشان است و یکی از عمال صدقات بشر
بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از خزاعه فرستاد و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر
آبی با بنو تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام فرمود و آن اموال در
نظر بنی تمیم بجهت دنائت و خست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان را بود
دشوار بسیار نمود و با بنی کعب گفتند که چرا چندین اموال بمحمد باید داد و چرا اموال خود را میگذارید که از میان شما
بیرون برند پس همه تیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و نمیگذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون برد بنی
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام در آمده و متابعت فرمان برداری او را اقرار داده و زکوة
از جمله واجبات است بنو تمیم گفتند بخدا سوگند که ما نمی گذاریم که عامل محمد یک شتر بیرون برد بشر چون صورت حال
برین نهج دید از میان ایشان بر آمده قرار بر فرار داد و بتعجیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تمیم دیده بود معروض داشت
آنحضرت فرمود کیست از شما که از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری گفت بخدا سوگند من از عقب بنی تمیم روم
و باز نگردم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم آنحضرت پنجاه سوار که از مهاجرین و انصار در میان ایشان هیچ کس نبود با وی همراه کرد
و به بنو تمیم فرستاد چون عیینه و همراهان بوادی که بود منازل ایشان رسیدند خانه های اکثر ایشان را از مردان خالی یافتند
دست بغارت دراز کردند یازده مرد و پانزده زن و [illegible] یازده زن و سی کودک را بر [illegible] گرفته بمدینه همراه آوردند
نمودند پس جمعی از بنی تمیم بطلب سبایا بمدینه آمدند و اقرع بن حابس که ذکر وی در باب قسمت غنایم گذشت و فصیح
و بلیغ بود نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا مفاخرت کنند با رسول خدا صلی
الله علیه وسلم آنگاه بمسجد شریف مدینه در آمدند و حضرت در آن وقت در حجره عایشه رضی الله عنها در قیلوله بود و ایشان
و ایشان نمیدانستند که در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا کودکان و زنان
ما را اسیر ساخته ما چه گناه کرده ایم هر چند بلال و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می گفتند که آواز در مسجد بلند نکنید
و ادب نگاه دارید فایده نمیکرد بلال گفت ای ابلهان لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد پس حضرت
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک بر چشمان
شریف می مالید چنانکه عادت شریف وی بود نزد از خواب برخاستن چون نماز پیشین بجماعت بگذارد خدا [illegible]
که این جماعت هم بگذارده باشند یا هنوز در حبال [illegible] بوده اند و نماز گذاردن نیاموخته باشند یا گرفتاری

خشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که [illegible] شوند [illegible] و چون [illegible] علیه السلام بعد [illegible]
شریف معاودت [illegible] راه آنحضرت آمد [illegible] را [illegible] حضرت جناب [illegible] احوال ایشان
هیچ تغیر نموده [illegible] درآمد [illegible] دانگاه [illegible]
حابس در تکلم آمد و گفت ای محمد [illegible]
یعنی ستایش [illegible] آرایش است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible] فرمود [illegible]
و تعالی است که مدح او زین [illegible] گفت [illegible]
همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم [illegible] حضرت [illegible]
آن [illegible] اگاه [illegible]
برخاست خطبه [illegible]
قیس بن شماس [illegible]
خطبه بخواند [illegible] خطبه [illegible]
وسلم [illegible]
حیرت [illegible]
پس حضرت [illegible] بن ثابت [illegible]
اقرع بن حابس [illegible] قصیده بخواند
[illegible] حابس گفت [illegible]
[illegible] خطیب [illegible]
تسلیم آمد [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بقول و خطاب باسم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون این قوم نیز داخل در
مصدوق آنند ولیکن در سبب نزول آن وجهی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی دیگر قدوم آوردند قومی از بنی
تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درخواستند که امیر گردانند بر ایشان کسی را پس گفت ابوبکر صدیق رضی الله
عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله قعقاع را بفتح قاف اول و سکون عین ثانی بن معبد بن زراره نام زدست
از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان اقرع بن حابس را و ظاهر این خلل از عمر آن بود برای ابوبکر رضی الله عنهما
و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت نیست مقصود مخالفت کردن با تو نیست ای نیستی کنیم
که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و نزاع کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار
حق تا اتباع کرده شود از راه اقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان صحابه پس بلند شد آوازهای ایشان
پس نازل شد در وی قول سبحانه یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی تقدیم مکنید قضا را پیش
از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا در آن چون نازل شد ولا ترفعوا اصواتکم سوگند خورد عمر که تکلم نکند پیش رسول خدا
صلی الله علیه وسلم مگر چنانکه راز میگوید کسی با یار خود تا استفهام کرده می شود که چه گفت و بیضاوی نقل کرده اینها
سوگند خوردن را از ابوبکر و عمر هر دو پس نازل شد ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم و روایت کرده شده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه سنگ در دهان کرده
می نشست نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نزول یافت
ثابت بن قیس بن شماس که مذکور شد جهوری الصوت بود در خانه نشست و از مجالس شریف کناره گرفت که مبادا جهر
صوت لازم آید پس آنحضرت تفقد کرد او را و فرمود ثابت بن قیس نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آمد ثابت
و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من جهیر الصوتم می ترسم که اعمال من حبط شود پس فرمود تو در آن مقام
نیستی می زیی تو بخیر و می درآیی بهشت را تنبیه این شدت و قساوت و مفاخرت جاهلیت در بنو تمیم گویای
مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم میباشد بتفاوت در شدت و غلظت
و در صحیح البخاری از عمران بن حصین رضی الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و قدر لیت و تعلیم کرد آنحضرت اصول

پس ندا آمد آنحضرت را این سخن ایشان و در غضب آمد و در دیده شد اثر آن غضب در روی مبارک پس آمد جماعتی از یمنیان

اشعریان قوم ابی موسی اشعری رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون آنها قبول نکردند ایشان گفتند

اشعریان تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از برای بریده می آیم و دست بیعت می دهیم [illegible] چند سال که شنیدیم

از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود در شان ایشان یعنی بنی تمیم [illegible] [illegible]

ایشان خاصه را انجا کار آید که سرد دجال [illegible] [illegible] [illegible]

تفصیله [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] و الله اعلم

پس گفت آنحضرت بود ایشان آزاد کن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بنی تمیم و زکات

ایشان آمده بود آنحضرت فرمود این صدقات قوم [illegible] [illegible]

ذات شریف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چنان شد [illegible] صدقات [illegible] [illegible]

[illegible] اخلاق [illegible] [illegible] [illegible]

عائشه آمده است که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفت عائشه یا رسول الله [illegible] [illegible]

و طلاقت کردن [illegible] [illegible] [illegible]

و گفته اند که این بنی تمیم اند اسلام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] امیر المومنین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفت یا امیر المومنین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

صدقات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باو بقصد قتل او می آیند از راه برگشت و به مدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاح جهاد پوشیده
بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد گشته و لشکری جمع کرده بجنگ تو می آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری
فرستد که با ایشان غزا کنند پس قدوم آوردند به مدینه آن سواران که ملاقات کرده بودند ولید را و عرضه کردند با آنحضرت
حقیقت حال را چنانکه بود و در روایتی آمده که آنحضرت خالد بن ولید را با جمعی بر سر راه ایشان فرستاد تا احتیاط کند و بر وجه
تحقیق حال نماید پس ایشان بانگ نماز و اقامت صلوة و بنای مساجد و شعار اسلام مشاهده کرده بازگشتند و این
معلوم شد بعرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده است و این آیه کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین نازل شده فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم التثبت من الله والعجلة من الشیطان و در روایتی التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان و فسق او همین بود
که دروغ گفت و بهتان نمود و اراده شر و فتنه کرد گویا درین آیت اشارتیست بامر غیبی است زیرا که این ولید بن عقبه برادر مادری
عثمان بن عفان والی کوفه ساخته بود و وی خمر خورده و حد زده شد و در صحیح البخاری آمده که امیر المومنین علی فرمود تا او را حد زدند
و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران قوم نوازش نمود و عباد بن بشیر انصاری را بر ایشان تعیین کرد تا
اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شرایع و احکام نماید و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست مرد بقبیله
خثعم فرستاد و امر کرد بغارت کردن ایشان پس غنیمت قتال کردند قتال عظیم بسیار شد جراحت در هر دو فریق و راندند و آوردند
شتر و گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را و رسید بهر مرد چهار شتر
و مقابل شد هر شتر به ده گوسفند بعد از ان فرستاد ضحاک بن سفیان بن عوف کلابی عامری را که شجاع بود و
بیکصد سوار شمرده میشد و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشمشیر برهنه و بسیاری اسلام آورده بود از بنی کلاب
در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد ایشان را و غنیمت آورد
و هم درین سال علقمه بن مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی المدلجی بضم میم و سکون دال مهمله و کسر لام و جیم منسوب بمدلج
بن صره را در ربیع الآخر و حاکم گفته در صفر امیر سیصد نفر گردانیده بسر جمعی از اهل حبشه که در نواحی جده آمده بودند
و خرابی میکردند فرستاد پس خوض کرد بحر را و رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان و رجوع
نمود بجانب مدینه بعضی از قوم شتابی کردند و زودتر روان شدند بجانب اهل و عیال خود و عبد الله بن حذافه
سهمی در ان میان بود علقمه او را بر متعجلان امیر گردانیده و بود در وی مزاحی و نزول کردند در راه منزل
و آتش افروختند تا گرم شوند بان پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در آتش افگنند چون قصد کردند
که خود را در آتش اندازند از مرو اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بنشینید

فرمان میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود اگر در آن [illegible]
معصیت اطاعت نکنید و این چنین ذکر کرده است این قصه را در روضة الاحباب [illegible]
گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و محمد ابن خزیمه و ابن حبان از حدیث ابی سعید الخدری [illegible] البخاری این قصه را
تبویب کرده و گفته باب سریه عبدالله بن حذافه السهمی و علقمة بن مجزز المدلجی و یقال انها سریة الانصار بعد از آن روایت
کرده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] و امیر گردانید
[illegible] از انصار و امر کرد قوم را که اطاعت کنند او را [illegible] خشمناک شد [illegible]
بر ایشان و گفت که جمع کنید هیزم پس جمع کردند [illegible] آتش [illegible] آتش را
و گفت درآیید در آتش پس [illegible] بعضی [illegible] گفتند ما از آتش گریخته
بسوی آن حضرت آمده ایم [illegible] آتش [illegible]
معنی دارد در این حال [illegible] آتش [illegible] آن حضرت
رسید [illegible] آتش [illegible] امیر
[illegible] معصیت [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام [illegible] مخالفت
[illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قول تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله [illegible]
عبدالله بن حذافه [illegible]

فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب رضی الله عنه در ربیع الآخر بجانب فلس بضم فا و سکون
لام و سین مهمله در آخر که در قبیله طی بود و در آنجا بتخانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار بر صد شتر و پنجاه اسپ
و نزد ابی سعد در بود و بیست مرد پیش کشت وی رضی الله عنه و ویران کرد آن شهر را و بنیاد خست آن بتخانه
را و غنیمت کرده برده و شتران و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیر آن غنائم را بعد از اخراج
خمس قسمت کرد و آل حاتم را قسمت نکرد و بمدینه آورد و عدی بن حاتم که سردار قبیله بود بگریخت و بشام رفت
و خواهرش سفانه بنت حاتم در بند افتاد و روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر در سرای که زنان اسرا را آنجا
نگاه میداشتند و آل حاتم هم در آن سرای بودند میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیله بود فصیحه
بود برخاست و گفت یا رسول الله والد مرد و برادر غایب شد منت نه بر من منت نهد خدا تعالی بر تو آن
سرور پرسید وافد کیست گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول خدا این بگفت
در روان شد و میگویند که روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات
فرمود و مرکبی و خرجی انعام فرمود و رخصت کرد پس بشام رفتم و برادر خود را دیدم و آن حرفها که آنحضرت
بوی فرموده بود که آن گریزان از خدا و رسول گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم
بیچاره که از تو گریزد کجا رود پس متوجه مدینه شد و تشرف قدوم اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی و
هم درین سال در ما بین رجوع آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طائف و غزوه تبوک قصه کعب بن زهیر بن ابی سلمی واقع
شد سابقا معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آنحضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان را هدر ساخت
بود بتقریب آنکه هجو آنحضرت می کردند صلی الله علیه وسلم مثل ابن الزبعری و هبیرة بن ابی وهب خون کعب را
نیز هدر ساخته بود و چنانکه دیگران گریخته بود او نیز گریخت بعد از آن باز آمد و خواست که با اتفاق برادر خود بجیر بن زهیر نام
داشت و وی نیز شاعر بود اما با این شنیعه که وی گرفتار شده بود خود در طراز مسند شریف بر دکم اعتذار و استغفار
نماید پس گفت بوی برادرش که بحال خود باش تا من نزد این مرد بروم یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بشنوم کلام او را و ببینم روی او را و شناسم آنچه نزد او است از رضا و سخط پس آمد بجیر در حضرت رسول
و دید جمال با کمال او را و شنید سخنان او را و ایمان آورد و گویند که زهیر پدر ایشان مجالست میکرد با اهل کتاب و شنیده
بود که وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسنی از آسمان
دراز افتاده است و وی دست بدان دراز کرده و لیکن دست وی بدان نمیرسد پس خبر داد پسران خود را و ایشان را
وصیت کرد که اگر دریابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نیافت نوشت بجیر بکعب بن زهیر که چه میگوئی و چون خواهی که نفس تو از آن برسد که حضرت رسول [illegible]
و تو [illegible] و عذر [illegible] نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم قبول است [illegible] کسی [illegible]
تا [illegible] ابیات [illegible] حال [illegible] آن ابیات [illegible]
بحضرت [illegible] ابیات [illegible]
تو به اوست پس بجیر نیز ابیات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون [illegible] کعب [illegible] تنگ شد بروی
زمین با فراخی که دارد و تنگ [illegible]
چون نیافت چاره انشا کرد قصیده [illegible] رسول خدا را
صلی الله علیه و سلم [illegible]
پنهان و دشمنان [illegible] پس [illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه [illegible]
گفت این رسول خداست [illegible]
نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] دست خود را در دست [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] طلب امان [illegible] قبول [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
چون [illegible] یافت کعب [illegible]

که بود . آن بهره نزد سلاطین الی الان و گفته اند که بعد از ان مدح کرد مهاجرین را و گفت چیزی در انصار بجهت
آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام در مدح انصار نیز قصیده گفت و بود کعب بن زهیر از فحول شعرا و پدر او
نیز شاعر بود و برادر وی بجیر و پسرش عوام بن عقبه همه شاعر بودند رافع کرد این قوم را شعر که به شفاعت وی مقبول
درگاه شدند و تحریر سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایلا کرد از ازواج خود و یکماه بر ایشان نرفت و نگذشت و ایلا در لغت
بمعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند مدت چهار ماه و حکم وی آنست که
تعرض نکنند و قربان نماید او را پیش از گذشتن چهار ماه چنانکه کریمه و علی الذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر بدان
حکم میکند و اگر بکند کفارت یمین بدهد با جزای که بر ان مرتب ساخته چنانکه گفت اگر قربان کنم تو چهار ماه بنده من آزاد
و اگر چهار ماه گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب وی و مذهب سفیان ثوری و بعضی
علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلثه و اسحاق واقع نشود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حبس و جبر کرده شود مرد را تا که
یا رجوع کند یا کفارت یمین یا طلاق دهد و اگر طلاق نه دهد طلاق داده شود جبرا یک طلاق [illegible] اگر ده شود از وی اما ایلا
که از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکماه با ایشان مخالطت نکند و سبب آن بود که آن حضرت از جانب ازواج
آزارها دید و ملول گشت پس سوگند خورد تا یکماه گرد ایشان نگردد و سزا دهد ایشان را تا از کرده خود پشیمان شوند و درین قصه
در کتب سیر اقوال متعدده آمده و آن بتفصیل در روضة الاحباب و غیره مذکور است مجملا یکی آنکه ازواج مطهره طلب نفقه و
کسوت می نمودند و چیزی چندی می خواستند که میسر نبود بجهت آن ملالتی دست داد و این سوگند خورد دوم آنکه در خانه
بعضی از ایشان در آمد و عسل خورد و بر کشید دیگران رشک بردند و گفتند که ما از دهان تو یا رسول الله بوی مغافیر می یابیم
و مغافیر نام صمغی است که بوی بد دارد پس حرام گردانید عسل را بر خود سیوم آنکه حفصه در خانه خود نبود آنحضرت در خانه
وی ماریه را طلبید و خدمت فرمود حفصه رشک برد و گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منع کرد که با کسی
نگوید حفصه بعایشه گفت پس از درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک الآیة
این نیز سبب ملالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمع این اقوال گفته اند که شاید همه این امور اسباب ایلا گشته باشد
و این راجح باید فرض کرد که آزارها میرسید و می درگذرانید و ایلا نکرد و سوگند نخورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ احادیث
چنان واقع شده که در هر بار ملالت کشید و ایلا کرد گویا ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا بمعنی قسم است اگر
کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد بر وحدت یکبار متعلق خواهد شد فافهم بهر تقدیر علی اختلاف الاقوال اعتزال
کردند و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاندند که هیچ کس را بی اذن پیش او
و در مدینه آوازه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده و زایران هر که این خبر شنید بمسجد می آمد

از عمر رضی الله عنه آمده که گفت چون این واقع شد من نیز به مسجد رفتم دیدم که جماعتی از اصحاب بر در منبر نشسته
و می‌گریند پس بار یافتم گفتم ... من دستوری خواه ... در آمد و بعد از الخطاب ... گفت ... ترا دستوری ...
جواب نگفت چند نوبت همچنین واقع شد [illegible] ... شدم و آواز ... دستوری خواه ... گفت
برو که ... جماعت دختر خود حفصه آمده ام ... اگر زنان ... [illegible]
ناگاه آواز رباح شنیدم که مرا می‌خواند و ... بیا که دستوری یافتی ... گفتم یا رسول الله ...
طلاق داده گفت نه ... گفتم الله اکبر ... به مسجد آمدم ... [illegible]
رضی الله عنه ... گفت از احوال زنان آن حضرت ... [illegible]
آمده است که ابوبکر صدیق روزی به خانه رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد ... [illegible]
در خانه ... [illegible]
و ... [illegible] ... زنان ...
نفقه ... [illegible] ... یا رسول الله ... [illegible]
و ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
رضی الله عنه یا رسول الله ... زنان ... [illegible]
زنان ما ... زنان مدینه ... [illegible]
... [illegible] ... زنان ...
الله علیه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
الا موجب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را فراخ گرداند پس راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب کجائی و در چه
مقامی ایشان قومی اند که طیبات ایشان را بقدر عاجل درین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و این را آنحضرت برای
تفهیم عموم ناس فرمود و الا آن اسرار و انوار مشاهده و اذواق و لذات باطنی حضور و معیت و نبوت و لوازم آن که در دنیا
حاصل است بقدر تفضل در بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا
پس یکماه از زنان هجرت نمود و در آن غرفه بسر برد و آن ماه بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول
بخانه عایشه صدیقه رفت گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و
نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه میباشد که ماه بیست و نه روز بیش نباشد و این ماه از آنجا است و ازین حکایت
نیز معلوم میشود که غیرت در آن ایام غالب بود و در نفقه معتبر و طلب آن از نساء باعث ملال و باعث اذیت گشته
پس آیت تخییر نازل شد یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا
جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما پس هر که اختیار کرد خدا و رسول
خدا را ثابت و قایم ماند و هر که دنیا و زینت آنرا خواست بدر رفت و او را نه دین شد و نه دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت
که دنیا اختیار کرد و بدر رفت یکباری کسی او را دید که در راه خسنهای خرما می چید تا از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که
باین حال گرفتاری گفت انا الشقية التي اخترت الدنيا و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و غم در معامله عایشه
و فراق وی دامن گیر حال شد که مبادا دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت ای عایشه مرا حکم چنین شده است تو چه اراده
میکنی و فرمود شتابی در جواب نکنی تا با مادر و پدر خود مشورت نکنی عایشه گفت یا رسول الله درین باب با مادر و پدر مشورت
میکنم آنچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را ازین خبر دار
نکنی که من گفتم میخواهد عایشه باشد که زنی از صحبت آنحضرت و بعاده عقده وی نباید و باین ترهیب زود و این حکم طبیعت
و غیرت محبت است نه از روی عزیمت و اعتقاد تا مرا نبی یحب لاخیه ما یحب لنفسه گردد و این چنین است در زنان و زنان را
معفو است از ایشان و معذور بند در آن هم عایشه گمان برد که آنحضرت بجهت محبتی که با وی دارد قبول خواهد کرد و بنا بر این
او را مبذول خواهد داشت اما حق [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را با کسی تعلق نگذاشته است فرمود این
چه معنی دارد هیچ زنی از زنان از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه خبر دار کنم زیرا که درین تحت اشارتی
برعایت خاطر عایشه نیز کرده نا پرسیده نمیگویم اما اگر پرسد می گویم و فرمود ان الله لم یبعثنی معنتا و لا متعنتا و لکن
بعثنی معلما میسرا یعنی بدرستی خدا تعالی نفرستاده است مرا از مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه طلب کننده
خطا و اثم و زلت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم

ودرین سال رجم امراة غامدیه [illegible] قصه [illegible] واقع شد و غامدیه [illegible] نام مردی [illegible]

واین زن نزد آن حضرت آمده و اعتراف [illegible] نموده باقامت حد زنا خود کرد و آنحضرت [illegible]

عادت شریف بود [illegible] ان [illegible] اقامت حد گفت یا رسول الله [illegible] کرد [illegible]

و توقف کنی در اقامت حد حیا [illegible] باز گردانیدی [illegible] در اقامت حد [illegible] و این زن [illegible]

از زنا حضرت فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی که آن بچه گناه [illegible] متولد شد [illegible] فرزند [illegible]

و عرض نمود تا امر باقامت حد کنند فرمود بچه او صغیر است [illegible] اگر [illegible] از انصار [illegible]

و متکفل بر رضاع او شد آنحضرت [illegible] گذاشت تا [illegible] رضاع [illegible] یا [illegible]

دست فرزند نهاده در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده طلب اقامت حد نمود و گفت یا رسول الله

فرزند را از شیر باز کردم و طعام میخورد و اقامت حد [illegible] حضرت [illegible] تا سینه او [illegible]

دفن کردند و سنگسار [illegible] گویند که یکی از خالد بن الولید [illegible] بود [illegible]

بر روی خالد رسید [illegible] نام کرد [illegible] حضرت فرمود صلی الله علیه و آله یا خالد [illegible]

بخدای که [illegible] ذات من در دست قدرت اوست [illegible] توبه [illegible] نموده [illegible]

خراج و عشر گرفتن از مردم [illegible] و این [illegible] هست [illegible] یلغاز

کرده الکاه فرمود تا او را بیرون آوردند [illegible] [illegible] چنین واقع

شده است که [illegible] صلی علیها [illegible] [illegible]

که امر کرد تا مردم [illegible] نماز گذاردند [illegible] [illegible]

[illegible] که از [illegible] روایت صحیح [illegible]

[illegible] آمده [illegible] روایت [illegible] آمده [illegible]

[illegible] خیانت کرد [illegible] گفته اند که مرتکب قتل نفس اصلا

[illegible] گفته که امام نماز [illegible] گفته [illegible] ا مام نماز نگذارد

قاتل نفس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] واسد اعلم

[illegible] [illegible]

و وی اسلمی بود و جاریه وی که آزاد کرده بود زنا کرد و چون این واقعه را بیان کرد در میان آورد وی گفت
که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید و در حق تو چه کنند پس در حضرت رسول آمد و گفت پا
ک کن مرا یا رسول الله پس رد فرمود وی را آنحضرت و ای تو برگرد و استغفار خواه از خدا و توبه کن پس اندکی گذشت و
باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس رد فرمود آنحضرت از پیش استفسار [illegible] تا ظاهر شود که آنحضرت محمل دانست
که از وی خطیئه واقع شده است و خصوص زنا معلوم نشد گفت از زنا و لوث آن پاک کن پس تبسم کرد و گردانید آنحضرت روی
مبارک خود را بسوی دیگر ماعز نیز بهمان سو آمد و بایستاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت آیا دیوانه است
این مرد و این را از روی دیوانگی میگوید گفتند لا یا رسول الله دیوانه نیست فرمود شرابی خورده است که از روی
مستی و بیهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی کرد دهان را پس نیافت از وی بوی شراب
پس گفت مگر تو بوس کرده یا در بر کرده آن زن را یا خفتی با وی و مباشرت کردی بوی و دیگر آنچه از مقدمات
و مبادی زنا باشد و تو آنرا زنا نام کرده گفت لا یا رسول الله زنا کرده ام و نیز فرمود آنحضرت بمردی
که ماعز در خانه او بود و زنا کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامه خود و فاش
نمی کردی قصه زنای او را بهتر می بود مر ترا و چون چهار اقرار کرد ماعز امر کرد آنحضرت برجم پس برون
آورده شد به سنگستان مدینه و سنگسار کرده شد و چون سخت شد الم سنگها بگریخت تا رسید بمردی که
استخوان کله شتر در دست وی بود و زد او را بآن استخوان و زدند مردم تا جان بحق تسلیم کرد پس نزد آنحضرت
آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنگساران و نزدیک رسید بهلاک بگریخت فرمود آنحضرت چرا
نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدا هم توبه میکرد بروی و رجوع می کرد برحمت و فرمود استغفار کنید ماعز بن مالک
را که بتحقیق توبه کرده است وی توبه را که اگر قسمت کرده شود میان امتی هر آینه می گنجید ایشان را و
شامل میشد همه را و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و برائت بوی بنا بر آنکه توبه حاصل کرد
توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بتحقیق قتل نفس کرد و جان داد بالاتر ازین چه باشد و خود این بلا
خداطلبی و سلوک این راه جان دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت وداع
یکی از طالبان این راه وصیت کرد و گفت هو بذل الروح و الا فلا تشتغل بترهات الصوفیة مقصود جامی از طلبم
گفته که چیست مقصود دیدن که دهد جان درین طلب اگر گفته شود که چون مغفور شد ماعز و توبه کرد
اینچنین توبه کامل باز استغفار از برای چیست جوابش آنکه استغفار از برای مزید مغفرت و ترقی
درجات است که حد و نهایت ندارد و در مشکات بعد از ذکر قصه رجم ماعز گفت جاءت امرأة من

مقاصد وارد و وقایع عظیم سال نهم غزوهٔ تبوک [illegible] تبوک نام موضعی است میان حجر و شام بر چهارده مرحله از مدینه
و بعضی گفته اند نام حصنی است و در قاموس گفته [illegible] میان مدینه و شام و بعضی میگویند [illegible] تبوک نام چشمه
است [illegible] و در [illegible] بیان [illegible] حدیث مسلم
مذکور گردد که آنحضرت اصحاب [illegible] تبوک [illegible]
بیرون [illegible] مانند آن آب [illegible]
در آن چشمه [illegible]
و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند [illegible] العسرة [illegible]
نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی [illegible]
گرم و لشکر دشمن [illegible] شوکت [illegible]
[illegible]
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل [illegible]
[illegible]

چنانچه گذشت و چون عزیمت آنحضرت بر خروج به سوی دیار [illegible] مقرر شد صحابه برای جمع لشکر به قبایل
فرستاد و بر شخصی از آن قبایل که منسوب به وی بودند تعیین کرد و بر توانگران سپاه و تصدق بر فقرا و مساکین و انفاق
و اعانت جهاد در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود تا کسانی که [illegible] و قوت و وسع و امکان خود در
کارسازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از تمامی اموال خویش
برخاست و هرچه داشت در راه خدا صرف کرد و عمر فاروق رضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود
توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم در تجهیز لشکر
تبوک مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبقت توانم کرد امروز است اموال بسیار داشتم نصف
آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار از اموال برای ایشان
گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد هرچه داشت تمام آورد وی نیز فرمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت
ادخرت الله و رسوله پس فرمود آنحضرت ما بینکما ما بین کلمتیکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار است
که میان این دو سخن شما است پس گفتم با ابوبکر که در هیچ خیر بر تو پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق
اکبر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و مخفی آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا نزد من معاذ است
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد آشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مر خدا را نزد من
معاذ است آنحضرت فرمود یا عمر زه کردی کمان خود را بی زه فرق میان صدقه شما همان است که میان کلمه شما
است این حکایت در همین قضیه تبوک است یا در غیر آن ظاهراً از عبارت روضة الاحباب چنان می نماید که
در غیر این قصه است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عائشه آمده است که شبی مهتابی بود که با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بودم و سر مبارک وی در کنارم بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنات وی به شمار ستارهای
آسمان باشد فرمود عمر حسنات او مقدار ستارهای آسمان است عائشه می گوید گفتم پس کجا شد حسنات
ابوبکر فرمود جمیع حسنات عمر یک حسنه ایست از حسنات ابوبکر یعنی حسنات ابوبکر از آن بسیار بیشتر است
یا مراد آنست که اگر در کمیت عدد حسنات عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنات ابوبکر بالاتر است چنانکه در حدیث
دیگر می آرند که فضل [illegible] نشده است ابوبکر بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در دل
او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین ثبته الله علی طریق الصدق و الیقین که قول عائشه که
گفت شب مهتابی بود بیان واقع است و مراد تمام ستارهای آسمان است تا گفته نشود که ستارها در شب
مهتاب کم می باشند و کم می نمایند و شریک غالب درین غزوه در باب انفاق عثمان بن عفان بود و

تجهیز جیش العسرة از مدایح و مناقب [illegible] نقل است که وی رضی الله عنه تجهیز قافله بسکرد و تجارت شام [illegible]
آنرا ترک کرد و نزد آنحضرت آمد و گفت [illegible] دویست شتر کمل است با پالانها و پوششها و کیسها که بر آن
افگنده و دویست اوقیه نقره بستان و در کار [illegible] صرف نمائی و در روایتی آنکه سیصد شتر کمل با
بسته و هزار مثقال طلا آورد و پیش آنحضرت [illegible] فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و گویند
که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و ده هزار کس از لشکر را عثمان تجهیز نمود و ثابت است من جهز جیش العسرة فله الجنة
میسر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند حساب قیامت را از عثمان بردارد و در مواهب لدنیه از قتاده
روایت کرده که گفت سوار کرد عثمان رضی الله عنه جیش عسرت را بر هزار شتر و هفتاد اسب و از عبد الرحمن
بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در آستین خود وقتیکه تجهیز کرد جیش عسرت را پس ریخت در کنار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دیدم رسول خدا را که میگردانید آن دینارها را و میفرمود ضرر نمیکند عثمان را هر چه
کند بعد از این روز و در روایتی [illegible] ده هزار دینار [illegible]
[illegible] آمده [illegible] و قول
آنحضرت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مثقال طلا
[illegible]
[illegible] عثمان از صحابه [illegible]
[illegible] مجلس بود ند [illegible]
و از این حدیث معلوم میشود [illegible] حاصل شد و در
[illegible] الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف
[illegible] کرد اشتر و [illegible]
[illegible] تبرک [illegible] فکان ابدا [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال او [illegible] آنحضرت و انبیا [illegible]
[illegible] احوال [illegible] ت و ای و دیگران
[illegible] تفضیل الصدیق
[illegible] حرمت آن

آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذاشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صاع خرما را بر
بالای صدقات بنهاد منافقان زبان بلمز و عیب و طعنه بگشادند پس این آیت نازل شد الذین
یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم
و آورده اند که یکی از صحابه که علیه بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مالی ندارم که در
راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بعرض من کند او را مواخذه نباشد
و هر که هر خدمتی بمن فرماید و مرا ناسزا گوید معاف باشد فرمود آنحضرت بتحقیق قبول کرد خدا تعالی صدقه
ترا و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند
و فرمود نعلین بسیار با خود بردارید که نعلین پوشیدن حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از صحابه نامهای
ایشان در کتب سیر مذکور است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا با تو سوار شویم و
بغزوه روم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجود نیست الحال از تصدقات چیزی که کفایت
کند همه شما را پس این فقیران از مجلس شریف آنحضرت گریان بر آمدند از حسرت آنکه نیافتند چیزی که انفاق
کنند و ملقب گشتند ایشان بگروه بکائین چنانکه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون ازین حال خبر میدهد و ازینجا معلوم می شود
که اگرچه در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که هرگز لا از زبان شریف نرفت اما در حقیقی او نه تا
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذری کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرقی است میان لا اجد و لا احمل
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گذشته است و آمده است که یک جماعه از ...
شتر داد عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی
اشعری گفت فرستادند مرا یاران من یعنی رفیقان از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه وسلم ...
پس رفتم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله یاران من فرستاده اند مرا بسوی تو تا سوار کنی تو ایشان را
پس فرمود قسم الله سوار نمیکنم ایشان را پس برگشتم من حزین از منع کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از
ترس آنکه آنحضرت ناخوش شده باشد و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم بسوی یاران خود و خبر
دادم ایشان را آنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درنگ نکردم مگر اندکی که ناگهان شنیدم بلال را که
فریاد میکند کجا رفت عبد الله بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفت اجابت
کن رسول الله را که می خواند ترا پس چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بگیر این شتر را ... و ببر نزد یاران

خود ببرتا سوار شوند خرید آنحضرت این شتر از [illegible] [illegible]
آنحضرت و تشویش بود [illegible] یاد کردن [illegible]
و عتاب کردی این نکوهش است [illegible]
کردن آن کار است [illegible]
کردیشان را [illegible]
تخلف نمودند و مردم را [illegible]
شرح حال این طایفه واقع است [illegible]
مراد ستوری [illegible]
زنان بنی المصطلق [illegible]
از وی و این آیت نازل شد [illegible]
و منها [illegible]
بود و بعضی گفته اند [illegible]
با نفس [illegible]
پیش آمد [illegible]
طلب حطام دنیا [illegible]
چون لشکر [illegible]
لشکر شد عبدالله بن سلول منافق [illegible]
است [illegible]
[illegible]
منافق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]

هارون نسبت بموسی لیکن فرق آنست که هارون نبی بود و بعد از من هیچکس را نبوت نخواهد بود چون موسی
علیه السلام بمیقات رفت گذاشت هارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود
واذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی آورده‌اند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذاشت
منافقان و حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجهت آن گذاشته است که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی
مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد در جرف باو رسید و صورت واقعه را معروض گردانید فرمود مردم دروغ
گفته‌اند من ترا برای آن گذاشته‌ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد حال ایشان
نمائی و این حدیث فرموده از این حدیث تمسک فرموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم
حق علی است و در بیان وصیت است از آنحضرت مر علی مرتضی را بخلافت علما سنت و جماعت و گویند که حجت نیست
ایشان را در این چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت
غیبت او بغزوه تبوک ولازم نمی‌آید از استخلاف او بر اهل در اینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام
خلیفه گردانید هارون را در قوم خود مدت غیبت خود و بمناجات و نبود هارون خلیفه موسی بعد از وی و وفات هارون
پیشتر است از وفات موسی بچهل سال و آنحضرت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز پس علی رضی الله عنه
تفقد احوال اهل و عیال مینمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد مردم و اگر خلافت می‌بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم میکرد
بلکه اولی و اهم بود و آمدی که از علما اصول است تکلم کرده است در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده است و ائمه حدیث
متفق اند بر صحت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته‌اند
الا انه لا نبی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیادة ثقه مقبول است و اگر باشد دلالت ندارد
حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بواسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل
و عیال اختلاف کرده‌اند که بر مدینه که را خلیفه ساخت بعضی گفته‌اند که محمد بن مسلمه را ساخت و گفته‌اند که اصح روایات آنست
و بروایتی سباع بن عرفطه بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را
و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده پس برآمد آنحضرت و در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویه و رایات
پرداخت لوای اعظم بابی بکر صدیق داد و رایتی را بزبیر بن العوام و همچنین بر بطنی از انصار را فرمود تا
لوای را است کنند و عماره بن حزم مردی بود از انصار که لوای بنی النجار را لوی داده بود بعد از آن از وی باز
گرفته بزید بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله کدام مرا غضب رفته فرمود لا ولیکن مقدم است
اهل قرآن است و زید قرآن را پیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدم کننده مشخص است اگرچه بنده سیاه بریده

کوشش باشد و چون [illegible]

هفتاد هزار گفته اند [illegible]

از این سبب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوازده روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نمیکردم بشما عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و احوال لشکر
اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده و گفته خود پشیمان گشته و آوازه هیبت و شوکت تو
درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا پذیرفته اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی
شوی انسب و اولی می‌نماید و الامر اعلی و چون رای فاروق اعظم صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر عزت و کرامت منعطف گردانید نقل است که در منزل تبوک یحنه
بن رویه که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین باب
کتابی نوشته و اهل جربا بفتح جیم و با موحده و اذرح بفتح همزه و ضم را نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان
صلحنامه نوشته تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست کذا فی روضة الاحباب و از فواید و عواید که در ضمن سفر
تبوک بود جهد و ارتیاض نفوس فقرا صحابه و حصول ثواب و توفیق انفاق مر اغنیای ایشان را و ظهور بواطن
و ضمایر اهل نفاق که باعث بر نزول آیات قرآنی بود که موجب زجر و تشدید منافقان و موجب حصول اعزاز
مومنان و ظهور شوکت و ابهت و جلالت لشکر اسلام بر چنان پادشاهی که قیصر روم بود و ملوک دیگران
اطراف و اکناف بودند و ادخال خوف و رعب در دلهای ایشان و آنکه آنحضرت بسبب ایشان نیز رفت و ترک
مباشرت بمقابله و محاربه نمود و درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر نصرانی
نشد تا در قلوب عوام الناس مساوات و مقابلت و معاودت افتد یا احتمال آنکه نظر بعالم اسباب ظاهر
بجانب افتد اگرچه نظر بحکم انهم المنصورون ان جندنا لهم الغالبون و غلبه و رونقش بانجانب موعود و مشهود است
و مانا که حکمت این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور بمحاربه و قتال نشد و کار بمشورت و رای و اجتهاد افتاد
والله علیم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن
تبوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن بمدینه مطیبه ظهور یافته نیز از فواید و نتایج این سفر و ارتحال
سفینه فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که مرکز
دایره فضل و کمال از معجزات و آیات بینات وی مالامال است اما حکایتی از یکی فقرا اصحاب که
بحقیقت از اعزه احباب است و عبد الله ذو البجادین نام اوست و بنده خاص خداوند تعالی آمده
مذکور است که درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافته ذکر کرده می‌شود که بسیار لذیذ و ذوق افزاست او در
صغر سن یتیم بود از میراث پدر یتیم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ نداشت و عم وی کفالت وی مینمود
تا [illegible] داشته و گوسفندان [illegible] پیدا شد و در دل وی محبت ایمان [illegible]

نخواست که ایمان آرد و خود را در زمرهٔ مسلمانان در آرد ولیکن از ترس عم نمی توانست که آید و باین سعادت
عظمی فایز گردد تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم عمری است
که من منتظر اسلام تو بوده ام و تا غایت از تو داعیهٔ متابعت محمد علیه افضل الصلوة والسلام نیافتم و من بیش از این بر
نفس خود استعداد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عم [illegible] گفت والله اگر تو ایمان آری و متابعت
محمد علیه السلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم [illegible] و دست [illegible] تا ازار و ردائی که پوشیده نیز بستانم
عبد الله گفت ای عم اگر من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد میکنم و شرک و بت پرستی ترک [illegible]
تو هر چه خواهی بکن و هر چه در دست من است از مال و منال بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت [illegible] در دنیا
همه باید گذاشت بالای آن ترک این نمی کنم هر چه داشت از وی گرفت [illegible] بیاد [illegible]
حال رسید که [illegible] نیستی و دنیا طلبی [illegible] محمد علیه السلام [illegible] مومن و موحد شوم [illegible]
چیزی به که [illegible] خود را پوشیده [illegible] و [illegible] ساخت و خود را از گرد [illegible]
و از آن سبب ملقب بذو البجادین [illegible] آمده [illegible] بملازمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible] چون آنحضرت
[illegible] عاشق جمال و طالب وصال توام
[illegible] عبد العزی است گفت نام تو عبد الله و لقب تو ذو البجادین [illegible] نزدیک منزل گیر و اینجا باش
پس عبد الله در [illegible] اصحاب [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
و در آن وقت [illegible] آواز بلند [illegible] و شوق [illegible] آیت میخواند
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] قرآن میخواند [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] باقی [illegible] و مرا والقول الاجرة
[illegible] حق تعالی
[illegible] یا رسول الله [illegible] شهید [illegible] فرمود
[illegible] حضرت [illegible] بازوی او [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] شهادت [illegible] فرمود

درراه خدا بنیت غزا بیرون آمدی و تراتب کرد و آن شب از دنیا بروی شهید تو پس عبد الله در آن
غزوه ملازم بود تا تبوک رسیدند و در آن منزل او را تب آمد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید که
شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و رسید خاتم صلی الله علیه و سلم
در قبر وی درآمده بود و ابوبکر صدیق و فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا
الی اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشت ها بر روی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی من امشب از او
ازوی راضی بودم تو نیز ازوی راضی باش ابن مسعود گفت کاشکی من بودم صاحب این قبر رضی الله
وعن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و یکی از وقایع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکیدر
و فتح کاف و سکون تحتانیه که حاکم دومة الجندل بود آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تبوک خالد بن ولید
را امیر چهار صد و بیست سوار گردانیده بسر اکیدر بن عبد الملک نصرانی که ملکی عظیم بود و حاکم دومة الجندل بود فرستاد
پس گفت خالد یا رسول الله مرا بمیان بلاد بنی کلب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی آنسرور بزبان معجز بیان خود
گذرانید که زود باشد که او را در شکار کردن گاو کوهی بیابی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بموجب
فرمان عالیشان روان شد تا بقرب حصار دومة الجندل و اکیدر در وی بود در رسید و شب مهتاب
بغایت روشن بود و اکیدر بربام خانه کوشک با زن خویش شراب می خورد ناگاه گاو کوهی آمد و سرو شاخ بر
حصار زدن گرفت زنش بربام آمد و صورت حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز چنین شکاری دیدی
و هرگز چنین صیدی از دست داده گفت نی و اکیدر شغفی تمام داشت بصید گاو وحشی از بام فرود آمد
سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از خدام سوار شده با او در طلب آن صید برآمدند خالد
در ایشان رسید و گاو را بنفر نهاد و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد قوم خالد او را
اسیر ساختند حسان برادر اکیدر دست بمقاتله برآورد و مقتول شد و غلامان که با او بودند بگریختند
در آمدند و اکیدر در پنجه تقدیر اسیر گرفتار شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خالد فرموده بود که در آن اکیدر
دست یابی او را زنده نزد من آری و اگر سرکشی کند بقتل رسانی پس خالد با اکیدر گفت اگر خواهی
ترا امان داده نزد رسول خدا برم اما بشرطی که در قلعه دومه بگشایی
اکیدر قبول نمود اکیدر برادری دیگر داشت مصاد نام که بحفظ قلعه قیام می نمود در گشادن
قلعه دست امتناع آورد و آخر خواهی نخواهی در گشاده داد و خالد با اکیدر صلح کرد به دو
هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب چهار صد زره و چهار صد نیزه

وحکومت قلعه بر او در سابق بر قوم خود باشد و اکیدر و مصاد برادرش همراه خالد متوجه ملازمت حضرت رسالت پناه
شدند تا هرچه برای شریعت اقتضا کند در حق ایشان بنفاذ رساند و خالد عمرو بن امیه ضمری را به نزد حضرت
فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل را بر آنحضرت رساند و قتل حسان برادر وی را بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب
حسان بود به نشانه همراه وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست در آن قبا می مالیدند و از
حسن نرمی تعجب میکردند آنحضرت فرمود که دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و نرمتر است از این سابقا
در غزوه خندق گذشت که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک عجم فوطه برای
آنحضرت فرستاده بود عربان می آمدند و دست بر آن میمالیدند و تعجب می نمودند و میگفتند که فرو فرستاده شده
این فوطه بر وی از آسمان پس فرمود آنحضرت که دستمال سعد بن معاذ در بهشت نرمتر و نفیس تر است از این و آورده
اند که آنحضرت از سر خون اکیدر و مصاد گذشت و بر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت
و آورده اند که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای
اکیدر نوشت اینست که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر و خلع الانداد والاصنام
آخر آنچه ذکر کرده که تقیموا الصلوة لوقتها و تؤتوا الزکوة بحقها و این قول است و چون برگشت آنحضرت
از تبوک و روی آورد بسوی مدینه منافقان بنا کردند در طریق مسجدی جایی که در طریق مکه و مدینه و نظیر آن در احیا
که آنحضرت نشسته یا نماز میگذارد و مردم مسجدها بنا کرده اند تا ... گرد بموضع ذی اوان که از آنجا
بمدینه یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد ضرار که منافقان در برابر مسجد قبا ساخته بودند و قصد کرده بودند
کردن آن و تمام قصه بنا و این مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدوم آوردن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم ابوعامر راهب که از اکابر قبیله خزرج بود و در زمان جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و مهارتی
در علم تورات و انجیل پیدا کرده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و دعوی ریاست در سر داشت
بود و از احوال حضرت و صفات و نعوت آنحضرت از زبان علمای یهود شنیده و میگفت که نعت
او را بتحقیق شنیده ام چنانکه بیشتر از این در ذکر صفات آنحضرت در کتب سالفه و نزد امم
سالفه گذشته است اما چون آنحضرت بسلطنت و بادشاهی بمدینه آمد و مسلمانان آن ... که شنیده
جمال کمال وی صلی الله علیه وسلم آمدند و دین اسلام اختیار کردند و در مدینه دین او رونق زد و اعلام
آن شنیده ... شد از کافران بالحق آن شقی شد از محبت دنیا و حب ریاست و اغوای شیطان
راه وی ... مردم را از رسالت آنحضرت ... پیشه گرفت گفتند تو ...

بودی که وصف نعت او برای ما تقریر میکردی چون آنست که اکنون مردم را از متابعت او باز میدارد
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگریست که مشابهت بوی دارد وآنکه من میگفتم بیاید رسول
خدا صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت کرد وی قبول نکرد و براه تمرد و عناد رفت و چون در غزوه بدر مسلمانان
را غلبه و شوکتی حاصل شد از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب و عناد آنحضرت دلیر ساخت
و در جنگ احد اول کسیکه تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس مسلمانان او را فاسق لقب کردند
و آنحضرت او را دعای بد کرد و فرمود بار خدایا او را طرید و وحید بمیران و همچنین واقع شد و بعد از غزوه حنین بگریخت
و بروم رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد
و میخواست که از وی لشکری بجنگ آنسرور بیارد و صورت نبست پس از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت
که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آنجا نشینم و بافاده علوم مشغول
شوم و آن مسجد مرا و شما را مرصدی بود تا هر فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بفرصت در آنجا ظهور رسانیم پس آن قوم
مسجدی ساختند و در تحسین و استحکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک با تمام رسانیدند و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغزوه تبوک بیرون می آمد بنزد وی آمدند و چرب زبانیها و نفاقها بکار فرمودند
و گفتند یا رسول الله برای ضعیفان و بیماران وقت سرما و باران جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم رنجه
فرمائی و نماز گذاردن بآن مسجد مشرف سازی و بر ما منت نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان
فرمود حالا متوجه غزا ایم اگر بیاییم و خدا خواسته است نماز بکنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه
تبوک بمنزل ذی اوان آمد اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی که چون ازین سفر باز آئیم
در آن مسجد در آئیم اکنون وقت وفای آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد که والذین اتخذوا مسجدا
ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا قول وی والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن دخشم و معن بن عدی
را و جمعی دیگر طلبید و بگفت بروید بآن مکان که ظالمان بنا کرده اند آنرا بکنید و بسوزید پس رفتند و هرچه
فرمان بود بجا آوردند و دوازده منافق در بنا آن مسجد شریک بودند و نامهای ایشان در کتب سیر
مسطور است و آن مسجد رفته رفته مزبله شد تا هر نجاستی و پلیدی که می بود در آنجا می انداختند و گویند که تا
مدتهای مدید که از ویران کردن و انداختن آن گذشته بود دودها از آن می برآمد و چون نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مطیبه خواست که در آید بیرون آمدند اهل آن براه شوق و کنیزکان و زنان
و خوردان و دختران و گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و بعضی گفته‌اند که در تبوک [illegible] آمدند نزد آنحضرت بعد بمدینه آمدند چنانکه گذشت و صاحب مواهب لدنیه گفته که این
قول وهم است [illegible] زیرا که [illegible] از ناحیه شام است [illegible] قادم از تبوک بسوی
مدینه و فرمود آنحضرت [illegible] بدرستیکه در مدینه قومی است که [illegible] هیچ وادی [illegible] بوده‌اند ایشان
با شما [illegible] مگر آنکه [illegible] با شما بوده‌اند [illegible] گفتند [illegible] چون مشرف شد بر مدینه
فرمود هذه طابة و هذا احد جبل یحبنا و نحبه [illegible] در تسمیه [illegible] و نهایت فصاحت
و بلاغت کرده [illegible] مذکور است [illegible] در ذکر [illegible] آنحضرت سابقا نوشته شده است

وصل بدانکه متخلفان این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذوران بعضی صحیح و غیر صحیح نیز بودند
اما آنکه بی عذر و شک و ارتیاب از این غزوه تخلف نمودند پنج نفر از اصحاب بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه
سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بیرون آمده بود [illegible] شتر [illegible] بر دوش گرفت و در منزل
بود که ابوذر از دور پیدا شد [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible] تنها می‌آید فرمود ابوذر است چون
رسید آمد آنحضرت [illegible] مرحبا [illegible] تنها راه می‌رود و تنها می‌میرد و تنها محشور
شود [illegible] و اما ابوخیثمه [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بغزوه رفته بود روزی بخانه آمد [illegible] در باغ [illegible] دو زن داشت [illegible]
[illegible] آب سرد مهیا داشته [illegible] ترتیب داده [illegible]
و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت [illegible] در بیابان در آفتاب سخت و باد گرم
و [illegible] در سایه خنک و آب سرد و طعام نیک [illegible] با زنان خود معاشرت کند این
از انصاف [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم ملحق
شوم [illegible] زاد [illegible] تبوک [illegible] بزنان وی با وی سخن
[illegible] تکلم نمود و از عقب آنحضرت روان شد [illegible] تبوک [illegible] گشت گفتند
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] و اما آن سه یار کعب بن مالک
و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه [illegible] قصه کعب بن مالک [illegible]

الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم الایه شامل سه کس است در سه محل
عتاب وخطاب وعفو وصفح شده لیکن حال کعب بن مالک که شهرت دیگر و رنگی دیگر دارد و از قضیه آن اجمال
آن دو یار دیگر نیز مبین گردد بدانکه کعب بن مالک انصاری خزرجی عقبی با حضرت عقبه ثانیه از یکی از مقتدایان حاضر شد
آنرا و قتل ثلث و خمسین و قصه توبه او دراز است و با وجود آن نقل کنم که از احاسن قصص است روایت از وی
رضی الله عنه که گفت تخلف من از غزوه ابتلای عظیم بود مرا در آن قصد و اختیار ظاهر نبود و هیچ عذری
نداشتم که بدان تخلف شایستگی کرد اسباب جمله مرتب بود و احوالهای نیکو بر بالا ایستاده در هیچ وقت
قوی تر و بالاتر از آن وقت نبودم و هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک دو شتر
خریده بودم ولیکن هوا بغایت گرم بود و در طیب مدینه رسیده و سفری بس دراز پیش آمده مردم را
از روی طبع دل نمیداد که از سایه به آفتاب شوند و من با استظهار آنکه اسباب من داخل مهیا است هیچ استعداد
نمیکردم و می گفتم که آنروز که مردم برآیند من نیز برآیم چون برآمدند با خود گفتم که امروز کاری دارم روز دیگر برآیم
دو سه روز در همین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد
و چون کار از دست شد عظیم نگران و اندوهگین شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و تشنگی و
اندوه زیاده شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و ضعفا که ایشان را معذور داشته بود کسی
در مدینه نمانده بود پشیمانی می خوردم و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه و سلم
مرا در آن غزوه یاد نکرد الا در موضع تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس که انصاری سلمی
عقبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جامه بردوی و نظر
او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بد سخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما
از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شد
تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و بچه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آیم سخنان
دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خویشاوندی من هر یکی رای زدندی که چنین کن و چنان تا آن روز که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمدینه مطهره آمد آن اندیشهای باطل و سخنان دروغ جمله از خاطر من رفت
و گفتم مرا نجات نمیدهد الا صدق و منافقان سوگندهای دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بظاهر عذر ایشان قبول می کرد و باطن بخدا می گذاشت پس من آمدم و سلام کردم و نگاه
کرد و تبسمی فرمود خشم آمیز که از خود رفتم و فرمود ای کعب چرا تخلف کردی آخر نه ترا اسباب مهیا بود

گفت یا رسول الله ... [illegible]
غالب آمد ... [illegible]
چه حکم کنند ... زنان مرا ... [illegible]
... [illegible]
جز براستی ... [illegible]
گفتند هلال بن امیه و مرارة بن الربیع ... [illegible]
وگفتم این هر دو مرد مسلمان ... [illegible]
ما ایشان ... [illegible]
خود رسید ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
بجانب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در دین من طمع افتاده است و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد [illegible] نامه را بر آتش نهادم و سوختم
و قاصد را از پیش خود براندم و گفتم که برو و با پادشاه خود بگو که بعنایت [illegible] نزد من
بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات تست + هجران وی بهتر از قربان دیگران است + بیت + گر وصال
تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + پس بخانه رفتم و دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفتم فرموده است که طلاق دهم گفت نه
بلکه فرموده است که صحبت مدار پس زن را در خانه پدرش فرستادم آن دو شخص را که هلال بن امیه و مراره
بن ربیعه باشند نیز همچنین فرمود که از زنان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را حکم
کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت ننمایند و آمده است که زن هلال بن امیه پیش
رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیر و ضعیف است و او را خادمی نیست
اذن میدهی که خدمت وی کنم فرمود آری و لیکن باید که مباشرت و مجامعت واقع نشود زن گفت
والله که از غایت حزن و اندوه حرکت نمیتواند کرد و پیوسته در گریه و زاری است محل مجامعت از کجا
باشد کعب گفت بعضی از اهل من با من گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زن تو خدمت کند گفتم
بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و من جوانم احتیاج بخدمت دیگری ندارم کعب
گفت تا پنجاه روز تمام گذشت شبی بر بام خانه افتاده بودم بغایت دلتنگ و تیره ناگاه در آن حال
آوازی شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم بر سر تلی ایستاده آواز می داد و می گفت بشارت باد ترا ای
کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع که نزدیک بخانه
کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد که خدا تعالی توبه کعب بن مالک را قبول کرد و بعد از وی [illegible] یاران
پیاپی دویده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و در حال افتاد که توبه مخلص قبول شد پس [illegible]
نهادم و سجده شکر بجا آوردم و بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم حضرت با مهاجر و انصار
نشسته بود مهاجران مرا تهنیت کردند و انصار خاموش بودند پس چون سلام کردم روی مبارک
رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردهم افروخته و تابان شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی
و شادی بوی رسیدی روی مبارک وی تابان و افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا
بهترین [illegible] روزی که بر تو گذشته از آن روز که ترا در مادر بزاد یعنی هیچ روزی بر تو نگذشته باشد
بهتر از این روز یا که توبه تو [illegible] بدرگاه عزت قبول افتاد و [illegible] الحمد و المنة [illegible] شکر [illegible] میان [illegible]

[illegible] چون یاران رقص کنان دست بشکر از دهر [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] قبول

توبه از تمام مال [illegible] وصدقه [illegible] نصف آن گفت نی گفتم ثلث فرمود

ثلث خوب است [illegible] بسیار [illegible] قول [illegible] سعید [illegible] بلال [illegible] بشارت دادم

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قبول توبه ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سعید بن المسیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوک پس چون باز آمد آنحضرت بمدینه بستند ایشان خود را بستونهای
مسجد و بود آنحضرت که مرور میکرد بر ایشان چون بیرون آمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند این ابو لبابه و یاران وی اند که تخلف
کردند از تو یا رسول الله تا آنکه بگشائی یا معذور داری فرمود و من نیز سوگند میخورم که نگشایم ایشان را و معذور ندارم تا خدا ایشان را بگشاید
یا معذور دارد ایشانرا اعراض کردند از من و تخلف ورزیدند از غزوه پس فرستاد حق تعالی این آیت
وآخرون اعترفوا بذنوبهم الآیه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی ایشان تا بگشاد و معذور داشت
این کلام مواهب است درین مقام و سابقا در غزوه بنی قریظه نیز اشارتی باین کرده است و مشهور
آنست که قصه ابو لبابه و ربط او خود را باساریه مسجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که بگوید شاید
که هر دو موضع باشد اما از ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آن وقت همین عتاب بود در ارتباط
باساریه در غزوه تبوک واقع شد و درین عبارت آن ده کس را ... که آنچه ... اند و مذکور
در کتب سیر همان سه کس و دو کس دیگر ابوذر و ابوخیثمه چنانکه ذکر کردیم والله اعلم و مهاجرین ابی امیه برادر
ام المومنین ام سلمه نیز از متخلفان این غزوه بود که آنحضرت باعتذار ام سلمه او را معذور داشته از
وی درگذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردد ان شاء الله تعالی و درین سال
از تبوک تتابع وفود واقع شد و بحکم کریمه ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا مردم از اکناف
و اطراف آمده در ربقه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را سنة الوفود نام کرده اند و در مسجد شریف ستونی
است که آنرا اسطوانة الوفود گویند و این لفظ را بران نوشته اند و گویا وفود را در آنجا احوال
ملاقات می نمودند و وفود جمع وافد است بمعنی دخول و ورود آینده و جماعتی که برگزیده شوند برای
فرستادن بر عظما و افد واحد است مثل رکب و راکب و بعضی گفته اند که ابتدای وفود بعد از رجوع
آنحضرت از جعرانه بود که در آخر سنه ثمان و ما بعد اوست و اکثر برآنند که ابتدا از رجوع از غزوه تبوک
بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند ولیکن کثرت و تتابع و توالی در سنه تسع
بود و جماعه کثیر از علمای حدیث و سیر وفود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر کرده اند زیاده بر شصت است
و در هر کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا مشتمل بر معجزه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد نقل کردیم نخست آنچه در روضة الاحباب که بنای ترتیب کتاب بران نهاده ایم ذکر
کنیم بعد از آن هرچه غریب و در کتب دیگر بینیم ذکر کنیم وبالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آن بود که در هنگام آمدن وفود جامه های فاخر پوشیدی و یاران را نیز امر کردی به تزیین ایشان ...

نیکو بیرون آوردی و تنها خدمت نمودی و فراخور احوال جوانمردی داد از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی
وفد بنی اسد [illegible] نفر از ان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور دراز
پیموده و تشنها کشیده و گرسنگی خورده ایم و بطوع و رغبت بی آنکه لشکری بر ما آید باسلام در آمده ایم پس این آیت نازل
شد یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین و این منت
نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی تعظیم و اظهار [illegible] بود وجهی ندارد چه فایده اسلام و منافع
آن در دنیا و آخرت راجع با ایشان است و خدا و رسول خدا منزه و مستغنی اند از وصول نفع بذات مقدس
و مقام فعلای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب ثواب و طمع جزا [illegible] و مبنی آن بر کسی که بدان کرده اند
نعمت را بروی و اینجا چنین است و اگر بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که
قول ایشان برای بجای خدمت و استعطاف و استنزال رحمت و طلب عنایت و شفقت باشد آنرا
نیز بجهت ترک حسن ادب تسمیه منت کرده و اگر حقیقت حال را فهم کنید [illegible] مستغرق منت توفیق شده
هر بالای تو انستید کرد و منت تو بندگی خود ایمان بشما عرضه کرد [illegible] خود [illegible] پروردگار داند
و اشارت کرد بقول خود ان کنتم صادقین آنکه این نیز [illegible] که اسلام شما و حقیقت و استحقاق
پیدا کند و حقیقت ایمان گیرد و تواند [illegible] اسلام که حقیقت آن تسلیم
و استسلام است منت نهادن [illegible] نیز منافی است دیگر وفد
فزاره بفقار مفتوحه و زای و راء قبیله [illegible] خویش نمودند و دران میان
خارجه بن حصین و حر بن قیس بن حصین فزاری [illegible] عیینه بن حصین [illegible] و اقوات
ذکر [illegible] سال قحط [illegible] مذکور شده [illegible] بسیار است درین باب
و خارجه برادر و حر بن قیس بن حصین برادر زاده اوست [illegible] مذکور شده است القصه این
جماعت بملازمت آنحضرت آمدند و از فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و با ایشان [illegible]
پس آنحضرت [illegible] بر منبر برآمد و دعا کرد [illegible] و بعد از فراغت و
مناجات [illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible] شده [illegible] آنحضرت [illegible] آمده گفت
یا رسول الله هلکت المواشی [illegible] الاموال [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] دعا

که باران بیارد بر کوه بارها بر مجال زراعت و منابت شجر و در شهر نبارد فی الحال ابر منکشف شد و باران
آن قسمت که این قصه دیگر است و قصه فزاره دیگر والله اعلم دیگر وفد بنی مره سیزده کس آمدند و مسلمان
شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود و گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره توایم از آل لؤی بن غالب
آنحضرت تبسمی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آن جماعت از قحط شکایت کردند و التماس
دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را فرمود تا هر یک را ده اوقیه نقره و چهار صد درهم جایزه داد و
دوازده اوقیه داد چون ایشان به منازل خود عود کردند تحقیق نمودند ما نزد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق ایشان
دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر وفد بنی البکاء آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در میان ایشان معاویة
بن ثور بن عبادة بن البکاء مرد بود صد ساله عمر داشت و با وی پسری بشیر نام بود التماس نمود که آنحضرت
بدست مبارک روی او را مسح کند با من قاعده برد احسان بجا آرد پس آنحضرت روی او را مسح کرده
بوی چند گوسفند عطا کرد و دعای برکت برانها خواند راوی گوید گاه بودی که قحطی و تنگی در بلاد بنی البکاء واقع شدی
و آن قوم نرسیدی و مرد دیگر عجره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیزی از اراضی بلاد او بر سم اقطاع
بوی داد و دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود و حضرت در آن وقت
بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود پس واثله بیعت کرده بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد
پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نکنم و از وی بیزار شد ولیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد
بمدینه مراجعت نمود و حضرت به تبوک تشریف شریف فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت واثله گفت
کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هر چه آید از آن وی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد چون رسید
حضرت او را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود
قسمت کرد نصیب او شش شتر با شتر آمد وی آنرا بموجب شرط بر کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت
من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بغرضی دیگر منسوب سازم احتمال دارد که کعب در آن وقت
هم همین نیت داشت یا چون وفا بعهد و مروت از واثله مشاهده کرد بیت برین آورد و بصفت صدق و اخلاص
متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این واثلة بن الاسقع سه سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
و بود از اصحاب صفه و نزول کرد بصره پیشتر نزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت سنه خمس و ثمانین
و بود صد و هشت ساله و وی آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و وفد بنی هلال بن عامر بود در
ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد بن عوف بن احرم و قبیصه بن مخارق بضم میم و خاء معجمه بودند زیاد [illegible]

سلولیه برآمد و سوار شد و راه جهنم گرفت با اندک فرصتی بدوزخ رفت و هم بر پشت اسپ جان داد و همچنین
این وفد را علمای سیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند وفد عامر و وفد بنی عامر و در روضة الاحباب وفد عامر بن
صعصعه گفته و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل و اربد علیهما اللعنة آورده و ذکر کرده اند که
درین وفد چند کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آنست که غیر این دو شقی اکثر گروه شان باقی همه ایمان آوردند
والله اعلم و در روایتی آمده که بعد از دعائی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام
عن عامر خداوندا هدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل ازینجا معلوم شد که بنی عامر
هدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامری است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن
جعفر است و کنیت او ابو البراء است و وی عم عامر بن الطفیل است یا مالک است که پیش آنحضرت آمد و ملق
بسیار نمود و گفت یا محمد من مرتد از دین تو نیستم [illegible] اسلام [illegible] قرآن [illegible] کلام تعلیم
کنند گفت ایشان را [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] نکنند لبید
عامر بن الطفیل برادرزاده وی بود شقاوت [illegible] قصه [illegible] تفصیل معلوم شد
دیگر وفد عبد القیس است و ذکر وفد عبد القیس [illegible] موافق آنچه در روضة الاحباب
است ذکر کرده شده است [illegible] عبد القیس دو وفادت
یکی پیش از فتح [illegible] سیزده مرد یا چهارده
سوار [illegible] وفات رسید [illegible]
الحلم والاناة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید [illegible]
و در حدیث ابو الخیر ساجی آمده و گفته [illegible] که فرمود چه شده است
شما را که متغیر شده است الوان شما [illegible] و قول ایشان
در حدیث یا رسول الله [illegible] و قول ایشان [illegible] وفات او
[illegible] ضمام بن ثعلبه [illegible] سعد بن بکر
[illegible] انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] مسجد [illegible]
او را [illegible] آنحضرت [illegible] میان یاران
[illegible] آنحضرت را

راه نیافت مانا که در بصر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا مجدد در آمدن یکایک پیش از رسیدن مجلس
شریف برسید و رسم اعراب و سادگیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین پرسیدن
نیز توطیه و تمهید و تنبیه است بر استحضار جمال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر عبد المطلب حضرت
فرمود جواب دادم بگو ضمام گفت من پرسیده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید کننده ام در سوال باید
که بد نیابد ترا و خشم نگیری بر من فرمود بپرس از هر چه رو نماید ترا و بود ضمام مردی سرخ سفید دو گیسو دار
گفت سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است
ترا بسوی ما فرمود نعم آنگاه نماز و روزه و زکوة و حج پرسید بهمین طریق که سوگند بخدا میداد و میپرسید و میگفت
که سوگند میدهم ترا بخدا آیا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و همچنین روزه و زکوة
و حج پس گفت ایمان آوردم بانچه آورده تو و زیاده کرده است ابن اسحاق در مغازی خود که گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانم با وی چیزی را و ترک کنیم
این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و انداد خدا میساختند و بیزار گردیم از آنها فرمود آنحضرت
اللهم نعم و گفت آنم من ضمام بن ثعلبه ام برادر بنی سعد بن بکر که فرستاده اند مرا بسوی تو پرسم ترا از دین
تو و رسانم بایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و کشاد بند شتر را و سوار شد و رفت و چون به قبیله
خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و اهانت لات و عزی و منات و هبل کرد گفتند ای
ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که تو میگوئی از آنکه بعلت برص یا جذام و جنون مبتلا شوی
گفت عجیب بخردی شما این چه بتان نه ضرر میتوانند رسانید و نه نفع خدا تعالی رسولی برانگیخته است و آنرا کتابی
بوی فرستاده است که بآن تقلید و هدایت میکنید شما را و بیرون می آرد از ضلالت گواهی میدهم بوحدانیت
خدا و رسالت محمد و از نزد او مامورات و منهیات آورده ام راوی میگوید هنوز آن روز که گذشت بشب نرسیده
که همه آن قبیله مسلمان شدند و بنای مساجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در بر رسم اسلام
می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر و فد بلی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تحتیه از برای تهنیت بآمدن
آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم منند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتیم یا رسول
الله ایشان آمده اند بنزد تو در جائیکه مقر شدند باسلام و کفیل اسلام سائر قوم خود اند فرمود من یرد الله به خیرا
یهده للاسلام پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام
که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری

آری هر نیکوئی و کار خیری که نسبت مسلمانی بجا آری خواه غنی باشد یا فقیر مقبول است گفت یا رسول الله
[illegible] صدقه است و حلال نیست ما را که نزد توانا
کنند [illegible] حرج [illegible] از ایشان سیزده نفر بودند و
زکوة [illegible] اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مرحبائی فرمود و گفت زکوة مال را باز برید
و بر فقرای [illegible] قسمت نمایید گفتند یا [illegible] چیزی که از فقرای ما زیاده آمده است
ابوبکر صدیق گفت [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
[illegible] حق تعالی است [illegible]
که چون آن جماعت [illegible] ایشان [illegible] ایشان از نزد
و به بلال [illegible] جایزه داد و انعام
فرمود از اینجا معلوم می شود [illegible] فواید دنیا و
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرمود
یا رسول الله [illegible] کنند و دل
[illegible] آخرت دید
[illegible] غناه فی قلبه
[illegible]
[illegible] ایشان را از جا
[illegible] خود معاودت نمودند
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قسمت کنند اتفاق
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

برای آنحضرت اسپی چند و قبای زربفت و کمشک خمر رسم هدیه آورد آنحضرت فرمود خمر را حق تعالی
حرام گردانیده است آنی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده فروختن آنرا نیز حرام
و اسپان و قبا قبول نمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب داد گفت یا رسول الله چکنم من این را و حال آنکه بر مردان
حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن بعضی زیور زنان خود بساز و بعضی در حوایج خود صرف کن خود بهای را بفروش
و به بهای آن منتفع شو پس عباس قبا را بهشت هزار درهم به یهودی بفروخت صاحب روضة الاحباب این
مقدار از وفود ذکر کرده و گفته دیگر وفود بسیار درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن بذمه کتب مبسوطه فن
سیر است و صاحب معارج النبوة ازین بسیار کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار
علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناب است باینقدر اکتفا افتاد و در سنه
عاشر نیز وفود چند درین کتاب باستطراد ذکر خواهد شد و بنده مسکین سید اصیل بن سیف الدین خصه
الله بمزید العلم و الیقین جمله از وفود از کتاب مواهب لدنیه که مشتمل بر معانی معتقده بود نقل کرد و چون در آن
کتاب در ذکر آن بذکر سنه مقید نیست و در ذکر وفود بابی جدا عقد کرده در هر سالی که باشد همان نوع که آنجا
نقل کرده شد مقصود علم وقایع است در هر سنه که باشد یکی وفد هوازن در وقت رجوع آنحضرت بجعرانه از
طایف که آمدند و التماس رد سبایا و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بود نمودند پس التماس
ایشان در سبی قبول افتاد نه در اموال چنانکه این قصه بتفصیل در آن موضع گذشت و وقوع آن در سال
هشتم از هجرت بود دیگر وفد ثقیف بود بعد از قدوم از تبوک و اصل قصه ایشان آنست که چون آنحضرت
برگشت از طایف صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیرها از ثقیف دعا کن بر ثقیف فرمود اللهم اهد ثقیفا و
ائت بهم و چون برگشت آنحضرت بسوی مدینه منوره آمد در پی آنحضرت عروة بن مسعود ثقفی و دریافت آنحضرت
را و مسلمان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم تا ایشان را دعوت
کرد ایشان را در وقت سحری بود که بر بالای خانه خود برآمده بود دعوت کرد قوم را و ظاهر گردانید برای ایشان دین
ایشان را انداختند بسوی وی تیرها و رسید بوی تیری که کشت او را و بیاید احوال در آخر باب ذکر
رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عروه چند ماه پس
از آن مشاورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه ما را طاقت نیست که
کشتیم با عربان که گرد ما اند و ایشان همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت

عبد یالیل بن عمرو را فرستادند با وی چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن ابی العاص بود و قدوم آوردند بر رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و برپا کرد برای ایشان قبه در ناحیه مسجد و بود از آنچه درخواستند از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که لات را که طاغیه ایشان بود هدم نکنند و تا سه سال باقی دارند پس ابا آورد آنحضرت از این و
فرستاد ابوسفیان بن حرب را و مغیرة بن شعبه را تا هدم کنند بعد از آن التماس کردند که عفو کرده شود از ایشان
نماز و کسر کنند اصنام را بدستهای خود فرمود همچنین باشد [illegible] اصنام است پس بشکنند بدست
خود بکنند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که خیر نیست در دینی که نماز نیست در وی پس اسلام آوردند امیر گردانید
بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگرچه خردتر ایشان بود در سن و سال ولیکن حریص بود در اسلام
و تعلیم قرآن پس رجوع کردند به سوی بلاد خود و ابوسفیان و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و هدم کردند طاغیه را
و منقول است از عثمان بن ابی العاص که گفت میخواندم من سوره بقره را گفتم یا رسول الله قرآن
میگریزد و میرود از من پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای شیطان برون
آی از سینه عثمان پس فراموش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آن را و نیز گفتم یا رسول الله
شیطان حایل میگردد میان من و میان نماز من و قراءت من فرمود آن شیطانیست که او را خنزب نام
است بخاء معجمه مکسوره و نون ساکن و زای مکسوره و بفتح خا و زای نیز گویند و بضم خای هم راست که
نیز آمده در لغت بمنزل گوشت پاره گنده شده فرمود چون احساس کنی وسوسه او را از خود تعوذ کن
بخدا از وی و تفل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس کردم آن را پس برد خدای تعالی آن وسوسه
را از من دیگر وفد کنده بکسر کاف و سکون نون و دال مهمله نام حی از یمن لقب ثور بن عفیر است پدر
حی از یمن زیرا که کفران نعمت پدر کرده و ملحق گشت با خوال خود مشتق از کنود بفتح یعنی ناسپاسی کردن قوله
تعالی ان الانسان لربه لکنود بفتح کاف پس نام حی از یمن شد و هشتاد یا شصت سوار از کنده
آمدند موهای شانه کرده و سرمه در چشمها کشیده و جبهای دیبائی که حاشیهای آن حریر دوخته بود هم
در بر کرده و چون بر آنحضرت در آمدند فرمود آیا اسلام نیاورده اید گفتند بلی آورده ایم فرمود پس چیست
این حریر در گردنهای شما پس شق کردند و کشیدند از بر و انداختند دیگر وفد اشعریین و اهل یمن
اینچنین واقع شده است این ترجمه در حسب الشیخ ابن حجر عسقلانی نقل میکنند که مراد
بوفد اهل یمن اند غیر از اشعریین و آن وفد حمیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله
تا تفقه کنیم در دین و بپرسیم از ابتدای خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

و اگر تکن موشی و کان ورث علی الغار رکتسب فی الله رکلشی این دو قطعه هم نیامده اند و فادت زیرا که قدوم اشعریان
با ابو موسی بود در سنه سبع بعد فتح خیبر و قدوم حمیر در سنه تسع بود که سنة الوفود است و هر دو طایفه
ممدوح اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم قدوم
می آرند بر شما قومی که رقیق تر است دلهای ایشان قدوم آوردند اشعریان در حالیکه میخواندند این رجز
غدا نلقی الاحبه محمدا و حزبه ۱۰ و از ابو هریره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت
آمدند اهل یمن و رقیق تر است فواد ایشان و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان یمانی است و حکمت
نیز یمانی است و سکینه در اهل غنم است و فخر و خیلا در ارباب ابل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم
آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت مر ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس
گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن
جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند
اشعریین قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مولفة القلوب بود که جفا و قساوت هنوز در دل ایشان
جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت
و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرات بی نظیر بود و در شان او آمده که اوتی مزمارا من مزامیر
آل داود و شیخ ابو الحسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است از اولاد ابو موسی اشعری
است و درایت علم و حکمت و معرفت از بوی رسیده و دیگر وفد همدان بسکون میم که قبیله ایست
از یمن روایت کرده است بیهقی باسناد صحیح از براء بن عازب که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد خالد
بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت
کردیم ایشان را باسلام و اجابت نکردند بعد از این فرستاد آنحضرت علی بن ابیطالب را و خواند وی رضی
الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس مسلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر اسلام ایشان
را و چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون برداشت سر از سجده گفت السلام علی همدان
السلام علی همدان السلام علی همدان دیگر وفد مزینه بضم میم و فتح زای که نام قبیله است روایت کرده بیهقی
از نعمان بن مقرن بضم میم و فتح قاف و تشدید رای مکسوره گفت قدوم آوردیم بر آنحضرت چهار صد
مرد از مزینه پس چون اراده کردیم که برگردیم گفت آنحضرت با عمر رضی الله عنه توشه ده این قوم را
گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از خرما که گمان ندارم که ملحق شود از قوم در مقابل رنجها و قبول فرمود

[illegible] شان را در منزل خود چون بر آمدم ناگاه بود از [illegible] مانند شتر سیاه
[illegible] بود امی گویند [illegible] پیش [illegible] کردم [illegible]
[illegible] درست و [illegible] کردیا [illegible] برادر خود را [illegible]
[illegible] گفت ایمان ما است و نفاق را
[illegible] والی نام قبیله که ابوهریره از آنجا
[illegible] آورده که گفته بود در میان
[illegible] پیش از [illegible] بستر رجوع
[illegible]

پس بخدا سوگند هرگز نشنیدم کلامی بهتر از آن و ندیدم امری را عدل‌تر از وی پس اسلام آوردم و شهادت
دادم بحق و گفتم یا رسول الله من مردی مطاعم در قوم خود و من مراجعت میکنم بسوی ایشان و
دعوت میکنم ایشان را باسلام بخواه از خدا که بگرداند برای من آیتی که تصدیق کنند مرا [illegible]
پس فرمود آنحضرت خداوندا عطا کن او را نوری پس ساطع شد نوری در میان دو چشم من مانند چراغ
پس گفتم خداوندا بگردان این نور را در جائی دیگر غیر میان دو چشم من که میترسم بگویند که این مثله است
که واقع شده است در روی من از جهت گذاشتن من دین ایشان را پس برگشت آن نور از میان
دو چشم و واقع شد بر سر تازیانه من پس میدرخشید در شب تازیانه مانند قندیل معلق آمدم قوم خود را و
صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را پس نزول کردم و آمد مرا پدرم [illegible] گفتم
پدر را دور شو از من که نیستی تو از من و نیستم من از تو گفت چرا میگوئی ای پسر گفتم [illegible]
گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام دین محمد را گفت ای پسر دین من دین تست پس گفتم
برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیا تا بدانم ترا آنچه من دانسته ام پس رفت پدرم غسل کرد
و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بر وی اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که
اسلام آورد پدر او و اسلام نیاورد مادر او و الله اعلم پس بعد آمد زن من و او را نیز گفتم دور شو از من
من از تو نیستم و نیستی تو از من گفت چرا گفتم تفرقه کرده اسلام میان من و میان تو من اسلام آورده ام گفت دین
من دین تست پس اسلام آورد پس دعوت کردم دوس را باسلام پس درنگ کردند پس آمدم نزد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و گفتم یا نبی الله بدرستیکه غالب گردیده اند دوس بر من پس نفرین کن ایشان را فرمود آنحضرت خداوندا
راه راست نما دوس را [illegible] برگرد بسوی قوم خود و دعوت کن ایشان را بسوی خدا و نرمی کن با ایشان
پس مراجعت کردم بسوی ایشان و بودم در زمین دوس میخواندم ایشان را [illegible] کردم
[illegible] هفتاد خانه از دوس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خورد بسوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و برکت داد [illegible] بود تا سیر شدند
و فرستاد از آن طعام برای مهمانان نیز که تا مدت اقامت خوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابا سعید این چه
مقدار دست که تو میفرستی ما را از بهترین طعام نزد ما و ما قادر شده ایم بران هرگز مگر درین زمان پس
خبر داد ابو سعید بخبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی خورده است ازین طعام و فرستاده است برای
شما و این لذت و زیادت به برکت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گواهی میدهیم که وی رسول خدا است
و زیاده کردند یقین را و تعلم کردند فرائض را و اقامت کردند چند روز پس وداع کردند رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و امر کرد ایشان را بجایزها و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود و دیگر وفد عذره که نام موضعی معروف
است بشام و اکثر اهل آن بعشق مبتلا میباشند و در آن جهان [illegible] گفته است یا لائمی
فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم [illegible] واقع شد در سنه تسع دوازده مرد بودند که
در میان ایشان حمزه بن النعمان بود پس ترحیب کرد آنحضرت ایشان را پس اسلام آوردند و بشارت داد
ایشان را به فتح شام و از کهنه منع کرد [illegible] جایزه داد ایشان را پس بازگشتند بمواضع خود و ظاهر این فقره
که بشارت داد بان حضرت فتح است که در این [illegible] واقع شد [illegible] دیگر وفد محارب که نام قبیله ایست
و این [illegible] لو بود [illegible] ایشان [illegible] شد ایشان [illegible] آنحضرت در ایام عرض کردن
اسلام [illegible] آن [illegible] ایشان [illegible] بازگشتند با قوم خود دیگر وفد
[illegible] نزد آنحضرت [illegible] فرستاد آنحضرت
سعد [illegible] رسول الله [illegible]
بیعت [illegible] قیس بن سعد [illegible]
گشت آن مرد بسوی قوم خود بعد از آن [illegible] یازده مرد از اهل [illegible] بیعت کردند بر اسلام
و رجوع کردند بسوی قوم خود [illegible] ایشان اسلام [illegible] ایشان [illegible] در حجة الوداع
ذکر کرده است [illegible] آنحضرت [illegible] قوم خود زیاد بن الحارث
صدائی بود [illegible] زیاد بن الحارث [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت از وی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] برای [illegible]
[illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] در آن [illegible]

که در قدح آب ریختند و کف نهادند چرا که آن نجوشید میگویند حکمت در آن است اگر آن بود ایجاد آب لازم می آمد که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب در قدح زیادت و برکت شد در آن باعجاز نه ایجاد اینچنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان گفت اتفاقاً اینچنین واقع شد والله اعلم دیگر وفد غسان در شهر رمضان بود سنه عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر وفد بنی عبس سه کسی را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله جماعه از قرای ما قدوم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مر کسی را که نیست هجرت مر او را و ما را اموال و مواشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له بفروشیم این اموال و مواشی را و پیش تو بیائیم پس فرمود آنحضرت اتقوا و بترسید خدا را هر جا که باشید کم نمیکند و باز نمیدارد از عملهای شما چیزی را دیگر وفد ازد بفتح همزه و سکون زای و بسین افصح است الوحی از زین است و انصار همه از اولاد اویند و او را ازد شنوءه نیز گویند کزابی القاسم و در مواهب از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابه از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحواری آورده که گفت شنیدم ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوید ازدی که گفت حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آمدم من در حالیکه من یکی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون در آمدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را آنچه دید از روش ما پس فرمود آنحضرت که چه چیزید شما یعنی چه کسید گویا از حقیقت حال و ماهیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس تبسم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر قول را حقیقت است و چیست حقیقت قول شما و ایمان شما گفتیم که پانزده خصلت است پنج از آن امر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آریم بدان و پنج از آن چیزی است که امر کرده تو که عمل کنیم بدان و پنج خصلت دیگر است که خو کرده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بدان خصلتها هستیم مگر آنکه مکروه داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن که امر کرده اند رسولان من گفتیم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و برانگیختن بعد از موت فرمود چیست آن پنج دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتیم امر کرده ای که بگوییم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز را و بدهیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم بدان فرمود چیست آن پنج که خو کرده اید شما بدان در جاهلیت گفتیم شکر نزد رخا و صبر نزد بلا و رضا بالقضا و صدق در مواطن ملاقات و ترک شماتت با عدا پس فرمود آنحضرت نزدیک بود از فقه ایمان شما که انبیا بودید یعنی آنها صفات انبیاست که در شما نهاده اند ولیکن باب نبوت

بسته شد پس شما حکما و علما را اید که تابع انبیا اید و وارث ایشان اید بعد از ان فرمود مرا زیاده کنم شما را
پنج دیگر پس تمام شود مر شما را بیست خصلت اگر هستید شما چنانکه میگوئید پس جمع میکنید چیزی را که نمی خورید از را
و بنا نکنید چیزی را که سکونت نکنید در ان و رغبت نکنید در انچه شما فردا از وی دور شونده اید و پرهیزکاری
کنید خدای را که با زگشت میکنید بسوی وی و عرض کرده می شوید برو و رغبت کنید در
چیزی که بران قدوم می آرید و در وی خلود میکنید پس برگشتند و یاد گرفتند وصیت رسول خدا را
و عمل کردند بدان رضی الله عنهم و عن سایر عباده الصالحین و صلی الله علی سید رسل الله ادی الخلق الی الطریق
الحق والدین دیگر وفد بنی المنتفق نام پدر قبیله است عبد الله بن احمد در مسند از پدرش روایت میکند
که عاصم بن لقیط بن عامر بیرون امد بوفادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و [illegible]
بود مردی [illegible] نهیک بن عاصم بن مالک بن المنتفق [illegible] یافتند انحضرت را در وقتی که برگشت
از [illegible] [illegible] گفت [illegible] ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را
چهار روز [illegible] [illegible] بیان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسول خدا [illegible] [illegible] رسول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

آمده است از زمین که حایل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان [illegible]
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمود می کشند مردم امام خود را و می پندارد خود را در آن فتنه بدکار که نیکوکار
است و میباشد چون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پسر تو می دریابی فتنه را و اگر
تو مردی دریابد پسر تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیابم من آن فتنه را پس فرمود خدایا
در نیابد وی آنرا پس مرد وی و باقی ماند پسر وی پس بود آن پسر از جمله آن کسانی که قاتل [illegible] عثمان بن عفان را
رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکورند در باب تعبیر آنحضرت رویا را و ذکر این [illegible] در مواهب لدنیه
واقع شده از سنه سبع تا احدی عشره دیگر وفد وفود در روضة الاحباب در وقایع سال دهم مذکورند
اگر آن را [illegible] با این مذکورات جمع کنیم بعد از آن بذکر بقیه وقایع سال نهم برگردیم [illegible]
وقایع سال نهم برگردیم بعد از آن وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر وفود هم یکجا باشد یکی
از آن وفود طی است سابقا در ذکر وقایع سال ششم معلوم شد که در سریه علی بن ابیطالب رضی الله عنه دختر حاتم
در بند افتاد و برادر وی عدی بن حاتم گریخته بشام رفت و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر دختر حاتم منت نهاد و
آزاد کرد پس وی بشام آمده برادر را نصیحت کرد در اختیار دین اسلام و اطاعت [illegible] علیه
الصلوة والسلام [illegible] پس در سال نهم چون [illegible] بملازمت حضرت [illegible]
بن حاتم طائی نیز [illegible] شد و از عدی منقول است که گفت [illegible] در باب [illegible]
مشورت نمودم [illegible] دلالت [illegible] در ملازمت آنحضرت [illegible]
شدم و چون [illegible] در آمدم [illegible] عدی بن حاتم [illegible]
خود [illegible] باوی [illegible] در راه [illegible]
زبانی [illegible] و [illegible]
چنین نکند و این از اخلاق [illegible] و چون [illegible]
خرما برداشته و برای من [illegible] کرده [illegible] بر روی زمین
با خود گفتم این از ادب و خوی [illegible] نیست بعد از آن فرمود ای عدی شاید [illegible]
[illegible] قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان [illegible] و قلت [illegible] باشد
[illegible] که زود باشد که مال [illegible] گردد که هیچ کس را نیابد که آنرا قبول [illegible]
[illegible] که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند [illegible] مرتبه که از [illegible]

شنیده و تنها بزیارت خانه کعبه آید و از هیچ کس نترسد مگر از خداوند تعالی و زود باشد که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود پس عدی بشرف اسلام مشرف شد و آنحضرت را با وی عنایت
بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آنحضرت تا وادی عقیق مشایعت می‌کرد و عدی بشکار مولع بود و احادیث
درین باب بسیار از وی مروی است و در سنه نه سال یازده مرد از قبیله طی آمدند و پیشوای ایشان زید الخیل بود و
آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمان گشتند زید گفت شکر و سپاس مر خدای را که بوجود شریف
تو ما را تقویت و تائید فرمود و دین اسلام روزی کرد و من شنیده‌ام بعضی از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم
از عقول خود که سنگی را می‌پرستیدیم که از ما گاهی گم شده در طلب آن می‌گشتیم نمود این علم و این حال تمام را
زیاده خواهد شد پس ایشان را جایزها انعام کرد و بعضی زمینها برسم اقطاع بزید داد و نامه در آن نوشت
و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفضل یاد کردند
و دون آنچه گفتند یافتم مگر زید الخیر را که او را افزون یافتم از آنچه در شان او گفته بودند و درین غایت مدح و ثنای
زید الخیر است و گویا مراد این مؤلفه و قبایل اند که قدوم می‌آوردند و مراد آن صفت فاضل است که ذکر
کرده اند و بعضی که از زید الخیر ذکر کرده بودند و این کامل و فایق بود و از این لازم نیاید تفضیل او بر تمام
و الفدان مگر از حیثیت رسوخ و کمال در صفت مذکوره دیگر وفد [illegible] که نام قبیله است و ایشان ده نفر
بودند گفتند یا رسول الله نزد تو آمده‌ایم در حالیکه ایمان بخدا تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت
و نرم پیموده‌ایم برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق
سبحانه تعالی بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان که در باب بنی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند
که ما مسلمان شدیم بی قتال و در ورود ما [illegible] نمودن رنجها پیموده‌ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
بر ما خدا و رسول ویرا حضرت فرمود اما اینکه گفتند نرم و درشت پیموده‌ایم بدانید که هر گامی که درین راه شتر شما
برداشته شما را حسنه بود و [illegible] مقرر است و آنکه گفتند بزیارت تو آمده‌ایم بدانید که هر که بزیارت من آید فردای
روز قیامت در جوار من خواهد بود گفته شد [illegible] که در حدیث صحیح وارد شده که
هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کرد مرا و در روایتی که هر که زیارت کرد مرا بعد از وفات من
گویا زیارت کرد مرا در حیات من پس زایر قبر شریف نیز داخل باشد درین بشارت ان شاء الله تعالی
و بمدینه مطهره درویشی یافت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زایر را درجه صحبت معنوی حاصل
میگردد و آنچه حدیث موید و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عهد کرد ایشان را با

بوفا وعده وادای امانت ونیکویی بهمسایه ونهی کرد از ظلم وفرمود الظلم ظلمات یوم القیمة آنگاه
ایشان را جوایز انعام داد ورخصت مراجعت فرمود دیگر وفد رهاوین ورها بر وزن سحاب حیی است از
مذحج به فتح میم وسکون ذال مهمله وفتح حاء مهمله پانزده مرد آمدند ودر سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و حضرت
با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت وزمانی تنگ با ایشان محادثه فرمود واز هدایا که این قوم همراه
داشتند مقداری بیرون آوردند وبرسم ضیافت بپیش آنسرور کشیدند وگفتند یا رسول الله دست مبارک
بدین طعام برسان وتناول فرمای فرمود من روزه دارم ویاران را امر کرد تا ازان بخوردند وگویا زیاده کشیدن
آن قوم وتکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات وسوء ادب بود که بر مزاج عزت ورفعت
مکان آنحضرت ثقلی آورد ووجود صوم نیز موید ومؤکد آن شد واگر می خواست که برای نگاهداشت خاطر ایشان
اغتنامی نمود وروزه نفل که درچنین مواضع ومحال میگشاید نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت
بزرگان بسی رفیع ومحال نازک است والله اعلم ودر آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز غنائی است واشارات است
که تکلیف کردن ایشان مناسب بود بارک الله تعالی دقایق احکامه وحقایق حکمه صلی الله علیه وسلم والتقات
دیگران گرد کرد ایشان تحفها آورده بودند وازانجمله اسپی بود که آنرا مراوح میگفتند فرمود تا شخصی براو سوار شد
ورفتارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشاده کام ونیز تک خواهد بود مردی ازان قوم گفت که
این اسپ بحر است ولیکن کوفتی دارد از جهت خوف طالب شد فرمود تا اصلاح وپرورش آن کنند پس
آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که هدیه آورده بود گفت یا رسول الله
اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شده درمیدان مسابقه براند پس آن اسپ سابق شد پس
فرمود اما اراه الا بحرا پس آن اسپ را قبول کرد ودرعوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود ودیگران را
نیز جایزها داد ومنازل خویش بازگشتند دیگر وفد غامد بغین معجمه نام پدر قبیله ایست که نسبت کرده شوند
بایشان غامدیان وبعضی گفته اند که اسم او عمر بن عبدالله وغامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری
را که میان قوم واقع شده بود ده نفر آمدند ودر بقیع غرقد که مقبره مدینه مطهره است نزول کردند وجوانی را
که از همه خردتر بود برای محافظت بارها درمنزل گذاشتند وخود نزد آنحضرت آمدند وسلام کردند آنحضرت
فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بخواب رفت ودزد آمد وعیبه یکی از شما برد یاران آن جوان
عیبه را بدست آورد ودر جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را بهمین نهج
یافتند که آنحضرت خبر داده بود وگفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد تا یقین ما

رسالت [illegible] گواهی میدهیم و آنجوان نیز آمد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی آخر [illegible] را فرمود

تا آن جماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد و دیگر وفد بجیله است بفتح موحده و کسر [illegible]

بفتح جریر بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم منسوب بجیله با صد و پنجاه مرد آمده و پیش از آنکه بیایند آنحضرت فرمود

[illegible] خواهد شد بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملک است اشارت [illegible] بال [illegible] کرد [illegible]

فرشته بر روی او دست فرود آورده [illegible] و داشت وی رضی الله عنه [illegible]

فاروق [illegible] گفته عمر رضی الله عنه ندیدم من [illegible] کرده شود [illegible] یوسف

[illegible] یوسف امت میخواندند پس جریر و قوم او مسلمان شدند [illegible]

و آخر [illegible] و فد [illegible] چون ایشان [illegible] باشارت حضرت رسول

صلی الله علیه وسلم نزول کردند روز دیگر [illegible]

[illegible] شریعت محمدی با یاران خویش [illegible]

[illegible] با رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] ذکر کرده [illegible]

[illegible] مذکور [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible] باقی مانده است

[illegible] سال [illegible]

[illegible] مرض [illegible] حال [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] سلطان [illegible] روز

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او پیرهنش درخواسته که آن پیراهن که به بدن مبارک متصل است بدو دهند آنگاه التماس کرد که نماز بر او گزارد و برای وی
استغفار کند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا بر وی نماز گزارد قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگزاری و حال آنکه وی منافق بود [illegible]
گفت ای عمر دست از من بدار مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم
استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم آمرزیده شود
از هفتاد زیاده می کردم و این اشارت است بآیت که استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن
یغفر الله لهم نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز بر وی بگذارد این آیت نازل شد و لا تصل
علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله [illegible] و در این قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
برای خاطر پسرش بود که از مخلصان صادق و مخلصان این درگاه بود و از برای اظهار آن که تا مردم بدانند که شفاعت
سرمایه ایمان سود ندارد و حکم قوله ان الله لا یغفر ان یشرک به در این [illegible] که آنحضرت [illegible]
نه از روی حقیقت شاید در این حکمتی و سری بوده باشد که اعلام آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] باشد و میگویند که یکی از آنها حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و موافق عبدالله بودند و غیر ایشان
چون این لطف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در دایره اسلام
و اطاعت و انقیاد درآیند و نقل کرده اند که در روز موت عبدالله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود
آخر کار محتاج به نماز شد و دعا و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت آن الطاف و اکرام در شأن وی مشاهده شد هزار منافق
آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی از اهل [illegible] این را توجیه کرده اند که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته بودند و جهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن هیچ
کسی بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را بر وی پوشانید آنحضرت مکافات آن
کرد تا بار منت وی بر دوش نبود و اما اکرام به نماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان روز [illegible]
گفتند که با محمد جنگ نگذاریم که در مکه درآید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگزاری و گفت محمد [illegible]
ما [illegible] آنگاه [illegible] بود هر چند [illegible] نفاق بود [illegible]
[illegible]

تجویز نیست و جواب منع دعا نکرده اما ده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعدم غفران مشرکین آیت تخییر در
استغفار برای منافقان و عدم غفران هرچند ازین باب است موخر از موت ابن ابی واقع شده و این
از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیات بود این سخن اگر تمام شود دو جواب افتد خلاصی ازین اشکال صورت
پذیر می افتد و بعضی گفته اند که نهی از استغفار برای کسیکه بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار
برای کسیکه مظهر اسلام مرده زیراکه احتمال دارد که در آخر کار باطن با ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود
که حضرت بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً در حین نقل از دنیا از وی آثار پشیمانی ظاهر شده
و برین تقدیر خبر نهی اگر ثابت شود دور نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آنحضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب تالیف وی بود بعد
از آنکه نهی آمد باز آمد از آن و در کتاب جمع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را در قسم منافقان ذکر کرده حضرت شیخ
اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که تبویب کرده اند نوشته که ذکره مع انه الظاهر والا فهو کان
منافقا والله اعلم بحقیقة الحال کما وجد الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست
از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی
صالح برادر شما اصحمه درگذشت برخیزید و نماز بروی گذارید و فرمود طلب آمرزش کنید برای برادر خویش پس پیش
آنسرور صف بستیم و نماز گذاردیم و مصلی عید بود که گذاردن نماز جنازه بر غایب علما را اختلاف است
امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جایز است و مذهب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم الله آنست
که جایز نیست زیراکه از شرائط صحت نماز بر جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در غایب
معلوم نمی شود و حجت آنها که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی
مصلی شرط نیست و آنها که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آن نیز نماز بر غایب نبود بلکه
زمین را طی کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جنازه در پیش آنحضرت حاضر آوردند و درین
اهل جماعت شرط نیست و واحدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف
کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آن
حضرت است صلی الله علیه وسلم و آمده است که در تبوک نیز نماز گذارد بر صحابی که در مدینه مطهره فوت
کرده بود و نام او معویه لیثی بود و فرمود هفتاد هزار فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت
بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را و الآن در زمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا

متعارف است چون خبر رسد که فلان مرد صالح در بلدی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیان
بروی می کنند و بعضی حنفیه نیز با ایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جار الله که شیخ حدیث
این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند
فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که روز
بطریق ورد نماز جنازه بر اموات آن روز بگذارد و ایشان حنبلی اند و نزد امام احمد حنبل جایز است و بعد ازین
سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعده و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی
گویند که در سلخ ذی القعده بحج فرستاد و لمسا لقا معلوم شد که جمهور بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و طایفه
میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی کریمه ولله علی الناس
حج البیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد محققین این قول است و لیکن قدوه صلی الله علیه و سلم
در آن سال بجهت اشتغال با مر غزوات و تشید احکام تعلیم و فود میسر نشد پس صدیق اکبر را رضی الله عنه امیر حاج
ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابو بکر از خالصه خود گرفت بمکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید
و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره برائة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه
مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیر هم رضی الله عنهم اجمعین
نیز درین میان بود و چون ابو بکر صدیق از مسجد ذو الحلیفه احرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد که ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی یا مردی که از تو باشد زیرا که ثبوت نقض عهد
آن کار مردی است که صاحب معامله است یا کسیکه خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بعلی مرتضی فرمود
که عقب ابی بکر برود و این آیات را از وی بستاند و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز فرمود که
بمردم برساند یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان بطواف خانه نگردد
سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگذارد و در مسجد حرام قربان ننماید چهارم آنکه هر کس از کافران که
با خدا و رسول خدا عهدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر از اهل اسلام
عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون
و مال وی هدر باشد و بر ناقه خاصه خود که عضبا نام داشت علی را سوار کرده بجهت امور مذکوره از عقب
ابو بکر روانه ساخت جابر بن عبد الله گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج بر آمده بودیم چون بمنزل عرج
که نام منزلی است در راه مکه یا ضجنان بفتح ضاد معجمه و سکون جیم که نام کوهی است

قریب بمکه رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابوبکر پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع
نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر ناقه خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار در آمد پیش رسید ابوبکر صدیق
ازوی که امیر آمده یا مامور یعنی تو آمده امیر آمده و من معزول شدم یا مامور آمده که امیر من باشم و تو تابع من باشی
علی مرتضی گفت بل مامور آمده ام یعنی امیر الحاج تو مقتدا است و تابع تو ام ولیکن فرمان داده
[illegible]
وچون بمکه رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مراد آیت لعان است که والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء تا قول وی ان کان من الصادقین [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو بیار زن خود را پس تلاعن کردند [illegible] زن وی [illegible] فارغ شدند از تلاعن گفت عویمر دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله اگر نگاه [illegible] او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا بر ظن وی است که گمان برده [illegible] گردانید [illegible] طلاق داد تا جدا گردد ولیکن حکم آنست که جدا می گردد بلعان بعد از تفریق [illegible] بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] فرزندی که بزاید این زن [illegible] صورت و چه شکل داده اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سرین ها [illegible] گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه صادق و اگر سرخ است در رنگ [illegible] بهمان صفات پس گمان نمیبرم عویمر را مگر کاذب پس زائید آن زن [illegible] وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تصدیق عویمر یعنی سیاه [illegible] شد آن مردی [illegible] کردند سرخ مشابه بعویمر و نسبت کرده میشد آن پسر بعد از این [illegible] نسب شر از مادر ثابت می شود [illegible] گردد [illegible] که بلال بن امیه قذف کرد زن خود [illegible] پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم گواهان [illegible] بر پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله [illegible] گواه [illegible] آن دارد باز فرمود آنحضرت گواهان یا حد [illegible] فرستاده است ترا بحق براستی من صادقم درین قول امید دارم که [illegible] نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را والذین [illegible] آنحضرت آیت تا قول ان کان من الصادقین پس [illegible] زن [illegible] دروغ [illegible] آن زن [illegible] [illegible] دروغ [illegible] گفت [illegible] علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]

و شبیه وی چنین شده است در گذشتن از وی و حکم لعان و ملاعنت و ملاعن لعنت کردن یکدیگر را و چون
مرد قذف کند زن خود را بزنا و ثابت نکند آن را بچهار گواه و اقرار نکند زن چهار بار اقرار حکم الهی تعالی
در شریعت این است که مرد چهار بار شهادت دهد بسوگند خود که وی از صادقان است و بار پنجم گوید لعنت خدا
بر وی اگر از دروغگویان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد بسوگند خود که این مرد از کاذبان است
و بار پنجم گوید غضب خدا بر این زن اگر این مرد از راستگویان است چون ملاعنت کردند مرد و زن بر آن حکم
کند حاکم میان ایشان در مذهب ابو حنیفه [illegible] تفریق میان ایشان [illegible]
جمهور علما فرقت واقع می شود [illegible] شهادت ندهد بسوگند [illegible] ثابت می گردد بر وی حد قذف
و اگر زن شهادت ندهد بسوگند خود [illegible] ثابت گردد بر وی [illegible] سوگند خورد
[illegible] کرده باشم [illegible] لعان [illegible] قذف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استدلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکم کرده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]

رای اول مشدد و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست و در علم قیافت
یگانهٔ روزگار بود گفت که این قدمها بعضی از بعض است یعنی بعضی ازین بعضی است یعنی میان صاحبان این پایها نسبت کلیت
و جزئیت و پدری و پسری ثابت است نقل کرده اند در بیان این حال آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود سفید فام
و خوبصورت و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و حاسدان سخن طعن در نسب وی میداشتند و با مادر خود که ایمن نام
داشت و جاریه بود وا بود مشابه واقع شده بود و آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را
حب رسول الله میگفتند پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدری چنین پسر چون آید و
حضرت را صلی الله علیه و سلم این سخن کوفت می کرد چون این قیافه ایشان را دید و حکم کرد که این دو شخص
باید که پدر و پسر باشند آنحضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آنحضرت قول قائف را معتبر داشته و بحکم
وی خوشحال شد و ما میگوئیم که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان
بود و ازینجا لازم نمی آید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرعیه و نیست مذهب حنفی ازین
اند در حکم کسیکه کشته بیرد وی را که یافت با زن خود که زنا میکرد جمهور برانند که کشته شود از قصاص مگر آنکه چهار
گواه بگذراند بر زنا یا اقرار کنند وارثان مقتول یا ثابت شود بینه و میان الله چیزی نیست اگر صادق باشد کذا قیل و در حدیث
ابی هریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباده بن الصامت که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید
عالم صلی الله علیه و سلم پرسید که اگر یابم من با زن خود مردی را پس بگذارم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را
فرمود نعم گفت سعد کلا والذی بعثک بالحق که زن را مجامعت میکنم او را بشمشیر پیش ازان گفته اند که این
بر نسبت قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست و درین مخالفت امر وی معنی این خبر دادن است از حال
نفس حکم حال من آن است و غیرت و تعصب من درین مقام مرتبه است نعم حکم شرع بهمین است که فرموده
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنوید که گوش کنید که چه میگوید سید شما بدرستی که وی غیرتمند است
و بهتر ازوی غیرتمند تر هم و خدای عز و جل غیرتمند تر است از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام
گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهرا و باطنا و مقصود آنحضرت ترجیح صفت غیرت است در حضرت ذات
و اشارت بآنکه آن از صفات کرام و عادات بسیار است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است زیرا که تقریر وی شما
است و درین اعتذار است از جهت وی این قول را زوجی فاقهم و معنی غیرت رشک خوردن است و آن بمعنی
میباشد تا غیر را در وی دخل نباشد و فساد دیگر که از آدمی از روی جبلت چیزی که مکروه است و آنچه تعلق دارد بوی و
غیرت حق تعالی بر جهت منع بندگان است از معاصی تا از جناب قرب رضا دور نیفتند محبت صحبت و عشاقی که

جل جلاله با ایشان دارد و چنانچه کشتن مرد کافر را با زن خود دید جایز نیست همچنین روا نیست کشتن یا رجم کردن آن زن
بی اثبات شرعی ذکر وقایع سال دهم از هجرت وقایع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما وفود را یکجا جمع کردیم
در هر سالی که باشد چنانکه گذشت و غیر وفود اینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن الولید است با جمعی
بسوی بنی الحارث بن کعب و او را فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان
ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد و سه بار ایشان را
دعوت کرد و مسلمان شدند بوجه احسن و در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرع ایشان را
تعلیم کرد آنگاه به آنحضرت نوشت کیفیت احوال را نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیار پس خالد گروهی
را از ایشان همراه گرفت بمدینه آمد و در مجلس شریف آمدند و سلام کردند و گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که قیس
بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت رجعت بوطن مألوف شان داد و بعد از آن عمرو
بن حزم را بر ایشان فرستاد تا ایشان را [illegible] و صدقات ایشان را جمع کند پس خمس و
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] نامه [illegible] و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصاری
[illegible] و کنیت او ابو الضحاک [illegible] اول مشاهد وی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت
وی را بر نجران عامل کرد [illegible] سال بود [illegible] فرستاد و نامه نوشت در فرایض و سنن و دیات داد
همراه کرد و در این سال کشته شد [illegible] نجران بفتح نون و سکون جیم که نام شخصی است بهمین نام کرده شده
نجران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت باسلام کرد پس آن جماعت بعد از فرستادن یکی
را از [illegible] قوم خویش اختیار کرده بمدینه آمدند تا احوال رسول صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند خبر
ایشان چنانکه [illegible] است [illegible] اصحاب [illegible] که ایشان شصت سوار بودند
[illegible] از اشراف ایشان [illegible] نفر [illegible] بدست ایشان بودی
[illegible] مشورت بودی [illegible] ایشان بود نام او عبد المسیح [illegible] ایهم بفتح همزه و سکون
[illegible] دیگر ابو حارثة بن علقمه [illegible] دانشمند و صاحب درس
این قوم بود [illegible] ملوک [illegible] او را بزرگ و مکرم میداشتند او را [illegible]
[illegible] دیده بود [illegible] صفات [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوانده بود
[illegible] ولکن [illegible] دنیا و عزت و جاه [illegible] ایشان [illegible]

وقایع سال دهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

که ابن ابو الحارث علقمه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمله آن وفود بود میگویند که در اثنای
راه استر ابو الحارث علقمه بسر در آمد کرز گفت بسر در آید آنکه ابعد است یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که
محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می کشیدیم کرز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا
از متابعت وی گفت ابو الحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از ما در
وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بما رسیده است از ما باز گیرند اموال
و نفایس امتعه باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و هشته بود تا بقبول اسلام شدن وقت
و چون بدست بوس حضرت فایز گشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری نجران به مدینه رسیدند
جامهای راه از خود دور کردند و بر کردند و جامهای ابریشمین پوشیدند و ...
وانگشتریهای زر در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان
باز نداد و روی مبارک از ایشان بگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان خواستند
تا نماز کنند و روی بمشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منع ایشان کنند
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید ایشان را بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند
باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را با سابقه که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و ما را دعوت
نمود و چون به نزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نگفت اکنون رای
شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی
گفتند ای ابو الحسن رای تو چیست گفت رای من آنست که این جامهای فاخر و انگشتریهای
طلا از خود دور کنند و جامها بر رسم رهبانان پوشیده بمجلس شریعت در آیند پس چون با چنین نمودند و آمدند
و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بعث فرموده که این قوم
نوبت اول که بمجلس در آمدند شیطان با ایشان بود پس ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان انکار
و انکار و عناد افزودند و سخنان با ایشان بسیار گفته تا سخن ایشان بجائی رسید که با آنحضرت گفتند
چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده تا جواب سؤال بشنوید
انتظار وحی کرد که چه جواب دهد و چه باید گفت که ناگاه این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من

تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا

ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین [illegible] با وجود

بر انکار و سوء اعتقاد مصر گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بحکم آیه مباهلت آمده مباهلت یکدیگر را لعنت

کردن و بهله بفتح و ضم لعنت و در اصل بمعنی ترک [illegible] ان الله اذا ترکها [illegible] ابتهال [illegible]

پس از آن استعمال کرده شده در هر دعائی که باجتهاد کرده شود [illegible] اگر چه لعان نباشد و آیت [illegible]

محمول تواند بود [illegible] و ابتهال [illegible] لعنت [illegible] قصه مباهلت [illegible]

و صاحب مشورت ایشان بود گفت [illegible] در این باب [illegible] گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما

میدانید که محمد پیغمبر حق است مباهله با وی نکنید [illegible] اگر [illegible] شوید

خواهید که بر دین الوف خود ثابت و درست باشید مصالحه کنید [illegible] دیگر [illegible]

آنحضرت [illegible] مباهله حسین بن علی را [illegible] و حسن [illegible]

و فاطمه زهرا در عقب آنحضرت [illegible] علی [illegible] در عقب [illegible] چون [illegible] شما [illegible]

[illegible] نصاری [illegible] دعا

و [illegible] گفت ای قوم [illegible] روی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] واقع شود [illegible]

امانت بجا آرد با شما بفرستم پس ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه با ایشان همراه کرد پس از آنجا به بلاد خود
بازگشتند و بعد از آنکه زمانی ... باز آمدند و مسلمان شدند و ... که دیگر
مسلمانان شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع با اسقف گفت که گویا ترا می بینم که
به منزل خود رفته و پیش اهل خود خفته و بعد از آن برخاسته و بالای آن نشسته خود را معکوس ...
خود نهاد و چون اسقف به منزل خود رفت و بخفت بعد از آن برخاست از غفلت بالای آن ... نهاد در آن
به صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را خبر داده بود گفت اشهد انک رسول
الله و در مواهب لدنیه آورده است که از این قصه مباهله مستفاد ... با ... الا ...
ظهور حجت و ... واقع شده است این جماعت از علما و ... است ... کسی
کرد و مبطل بود نگذرد بروی یکسال از روز مباهله والله اعلم و در این سال باذان حاکم یمن ...
و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید ممالک او را قسمت فرمود بعضی را ... پسر او شهر ...
باذان بعضی را به ابی موسی اشعری و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی به معاذ بن جبل ارزانی فرمود و باذان ...
در اصل حاکم بود از جانب کسری پس مسلمان شد ... در دین اسلام درآمد چنانکه سابقا در ذکر ارسال رسل
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بملوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه به کسری فرستاد و کسری فرمان آنحضرت
پاره کرد مذکور گشت و هم در این سال یکسال پیش از حجة الوداع فرستاد آنحضرت ابا موسی اشعری و معاذ بن جبل
رضی الله عنهما به یمن هر یکی را بمخلافی بکسر میم و سکون خاء معجمه و فاء آخر یعنی جانب و ناحیه و شهرستان و
یمن دو مخلاف دارد و مخلاف معاذ بجانب علو است منسوب عدن بود از اعمال جند بفتحتین ...
و معاذ را رضی الله عنه در آنجا مسجدی است مشهور و مخلاف ابو موسی بجانب سفلی است و وصیت کرد
با ایشان که آسان گیرند کار را بر مردم و دشوار نگیرند و بشارت دهید و ...
بمعاذ که تو می آیی قومی را از اهل کتاب و چون بیایی ایشان را دعوت کن ... لا اله الا الله ...
الله پس اگر طاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدای تعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از اغنیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند ...
دور دار خود را و بپرهیز کن از کرائم و نفایس اموال ایشان یعنی چنان مکن که از شتران و گاوان و گوسفندان
که اموال صدقات اند نفیس گزیده ... بگیری و ... را بایشان گذاری و بپرهیز کن و بترس
از دعای مظلومان زیرا که نیست میان دعای مظلومان و میان درگاه حق تعالی حجابی ...

البخاری بعد از آن فرستادن خالد بن الولید را پیش از حجة الوداع در سنه عشر در ربیع الاول یا ربیع الآخر
یا جمادی الاولی بسوی عبدالمدان قبیله ایست بنجران و اسلام آوردند بعد از آن فرستادن علی بن ابی طالب
را رضی الله عنه بسوی یمن در شهر رمضان سنه عشر با سیصد سوار و بست برای وی رضی الله عنه لوا
و دستار بست بر سر وی بدست مبارک خود و گویند که آن دستار سه پیچ بود و دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش
قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب بشبری و فرمود ای علی ترا فرستادم برو و مفارقت تو دریغ
مخورم و فرمود برو بساحت ایشان و قتال مکن تا نخست ایشان مقاتله کنند آن قوم را تلقین کن لا اله
الا الله اگر قبول کردند ایمان را امر کن باقامت صلوة و اگر اطاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات
اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند تعرض مشو با ایشان ... و معلوم کند که
شریعت میان صلوة و زکوة بجهت فضل و تقدم او است بر سایر عبادات تا آنکه فرضیت زکوة موقوف
است بر قبول فرضیت صلوة و عجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست ظاهر جهت آن باشد که صلوة
فرض یومی است و تمام موجود است و قات که حق تعالی در آن است و صوم در سالی یکبار و حج فرض
عمر است و لهذا در قرآن مجید اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة مقارن است و تقدیم این اقسام
باید و ذکر الفیه تمام مراتب شرع در قسم عبادات تا مقصود فرضیه زکوة واقع شد و منقول است
که علی رضی الله عنه وقت توجه بیمن گفت یا رسول الله مرا میفرستی بقومی که از من اسن ترند و من
جوانم و علم قضا ندارم و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه واهد قلبه پس در علم قضا بمرتبه رسید که از
زبان رسول خدا صلی الله علیه وسلم این منقبت یافت که اقضاکم علی و این منقبتی عظیم است
در باب هدایت و عنایت و نیز آمده است که آنحضرت با علی رضی الله عنه فرمود اگر هدایت کند
خدا تعالی بر دست تو یکی را بهتر است از آنچه طلوع کرده است بروی آفتاب و غروب کرده یعنی از تمام دنیا
و آنچه در دنیا است و اشارت کرد بفضل هدایت و علی رضی الله عنه در دیار یمن علم دعوت اسلام
برافراشته ... هدایت نمود و همه اسلام در آوردند و خصوصاً قبیله
همدان ... بحضرت نوشت و از اسلام آن قبیله
اعلام نمود و آنحضرت ... شکر بجا آورد آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان السلام
علی همدان ... بعد از آن فرستادن خالد بن الولید ... فرستاده بود ...

علی را بجای او فرستاد و بر روایتی علی را بای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد
بستاند و هم از بریده مرویست که من دران لشکر بودم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی کنیزکی را
که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مرا با وی کدورتی و انکاری پیدا شد
با خالد گفتم نمی بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم یا ابا الحسن این چیست گفت نمی بینی این جاریه
را از سبی که در خمس واقع شده بود ازان در قسم آل محمد واقع شد بعد ازان نصیب آل علی شد
با او نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه وسلم اذن یافت به قسمت خمس و ذوالقربی را در ان
نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمت کرد و این جاریه در نصیب وی آمد بریده گوید چون نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدم این قصه را بر وی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی
گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی بیفزای ای بریده نصیب او از خمس
بیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ خشم حضرت ازین گفتار افروخت
و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از من و من از اویم و او مولی شماست هرکس که من مولای اویم
علی مولای اوست و بعضی از شراح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وطی کرده است
جاریه را بی استبرا و این محل انکار نیست و مسئله استبرا مسئله فقهی اجتهادی است شاید که اجتهاد
وی رضی الله عنه بجائی رفته باشد و بر تقدیر آنچه در خم غدیر از اعلای شان علی و ترغیب بر
موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید
ان شاء الله تعالی بریده گوید بعد ازان در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب در
روضة الاحباب از بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی مرتضی بجانب یمن دو نوبت بود یکی در سال دهم تاریخ نوبت
دیگر را بیان نکرده از احتمال دارد که در همین سال یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی مرتضی در یمن بود که حضرت
صلی الله علیه وسلم احرام حج بست و علی از یمن آمده بحضرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از وقایع کلی عظیمه سنه
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم یا نهم شد و قول اخیر ارجح و مختار است
از جهت قوت دلیل آن بر تقدیر از جهت اشتغال بدعوت و احکام و تشیید مبانی دین اسلام خود بحج نرفته
ابوبکر صدیق را بگذرستاد تا مردم حج گذارد و در سنه عشر خود بحج متوجه شد و این را حجة الاسلام
خوانند و حجة الوداع نیز گویند بجهت آنکه مردم تعلیم احکام می نمود و بسفر آخرت وداع کرد و فرمود بگیرید
از من مناسک خود شاید که در سال آینده حج نکنم و زنده نمانم و اطلاق حجة الوداع بران واقع است

در احادیث و کتب آن و در مواهب گوید که ابن عباس کراهت داشته که حجة الوداع گویند و حجة البلاغ [illegible]
نیز گویند زیرا که بعد از توریع حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] دیگر ابن عباس [illegible] افتاده و اهل علم و چون
وی صلی الله علیه وسلم فارغ شد از سر غزوات و وفود ذو الحجه [illegible] بیرون آمد [illegible] اعلام [illegible]
صلی الله علیه وسلم بحج می رود و فرستاد مردم را باکناف و اطراف پس قوم آمدند به مدینه خلق کثیر [illegible]
که پنج شب از روز ذی القعده مانده بود و در آمد بمکه چهارم ذی الحجه [illegible] مردم همه [illegible]
و احصا بیرون بودند بعضی نود هزار گفته اند و در روایتی صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست و چهار هزار و
قول صحیح تر است و گفته اند که هر جایی که نگاه می کردند مردم [illegible] پس [illegible] آمد [illegible]
و غسل کرد و سر را شانه کرد و روغن موی مالید و معطر شد [illegible] از مدینه بیرون آمد و نماز پیشین [illegible]
گذارد پس بذی الحلیفه آمد و نماز دیگر در آن منزل [illegible] بیات [illegible] ناقه [illegible]
تمام و شتر سوار شد و چون ناقه بر بیداء [illegible] تلبیه [illegible] بالا [illegible]
تلبیه گفت و از جماعت اختلاف روایات [illegible] گفته اند [illegible] وقت بود [illegible]
مسجدی است [illegible] گویند و بعضی روایات [illegible] آمده [illegible]
بیدا [illegible] هر وقت [illegible] روایت کرده حقیقت است تلبیه [illegible]
بود و تلبیه سنت است نزد امام ابو حنیفه و امام مالک و [illegible] امام احمد [illegible] لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک [illegible] آمده لبیک اللهم لبیک لبیک
و سعدیک و الخیر بیدیک لبیک و الرغباء الیک و العمل [illegible] می کرد [illegible] فرمود
آواز بلند کنید که جبرئیل نزد من آمد [illegible] آواز ما را باحرام و [illegible]
تلبیه دعا می کرد و می خواست [illegible] می کرد [illegible]
شتر می بود [illegible] بالای [illegible] و چون منزل
عرج رسید غلام [illegible] ابو بکر رضی الله عنه [illegible] صلی الله علیه وسلم
و ابو بکر رضی الله عنه بود [illegible] آمد [illegible] شتر با خود [illegible]
ابو بکر رضی الله عنه [illegible] شتر [illegible] شتر [illegible] ناگهان
باعث نزد ابو بکر [illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
آن غلام را می کرد آنحضرت تبسم می کرد [illegible] انظروا الی هذا المحرم [illegible]

و زیاده برین چیزی لقمه نبود از زره و تیغ و قبا و احرام بود و سبب جزا چه باین مقدار جنایت جزا واجب نشود
از روضة الاحباب معلوم می شود که آخر خطا یافته شد چون بابوا رسید بفتح همزه و سکون موحده و با واو و دا
بفتح واو و تشدید دال مهمله که نام موضعی است صعب بن جثامه لیثی بفتح جیم و تشدید ثاء مثلثه حمار وحشی بهدیه
آورد زنده و این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهدیه آورد عجز حمار وحشی که می چکید از وی
خون و در روایتی شق حمار وحشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار وحشی را پس
آنحضرت آن را قبول نکرد و گفت ما محرمانیم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن محرم گوشت صید را روایات متعدده
و اقوال مختلفه آمده است تفصیل این در شرح سفر السعادة مذکور است و چون بوادی عسفان رسید فرمود
هود و صالح علیهما السلام درین وادی میگذشتند بر دو شتر سرخ مهار ایشان از لیف خرما و ازارهای ایشان عباهای
پشمین و ردا‌های ایشان کلیمها تلبیه میگفتند حج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بوادی
ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و سر دو انگشت را در گوشهای خود نهاده فریاد تلبیه
میکند و در صحیح بخاری نیز آورده ولیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وی اینست که گفت گویا می بینم موسی را که فرود
می آید از وادی و تلبیه میگوید کذا فی المواهب اللدنیه و در معنی این حدیث اقوال است یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم از حالی که این انبیا را علیهم السلام در حیات ایشان بود که بحج می آمدند و احرام می بستند و تلبیه میگفتند
و وحی کرده شد بران حضرت صلی الله علیه و سلم و قول وی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویا
می بینم بجهت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آن را و بعضی میگویند که این رویای منام است که آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در منام ایشان را باین حال دید چه درین سفر یا پیش از آن و الآن بعلاقه حال حج
تذکر این نمود و بعضی گویند که مراد حقیقت آنست که انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زنده اند پس اگر
حج بجا آرند بعید یا ممتنع نیست و چه این جماعت درین حال بود که آن حضرت علیه السلام بحج بر آمده بود و ایشان را
درین حال بدید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت ولیکن ارواح مطهره ایشان متمثل می شود
و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب معراج موسی علیه السلام را هم در قبر
دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این احتمال هم در یقظه نماید و هم در منام در حقیقت از قبیل مشاهده
عالم مثال است چنانکه ارباب این شیوه را می باشد و بالاتر ازین کلامی است بس عالی که درک فهم آن مخصوص
بخصیصین ناسوت بدان نرسد و آن اینست که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را همه را در حال حج دید که در
حیات خود داشتند و این عالمی است که دران ماضی و مستقبل نیست و همه حال است و این سخن در رسایل

وزن طایفه از تحقیق زبان ایشان چنین کرده و وسط آن بیت است بعد الظهر و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسرف رسید و زن
آنجا نام موضعی است بر کرانهٔ مکه عایشه رضی الله عنها حیض آمد و گریان شد و گریه بسیار کرد فرمود چرا می‌گریی مگر
حیض دیدی فرمود آری فرموده این چیزی است که خدای تعالی بر دختران آدم علیه السلام نوشته هر عملی که حاجی می‌کند
بکن اما طواف بیت شریف مکن چه آن [illegible] مسجد است و حایض را [illegible] و عایشه رضی الله عنها
احرام بعمره بسته بود [illegible] آوردن عمره متعذر شد آنحضرت علیه السلام فرمود که حج در عمره او در آورد
و او را قارن گردانید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] احرام حج بربندد
و احرام بستن حایض و نفسا [illegible] در حالت [illegible] جایز [illegible]
اسماء بنت عمیس که زوجهٔ ابوبکر بود رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را زایید حکم شد که غسل کند و خرقه
بربندد و احرام کند و آخر عایشه [illegible] عمره [illegible] آنحضرت علیه السلام برای آن
غسل کرده بعد از طلوع [illegible] آفتاب [illegible] بستان [illegible] آن را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام
[illegible]
[illegible] شد بجهت [illegible]
[illegible] مساجد دیگر
[illegible] آن را در رفع یدین
[illegible] سفر السعادت و در فقه حنفیه تکبیر و تهلیل و
[illegible] نقل کرده اند [illegible] شروع در طواف کرد
[illegible] طواف قدوم است و طواف تحیه نیز گویند [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت شده [illegible]
[illegible] ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و ابن ماجه از ابی

ابی هریره رضی الله عنهما در اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرده اللهم انی اسألک العفو والعافیة فی الدنیا
والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در مشاهد حج دعائی را و گفته که تعیین دعا مزیل رقت قلب است
و با وجود اگر آن تبرک و تیمن منقول و ماثور کنند حسن است و در سه شوط اول به تعجیل رفت و گامها را نزدیک
می نهاد چنانکه کشتی گیران روند و این فعل را رمل گویند به فتح میم و ردای مبارک را از زیر بغل راست
بیرون آورده و بر بالای دوش چپ انداخت و این را اضطباع خوانند و این نیز مخصوص به سه شوط
اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت و هر نوبت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کردی
بچوبی که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوسه دادی و آن چوبی بود کوتاه سر کج مشابه عصا
و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک داشت و در ایام
سفر که خادمان برای مصلحت ستره و غیره همراه میداشتند کذا قالوا و در برابر رکن یمانی که یکی از ارکان
بیت است و بجانب یمن است اشارت کردی بدست یا بچوب اما ثابت نشده که دست خود را یا چوب
را بوسه داده و در بعضی روایات استلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثابت شده که آن را بوسه داد و
روی مبارک و لبهای شریف خود را بران می نهاد و در حالت استلام میگفت بسم الله والله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و بر آنجا
سجده میکرد. نگاه می بوسید روی و لذتی که ظاهرا سبب آن عاشقان را در بوس کردن و لب بر جای لبهای شریف پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نهادن دست دهد موکول آن وقت حال است و زبان وقت از تعبیر آن کوتاه است
این می شناسی بخدا تا نچشی و این دو موضع است که تغییر نیافته و دست تصرف خلق در آن نرسیده است
یکی حجر اسود دیگر غار جبل ثور که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون
از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای
مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد از آنجا جائی است که این سنگ در آنجا نهاده اند و این آیت را
بخواند واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دو رکعت نماز در آن مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه
گسترانید و گذاردن دو رکعت بعد از طواف واجب است نزد ما و در هر جا که بگذارند از مسجد جائز است
و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارند و در رکعت اول فاتحه خواند و قل یا ایها الکافرون و در
رکعت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استلام کرد پس از در بنی
بیرون شد و به سوی کوه صفا رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمروة من شعائر الله
و گفت ابدا بما بدا الله به پس بالای صفا بر آمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا بایستاد و کعبه را

ست قبله شد و تکبیر فرمود و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در روایتی انجز وعده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انا نسألک
موجبات رحمتک وعزائم مغفرتک والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما
الا فرجته ولا کربا الا کشفته ولا حاجة من حوائج الدنیا والآخرة الا قضیتها سه بار این ذکر گفت و میان آن
دعا می کرد بعد از ان فرود آمد و دعوات از ابن عمر و ابن عباس [illegible] هست اللهم انک قلت ادعونی استجب
لکم وانک لا تخلف المیعاد وانا اسألک کما هدیتنی للاسلام ان لا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم و بعد از ان فرود
آمد بجانب مروه رفت مر راست کرد و میان صفا و مروه [illegible]
از صفا فرود آمد سعی نمود و چون از وادی بگذشت [illegible]
حرم نهاده اند که آنرا میلین الاخضرین گویند [illegible]
ختم سعی بمروه کرد [illegible]
و چون [illegible] شد ازدحام [illegible]
سواره شد [illegible] رسول الله [illegible]
و طواف [illegible] و چون [illegible] تمام کرد [illegible] بعض صحابه
برآمدن از احرام گران آمد فرمود [illegible]
یمن رسید [illegible]
حضرت فرمود یا علی تو چه نیت کرده [illegible]
با خود آورده [illegible]
احرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمین از جهت توارد والفاظ احادیث در شده بود و چون از قدوم چهار روز گذشت اعنی هشتمین از تاریخ
و آفتاب بلند شد چاشتگاه روز پنجشنبه بمنا متوجه شد تا مجمع خلایق و هرکه از صحابه حلال شده بود درین روز
احرام حج بست و چون بمنا رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد و شب در آنجا بیتوت فرمود و چون آفتاب بلند
شد از منا روان شد به سوی عرفه بعضی از صحابه تکبیر میگفتند و بعضی تلبیه میگفتند و کسی انکار نکرد زیرا که مقصود
ذکر و تسبیح و تمجید است و بلفظ تلبیه اولی و افضل است و چون بنمره رسید بفتح نون و کسر میم نام موضعی است
نزدیک عرفات قبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسب الحکم انجا زده بودند انجا فرود آمد و تا صبح روز جمعه انجا بگذارد
و چون آفتاب بگشت فرمود تا راحله را زین نهادند و بر راحله سوار شد و بطن وادی آمد و خطبه خواند بغایت
بلیغ و شامل و دران خطبه قواعد مسلمانی اگرچه معلوم هم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت بکلی
برکند و اوضاع جاهلیت را باسرها در زیر پای آورد و فرمود خونهای شما و اموال شما حرام است بر شما مثل حرمت
این روز و این ماه و این بلده مراد بروز عرفه و بماه ذی الحجه و بلده مکه معظمه است و فرمود هر چیز از امر جاهلیت
نهاده شده در زیر پای من یعنی هرچه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان لم یکن ساختم و عرب
را عادت است که در امری که آنرا باطل و نابود سازند که بار دیگر گرد آن نگردند و رجوع بران نمایند که آنرا زیر پا
خود کردم و فرمود خونهای جاهلیت همه موضوع و هدر است یعنی هرکرا بر دیگری دعوی خون است که در جاهلیت واقع
شده بود اکنون آن دعوی برطرف کردم و هدر ساختم و اول خونی از خونهای ما که آنرا نهادم و هدر ساختم خون
ابن ربیعه بن الحارث است و این ابن ربیعه در بنی سعد استرضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز در بنی
قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود بارضاع و حارث بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله
علیه وسلم و ربیعه ابن عم وی صحابی است و مسن تر بود از آنحضرت و نام پسر وی ایاس بود که شیر میخورد در بنی سعد
و در محاربه که میان بنی سعد و هذیل بود سنگی بان پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون بر
ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را هدر ساخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود
رباهای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت ربا می خوردند و دعوی این دیون که بر یکدیگر
بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز افکند و باطل گردانید و فرمود اول ربائی که می افکنم ربای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقی که زنان راست بر مردان
و شوهران راست بر زنان بیان کرد و فرمود بپرهیزید و بترسید خدا را جل جلاله در حق زنان که گرفته اید ایشانرا
بامر وی و عهد وی و استحلال کردید و تصرف نمودید فروج ایشان را بکلمه وی و حکم و تعالی

وفرمود مر شما راست بیرون زنان که بی ستر گردانند فرشتهای شما را هیچکس شما را دیده نبیند اگر کسی را نبیند
مرد بیگانه را نزد خود جای ندهند و اگر نکنند این امور نزنند ایشان را اما نزدنی سخت و مر آن زنان را
بر شما رزق و کسوت معروف و انصاف است و فرمود بتحقیق گذاشته ام میان شما چیزی را که هرگز گمراه
نشوید اگر چنگ در زنید بدان و این کتاب خداست عز و جل و بعد از آن خواندن و وصیت کرد اهل بیت را رضی الله عنهم
و فرمود فردای قیامت پرسیده خواهند شد شما از آنچه که چه معامله کردم با شما و چگونه زندگانی کردم
میان شما شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و چگونه گواهی دهید گفتند گواهی دهیم که تو فرموده های خدا را
بما رسانیدی و امت را نصیحت نمودی کردی و آنچه بر تو [illegible] بود ادا [illegible] رسالت و نبوت کذا رسید
و امانتی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در راه خدا نمودی [illegible] شهادت [illegible] آسمان بر داشت
و نگاه داشت و سر [illegible] فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود [illegible] گروه مسلمانان [illegible]
سینهها را بسیار پاک گردانید [illegible] مسلمانان [illegible] جماعت علیهم
و فرمود باید که حاضران [illegible] آنچه گفتم بغایبان برسانید [illegible] الفضل بنت
الحارث مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما [illegible] والبته و شیر را
با شتر [illegible] گریزی اتفاق
عرفات [illegible] کشت داقات
برآورده تا ظهر و عصر را جمع و قصر بگذارد به یک اذان و دو اقامت [illegible] میان نماز [illegible]
نفل [illegible] وقت و قصد [illegible] آن [illegible] مقام است
[illegible] ناظر [illegible] کرد [illegible] است
[illegible] جمع [illegible] میان امت
اختلاف است [illegible]
[illegible] ان [illegible]
فرمود [illegible] علیه السلام
[illegible] صلی الله علیه [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]

بزرگ که آنجاست و آنجا عمارتی است در ریگ درآمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند و گفته اند که تعیین و تنوع
در وقوف آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن صخرات بایستد و در ساعت در سیر
دران اکثه کرد و وقوف شریف را دریافته باشد و برآمدن بران کوه چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام
نزدیک همین صخرات مستقبل قبله بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ابتهال نمود و تضرع و ابتهال
درین مقام بسیار مطلوب است و اگر گدائی دست دهد علامت قبول و اجابت است و در وقت دعا دستها
برابر سینه برداشته بود همچو خواهنده مسکین و دعا که درین روز ماثور است بسیار است و در افتیده
سفر السعادة مذکور است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در اوراد مذکور است و فسر و ر
فاضلترین دعائی که من و پیغمبران که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند اینست که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد روان شد و در روز جمعه فا
این آیت نزول کرد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و افاضه انوار
و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت متراکم و متوالی است و در حدیث آمده است
که دیده نشد شیطان خوارتر و حقیرتر و غمگین و غصه خورنده تر در هیچ روز چنانکه در روز عرفه بجهت آنچه
می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناهان پسران آدم مگر در روز بدر که دید جبرئیل علیه السلام را که صف
میداد صفوف ملایکه را و گفته اند بدبخت کسی است که درین موقف بایستد و گمان برد که آمرزیده نشده
است و نیز در حدیث آمده است که مباهات میکند حق جل وعلا بر فرشتگان با دمیان و میگوید ای پیغمبر خدا
اند ایشان که ترک کرده اند برای من خانمان خود را و اهل و اولاد خود را و آمده اند در درگاه من
و آلوده با دکنان اند او کردم ایشان را از آتش دوزخ و آمرزیدم گناهان ایشان را و درک یکساعت وقوف
کند در ادای فرض حج کفایت است و سنت آنست که تا غروب آفتاب بایستد زیرا که ایستاد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نزول کرد الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا و اگرچه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور
و عید اهل اسلام شد اما بعضی دانایان و رمز شناسان ازینجا قرب زمان رحلت و حلول مدت
فرقت فهمیده شکسته دل شد چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذا جاء نصر الله والفتح نیز
معنی مستشعر شد و گریه کرد و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامة بن زید را ردیف
خود ساخت و مهار شتر کشیده میداشت و می گفت ایها الناس آرامیده باشید و ساکن روید که نیکوئی

نه در شناختن سهو و پرهیزگاری نه در تعجیل نمودن است و در حقیقت سکینه و وقار عبارت از سکون جوارح و
ورود نور و استقرار اماده حضور و علامت استقامت حال و جمعیت بال است و حرکت و اضطراب بسبب
تشویش قلب و تفرقه باطن و پریشانی خاطر و بنای منع از دویدن و اضطراب نمودن برای دریافت جماعت
در نماز که بعضی بی‌خردان و ابلهان کنند از سنت و ازینجا تا غیرت بکسر ای [illegible] که تمام [illegible] است یکی
میان عرفه و مزدلفه و دیگر میان مکه و منا رجوع کرد و مکان [illegible] فیه [illegible] مسلک [illegible] است
از رعایت مخالفت راه رفتن و آمدن و برگشتن در عرفات نیز سلوک داشت که از طریق ضب رفت [illegible]
و از مأزمین برگشت و در اثنای طریق [illegible] بگذاشت [illegible] میان [illegible] و [illegible] و چون [illegible]
جای رسید قدری از شعاب [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible] تا [illegible] گذاشتی تا آسان [illegible]
و در مجموع راه [illegible] و [illegible] که [illegible] شعاب [illegible] میان [illegible] آمد [illegible]
سبک ساخت نه اسباغ و اکمال [illegible] نماز ساخت اسامه گفت الصلوة ای نماز مغرب
خواهی گزارد یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تو است [illegible] مزدلفه [illegible] خواهد شد پس سوار شد
و مزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و [illegible] در [illegible] قوت می‌کردند [illegible] نیز
[illegible] باسبغ [illegible] و [illegible] کامل ساخت و فرود تا اذان گفتند
و اقامت کردند و نماز شام گزارد [illegible] پیش [illegible] آمد [illegible] و چون [illegible] آورد
باز اقامت گفتند و نماز خفتن گزارد و [illegible] خفتن [illegible] و میان فرض مغرب و فرض عشا
هیچ نماز نگزارد [illegible] معلوم شد که جمع میان مغرب [illegible] اقامت [illegible] چنانکه [illegible]
در عرفات بود میان ظهر و عصر و در حدیث [illegible] اسامه [illegible] آمده و [illegible]
و نزد امام ابوحنیفه [illegible] است [illegible] و این [illegible] نیز [illegible] در صحیح مسلم
آمده و [illegible] تصحیح آن نموده و ترجیح کرده [illegible] حدیث [illegible] در [illegible] وقت خود
[illegible] احادیث [illegible] وقت [illegible] علما
والسلام و آنحضرت علیه السلام [illegible] تا صبح [illegible] شب [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و [illegible] نماز صبح را در اول
وقت بگزارد [illegible] وقت [illegible] احادیث [illegible] و [illegible] بعضی
احادیث واقع شده [illegible] وقت [illegible] از وقت معتاد [illegible] تمام [illegible]

و تحقیق ظاهر شد طلوع فجر مر حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم بوحی یا بغیر وحی و مر مردم مشتبه بود پس سوار شد
و بمشعر حرام آمد و آن تلی است در میان مزدلفه و بران عمارتی نو کرده اند پس بمشعر ایستاد و روی بقبله آورد
و بدعا و تضرع و ابتهال مشغول شد و در سفر السعادت از ابی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس
آورده اند که آنحضرت دعا کرد مر امت خود را در عشیه عرفه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را
که البته او را از جهت مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت
دهی و ظالم را بخشی در ان وقت جواب این دعا نیامد چون در مزدلفه صبح کرد اعاده کرد این دعا را
جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند
یا رسول الله ما در و پدر ما فدای تو باد این ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارد خدای تعالی ترا فرمود علیه اللعنه
ابلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و بوا و ویلاه فریاد
کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از جزع و فزع وی و گفته اند که مراد بامت درینجا واقفان عرفه اند و اینجا
گفته اند بعضی که حج مکفر حقوق العباد نیز می شود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آنکه توبه کرد و عاجز
آمد از وفای حق و بیهقی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است اگر صحیح
است حجت است و اگرنه قول حق سبحانه و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء بس است و ظلم نیز ما دون شرک است و
بالجمله حقوق الله مغفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله واسع و ظاهر احادیث
عام است والله اعلم و در تکبیر و تهلیل و ذکر می بود تا طلوع آفتاب نزدیک شد پس روان شد و درین نوبت
فضل ابن عباس را ردیف خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده می رفت و درین راه
فضل ابن عباس را گفت تا سنگریزه برای رمی جمار بردارد کلانتر از نخود و خردتر از بندق و ازین نوع سنگ را
بعره غنم آمده و این را حصی خذف گویند بفتح خا و سکون ذال معجمتین و اگر بزرگتر ازین باشد نیز جائز
است و خلاف سنت است پس هفت سنگریزه برچید از زمین و بر رسول صلی الله علیه و سلم داد و
اینها برای امروز که روز عید است برای رمی جمرة العقبه کفایت میکند و اگر برای سه روز دیگر بردارد
هفتاد باید برداشت هفت برای روز عید و شصت و سه برای ایام تشریق هر روز بیست و یک و بعضی
گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر ازین بیشتر بردارد بهتر باشد که
بعضی ازان در جای بیفتد و گم شود اما در حدیث بیان هفت واقع شده و حضرت بدست مبارک خود آن
سنگریزه ها را از غبار پاک می کرد و نزد بعضی اگر بشویند بهتر است و در شستن حصای جمار دو قول است و درین

راه زنی از قبیله [illegible] سوال کرد

پس من مردی [illegible] فضل

بن عباس که روایت [illegible]

بن عباس [illegible]

[illegible]

وکوه را بجانب چپ گذاشت و مناره را بجانب دیگر راست و سواره شتر ایشان [illegible]
و با هر یک تا بیستر بگفت بر می جمره سواره و این روز بود در ایام تشریق که [illegible] جمرات [illegible] کردن
و پیاده کرد و اگر آنرا سواره کنند نیز جایز است و لیکن اولی و افضل پیاده آمدن است چنانکه [illegible]
آمده و بعد از رمی جمار تلبیه را قطع کرد و بعد از رمی بمنزل باز گشت نزد مسجد خیف [illegible]
تحتانیه و خیف مکان مسجد را [illegible] و مرتفع از سیل [illegible] آنرا گویند [illegible] است در میان
و در گنبدی که در صحن او است مکان منبر است صلی الله علیه و سلم و در آن مقام که منزل او بود خطبه
بلیغ خواند چنانکه آواز بمجموع خلایق که در اندرون خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز دور و نزدیک
بشنوانیدن مرایشان را از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و درین خطبه اعلام کرد
خلایق را بحرمت روز نحر و فضل آن نزد حق سبحانه و فرمود زمان گردیده [illegible] که اول [illegible]
داشت در روزی که پیدا کرد خدا تعالی آسمانها و زمین را سال دوازده ماه از آنجمله چهار ماه حرام
سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم چهارم رجب میان جمادی و شعبان و فرمود خونهای
شما و مالهای شما و آبروهای شما حرام است بر یکدیگر و فرمود نزدیک است که پیش آیید پروردگار خود را
و بپرسد شما را از کردارهای شما دانا و آگاه باشید که مگردید بعد از من گمراه و در روایتی بگردید کفار
که بزنید بعضی از شما گردن بعضی را و بدانید که هر که خیانتی میکند در حق خدا و خلق بنفس خویش میکند
دانا و آگاه باشید که من رسانیدم حکم پروردگار را بشما و فرمود خداوندا تو آگاه باش و باید که برسانند
این احکام حاضران بغایب و مردمان را فرمود تا مناسک حج بیاموزند که شاید که دیگر بار من حج نکنم
و امر کرد [illegible] بطاعت امیر فرمان دار [illegible] کشید ایشان را مادام که کتاب الله بخوانند و بحکم
زمین و شریعت کار کنند و بگویند و فرمود اعبدوا ربکم و صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و اطیعوا ذا امرکم
تدخلوا جنة ربکم و وداع کرد و از آنجا بمنحر آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار است
که آنرا منحر النبی میگویند و مجموع صد شتر بود و شصت و سه شتر بدست مبارک خود نحر کرد بعدد سالهای عمر شریف
و آمده است که نزدیک آورده میشد پنج شش شتر تا نحر کند شتران نزدیک میشدند و ازدحام می نمودند و هر یک میخواست
نزدیک آنحضرت می آورد و در روز [illegible] تا نخست او را نحر کند و سی و هفت شتر را بعلی مرتضی کرم الله وجهه امر کرد که نحر کند و
او را شریک گردانید در هدی و امر کرد از هر شتری قطعه لحم گرفته و در دیگ انداخته پخته شد پس گوشت و شوربا
آنرا با علی کرم الله وجهه تناول فرمود و بعلی امر کرد که پوستها و جلهای شتران را بر مساکین

قسم یاد کنند و جزا و اثرا از ان چیزی ندیدند و اجرت از پیش خود داده بود و در روایت مسلم از جابر آمده که ذبح
کرد آن حضرت از جانب [illegible] خود گاوی را و در روایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها گاوی را بکشتند
که در ان روز گوشت [illegible] کرد و چون از حج فارغ شد اعلام کرد که همه زمین منا نحرگاه است و نحر مخصوص نیست
با بعضی اماکن پس طلاق را طلب نمود و طلق کرد و چون حلاق که معمر بن عبدالله بود و گفته‌اند خراش بن امیه بن ربیعه قرشی
عدوی قدیم الاسلام است برای آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایستاد و بر سر ایستاده بود و دست گرفت
سر در روی معمر گفت یا معمر امکنک رسول الله [illegible] [illegible] ای معمر یاد کرد و نیست تراز رسول
خدا نرمه گوش خود و حال آنکه در دست تست [illegible] [illegible] [illegible] پس گفت
معمر والله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من [illegible] نعمت خداست بر من و منت
اوست گفت [illegible] [illegible] آن حضرت [illegible] [illegible] است انگاه
اشارت فرمود بحلاق تا ابتدا از جانب راست کند [illegible] جانب راست [illegible] است و در
متفق علیه [illegible] [illegible] [illegible] ابتدا کنند
[illegible] طلاق باشد است فارغ شد [illegible] [illegible] [illegible] تا حاجت
[illegible] حلق کرد [illegible] ابوطلحه انصاری [illegible] [illegible] انس بن مالک است داد و از حیث
بعضی روایات آمده [illegible] [illegible] [illegible] بیش از مردان
[illegible] [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] بشارت [illegible] الفضل
۵
[illegible] چون از حلق فارغ شد [illegible] [illegible] [illegible] رسید
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مبارک را
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] چون از طواف فارغ شد نزدیک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فرمود
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب از چاه کشیدی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سنت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آید و نوبت

نوبت بشما نرسد واین منصب بزرگ از دست شما فرو گیرند پس یک دلو برای آنحضرت برکشیدند پس آنرا
تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب برای بیان جواز بود یا از برای تشریع رخصت و حاجت
که از جهت کثرت ازدحام جای نبود یا ضرورتی وحاجتی دیگر والله اعلم بعضی گویند که ایستاده آب
خوردن مخصوص آب زمزم وبقیه آب وضو است واین مبحث در بیان عادات شریفه گذشت در فصل
شرب وآنحضرت صلی الله علیه وسلم درین طواف بر راحله سوار بود وسبب سوار شدن بعضی گویند کثرت
ازدحام بود یا بقصد اشراف بر مردم بود تا مجموع حاضران در امشاهده کنند وکیفیت طواف ورا بیاموزند
وآداب واحکام آنرا معلوم کنند وبعضی میگویند در پای زحمتی بود از آن وجه ضرورت طواف سواره کرد و
ناقه آنحضرت مامور بود از تلویث مسجد ودر زمان بمنا بازگشت ونماز ظهر را در منا گذارد در صحیحین است
در صحیحین از ابن عمر ودر صحیح مسلم روایت دیگر از عایشه وجابر آمده است که نماز ظهر را در مکه گذارد وبعضی تطبیق جمع
اینحدیث می کنند که راوی وی دو کس اند بنا بر روایت عایشه وجابر اعرف است بحدیث حجة الوداع وعایشه در هم
بود بر رسول خدا وبعضی ترجیح حدیث ابن عمر میکنند که متفق علیه است ورجال وی اعظم ... وادل ... وشیخ
ابن الهمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین الحدیثین را آن گوئیم که در مکه گذارد وحمل کنیم گذاردن بمنا بر اعاده آن ...
که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موجب نقصان بود در آنچه اداکرده اول پس چون مراجعت
فرمود بمنا شب آنجا بیتوت کرد وروز دیگر بعد از انتظار کرد تا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادای
صلوة ظهر سوی جمره اولی آمد وآن جمره است که بمسجد خیف نزدیکتر است وهفت سنگریزه بینداخت
وبا هر یک تکبیر میگفت وچون از رمی فارغ شد چند گامی از محل رمی پیشتر شد ومستقبل قبله بایستاد و
دعا کرد وچندان زمان که کسی سوره بقره خواند در دعا خواندن بود وچون از دعا فارغ شد بجمره وسطی آمد
وهمبرین طریق رمی کرد از آنجا براه دست چپ چند گامی در میان وادی رفت وآنجا بایستاد ودعا کرد
وتطویل فرمود وروان شد تا پیش جمرة العقبه آمد بایستاد وکعبه را دست چپ ومنا را از دست راست
داشت ورمی کرد ودر ساعت بی توقف بازگشت ودرین محل دعا نکرد وحکمت آن ... بعلم نبوت ...
درین دو وجه میگویند یکی آنکه این جمره در طریق است ازدحام عظیم بود وجای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا
در صلب عبادت چنانکه در جمره اولی ووسطی بود افضل است از آنکه در پی عبادت چنانکه درین جمره ...
والله اعلم وآنحضرت صلی الله علیه وسلم تعجیل نکرد در نفر ... یعنی بر آمدن از منا وبود هم انتظار در روز سوم
... را گویند ولیلة النفر آن شب است که حاجیان از منا باز گردند وروانه شدن از عرفات را افاضه گویند

و از مزدلفه دفع و از منا نفر بلکه ... تا انجا اقامت فرمود و بعضی گفته‌اند چنانچه ... روز سیزدهم در انجا [illegible]
است بعد از زوال ... در محصب نزول فرمود ... که مکانی است بیرون مکه و محصب
یعنی سنگریزها در وی بسیار است نزول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جاست و آنرا ابطح نیز خوانند
ابطح مسیل واسع که در وی سنگریزه دقیق باشد چنانکه ... وادی ... باشد و ... البطحاء والابطح نام است
ازینجاست و ظهر و عصر و مغرب و عشا انجا گزارد و این تحصیب ... نماز ... اتفاقی بود ...
گماشته و عهده‌دار ... خانه آنحضرت بود ... انجا نزول ... بعضی گفته‌اند از
سنن حج و از تمام مناسک او ست چه آنحضرت ... انشاء الله تعالی بخیف
بنی کنانه ... که قریش در ... سوگند خورده و عهد بسته بودند ... با بنی هاشم ... نکنند
و مبایعت نمایند آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم ... آنحضرت رسالت ... صلی الله علیه وسلم
نزول در محصب ... شعار اسلام ... اظهار کردند ... شکر نعمت ...
[illegible] آنحضرت ... انجا ... وقت عشا ...
[illegible] عایشه رضی الله عنها ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ظهر ... مقام ... [illegible]
و سعادت اتباع ... [illegible]
[illegible] ... طواف ... [illegible]
[illegible]
و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها ... اجازت داد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که هیچ آفریده نیست که در ملتزم بایستد و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت درخواهد الا حاجتش روا گردد
و ملتزم مابین حجر اسود و باب کعبه را گویند زیرا که التزام میکنند آن را و میچسبند بدان و مسافت مابین آن یک باع
است چنانکه یک کف دست بر در باشد و دیگری بر حجر و این التزام مستحب است که بعد از طواف وداع
بکنند و نیز بر سر زمزم رفت و بنفس نفیس خود دلوی از آن بکشید و بخورد و بقیه آن را در چاه
انداخت و در وقت وداع پای پس رفت متحسر با گریه و همچنین است سنت از وقت وداع خانه کعبه
نماز صبح برابر کعبه کرد و در نماز سوره والطور خواند و بعد از نماز روان شد و چون در راه بمنزل روحا رسید
در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چه کسانید گفتند ما مسلمانانیم شما چه کسانید
فرمود من رسول خدایم پس زنی پیش آمد و کودکی خورد را از محفه برداشت و پیش آورد و گفت یا رسول الله
از این حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترا نیز ثوابی باشد و چون بذو الحلیفه رسید شب آنجا
اقامت کرد و صباح بمدینه روان شد و عادت شریف در قدوم آوردن بمدینه وقت چاشت بود و از
از قدوم آوردن بخانه در شب نهی میفرمود و دوست میداشت که قادم سفر چیزی با اهل خانه بفرستد تا ایشان
استعداد و تهیه قدوم را بکنند و چون مدینه مطهره را دید بتصور عظمت و کبریای الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی
وی عز و علا و مشاهده انوار و اسرار این بلده طیبه و ملاحظه شرف و بزرگی این مقام عالی
سه بار تکبیر بر آورد و بعد از آن نسبت مستوره خویش که در وقت قدوم بلد داشت و بشکر انعام اعانت و نصرت
و اکمال دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و وصول بمقر امن و سلامت گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده و اعز جنده فلا شیء بعده پس بمدینه مطهره آمد والحمد لله علی اتمام النعمة ان الاتمام فصل و در اثنای
طریق مراجعت چون بمنزل غدیر خم رسید که از نواحی جحفه در میان مکه معظمه و مدینه منوره [illegible] روی مبارک
سوی یاران کرد و فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم اما نمیدانید شما که من نزدیکترم
بمؤمنان از ذاتهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و در روایتی
آمده است که سه بار فرمود این لفظ را و معنی آنست که من امر میکنم مؤمنان را مگر بآنچه صلاح و خیر
و خیریت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند
قالوا بلی گفتند صحابه آری تو نزدیکترین و دوسترین بمؤمنانی از نفوس ایشان و در روایتی آمده است
فرمود گویا مرا بآن عالم خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگر

بزرگترست قرآن و اهل بیت من ... و اهتمام کنید که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق آنها بچه کیفیت خواهید نمود و این دو امر بعد از من از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بر من برسند آنگاه
فرمود خدا مولای من است و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی
مولاه خداوندا آن کسی که من مولای او هستم علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی خداوندا
دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی این زیاده آمده
وانصر من نصره واخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار کسی را که فرو گذارد
یاری علی را و دائر کن حق را با علی هر سو که گردد و آمده است که ملاقات کرد علی را
عمر بعد از این خطبه و گفت گوارا باد ترا ای پسر ابو طالب صبح کردی و شام کردی
مولای هر مومن و مومنه [illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible] و گواهی دادند بدان که علی را در
[illegible] چنانچه است [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] وال من والاه [illegible]
[illegible] الصواعق
[illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] است که
[illegible] باشد [illegible] کننده
[illegible] ایشان در این [illegible]
[illegible]

بسیار امت ما کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اکثر محققین ...
حدیث ولیکن دعوی تواتر در مثل آن از اعجب عجایب است زیرا که ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت ...
و اهل سنت و جماعت رد کرده اند بر شیعه و کلام ایشان درین مقام طویل است در صواعق محرقه مذکور است
و ما چیزی از آن بطریق اختصار می آریم گفته اند است لا نسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی است بلکه بمعنی محبوب
و ناصر است و لفظ مولی مشترک است میان معانی متعدده معتِق و معتَق و متصرف در امر و ناصر و محبوب
و تعیین معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان معتقد هستیم که محبت و ارادت محبوب و ناصر ... علی
رضی الله عنه و کرم وجهه سید ما و ناصر ما و حبیب ماست سیاق حدیث نیز در معنی ناصر است و نیز ...
بمعنی امام معلوم و معهود نیست نه در لغت و نه در شرع و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل
آمده و میگویند که این چیز اولی است از فلان چیز و نمیگویند مولی است ازوی پس غرض از تنصیص بر موالاة
تنبیه است بر اجتناب از بغض وی رضی الله عنه زیرا که تنصیص بر آن اوفی تر و مؤکد تر است ... او را
الله عنه و ازینجهت تصدیر کرد قول خود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و دعا نیز از جهت ... در بعضی
طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده
و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب ورود این
حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنهم درین بودند و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکار ...
بروی نمود چنانکه بریده اسلمی و ذکر آن در سریه علی بجانب یمن پیش از ذکر حجة الوداع گذشت و در صحیح ...
آمده است و ذهبی نیز تصحیح آن نمود پس رد مبارک آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ...
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد تا تاکید نمود درین باب گفت بریده پس ...
علی دوست ترین مردم نزد من گشت شیخ ابن حجر گفته سلمنا که معنی اولی است ولیکن از کجا ...
بامامت مراد است بلکه تقرب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در مآل و در وقت بیعت مراد است و تقدیم ائمه ثلثه ثابت است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در آن
اجماع داخل است و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و سلم
و چگونه نص باشد بر امامت و حال آنکه حجت نیاورد علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان ...
مانعت ... نکرد احتجاج آورد علی رضی الله عنه در وقت خلافت پس سکوت ... رضی الله ...

از احتجاج ایام خلافت دلیل است بدان که این جهت دوری بر خلافت وی عقب وفات رسول
صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه تصریح کرده است که نص ثبت از آنحضرت بر خلافت
وی در خلافت غیر وی چنانکه احتجاج آمده است که پرسید از وی [illegible] رضی الله عنه
را این مقال [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آمد
[illegible]

در اول احکام بعرض لفظی از ایشان واقع شده دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده اند

باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول می‌گردد صلی الله علیه و سلم که در صحبت او انچنین برآمدند و

بعلی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق و رزیدو تایید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در

صواعق و هنوز طول دارد و دانچه ذکر کردیم کفایت است والله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بجلی را برد

الکلاع بفتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک یمن بود و خلق کثیر او را

و او را بخدائی می‌پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد وی مراجعت نموده بود

که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از مواهب لدنیه مفهوم

می‌شود که هم بر دست جریر اسلام آورد و گفته است که فرستاد آنحضرت جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع و ذی عمرو

و تا دعوت کند ایشان را باسلام پس مسلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضة الاحباب میگوید که ذی

تا زمان عمر بن الخطاب بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر بمدینه آمد و با وی هزده هزار غلام بود و همه با وی بیکبار مسلمان

شدند و از انجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع انچه باقی مانده است از غلامان تو بمن بفروش که دو دانگ

بهای آن بجنان نقد دهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده

که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد روز دیگر بمجلس شریف امیر المؤمنین عمر رفت

فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدای تعالی انچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر گفت آن چیست

گفت همه را برای خدای تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تصویب و تحسین می‌فرمود انگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است

و گمان نمیبرم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم بعد از آن از

مکانی مرتفع با ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند عمر فرمود توبه خالص نصوحی امیست

بدرگاه حق و بر کشیدن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی است هرچند گناه بزرگ و بسیار بود

و گفته اند که چون مسلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدر سگی

خریده از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می‌خواند ابیات اف للدنیا اذا کانت کذا * انا منها

کل یوم فی اذی * ولقد کنت اذا قیل من * انعم الناس معاشا قیل ذا * ثم بدلت بعیشی شقوة * حبذا

هذا شقاء حبذا * انچنین در روضة الاحباب گفته و احوال ذی الکلاع را نوشته و او را از ملوک طایف نوشته

و در صحاح جوهری ... از ملوک یمن گفته و در قاموس ... ذو الکلاع الاکبر یزید بن النعمان و الاصغر

سمیفع بن ناکور ... و من ولده ذی الکلاع الاکبر ... اذواء الیمن و الکلاع ... التحالف ...

[illegible] ... في الكلام الاكبر

[illegible] ... تعالى [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رسول صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... آفتاب [illegible]

[illegible] ... رسول الله صلى الله عليه [illegible]

وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible] ... اسلام و ایمان [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حضرت

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و متعلق بهآن [illegible]
خدا صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشقیا و جهال را داعیه نبوت پیدا شد مسیلمه بن ثمامه و اسود
بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و زنی که نام او سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود و اما مسیلمه که مشهورترین
این اشقیا بود او را مسیلمه کذاب میگفتند و او خود را رحمن الیمامه میگویانید زیرا که میگفت شخصی که بمن وحی می آرد
رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می کرد جاهل باینکه این نام مخصوص بحضرت عزة است جل جلاله
و بود آن ملعون کبیر السن بسیار [illegible] و سالها گذشته که سال دهم هجرت وی با وفد بنی حنیفه بمدینه مطهره آمده و [illegible]
قوم [illegible] بحضرت آمدند و مسلمانان شدند تحاشی نمود و گفت اگر محمد مرا بعد از خود خلیفه سازد [illegible]
[illegible] و متابعت او نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل آن لعین رفته و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت
شاخ خرمائی بود فرمود اگر از من این شاخ خرما را طلب کنی بتو ندهم جز آنچه حکم الهی است در شأن تو فرمود اگر تو بعد از من
بمانی خدا تعالی ترا هلاک گرداند بحکم واقعه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که گویا در دست وی دو سوار طلا
از آن جهت محزون بود پس حکم آمد که بر آنها بدم چون بدمید برد و ناپدید شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیر کرد
این خواب را بدو کذاب صاحب یمامه و صاحب صنعا یعنی مسیلمه و اسود و در روایتی در بقیه اسلام درآمد و چون مسیلمه ببلاد
خویش مراجعت نمود مرتد شد و دعوی نبوت کرد و خمر و زنا را حلال گردانید و فریضه نماز را ساقط کرد و جماعه
از اهل فساد منقاد و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله
اما بعد فان الارض نصفها لی و نصف لقریش و لکن قریش یعتدون چون نامه بحضرت آمد در جواب نوشت من محمد
رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء والعاقبة للمتقین پس مسیلمه [illegible] از
سجعهای مطبوع و مزخرفات در برابر قرآن مجید برهم بست که مضحکه عقلای عالم باشد و در علم نیرنجات و شعبده
کارهای غریب بوجود می آورد و هرچه نمودی از خوارق بر عکس بر خلاف مدعا او آمدی چنانکه اگر کسی را
بدرازی عمر دعا کردی فی الحال بمردی و اگر بروشنائی چشم دعا کردی در حال کور شدی و چون شنید که
محمد علیه السلام مضمضه کرد و آب آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت وی نیز همچنین کرد
آب چاه در زمین فرو رفت و شور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع
گشت و انگشت در کام کودکی کرد شکسته زبان شد و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو در آن
پاشید دیگر در آن بستان گیاه نرست و عادت الله جاری است بر آن که خوارق بر دست کاذب
موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی پیش وی گفت دو پسر دارم درباره ایشان دعا کن بخیر و برکت

دست برآورده دعا کرد آن مرد بخانه رفت یک پسر پیش بارک بوده بود و دیگر در چاه افتاده بود
و عجب که آن قوم مشاهده این امور پی با اعتقادی شدند و ... جماعه جهال اجلاف
اصحاب اغراض بودند ... نظر ... کرده داشتند ... ایشان ... کرد
کار او مرتبه ... زیاده از صد هزار کس از جهال پیروی کردند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر
رضی الله عنه بدست خالد بن الولید ... [illegible]
برآمد و میان فریقین قتال عظیم ... [illegible]
[illegible]
عبد المطلب بود ... [illegible]
قال یا ایها الناس ان ... [illegible]

[illegible]

بگوید پس به طریقی که دانی و به طوری که میتوانی در دفع این لعین تدبیر کن مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزاده نجاشی و در سال دهم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داد و به نام [illegible] را مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود درآیند و وی را به قتل رسانند و چون شب موعود درآمد مرزبانه او را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی دیوار خانه را نقب زدند و سر مشئوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانه از خانه باستقبال ایشان بیرون آمد که خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده و چون صبح شد موذن از آن حالت وقوف حاصل کرده در اذان بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و اشهد ان عبهلة کذاب و عمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر بحضرت فرستادند و بعد از وفات آنحضرت این خبر به مدینه رسید و اما پیش از وفات یک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه او معلوم شده بود فرمود که امشب عنسی کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام او فیروز است و فرمود فاز فیروز و بعضی از ارباب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمة بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و در این واقعه نیز قتل اسود بر دست فیروز بود اما اکثر محدثان و علمای سیر آنند که گذشت و اما طلیحة بن خویلد از قبیله بنی اسد بود که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خروج کرد و عروج یافت و عیینة بن حصین فزاری که ذکر وی سابقا در غزوه حنین و هوازن گذشته است با قبیله فزاره مرتد گشته و انکار نموده بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بروی می آید و وحی می آرد و اول استدراجی که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یک روز با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بروید میلی چند می یابید آب را قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر به ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ساخته بجانب طلیحه فرستاد پس خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجا لشکرگاه ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزاره نیز فرار نموده و عیینة بن حصین گرفتار شد و او را دریافت و باقی فزاره فرار نمود و لشکر طلیحه از هم پاشید نیز بگریخت و [illegible] رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان گشت و در حرب نهاوند

شهادت رسید رضی الله عنه و تا سجاح [illegible] و [illegible] آخر بودن [illegible] نبوت [illegible] بنی [illegible]

بود که در بنی تغلب دعوی نبوت کرد و قومی او را گرویدند و زنان [illegible] از مسیلمه [illegible] بود [illegible] موافق گشتند

مسیلمه [illegible] که او را بعضی گرد [illegible] اقبال [illegible] اتفاق نموده [illegible] غالب [illegible]

[illegible] سجاح روان [illegible] گفت [illegible] زبان

[illegible] سجاح [illegible] آیات [illegible] مسیلمه

[illegible] میان [illegible] مسیلمه [illegible]

[illegible] نبوت [illegible]

[illegible] مسیلمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سجاح [illegible]

[illegible]

مسیلمه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سبیل الله [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و غیر ایشان
الا علی مرتضی را رضی الله عنهم اجمعین که همراه نکرد در آن لشکر همراه اسامه باشند و این معنی بر خاطر بعضی مردم گران
آمد که غلامی را امیر اکابر مهاجرین و انصار گردانید و در مجلس از این جماعه سخنان از این باب بظهور می آید و در وجود
می یافت چون این اخبار به سمع شریف رسید خاطر مبارکش رنجیده شد و بغضب در آمد و با وجود تب و درد سر
از خانه سر مبارک بعصابه بسته بیرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود ای معشر الناس این چه سخن است
که در باب امیر ساختن من اسامه را از شما میرسد و در باب امارت پدرش در غزوه موته نیز سخن می کردند بخدا سوگند
که وی سزاوار امارت است و پدرش نیز سزاوار امارت بود و زید از دوست ترین مردم بود بمن و پسرش اسامه نیز
از دوست ترین مردم است نزد من بعد از وی و هر دو مظنه خیرند اکنون وصیت من در شان وی به نیکی قبول کنید
که وی از جمله خیار شماست پس از منبر فرود آمد و بخانه مبارک درون رفت و بعضی از فضایل اسامه در سریه
موته مذکور شده آمده است که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسامه را میدید میگفت السلام علیک ایها
الامیر اسامه می گفت غفر الله لک یا امیر المومنین میگوئی تو مرا امیر پس گفت عمر همیشه هستم که می خوانم ترا امیر
تا زنده ام و میگفت رفت رسول خدا از این عالم و تو بر ما امیر بودی و بود اسامه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه
وسلم هژده یا نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و گویند ابتدای واقعه در دهم ربیع الاول بود و در این روز بعد از بیعت
مردم که مامور بودند برفتن نزد اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را وداع کرده بلشکرگاه
می رفتند و در آن روز مرض رسول خدا صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و بیقرار بود و خویش
اسامه را روان کنند و روز یازدهم اسامه از معسکر خود بعزم وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد
و سر مبارک را پیش برد و سر و دست مبارکش را تقبیل نمود و ثقل مرض آنحضرت چنان غلبه داشت
در حالی که تکلم نداشت اما دستهای مبارک آنحضرت بجانب آسمان برآورده بر اسامه فرود می آورد و اسامه گفت
چنان فهم کردم که مرا دعا می کرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه آمده رفت
صباح روز دوشنبه باز آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و فرمود
اغد علی برکة الله و اسامه بنا بر فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلشکرگاه رفت و فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است
اسامه باز گشت و اشراف صحابه رضی الله عنهم نیز مراجعت نمودند و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و امثال ایشان
رضوان الله علیهم نیز در مدینه مطهره بودند و بریدة بن الحصیب لوا را بر در آنحضرت برد چون از دفن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد تا لشکر اسامه بیرون [illegible]
[illegible] که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده بنفاذ آید
[illegible] اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند [illegible] خبر بمدینه رسید که اعراب مرتد شدند
مردم گفتند که از رفتن اسامه توقف باشد تا وقتیکه فارغ از قتال اهل ردت گردد بهتر باشد [illegible]
فرمود [illegible] بیرون [illegible] شوند و [illegible] آید [illegible] اهل مدینه [illegible]
صدیق اکبر رضی الله عنه این [illegible] قبول نمود و گفت [illegible] اسامه [illegible]
[illegible] خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] اسامه [illegible]
عمر خطاب را رضی الله عنه [illegible]
ربیع الآخر [illegible] آمد اسامه [illegible]
[illegible]

قسم [illegible]

[illegible]
[illegible]

باب اول

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام فرمود
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مر امترا بهشت آمدن این محن و بلایا و گرنه حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای واضح است اثر این وارد است از ابن
مسعود رضی الله عنه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از وفات خویش یکماه ما را از فوت خود
خبر داد و خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد گریه شد و باکی
این گریه از غایت رحمت و شفقت آنحضرت بر ایشان و از شدت تصور الم فراق آنحضرت بود که بر ایشان
عارض میشد آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام حفظکم الله آواکم الله نصرکم الله رفعکم الله بارکم
الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله و این دعا اگرچه بظاهر متوجه بجانب صحابه است که حاضران آن درگاه بودند لیکن
بحقیقت راجع بتمام امت و شامل همه خوانده بود و نامه خطابات شرع مبین حکم دارد که در ابلاغ و تعلیم با حاضر و غایب است
و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدا میسپارم و خلیفه خود می گردانم و می ترسانم
شما را از عقاب خداوند تعالی و من شما را نذیری مبینم و باید که علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی در میان عباد و بلاد
نکنید چه حق تعالی فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین
و روایت کرده است دارمی که چون نازل شد اذا جاء نصر الله والفتح طلبید آنحضرت علیه السلام فاطمه را رضی الله عنها
و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگریست فاطمه پس فرمود آنحضرت گریه مکن تو اول اهل بیت منی
که خواهی پیوست بمن پس خنده کرد فاطمه و صحیح آنست که این قصه در مرض است چنانکه بیاید و فرمود آنحضرت
علیه السلام که عرض می کرد مرا جبرئیل و میخواند با وی قرآن یکبار هر سال پس عرض کرد درین سال
دو بار و این نیز از امارت رحلت از عالم بود و در بعضی روایات قصه گریه و خنده فاطمه را در زیر آن ذکر کرده اند
اعتکاف می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخر از رمضان پس اعتکاف کرد درین سال دو عشره
و نماز گذارد بر شهدای احد بعد از هشت سال از شهادت ایشان چنانکه الوداع کننده میباشد پس برآمد بر
منبر و فرمود من پیش رو شما ام و شهیدم بر شما و موعد شما حوض است و من نظر میکنم بسوی حوض هم ازینجا
که ایستاده ام بدرستی داده شده ام کلیدهای خزینهای زمین را و این بشارت است بفتح بلاد و برین زمین
و بدست آمدن خزاین ولهذا فرمود نمی ترسم من بر شما که مشرک شوید بعد از من لیکن می ترسم بر شما
دنیا را رغبت کنید در آن و در فتنه افتید و هلاک شوید چنانکه هلاک شدند آنکسانی که پیش از شما بوده اند
و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشست بر منبر و گفت که مخیر
گردانید خدای تعالی بنده را از بندگان خود در میان آنکه بدهد او را از زینت حیات دنیا آنچه میخواهد و میان آنچه نزد او
تعالی است از اجر و ثواب آخرت پس اختیار کرد آن بنده چیزی را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگریست ابوبکر

رضی الله عنه شنید این خبر را گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم بشنید رسول این شیخ
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از حال بنده از بندگان خبر میدهد و وی گریه می‌کند و میگوید مادران و پدران ما فدای
تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابو بکر داناتر باین حال پس گشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تو شنیده و نیکی کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابو بکر است اگر بودمی من خلیل گیرنده
از غیر خدا کسی را هر آینه گرفتمی ابو بکر را الا خلیل [illegible] است اخوت [illegible] باقی است [illegible] دوست جانی
[illegible]

[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و مرا از بیرون خانه ندا در داد و عادت جبرئیل است که
چون تو جامه مبارک از تن برکنده باشی درون نمی‌آید و نیز گمان بردم که تو در خوابی بیدار نکردم تا متوحش نگردی
پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکم می‌کند که به اهل بقیع بیرون آیی و مر ایشان را استغفار کنی و
لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم دار قوم مؤمنین انا و ایاکم متواعدون غدا مواکلون نیز آمده
السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف و نحن بالاثر و مثل این قصه حدیث در شب پانزدهم
شعبان نیز آمده است که زیارت قبور در آن مسنون است و از ابی مویهبه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت
است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که به اهل بقیع روم و برای ایشان آمرزش
خواهم و مرا همراه گرفت و به اهل بقیع آمد و ایستاد و زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو
بردم که کاشکی من از اهل این قبور می‌بودم تا این شرف این دعا را یافتی آنگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور باد و
نعمت و سلامت که صبح کردید و هستید در آن و دور ازین فتنها که هستند مردم در آن و نجات داده و خلاص گردانیده
است خدا تعالی شما را ازان تحقیق روی آورده است بر مردم فتنها همچو قطعهای شب تاریک متصل آخر آنها باول
آن و در پی هم می‌آید آخر آن فتنها بدتر است از اول بعد ازان فرمود ای مویهبه مفاتیح خزاین دنیا بر من عرض کرده اند
و مرا مخیر ساخته‌اند میان آنکه باقی و مخلد باشم در دنیا تا حصول درجات و مراتب در جنت و میان لقای پروردگار
و مسارعت بدان من همان لقای پروردگار را اختیار کردم مویهبه میگوید گفتم یا رسول الله اختیار کن جاودانه
بودن در دنیا بعد ازان بهشت رو تا از دولت تمام ما هم باشیم فرمود لا یا مویهبه من لقای پروردگار خود را اختیار
کردم و در روایتی آمده که بعد ازان روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان یعنی گذشتگان بهتر از
شما اند گفتند یا رسول الله ایشان برادران ما اند همچنانکه ایمان آوردند ایشان ما نیز آوردیم و ایشان انفاق کردند
ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میرویم ایشان را بر ما زیادتی چیست فرمود ایشان درگذشتند و از برای خود
چیزی در دنیا نخوردند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنها در میان شما سر برزند و از ابو هریره رضی الله عنه
آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی به بقیع و فرمود ای کاشکی میدیدم برادران خود را گفتند یا رسول
الله ما نه برادران توایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان را بوجود نیامده
اند من فرط ایشانم بر حوض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی
او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر یکی از شما را اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید با
اسپان نیز و را آنکه بی نشناسد و بر خیز ما استیان من در روز قیامت

... ایشان ... [illegible]

... آنحضرت صلی الله علیه و سلم ... [illegible]

[illegible]

خدا تعالی از آن مومنان و ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میمونه بود رضی الله عنها در نوبت وی و چون تحیت
ازواج مطهره وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مکرر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که [illegible]
عائشه باشد و در روایتی آمده که حضرت با زبان گفت من نتوانم که با وجود مرض در خانه‌های شما
بگردم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عائشه باشم و مرا در آنجا تیمار دار
کنید پس همه راضی شدند که در خانهٔ عائشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه [illegible]
شما دشوار بود که تردد کند بخانه‌های هر یکی پس همه راضی شدند که بخانهٔ عائشه رضی الله عنها باشد پس بیرون آمد
از خانهٔ میمونه هر دو دست مبارک بر دوش اهل بیت نهاده چنانکه پایهای مبارک بر زمین خط میکشید
و سر مبارک بخرقه بسته بود برداشته بخانهٔ عائشه آوردند و در روایتی آمده که چند گاه بخانه‌های ازواج میگشت
و رعایت قسم مینمود تا روزی در خانهٔ میمونه بود و درد سر سخت شد پس فرمود من نمیتوانم که با وجود
مرض در خانه‌های شما بگردم پس اتفاق کردند بر خانهٔ عائشه و در روایتی آمده که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله می‌خواستم که بیمارداری تو کنم و مشرف بخدمت تو شوم [illegible] ابو بکر
[illegible] بیمار داری بغیر اهل بیت فرمایم مصیبت ایشان زیاده گردد و تحقیق اجر تو رسید [illegible]
[illegible] گردی قامت شد پس بسیار سخت شد مرض وی صلی الله علیه وسلم چنانکه آورده اند که اضطراب مینمود
[illegible] بر فراش مبارک خود و از پهلو به پهلو میگشت عائشه میگوید رضی الله عنها پس گفتم یا رسول
[illegible] این حالت [illegible] وجود آید عیب میکنی و در غضب می‌آیی فرمود ای عائشه مرض [illegible]
و درستی حق تعالی بلا بر انبیا و صالحان بغایت صعب و شدید میفرستد و هیچ مومنی نباشد که رسد ویرا بلائی و
ایذائی بزرگ حتی خاری که در پای او بخلد الا آنکه خدای بآن سبب بر دارد ویرا درجه بلند گرداند و از وی خطیه
کم کند و فرمود بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن
بوی رسد الا آنکه بریزد گناهان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان در خریف و در روایتی از عائشه آمده
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرض وی صعب تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نقل است از
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قطیفه بر وی پوشیده بود [illegible]
[illegible] قطیفه و تحمل نداشت دست مرا که حرارت شریف آنحضرت بدست من رسید [illegible] گفتم فرمود هیچ احدی
او سخت تر بلا نیست انبیا را لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است
و او دیگر خدا تعالی بعضی از انبیا را مبتلا ساخته بفقر و درویشی تا حدی که از مفلسی [illegible]

که شب و روز بجان پوشیده‌ی برآنکه دلیل اشتداد بلا امتحان و ابتلا خواص درگاه الهی که اعز و اعظم و الیق
و اقرب ایشان انبیاء و تابعان ایشان‌اند از اولیاء و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الامثل فالامثل ظاهر
معروف دران است اما غرض ما نفی جزع در بلا آمده و نادر در امر غیب چه تکلم وارد و اینجا سخن است جزع و فزع که صفتی
ضد صبر و بیطاقتی است و کراهت بلا و فرار ازان است حرام است بی خلاف و آمده و آنکه قصد الم‌ها بغرض
و بیتابی که لازم حال بندگی است از ضعف بشریت بیقراری که از شدت مرض و صعوبت آن عارض گردد دیگر است
و دوام فعل جزع و فزع و کراهت بلا و شکایت از بلا نیست و حدیث عایشه که در بیان حال شریف مذکور شد اشتمل
آن کمالی است نه تمام دانستن اگر بعد صبر شفا و غنا باشد که و دوام شکایت است و از علما و مشایخ اینها که
اطلاق کراهت و شکایت بابی کرده‌اند مطلق است لا تقیید است و بعد رضای شیخ محی الدین نووی
اگرچه تصنیف و ابطال این قول تصحیح کرده و بلکه گفته که شاید مراد ایشان کراهت شکایت اولی است
چه اولی آنست که بذکر [illegible] مشغول باشد [illegible] است [illegible] آن از حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] احوال [illegible] است [illegible]
[illegible] جایز است [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مشغول [illegible] است [illegible]
رضی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] کردی [illegible] اذهب الباس رب
الناس و اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برب الناس خواندی و در هر دو دست خود بدمیدی پس بر سر مبارک خود مسح میکرد و بهر دو دست تا آنجا که توانستی و دست میرسید
از جسد مبارک الحدیث و ابتدا میکرد از سر و روی و سینه مبارک خود را و در روایتی آمده که چون بیمار شد چنین میکرد
و چون بیمار موت من رسیدم بروی معوذات را که عادت داشت دمیدن آنرا و مسح کردم بدست وی و در روایت
مسح کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که عظیم تر بود در برکت آن از دست من این جهت آن بود
که خواندن این سور بقصد شفا نبود بلکه وردی بود که میخواند بنیت شفا یا در ابتدای این مرض بود پیش از آنکه
مخیر گردانیده شد میان بقا درین عالم و توجه بعالم آخرت و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده
که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار سلام میرساند بر تو
و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و از بیماری مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزم پس آن حضرت گفت خواهم
که ملحق شوم برفیق اعلی مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و در
روایتی آمده که گفت ای جبرئیل مرا امروز خود را بپروردگار خود گذاشتم هرچه خواهد بمن کند و ابتدای مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در اواخر صفر بود در دو شبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در شب
ربیع الاول و در کتاب الوفا گفته بیمار شد در صفر در ده شبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیر در مدت
مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر برآنند که سیزده روز بود و بروایتی چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز
و طایفه برآنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در ابتدای مرض در روز وفات است کما سیجیء ان شاء الله تعالی

باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده یکی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد
مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا یا بنتی و در پهلوی خود بنشاند و بود
آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی
و بجای خود نشاندی پس در گوش او سخنی فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخنی فرمود مسرور و خندان شد
عایشه گوید رضی الله عنها با فاطمه گفتم هیچ گریه با خنده و هیچ غم را با شادی متقارن و متصل ندیده ام چنانکه
امروز دیدم سبب این چیست فاطمه فرمود رضی الله عنها این سریست میان من و رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فاش نتوانم کرد عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سر را فاش نکرد تا آنحضرت از
دنیا نقل کرد بعد از وفات آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود درین زمان فرمود که اول بار
فرمود بدرستی که جبرئیل علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن بتکرار دست میخواند و امسال دو نوبت خواند
گمان نمیبرم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن را بتمام نمود پس گریستم

و بار دوم اول کسیکه از اهل بیت من به من ملحق گردد تو باشی و از این بشارت خندان گشتم و دیگر آنکه
آمد گفت که اجل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من ملحق شود تو باشی [illegible] گریستم در
ایام [illegible] فرمود [illegible] نیستی که سیده نساء اهل بهشت باشی [illegible]
[illegible]
انتقال [illegible] شش ماه [illegible] سه ماه گفته اند [illegible] آنست که ذکر کرده شد
و ایام مرض خود [illegible] واقع شده آنست که چون
اشتداد کرد [illegible] طاری می شد [illegible] افاقت می آمد [illegible] حرکت دست
نمی توانست کرد [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

گفته اند که خواست آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بیایند این زنان روز قیامت و باشد برایشان خطیه نفیه از
جهت ایذا و سوء ادب و جرات که بدان حضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانید ایشان را قصاص و اگر
عفو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریم وی صلی الله علیه وسلم که انتقام می کشید برای نفس نبود
ولیکن مقصود تادیب بود نه انتقام و تداوی اگرچه مشروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الجنب بود
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است ولیکن قرار درین مرض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در
واقع ذات الجنب نبود **تنبیه** در کتب طب گفته اند که ذات الجنب ورم حار است در نواحی صدر
در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاضر میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام
است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه و ناصره با حجاب خارج مشارکت
جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن
است و بالجمله آن از امراض شدید و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل و جگر و علاج آن
خالی از خطری نیست و گفته اند که ذات الجنب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی همین است
غالی که در میان اضلاع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی الم جانب پهلو است که از احتقان ریاح
غلیظ پیدا آید و دوا برای این نوع قسط هندی است که چون نیک آس کنند و زیت آمیخته کنند و بر آن مکان
بمالند یا چند انگشت از آن تناول کنند تحلیل آن ماده کنند و اعضای باطن را تقویت کنند و سده را فتح کنند
اما نوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر بود بتخصیص در وقت انحطاط مرض و اگر دموی و صفراوی است
علاج آن سخت تر است باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجمله آنحضرت صلی الله علیه وسلم این مرض را بذات
شریف خود روا نداشت والله اعلم و فرمود همیشه اکله خیبر معاودت می کرد و الآن وقت انقطاع ابهر
است بدان ابهر نام رگی است که متعلق است بقلب و گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم شهادت را با نبوت **وصل** از جمله وقایعی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روز پنجشنبه و خواست که بنویسد کتابی و عهد نامه پس گفت بعبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما
بیار شانه یا تخته که بنویسم مر ابی بکر را که اختلاف نشود در آن پس چون قصد کرد عبد الرحمن که برود و بیارد
فرمود آنحضرت ابا الله عزوجل تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلیل است
بر تنصیص بخلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیر المومنین علی را خلیفه ساختند
در آخر وقت اینچنین نمی کردند و نه تنصیص چنانکه گذشت و از آن جمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین اشتداد مرض که صحابه در حجره شریفه مجتمع بودند فرمود که
دوات و صحیفه در روایتی شانه برای من بیارید تا برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید
پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند [illegible] دوات و صحیفه باید آورد تا حضرت هرچه باید
بنویسد بعضی گفتند مناسب نیست که آنحضرت را درین حال مشغول کتابت [illegible] وقت وی صلی الله علیه وسلم
تنگ است و عمر رضی الله عنه بجانب [illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] بیان [illegible] است و
ما را بس است و در بعضی روایات این قدر زیاده نیز آمده [illegible] که [illegible] اختیار
شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی [illegible] بنویسم [illegible] سخن پیدا شود [illegible]
[illegible] گشتند [illegible] وقت [illegible] مخالفت
[illegible] اختلاف [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] پیش [illegible]
[illegible] مناسب نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنهما منقول
است [illegible] گفت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] در بعضی روایات
آمده [illegible] این حدیث [illegible] بود [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] وقت حیات آنحضرت
[illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] بیان احکام و شرایع [illegible] ضروریات
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] سکوت [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

را وگفته بگذار یا رسول الله مردم را که عمل کنند پس ابا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی و چون آنحضرت شنید که
میگویند حسبنا کتاب الله سکوت کرد و خاطر شریف جمع نمود و دانست که اینها راسخ و ثابت اند در دین دیگر حاجت بهیچ
چیز نیست و نحو غالکردن چون خوش نیامد فرمود برخیزید و بروید و شاید در ذهن اهل تشیع چنان در آمد که آن حضرت
میخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر ابن خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد
بدان بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقرینه حدیث طلبیدن عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نویسد والله اعلم و از انجمله
امر کردن آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارد آنحضرت با مردم در مدت مرض
مگر سه روز که حکم شد که ابو بکر بگذارد و بعضی هفده نماز گفته اند و چون اذان گفته شد برای نماز عشا فرمود
امر کنید ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان را و روایت است از زهری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن زمعه را که بیرون آید و بگوید مر مردم را که نماز بگذارند پس بیرون آمد عبد الله بن زمعه و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را
و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس گذارد عمر نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جهیر الصوت پس شنید آنحضرت
علیه السلام آواز عمر را و فرمود آیا هست این آواز عمر گفتند بلی یا رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و مومنان باید که بگذارد
ابو بکر کذا ذکره فی المنتقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر عبد الله بن زمعه را بیرون رو و بگو مر ابو بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله
و نیافت بر در مگر عمر را در جماعتی که نشسته در ایشان ابو بکر پس گفت یا عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکبیر آورد عمر و
بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تعالی ازین و ابا دارند
مسلمانان مگر ابا بکر را سه بار فرمود این کلمه را و گفت عمر مر عبد الله بن زمعه را بد کاری کردی تو من پنداشتم که آنحضرت
امر کرده ترا که امر کنی مرا گفت عبد الله لا والله امر نکرده مرا که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت
و بدر حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام
بفرما ابا بکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال و دست بر سر زنان و فریاد کنان و او فریاد او بریده شد و می
شکستن پشت کاشکی نمی زائید مرا مادر من و چون زائید کاشکی میمردم و نمی دیدم این روز و نمی شنیدم از پیغمبر خدا
اینحال را پس در آمد بلال رضی در مسجد و گفت یا ابا بکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی و نماز بگذاری با
مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابو بکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوهگین
که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد بیهوش و گریه در آمدند صحابه و فریاد کردند پس چون گوش مبارک
آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه این چه آواز گریه و فریاد است گفت میرسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فریاد مسلمانان است

او را در مسجد می بینند پس طلبید علی و عباس را رضی الله عنهما و تکیه کرد بر ایشان و بیرون آمد به سوی مسجد
و نماز گذارد و فرمود ای گروه مسلمانان شما در ودیعت خدا و پناه و نگاهداشت وی اید و [illegible] و خدا خلیفه
من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی و بتحقیق مفارقت می کنم دنیا را و میگذارم آنرا و مروی است
از عایشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم یعنی نتوانست به مسجد در آمدن از
نماز خفتن بود که در مسجد منتظر آنحضرت علیه السلام نشسته بودند فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نه
یا رسول الله انتظار میکنند ترا فرمود ابی برای من در مخضب نهاید پس نهادیم آب را بر خود ریخت و خواست
که برخیزد بیهوش گشت بعد از زمانی بهوش آمد فرمود آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم منتظر آنحضرت نشسته اند فرمود
آبی برای من در مخضب نهاید باز غسل کرد و همچنین گشت بار دیگر بنشست و غسل کرد و بیهوش گشت در بار سوم
کس فرستاد نزد ابابکر رضی الله عنه که با مردم نماز گذارد [illegible] و گذارد [illegible] غسل کرد [illegible] وقت قریب [illegible]
[illegible] باشد پس آمد عباس رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible] عادت وی بود که بعد از زوال
[illegible] می آمد [illegible] کرد نماز [illegible] مسجد پس فرمود آنحضرت علیه السلام که [illegible]
[illegible] با مردم عایشه رضی الله عنها می گوید پس گفتم یا رسول الله [illegible] مردی اند [illegible]
چون [illegible] بایستد [illegible] نمی تواند شنوانید قرآن را [illegible] فرمود [illegible] ابابکر را که
گذارد نماز با مردم پس گفت عایشه [illegible] رضی الله عنها [illegible] که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است
چون بایستد بجای تو نتواند شنوانید مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام [illegible]
[illegible] بعد [illegible] خورده [illegible] دیگر [illegible]
ابوبکر [illegible] نماز با مردم پس [illegible] ابوبکر رضی الله عنه نماز یافت آنحضرت از نفس خود خفتی پس
[illegible] میان دو کس [illegible] و خط [illegible] کشیده زمین [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت [illegible] بحال خود باش پس آمد آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم و این [illegible]
[illegible] افعال و انتقالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] می باشند [illegible]
[illegible] که ابوبکر [illegible] آنحضرت [illegible] اند [illegible] امام [illegible]
[illegible] گفت ابوبکر یا رسول الله [illegible] رحمت خدا [illegible] چنانکه
[illegible] دوست [illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] رفت [illegible] نصیحت [illegible]

سین مهمله و سکون نون و خاء معجمه در جانب عالیه مدینه مطهره و در روایت کرده شده است از ابن عباس رضی الله عنهما گفت نماز
نگذارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلف هیچ یکی از امت خود مگر ابی بکر یکبار در سفر و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفر
مگر گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه بن عبد الرحمن از پدرش که بود وی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر
غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و دیر کشید آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس تکبیر گفتند
صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آمد آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یک رکعت چون دید
آنحضرت را خواست که پس تر رود پس اشارت کرد آن حضرت که بحال خود باشند چنانکه او را گفته پس گذارد
حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود قبض کرده نشد هیچ
پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر مسح آنحضرت علیه السلام خفین رو فیه تقدّ الیه
و مسح بناصیه و عمامه و مسح خفین و غسل رجلین و لحوق وعید بر ترک احتیاط در غسل رجلین که فرمود ویل للا
عقاب من النار واقع شده است پوشیده نماند که در تخصیص آنحضرت علیه السلام ابوبکر صدیق را رضی الله عنه
بامامت و مبالغه کردن در ان دلیلی واضح است مر اهل سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود جماعه
از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تخصیص کرد و تقدیم نمود و لهذا فرمود علی مرتضی
بابی بکر صدیق رضی الله عنهما قدمک رسول الله فمن الذی یؤخرک و در اسد الغابه از حسن بصری از
بن ابی طالب کرم الله وجهه آورده که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا بکر را رضی الله عنه و گذارد نماز
با مردم و من حاضر بودم غیر غایب و صحیح بودم غیر مریض و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس راضی شدیم ما برای
دنیای خود بکسی که راضی شد خدا و رسول او برای دین ما و تسمیه خلافت بدنیا باعتبار ظاهر است که اشتمال
امور دین و دنیا است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان حیات
بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی بنی عمرو که ساکنان آنجا می بودند و اشتغال رفته بود چون وقت
نماز در آمد بلال با بی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آن حضرت
علیه السلام نیز در رسد چون در آمدن حضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه برای
نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که پس تر گردد از جای خود تا آنحضرت علیه السلام
پیشتر آیند و با مردم نماز بگذارند پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد پس آنحضرت عقب ابوبکر گذارد
از ینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و متقدم بود بر سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از آنجا است که پیش از
وفات به یکجا فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما امتانی بودند که قبور انبیا و صلحا را خود

مساجدی ساخته‌اند ایشان را باید که چنان نکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بت مساز که آن پرستیده شود غضب خداوند تعالی بر قومی که گرفتند
قبور انبیاء خود را مساجد [illegible] فرمود الا هل بلغت اللهم اشهد اللهم اشهد [illegible]
و تاکید [illegible] قبور [illegible] مساجد [illegible]
گردانیدن [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
در نماز و عبادت حق [illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible]

مبارک خود و فرمود چیست گمان تو یا محمد به پروردگار خود اگر ملاقی شود او را با این معنی و تا نیز کرده باشد روایت کرد
البیهقی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه به یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ را که قطره بچکان
از روغن در خانه تو باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در صدد موت است سبحان الله بعض زنان
هفت دینار تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست اینجا مطلع اعیان طریقه اتباع را که
پر مال دارند و مدار دنیا و اموال محر مشغول و دعوی محبت خدا و رسول را اتباع او میکنند و از انجمله وصایا آنحضرت
در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خفتی حاصل شد بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و خطبه
خواند و فرمود ان الانصار عیبتی ای بستی که انصار عیبه بفتح عین و سکون تحتانیه و با موحده بمعنی جامه دان و در
روایتی کرشی و عیبتی کرش بفتح کاف و سکون را و شین معجمه شکنبه حیوان چهار پا که بمنزله معده مر انسان را
تشبیه داد انصار را بکرش و عیبه یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود با ایشان هجرت کردم و مرا جای
دادند و نصرت و محبت و اخلاص و دوستی و مواسات بمن و با شما بجای آوردند بان خدای که نفس من بید
قدرت اوست که من دوست میدارم ایشان را و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانهای خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که میترسیم
که آنحضرت از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود کیفیت حال ایشان بعرض سید عالم صلی الله علیه
وسلم رسید برخاست و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل انداخت و پای مبارک در زمین میکشید
و عباس پیش پیش آنحضرت میرفت تا بمسجد شریف آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
مردم برو جمع شدند و بعد از حمد و ثنا خدای تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من میترسید
گویا منکر موت اید و چیست انکار موت پیغمبر خدای نمایید شما را خبر دار کرده اند مرگ من و مرگ شما و فرموده که انک
میت وانهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید نمانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه
باشید که بازگشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم که با مهاجرین اولین نیکی بجای آرید و وصیت میکنم
مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و بسم الله خواند سوره والعصر را تا آخر و این آیه نیز خواند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم آیة اشارت است بانچه ملوک و امراء مروانیه و عباسیه با اهل بیت نبوت کردند از جفا و ستم و
وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار و اختیار خواهند کرد و بر
شما ترجیح خواهند داد انصار گفتند یا رسول الله بگو که ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه در لب حوض کوثر
بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه به یکی از انصار ظلمی میرفت پس تظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد

و از وفات نکرد و داوری نداد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده که بزودی خواهد رفت معاویه
پس شما را چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس برو و خبر کن عباس گفت یا رسول الله در شأن قریش
نیز وصیتی فرما فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی امر خلافت مر قریش را و فرمود ای علی قریش بلال را بخواند و
فرمود مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیتی کنم ایشان را که این آخر وصیتی است از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم پس بلال موجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه منوره منادی در داد تمام
خورد و بزرگ چون این را شنیدند درهای خانها و دکانهای خود را بستند حتی طلب بجهت ایشان گشاده گذاردند
و در مسجد شریف جمع آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند
که مسجد گنجایش ایشان نماند و فرمود از ... پس خطبه بلیغه طویله خواند و در چیزی از احکام و شرایع
و مواعظ و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بر ایشان تعلیم کرده اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت بیرون
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کرا بر من حقی باشد طلب حق خود نماید از نفس و مال و عرض
من ... باشد قصاص آن بگیرد کسی برخاست و گفت که ... سه درهم است فرمود تا کسی
بیا ... این سه درهم ... پس گفت ... [illegible] ... فرمود که
از ستانده بوی بده ... فرمود ای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس حقی بر ذمه
باشد امروز آنرا ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا
آسانتر از فضیحت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمت خیانت کرده ام
و ... فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل بگیر
از وی بستان آنگاه فرمود ای گروه مردم هر کس ... است و از آن بدی ... باید
برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم
فرمود بار خدایا وی را صدق روزی کن و خواب را از وی ... هر وقت که بیداری خواهد ... دیگری برخاست
و گفت یا رسول الله من کذابم و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت و فرمود
بار خدایا وی را صدق و ایمان روزی کن ... [illegible] ... نیکی ... گردان ... گفت
که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ... افتاد و گفت ...
با ... [illegible] ... است ... باشد ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم اینچنین وعظ وتذکیر کرده و بعد آمد بخانه تشریف از اینجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیماری
اصحاب را رضی الله عنهم و فرمود نمی ترسم من بر شما کفر را و شرک را ولیکن می ترسم از دنیا که رغبت نکنید در آن
و تغافل کنید بیکدیگر و نصیحت کرد با ازواج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از نامحرم
مصئون و مستور دارید و خواند این آیت را وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و از آنجمله
اشتغال وی صلی الله علیه وسلم بود بمسواک نزدیک آن موت روایت کرده است عائشه رضی الله عنها که آنحضرت
در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک تر بود پس دراز
کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بسوی مسواک پس دانستم من که دوست میدارد وی مسواک را و او را بدان حاجت است
پس گفتم من بحضرت که آیا بگیرم برای تو این مسواک را پس اشارت کرد بسر مبارک خود که آری بگیر پس خائیدم و
نرم کردم من آن مسواک را پس دادم بدست مبارک وی مسواک را پس مسواک کرد نیکو و بهتر از آنچه مسواک
میکرد پیشتر بازداد مرا پس افتاد از دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع
کرد حق تعالی ریق وی در ریق من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و از اینجاست که عائشه رضی
الله عنها فخر میکرد بر سائر نساء مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات
یافت در بیت من و در روز نوبت من و در میان حاقنه من و سحر من و خدا تعالی جمع کرد در ریق وی و ریق من
نزد موت وی و در مواهب لدنیه از حدیثی که تخریج کرده است آنرا عقیلی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
گفت مر عائشه را در مرض خود بیار مرا مسواک تر و بخای آنرا پس بیار بمن ده که بخایم من آنرا تا مختلط کرده
ریق من بریق تو و آسان گردد موت بر من گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم و الیقین که این خائیدن
مسواک و مضغ عائشه را جزای فعل عائشه است رضی الله عنها که یکباری در حالت صحت حضرت
مسواک می کرد پس بعائشه داد که آنرا بآب شسته ده عائشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد
پس شست و بحضرت داد اما غرابت در اینجاست که میفرماید که مسواک را مضغ کن پس بمن ده که مضغ کنم
تا آسان گردد بر من موت و در این غایت تشریف و اکرام است مر عائشه صدیقه را رضی الله عنها
و اظهار محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه
نقل میکند که گفت چون مکروه بود موت بحکم طبیعت آسان گردانید خدا تعالی از دنیا و دوست
خود و بهر چیزی که دوست داشتند از تحف و کرامات و امدادات و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان
می شود از میان دو حبیب وی و وی محب و مشتاق است بموت بجهة انخ تمثیل کرده شده

او را از شوق و ذوق و وجد در اعداد مومنین فرموده است که مومن [illegible] با کمال [illegible] بی خود [illegible]
وی حمد میگوید خدا تعالی را [illegible] انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خصوصا سید انبیا علیه من الصلوات
افضلها ومن التحیات اکملها جریان سنت الهی [illegible] انبیا در موت [illegible] رفته است هم برای این مصلحت است
[illegible] اشتغال شده و به دوست [illegible] گرفت عایشه رضی الله عنها درین حال محبت [illegible] داشت
[illegible] بیت [illegible]
از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود [illegible] کرده شد بر من موت [illegible] کرده بودم
[illegible] عایشه [illegible] در حدیث دیگر آمده [illegible] سعد [illegible] که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود [illegible] دیدم من [illegible] آسان کرده شد بر من [illegible] موت [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم عایشه را [illegible]
[illegible]
[illegible] بوستان [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] فرمود عایشه گفت [illegible] فرمود
[illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشف کرد آنحضرت علیه السلام [illegible] پس نگاه کرد
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

پرده را در وفات یافت در همان روز صلی الله علیه وسلم و از الجمله آنست که نزول کرد جبرئیل بر آن حضرت
صلی الله علیه وسلم پیش از وفات به سه روز و رسالت آورد از جانب حق که پروردگار تو جل و علا می‌پرسد که
چگونه می‌یابی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود پس ملک الموت آمد و استیذان نمود و در روایتی است از ابو هریره
که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرضی که در وی قبض کرده شد در روی و گفت خدای تعالی
ترا اسلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می‌یابی خود را او و حال آنکه داناتر است فرمود در دناک می‌یابم خود را یا امین الله و در
بعضی روایات آمده که فرمود می‌یابم یا جبرئیل مغموم و اندوهگین و فردای آن روز باز آمد و همچنین پرسید جبرئیل و همچنین
جواب داد آنحضرت علیه السلام و روز سیوم آمد و همراه وی ملک الموت است و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار
ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود و گفت
یا محمد خدای تعالی میخواند ترا اسلام و میفرماید چگونه می‌یابی خود را فرمودی یابم دردناک بعد آنحضرت این کیست که با
تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله و این آخر عهد من است بدنیا بعد از تو و آخر
عهد تست بدنیا و نخواهم آمد بسوی هیچ یکی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نخواهم آمد بر زمین بعد از تو پس
یافت آنحضرت علیه السلام سکرات موت و سختی و شدت آنرا و نزد آنحضرت علیه السلام قدحی بود پر آب و دست
می انداخت دست مبارک را در آب و مسح میکرد بدان روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اعنی علی سکرات
الموت و در روایتی علی منکرات الموت و در روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات و گفته اند که
سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می‌گشت و گاهی دست راست و گاهی دست
چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود و قصه مسواک که سابقا نوشته شد درین وقت بود و چون
رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی و الحقنی بالرفیق الاعلی عائشه میگوید
رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در مواهب از سهیلی آورده که گفت
دیدم در بعضی کتب واقدی که اول کلمه که تکلم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت استرضاع الله اکبر
و آخر کلمه که تکلم کرد و الرفیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر وصیتی که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم در مرض موت کرد نماز بود و احسان به ممالیک تا وقتیکه بلجلج میکرد در سینه او و کار نمیکرد زبان او
در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود وصیت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که حاضر شد او را الصلوة
الصلوة و ما ملکت ایمانکم تا آنکه تغرغر میکرد باین کلمه در سینه مبارک خود و مدد نمیکرد زبان او و در روایت
کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در آمد بروی و ایستاد پیش روی وی گفت

یا رسول الله یا احمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری کنم ترا هر چه فرمائی
از قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض نکنم آنچنان کنم خدای تعالی مخیر ساخته است ترا پس جبرئیل علیه السلام
گفت یا محمد خدای تعالی مشتاق است بسوی تو و می خواهد ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام پس در گذر از آنکه
ملک الموت کاری را که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل این آخری است که فرود آمدن من است بزمین زیرا که تو بودی حاجت
من از دنیا و [illegible] آدم [illegible] گفت [illegible] بود غرض [illegible]
پس نهاد [illegible] سر مبارک آنحضرت علیه السلام را [illegible] است [illegible] از ابن عباس
رضی الله عنهما منقول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که
بزمین فرود آی [illegible]
پس [illegible] السلام [illegible]
[illegible] الرسول
صلی الله علیه وسلم [illegible] بار دیگر از
[illegible] بود
[illegible] شود
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه گفت
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]
[illegible]

بر در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز بگریست ام سلمه
گفت یا رسول الله ترا گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود گریه من برای رحم
و شفقت بر امت است که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول
الله چشم مبارک بگشای و در من نگاهی فرمای و وصیت کن چشم مبارک حضرت بگشاد و فرمود ای عایشه
نزدیک شو فرمود که دیروز که وصیت کردم آن است باید که بموجب آن عمل کنی حفصه نیز پیش رفت و با دستوری
که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز گفت و تمامه ازواج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی را
بیارید علی بیامد و بر بالین آنحضرت بنشست و سر مبارکش را بر زانوی خویش نهاد و آن سرور فرمود ای
علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار
که حق او را از ذمه من ادا کنی و فرمود ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی
از من مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ نشوی و صبر کنی و چون ببینی که مردم دنیا اختیار کنند باید
تو آخرت را اختیار کنی در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید
ترسیدم که تا من برسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم آنحضرت از دنیا نقل کند و من بدولت وصیت
وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیتی که میخواهی بکن که من یاد گیرم فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی
آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم ولینوا لهم القول علی رضی الله عنه گوید
که حضرت این سخن میگفت و آب دهن وی بر من میرسید پس حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده
بیطاقتی می آوردند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب عباس
دریافت دیگر وی را بخوابانیدیم ذکر هذا کله فی روضة الاحباب کاتب حروف گوید عفا الله عنه که سابقاً گذشت
که عایشه رضی الله عنها فخر می کرد که قبض روح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار من شده است و شیخین هم
و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند در اینجا روایتی می آرند که سر مبارک آنحضرت آخر وقت در کنار علی
بود رضی الله عنه که حاکم و ابن سعد از طرق متعدده آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رضی الله عنه
آمد در بالین آنحضرت نشسته و سر مبارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد ظاهر می شود که آخر عهد همین است
و مغایرتی که در این دو مفهوم است که سر مبارک بر بازو نهاد یا بر کنار نهاد سهل است احتمال دارد که در لحظه
روا است بعضی بر بازو نهاد و روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عایشه رضی الله عنها تهمت
وفات آخر نام کرد چنانکه سابقاً مذکور شد که سر مبارک بر بالین نهاد و برخاست در حالی که میرفتند بر روی

بود و لیه افضل را آورده اند که چون ملک الموت بصورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو بیاید تا در آید چون
و گفت السلام علیک ایها النبی ... مرا فرموده است که قبض روح تو کنم باذن
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من مکن تا زمانی که برادر من جبرئیل علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گریان
آنسرور فرمود ای دوست مرا در چنین حال تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارت باد ترا که خبری آورده ام
حق تعالی فرمود بملک دوزخ که روح مطهر حبیب من با آسمان می آید آتش دوزخ را بمیران و حور را بگو زینت
کنند خود را بیارایند ملائکه را خطاب آمد که بر خیزید صف بصف بایستید که روح محمد می آید و مرا حکم شد که بر زمین
روم و حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرموده که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند
و فردای قیامت چندان از امت تو بتو بخشیم که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت پیشتر بیا و آنچه مامور
شده بکن پس ملک الموت روح اطهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبض نمود و اهل علیین گفتند ...
یا رسول رب العالمین ... عایشه رضی الله عنها منقول است که گفت من از جانب آسمان آواز
می شنیدم که ملائکه میگویند ... بعد از آنکه روح مطهر آنحضرت مفارقت کرد
بوی خوشی از وی شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم ... و در بعضی روایات
وارد شده که ... روایت کرده شده است ... گفت نهادم دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس گذشت بر من چندین جمعه که طعام میخوردم و وضو میکردم و بوی مشک از دست
من ... رسیده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحلت فرمود ... فرمود یا ابتاه
دعوت حق را اجابت فرمودی ... یا ابتاه ... جبرئیل که ...
ابتاه ... جبرئیل ... بارخدایا ...
رسول ... قیامت از شفاعت او
... آنحضرت صلی الله علیه وسلم ... چندان ...
عایشه رضی الله عنها ... و در ...
... تمام ... راحت ...
... استقامت ... بدیده التفات ...
... نشسته ...
... سنگ

بضرب سنگ دشمنان شکسته شد و پیشانی مبارک وی بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم مبارکش در روز قتال
از نان جو سیر نشد و از ناحیه خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را ندیدند که گفت السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته
کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید که هر مصیبتی را نزد حق تعالی عزائی و تسلیه و هر فایتی را خلفی است
پس واثق باشید بخدای و باز گردید بوی و جزع منمائید و صبر بی تکلیف کنید که بحقیقت مصیبت زده کسی است که از ثواب
محروم باشد والسلام علیکم ورحمة الله و این آواز ملائکه به تقریر میکردند و درآمد مردی اشهب اللحیه جسیم صبیح پس گذشت
گردنهای مردم را و بگریست پستر التفات کرد بسوی صحابه و گفت بدرستی مر خدا را عزا است از هر مصیبتی و عوض
است از فایتی و خلف است از هر هالکی بسوی خدا باز گردید و بسوی وی رغبت کنید و نظر خدا بسوی ما [illegible] لت و مصاب
کسی است که جبر کرده نشود مصیبت او بصبر این بگفت و برگشت پس گفت ابوبکر و علی رضی الله عنهما این خضر بود علیه السلام
بتعزیت شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سراسیمه و حیران گشتند گویا عقل ایشان مسلوب
گشته و حواس عاطل شده بعضی را زبان بسته شده و هوش و نطق نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند
که عمر رضی الله عنه بروی گذشت و سلام کرد وی سلام وی نشنید و جواب سلام وی نداد الحدیث و بعضی را پای از کار
شده طاقت جنبیدن نداشتند چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و اشجع الصحابه ابوبکر و با وجود آن [illegible]
اشکهای او روان میرفت آه و ناله او بدین استدلال کرده بر شجاعت ابوبکر رضی الله عنه و بعضی مریض و لاغر شدند و بعضی
از عالم رفتند و بعضی دعا کردند که خداوندا ما را کور بساز که طاقت نظر بر روی دیگران نداریم و چندان فریاد می کردند که
حاجیان در تلبیه احرام فریاد می کنند و عمر را اختلاف عقل بحدی راه یافته که قسم یاد میکرد که رسول
خدا نمرده است ولیکن او را صعقه شده است همچون صعقه موسی علیه السلام و در روایتی آمده که بر پروردگار خود رفته است
چنانکه موسی رفته بود و گفت امید میدارم که آنحضرت علیه السلام چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان ببرد
منافقان میگفتند که اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر چون این سخن بشنید تیغ برکشید و بر سر جمع بایستاد و گفت
که پیغمبر مرد با تیغ شمشیر دو نیمش بسازم پس مردم بشنیدن این سخن در شک و شبه افتادند در موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اسماء بنت عمیس دست در دو کتف مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت را نیافت آواز برآورد که مهر نبوت مرتفع گشت
و آنحضرت علیه السلام از عالم انتقال نمود نقل است که در آن ساعت ابوبکر صدیق در خانه خود بود که در محله سنح
عوالی مدینه بود چون ازین واقعه خبر یافت سوار شده بتعجیل بروی حجره عایشه رضی الله عنها آورده و در راه
میگریست و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه تا بمسجد شریف در آمد دید که مردم پریشان حال اند
با هیچکس ملتفت نشد و سخن نکرد و بحجره عایشه درآمد و ردای مبارک از روی مشرف شریف برداشت

و بر پیشانی نورانی بوسه داد و در روایتی که نهاد دهن خود را بر دهن مبارک آنحضرت و بوئید بوی مرگ را
و گفت وا نبیاه و بعد از آن سر برآورد و گریست بار دیگر بوسه داد و گفت وا صفیاه باز سر
برآورد و گریست بار دیگر تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه و گفت بابی انت و امی طبت حیا
و میتا یعنی پدر و مادر من فدای تو باد خوش و پاکیزه بودی بسیار در هنگام حیات و هم در وقت ممات
گفت لا یجمع الله علیک موتتین اما الموتة التی کتبت علیک فقد [illegible] جمع نکند خدای تعالی بر تو دو موت
اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آن را و تو از آن بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از آن که
بر تو گریند اگر نه ما مامور به صبر [illegible] نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی
کرده ما را از بیقراری [illegible] چندان می گریستیم که چشمهای [illegible] می شد [illegible]
سلام برسان [illegible] لا یجمع الله علیک [illegible]
کرده [illegible] بعضی گفته اند [illegible] این قول [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا تعالی [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible] بعضی گفته [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] بعد الیوم
[illegible]
[illegible] وقت موت [illegible]
[illegible]
[illegible] این سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منافقان را ایشان طمع برگرده بودند در هم نفاق تقویت بفوت آنحضرت علیه السلام برداشته بودند سر باسپ
خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یکبار نوبت بعمر رضی الله عنه که بنشین عمر امتناع آورد پس نمود
صدیق ایها الرجل بدانکه پیغمبر علیه السلام فوت شده است نشنیده که باری تعالی در کتاب کریم خویش
با وی خطاب فرموده است که انک میت وانهم میتون و فرمود وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان
مت فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد و مردم همه عمر را گذاشته بابوبکر توجه نمودند
صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
و فرمود هر که می پرستید محمد را پس بدرستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسیکه می پرستید خدا
عز و جل را بدرستی وی زنده است که هرگز نمیرد و این کریمه خواند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و انک میت وانهم میتون پس مردم این دو آیت را از ابوبکر فرا گرفتند و
بزبانها خیال کردند که این آیات امروز نازل شده پس می خواندند در کوچهای مدینه مطهره گویا امروز نازل
شده بعد از ان عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس آن مقاله که من دی روز می گفتم نه چنان
که گفتم والله نمی یابم آنرا در کتاب خداوند و نه در عهد رسول خدا ولیکن امید داشتم که زنده ماند رسول خدا
و تدبیر کند کار و بار ما را و بعد از ما بمیرد پس اختیار کرد خدا عز و جل مر رسول خود را آنچه نزد او بود بر آنچه
نزد شما است و این کتاب خدا است و هدایت کرده است بآن رسول خود را پس بگیرید آنرا تا راه را
بیابید چنانکه هدایت کرده شد بآن رسول شما صلی الله علیه وسلم گفت ابو نصر بود این قول عمر و حال و
از جهت عظیم آنچه وارد شد بروی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق
اکبر را آن سکینت یافت از ان و از عمر رضی الله عنه نقل است که می گفت بخدا سوگند گویا این آیت
را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و ابن عمر گفت
رضی الله عنهما که گویا بر روی ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر برداشته شد پس اهل مدینه مطهره و صحابه
رسول صلی الله علیه وسلم دل بر وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انا لله وانا الیه راجعون
بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین بجای آورد
و فرمود که کار غسل و تجهیز و تکفین تعلق بشما دارد و شمایان قیام دارید و خود با اکابر مهاجرین و اشراف
انصار به سقیفه بنی ساعده اقرار دادن امر خلافت که اهم مهام دین و دافع وقوع خلاف و نزاع
و موجب انتظام و التیام مهام اسلام بود مشغول شد و بتفصیل کلام بدین مقام در مجلس خود مذکور است

و بخاست آنکه در مهاجرین و انصار خلاف افتاد که گفتند انصار منا امیر و منکم امیر بسبب حدیث الائمة من قریش ثابت
شد که امامت حق قریش است و چون تقدم بجانب ابوبکر رضی الله عنه دار او آن گشته بود خصوصا در ایام مرض
شریعت از تقدیم وی رضی الله عنه برای نماز [illegible] ابوبکر یافت اجماع بر وی منعقد شد [illegible] سابقا گذشت
از آنحضرت علیه السلام در بعض وقت سکرات موت [illegible] شدت [illegible] اللهم اعنی علی سکرات الموت
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] شدت موت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible] حق تعالی برای حبیب خود
[illegible] آنحضرت بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نهایت توسط
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جسد و بر حیات مر بسیچ را پس آنچه حاصل شده از شدت و کرب آنحضرت را از بسیار وقطره ایست از بحار
پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حامل جمیع احمال و بردارنده تمام اثقال امت و رجوع همه با دست و بنا به همه
بدو و چنانکه قول وی سبحانه عزیز علیه ما عنتم حریص ناظر در آن است پس ظاهر شد اثر آن احمال و اثقال و نهما
وانده نهها درین وقت که محل برداشت احمال و اثقال امت است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام بشارت بخشیدن
امت آورد پای راحت بر بالین استراحت نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت
مستمر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد مملکت و استخلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت
و طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر لابد او را در رجوع بجناب اندیشه سوال و جواب ملاحظه محاسبه خواهد بود
هر چند تفویض کرده شده است تمام کار و بار بوی علی الاطلاق در جمیع اکناف و آفاق و بخشیده شده است
او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب وجه مملکی عظیم و دایره وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفوض و مسلم
بود اما با وجود این هیبت و دهشت سلطانی باقی است که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از
شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما نقل میکرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر کرا شدت
سکرات موت بینید دل بدل نکنید و دلگیر نشوید که این شدت لازمه مرتبه قطبیه و تمهید دار است والله اعلم
وجه هفتم که خلاصه وجوه و حاصل این قضایا آنست که وی سبحانه اتحاف نموده رسول خود را در آن وقت بتجلیات
صمدیت و تنزلات احدیت و اسراری که متکفل بود در غایة قدس صفات و مشاهداتی که مرفوع بود با سماء و صفات
و شک نیست و در ثقل اعبار آن تنزلات و عظیم آنچه راه می یابد از آن مفاتحات چنانکه در حالت وحی و تنزیل قرآن
راه می یافت چنانکه صدیقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بر وی صلی الله علیه وسلم وحی
در روز شدید البرد و میریخت جبین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحانه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا پس
موت که حیات ابد بود با فاضات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق نطاق جسد عالم
از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاهدات و حاصل مآل این وجه باز است که درین حالت و جهان بود حال
بلکه کمال انتها و اتمام آن بود هشتم آنکه بود درین لقای خاص بحق جل و علا با آنچه تثبیت وصیت و احلال منازل
وقت و حال در معرفت و عبودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هرگز با این خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص
این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استطارت شوق بود بلقای روح حق صلی الله بر اسراع بسوی
لقای سبوحی کاد تخرج است که بیرون آرد نفس او را از عالم ناسوت و در آرد بسرعت در حضرت لاهوت لازم ناشی شد
از قهر عالم طبیعت و ضغط حضیض تراب بشریت حالتی که قوی هیبت بود بآن انفعال و ظاهر شد [illegible] سلطان ارتحال

واشارت این کرده است بقول خود من حبب لقاء الله احب الله لقاءه ... [illegible] ... اهل این عالم
بود ازینها که مرا تا ... [illegible] ... است ... [illegible] ... وجود و حیات
او که حیات ... [illegible] ... است ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
است صفات ... [illegible] ... تعلقات ... [illegible] ... انتقال او ... [illegible] ... کردند
... [illegible] ... سبب التقای اجزا
... [illegible] ... است
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... باب سیوم در بیان کیفیت
غسل دادن و تکفین و نماز ... [illegible] ... کفن و غسل
... [illegible] ... تکفین ایشان تعلق
... [illegible] ...
... [illegible] ... عباس
... [illegible] ...
... [illegible] ... عباس
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

باب سیوم در بیان کیفیت غسل دادن و تکفین و نماز گزاردن

حقیقت آن را که از کجاست بار دیگر پوشید ایشان را نعاس شریعت و ندا آمد که بشوئید رسول خدا را صلی
الله علیه وسلم که قایل او ابلیس بود و من خضرم و از بعضی کتب معلوم می شود که آواز نخستین که با شستن آمد پیش از
کار بستن بود و چون شستن قرار یافت کله بستند و آنحضرت علیه السلام را در کله در آوردند و در صحابه اختلاف دیگر پیدا
که در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند دیگر شوئید اینجا نیز نعاسی بر ایشان فرستاده شد
چنانکه ذقنها بر سینه افتاد ناگاه شخصی از گوشه خانه آواز داد که برهنه نسازید رسول خدا را و غسل دهید او را
در پیراهن مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زانو نشست و علی را رضی الله عنه
نیز چهار زانو نشاند تا آنحضرت را بر کنار خود بنشانند پس اینجا نیز ندا آمد که نخوابانید رسول خدا را بر ظهر
و بشوئید پس خوابانیدند عباس و علی او را بر پشت سر مبارک بجانب مشرق و پای مبارک به سوی مغرب
و مباشر غسل علی مرتضی بود و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقه بر دست
پیچیده در درون پیراهن مبارک آورد و اسامه و شقران آب میریختند بر بالای قمیص مبارک و
عباس و قثم در گردانیدن وی از پهلو بپهلو اعانت و امداد علی می نمودند و از غیبت نیز در ان امر
اعانت واقع شد چنانکه پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود
از ورای پرده و از غیبت آوازی آمد که گوینده می گفت رفق کنید بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه نابینا شود
چشمهای او و بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سایر مردم شود برآید پس میگفت علی رضی الله عنه پدر
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه پاکی و چه خوشبوئی در حیات و در ممات و بشستند آنحضرت
را سه بار با آب پاک و خالص و آب سدر و آب کافور و این حدیث نیز جید از علی مرتضی آورده
که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بمیرم غسل دهید مرا بهفت قربه از آب بیر غرس بفتح غین
و ضم آن و سکون را و سین مهمله و این چاهی است که در مشرق شمال مدینه مطهره بمسافت
میل چاهی بزرگ کثیر الماء زیاده از ده دران هشت چاه که در مدینه منوره اند و از زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باقی مانده اند غالبا ست بر آبادی حضرت و او را درجه ایست که بدان راه در درون چاه در آیند و به ثبوت
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه وضوی خود در چاه
انداخته ابن حبان که بنقل ثقات آورده که انس بن مالک از بیر غرس آب می طلبید و میگفت دیدم
رسول الله صلی الله علیه وسلم که از آب وی می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمود امروز

در خواب دیدم که بر چاهی از چاهها بهشت صبح کرده‌ام پس صبح کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر بئر غرس و وضو ساخت
و مزاق خود در دلوی انداخت و بسلی پیش آنحضرت ... آورده بود [illegible] در چاه انداخت و [illegible]
آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مرا بعد از وفات بهفت قرب آب از بئر غرس
غسل دهند و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعلی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از این عالم سفر کنم
بهفت قرب آب بئر غرس [illegible] غسل [illegible] این در ایام مرض نیز آمده است که روزی
غسل کرد آنحضرت بهفت قرب [illegible] آب [illegible] والله اعلم و بعضی از
شراح گفته‌اند [illegible] آن [illegible] آمده است
[illegible] شده آب در وقت غسل [illegible]
آنحضرت [illegible] علی مرتضی [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصل

واحمد میگویند که مستحب آنست که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که مکروه است
زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لفائف ثلثه و شافعی میگوید جایز است غیر مستحب و حنفیه میگویند سه جامه
ازار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علما و سنت کفن در مذهب ما سه جامه
است و کفایت آن دو و بضرورت هرچه میسر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات
ضعیف است بلکه گفته اند وهم است از بعضی روات والله اعلم و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که قمیصی که در تن شریف
آنحضرت بود و غسل داده شد در وی داخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابو داود از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی
الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب و قمیص وی که وفات یافت دران ضعیف است صحیح نیست احتجاج
بدان زیرا که یزید بن زیاد که یکی از رواة آنست مجمع علیه است ضعف وی خصوصا در جای مخالف ثقات روایت
میکند نعم از عائشه رضی الله عنها آمده که گفت در آمدم بر ابو بکر رضی الله عنه در مرض موت وی پس نظر کردم
در جامه که بر وی بود و تمریض کرده شد در وی آلودگی بود از زعفران گفت بشوئید این جامه مرا و بیفزائید بر وی
دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا در این سه جامه گفت عائشه پس گفتم من این جامه که پوشیده کهنه است گفت
وصل
زنده لایق و سزاوار تر است بجامه از مرده رواه البخاری وصل اما نماز گذاردن بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بجماعت نبود جماعه می در آمدند بر وی و نماز میگذاردند بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعه دیگر می در آمدند
و میگذاردند و جثه شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند دران نخست مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند
نساء در آمدند و بعد از نساء صبیان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه شریف
رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچکس و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول صلی
الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شما است و این از خصائص
آنحضرت است علیه السلام که نماز را متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسیکه نماز گذارد بر وی
اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند مهاجرین بعد از آن انصار پستر می در آمدند مردم فوج
فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود
و پرسیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتند در چه جامها
تکفین کنیم فرمود در این جامها که پوشیده ام یا در جامهای مصری یا حله یمانیه یا جامهای سفید یعنی از هر قسم که میسر
شود گفتند نماز بر تو که کند در گریه افتادیم و آنحضرت نیز گریست و فرمود صبر کنید و جزع نمائید رحمت
کناد خدا تعالی شما را و بیامرزاد گناهان شما را و جزای خیر دهاد شما را از جانب من فرمود چون مرا بشوئید

[illegible] بیت نامه اجابت ایشان بیرون [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] ملائکه علیهم السلام [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible]
صحابه رضی الله عنهم [illegible] رسول الله [illegible]
از ملائکه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
یا ایها الذین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن کریم [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وصل

نقل از فقها که نبش کرده شد بعد از آن وی ... و حفر قبر در موضع معین تقریر کردند و در مدینه مطهره دو حفار
بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شق اهل شام می کرد و دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق لحد حفر میکرد پس گفت
عباس رضی الله عنه خداوندا اختیار کن برای حبیب خود هر چه محبوب و مختار است و فرستاد دو کس را
یکی را بطلب ابو عبیده و دیگری را بطلب ابو طلحه و گفت هر که پیشتر بیاید کار وی فرماییم پس نیافت
آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده او را و آمد ابو طلحه پس حفر کرد قبر بطریق لحد و در حدیث آمده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اللحد لنا والشق لغیرنا و مراد بنا اهل مدینه مطهره است و از غیرنا غیر
اهل مدینه از مکه و جز آن و در توجیه آن گفته اند که زمین مدینه صلب است و صالح است مر لحد را بخلاف
ارض مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب
لحد و نهی از شق بلکه این از جمله اختیار و قسمت است و با وجود آن شک نیست که آنچه برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که لحد افضل است
اگر زمین صلب باشد و شق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از ناس اهل ملت اسلام داشته
و بعضی اهل کتاب و شق حضرت در وسط قبر و الآن در دیار ما دیوارها می برارند در وسط این را
لکن در حکم حفر در وسط دارند والله اعلم و شب چهارشنبه وقت سحر بود که آنحضرت را از طرف
پایین قبر در آوردند و اصح آنست که علی و عباس و فضل و قثم در قبر در آمدند و بود قثم
آخر کسیکه بر آمد از قبر و از وی می آرند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام لبهای مبارک خود را می جنبانید پس گوش پیش دهان وی داشتم
شنیدم که می فرمود رب امتی امتی و قطیفه حمرا نجرانیه که روز خیبر به آنحضرت رسیده بود و آنرا می پوشید
می گسترانید در تحت وی گسترانیدند و گویند گستراننده آن شقران بود و گفت من کراهت دارم که دیگری بعد از آنحضرت
و گفته است نووی که شافعی و جمیع اصحاب وی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تنصیص کرده اند بر کراهیت گسترانیدن
جامه یا مخده تحت میت در قبر و بغوی از ائمه شافعیه گفته لا بأس به از جهت این حدیث و صواب کراهت
آنست چنانچه جمهور رفته اند و جواب می گویند که آن بفعل شقران بود و منفرد بود وی بفعل آن و مرا فهمید
نبوده باد بی سبع یکی از صحابه و عالم نبودند بآن و شقران آن را از پیش خود کرده بکراهیت که بپوشد بعد از
آنرا غیر آنحضرت و ابن عبد البر گفته که آخر بیرون آوردند آن را از قبر کذا ذکره ابن ... وکذا فی ...
بوده از خصایص آنحضرت بوده صلی الله علیه وسلم و دیگری را مکروه است که چنین کنند ... گردد ... قبر شریف

وی صلی الله علیه وسلم نشست غلام بعد از آن ریختند خاک بر لحد شریف او و پاشید بلال آب بر قبر شریف
بقربه ابتدا کرد از جانب سر و بلند کرده شد قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت
آمده و چیده شد بر قبر از سنگریزها سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن زهرا فاطمه گفت چگونه
آورد دل شما که ریختید خاک بر رسول خدا گفتند بلی یا بنت رسول الله یا زهرا ما نیز [illegible] بودیم
اندرین کار بودیم ولیکن چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه زهرا بر سر قبر پدر و گرفت
از خاک قبر و نهاد بر دو چشم گریان خود و گفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان
غوالیا * صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و روایات مختلف آمده است که قبر
شریف مسنم است یا مسطح اکثر برآنند که مسنم است در صحیح البخاری از حدیث ابو بکر بن عیاش آورده که
دید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مسنم [illegible]
و بر تسنیم استدلال کرده شده است [illegible] قول ابو حنیفه و مالک و احمد و مزنی
و بعضی از شافعیه [illegible] قاضی حسین اتفاق اصحاب شافعی [illegible]
نوشته اند تسطیح را [illegible] جزم کرده است [illegible] از طریق قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت کرده
گفت در آمدم بر عائشه و گفتم ای مادر [illegible] قبر رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
از سر قبر [illegible] سنگریزها [illegible] مسطح [illegible]
[illegible] آنست که کدام یک از این دو افضل است و بعضی گفته اند [illegible] مسطح بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عائشه صدیقه رضی الله عنها التماس کرد
[illegible] قبول کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عیسی بن مریم از یک قبر ابوبکر و عمر و مراد بقبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند صحابه
خاک حسرت و ندامت بر سر وقت و حال خود میریختند و از آتش فراق آن محبوب دو جهانی می سوختند و گریه و زاری
می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از همه مصیبت زده تر و بیکس تر و زار و نالان تر بود و در روی حسن و حسین
رضی الله عنهما نگاه می کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان میگریست از آن جانب عائشه صدیقه در میان حجره که آن
سرور وصال یافته بود بیت الحزن و الفراق او شد و بی خانمان شده روز و شب میگریست آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین سرای فانی بدار البقا آن جهانی انتقال فرمود روز روشن بر مثال شب
دیجور گشت از انس بن مالک رضی الله عنه آورده اند که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدوم شریف آورده بود و بدتر و ظلمانی تر از آن روز که ازین عالم در پرده شد و هنوز از دفن
وی صلی الله علیه و سلم فارغ نشده بودیم که دلهای ما متغیر گشت و پرده بر فرو رفت که انکار کردیم دلهای
خود را بیت ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست + هیچ چشمی که چراغش ز مقابل برود + و از بزرگان
از اهل بیت آنحضرت و صحابه عظام مرثیه در وفات آنحضرت در سلک انتظام کشیدند اول ایشان فاطمه زهرا رضی الله
عنها بود که چون بعد از دفن بزیارت قبر شریف رفت خاکی از آنجا برداشت و بدیده غمدیده نهاد و گریه کرد و
این شعر انشا نمود شعر ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب
لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و بعضی گفته اند که این مقوله علی مرتضی است کرم الله وجهه که فاطمه
زهرا انشا نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است بیت اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا + انوح و اشکو ما
اراک مجاوبا + یا ساکن الغبرا علمتنی البکا + و ذکرک انسانی جمیع المصائبا + فان کنت عنی فی الثری
مغیبا + فما کنت عن قلبی الحزین بغائبا + و از جمله مراثی که منسوب بحضرت زهرا است این دو بیت است
بیت نفسی علی زفراتها محبوسة + یا لیتها خرجت مع الزفرات + لا خیر بعدک فی الحیوة و انما + ابکی مخافة ان
تطول حیاتی + و مروی است که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود دعا کرد که
خداوندا چشم جهان بین مرا بستان که بی مشاهده جمال حبیب تو نمی خواهم آنرا در زمان نابینا شد و جمعی
دیگر نتوانستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از الجمله بلال رضی الله عنه عزیمت
بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشته بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا
میکنی بیا که بزیارت ما نمی آئی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد بمدینه مطهره متوجه گشت
و درین وقت فاطمه زهرا درگذشته بود و چون بملازمت حسن و حسین از حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند

وصل

اجرک الله فی فاطمة بلال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول مقبول خدا [illegible]
خود ملحق گشتی و تمام قصه در ذکر بلال رضی الله عنه مذکور گشته است وصل و از جملهٔ آیاتی که
گرفتار شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بود که چون آنحضرت [illegible] سینه [illegible]
[illegible] کرد که خود را در چاهی انداخت [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] خبر داده بود بعد از موت [illegible] شد بسیار [illegible]
موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون خواهد خدا تعالی [illegible] قبض کند پیغمبر
او را پیشتر پس گردانید [illegible] ایشان [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] زنده است پس [illegible] شمع [illegible]
ایشان را تکذیب کرده اند [illegible] از [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] حدیث است [illegible] که در مرتبه
[illegible] آنحضرت فرمود من زار قبری وجبت له شفاعتی و مروی است
[illegible] زیارت [illegible] زیرا که در این
[illegible] آنحضرت [illegible] زیارت [illegible]
پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و احادیث
[illegible] فضایل [illegible] آداب آن [illegible] سایر احوال آن مقام کرامت
انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدینهٔ طیبه است [illegible]
و آداب زیارت تالیف یافته [illegible] و [illegible] که [illegible] وقت [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
الانبیا [illegible] صدقه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از
[illegible] آنحضرت علیه السلام
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خلیفه [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابو بکر میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که وارث می شود ترا گفت
اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که وارث نشوم پدر خود را گفت ابو بکر شنیده ام از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نبی باشند ما را میراث ولیکن من خلیفه ام عیالداری میکنم کسی را که عیال
داری می کرد پیغمبر خدا و انفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جائی که انفاق می کرد وی صلی
الله علیه وسلم از عیال و حوائج و نوائب مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بدرستی که
خدای تعالی چون اطعام کرد پیغمبری را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین
مردم بودند که حضرت بایشان وعده کرده بود که شما را چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت
و داد بایشان ابو بکر آنچه موعود بود ایشان را پس که حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود رضی الله عنها عایشه نیز می گوید
که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیبر و فدک و صدقه او در مدینه داشت
یعنی اموال بنی النضیر پس نداد ابو بکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین
ازواج مطهرات دیگر نیز روایت این حدیث مخصوص بود با بو بکر همه صحابه گواهی دادند بدان متفق بودند
در آن پس نداد ابو بکر بفاطمه چیزی از آن بطریق میراث و گفت می خورند آل محمد ازین مال چنانچه می خورند بحضور
وی و من تغییر نمیدهم عمل را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود
غرضیت درین است که می گویند فاطمه دلگیر شد درین حکم از ابو بکر و غضب کرد بر وی و هجران کرد او را تا وقت وفات
خود این هجران از غضب نبود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن
و شنیدن چرا قبول نکردند می گویند که این رنجیدن بحکم بشریت بود اما دوام و استمرار آن غرابت است
تحقیق ثابت شده است رضا فاطمه از ابو بکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است بیهقی از
شعبی که ابو بکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض وی و ایستاد بر در وی
و گفت علی رضی الله عنه این ابو بکر است استیذان می کند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم
او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و درآمد ابو بکر پس راضی گردانید ابو بکر فاطمه را تا راضی شد کذا فی
کتاب الوفا و در ریاض النضرة آورده است که درآمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود
پس راضی شد فاطمه از وی و از اوزاعی آورده اند که گفت بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر در فاطمه در
روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس درآمد بر وی علی رضی الله عنه
پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد فاطمه اخرجه الشیخان فی کتاب الموافقة و مشهور آنست که

ابوبکر بر جنازه فاطمه نبود و نماز نگذارد بر وی بسبب آنکه برآوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابوبکر را
خبر نکرد که شب است و ابوبکر با عمر بن الخطاب علی نشسته و اخبار در حضور ابوبکر بر جنازه فاطمه نماز گذاردن بر وی
نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف باید بود در فصل الخطاب آورده که آمد ابوبکر بر فاطمه که
سخت شد مرض وی استیذان کرد بر وی پس گفت مر او را علی این ابی بکر است بر در اگر میخواهی اذن کن تا
در آید گفت فاطمه آیا دوست میداری تو آمدن وی گفت محبوب تر است از نا آمدن گفت نعم پس در آمد و اعتذار کرد سوی
او و سخن کرد پس راضی شد فاطمه از وی و آورده است در صلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و عشا پس
حاضر شد ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد جنازه تا نماز گزارده
شود نماز گزارد بر وی [illegible] پس آمد ابوبکر و گذارد نماز بر فاطمه و برآورد چهار تکبیر و دفن کرده شد در شب والله اعلم و چون
ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه نیز این اموال [illegible] که رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه یکی تا دو سال قسمت می کرد و انفاق می نمود بعد از آن آمد عباس
و علی رضی الله عنهما پس تولیت آن با ایشان داد تا بر نهج که قسمت و انفاق کرده باشند [illegible]
میان ایشان نزاعی پیدا شد و [illegible] آمدند تا میان ایشان قسمت کرده [illegible] میان نباشد عمر اصحاب را
طلبید گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انا معشر
الانبیاء لا نرث ولا نورث ما ترکناه صدقة گفتند آری والله قال [illegible] قسمت نکرد این مال را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و میداد از این مال نفقه یکسال با ازواج مطهرات خود و آنچه باقی می ماند مینهاد بجای مال خدا و انفاق
میکرد آن را در سبیل الله و کراع و مصالح مسلمین و نوائب ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و
خلیفه شد ابوبکر و قبض کرد آن مال را و در وی آنچه عمل میکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و خدا میداند
که وی در این قول و عمل صادق بار و راشد و تابع حق بود بعد از آن وفات یافت ابوبکر من خلیفه رسول خدا و
ابوبکر شدم و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و ابوبکر پس آمدید شما هر دو و شما
یکی بود و امر شما مجموع پس [illegible] آمدید پیش من تا [illegible] عهد است که عمل کنید چنانکه
رسول خدا [illegible] شما [illegible] قسمت کرده دهم شما این
[illegible] قسمت [illegible] نمی توانید [illegible] عمل کنم در آن
چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر پس بود آن بدست عباس و علی و غلبه کرد عباس را علی
و بود بدست علی بدست حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن الحسین و حسن بن

وهر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم وسلامه علیهم اجمعین متبرا فیها
در دست مروان که امیر بود و بود در دست مروانیه تا نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید وگفت بجهت عدالتی که وی
داشت که نگیرم من امری را که منع کرد ازان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را و حق باشد مرا ازین سخن این ظاهر میگردد
که فاطمه زهرا رضی الله عنها آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و نه داده بود آنحضرت بوی وگذشته بود بران
نهج که بود والله اعلم وگفت عمر بن عبد العزیز من رد میکنم آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در
احادیث صحیح بخاری است و بعضی از محققین علما گفته اند که مبنا و مدار عدم میراث از انبیا علیهم السلام حیات ایشان است
خصوصا سید الرسل علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و میراث اموات را می باشد نه احیا را چون کلام منجر
شد بحیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هنگام آنست که متربن سازم کتاب را بذکر آن که بحث گذشته بذکر وفات و
احکام آن از غسل و دفن و اسناد آن بحضرت مقدسه نبویه که مدار حیات و بقای بنی آدم بلکه سایر اجزای عالم
است بالطبع وقت تنگی و تیرگی بدر رفت اما چه توان کرد که دایره عبارت تنگ است در اطلاق این الفاظ تعبیر نمیتوان
نمود حقیقت آنست که بحکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل وعلا الموت بالذات آن کوهم چشید لیکن
بعد از فوت و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حالا در غیر ذکر آن حالت که خوانده میشود در کتاب لاریب فیه
و ملاحظه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت گران است اگر بعبارتی دیگر ادا نماید بهتر است خداوند تعالی
رحمت کناد امام مالک را که از خواص مجاوران درگاه محمدی است مکروه میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی بلکه باید گفته
زرت النبی صلی الله علیه وسلم کما قال رحمه الله علیه **وصل** بدانکه حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متفق علیه است
میان علمای امت هیچکس را خلاف نیست دران کاملتر و قویتر از وجود حیات شهدا در مقاتلین فی سبیل الله
که آن معنوی اخروی است عند الله و حیات انبیا حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار درین واقع شده
چنانکه مذکور گردد یکی ازان حدیث است که ابو یعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنهما آورده
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگر این حدیث صحیح است ما من
مسلم یسلم علی الا رد الله علی روحی حتی ارد علیه السلام و علما اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مر کسی را
که بشرف تسلیم سید کائنات علیه افضل التسلیمات مشرف است خواه زایر قبر شریف بود یا غایب از آنحضرت
کبری در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر تقدیر مفید معنا که حیات است و نسائی باسناد صحیح از ابن
مسعود رضی الله عنهما آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم حق سبحانه فرشتگان را خلق فرموده که
سیاحند در زمین که صلاة و سلام امت را بمن میرسانند و این در حق غایبان است اما آنکه حاضر

در این دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سماع سلام می‌کند بنفس نفیس
شان قبل از سلام وی می‌گردد بلکه پیشتر از سلام بنده مبادرت می‌کند بسلام چنانکه عادت شریف وی بود
در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه در غیبت نیز ملکی موکل است که ابلاغ سلام بحضرت
وی می‌کند چنانکه در بارگاه ملوک رسم قاعده معهود است و امام عبدالحق آورده حدیث است در احکام
صغری باسناد صحیح از ابن عباس که گفت آنحضرت علیه السلام فرمود نیست احدی که بگذرد بقبر برادر مومن خود که او را
در دنیا می‌شناخت سلام کند بروی مگر آنکه می‌شناسد او را و جواب سلام وی می‌دهد و این حدیث آمده است
و هرگاه این معنی در احادیث عموم مومنین ثابت باشد فکیف سید المرسلین خود افضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آل
واصحابه اجمعین و ابلاغ سلام چنانکه گذشت ثابت است آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌رسد و بزار برجال صحیح
از عبدالله بن مسعود می‌آرد که فرمود مر خدا را فرشتگان اند سیاحین که می‌رسانند مرا اعمال شما را آنچه
بهتر است شکر می‌کنم مر خدا را بر آن و آنچه بد می‌بینم استغفار می‌کنم شما را و بیهقی از انس روایت آورده
و تصحیح کرده که انبیا گذاشته نمی‌شوند در قبور بعد از چهل شب ولکن نماز می‌گذارند پیش خدا تا آنکه دمیده شود
در صور و نیز بیهقی می‌گوید که شواهد حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیحه بسیار است بعد از آن ذکر
کرده حدیث مرور آنحضرت بموسی و دیدن نماز می‌گذارد در قبر و احادیث دیگر که دلالت دارد بر ملاقات آنحضرت
با انبیا و روایت است و نیز بیهقی می‌گوید که بنا بر آن این است که حق سبحانه و تعالی بر انبیا
علیهم السلام بعد از موت ایشان ارواح می‌گرداند و هر آینه ایشان زنده‌اند نزد حق سبحانه و تعالی چون شهدا الصعقة ... السموات و
... ... ایشان ... ... معانی موت بود الا در حق
... ... این حالت ... ...
... ... صلوة بر من ...
صلوة شما معروض می‌گردد بر من گفتند ... ... معروض می‌گردد و صلوة ما بر تو
... ... باشی فرمود حق سبحانه ... ... بر زمین که بخورد اجساد انبیا را علیهم السلام
و از اینجا معلوم می‌شود که حیات انبیا حیاة حسی دنیاوی است نه مجرد بقای ارواح چنانکه شهدا راست
هم ... ... آنحضرت ...
... ... حالت حیات ... ... انتقال ... ... چنانکه اموات ...
و امام الحرمین ... ...

در آنچه آنحضرت از اموالی گذاشته بود انتهی و گفته اند که عجب است از امام که خود می گوید مات رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن کذا نسوة و مات و هو راض عن العشرة پس نسبت موت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم
میکند باز اثبات حیات چگونه است در کسی می گوید که هیچ محل تعجب نیست مات فاحیاه الله سبکی
در شفاء السقام می گوید عود روح بجسد ثابت است مر جمیع اموات را چنانکه در قبر ولیکن سخن در استقرار آنهاست
روح است در بدن بحیثیتی که او بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود انتهی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکنند
مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغنا از غذا و با وجود نفوذ در عالم از
اسباب مادی است که در دنیا حیات بران مشروط است ولیکن حق سبحانه قادر است که بی
آن نیز زنده دارد در امرات و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج بعد
امر نفع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریان فرح و سرور یا غم و یا حزن و غم چندین مدت با کل و شرب
احتیاج نیفتد بلکه بیاد نیاید گفت بنده مسکین خصه الله بمزید العلم والیقین که حدیث ابیت عند ربی
یطعمنی ویسقین که در صوم الوصال ورود یافته پس است در اثبات این مدعا مراد از طعام و شراب
حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر رسیده باشد یا ذوق و حضور حاصل وقت شریف می شده باشد
و بالجمله در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این صفت مر ایشان را و ترتب احکام و آثار بران هیچ کس را
از علما اختلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه
سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونوی که از علمای شافعیه از اهل تصوف است می گوید که ما اعتقاد
داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بحیاتی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف
و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با رفیق اعلاست در سموات علی نزد سدرة المنتهی عند ها
جنة المأوی و این حالت افضل و اکمل است از آنکه در قبر مقیم بود و اگرچه بمقتضای حدیث توسیع
و فسحت در قبر مومن میکنند که مد بصر باشد چه جای قبر سرور انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه
وسلم ولیکن بودن او در جنة اعلی که عرض وی سموات و ارض بود اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث
آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر نمی گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی ترم نزد پروردگار خود
که بعد از سه روز مرا در قبر بگذارد پس ظاهر شد که قطع با قامت انبیا علیهم السلام با حیات در قبور
و استمرار ایشان در وی نتوان کرد انتهی کلام قونوی و از صریح منطوق وی ظاهر میگردد که تردد وی
در استمرار حیات و استقرار ایشان است در قبور ولیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است

وسلم و مقرر است نزد وی و ایشان بعد از نزد وی در وجود انبیا در قبور گفته است که گمان مبر که التفات ایشان به قبور
منقطع و تعلق ایشان از آن مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه خاصه مستمره غیر منقطعه ثابت است که نسبت به دیگر
ثبوت ندارد و همچنین در میان قبور سایر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است مستمر که بدان ایشان را می شناسند و لهذا
استحباب زیارت در جمیع اوقات بعد از آن احادیث کثیره می آرد و می گوید که جمیع این احادیث دلالت دارد بر آنکه اهل قبور را
ادراک و سماع حاصل است و شک نیست که سمع از لوازم حیات است که ثابت بود اند بحیات پس همی ماند و لیکن حیات ایشان
در مرتبه کمتر است از حیات شهدا و حیات انبیا فوق از حیات شهدا است انتهی پوشیده نماند که بعد از اثبات
حیات حقیقی حسی دنیاوی اگر بعد از آن گویند که حق تعالی جسد شریف را حالتی و قدرتی بخشیده است که در هر مکانی
که خواهد تشریف بخشد خواه بعینه یا بمثال خواه بر آسمان یا بر زمین و خواه در قبر شریف یا غیر وی صورتی دارد با وجود
ثبوت نسبت خاصه بقبر در هر حال مروی است که چون عثمان بن عفان رضی الله عنه محاصره کرد طلحه [illegible] از صحابه
رضوان الله علیهم باوی گفتند مصلحت نیست که [illegible] اهل شام [illegible] بخت [illegible] بود در روا
[illegible] مفارقت کنم [illegible] و قصه سماع سعید بن المسیب در ایام فتنه حره
[illegible] دلالت دارد
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] الدین [illegible] شیخ الحسین و جمیع
[illegible] آنحضرت [illegible] نسبت بقبر شریف تصور
[illegible] دیده بودند [illegible] خندق [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible] مجد الدین
فیروزآبادی [illegible] اعلام ذکر کرده [illegible] تفضیل و ترجیح داده بود [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] گفته اند [illegible] مومنین [illegible] است
[illegible] افضل [illegible] صلی الله علیه وسلم هم در قبر [illegible]
[illegible] حالتی بود [illegible] مرتفع شده باشد [illegible] انتقال [illegible]
[illegible] حیات [illegible] علم حقیقة الحال [illegible]
[illegible] الدین [illegible] گفته است [illegible] قبر شریف آنرا افضل [illegible]
[illegible] گفته است که اگر آنرا بر عرش [illegible] تفضیل
[illegible] تفضیل [illegible] اوست و الله اعلم

قسم پنجم از کتاب در ذکر اولاد کرام طاهرین و ازواج مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعمام
و عمات و جدات و خدم و موالی و اسپان و سلاح و کتاب و عمال و شعرا و خطبا و موذنین و آلات حرب و دواب [illegible]
و امثال آن و درین قسم یازده باب است **باب اول** در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بدانکه
جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه
و در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکور و چهار اناث
و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبدالله است که [illegible] بیشتر از عالم رفت و طیب و طاهر لقب او است [illegible] تولد
او در عهد اسلام و اکثر اهل علم انساب برین اند و دارقطنی گفت این قول اثبت است پس مجموع [illegible] باشند
سه ذکور و چهار اناث آنچه مشهور است درین مقام و بر زبانها میگردد این است و در مواهب لدنیه از دارقطنی
حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبدالله اند پس ذکور پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده
که طیب و مطیب از یک شکم مولود شدند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را [illegible]
پس همه یازده باشد و از بعضی نقل کرده که زائیده شد برای آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرده بود او را
عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که همه زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن [illegible]
که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از قول غیر او که
عبدالله بعد از نبوت مولود شده و از آنجهت نامیده شد طیب طاهر پس حاصل شد از جمیع اقوال هشت ذکور که
از آنجمله متفق علیه قاسم و ابراهیم و شش مختلف فیه عبد مناف و عبدالله و طیب و مطیب و طاهر و مطهر و صحیح آنست
که سه ذکور قاسم و ابراهیم و عبدالله و چهار اناث و همه اولاد خدیجه اند غیر ابراهیم [illegible]
و لا [illegible] و اختلاف کرده اند در اکبر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان [illegible] گفته اند اکبر
اکبر اولاد وی صلی الله علیه وسلم قاسم بود پس زینب پس رقیه پس عبدالله پس ام کلثوم و بعضی زینب [illegible]
قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس عبدالله که لقب او طیب و طاهر است پس ابراهیم و ابن عبدالبر گفته
که همین است صحیح و بعد از آنکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکور را جدا ذکر کنیم و اناث را جدا مناسب است
قاسم اول مولودی است که زائیده شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت و او را کنیت کرده
آنحضرت با ابوالقاسم و زیست تا مشی کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دو سال [illegible]
هفده ماه گفته و گفته اند صواب هشت روز است و وفات وی نیز پیش از نبوت است [illegible] گفته که
آنجا حجت است که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد شریف وی صلی الله علیه وسلم

ابا ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم دیگر بعد از اسلام بوجود آمده در طفولیت فوت شد و چون عاص
بن وائل [illegible] ابراهیم خبر فوت او را کیش [illegible] قاسم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم فوت کرده
بود شنید گفت [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] ابتر [illegible] لفت [illegible] فرزند
[illegible] این آیه را نازل [illegible] شانئک هو الابتر [illegible] دشمن تو [illegible] عیب کننده تو
[illegible] تو [illegible] است که در دنیا و آخرت کسی نام او [illegible] و اگر [illegible] بود محمود [illegible]
[illegible] گفت که خیریت دنیا و آخرت [illegible] است [illegible] که [illegible]
وحدت و [illegible] است [illegible] او [illegible] [illegible] شرف
[illegible] روز قیامت [illegible] بزیارت [illegible] الله تعالی
حبیب خود صلی الله علیه وسلم [illegible] کوثر [illegible] است آخرت و [illegible] است
[illegible] دنیا و آخرت [illegible] [illegible] است
[illegible] بسیار است هر کسی [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] ذات شریف
[illegible] کرامات است [illegible] قیامت [illegible] است [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] نیز فرزندی ازین
[illegible] رضی الله عنهم اجمعین [illegible] در ماه ذی الحجه سال هشتم از
هجرت تولد [illegible] رضی الله عنها [illegible] مقوقس ملک [illegible] در [illegible]
[illegible] فرستاده بود [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] احوال [illegible] در باب [illegible]
[illegible] الله [illegible] ابو رافع مولای رسول
الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ابو رافع
[illegible] علیه السلام [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] بقول [illegible]
[illegible] آمده که آنحضرت
[illegible]
[illegible]

ابوسیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانهٔ ابوسیف تشریف می برد و در روایتی آمده است
از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت ندیدم هیچ یکی را مهربان تر بر عیال خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود ابراهیم
مسترضع در عوالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی بودیم پس می درآمد در بیت پس میگرفت ابراهیم را
و بوس میکرد اورا و بود ابوسیف بر کوره آهنگری و آتش می شد در خانه و دود می افتاد و گاهی که آنحضرت
بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار می کردم که آنحضرت علیه السلام می آید تا ترک
آن کار میکرد و در عوالی مدینهٔ مطیبه برای ماریه خانه ساخته داده بود که الآن آن موضع مشهور است و آن موضع
مشربهٔ ام ابراهیم می گویند بزار و متبرک به و در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت
رسول خدا که ابراهیم در سکرات است عبدالرحمن بن عوف نزد آن حضرت بود پس گرفت آنحضرت
دست عبدالرحمن را پس آورد اورا و رسید بر سر وی و دید ابراهیم جان میدهد پس گذاشت اورا و نهاد
در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پس گفت ما بسبب تو ای ابراهیم
اندوهگین ایم چشم می گرید و دل می سوزد و نمی گوییم چیزی که ناراض سازد پروردگار را و بود عمر ابراهیم
هفتاد روز چنانکه ابوداود ذکر کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز و بعضی یکسال و ده ماه و شش روز
و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله آخر نهی کرده بودی
از گریه بر میت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر سینه ها
میگردد از مشاهده حال وی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی می کنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما آب از
چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود و بروی عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود
سیرین که خواهر ماریه بود روایت می کند که می گفت بربالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه فریاد
میکردیم حضرت نهی نمی کرد چون روحش قبض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است
که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست اسامه بن زید فریاد بر آورد حضرت وی را نهی فرمود گفت و
دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان و گویند که دایهٔ ابراهیم اورا
غسل داد و بقولی فضل بن عباس داد و عبدالرحمن بن عوف آب میریخت و آنحضرت نیز حاضر بود
پس بر داشته شد ابراهیم بر سریر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بر وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و آنکه از عائشه آمده است که نماز نگذارد بر وی تاویل کرده اند آنرا بآنکه احتمال دارد که بنفس شریف خود

نماز دو هر باشد و صحابه را امر کرده باشد که بگذارید یا مردانست که نماز نکرد جماعت و دفن کرد او را در بقیع و گفت [illegible]
او را نزد فرط ما عثمان بن مظعون و آب پاشید بر قبر او و می‌گویند که این اول قبری است که آب پاشیده شد بر وی
و نشانی کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفیس خود سنگی برداشت و بر قبر وی
نهاد الحدیث و منکسف گشت در روز موت ابراهیم آفتاب و بود موت تا بیست و هشتم محرم یا دهم ربیع الاول
و گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ابراهیم پسر رسول الله است صلی الله علیه و سلم پس رد فرمود بر مردم گرفتن
آفتاب و ماه بجهت موت عظیمی یا وقوع حادثه عظیم سبب شد و فرمود آنحضرت که شمس و قمر دو آیت اند از
آیات الهی گرفته نمی‌شوند بسبب موت احدی و نه حیات او و در روایتی آمده که دو آیت اند که می‌ترساند بوی
پروردگار تعالی بندگان خود را یعنی [illegible] پس چون ببینید [illegible] نماز کنید و توبه کنید [illegible]
[illegible] ماه [illegible] عادت [illegible] بیست و هشتم [illegible] بیست و نهم [illegible]
[illegible] سبب موت او [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] وفات ابراهیم
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] دنیا رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکمت [illegible] رسالت است [illegible]
[illegible] تمسک با حدیث [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] حق سبحانه [illegible]
فرشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعتقادی [illegible]

سرگذشت با خلاف آن بود پس آنرا بوی تعلیم و تلقین کردم در حصول این علم مر سهل تستری را نتیج داخل ترقی
میداد و الله اعلم بحقیقة الحال بدانکه روایت کرده شده از حدیث انس بن مالک رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم لو عاش ابراهیم کان نبیا پس در روضة الاحباب این را چنین نقل کرده و گفته که آنچه از سلف منقول است
که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر می بود بصحت نرسیده و نقلی باک
ندارد و این دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته که نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح علیه السلام را فرزندان بودند
و نبی نبودند انتهی و ظاهر آنست که مراد آنست که این قول از بعضی سلف مروی نیست ولیکن وقوع آن بحضرت صلی الله علیه
وسلم بصحت نرسیده و چون رفع آن بحضرت بصحت نرسیده عبارتی از دو یا سخن بی سماع از آنحضرت دلیری کردن است بر علم غیب لهذا
نقل کرد استبعاد آنرا از ابن عبد البر در مواهب لدنیه میگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک
رضی الله عنهما که گفت لو بقی یعنی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم لکان نبیا و لکن لم یبق لان نبیکم آخر الانبیاء
اخرجه ابو عمر و گفت انس بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه می شد پیغمبر ولیکن
باقی نماند زیرا که پیغمبر شما آخر پیغمبران است و نقل کرده است صاحب از طبری که گفت نمی گوید این انس مگر
بسماع از آنحضرت علیه السلام چیزی که مخصوص است با براهیم و الا لازم نیست که این نبی باشد بدلیل فرزند نوح
علیه السلام پیغمبر نبود و از نووی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعض متقدمین ولیکن باطل
و جسارت است در کلام در مغیبات و مجازفت و هجوم است که امری عظیم و شیخ سخاوی در مقاصد حسنه نیز مثل قول
ابن عبد البر گفته و شیخ ابن حجر در عقب کلام نووی گفته که این کلام عجیب است با وجود ورود او از سه طریق گفت
گویا ظاهر نشد مر او را وجه تاویل آن پس گفت در انکار آن آنچه گفته و سخاوی آن سه طریق را بیان کرده یکی آنکه
روایت کرده است ابن ماجه و غیر او از حدیث ابن عباس که چون مرد ابراهیم بن رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد
بروی و گفت که او را مرضعی است در بهشت اگر میزیست میشد صدیق نبی و در سند این حدیث ابو شیبه ابراهیم
بن عثمان واسطی است و وی ضعیف است و بهمین طریق روایت کرده است ابن منده در کتاب المعرفه و
گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است احمد از سدی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم
پر کرد مهد را و اگر باقی میماند میشد نبی الحدیث سیوم آنکه آنچه نزد بخاری است از طریق محمد بن بشر از اسمعیل
بن ابی خالد گفت گفتم مر عبد الله بن ابی اوفی را دیدی تو ابراهیم پسر نبی را صلی الله علیه وسلم
گفت مرد وی صغیر و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت پیغمبری هر آئینه زنده میماند پسر او لیکن نبی بعد او نیست پس این حدیث را سه
طرق است اگرچه ضعیف و غریب باشد و آنکه این نیست که لفقد الله بعضها از سلف و بعضی از مرفوعه

گفته اند باطل است و این مجازفت و مجازفت است بر علم غیب و درین حدیث اشکال است از دو وجه
یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چه معنی دارد که اگر ابراهیم زیست پیغمبر میشد و
دوم جواب آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند اگر [illegible]
موجودی بود [illegible] و [illegible] بود [illegible] می بود همچنین اگر زنده می بود ابراهیم پیغمبر
[illegible] بود [illegible] و [illegible] ملازمت و توجیهش آنست که مقصود مدح و اعلای
شان ابراهیم کمال [illegible] است که [illegible] بود که اگر نبوت [illegible] باب نبوت مسدود نمی بود او
شان و استعداد [illegible] ولیکن باب [illegible] مسدود [illegible] و الله اعلم بحقیقة الحال و هو الکمال وصل اما
دختران آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] اقوال اکثر علماء [illegible] مود و در [illegible]
گفته که [illegible] الکرام یکی زائیده شده اول و
[illegible] که دربارهٔ فضیلت بود و در بافت اسلام
[illegible] ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و
[illegible] ابو العاص [illegible] کنیت است و در
نام وی [illegible] بسکون قاف یا قاسم یا ابن عبد البر گفته که
قول اول [illegible] اسلام ابی العاص گذشت او [illegible] اسلام آورد و
ابو العاص [illegible] بعضی گویند [illegible] قصه وی اینست
و تفصیل [illegible] ابو العاص [illegible] بود چون [illegible] خلاصی اسیران خود فدیه فرستادند
زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] ابو العاص [illegible] فرستاد که در میان آن
[illegible] بود [illegible] زینب [illegible] آنرا حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم [illegible] بر اصحاب [illegible] ببینید اگر [illegible] کنید اسیر
[illegible] گفتند بلی یا رسول الله اینچنان کنیم که فرمودی
[illegible] ابی العاص که [illegible] زینب بسوی
[illegible] زید بن حارثه را
[illegible] واو [illegible] تا بطن یأجج
[illegible] شده و نیز گفته [illegible] است

هست بیرون مکه پیش مسجد عایشه که از انجا احرام عمره می بارند تا می گذرد به شما زینب پس مصاحبت شوهر
او را وی می آرید او را بمدینه بعد از ان مدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص تجارت ستی و بود
با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از ان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم در طلب این قافله
برآمده بودند و چون رسیدند بر سر ابی العاص خواستند که بگیرند اموال وی و بکشند او را و چون رسید
این خبر زینب را عرض کرد بحضرت و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی فرمود بلی
هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون دیدند صحابه
این حال را باز داشتند دست تعرض از ابی العاص و اموال وی گفتند ابو العاص را که مسلمان شو تا همه این اموال مر ترا
غنیمت باشد مر ترا گفت شرم دارم من که حرکتی سازم در دین خود را بابتدای پس آمد بمکه و سپرد اموال را بصاحبان
آن و گفت با اهل مکه آیا رسانیدم من اموال شما را بشما و بری ساختم ذمه خود را از ان گفتند اللهم نعم پس گفت گواه
باشید انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس هجرت کرد بمدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام
زینب را بوی بنکاح سابق یا بنکاح جدید و اینجاست اختلاف علما در آنکه اسلام احد الزوجین قطع
میکند نکاح را یا نه و آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و عنایت و شفقت می نمود بوی
یکبار در مدینه دختر ابو جهل آمد که بسیار جمیله بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خود خواستگاری
نماید او را چون این خبر بحضرت علیه السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر بر آمد و خطبه خواند و حمد و ثنا
و اظهار مندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهد فاطمه را طلاق دهد حسب الله
جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را در یکجا پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و اعتذار
نمود و گفت یا رسول الله من نخواسته ام او را و نگفته ام درین باب حرفی مردم برین [illegible]
حضرت فرمود یا علی من ترا دوست می دارم و فاطمه جگر گوشه من است ترسیدم مبادا در محبت من
تو خللی راه یابد و زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری امامه نام علی پسر نزدیک بحد
بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را ردیف خود ساخته بود بر ناقه خود روز فتح مکه و امامه را دوست
میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبتی نماز می گذارد و امامه را بر دوش خود داشته بود چون برکوع
رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود بر داشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح
درینجا سخن کرده اند که این برداشتن و بر زمین نهادن فعل کثیر بود و تجویز آن چون کردند و جواب داده اند
که او خود آمده می چسپید و خود می افتاد نه فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی رضی الله عنها امامه را بخواست و زائیده وی برای علی ولدی را که نام وی محمد او سط است
و محمد اکبر و محمد اصغر نیز از اولاد علی مرتضی اند محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد اصغر ام او ام ولد که شهید شد با امام حسین و وفات
زینب در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام
عطیه انصاریه او را غسل داده بودند و حدیث از ام عطیه که گفت در آمد بر ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حال آنکه ما غسل
میدادیم دختر او را و گفته اند که او زینب زوجه ابی العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام عطیه آمده که گفت میدادیم
تا مرده زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مرا آنحضرت بشوئید او را الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در روایت
ابن ماجه آمده باسناد بر شرط شیخین [illegible] و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه در آمد بر ما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در [illegible] که غسل میدادیم [illegible] گفت [illegible] او را سه بار یا پنج بار یا زیاده از آن اگر اکثر از آن روا
یا هفت بار [illegible] مقصود [illegible] نیست [illegible] آنست که اگر حاصل شود نظافت و اگر کسی [illegible] مشروع
نیست زیاده [illegible] [illegible] حاصل شود نظافت [illegible] روایت یا اکثر از آن [illegible]
است [illegible] [illegible] آب [illegible] و بگذارید بار اخیر کافور
و در روایتی [illegible] آمده است [illegible] فارغ شوید [illegible] غسل [illegible] ام عطیه که روی حدیث
است [illegible] [illegible] گفت شعار سازید
یعنی [illegible] [illegible] آمده که بشوئید
او را [illegible] و [illegible] ام عطیه [illegible] مویهای او را
[illegible] ختم [illegible] و [illegible] آنحضرت [illegible] قبر [illegible] رضی الله عنها
و [illegible] [illegible] سال و ذکر کرده است زبیر بن بکار
[illegible] [illegible] که بر آن اکثر علم آنست
[illegible] [illegible] واخت ام
[illegible] [illegible] و جامع الاصول [illegible] بگرد
[illegible] [illegible] آنرا کتب است زیرا که
[illegible] [illegible] دعای آنحضرت در شان او
[illegible] باتفاق [illegible] تقدیر چون نازل شد
[illegible] شما حرام یعنی [illegible] شما اگر [illegible]

مفارقت نکنید دختران محمد را پس مفارقت کردند و دخول نکرده بودند و گویند که قریش ابو العاص بن ربیع را تحریص
شدند بر مفارقت زینب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم دختر محمد را و دوست ندارم که در عوض وی
هیچ زن از قریش باشد پس تزوج کرد عثمان بن عفان رقیه را رضی الله عنها بمکه مشرفه و هجرت کرد او
هجرتین بسوی حبشه و حضرت علیه السلام در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت کرد بسوی
خدا بعد لوط علیه السلام و بوده رضی الله عنها خداوند حسن رائع و جمال رایق و ذکر کرده است دولابی
که تزوج عثمان برقیه در جاهلیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی الله عنها وفات
یافت زنان می گریستند و آنحضرت ایشان را منع میکرد و فاطمه زهرا رضی الله عنها بسر قبر رقیه بر پهلوی رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردا اشک از چشم مبارک وی پاک می کرد و با وجود
از ابن عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت علیه السلام برقیه گفت الحمد لله دفن البنات من المکرمات و ازینجا
معلوم میگردد که گریه برمرده از جهت انشاء رحمت و رقت است نه از جهت فقدان میت که بتقدیر الهی واقع شده است
و اینهمه بر تقدیری که حضرت وقت وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود
چنانکه مشهور است پس غالب ظن آنست که این وقایع در وفات زینب یا ام کلثوم باشند و راوی وهم کرده
رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه ثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوه آن سرور بر قبر
رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد والله اعلم و روایتی هم نقل میکنند که آنحضرت قریب بایام وفات وی آمد و اما
ام کلثوم که در تحت عتیبه بود گفته اند که شناخته نشده است او را نام و بعضی امنه گفته اند و آورده اند عتیبه چون مفارقت
کرد ام کلثوم را آمد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گفت کافر شدم بدین تو نه تو دوست منی و نه دوست میدارم
ترا و حمله کرد بر آنحضرت و پاره کرد پیراهن او را و در روایتی آمده که گفت هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و ظاهرا این کلمات از سوره نجم گرفت که در آن ایام در مکه معظمه نازل شده بود و گویند که آن ملعون چندان
بی ادبی کرد که آب دهان پلید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و گویند که ابوطالب در آن مجلس حاضر بود و گفت نمیدانم که چه چیز دفع کند دعای محمد را از تو
و این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بمنزلی رسید که ماوای سباع بود ابولهب با اهل قافله
گفت امشب مارا یاری بدهید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارها را جمع کردند
و بر بسیم نهادند و برای عتیبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و بر گرد وی نشستند پس عتیبه را
خواب برایشان غالب گشت پس شیری آمد و روی بهمه هر یک را می بویید و هیچ کس تعرض نکرد تا

و بر جهید و دستی بر عقبه زد و سینه اش را پاره ساخت و بروایتی گردنش را ببرید و آنحضرت بعد از فوت
رقیه ام کلثوم را در سنه ثالث از هجرت بعثمان داد و فرمود این جبرئیل است ایستاده خبر میدهد مرا که حق تعالی
امر کرده است که تزویج کنم ترا او را وفات یافت ام کلثوم در سنه تسع از هجرت و نماز گذارد آنحضرت
بروی و نشست آنحضرت بر قبر وی و روان شد اشکها از هر دو چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم و گفت
آیا هست در میان شما کسیکه مجامعت نکرده است با زن امشب پس گفت ابوطلحه من یا رسول الله فرمود فرود
آ در قبر وی و بعضی از شارحان گفته که این قول آنحضرت علیه السلام تعریض بود بعثمان که شب جماع کرده بود
بجاریه خود بسبب آنکه در گذشته بود جاریه ام کلثوم رضی الله عنها و چون بطاقت شد وی رضی الله عنه رفت نزد
جاریه و جماع کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بعثمان اگر می بود نزد من ثالثه
تزویج می کردم ترا او را و در روایتی آمده اگر ده دختر می داشتمی دادمی یکی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند
که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با عثمان رضی الله عنه بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد
که فرزندان شدند اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزندی نماند در هجرت اول بحبشه حبلی گشته بود و حمل او سقط شده
و بعد از آن پسری آمد و چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقاری زد و بمرد پس از عثمان
رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرزندی نماند و از ازواج دیگر اولاد شد و باقی ماندند والله اعلم
بحقیقة الحال و اما فاطمه رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد نبی صلی الله علیه وسلم
گفته اند این قول ابوبکر رازیست و این مخالف است مر چیزی را که روایت کرده است آنرا ابن اسحاق که
اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت
وی رضی الله عنها بعد از نبوت می شود بیک سال و ابن جوزی گفته ولادت فاطمه رضی الله عنها پیش از نبوت
بسنه پنج سال و اشهر روایات آنست و وی رضی الله عنها اصغر بنات رسول الله است صلی الله علیه وسلم
و قیل و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم رضی الله عنهن و وی رضی الله عنها سیده نساء العالمین و سیده نساء
اهل الجنت است و مسمی کرده شد بفاطمه زیرا که حق تعالی باز داشت او را و محبان او را از آتش دوزخ و بتول
از جهت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی از ما سوی الله سبحانه
و زهرا از جهت زینت و جمال و کمال وی و زاهره و طاهره نیز از القاب شریف اوست و بود اشبه ناس
برسول خدا صلی الله علیه وسلم در راه و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چون می درآمد فاطمه بروی بر می خاست و دست شریف او را می گرفت و می بوسید دهن مبارک او را و می

ذکر حضرت فاطمة الزهرا در وفات وی

و مینشاند او را در جای نشست خود و همچنین چون می در آمد انحضرت علیه السلام بروی وی ایستاد و میرفت و بسوی انحضرت
و می گرفت دست مبارک انحضرت را و می نشاند بجای خود و تزویج کرد آن حضرت او را بعلی مرتضی رضی الله عنه
در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفته اند و زفاف کرد در ذی الحجه و بقولی تزویج
کرد در رجب و بقولی در صفر و تزویج وی بامر خدا و وحی وی بود پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را
بیست و یکسال و پنج ماه و اقوال دیگر نیز است و قصه تزویج وی رضی الله عنها در تواریخ قصه سال دوم
از هجرت گذشته و زائید وی رضی الله عنها حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن
و رقیه در زمان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبدالله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب
داد و از ایشان نسل نماند اگرچه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید بود در حدیث صحیح آمده
که فاطمه سیدة نساء اهل الجنة الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و نیز آمده است
که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی برضاها و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت
میفرمود و بر دو را تلطف می نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تراست ترا از من یا من ازوی حضرت
فرمود صلی علیه المعبود وی دوست تر است بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و بصحت
پیوسته از عائشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و بود بروی گلیمی
از پشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر گسا در آورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
در ردای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن گسا در آورد پس این آیت بخواند
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود من جنگم
با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کننده ام با کسیکه صلح کند با ایشان روزی انحضرت صلی
الله علیه وسلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد دید که وی جامه از پشم شتر پوشیده
نشسته است انحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک در آورد فرمود ای فاطمه از مشقت و تنگی دنیا
صبر نما تا فردای قیامت نعیم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی انحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها می فرماید
تا من هرگز دیگر از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصه از ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم مروی
که انحضرت صلی الله علیه وسلم چون بسفر میرفت آخر کسی که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی

بار کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی آنگاه بحجره از ازواج مطهره تشریف شریف میبرد آورده اند که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست‌تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر او اینجا انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق حال ... دقت وی با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث
دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست‌تر بود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم فرمود عایشه گفتند از
مردان فرمود پدر شریف وی همه محبوب اند بحیثیات مختلف امام حسن مجتبی رضی الله عنه میفرماید که دیدم مادر خود را فاطمه
که در محراب مسجد خانه خود نماز میگذارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعا کرد و نفس
خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک
من الجار ثم الدار و از عمر بن الخطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت یا فاطمه والله ندیدم هیچ یکی محبوب‌تر
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ یکی از مردم بعد از پدر تو محبوب‌تر بسوی خود از تو
و مناقب و فضایل اهل بیت بسیار است و در قسم اهل تجمل بعنوان اهل بیت دیگر بخصوص فاطمه و علی و حسن
و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود در اینجا ذکر فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتصار بران نموده آمد و کلام در معنی
اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت بسیار است و در مواضع دیگر تفصیل آن کرده
شده است آنجا باید دید و بالله التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بشش ماه بوده و در صحیح همین قول است و اقوال دیگر نیز هست که از جهت صحت دور است و در بقیع در شب مدفون
گشته و نماز بروی علی و بقولی عباس گذارد گویند که دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و صحابه دیگر رضی الله
عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبری نکردی تا شرف نماز بروی دریافتی علی عذر گفت که بنابر وصیت
وی کردم که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مشهور میان مردم و مذکور
در روضة الاحباب و غیره این است و روایات در خبر وارد شده ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمدن او بر جنازه
زهرا و نماز گذاردن وی و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در آخر حال
وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی
برآنند که مرقد مطهر او در بقیع است و قبه عباس آنجا که سایر اهل بیت نبوت آسوده اند و بعضی برآنند
که دفن او در حجره بیت او است که داخل مسجد شریف نبوی شده است و جنازه او را از خانه بیرون نبرده اند
و الآن زیارت وی هم در آنجا متعارف شده است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجدی
است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبه عباس بجانب شرق و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر

ذکر این مسجد کرده و بنماز گذاردن در وی وصیت کرده است و بعضی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی
معروف است به بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام حزن و مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صحبت مردم توحش
و جدائی گزیده در انجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه ایست که علی مرتضی در بقیع گرفته بود والله اعلم
و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج الذهب می آرد که در موضع قبور امام حسن و
زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین سنگی یافتند بروی نوشته که قبر فاطمه بنت رسول الله صلی
الله علیه و سلم سیده نساء العالمین و قبر الحسن بن علی و علی بن الحسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحیة والسلام و ظهور این سنگ
در سنه اثنین و ثلاثین و ثلثمائة بود و در قصه دفن امام المسلمین حسن بن علی آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم
نگذارند که مرا در پهلوی جدم صلی الله علیه و سلم بسپارند پس در بقیع پیش مادرم فاطمه دفن کنند و بالجمله مختار
در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می آرد که خبر داد مرا یکی از صلحا که اخوتی
داشت با من که چون شیخ ابو العباس مرسی تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه زیارت بقیع می کرد پیش قبه عباس
می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و می گفت که منکشف شد بر شیخ قبر فاطمه در این موضع و حضرت شیخ در کشف
آیتی بود کبری گوید که مدتها ملازم بجهت اعتقادی که مرا بجلالت شیخ بود بهمین اعتقاد بودم تا آنکه چیزی که ابن عبد البر
در تعیین قبر امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من بانچه کشف شیخ خبر داده بود زیاده شد
و گفت صحت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بحدیث ثابت گشت والله اعلم باب دوم
در ذکر ازواج مطهرات وی صلی الله علیه و سلم بدانکه دوستترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امور
دنیا زنان بودند و بوی خوش و گفته اند که در مباشرت قوت سی نفر تا چهل نفر وی را کرامت شده بود لاجرم
مباح شد او را چندانکه خواهد که زن در نکاح خود در آرد و بدانکه فواید نکاح بعد از حفظ نسل و بقای نوع انسانی
نیل لذت و تمتع نعمت و حفظ صحت است چه حبس و احتقان منی موروث و مولد امراض شدیده و ضعف قوی
و اعضا و مجاری است و تفاخر و مباهات بقوه باه و شهوت جماع و تمادح بدان و تنقیص و تحقیر بضد آن
امری مقرر و معروف و عادتی مستمره مستقر است میان مردان و محبت زنان و نکاح معدود از کمال
نوع انسانی و در کمل افراد این نوع است و تمام انبیا و رسل اهل تزوج و تاهل بوده اند الا عیسی و یحیی صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن هر روز از شام بر براقی که بود او را سوار
شده بشوق صحبت هاجره ام اسمعیل بمکه شریفه می آمد از جهت کمال شغف او بوی و قلت صبر بر دوری و داود
پیغمبر را علیه السلام نود و نه زن بود با وجود آن زن دیگر نکاح کرد تا مایه تمام شد و سلیمان علیه السلام را سیصد منکوحه و

سر می‌بود و یکشب بر صد زن طواف می‌کرد و بخاری از انس آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
می‌گشت بر تمامه نساء خود در یکشب و آنها یازده تن بودند و در روایتی نه و بودیم که تحدیث می‌کردیم که داده شده
او را قوت سی نفر و از طاوس و مجاهد آمده که قوت چهل تن بود و در روایتی از مجاهد قوت چهل مرد از اهل
جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یکی از اهل جنت را قوت صد مرد بود در اکل و شرب
و جماع و لهذا مباح بود آنحضرت را هر مقدار زنان که خواهد و در تزویج با کمال فضل و شرف و امتیاز
او دست از سایر رجال امت و حکمت در تکثیر نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام دینی را که در آن
رازها آن راه بود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف لقیام حقوق و حسن معاشرت و صبر بر صحبت
ایشان و تحمل اعباء رسالت و اقامت شرائع عبادت نیز از فواید آن بود و از آنچه نقل کرده شد
تفضیل سلیمان نبی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم الخ باید چه آنحضرت را فضایل و کمالات بود
که اگر مجموع فضایل انبیاء را [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نسبت آن نهند راجح آید و حقیقت حال آنست
که سلیمان علیه السلام [illegible] پس برای اجابت وی
علیه السلام [illegible] علیه السلام
پیغمبری بود [illegible] و اینها از معجزات وی بود و در حدیث آمده است که حضرت رسول را مخیر گردانیدند
[illegible] آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نه نبی ملک یعنی بنده که بهتر
از پادشاهی است پس [illegible] آنحضرت را [illegible] فقر و عبودیت و مزیت سلیمان
در بسطت ملک و کثرت [illegible] سریر [illegible] در ظاهر بود ولیکن قدرت
و قوت و تصرف سید ما صلی الله علیه وسلم از کاینات [illegible] حضرت [illegible]
و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تمام تر از آن بود لیکن وجود آن در ظاهر
مخصوص سلیمان بود علیه السلام و دلالت می‌کند بر همین آنچه در حدیث صحیح آمده که عفریتی از مردهٔ جن دیشب
بر من حضرت آمد تا [illegible] پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم می‌خواستم که او را بگیرم
و بستون مسجد ببندم تا کودکان و اطفال مدینه بوی بازی کنند ولیکن از دعای برادر خود سلیمان
یاد آوردم و بگذاشتم [illegible] قوت و تصرف در جن هست ولیکن چون این تصرف در ظاهر مخصوص
سلیمان علیه السلام داشته اند [illegible] دعا درخواسته وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم [illegible]
و بالله التوفیق و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان [illegible] نوبت نگاه داشتی [illegible]

را بر او نفقه و جمیع حقوق امور می که بران قادر بود اما در محبت میسر نبود خداوندا این قسم رو عدالت من
است در آنچه مالکم من آنرا و در اختیار من است و ملامت مکن مرا در آنچه مالک نیستم آنرا یعنی در محبت
و مجامعت و در وجوب رعایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف است که واجب بود
یا محض کرم و تفضل و مروت و تطییب قلوب ایشان بود و قول امام ابوحنیفه این است و با وجود
این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است والله اعلم و سیرت آنحضرت با زنان بهترین
سیرتها بود و میفرمود بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال من بهترین
شما ام مر اهل خود را و چون عزم سفر کردی در میان ایشان قرعه زدی هر کرا قرعه افتادی وی را بردی صلی الله علیه
وسلم و حضرت حق سبحانه ازواج رسول خود را امهات مومنین خواند و این در تحریم نکاح و وجوب
احترام است نه در حکم نظر و خلوت و با وجود آن بنات ایشان در حکم اخوات مومنین نیستند و نه
آبا و امهات و اجداد و جدات و نه اخوان و اخوات ایشان در حکم اخوال و خالات و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نه ابا است مر رجال را ولیکن ازواج مطهره را افضل است بر جمیع نساء امت و ثواب و عقاب
ایشان مضاعف است و افضل نساء آنحضرت خدیجه و عایشه اند و در تفضیل این دو بر یکدیگر خلاف
است چنانچه تحقیق آن باید و اختلاف کرده اند در عدد ازواج آنحضرت و ترتیب ایشان و عدد آنکه مرده اند
پیش از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان و آنهائی که دخول
کرده بوی و دخول نکرد و آنکه خطبه کرد و نکاح نکرد و آنکه عرض نمود نفس خود را بر آنحضرت و مشهور علیه
یازده زن اند شش از قریش خدیجه بنت خویلد و عایشه بنت ابی بکر و حفصه بنت عمر بن الخطاب و ام حبیبه بنت
ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی امیه و سوده بنت زمعه و چهار عربیه اند از غیر قریش زینب بنت جحش و میمونه
بنت الحارث هلالیه و زینب بنت خزیمه هلالیه ام المساکین و جویریه بنت الحارث و یک
غیر عربیه از بنی اسرائیل صفیه بنت حیی از بنی النضیر و آنکه مرده اند نزد آنحضرت دو کس اند خدیجه و زینب
ام المساکین و وفات شریف آنحضرت از نه زن و خلاف نیست در آنکه اول زنی که تزوج کرد او را
آنحضرت خدیجه است و تزوج نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی هیچ زنی تا مرد و این شروع
در ذکر ایشان است بترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی متصل می شود نسب او بنسب شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت را
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواسته و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه

بنت زائده بن الاصم از بنی عامر بن لوی بود و نخست تحت ابی هاله بن نباش بن زراره تمیمی بود و زائیده برای وی
دو پسر هند و هاله و نام ابی هاله مالک و بقولی زراره و بقولی [illegible] بوده بعد ازان تزوج کرد او را عتیق بن عائذ [illegible]
مخزومی [illegible] برای وی جاریه را که اسم او هند بود کذا فی المواهب و در روضة الاحباب گفته پسری و دختری و هند اسم
آن مرد و زن هر دو [illegible] و بعضی تقدیم کرده اند عتیق را بر ابی هاله بعد ازان تزوج کرد او را رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و پدر [illegible] او بود و عمر خدیجه دران وقت
چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه وسلم بیست و پنج ساله بود و بقولی بیست و یک سال و قول
اول صحیح تر است و بعضی [illegible] گفته اند والله اعلم و بود خدیجه زنی فاضله [illegible] در جاهلیت او را طاهره میگفتند
و نسبی عالی و مالی وافر داشت [illegible] شرفای قریش بعد از ابی هاله و عتیق می خواستند که او را تزوج کنند
و او قبول نمیکرد [illegible] رضی الله عنها که [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انکار خود پس بیرون آمد با ابی حمزه تا در آمد بخویلد بن اسد پس خطبه کرد او را و تمام این کلام در سال بیست و نهم
[illegible] آنحضرت از سفر شام [illegible] خدیجه را تزوج کردند گفته شده است که مهر [illegible] بیست [illegible] شتر
در روایتی دوازده اوقیه [illegible] آفتاب از آسمان [illegible] آمده است [illegible]
از خانه [illegible]
بن نوفل [illegible] کرد تعبیر خواب [illegible] و خدیجه رضی الله عنها اول کسی است که
شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و اموال خود را [illegible] صرف کرد و
تمام اولاد آنحضرت از وی بودند الا ابراهیم رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و مباشرت آنحضرت
بیست و پنج سال یا بیست و چهار سال و وفات وی پیش از هجرت بود به پنج سال [illegible] و شصت و پنج سال
وفات او در رمضان سال دهم از نبوت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود [illegible]
[illegible] نماز جنازه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] فضیلت وی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] آنحضرت
[illegible]

وبشارت است و چون بیاید ترا انجوان بروی سلام از پروردگار وی و از من بشارت رسید وی را اینجا خانه در بهشت
از قصب که نیست بانگ و فریاد در وی و نه تعب [illegible] و قصب بفتح قاف وصاد مروارید کاواک و در بهشت خانها
خواهد بود از یک مروارید و از عبدالرحمن بن زید آورده اند که گفت آدم علیه السلام بدرستی که من سید البشرم روز قیامت
مگر مردی از ذریت من پیغمبری از پیغمبران که نام پاک او احمد است فضیلت داده شده است او را بر من بدو چیز یکی
آنکه زوجه او معاونت داده شد مر او را عون و زوجه من بر من عون شد یعنی باعث شد بر خطیئه اکل شجره است
دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس مسلمان شد و کافر شد شیطان من اخرجه الدولابی کما ذکره [illegible]
و این حدیث از حضرت صلی الله علیه وسلم نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم
علیه السلام را پرسید و بیان کرد والله اعلم و بر این [illegible] می شود که مراد [illegible] خدیجه است رضی الله عنها در روایت
کرده است امام احمد از ابن عباس رضی [illegible] که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل نساء اهل جنت
خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و مریم ابنة عمران و آسیه امرأة فرعون رضی الله عنهما و گفته است شیخ ابو
بن العراقی خدیجه رضی الله عنها افضل امهات المؤمنین است و بر قول صحیح مختار و بعضی گفته اند عائشه رضی
عنها انتهی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در بهجه گفته افضل ازواج مطهره خدیجه و عائشه است و در افضل این
دو خلاف است و تصریح کرده است ابن عماد بتفضیل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود مر عائشه را هنگامی که گفت عائشه مر آنحضرت را بتحقیق روزی گردانیده است ترا
بهتر از خدیجه اراده کرد صدیقه ذات خود را و تفضیل کرد خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله نه
نگردانیده است مرا خدا تعالی بهتر از خدیجه ایمان آورد بمن خدیجه در وقتی که تکذیب کردند مرا مردم و داد مرا مال
خود را هنگامی که محروم گردانیدند مرا مردم و پرسیده شد ابن داود که کدام یکی از این دو فاضله تر است گفت
خدیجه زیرا که خوانانید عائشه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل علیه السلام و خوانانید خدیجه را جبرئیل از خدا
تعالی سلام بر زبان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر ابن داود را پس کدام یکی افضل است عائشه یا
فاطمه گفت ابن داود بدرستی که رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره [illegible] است پس برابر نمیکنم من با [illegible]
پاره رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچ کس را و گواهی میدهد مر این را قول وی صلی الله علیه وسلم مر فاطمه را اما
[illegible] که باشی سیده نساء اهل الجنة مگر مریم و احتجاج کرده است سبکی بتفضیل داده [illegible] را که
وی در آخرت با نبی خواهد بود و در درجه فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ تاج الدین سبکی از این مسئله
پس گفت آنچه اختیار می کنم ما و کیش میکنیم با آن خدا را این است که فاطمه بنت محمد افضل است پس

مادر حسن [illegible] خدیجه [illegible] حدیث طبرانی از خیر نساء العالمین

مریم بنت عمران ثم خدیجه بنت خویلد ثم فاطمه بنت محمد [illegible] ایب داده است ازین این

عمادوبانکه خدیجه که تفضیل داده شد باعتبار امومت ند باعتبار سیدت واختیار کرده است [illegible]

[illegible] است ازجهت این خبر وازجهت اختلاف در ثبوت رای اشتی و گفته است ابوالعباس بن النفاس

[illegible] در اول اسلام و تقویت و نصرت و قیام وی در دین خدا بمال خود و نفس خود و شرکت

[illegible] امهات المؤمنین و تاثیر عایشه در آخر اسلام و حمل دین و تبلیغ [illegible]

آن بامت و درباقی [illegible] [illegible] نسبت او را دران خدیجه و غیر او و موجب امتیاز

است از غیر خود ذکر نداکار فی المواهب [illegible] باعتبار اختلاف جهات است والعلم

اعلم دوم سوده بنت زمعه بفتح [illegible] بن قیس [illegible] است وی [illegible] حضرت

در [illegible] متکفل می بود و کنیت او ام الاسود و پدر او [illegible] [illegible] او اول

بوده و بود تحت ابن عم خود که [illegible] سکران بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو

آورد مراو را و داده بود وی را [illegible] [illegible] سوده با سکران [illegible] بوده بود [illegible]

و مهر وی تزویج بعد از قدوم مکه شریفه [illegible] [illegible] تزویج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از

بعد از فوت خدیجه رضی الله عنها پیش از آنکه تزویج کند عایشه رضی الله عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است

[illegible] گفته است این قتیبه بر این قول را و بعضی گفته اند تزویج کرد بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع می کنند میان

این دو قول بانکه عقد عایشه پیش از سوده باشد و دخول سوده پیش از عایشه و تزویج و نکاح اطلاق کرده

می شود بر هر دو معنی اگرچه متبادر لفظ عقد است نه دخول روایت کرده اند که سوده رضی الله عنها چون از حبشه بمکه

شریفه آمد در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وی آمد و پای بر گردن او نهاد و شوهر او را از واقعه خویش

خبر داد گفت شوهر [illegible] [illegible] من [illegible] خواب خود است باز در واقعه دید که

[illegible] تکیه کرد [illegible] [illegible] آن واقعه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت

[illegible] من [illegible] تعبیر خواب تو است [illegible] روز سکران [illegible] شد [illegible]

[illegible] سوده [illegible] تا [illegible] از نبوت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها

[illegible] و سلم او را [illegible] [illegible] کرد [illegible]

[illegible] او را [illegible] در سال [illegible] از نبوت [illegible] داده قول صحیح آنست که او را [illegible]

طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسرور علیه السلام نشست
گفت یا رسول الله من از تزویج طمع ندارم و آرزوی آن دارم که در زمرهٔ ازواج
تو محشور شوم و نوبت خود را بعایشه صدیقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت علیه السلام از قصد
طلاق وی گذشت یا رجعت کرد باختلاف قولین و از ابو هریره رضی الله عنه آمده است که آنحضرت در حجة الوداع
با زنان خود فرمود که این حجة الاسلام بود که از گردن ساقط شد بعد ازین [illegible] حصیر
خانهٔ خود بیرون نیائید پس همه زنان آنحضرت بعد از وی حج میرفتند الا سوده
جحش و گفتند ما بعد از پیغمبر بر دابه سوار نشویم چنانکه ما را وصیت فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مرویات سوده در کتب سته پنج حدیث است از آنجمله یک در سنن ابی داود مروی
است و وفات او در شوال سنهٔ اربع و خمسین در اصح و قولی آنست که
وفات وی در اواخر خلافت عمر گویند که سوده طول قامتی و تنومندی ارتفاع مفرط
داشت عمر گفت پس گفته که من در حبشه دیده ام که برای زنان نعشی
ترتیب میدهند پس سوده را بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که برای وی
نعش ترتیب دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسماء بنت عمیس را دعا کرد و گفت سترتیها
سترک الله و بعضی گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحباب و تحقیق آمده
که نعش ساختن اسماء بنت عمیس برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است
بر سوده رضی الله عنها اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عائشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق کنیت وی
ام عبد الله بنسبت خواهرزاده وی عبد الله بن الزبیر اسماء بنت ابی بکر است درخواست کرد وی رضی الله عنها
از حضرت صلی الله علیه وسلم کنیت را فرمود کنیت کن باسم ابن اخت خود عبد الله بن الزبیر و در روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر تحنیک کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن
وی و فرمود بعایشه که وی عبد الله است و تو ام عبد الله [illegible] بعضی را در تصحیح نیز آورده
است بنت عامر بن عویمر از بنی کنانه نخست بجبیر بن مطعم نامزد و او را رسول خدا
صلی الله علیه وسلم تزویج کرد او را آنحضرت و وی شش ساله بود در شوال اثنین
از هجرت در آخر سیزده ماه و وی نه ساله بود و شرح تزویج و زفاف وی سال
عائشه رضی الله عنها که دوست می داشت نکاح را در شوال بر خلاف آنکه در جاهلیت مکروه میداشتند

آنرا و گفت آنکه [illegible] شده است که کدام یکی از زنان محبوبتر بود نزد آنحضرت صلی الله علیه
از من نیز دانحضرت که اورا در بعضی اسفار خود پس یاد میکرد اورا و میگفت [illegible] رواه احمد و مدت صحبت
عایشه و مباشرت او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات آنحضرت هژده ساله بود و بود وفات
وی رضی الله عنها در سنه سبع و خمسین و واقدی گفته است تا شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین
و بود عمر شریف وی شصت و شش سال و وصیت کرد که دفن کرده شود در بقیع در شب و نماز گزارد بر وی
ابو هریره و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد دفن او را قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابی بکر و بود وفات او بموت طبیعی و آنکه میگویند معاویه کند چاهی را بر در خود و پوشید سر آنرا و
طلبید عایشه را بضیافت [illegible] مرد کذب و افترا است از روافض و تزوج نکرد آنحضرت بکری را غیر او
و نزائید ولدی و روایت کرده اند که اسقاط کرد [illegible] و کنیه ام عبد الله باعتبار آنست و ثابت
نشده صحت این روایت و صحیح آنست که این کنیت بسبب عبد الله بن زبیر است و فضایل و مناقب عایشه صدیقه
رضی الله عنها بیرون از حد شمار است و بود وی رضی الله عنها فقیها و عالمه و فصیحه و از اکابر مفتیان صحابه
منقول است [illegible] احکام شرعیه از وی معلوم شده و در اخبار وارد شده [illegible]
[illegible] کرده اند از وی جماعت کثیره از صحابه و تابعین و عروة بن الزبیر مروی است که گفت ندیدم
[illegible] را عالم تر از عایشه بمعانی قرآن و باحکام حلال و حرام و باشعار عرب و علم انساب و این دو بیت از
اشعار اوست [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم بیت و لو سمعوا فی مصر اوصاف خده لما بذلوا
فی سوم یوسف من نقد [illegible] لواحی زلیخا لو رأین جبینه لآثرن بالقطع القلوب علی الاید و از اعظم فضایل
و مناقب وی محبت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم است او را و از انس بن مالک رضی الله
عنهما مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود با عایشه و صحیح شده است که از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دوستترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود
پدر وی [illegible] رسیده شد که کدام یکی از آدمیان محبوبتر بود نزد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم گفت [illegible] شد از مردان گفت زوج او و بتطبیق آن خواهد بود و الله اعلم که از جانب
اخص عایشه [illegible] از اهل بیت علی و از صحابه ابوبکر و حیثیات مختلف است و از
عایشه [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم بلعاب مبارک خود روز
وفات [illegible] در روی آن سرور علیه السلام نظر کردم دیدم که عرق از جبین مبارک [illegible]

وی ریزان بود وازان عرق انوار تابان است در جمال وی حیران [illegible] آنحضرت بجانب من نگاه کرده گفت
چه بوده است ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله [illegible] پیشانی تو و عرق کرده پیشانی تو حیران
بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جزاک الله یا عایشه
خیرا ما سرت منی کسرورئ منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور تست از من و در بوسه دادن آنحضرت میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بچشم محبت و معرفت در جمال آنحضرت دید مصرع نازم
بچشم خود که جمال تو دیده است ✣ بیت ای خنک چشمی که او حیران اوست ✣ وی همایون دل که
آن بریان اوست ✣ و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عایشه صدیقه روایت کردی میگفت
حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله [illegible] و گاهی میگفت حبیبة حبیب الله المبراة من السماء
و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و تربیت وی بر سایر مطهرات و بحدیث نعمة الهی بر وی مشهور است
که میگفت آنحضرت بکری غیر مرا نخواسته و این فضل خاص است در زن که دست آلوده دیگری نشده و زن بکر
محبوبتر و مانوس تر میباشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از آنکه آنحضرت مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بوی نمود و گفت زوجه تست و در روایتی این زوجه تست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن نیست که
مصور ساخته اند و تصویر دران زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثالست و در حدیث بخاری
و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعایشه میفرمود که ترا دیده ام در خواب سه شب آورد آنرا فرشته
در سرقه از حریر و سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بمعنی مطلق نیز آمده و اگر اینجا برین حمل کنند بهتر باشد
زیراکه در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقه حریر سبز والله اعلم پس میگوید فرشته این
زن تست با این شکل و شمایل پس دور میکنم از روی جامه را ناگاه تو ای که همان صورتی که دیده بودم ترا در
منام مقصود موافقت صورت است که دیده بود و میگو[ید]   [ا]گر این خواب از نزد خداست امضا
میکند این کار را یعنی در میگذراند و میرساند مرا این زن را و مراد باین   جهت و اظهار شوق
و رغبت دران است و این منقبتی عظیم است مر صدیقه را که آنحضرت علیه   بوی محب
و مشتاق جمال پر انوار وی گردانید زلیخا که یکبار یوسف علیه السلام را در خواب
دید شد اینجا که سرور کاینات بود سه مرتبه دید و این حال نیز موجب ازدیاد
عایشه در اظهار فضل و موانست خود بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم که آنحضرت علیه السلام تمام

پیش نماز کسی مصطفی می‌بود هر چند آن هر شخص این بود و این در نماز شب بود که حضرت بر می‌خاست و عایشه
در جای خواب خود افتاده بود و در وقت سجده پای مبارک یا شریف وی بدن عایشه رضی الله عنها میرسید
و این مستلزم آن نیست که مواجه و مستقبل عایشه نماز می‌گزارد بلکه جانب پاهای او که در دست راست
آنحضرت علیه السلام خفته بود اگر چه ظاهر لفظ حدیث که در اینجا واقع شده آنست که وانا معترض بین یدی
رسول الله مثل الجنازه و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر چنین نباشد باعتبار اختصاص این حال
بعایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص باین معنی است که وقوع آن اتفاقا در خانه
عایشه بود که نوبت او بود و نه با هیچ که نوبی جایز بود نه زنی دیگری بود با وی نیز جایز بود
و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را بپای من میخلانید و عایشه می‌کشید پای
خود را گویا سجده گاه نزدیک پاهای وی بود [illegible] بعد از سجده بر میخاست عایشه باز پا بها
دراز میکرد و این بجهت تنگی خواب یا جهت دیگر بود [illegible] و عذر این میکرد که در آن وقت
چراغ در خانه نبود و علمای حنفیه را در این حدیث دلیل است بر عدم انتقاض وضو بلمس امراة
نوع دیگر از فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگوید من و او یعنی حضرت رسول الله صلی الله علیه
و سلم از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر بجا نمی آورد و واقع نمی‌شد در مشکاة از معاذه
عدویه از عایشه آورده که می‌گفت غسل میکردیم من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم از یک ظرف واحد که میان
من و وی بود پس پیشی و شتابی می‌کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه میگفتم من بگذار برای
من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند
و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اختلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی
بر وی نمی آمد الا در جامه خواب من و در این کمال فضل و غایت امتیاز و قربت است
هر صاحب سلیقه را که حاجت بشرح و بیان ندارد و چه انوار و اسرار لدنی سرایت می‌کرده باشد
حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب عایشه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن
که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من
اذاک یا رسول الله و یا فاطمه زهرا گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاطمه بلی یا رسول
الله [illegible] فرمود [illegible] عایشه [illegible]
[illegible]

عمر از هر دو شانه این فضیلت هست فضل در تشریف وی رضی الله عنها آنست که در خانه وی جهار ... بود از این سه
را بع الفضل خویش بساز دی سند و دیگر آنکه می گفت برائت من از آسمان نازل شد و بشارت کرد بالقصه برائت وی از
آنکه وی را از جانب خدا بقرآن مجید منزه کرده بود در حق شان هفده هژده آیت در تبریه شان عزت وی و قدح
و تهدید جماعتی که دران داخل بودند فرستاده و آنحضرت علیه السلام در بیت من تمریض یافت و در روز نوبت
من وفات یافت روح مطهر آنحضرت را قبض کردند در حالی که میان سینه و شش من بود و در
حجره من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنید مردی را که در باب عایشه
سخنی ناپسندیده می گفت عمار وی را گفت اسکت مقبوحا منبوحا أتؤذی حبیبة رسول الله صلی الله علیه
وسلم و بود عایشه رضی الله عنها که بازی می کرد با دختران چون آنحضرت در نزد وی آمدی دختران از
شرم و هیبت آنحضرت علیه السلام بیرون رفتندی آنحضرت از عقب ایشان را بجانب من باز فرستادی تا
بازی میکردند و هم از وی رضی الله عنها می آرند که گفت آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم روزی بر من
و من لعبتهای خود را در کنار خانه نهاده بودم و پرده بران فرو گذاشته باد وزید و گوشه پرده را
بر داشت و لعبتها پیدا شد آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی لعبتها
من اند و در میان آن اسپی دید که دو بال از دو طرف بود از لعبتها فرمود این چیست گفتم این اسپی است
گفت این چیست گفتم دو بال وی است فرمود اسپ را بال بوده باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان علیه السلام
را اسپان بود که مر آنها را اجنحه بود حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی
پیدا شد و عایشه رضی الله عنها را با آنحضرت تقریب سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراکی که
داشت و قربی و تحقق که در میان بود چنانکه باری آنحضرت فرمود من حوسب عذب کسیکه
حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید فسوف یحاسب حسابا یسیرا و حساب
یسیر باشد جواب آنحضرت در جواب آن فرمود آن عرض است حساب نیست و مراد مناقشه در
حساب است و باز دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد لقای خدا را دوست دارد خدا تعالی لقای او را و کسیکه
دشمن دارد لقای خدا را دشمن دارد خدا تعالی لقای او را مراد بلقا موت داشته گفت عایشه
ما کراهه می داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام که نه چنین نیست که
فهمیده خدا تعالی می خواهد بنده محبت موت را گرامی خواهد از بندگان خود اگرچه قریب ... الموت باشد
یا باز دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نمی آید بهشت را هیچ یکی مگر برحمت خدا و فضل وی گفت عایشه

تو نیز نمی درآیی بهشت یا رسول الله گفت مگر برحمت خدا فرمود آنحضرت نعم و نه من مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی به
رحمت خود و یکبار می گفت بعایشه در حکایتی که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت
عایشه شیطانی هم می باشد آدمی را فرمود هر آدمی را شیطانی است قرین او گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا
رسول الله فرمود نعم ولیکن شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بود مر عایشه را رضی الله عنها ناز و نیازی که
در میان محبان و محبوبان میباشد و میگفت بسید و امت منقولست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم من میدانم ای عایشه که تو از من گاهی خشنودی و گاهی در خشمی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی تو
این را فرمود چون خشنود میباشی سوگند میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون خشمناک میباشی میگوئی لا ورب
ابراهیم گفتم آری چنین است یا رسول الله ولیک لا اهجر الا اسمک جدائی نمی کنم و ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی
در حالت خشم نام ترا نمی گیرم و لیکن ذات تو و یاد تو [illegible] و جان من مستغرق محبت تست و در محبت
تقصیری راه نمی یابد و هم از وی منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با من ای عایشه اگر میخواهی
که در بهشت بمن ملحق شوی باید که از دنیا بمقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و صحبت مکن با اغنیا و جامه را کهنه نشمری تا وقتیکه
بران پیوند نزنی در ترقیع ندوزی و روایتی آمده که گفت عایشه آنحضرت در نماز گریه یا رسول الله با خداوند تعالی مرا در بهشت
از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه می خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را تا پینه ندوزی و صله بران
نزنی و عایشه رضی الله عنها نصیحت و وصیت آنحضرت در ایثار فقر بر غنا بجائی رسید که هرگز ذخیره نکرد
و از عروة بن الزبیر روی است که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و
گوشه پیراهن خود را وصله زده بود و یکبار عبد الله بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد در سبیل انفاق کرد و همان
روز آن همه بر اقارب و فقرا قسمت نموده و دران روز روزه دار بوده باقی نماند از ان چیزی برای نان خورش
جاریه گفت اگر یک درهم گوشتی برای نان خریدی چه میشد گفت یاد نیامد اگر یاد میدادی میکردم آنرا و مرویات وی
رضی الله عنها در کتب حدیث دو هزار و دویست و ده حدیث است از انجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و
افراد بخاری پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هشت و در سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از وی
روایت کرده اند [illegible] و در وقت وفات می گفت کاشکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاشکی من کلوخی
بودمی کاشکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدمی سبحان الله اینست
[illegible] و این است [illegible] بزرگی او افضل است اینچنین میگفت او و چرا نگوید میگویند که مقربان را
بیشتر ان اگرچه [illegible] لیکن خوف درگاه لا ابالی باقی است آورده اند که چون عائشه نقل

نقلست که روزی از خانه وی بر آمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری آرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید
ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت رحمت حق تعالی باد بر وی دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بعد از پدر خود آورده اند مردی از عائشه سوال کرد که کی دانم که من نیکم گفت چون بدانی که تو بد مردی گفت پس
کی دانم که بدم گفت چون دانستی که نیکی و گفت همیشه بگوئید در بهشت را گشاده می شود برای شما گفته شد چگونه
بچه وجه بگویم گفت بگرسنگی و تشنگی و گویند نوبتی درس قرآن میخواند باین آیت رسید ولقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم
افلا تعقلون پس پیوسته قرآن میخواند و در معانی آیات قرآنی تامل می نمود با نوبتی گفت بتحقیق حق تعالی مرا از ذکر
و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند کدام آیت است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رضی الله عنها رحمت کناد خداوند تعالی صدیقه را در تواضع او و در انصاف
وی و معرفت وی حفصه بنت عمر بن الخطاب [illegible] مادر وی زینب بنت مظعون اخت عثمان بن مظعون اسلام
آورده اند هجرت کرده بود در تحت خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه و بسین مهمله بن حذافه و
خنیس از اهل بدر بود هجرت کرد حفصه با وی مرد خنیس بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از غزوه احد و چون بیوه شد
حفصه ذکر کرد او را عمر بر عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را و در همین ایام رقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود
فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت حفصه را بر وی عرض کردم وی قبول نکرد
حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت
حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و عمر حفصه را بر ابوبکر نیز عرض کرد ابوبکر هیچ جواب نگفت و عمر خشمگین شد
رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نکاح کرد او را عمر با آنحضرت در سال سیوم و بقولی سال
از هجرت و در صحیح البخاری از عبد الله بن عمر آورده که گفت چون بیوه شد حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی
و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بمدینه پس گفت عمر بن الخطاب آمدم عثمان بن
عفان را پس عرض کردم بر وی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا نگاه کنم و تاملی در کار خود کنم پس توقف کردم
چند شب پس ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی نموده است که تزویج نکنم چند روزی گفت عمر ملاقات کردم
ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تزویج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس خشمگین شدم
بر وی زیاده از آنکه خشمگین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس نکاح کردم او را حضرت را ملاقات کرد مرا ابوبکر و گفت شاید که خشمگین شدی بر من آنگاه که عرض کردی
بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفتم نعم خشمگین شده ام گفت منع نکرد

مرا از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانستم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم یاد
کرده است او را یعنی حفصه را و فاش نکردم سر رسول را و اگر قبول نکرد او را رسول خدا قبول میکردم
من و روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد حفصه را یک طلاق رجعی و چون این
خبر بعمر رسید متألم گشت پس آمد جبرئیل و وحی آورد که حکم الهی بر آن است که مراجعت کنی بحفصه که وی صوامه
قوامه است و وی از زوجه تست در بهشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بعثت بود و وفات
سنه خمس واربعین یا احدی واربعین یا سبع واربعین در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
عثمان گفته اند والاول اصح والله اعلم و عمر وی شصت سال بود و مرویات وی در کتب ستة و
شصت حدیث است از آنجمله متفق علیه چهار و افراد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب
مرویست زینب بنت خزیمة بن الحارث الهلالیة العامریه و او را در جاهلیت ام المساکین میگفتند
که مسکینان را طعام میداد و شفقت می نمود بر ایشان و پیش از وی بود در تحت عبد الله بن
جحش و وی شهید شد روز احد و بعضی گفته اند در تحت عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد عبیده روز بدر و بعضی گفته اند اول در تحت طفیل بن الحارث
بن عبد المطلب بود و طفیل طلاق داد او را و برادر او عبیدة بن الحارث وی را نکاح کرد و قولی آنکه عبد الله بن جحش
اسدی در نکاح او است و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند کذا فی روضة الاحباب و مواهب
گفته الاول اصح و بر تقدیر در رمضان سال سیوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در نکاح خود
آورد پس نماند نزد آنحضرت مگر اندکی و فوت کرد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو ماه و
بعضی شش ماه گفته و هشت ماه نیز گفته اند ذکره فی المواهب عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر
سنه اربع و دفن کرده شد در بقیع و در بقیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج النبی می گویند رضی الله عنهن
ام سلمه نام وی هند بنت ابی امیه از بنی مخزوم و بعضی رمله گفته اند الاول اصح و اشهر نام ابو امیه
سهیل بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است و نام مادر ام سلمه عاتکه بنت عامر بن ربیعه
کذا فی جامع الاصول و در مواهب نیز همچنین گفته که بنت ابن عاتکه بنت عبد المطلب پس آنچه در روضة الاحباب
گفته عاتکه بنت عبد المطلب محل نظر است و وی نخست زن ابو سلمه عبد بن الاسد بود که پسر
عمه آنحضرت یعنی برة بنت عبد المطلب است و ابو سلمه و وی اول کسی که هجرت کرد بسوی حبشه پس
[illegible] وی چهار فرزند زینب و [illegible] از وی سلمه [illegible] و از [illegible] چهار زینب و عمر و زینب

آنحضرت شدند و هر دو بار بحبشه هجرت کردند و از حبشه معاودت نموده هجرت بمدینه آوردند و بعضی
گفته اند که ام سلمه اول ظعینه ایست که در آمد مدینه را مهاجره و ابو سلمه در حرب احد جراحتی یافت
و به شد انگاه او را بسریه فرستادند چون ازان سریه باز آمد جراحتش تازه شد و بسبب ازان جراحت
وفات یافت سنه اربع وقیل سنه ثلث و بود ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که رسد او را مصیبتی پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی بدهد او را خداوند
اجر ده مرا درین مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان برای من یعنی بدل او ده بهتر ازان که
مصیبت زده شده ام بدان پس هرگاه ابو سلمه قیام نمودم باین دعا نفس من تنگی میکرد که گویم بهتر
ازان و می گفتم کرا از ابو سلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون آنحضرت فرموده چاره نماند از خواندن آن
و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بر سر میت حاضر شوید خیر خواهید چه دران ساعت
هرچه شما می خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رفتم و گفتم یا رسول الله ابو سلمه وفات یافت در فراق او چگویم فرمود بگو اللهم اغفر لی وله و
اعقبنی عقبه حسنه پس باین دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه داد و آن رسول خدا
بود صلی الله علیه و سلم و چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و
فرمود بار خدایا اندوه او را تسکین ده و مصیبت او را جبر کن و عوضی بهتر ازوی ده و همچنان شد که آنحضرت دعا
کرد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعه را پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد او را
ابوبکر و عمر قبول نکرده ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفت مرحبا برسول الله ولکن من
زنی ام کلان سال و فرزندان یتیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی آنحضرت فرمود
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فرزندان تو فرزندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی
این معنی را از تو ببرد و بود تزوج او در شوال سال چهارم از هجرت و بود مهر او متاعی که به ده درهم
ارزد و وی آخر امهات المومنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسین و
بعضی اثنین و ستین گفته اند و بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین والاول اصح کذا قیل
ولیکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی امرأة انصار گفت در آمدم
بر ام سلمه و دیدم او را می گریید گفتم چه چیز در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا

را در خواب دیدم و بر سر و لحیه شریف وی خاک است و میگرید گفتم چه شده است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین را
که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر قتل حسین بوی
رسید لعنت کرد اهل عراق را که کشتند او را والله اعلم و دفن کرده شد ام سلمه در بقیع و نماز کرد بر وی ابو هریره و
بعضی گفته اند سعید بن زید و عمر وی هشتاد و چهار سال و از ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند گروهی
عائشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی ام سلمه و سائر زوجات و ام سلمه سردار این گروه بود و گویند که چون ام
سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در آن وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر داشت و چون ام سلمه
بآن در آمد خمی خرد دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یکدست آس قدری جو در آن آسیا انداخت و طحن کرده
عصیده ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام ولیمه ام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات ام سلمه رضی الله عنها در کتب ستة
اوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سه حدیث و افراد
مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مروی است زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت آنرا تغییر داد نه
از جهت ایهام تزکیه نفس بلکه از جهت آنکه گویند از نزد بره برآمد یا گویند درین خانه بره نیست و کنیت او ام الحکم و مادر
او عمه رسول خدا امیمه بنت عبد المطلب بود و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت
او را بخواست مجمل این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضة الاحباب آورده آنست که آن سرور
زینب را برای زید خواستگاری نمود زینب از این ابا آورد و سر باز زد چه صاحب حسب و جمال بود و دختر عمه آن حضرت
بود صلی الله علیه وسلم و در وی حدتی و تندی بود و شاید تعظیم و تکبر گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم زیرا که
وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین ابا آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت
او را پیش از نبوت آزاد کرده و افرزندی قبول نموده بود و لطف و عنایت بی اندازه درباره او مبذول
فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تأملی کنم درین سخن بودند که
این آیه نازل شد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص
الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و برادر او سر در آورده گفتند راضی شدیم ما را چه مجال که باید اختیار خود را
در میان آریم و معصیت [illegible] آنحضرت او را به زید بن حارثه بزنی داد و مدتی یکسال یا بیشتر زینب با زید بود و لیکن
حق تعالی اعلام کرده [illegible] زینب داخل زنان تو گردد میان زید و زینب
نا سازگاری پیدا شد [illegible] زید [illegible] گرفت بتقاضای آن که زید روزی آمد و نزد
آن سرور رفت و از زینب شکایت [illegible] و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

زینب بنت جحش

بسیار تند خوئی می‌کند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود نگاه دار بر خود او را و از خدا بترس و لیکن چون از حق تعالی
معلوم کرده بود که زینب داخل ازواجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم هم
داشت که او را امر کند بطلاق زینب و از آن نیز می اندیشید که مردم گویند زن پسر خود را میخواهد اهل جاهلیت
زن کسیکه پسرش برمیداشتند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی و تواند که مراد از خشیهٔ ناس خوف ایمان
ایشان باشد که مبادا شک و تردد در ایمان راه یابد و در ورطه هلاک افتند و گفته‌اند که در امر بامساک زید
زینب را مقصود اختبار و امتحان زید بود تا معلوم کند که محبت زینب در دل زید باقیمانده یا بالکلی منتفی
گشته زید بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیه نازل شد و
اذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله
مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه منقول است که چون عدت زینب منقضی شد آنحضرت زید را گفت
برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زید باین کار آن گفته‌اند که مردم گمان نبرند
که عقد بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی خوشنود
است و تثبیت زید بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا را در رضای او بحکم الهی نیز مقرر و مسلم گردد
که محل نازک است القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد زید میگوید چون بخانه زینب آمدم
در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم در روی نگاه کرد پس پشت بجانب در خانه کردم بطریق قهقری بسوی
او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا مرا بسوی تو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت
این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را عز و علا پس برخاست و بسجده گاه رفت و در
سجده بهانه (?) عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز بگذارد و بسجده رفت
آنگاه این مناجات کرد خداوندا پیغمبر تو مرا خواستگاری می‌نماید اگر من شایسته او هستم مرا بزنی ده بوی فی الحال
دعای او مستجاب گشت از اینجا معلوم می‌شود که زینب را در درگاه صمدیت قربی خاص و توجهی مخصوص بوده رضی
الله عنها و این آیت نازل شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و آثار وحی بر آن پیدا شد و بعد از لحظه منجلی گشت سرور عالم صلی الله علیه و سلم متبسم شد
و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه منزله بخواند [illegible] سلمی که خادم
حضرت بود دوید و زینب را بشارت داد و بعضی گفته‌اند زیوری که بروی بود بسلمی داد و سجده شکر بجای آورد
و نذر کرد دو ماه روزه دارد و میرود (?) که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه زینب رفت و در خانه [illegible] سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه

ولی گواه حضرت فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت
سیر گردانید چنانکه برای هیچ زن دیگر نکرده و در اطعام آن معجزات ظاهر شد و در نکاح زینب مردم
را از عادت جاهلیت برآورد و شرعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم و مشروعیت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نهجی که مذکور شد
نزد محققین اهل سیر معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نهجی ذکر کرده اند
که نه موافق واقع و نه مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است و محققین آن را از
زلات مفسرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت با زلیخا کرد و همچنین قصه داود با اوریا
و قصه سلیمان و گم شدن انگشتری آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریق صدق و سداد دور
دور است و فضایل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که روزی عمر رضی الله عنه با او
بجهت آنکه حضرت سخنی گفته بود درشتی کرد و گفت مرا چنین سخنی با حضرت گفتی آنحضرت فرمود صلی
الله علیه وسلم ای عمر بگذار او را به درستی که او اواه است مردی حاضر بود پرسید اواه چیست فرمود الخاشع
فی الدعاء المتضرع الی الله جل جلاله ان ابراهیم لاواه حلیم پس او را درین صفت بخلیل
خلیل مخصوص گردانید و از عایشه صدیقه می آرند که گفت ندیدم هیچ زنی را بیشتر در فضل
خیر و بیشتر در صدقه و پیوند کننده تر مر رحم را و بازنده تر نفس خود را در هر چیزی که تقرب
کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که حضرت می گفت مرا چند فضل است که هیچ
کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکی است دیگر نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن
قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و صحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم
روزی با زنان خود گفت اول کسی که با من ملحق گردد از شما آن کسی است که دست او دراز تر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بروی نماز گذارد فرمود تا ندا کردند تا اهل مدینه بنماز وی در وجود حاضر شوند و در بقیع مدفون گشت و مشهور
آنست که وفات وی در سال بستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بست و یکم و عمر وی پنجاه و سه
سال بود و مرویاتش یازده حدیث از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب جویریه بنت
الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر بجویریه داد برای این عارب
میگوید گویا که مکروه داشت این را که گویند از نزد بره برآید و تغییر این اسم بره در زینب بنت جحش نیز بود
و اینجا وجه دفع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه مراد بود و وجهی دیگر است که در نهی از تسمیه بافلح
و مانند آن گویند و گفته اند که درین خانه فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم بره جاری است
و بود وی رضی الله عنها متعبده و ذاکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح
از نزد جویریه بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد وقت چاشت
آنحضرت بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نعم فرمود
بعد از آن که من از نزد تو بیرون رفتم چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته بر آنها
راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته گویا مقصود از تعلیم این
کیفیت است تا این را نیز بوی ضم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده برین کمیت است
که جویریه گفت والا شک نیست که ثواب عمل بر قدر تعب است مثلا اگر یکی بگوید اللهم صل علی محمد
الف مرة و دیگری هزار کرت بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار گوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة
بیشک ثواب این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد که کلام مشتمل در غایت مبالغه و کشف گردد بر
قائل حقیقة آن و از روی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن دیگر است چنانکه
واقع شده است که سبحان الله والحمد لله تملآن ما بین السموات والارض و منکشف گردد بر وی
حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تلفظ و تکلم بدان
و فضل خدا واسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشد قادر است فافهم والله اعلم و آورده اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه بر جویریه در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشته
گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن و ازین معلوم میشود
که روز جمعه تنها روزه داشتن مکروه است و همین است مذهب علما و در حدیث صحیح متفق علیه
از ابی هریرة آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و بعضی از علما در توجیه آن

گفته اند که تا روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسر قوت نگردد و از اقامت وظایف و اوراد جمعه باز ندارد چنانکه
در رخصت افطار روزه عرفه مر ضعفا را گفته اند و این وجه ضعیف است و با روزه داشتن روز سابق و لاحق
مناسبتی ندارد چه آن مضعف تر و قوت را شکننده تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است
که در وظایف و اوراد واقع شده و تلافی باعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود و بعضی گفته اند اگرچه این روز
را حق تعالی فاضل گردانیده اند با وجود آن مقصر بر آن تعظیمات باید دانست که در شرع وارد شده است و زیاده
بر آن از پیش خود … البته نباید کرد تا موهم تفضیل و تجمیع وجوه نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه به یهود
و نصاری نگردد که ایشان تعظیم روز معین کنند که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز عید است چنانکه در حدیث
واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد و تخصیص نامناسب تر است گفت بنده مسکین عفا الله
عنه که در این نهی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول بعبادت بود و باشد تخصیص شب جمعه بقیام
مثلا خوبی نیست و از امام مالک منقول است که گفت نیافتم ما از علما آنها را که در یافتم ایشان را که قایل
باشند بکراهت روزه جمعه تنها و امام نووی گفته است که احادیث صحاح درین باب وارد شده است
و از امام نرسیده باشد چه توان کرد و بعد از ورود حدیث صحیح نقل آن اعتبار ندارد والله اعلم سخن دراز افتاد
بذکر احوال ام المومنین جویریه باز گردیم باید دانست که خواستن آنحضرت صلی الله علیه وسلم جویریه را رضی الله عنها
در غزوه مریسیع بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثنای مراجعت از آن غزوه بوده است و از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریه بنت الحارث زنی بود بسیار شیرین و ملیح و صاحب حسن و جمال
هر که او را میدید فریفته وی میشد و در آن غزوه بعد از جنگ قسمت غنایم … با رسول صلی الله علیه وسلم
… پیش من نشسته بود ناگاه جویریه پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مبادا آنحضرت بوی
میل کند و در سلک ازواج خویش در آرد چون جویریه آمد از او آنحضرت وی همین بود یا رسول الله مسلمان
آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این
قبیله بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیر شده و بسهم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکاتب گردانیده است
بآنکه … امیدوارم که مرا اعانت فرمایی که ادای بدل کتابت وی توانم کرد فرمود چیست حکم
از این بهتر باشد که … گفت یا رسول الله از آن بهتر چه خواهد بود فرمود بدل کتابت ترا ادا کنم و ترا بزنی در حباله نکاح
خود در آرم … نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد و بدل کتابتش را ادا کرد وی … و بعد از اعتاق نکاحش
کرد و … ساخت و … وی آزادگی اسیران بنی المصطلق را ساخت

وجود وی رضی الله عنها سبب شد صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند باهم گفتند شاید که
اقربای حرم سید کاینات که اصهار او بیند بذل اسر و قید رقیت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند
مجموع اسارای بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند همه از بند قید آزاد شدند عایشه رضی الله عنها گوید ندانم هیچ
زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویریه باشد و می آرند از جویریه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت از قبیله
ما در واقعه دیدم که گویا ماه از جانب یثرب سیر میکند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را با هیچکس نگفتم
و از آن خواب خود بیدار بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد والحمد لله وفات جویریه رضی الله عنها در مدینه در سال
پنجاه یا پنجاه و شش و عمر وی شصت و پنج سال نماز گذارد بروی مروان که از قبیل معاویه در مدینه حاکم بود مرویات وی
در کتب معتبره هفت حدیث است یک در بخاری و دو در صحیح مسلم و تتمه در باقی کتب مروی است ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نام وی رمله و بقولی هند و مادر او صفیه بنت ابی العاص
بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و ام حبیبه اول زوجه عبد الله بن جحش برادر عبد الله بن جحش
اسدی بود در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند هجرت ثانیه و او را از عبد الله دختری شد حبیبه
نام و بآن مکنیه شد و بعد از آن عبد الله بن جحش مرتد گشت و بدین نصرانیت رجوع کرد و بر شرب خمر ادمان نمود
تا مدت کارش سر آمد ام حبیبه میگوید که در واقعه دیدم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المومنین تعبیر واقعه آن نمودم
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی فرستاد که ام حبیبه را
برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود وکیل ساخت و جعفر بن
ابی طالب و هر که از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله الملک القدوس السلام
المومن المهیمن العزیز الجبار اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد
اصدقتها اربعمائة دینارا ذهبا پس بریخت دینارها را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که وکیل ام حبیبه بود
و گفت الحمد لله احمده و استعینه و استغفر الله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی
ما دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوجته ام حبیبه بنت ابی سفیان فبارک الله لرسول الله صلی الله
علیه و سلم و سپرد نجاشی دینارها را بسوی سعید بن خالد پس قبض کرد آنرا پس خواستند که برخیزند گفت
نجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیاست که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید نجاشی طعامی را پس خوردند

ومتفرق شدند کذا فی المواهب و بود ابوسفیان پدر ام حبیبه در نکاح او بلکه مشرک محارب مر رسول الله را صلی الله علیه
و معامله وی با پدرش ابوسفیان که درحالت کفر بعد از صلح حدیبیه بمدینه آمد تا مدت صلح را تجدید کرداند
و پیش ام حبیبه رفت و خواست که بر فراش رسول الله نشیند ام حبیبه فراش را برگرفت و گفت این فراش رسول
مطهر است و تو مردی نجس و مشرکی مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق بتزویج نجاشی
او را که سابقا در ذکر وقایع غزوه خیبر مذکور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبه رسید
با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان یک شوهر گفت و گوی می باشد هرچه از من نسبت باشما
واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام حبیبه رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات
و جواد و عالی همت وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح و بقول
در شام مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث از آنجمله دو حدیث متفق علیه و فرد مسلم
یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران
از قبیله بنی النضیر بود و نخست زن سلام بن مشکم بود و چون میان ایشان جدائی افتاد زن کنانه بن
الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل رسید و بعد از آن چون در فتح خیبر بدست آمد صفیه را
حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرد و تزویج نمود و تمامی این قصه بتفصیل در غزوه
خیبر مذکور شده و آورده اند که صفیه را چون بحضور اشرف آوردند آنحضرت فرمود تا خیمه برپا کردند آنگاه
خود بآن خیمه تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و فراشی که بر آن نشسته بود بر
و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت
می ورزید تا خداوند تعالی او را هلاک گردانید گفت خدای تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد و سید
عالم صلی الله علیه وسلم او را مخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود ملحق گرداند و میان آنکه اسلام
آورد و حضرت او را نکاح کند صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله آرزوی اسلام دارم و تصدیق
تو کرده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون که بمنزل تو آمده ام مرا میان کفر و اسلام مخیر میگردانی والله که خدا و رسول
خدا احب است نزد من از آزادی و از رجوع بقوم خود و مانا که مقصود آن حضرت امتحان حال و اختبار صدق
و صدق طلب او بود تحقیقت میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقد بست و اعتاق او را صداق
او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحله آنحضرت را آوردند که بران سوار شود پای مبارک بر راحله

ذکر صفیه ام المؤمنین

نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهاده سوار شود صفیه ادب نگاه داشته که پای بر زانوی
آنحضرت نهد پس زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و سر وی را بپوشانید
و گویند یکباری شتر آنحضرت لغزید آنحضرت و صفیه هر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر
نیفتاد نه بر وی و نه بر حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صفیه را چنانچه از احوال آن
رضی الله عنها در غزوه خیبر مذکور شده است و چون زفاف کرد با وی امر کرد صحابه را تا هر کس هر چه
دارد توشه حاضر آرد پس حیسی ساختند که به برکت آن حضرت و اعجاز وی صلی الله علیه وسلم همه
مردم سیر شدند و کمیه صفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت بسیار بود
و عائشه رضی الله عنها از وی غیرتی بسم می برد آورده اند که روزی عائشه در مذمت صفیه با حضرت گفت
بس است ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامه است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بتحقیق گفتی تو ای عائشه کلمه که اگر آنرا در دریا اندازند دریا متغیر شود و مروی است که آنحضرت
نوبتی بر صفیه در آمد که وی می گرید پرسید سبب گریه تو چیست گفت مرا رسیده که عائشه و حفصه مرا
ایذا می کنند و میگویند که ما بهتریم از صفیه که ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چرا نمیگوئی
که شما چگونه بهتر از من باشید و حالانکه پدر من هارون و عم من موسی است و از عائشه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و او از راه رفتن واماند و زینب
را شتر زیادتی بود حضرت با زینب فرمود که شتر صفیه خسته شده است اگر شتری بوی دهی چنانکه بمنزل
رسد زینب گفت باین یهودیه چیزی ندهم آنسرور از وی بقهر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک وی
گرفت چنانکه درین مدت نزد وی نرفت اینچنین بود سیاست و تادیب آنحضرت
امهات نسا را اگرچه با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد
نقل است که چون صفیه بمدینه رسید زنان انصار آوازه حسن و جمال او را شنیده بودند بتفرج
پیش او رفتند و عائشه صدیقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته تا ناشناخته در آن
زنان آمد تا صفیه را به بیند رسول صلی الله علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون رفت از عقب عائشه بیرون
رفت و او را دریافت و جامه از روی بگرفت و فرمود ای حمیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه میان
یهودیات نشسته بود فرمود ای عائشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته است و نقل است
که در مرض موت حضرت صلی الله علیه وسلم امهات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیه گفت یا رسول الله

بخدا سوگند که دوست میدارم که ایمرض ترا است مراد بودی پس بسیار بر زوجات با دیگر غیرت کردند و آن سرور بر این واقف شد و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهیت کرد از این فرمود بخدا سوگند که وی در دین درگو صادق است و وفات صفیه

در سال سی و ششم بود و بقولی در سال پنجاه بود و بقولی پنجاه و پنج و بقولی [illegible] خلافت عمر بود و عمر بر جنازه او نماز کرد و مروی از وی ده حدیث است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث

عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف از قبیله حمیر و بقولی آنکه از قبیله کنانه بود و نام میمونه بره بود و آنحضرت

او را تغییر میمونه داد از میمنت یعنی برکت و هند مادر میمونه داماد ان داشته که هیچ [illegible] نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت

بود که میمونه را داشت و داماد دیگر حضرت عباس رضی الله عنه که لبابه دختر او که ام الفضل نام داشت و هند

غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی ازیشان اسما بنت عمیس زن مشهوره

صاحب حسن و جمال که او را [illegible] جعفر بن ابی طالب داشت و بعد از جعفر ابو بکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی

خواست و اسما را [illegible] [illegible] شده از جعفر عبد الله بن جعفر و از ابو بکر محمد بن ابو بکر و از علی یحیی بن علی

و دختری دیگر داشت زینب بنت عمیس که در تحت حمزة بن عبد المطلب عماره بنت حمزه از وی بود که [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] که خاله او که اسما بنت عمیس [illegible] جعفر بود و دختری دیگر سلمی بنت عمیس که او را شداد

بن الهاد [illegible] و زنان [illegible] حسن [illegible] که [illegible] داماد [illegible] میمونه بود و دختران

بود و دو داماد [illegible] و ولید بن مغیره والد خالد بن الولید [illegible] داماد او بود و او [illegible] زیرا که مشرک بود و نام

والده خالد لبابه الصغری بنت الحارث اخت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه وسلم و این لبابه صغری

که [illegible] و بنت ام الفضل [illegible] [illegible] [illegible] در جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود

و میان [illegible] مفارقت [illegible] [illegible] [illegible] ابو رهم [illegible] او بود اختلاف در این و بعد

[illegible] او آنحضرت خواست در ذی القعده [illegible] [illegible] عمرة القضا و غرایب اتفاقات آنکه نکاح

[illegible] [illegible] و موت وی رضی الله عنها [illegible] واقع شد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قبه [illegible] است [illegible] در [illegible] است که آنحضرت در وقت

تزوج میمونه محرم بود [illegible] [illegible] است اختلاف علما در نکاح محرم [illegible] جایز است و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اصول [illegible] [illegible] است و وفات میمونه در سنه احدی

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] گفته اند او

[illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت فوت شد [illegible] بود [illegible] آنست که ام سلمه [illegible]

و بعضی گفته اند که موت میمونه در ثمان و ثلثین بود در زمان خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و وی آخر
ازواج آنحضرت است که بعد از وی تزوج نکرده و نماز گذارد بروی ابن عباس که خواهرزاده اوست و
درآمد در قبر وی و دیگر خواهرزادها و از میمونه رضی الله عنها مروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد و نگشودم سوگند
داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم ولیکن
بقضاء حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم می گردد که قسم و رعایت آن بر رسول خدا واجب بود
که میمونه طلب آن کرد و رنجید و حضرت عذرخواهی نمود چنانچه مشهور است در مذهب شافعی و مذهب
حنفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل کرم و تفضیل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا واجبست
و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت
وی را نزد او آوردند بر شتری سوار بود و گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل
شد وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود
خالصة لک من دون المؤمنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را آنحضرت بخشید زینب بنت جحش است و پوشیده
نماند که نکاح او را حق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر امراد بهبه عدم الزام مهر
است و بر قولی زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القرشیة العامریة که اسم
وی غزیه بضم غین معجمه و فتح زای و تشدید تحتانیه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی و بعضی گفته بنت داود
بن عوف و قیل غیر ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تزوج نمود والله اعلم
مرویات میمونه رضی الله عنها هفتاد و شش حدیث از آنجمله هفت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و
تتمه در سایر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بنکاح خود
در آورده و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و از این جمله خدیجه و زینب بنت
خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از نساء اند بیست
یا زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و
را خطبه کرده خواستگاری نموده با تزوج نکرد و بعضی از آن تزوج کرد و در وقت تحریر که یا ایها
ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الآیه از حباله نکاح بدر رفتند و علما
جمله از آن ذکر کرده اند و بعضی در مقام استیفا آمده اند و ما آنچه قصه غریب یا نکته عجیبه

که مفید و نافع داشت ذکر کردیم اگرچه از این حیثیت که ذکر احوال شریف اوست و تعلق بدان جناب
دارد همه مفید و نافع و موجب ذوق ها و لذت اند پس یکی دختر ضحاک کلابیه بود که دنیا را
اختیار کرده و در آخر کار حال او بجایی رسید که استخوان خرما و بروایتی سرگین می‌چید
بر سر او رسیده پرسید کیست این سر بالا کرد و گفت انا الشقیة التی اختارت الدنیا علی الله و رسوله
وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول وی و یکی اسماء کندیه که در جامع الاصول
او را جونیه گفته و در مواهب لدنیه گفته اسماء بنت النعمان بن ابی الجون بفتح الجیم الکندیة الجونیة و گفته
اند که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را تزویج کرد و اختلاف کرده اند
در سبب مفارقت او مر او را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را به
خود و فرمود بیا نزدیک من ابا آورد آن زن و سرکشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه می‌برم
بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی باهلک لاحق شو بکسان
خود و این کلابیست که نیست طلاق می گویند در جامع الاصول در حدیث قصه بنت الجون
اینچنین آورده نخست از عایشه آورده که گفت که ابنة الجون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت
اعوذ بالله منک پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لاحق شو باهل خود اخرجه البخاری و از روایت
نسائی اینچنین آورده که کلابیه چون درآمده بر نبی صلی الله علیه و سلم الحدیث از حضرت عایشه همین قدر روایت می کنند که
او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاموخت او را دایگی نباشد و حسن ظن برعایت چنان است که ایشان
داخل این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر نشده باشد والله اعلم و از حدیث ابی اسید اینچنین آورده
که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا رفتیم بسوی حایطی که گفته می شد او را شوط تا منتهی شدیم و
... پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنشینید اینجا و آورده شد جونیه و فرود آورده شد در
نخلستان ... بود با وی دایه وی که ... آماده بود پس چون در آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
... فرمود ... نفس خود را بمن گفت ... ملکه نفس خود را ... دراز کرد
... دست ... اعوذ بالله منک فرمود پناه جستی تو
پناه گاهی عظیم ... آنحضرت بسوی ما و فرمود یا ابا اسید ... او را دو جامه ... او را
با اهل او ... نعمان بن ابی الجون ...
... آمده است که ... صلی الله علیه و سلم ... او را که چون

چون آنحضرت بخواند تا پیش خود دست اندازی کند تا بگوید اعوذ بالله منک که خوش می آید این کلمه آنحضرت
را و بود این زن از اجمل زنان و پرسیدند که غالب آمد بر ایشان هیچ چون گفت آن خوش آمد آنحضرت را و طلاق داد
و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را بدبخت و بعضی گویند نام این زن اسماء و
بعضی گفته امامه و در روایتی آمده که آنحضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسماء را بمدینه آورد و از
جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند و امهات المؤمنین زنی را آموخته بودند که با وی بگوید
تو دختر ملوکی اگر خواهی که بنحتی پیش از زن شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعوذ بالله منک که او
بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون وی را نزد آنحضرت آوردند زنان بروی بیار زینت بردند
و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت که تو او را
حنا بسته زینت دی و من موی سرش شانه میکنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با
او بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فروگذاشتند و خواست که با او مباشرت
کند گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و فرمود پناه دادی عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش
ملحق شو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد از آن آنحضرت را خبر دار کردند که زنان او را چنین مکر در حق
وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و ان کیدکن عظیم اکنون آمدیم با آنکه این مکر که قصد
و آنچه زیانکاری و بداندیشی در حق غیر است که هیچ گناهی نورزیده و خطائی نکرده جوابی میگویند که این حکم
طبیعت بشریت و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند
که دیگری در آن شریک باشد و معنی غیرت همین است که نمی خواهد محبوب وی از وی جدا شود و برای دیگر باشد
مثلا یک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریک اند در آن دیگری را نباید آنرا از ایشان بستد یا شریک
گردد و ایشان دفع وی کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه کردند او را بر آن الیشان گفتند
باشند او چرا گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لهذا آنحضرت
با ایشان نه تجدید و جزائی و سختی نداد و منع و زجری نکرد همین مقدار گفت که زنان اکید بودند
میباشد و مکر ایشان عظیم است چنانکه در شان زنان یوسف آمده ان کیدکن
عظیم فافهم والله اعلم و اسم دیگر بود ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود که پیش از دخول
مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این آن بود که استعاذه کرد و بعضی گویند دخول کرد و بوی
و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تزویج هم نکرد و قصد خواستگاری کرد

ودر روضة الاحباب آورده که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت کرد با وی و چون برکند جامه
از وی سفیدی دید از وی متفرق گشت و فرمود جامه خود را بپوش و باهل خود ملحق شو. در مواهب
کلابی از غفار گفت وذکر کرد این حکایت را دیگر شراف بفتح شین معجمه و تخفیف را و بفا بنت خلیفه کلبیه
خواهر کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس مرد پیش از دخول دیگر لیلی بنت الخطیم
بفتح خاء معجمه وکسر طاء مهمله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن غیور پس طلب اقاله کرد از آن
حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را ذئب وبعضی گفته اند آنکه هبه کرد نفس خود را همین مقدار در
مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پشت بر آفتاب نشسته بود لیلی مذکور از قفای آنحضرت
در آمد و مشتی بر پشت وی زد و فرمود کیست این اکله الذئب یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر خطیم و
طایع پدر خویش بر سهم شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا خواستم [illegible]
خود پس لیلی نزد قوم خود باز گشت وایشان را ازین امر خبردار گردانید گفتند بد کاری کردی
تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد از غیرت خواهی سوخت و [illegible] خواهی گفت که وی [illegible]
بر تو دعائی بد کند و دعای او مستجاب است برو و طلب فسخ نکاح کن پس باز گشت نزد آنحضرت و
طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح او فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و او را پاره پاره ساخت دیگری
سبا یا سنا بنت اسما بنت الصلت السلمیه گویند که چون آنحضرت او را [illegible] و آن خبر بوی رسید از شادی
بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا
دختری است [illegible] صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بود غیر از تو خدمت وی را
[illegible] افقه نخواستی [illegible] القصه [illegible] گفت که وی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] آن سرور فرمود ما را به [illegible] تو حاجت نیست [illegible]
[illegible] دیگر بود از بنی مره بن عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[illegible] پدرش [illegible] آن دختر برص دارد [illegible] نبود و خواست که عذری کند
[illegible] یافت برص را در روی و گویند [illegible] خود داد [illegible] آورد
[illegible] شاعر بود [illegible] دیگر [illegible] رضاعی آنحضرت
[illegible] سفیان عرض کرد [illegible]

اورا خواهر او و ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی را از جهت وجود اخت وی ام حبیبه این چند زن
است که پیش از تزوج یا بعد از تزوج پیش از دخول مفارقت واقع شده در کتب زیاده بران ذکر کرده اند با اختلافی
که در اسامی آنها واقع شده است و از انجا که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده ام هانی است بنت ابی طالب
نام او فاخته است و بعضی عاتکه و بعضی هند و قول اول اصح و اشهر است گویند که در عهد جاهلیت خواستگاری
کرد اورا انحضرت و هبیره بن ابی وهب مخزومی پس تزویج کرد اورا ابو طالب بهبیره پس گفت انحضرت با ابو طالب
ای عم من دختر ام هانی به هبیره بن وهب دادی و بمن ندادی گفت ابو طالب ای پسر برادر من مرا با ایشان
مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم طریقهٔ کرم آن دیدم که مکافات با ایشان کنم
پس ترا ابیدام هانی برای هبیره جعده و عمرو و یوسف و هانی که بکنیه کردند اورا آن پس مسلمان شد ام هانی و بود
اسلام او در عام الفتح پس جدائی افگند اسلام میان وی و میان هبیره پس خطبه کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم
پس گفت ام هانی والله من دوست داشتم ترا در جاهلیت پس چگونه دوست دارم در اسلام و تو دوستری بمن از
چشم و گوش ولیکن من عورتی ام که کودکان یتیم دارم می ترسم که اگر من برعایت حال ایشان مشغول باشم حق خدمت
تو بجای نتوانم آورد و اگر چنانکه شرط است بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد ضایع شوند و شرم
میدارم که تو در جامه من درآئی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد پس انحضرت فرمود بهترین زنانی که سوار شتر
شتر اند یعنی نساء عرب زنان قریش اند مهربان و میل کننده تر بر اولاد خود و در رعایت و امانت کننده تر بر زوج
[illegible] وی و در تفسیر نوشته اند که چون نازل شد قول حق سبحانه تعالی یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک
تا قول وی و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات خالاتک التی هاجرن معک گفت ام هانی
خطبه کرد مرا رسول خدا پس عذر کردم بسوی او و معذور داشت مرا پستر فرستاد الله تعالی این آیه را پس حلال
نشدم مر اورا زیرا که من هجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن ابی
لیلی و عکرمه و شعبی و عطا و ابو صالح مولای او و این او جعده و حفید او ابن جعده و طایفهٔ دیگر باقی ماند تا بعد
از حسین در زمن معاویه مر اورا ذکر است در فتح مکه گذارد انحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه او صلوة الضحی
و اصل در باب صلوة الضحی حدیث اوست رضی الله عنها اما سراری انحضرت صلی الله علیه وسلم چهار بوده
اول ماریه بنت شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر و والی اسکندریه برای انحضرت صلی الله علیه وسلم
پیشکش فرستاده بود و وی [illegible] سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت و انحضرت اورا بر سبیل
تسری نگاه داشت و بملک یمین [illegible] وی تصرف می نمود و با وی محبت داشت چنانکه عایشه رضی الله عنها [illegible]

رشک می‌برد با ابراهیم بن رسول الله [illegible] از وی شد و نیز در مدینه او را خانه ساختند که الان آنجا مشهور بام
ابراهیم می‌گویند و آنحضرت نزد او آنجا می‌رفت و تبرک بجای آن گذشت و بقیه احوال او در باب سال
ششم گذشت [illegible] بعد از فتح خیبر واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمرو
و بعضی گفته‌اند بنت شمعون از سبایای بنی النضیر و بقولی از بنی قریظه و الاول اظهر و ملک کرد آنحضرت
او را بملک یمین و بعضی گفته‌اند که آزاد و تزویج نمود در محرم سال ششم از هجرت و واقدی این قول را
ترجیح نموده و ابن عبد البر و غیره ترجیح کرده‌اند قول اول را و وفات یافت پیش از وفات آنحضرت
در وقت رجوع از حجة الوداع و دفن کرده شد به بقیع و بقولی بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله
عنه و قول اول صحیح تر است دیگر کنیزکی بود جمیله که از بعضی سبایا بوی صلی الله علیه وسلم رسیده بود و دیگر
کنیزکی بود که زینب بنت جحش او را بخشیده بود والله اعلم باب سوم در ذکر اعمام و اخوه رضی
و عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روضة الاحباب می‌آرد که عبد المطلب را سیزده پسر بود
و بعضی گویند ده پسر [illegible] بعضی گویند یازده و اما اعمام در مواهب لدنیه از ذخائر العقبی فی مناقب
ذوی القربی می‌آرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده عم بود که پسران عبد المطلب اند عبد الله که پدر
شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و ابو طالب که اسم وی عبد مناف است و زبیر [illegible]
کرده می‌شود و ابو الحارث و حمزه و ابو لهب و اسم وی عبد العزی است و غیداق بفتح غین معجمه
و سکون تحتانیه [illegible] و [illegible] و ضرار بکسر ضاد معجمه و عباس و قثم بضم قاف و فتح
ثاء مثلثه و عبد الکعبه و حجل بتقدیم حاء [illegible] و دارقطنی بتقدیم [illegible] گفته [illegible]
[illegible] گفته‌اند و بعضی [illegible] گفته‌اند و عبد الکعبه یکی اند و بعضی
[illegible] اسقاط کرده [illegible] و اسقاط کرده قثم را انتهی و کلام درین مقام بسیار است
والله اعلم و اما عمات آنحضرت دختران عبد المطلب شش‌اند ام حکیم بیضا [illegible]
از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و [illegible] و حجل و صفیه
[illegible] و ضرار و قثم از یک مادر که
[illegible] و ابو لهب [illegible] کرام برادر
و خواهر [illegible] و مادر حارث [illegible] و سکون تحتانیه
[illegible] بضم لام [illegible] بود و از

از اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده‌اند و ابوطالب (والد علی) آنا اسلام را
درنیافته اما توفیق اسلام نیافته جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة کذا فی روضة الاحباب و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صفیه ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باتفاق و او را از جمله مهاجرات شمرده‌اند و حاضر شده
غزوه خندق را و کشت مردی را از یهود و زد او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است به بقیع
و در اسلام اروی و عاتکه اختلاف است و عاتکه صاحب رؤیاست در قصه بدر چنانکه گذشت و ابو جعفر
عقیلی به اسلام ایشان رفته و ایشان را در صحابه عد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان نشده مگر صفیه و اما
مادر ابوسلمه بن عبد الاسد است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امیمه مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت
جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت او
و سید الشهدا لقب و در معجم بغوی آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند بخدائی که نفس
من در دست اوست که مکتوب است نزد خدا عز و جل در آسمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسوله و اسلام آورد
وی رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادسه گفته‌اند بعد از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در دار ارقم پیش از اسلام عمر بسه روز حاضر شد بدر را و کشت عتبه بن ربیعه را و شیبه بن ربیعه
را مبارزت و بود سبب اسلام وی آنکه روزی ابوجهل لعین ایذا کرده بود رسول خدا را و دشنام داده
و آنحضرت تحمل نموده و حمزه به شکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابوجهل ایذا کرد پس
غضب آمد حمزه و رفت بر ابوجهل و زد کمان خود را که در دست داشت بر ابوجهل و شکست سر او را و
اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد باو اسلام و اول رایتی که عقد کرد آنحضرت
برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعث کرد سریه وی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بهترین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب ذکر کرده است سلمی از
قول حق سبحانه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس
قول سبحانه فمنهم من قضی نحبه گفته مراد حمزه است و گذشت قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است
از سعید بن المسیب که می‌گفت بود که تعجب می‌کردم از قاتل حمزه که چگونه نجات می‌یابد تا آنکه مرد
غرق و چون دید آنحضرت صلی الله علیه وسلم حمزه را کشته شده و مثله کرده شده گفت
هرگز بمثل تو نرسیده‌ام جایی الشاد غصه ناک

ومنقول است از ابن مسعود که گفت ندیدیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گریه کننده هرگز سخت تر از گریه وی
بر حمزه بن عبد المطلب چون نهاده شد جنازه وی و گریه کرد و بر داشت آواز تا بیهوش شد و فرمود یا حمزه یا عم رسول الله
یا اسد الله و اسد رسوله یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ازینجا معلوم می شود که ندبه و بیان صفات میت و فریاد و آه و ناله نیز بوجود آمده است والله اعلم
و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون نماز می کرد بر جنازه تکبیر می فرمود چهار تکبیر و بر حمزه هفتاد تکبیر و روایة
کرده شده است از انس بن مالک که شهدای احد غسل داده نشد و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در حمزه وارد
شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون آمد از حرب و مرد تا
گذشت حرب و بود حمزه رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنجاه و نه ساله و اسن بود از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد او و خواهرزاده او عبد الله بن جحش رضی الله
عنهما در قبر واحد ذکر هذا کله فی المواهب اللدنیه و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است بنسبت
فضل که اکبر اولاد اوست و بزرگتر از ابن عباس که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور بابن عباس
شد و غالب آمد این نام بروی رضی الله عنهم اجمعین و نام ام عباس نتیله بنت جناب بن کلیب گویند که وی
اول عربیه ایست که پوشانید بیت الحرام را دیبا و اصناف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا گم
شده بود و وی نذر کرد که اگر بیابد او را کسوت دهد بیت الله را و بود عباس رضی الله عنه جمیل و وسیم که بود مر او را دو ضفیره و طویل
القامه چنانکه آورده اند که قامتهای مردم بدوش ابن عباس می رسیدند و ابن عباس بدوش عباس و عباس
بدوش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و تواند
اعتدال در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد والله اعلم و ولادت وی پیش از عام الفیل بسه سال و اسن بود
از آنحضرت بدو سال یا سه سال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی مفوض بود عمارت مسجد حرام
و ظاهر آنست که تعمیر مسجد و خبرداری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی
بود و بود با آنحضرت در لیلة العقبه که انصار بیعت کردند و گفت با انصار که مستشار باشید ای قوم
که محمد در میان ما شریف و عظیم است مبادا ثانی الحال عهدی که می بندید نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن
حضرت که توقیر بسیار می کرد وی را در همه کارها و چون اسیر کردند عباس را در اسیران بدر آنحضرت را شب
از آه و ناله وی خواب نمی برد و پرسیدند که چیست بیدار تو یا رسول الله فرمود از
ناله عباس [illegible] حکم شد که همه اسیران را چنین کنند ذکره

ذکر آنحضرت عباس رضی الله عنه

ذکره ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بیرون
آمد با مشرکان بطریق جبر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که پیش آید عباس را نکشد او را زیرا که
وی بیرون آمده است مکره یعنی بکراهیت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و دیگران نمی گذاشتند که کسی
در مکه باشد و به در بیرون نیاید پس اسیر کرد اند او را کعب بن عمرو پس فدا داد نفس خود را و برادرزادگان خود را و گفته
اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه برآمد وی نیز از مکه هجرت کرده و آنحضرت را در راه دریافت
و عیال را بمدینه فرستاد و خود همراه آنحضرت شد و بود با وی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت
ختم کرده شد بتو هجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و پنهان میداشت
اسلام خود را و شاد و مسرور میشد بانچه فتح می کرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را روز
فتح مکه و حاضر شد حنین را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود وی و نوشت
با آنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند وثوق داشتند بوی و دوست میداشت وی قدوم بر آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پس نوشت بوی که بودن شما در مکه بهتر است مراد از سهل بن ساعدی روایت است که
گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم
تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند بتو هجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و آن چنان شد که در عام الفتح
هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سهمی در کتاب الفضائل آورده که ابو رافع چون بشارت
داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت ابو رافع را و بود آنحضرت که اکرام می کرد و تعظیم می نمود عباس
را بعد از اسلامش و صلت کرد او را آنحضرت که بود سخی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس عم من و صنو
پدر من است هر که ایذا کند او را بتحقیق ایذا کرد مرا و درین وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت
کونه از مردم کرد و فرمود چه شده است این مردم را که چون می درآییم ما در ایشان ناخوش می آید ایشان را و می گذارند
از ما سخنهای خود را که در میان خود میکنند و در ما بچشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی
نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخواست بسوی وی و بوسید میان دو چشم وی و نشاند او را
در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد که مباهات کند بعم خود پس گفت عباس خوش
سخن است این یا رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و صنو پدر منی و بقیه پدران منی و وارث منی
و بهترین کسیکه میگذارم من بسوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی بعباس ای عم من در منزل خود باش
بیرون مرو و پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

فرا گرفت بر ایشان چادرهای مبارک خود را و در روایتی پوشانید رسول خدا کسای شریف خود را و فرمود
خداوندا این عم من است و صنو پدر من و اینها پسران وی اهل بیت من اند بپوش ایشان را از
آتش دوزخ همچو پوشیدن من ایشان را بردار خود پس آمین کردند در و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و
در روایتی باقی نماند در خانه سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایت ترمذی از ابن عباس آمده که گفت
پوشانید ما را آنحضرت کساء مبارک خود را پس فرمود اللهم اغفر للعباس و ولده مغفرة ظاهرة و
باطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس
و پسران شریف و اولاد وی که گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخلافت ایشان و مدح ایشان بلبس
سواد و اعزاز دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان رواة
آن ضعفا و متروک شده بلکه متهمان بکذب و وضع اند و ظاهر از روایات آن اخبار و آثار در زمان
خلافت ایشان است والله اعلم و وفات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از قتل
وی بدو سال روز جمعه دوازدهم رجب یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه ثنتی
یا سی و سه و بود وی رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت از عمر خود سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آمد در قبر شریف او پسرش عبد الله بن عباس و برادر ابن عباس
نیز عظیم و جلیل است مسمی بترجمان القرآن و ابو الخلفاء و روایت آرند که مادر او ام الفضل چون زائید ابن
عباس را آورد او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس اذان فرمود در گوش راست و اقامت
در گوش چپ و فرمود ببر ابو الخلفاء را رواه ابن حبان و غیره و گفته اند پر کرد اولاد و اعقاب
ابن عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مامون شمرده شد همه ایشان را [illegible] عدد داشته شده است
این خبر را و این کثرت را اگر مراد با اتباع و لواحق دارند والله اعلم و بود عباس رضی الله عنه اسن اعمام
آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما عمات حضرت دو [illegible]
[illegible] و مادری [illegible] اهل مدینه همه را عد کرده و چون مشتمل بر [illegible] کرد در کتب احادیث مذکور نشده اند بود
الا صفیه و اسماء آنها [illegible] نایستند تعرض بذکر آنها واقع نشد و اما اخوه رضاعیه
حمزه عم اوست و دیگری ابو سلمه بن عبد الاسد زوج ام سلمه مادر او بره بنت عبد المطلب
عمه النبی صلی الله علیه و سلم شیر داد ایشان را و آنحضرت را ثویبه جاریه ابو لهب شیر پسر خود مسروح
[illegible] شیر داد آنحضرت حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت را و امه ازان بعد ابو سلمه بن عبد الاسد

اخوه رضاعی

وابوسفیان بن الحارث ابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز اخ رضاعی آنحضرت است و شیما ... اورا
وآنحضرت را حلیمه سعدیه و اولاد حلیمه همه اخوة و اخوات اند و یکباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت
آوردند درین میان زنی را اسیر ساختند گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدوم آوردند حضرت گفت
آن زن یا محمد من خواهر توام از رضاع پستر عجیب نمود آنحضرت اورا و گسترد برای وی ردای مبارک
خود را و بنشاند آنرا بروی و اشک ریخت چشمان مبارک آنحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و
فرمود مر اورا اگر دوست میداری ترا که اقامت کنی نزد ما بکرامت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری
که باز گردی بقوم خود پس حله دهیم و انعام کنم ترا گفت می خواهم که برگردم بقوم خود پس مسلمان شد
و داد آنحضرت اورا سه بنده و جاریه و شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت
و بتحقیق اکرام و انعام کرد اورا و ثویبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اکرام کرد و اختلاف کرده اند در اسلام
وی ... اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیمه و در بقیع قبه ایست که آنرا قبه حلیمه
سعدیه می گویند و زیارت می کنند آنرا و در زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام اینها ست
و ثویبه را آزاد کرد ابولهب در وقتیکه بشارت داد اورا بتولد شریف آنحضرت و ازین جهت آمده
است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب بر میدارند و ثویبه درسے آمد بر آنحضرت بعد از تزوج
خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد خدیجه اورا و از مدینه نیز حله و کسوت می فرستاد تا آنکه مرد بعد از
فتح خیبر و بود خاصه آنحضرت یعنی دایه که پرورد اورا در کنار خود ام ایمن حبشیه نام او برکت
غالب آمد بروی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن بحبشه هر دو هجرت و بمدینه و بود وی مولاة آنحضرت
که بمیراث رسید اورا از والد شریف وی عبد الله بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آمنه مادر آنحضرت
پس آزاد کرد اورا هنگامی که تزوج کرد خدیجه و تزویج کرد بعبید بن زید بن عمرو از بنی الحارث
پس زائید برای او ایمن را پس کنیت کرده شد بوی و تزوج کرد اورا بعد عبید زید بن حارثه و زائید
برای او اسامه بن زید را بعد از بعثت پیغمبر بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام ایمن امی بعد امی و وفات
یافت بعد از عمر رضی الله عنه به بیست روز و دریافت خلافت عثمان را و روایت کرده است از وی
پسرش ایمن و انس بن مالک و طارق بن شهاب و فی بتارت حلیمه سعدیه نیز حضانت می کرد آنحضرت را
با مادرش حلیمه **باب چهارم در ذکر خدام صلی الله علیه وسلم** اشهر و الزم خادمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از مردان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه بفتح حاء مهمله و

میم و زای و همزه بفتحه مشهور است که در کوه خراسانی است و آنرا بالفارسی تره تیزک گویند انس از آنجا زن [illegible]
پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بآن و گفت یا ابا حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال
و در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بمدینه مادر انس او را در نظر شریعت در آورد و گفت یا رسول الله این پسر من
انیس در خدمت حضرت باشد پس خدمت آنحضرت را ده سال در حاضر بود در سفر و حضر میگوید که هرگز
آنحضرت مرا نگفت چرا اینکار نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و انتقال
کرد به بصره در خلافت عمر تا فقیه گرداند مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در بصره سنه ثلث و تسعین یا
احدی یا اثنین و تسعین و دعا کرد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخیر دنیا و آخرت بالتماس مادرش که نزد
آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این خادم تست دعا کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر ماله و ولده
و ادخله الجنة پس میگوید دیدم این دو را که کثرت مال و ولد است و امید دارم سیوم را که دخول جنت است
و گفت کثرت مال بحدی شد که مرا تاکستانی است که بار میدهد در یکسال دو بار و بتحقیق ذکر کرده عمر وی از
صد و زیاده بود [illegible] یکصد و [illegible] ذکور و باقی اناث و رسیده است مرویات وی دو هزار و
دویست و هشتاد و شش حدیث و روایات کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده اند از وی کثیر از اولاد
و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافته در [illegible] ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او را محمد بن سیرین
و بود سیرین از موالی وی و جمع شد [illegible] صد و بیست از اولاد وی و دفن کردند او را و انتظار
نکردند حجاج را که آزار [illegible] رضی الله عنه با حجاج کلام شدید و قدرت نداشت حجاج برایذای وی
از جهت صلابتی و [illegible] که بحضرت رسالت داشت و دعا انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم و بقوت آن دعا [illegible] میکرد حجاج مشهور است و در رسایل فارسیه آنرا شرح
کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من کسی را مشابه تر در نماز گذاردن
برسول الله از انس رضی الله عنه و دیگر عبد الله بن مسعود بن غافل [illegible] الهذلی [illegible] در
اسلام بود صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصا [illegible] زیاده کرده و ذکر [illegible]
[illegible] ابو [illegible] بود رضی الله عنه و چون برمی خواست آن حضرت نعلین در پای
[illegible] میکرد [illegible] از پای مبارک بیرون کردی و در آستین
[illegible] رضی الله عنه [illegible] گاه و بیگاه چنانکه مردمان
[illegible] او را از اهل [illegible] آنحضرت [illegible] وی بسیار است و لبس است او را

[illegible] ولد

[illegible] بن مسعود

منقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد وسخطت لها ما سخط به و وفات یافت
بمدینه و بعضی بکوفه گفته اند سنه اثنین وثلثین یا ثلث وثلثین و بود عمر شریف وی شصت و چند سال روایة کرده اند
از وی خلفاء اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر ایمن بن ام ایمن حاضنه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شهید شد روز حنین دیگر ربیعة بن کعب اسلمی که آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترتیب می نمود و از
اصحاب صفه بود صحبت قدیم داشت و ملازمت می کرد در سفر و حضر روایة کرده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و روایة کرده اند از وی جماعه از تابعین و روایت کرده است او را بخاری یک حدیث توفی سنه ثلث وستین بعد وقعة
الحرة دیگر عقبة بن عامر که استر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در اسفار میکشید ذهبی در کاشف او را توثیق
کرده که صحابی کبیر است شریف فصیح مقری فرضی شاعر و والی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و گویند
که وی والی مصر بود از جانب معویه بعد از برادرش عتبة بن ابی سفیان پستر عزل کرد او را مرد بمصر سنه
ثمان وخمسین روایة کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر و ابن عباس و از تابعین
خلق کثیر کذا فی جامع الاصول و روایت کرده شده است از وی که گفته بودم که می کشیدم من برای آنحضرت
استر او را در راهی از راهها در کوه پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه پس بزرگ داشتم من که سوار شوم
بر مرکب وی باز ترسیدم که معصیت شود که امتثال امر شریف نکنم پس سوار شدم و فرود آمدم
سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا آنحضرت ایا تعلیم نکنم و خبر ندهم ترا از بهترین دو سورتی
که خوانده شد آنها را مردم گفتم بلی یا رسول الله تعلیم کن مادر و پدرم فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الناس
و قل اعوذ برب الفلق است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مسرور نشدم باین دو سوره نهایت
خیریت و فضیلت آنها از سایر سور قرانی خصوصا فاتحه و بقره و امثال آن که افضل و اعظم سور اند پس
فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که اقصر صلوات است و نگاه کرد بجانب
من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاده بر هیچ فضل خواهد بود و این در سفر
بود و در سفر خواندن معوذتین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیریت و افضلیت این
دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی اند و خواندن در سفر
در نماز صبح بهمین جهت است رواه احمد و ابو داود والنسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا
سه سوره در تورات و انجیل و زبور و فرقان عظیم گفتم بلی یا رسول الله پس خوانانید مرا قل هو الله احد و
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس دیگر سعد مولی ابا بکر صدیق و بعضی سعید گفته اند و سعد

اصح آنست که اشهر است مراو را صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را و روایت می کند از وی
حسن بصری رضه و روایت کرده است مراو را ابن ماجه در سنن خود حدیث که گفت سعد پیش آوردم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تمر پس قران کردن گرفتند مردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قران نکنید
و قران در خرما بهم خوردن کذا ذکره الذهبی و در استیعاب گفته که سعد مولی ابی بکر روایت کرده است از
حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی نعام ابی البزار صالح بن رستم و او را سعید نیز گویند و
سعد اکثر و اصح است عد کرده می شود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
همین مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و حسب وی ننوشته اند الا همین مقدار که سعد مولی ابی بکر دیگر
اشلع بن شریک صاحب راحله آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صاحب مواهب گفته که طبرانی از ربیع بن — اشلع بن شریک
بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت مرا ای اشلع برخیز و بار بربند گفتم یا رسول الله
رسید مرا جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد او را جبرئیل با آیت صعید پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخیز ای اشلع و تیمم کن پس تیمم کردم پس بار بربستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت
بر آبی پس فرمود مرا یا اشلع مس کن این آب بر تن خود را گفت اشلع پس نمود تیمم یک ضرب برای
روی و ضرب دیگر برای یدین تا مرفقین دیگر ابوذر غفاری نام وی جندب بن جناده است از — ابوذر غفاری
اعیان صحابه و زهاد ایشان بود و اسلام آورد بمکه ابتدا و خامس بود فی الاسلام و تعبد میکرد
پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مذهب او حرمت ادخار و کنز است احوال غریبه و
مناقب عزیزه دارد و نزاع افتاد میان وی و معاویه در آیه الذین یکنزون الذهب والفضة گفت
معاویه این در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیرالمؤمنین عثمان و طلبید عثمان او را
از شام بمدینه پس فرستاد او را بربذه بفتح را و سکون موحده و ذال معجمه موضعی است بسه مرحله
از مدینه و ساکن شد [illegible] و وفات یافت در سنه احدی و ثلثین و قیل اثنین و ثلثین و در اصابه گفته
[illegible] الاکثر [illegible] آمد [illegible] گفت
[illegible] چند نفر از انصار و لود بالا
[illegible] ابن مسعود در ربذه [illegible]
آورد [illegible] افتاد ابوذر را

ابوذر را و قصه آمدن ابوذر بمکه و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که سایه نکرد
آسمان و بار برنداشت زمین بر راست گوئی تر از ابی ذر و آمده است که ابوذر مشابهست میماید
عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسیکه شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی زهد
عیسی بن مریم باید که نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواهد که نظر کند بشبیه ترین مردم بعیسی
بن مریم در زهد و بر و نسک و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر در استیعاب
آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بروی ام ذر زوجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است
ترا گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا جامه که تکفین کنم ترا دران گفت بشارت
دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در میان ایشان
بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر میشود او را عصابه از مسلمانان و نیست از ان جماعه
هیچ یکی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس منم والله آن مرد گفت برو و نگاه کن در راه که جماعه میرسند
زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج رفتند و راه منقطع شد گفت برو و ببین و خوب نگاه کن
پس بر آمدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و بر مرکبها شتر رواحال خود را و میرانند و چون دیدند
مرا گفتند یا امة الله چه کسی تو و چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان میمیرد تکفین کنید
او را گفتند کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند نعم پس تعجیل کردند او را
بابا و امهات خود تا در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را بشارت باد شما را که من شنیده ام
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود مر جماعه را که من در ایشان بودم میمیرد مردی از شما در بیابانی
از زمین حاضر شوند بر وی عصابه از مومنین و نیست هیچ یکی از ان جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه
خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زن من آن قدر که گنجایش آن میداشت
که کفن شود مرا تکفین نمیکردم مگر در ان جامه و من سوگند میدهم شما را که تکفین نکند مرا مردی از شما که امیر باشد
یا عریف یا برید یا نقیب و نبود از ان جماعه مردی مگر آنکه بود که مباشرت داشته بعضی ازین مناصب
پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا یا عم درین ردائی که بر من است و در دو جامه که در عیبه من
است که ریسیده اند آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری و ایستادند
بر وی بنماز و دفن کردند رضی الله عنهم اجمعین و نفعنا ببرکتهم و ببرکة عباده الصالحین آمین آمین یا رب
و ... در استیعاب میگوید که رسید نزد امیر المومنین علی کرم الله وجهه از حال ابوذر

چگونه بود فرمود وی مردی است که یاد دارد از علم هر چیزی که عاجز آمدند از ان مردم بیشتر بزیست و پسر آن را
بیرون نیاورد و ظاهر نکرد از ان چیزی دیگر مهاجر مولی ام سلمه مهاجر در صحابه بسیار اند یکی مهاجر بن حبیب ذر مشکات
ازوی در باب جمعه و ربا حدیث آورده و دیگر مهاجر بن قنفذ که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ابو مهاجر
پس نمی‌باید که مقصود حضرت نعیم نام است دیگر مهاجر مکی که در مشکات ازوی حدیث آورده ذکر او در این
کتب نمی‌یابم دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و شمار کرده می‌شود او را از اهل
مصر صاحب استیعاب گفته که در نمی‌یابم که اوست که روایة کرده است در نعل رسول الله صلی الله علیه وسلم که او را
دو قبال بود یا مهاجر بن زیاد حارثی است برادر ربیع بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بعنوان مهاجر رجل من
الصحابة مذکور است او را نیز میگویند که روایة کرده است که بود نعال شریف آنحضرت را دو قبال دیگر مهاجر بن
مسعود در اصابه گفته که عدوی از صحابه است دیگر حنین بن حنین الله عبد الله مولی ابن عباس خدمت می‌کرد مر آنحضرت را | حنین
را [illegible] آنحضرت او را العم خود عباس هبه کرد و در کاشف گفته که حنین مولی ابن عباس او را در حاشیه آن از تهذیب
نوشته حنین والد عبد الله بن حنین هاشمی روایت کرده از علی و روایت کرده است مر او را نسائی یک حدیث واحد
و نیست [illegible] روایة کرده است ازوی ابن او عبد الله و گفته که آنکه عبد الله بن حنین است از علی دیگر نعیم | نعیم
بن ابی ربیعة الاسلمی یا نعیم بن ربیعة بن کعب اسلمی ذکر کرده است او را ابن منده در صحابه و روایت کرده او را ابراهیم
بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطا از نعیم بن ربیعه گفت بودم که خدمت می‌کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دیگر ابو الحمراء مولای آنحضرت و خادم اوست نامش هلال بن الحارث مشهور است بکنیت نزول کرد حمص را و | ابوالحمراء
بعضی گفته هلال بن ظفر نقل کرده است ابن را ابن عیسی در تاریخ حمص حدیث کرده است که بود آنحضرت صلی
الله علیه وسلم که می‌گذشت به بیت فاطمه و علی رضی الله عنهما پس فرمود السلام علیکم اهل البیت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیعاب و در اصابه از بخاری آورده که فرمود ثابت
شده است [illegible] حدیث وی دیگر ابو السمح بفتح سین مهمله و سکون میم اسم او ایاد است
مولی رسول الله و خادم نبی صلی الله علیه وسلم روایة کرده است ازوی محل بن خلیفه بضم میم و کسر خاء و فیل
[illegible] بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده آنرا ابو داود و نسائی و ابن ماجه و در اصابه گفته میگویند که اسم
او ایاد [illegible] [illegible] و ابو زرعه گفته نیست نام او را جز یک حدیث ذکر کرده است حدیث او را
ابن خزیمه و ابو داود و نسائی و ابن ماجه [illegible] ابو الولید [illegible] محل بن خلیفه حدثنا ابو السمح
گفت خدمت می‌کردم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس بود چون می‌خواست که غسل کند اشت میداد وزار

گفت نشنیده‌ام حدیث ابو السمح را بغیر این طریق و میگویند گم شد و سے و دریافت نشد
که چه شد این سیزده تن‌اند از خدام آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در مواهب
لدنیه مذکوراند و اما از زنان یکی ام ایمن حبشیه نام او برکت است والده اسامة بن زید و سماه
ذکر وی در آخر ذکر اعمام و عمات تقریب یافت حاجت باعاده نیست و سیاهی گونه اسامه از وست اگرچه والد او
زید بن حارثه سفید روی و خوبصورت بود و خوله جاره حفص بحنین ذکر کرده است در مواهب لدنیه و روضة الاحباب
و حرفی بدان نیفزوده و چون تفحص کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه
فی معرفة الصحابه للشیخ الحافظ الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب بشش و تکلم کرده در اتحاد
و تغایر بعضی بعضی و بحکم معنون باین عنوان یعنی جاره حفص یافته نشد تا رسید بخوله خادم رسول الله صلی الله علیه
و سلم و گفت شیخ که گفت ابو عمر در روایت کرده است از وی حفص بن سعد از مادرش از خوله در تفسیر والضحی و گفت ابو عمر
و اسناد این حدیث از آنچه احتجاج کرده شود بدان نیست پس شیخ این حدیث را روایت می‌کند و میگوید اخرجه ابو بکر بن ابی شیبه
و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن امه عن امها و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که سگ بچه در آمد در خانه
آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و در آمد تحت سریر آنحضرت پس صبح کرد آنحضرت در حالتی که سخت اندوهگین پس پرسیدم آنحضرت را
از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی‌آمد مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت ردای مبارک
خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا که بروب خانه را و جاروب ده پس جاروب کردم من خانه را ناگاه
می‌بینم که سگ بچه در تحت سریر مرده افتاده است پس بیرون افکندم او را پس در آمد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در خانه و حال آنکه میلرزید لحیهٔ شریف وی و بود چون می‌درآمد او را وحی میگرفت لرزه اندام او را پس گفت
یا خوله مرا تنها بگذار یعنی بیرون رو از خانه پس فرمود فرستاد خدای تعالی والضحی واللیل اذا سجی الی السوره انتهی گفت کاتب
حروف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مشکات از ابن عباس از میمونه نیز آمده است بروایت مسلم باین لفظ که گفت
صبح کرد رسول خدا صلعم روزی سخت حزین و فرمود که جبرئیل علیه السلام وعده کرده بود مرا که بیاید نزد من امشب و نیامد
آگاه باشید که بخدا سوگند که وعده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر در چه باشد که نیامد
پس در افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم سگ بچه که افتاده بود در زیر خیمه که مر او را بود پس امر کرد به
بیرون کردن آن از تحت خیمه پس گرفت بدست مبارک آبی و پاشید جای آن را پس چون شب در آمد ملاقات
کرد آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات میکنی تو مرا دی شب گفت بلی

آزاد کرده بودم ولیکن مادر نبی آم خانه را که در وی سگ است و نه صورت پس امر کرد آنحضرت بقتل کلاب تا بان
صغیر و ترک کرد بستان کبیر را که سگ برای محافظت آن نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار
و حراست خانه و کشت و باغ جایز است رواه مسلم و سلمی ام رافع زوجه ابو رافع مولی رسول الله صلی
الله علیه وسلم صحابیه است و مولاة آنحضرت و خادم اوست صلی الله علیه وسلم و ابن منده و ابن ابی گفته
سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب امرأة ابی رافع و میگویند مولاة آنحضرت بود قابله بنی فاطمه و قابله ابراهیم
بن رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل داد فاطمه را با زوجش علی را رضی الله عنهما و حاضر شد خیبر را روایت کرده
از وی حفید وی عبید الله بن علی حدیث عذاب امرأة فی هرة و روایت کرده شده است از عائشه رضی
الله عنها که آمد امرأة ابی رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکایت کنان از ابی رافع که میزند وی را پس گفت
آنحضرت مر ابی رافع را چه کار است با وی که میرسد ترا او یا ابا رافع گفت ایذا میکند مرا یا رسول الله
فرمود بچه ایذا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایذا نکرده ام او را لیکن حدث کرد در حالی که نماز
پس گفتم وی را یا ابا رافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از ایشان باد وضو کنند
پس برخاست و زد مرا پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابا رافع سلمی امر نکرده است ترا مگر بخیر
او را و این حکایت عجیب است از وی مگر شنیده بود حکم نقض وضو را و سلمی تعریض کرد بر وی بقول خود که گفت
یا ابا رافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را که وضو کنند از حدث و ابو رافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و کنیت وی
حوالة و متاع در وقت سفر آنحضرت و بعضی گفته اند که گفته است غلام عباس بن عبد المطلب بود بخشید مر آنحضرت را
و چون بشارت داد آنحضرت را باسلام عباس آزاد کرد او را و اسم او ثابت یا هرمز است غالب آمد
بروی کنیت او حاضر شد احد و خندق را و بعضی گفته اند که بعد اسلام او پیش از بدر بود حاضر نشد او را
تزویج کرد آنحضرت او را مولاة خود سلمی را پس پسر ابی رافع میمونه است […] مولاة رسول الله و خادمه
صلی الله علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعتی کثیر و حدیث وی نزد اهل
شام است در فضائل بیت المقدس و در شدت عذاب قبر در سخن چینی و بول […] باب الالباس
و جز آن ام عیاش بتشدید تحتانیه و شین بود و این رقیه بنت النبی صلی الله علیه وسلم و خادم النبی صلی الله علیه
وسلم روایت کرده است از وی عنبسه و عقبه گفت بودم من که وضو میکنانیدم من رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
و […] من ایستاده ام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که پیش مینهاد دست خود را و گفت
دیدم رسول خدا را که […] می کرد […] و گفت […] دیدم رسول خدا را که پیغمبر بود تزویج نکرد

میمونه

ام عیاش

ام کلثوم را ملحق ساختیم از اسامی این اسما مردان و زنان که در مواهب لدنیه ذکر کرده است و صاحب روضة

الاحباب گفته است که ذکر کنیم این [illegible] سی و هفت مرد و یازده زن منتشر رسیده پس آنچه باقی ماند

آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیان کنیم و بالله التوفیق بلال که موذن بود رضی الله عنه

فضایل و مناقب او بسیار است و [illegible] در منقبت او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود السابق

اربعة انا سابق العرب و بلال سابق الحبشة الحدیث و گفته عمر ابوبکر سیدنا اعتق سیدنا یعنی بلالاً رواه البخاری

مات بدمشق سنة عشرین و قیل سنة ثمانی عشرة و له بضع و ستون سنة و قیل سبعون و خدمت

نفقات آنحضرت حواله او بود و در ذکر موذنان نیز ذکر شریف وی بیاید ذو مخمر بکسر میم و سکون خاء معجمه

و فتح میم ثانی و گویند ذو مخبر بموحده بجای میم که خواهرزاده نجاشی بود کذا است در روضة الاحباب و در تهذیب

الاسماء گفته ذو مخبر و گفته می شود ذو مخمر و گفته که او از اعیان [illegible] آید و در نام وی مگر ذو مخمر [illegible]

نیز آمده و گفته برادرزاده نجاشی است و مر او را احادیث است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و

مخرج او از اهل شام است و او معدود است در ایشان انتهی و صاحب قاموس نیز برادرزاده نجاشی

گفته و در کاشف نیز همچنین گفته و گفته او را صحبت است و نزول کرد او شام و وفات یافت در شام و روایت

کرده است از وی جبیر بن نفیر و خالد بن معدان و حمصی دیگر و در جامع الاصول گفته ذو مخمر بکسر المیم و سکون الخاء

المعجمة و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم النبی صلی الله علیه و سلم و قیل ذو مخبر بالمیم بدل الباء یعد

فی الشامیین و حدیثه فیهم و از آنچه ذکر کرده است معلوم می شود که قول صاحب روضة الاحباب خواهرزاده

نجاشی سهو است بکیر بن شداخ اللیثی بکسر موحده [illegible] و شداخ بشین معجمه و تشدید دال

و خاء معجمه آنچنین است و در روضة الاحباب و در اصابه گفته بکیر بن شداخ و گفته [illegible]

از جمله کسانی که خدمت می کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و مر او را قصه ایست [illegible]

باشد از طریق ابی بکر هذلی از عبد الملک یعلی لیثی ذکر کرده است که بکیر بن شداخ [illegible] یهودی [illegible]

امیر المومنین عمر رضی الله عنه [illegible]

نزد وی علم این امر و خبر دهد مرا بدان پس ایستاد بکیر بن شداخ و گفت من دانم [illegible]

گفت عمر بگیر بیرون آمد فلان [illegible] ساخت [illegible] خود [illegible]

این یهودی را [illegible] الاسلام [illegible]

قتل کردم او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد [illegible]

است که تنها رفته بود لشکرهای اسلام کشته شده و بود او را برادری کیسی گفت زنش برادر وی بار عشیرت داری
نزد عبد برادر خود و در بیان آن زن مردی را که با او دست برقرار شد و خواند ابیات را پس کشتند او را و انا که درین
ابیات اقرار یا بود از وی که اثبات کرد بروی زنا را والله اعلم و شریک شریک نزد صحابه بسیار اند که ثابت است روئیت
و روایت ایشان چندی هستند که اختلاف است در صحبت ایشان یا هیچ شخصی خدمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم
نسبت نکرده اند والله اعلم اسعد بن مالک اسعدی اسعد در صحابه بسیار است اما این نسبت بعنوان درین کتب یافته نشد والله
اعلم و ثعلبة بن عبد الرحمن الانصاری این نیز باین نسبت یافته نشد مگر آنکه در استیعاب عبد الرحمن بن ثعلبة الانصاری
از حدیث قطع سرقه مذکور است والله اعلم جز بن مالک بفتح جیم و سکون زای و همزه و بعضی بکسر زا و یا گفته و بعضی
جزء بفتح زای است شهید بالیمامه و سالم سالم نیز در صحابه متعدد اند یکی سالم مولی ابی حذیفه از فضلاء موالی اخیار صحابه
و کبار ایشان اصل او از فارس است از اهل … معدود از قراء در حدیث آمده است اخذ کنید قرآن را از ابن ام
عبد و از ابی بن کعب و از سالم مولی ابی حذیفه و از معاذ بن جبل و وی امامت می کرد مهاجرین اولین را وی بود در آن که
عمر بن الخطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر رضی الله عنه که مبالغه می کرد در ثنای وی شهید شد یوم الیمامه در خلافت
ابی بکر دیگر سالم بن عبید الاشجعی است از اهل صفه روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود
… مراد از آنحضرت … سالم … رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیگر
سالم … که … آنحضرت را … پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
… دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر این مذکورین هم هست و معلوم
نمی شود که این سالم … که سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد و
… ذکر … ذکر نکرده اند که مقصود … و طالب … تتبع آن
است خصوصاً در اسماء مشترکه سابق … بن حاطب ابن عبد البر در استیعاب می آرد که سابق خادم نبی صلی
الله علیه و سلم روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در صحبت آن …
… سلمه باشد و سلمه بسیار اند والله اعلم
… خادم النبی صلی الله علیه و سلم و مولای وی روایت کرده است از وی …
… روایت کرده مراد این … از سابق از ابی اسلام
خادم النبی … واقع شده است نزد ابو داود و از سابق ناجیه از ابی اسلام روایت کرد
وی در مسجد دمشق … خدمت کرده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در استیعاب گفته ابو سلام

هاشمی خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه از موالی بنی هاشم
بن عبد مناف و روایت کرده است از او ابو عقیل از سابق بن ناجیه از ابی سلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که بگوید صبح و شام سه بار رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا مگر آنکه
حق بر خدای تعالی که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته ابن عبد البر که گفته در ابو سلام خطا کرده است
انتهی و آنکه در روضة الاحباب گفته ابو سلام سالم و او را هم ذکری یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب ابو عبیده
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایه کرده است که وی پخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم طعامی پس فرمود
آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع الحدیث روایت کرده است
را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبید کذا قال ابن عبد البر فی الاستیعاب و گفت و قیل نشنیدم بر نام ابو عبید
و ترمذی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدثنا محمد بن بشار حدثنا ابان بن یزید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن
ابی عبید قال طبخت للنبی صلی الله علیه وسلم قدرا و کان یعجبه الذراع و در مشکاة از ابو رافع آورده از حدیث احمد و در آخر گفته
و رواه الدارمی عن ابی عبید و در اصابه گفته ابو عبید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم در اسمای نشناخته نشد [illegible]
نامهای ایشان او اخراج کرده است حدیث او را ترمذی در شمائل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی و رجال او
رجال صحیح است مگر شهر بن حوشب و بغوی گفته که مر او را صحبت است و گفته که حدیث کرد مرا عباس بن یحیی
که گفت ابو عبید که روایه کرده است از وی شهر که از صحابه است انتهی و از عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال او
نوعی از ستر و خفا است که نام او معلوم نیست بخلاف ابو رافع که مشهور و معروف است و الله اعلم و نشنیدم اسمای
حارثه در استیعاب مذکور است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و همه بیعت الرضوان حاضر بودند و اسمای
خراش و ذوئیب و فضاله و سلمه و مالک و عمران و حاضر نشد در هیچ مشهدی برادران از یک پدر
چنین گفته و ایراد کرده اند بروی اولاد مقرن کذا فی الاصابه و ظاهر است و خدمت می کردند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم از میان برادران دو کس هند و اسما و هند والد یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی عبد الرحمن
بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می کند از ابن مسعود و روایت می کند از وی
قاسم بن حسان و روایت کرده است او را ابو داود و نسائی و قال البخاری لم یصح حدیثه و در اصابه حدیث
که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بجماعه
از اسلم که تیر اندازی میکردند پس فرمود آنحضرت تیر اندازی کنید ای بنی اسمعیل زیرا که پدر شما
اسمعیل نیز تیر انداز بود الحدیث و تمام در حدیث مشکاة از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد در باب

اعداد الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار در سیب... یافتن اسم این جوانی خالی از اشکال نیست نام او ذکر نکرده اند تا در اسماء رجال یافته شود و در جامع الاصول اسماء مبهم را بیان نموده در آنجا هم یافته نشد مگر چه در شیء ... اسماء با تعیین نام یافته شود و بالله التوفیق واما زبان در روضة الاحباب یازده آورده و پنج از آن که در مواهب بود نوشته شد باقی نویسیم یکی ... امة بنت زرینه بضم زای و سکون را و کسر یا ... در آخر دیگر صفیه روایت کرده است از وی امة الله بن زرینه در ... مرده خادمه آنحضرت اند ... مردی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم رسول خدا [illegible] ... ام ... در ... میمونه بنت سعد و از او کرد آنحضرت ... از ربیه

ام ... [illegible] ... است و الله اعلم ماریه ام الرباب خادمه رسول الله

[illegible] ... الجید است ... کرده ... خود را

[illegible] ... از ... آن تابع ...

[illegible] ... علم ... حیدم ... بنت

[illegible] ... بنت ... ابی ... بن ...

[illegible] ... کریه ... خود ماریه گفت ...

[illegible] ... ابراهیم

[illegible] ... رسول الله

[illegible] ... ذکر شد ... از ان ... در رسائل ... رسول الله

[illegible] ... حکایتی ... ذکر کرده است ...

[illegible] ... ماریه ام ابراهیم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم

[illegible] ... علی مرتضی ... رضی الله عنه ناگاه

[illegible] ... گفت ... علی ... آنچ ... گرفت

[illegible] ... است ... باغ ... باز آمد

[illegible] ... و ... رجال

[illegible] ...

[illegible] ...

از مردان و زنان در خدام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند و در حقیقت همه صحابه خادمان درگاه
و حاضران گاه و بیگاه بودند که بهر کس هر خدمتی که می خواست میفرمود و لیکن بعضی متعین بودند و خدمتها
بهم متعین گذاشتند در مواهب لدنیه میگوید که علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و محمد بن مسلمه و جماعتی
دیگر بودند که گردن زدن کافران که اغلظ امور است و در پیش امام با ایشان می قیس بود و بلال که
در نیابت بود و ... و ... و مشرف ... اشتند و قیس بن سعد بن عباده بر رسم
صاحب شرطه و کوتوال متعین بود رضی الله عنهم اجمعین **باب پنجم** در ذکر موالی آنحضرت صلی الله علیه
موالی جمع مولی است و مولی معانی بسیار دارد مثل صدیق و نصیر و ... و معتق و قریب مجاور
عم و غیره و جار و حلیف و ابن عم و نزیل و شریک ... و منعم علیه و تابع
و صهر کذا فی القاموس و ظاهر در این مقام معنی معتق است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اسامی
ایشان اینست زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب کلبی و منتهی می شود نسب او بیعرب بن ...
بن یعرب بن قحطان ... صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولی وی از سابقین اولین
و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی
برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود گروهی از بنی القین بن جسر بقوم وی در جاهلیت پس گذر
افتاد ایشان را بر خانهای بنی معن که قوم مادر زید بود و برداشتند و بردند زید را و در
آن زمان کودکی بود رسیده قریب بلوغ هفت هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظ
که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در آنجا خرید و فروخت می کردند پس
خرید او را حکیم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد بچهار صد درهم و چون تزویج کرد آن
حضرت صلی الله علیه وسلم خدیجه را هبه کرد خدیجه زید را بوی صلی الله علیه وسلم و چون رسید خبر وی بقوم
وی حاضر آمد پدر او حارثه و عم وی کعب و آوردند فدیه را تا او را خلاص کنند پس مخیر گردانید او را
آنحضرت میان مقام کردن نزد آنحضرت و میان رجوع کردن با اهل خویش و اختیار کرد وی پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم بر اهل خود و بر قبیله خود آنچه دید از آنحضرت از بر و احسان و کرم و شفقت و گفت اختیار
نکنم بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید
که من زید را پسر گرفتم و او پسر من است وارث من میگردد و من وارث وی می شوم پس خوانده شد
زید بن محمد تا آمد دور اسلام و نازل شد قوله تعالی ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله و گفته شد

اورا زید بن حارثه و وی اول کسی است که اسلام آورد از ذکور در قولی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلان تر بود
از وی بده سال و بقولی بیست سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که اقبل و نکاح کرد آن حضرت اورا
بام ایمن که مولاة وی بود پس زائید ام ایمن برای وی اسامه را بعد از آن تزویج کرد زینب بنت جحش را چنانکه
گذشت و حاضر شد وی بدر را و خندق و حدیبیه و خیبر را و بود وی رضی الله عنه از صحابه از تیر اندازان نامی استخلاف
کرد اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنگامی که بیرون آمد بر مریسیع و امیر گردانید در هفت سریه و ذکر کرده نشده است
در قرآن نام هیچ یکی از صحابه را جز وی که در قول وی تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها مگر آنچه در بعضی تفاسیر در قول
وی سبحانه کطی السجل للکتب آمده است که سجل نام مردی است از صحابه و مواخات داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میان وی و میان عم خود حمزه بن عبدالمطلب روایت کرده است از وی پسر وی اسامه و ابن عباس و شهید شد
یوم موته و بود امیر پیش در آن روز چنانکه گذشت و بود عمر وی پنجاه و پنج سال بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زید دیگر غیر زید بن حارثه چنانکه باید اسامه بن زید بن حارثه فضایل او بسیار است و بس است از فضیلت وی که
اورا حب رسول الله می گفتند و می گرفت آنحضرت امام حسن را و اورا در کنار و میفرمود خداوندا من دوست دارم
این هر دو را پس دوست دار تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد
او را احوال وی در مواضع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی بیست گفته اند و بود
مدت عمر وی هشتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبدالبر گفته که صحیح نزد من آن است که وفاتش
در سنه اربع و خمسین در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی و روایت کرده اند
از وی ابن عباس و [illegible] بن الزبیر و ابو عثمان نهدی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین ثوبان بن بجدد بضم ثوبان
موحده و سکون جیم و ضم دال اول مولای رسول الله صلی الله علیه وسلم و کنیت او ابو عبدالله و قیل ابو
عبدالرحمن و اول اصح است از سراة است که موضعی است میان مکه و یمن و بعضی گفته اند که از حمیر است در بند
آورده بودند پس خرید اورا رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف
بود تا رفت از دنیا بعد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم به شام رفت و نزول کرد در رمله بعد از آن انتقال کرد
به حمص [illegible] کرد در وی [illegible] او و بود وی از کسانی که یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و ادا کردند
[illegible] وفات وی در سنه اربع و خمسین روایت کرده اند از وی جمعی کثیر
[illegible] روایت کرده است ابوداود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان
[illegible] وسلم کسیکه ضامن گردد برای من که سوال نکند مردم را ضامن شوم

ابوکبشه

میشنوم من برای وی بهشت را پس سوال نمی کرد ثوبان هیچ یکی را چیزی ¶ ابوکبشه مولی رسول الله صلی الله علیه
وسلم حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ابن هشام گفته که وی از فارس است و غیر وی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از
مولدین ارض اوس بود خرید رسول خدا او را آزاد کرد و اسم وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلیم
وفات او اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرین و بدانکه آنحضرت را کفار
قریش ابن ابی کبشه می خواندند و در سبب آن بعضی گویند که وی را جدی بود از جانب مادر که او را ابوکبشه می گفتند عبادت
میکرد شعری را و نبود هیچ یکی از عرب که عبادت می کرد شعری را جز وی مخالف کرده بود عرب را در آن چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و مخالفت عرب کرد گفتند که این ابن ابی کبشه است که بر طریقه او میرود و بعضی گفته اند
که نسبت بجد اوست که پدر مادر آمنه بنت وهب است که خوانده میشد او را ابوکبشه و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن
اسد النجاری که پدر سلمی ام عبد المطلب را ابوکبشه می گفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
حارث بن زید بن عبد العزی بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابوکبشه می گفتند پس نسبت کردند آنحضرت را بسوی
وی ذکر هذا کله فی الاستیعاب و انسه بالهمزه والنون والسین المهمله مفتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و بعضی ابو انسه گفته اند و ابومسروح نیز گفته اند مصعب زبیری گفته که کنیت او ابومسروح است و بود از مولدین سراه و مرد در
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نمی شناسم او را و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی که روایت
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدر را یا شهید شد در آن و گفته است ابوعمر که این
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن اسحق و گفته است واقدی دیدم اهل علم را که اثبات می کردند که
او حاضر شده است احد را و باقی ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که مرد انسه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خلافت
ابی بکر صدیق والله اعلم و آمده است که بود انسه که اذن می کرد بر پیغمبر یعنی مردم که می آمدند و استیذان
می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کند ذکر هذا کله فی الاصابه و صالح که ملقب است بشقران بضم شین و سکون
قاف مولی آنحضرت او را ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که قطیفه آنحضرت را در قبر شریف در زیر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نهاد و نخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود انداز چنانکه سابقا گذشت ادا کرده بود او را
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدر و بعضی گفته اند وارث شد او را
آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البغوی و گفته است ابو مسعر که حاضر شد بدر را و سهم داده نشد و بود در آن
وقت عبد و لیکن بود بر اساری بدر و هر که فدیه میداد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از آنچه
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایت کرده شده است از وی که گفت دیدم

رباح

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کشتند چون شد بسوی خیبر [illegible] می کرد با یار رباح مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم ثابت شده است در صحیحین از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه اعتزال آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از زنان خود گفت عمر آمدم من بر بالاخانه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وی بود و گفتم ای
رباح استیذان کن برای من و بود غلام سیاه و استاده بر [illegible] آنحضرت [illegible] او را آنحضرت
بر [illegible] که [illegible] قیام می نمود [illegible] آنحضرت را احیانا اذان

یسار

میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] قال فی الاستیعاب یسار مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قتل [illegible] هو الراعی الذی قتله العرنیون الذین استاقوا ذود
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقتلهم وقطع ایدیهم وارجلهم وسمل اعینهم والقاهم فی الحره گذشته شد
در بیان رعاة که کشتند ایشان را عرنیان و گذشت این احوال در وقایع سنه ششم از هجرت و بود [illegible]
اشقیا که قطع کرده بودند [illegible] دست [illegible] پای او را و [illegible] خارها را در زبان و چشم
[illegible] کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان آنچه کرده بودند [illegible] رضی الله عنه چنانکه گذشت

ابو رافع

ابو رافع اسلم مشهور است از میان موالی و گذشت احوال وی در ذکر خدام در ذکر سلمی ام رافع زوجه
وی که گذشت که نام او اسلم یا ثابت یا هرمز یا ابراهیم [illegible] است جزم کرده است بخاری باسلم

ابو مویهبه

مشهور است بکنیت ابو مویهبه بضم میم و فتح واو و سکون یا و کسر ها مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود از مولدین [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] ذکر کرده در استیعاب [illegible] گفت
[illegible] گفت ابو رهیمه و گفته می شود او را ابو مویهبه و ابو موهبه و این قول واقدی است
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم که بود از مولدین مزینه و حاضر شد غزوه مریسیع را و بود از کسانی
[illegible] شتر عایشه را [illegible] کرده است از وی عبدالله بن عمرو بن العاص و بود از اقران و
[illegible] کرده است [illegible] عبدالله بن عمرو بن العاص [illegible] گفت [illegible] صلی الله
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این ابو مصاف را نگردد رافع مولی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ورضی عنه نیست می گوید که این زیادت نیست منه
ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاصول این حدیث را بتمام و بعضی این حدیث از ابو رافع
گفته اند و بعضی از رافع بن خدیج و صواب نسبت آن از رافع است و مدعم بکسر میم و سکون دال
و فتح عین مهملتین بنده سیاه بود که اهدا کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفاعه بن زید بن جذامی و اختلاف کرده شده است که آیا آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم یا بنده مرد و خبر او مشهور است بخیبر که غلول کرد گلیمی خرد را از غنیمت و رسید او را تیری بخیبر
و کشته شد کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده سیاه مدعم بود و در مشکات ابوهریره آورده که گفت
اهدا کرد مردی را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس در اثنای آنکه مدعم
فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ناگاه رسید تیری که دانسته نشد انداز کننده آن پس
کشته شد او را پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید گردید
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کلا نه چنین است سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست
اوست آن گلیمی که گرفت وی روز خیبر را از غنیمت که قسمت کرده نشده بود هر آئینه مشتعل میشود بروی
پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بند نعل یک دوالی و دیگری دو دوال نزد آنحضرت
و فرمود این یک دوال است از آتش و آن دو دوال از آتش متفق علیه رفاعه بکسر را ابن زید جذامی
بضم جیم نسبت است بجذام ابو قبیله آنچه ازین کتب معلوم می شود که این مردی است که مدعم را بخدمت
شریف فرستاده چنانکه گفته شد و اما آنکه او مولی آنحضرت است صلی الله علیه وسلم ظاهر نمی گردد و در
استیعاب رفاعه بن زید بن وهب جذامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در صلح حدیبیه در جماعه از قوم خود پس اسلام آوردند و عقد کرد برای وی رسول خدا صلی الله علیه وسلم لوا و اهدا کرد
وی با آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیبر والله اعلم بالصواب جد بلال بن یسار در استیعاب
گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است حدیث در استغفار و روایت کرد بلال پسر
پسر خود او یسار بن زید و در اصابه گفته زید مولی رسول الله وی زید بن بولا بالموحده ابو یسار و او را
حدیثی است نزد ابی داود و ترمذی از روایت ولد وی بلال بن یسار بن زید گفت حدیثی
[illegible] حدیثی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر زید بولا است بموحده و گفت ابن شاهین بود زید
[illegible] آنحضرت [illegible] در غزوه بنی ثعلبه پس آزاد کرد او را و در بعضی کتب اسماء الرجال

بلال بوجه بجای بلال و عبید بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند روایت
کرده است از وی سلیمان تیمی و نشنیده است از وی و میان ایشان مردی است در اصابه عبید مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم دیگری بی نسبت ذکر کرده و گفته که ابن حبان گفته است مراد او عبید است و ذکر کرده او را ابن السکن
در صحابه گفته که ثابت نشده است صحت حدیث وی و گفته است بلاذری که گفته می شود که بود مر رسول خدا را مولی
که گفته میشد مر او را عبید و روایت کرد از وی دو حدیث والله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن مولی رسول
الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند مولی ام سلمه ام المؤمنین آزاد کرد او را و شرط کرد که خدمت کند آنحضرت را
و سفینه لقب اوست و در اسم او اختلاف است مهران یا سلمان یا رومان یا قیس یا کیسان یا فروخ و سفینه لقب اوست
از مولدین اعراب و بعضی از ابنای فارس گفته اند و سبب تسمیه او آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هر که از قوم او بار بر داشتن عاجز آمدی همه از متاع وی می نهاد تا بار داشت چیزی بسیار و پس تسمیه کرد
آنحضرت او را به سفینه و باقی ماند این نام بر وی و چون از سفینه او را نام پرسیدی گفتی نام من همان است که آنحضرت
علیه السلام بر من نهاد و نمی خواهم که غیر آن نام بر من باشد و او راست روایت حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة و گفته
شد او را که بنو امیه گمان میبرند که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو الزرقاء بلکه ایشان ملوک اند از بدترین ملوک
همچنین است در اسد الغابه و بسم دوست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکبار در
سفینه را پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخته از آن انداخت مرا به ساحل و افتادم در بیابانی و گم کردم راه را
و پیش آمد مرا شیری گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بلند کرد سر
خود را و دفع می کرد مرا به پهلوی خود و دلالت نمود تا آورد مرا بر سر راه بعده نهیبی کرد که وداع می کند و او را روایت میکنند
از وی پسران وی عبد الرحمن و محمد و زیاد و غیر هم و ابو ریحانه [illegible] و سکون واو و در آخر راء مهمله
و این آن خصی است که فرستاده بود مقوقس همراه ماریه قبطیه ام ولد رسول الله صلی الله علیه وسلم کما مر و مقوقس همراه
ماریه چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی را متهم ساختند با ماریه پس فرمود آنحضرت علی رضی الله عنه
را بکشتن او چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که خصی است و حقیقت به آنحضرت عرض کرد و گفت
[illegible] که روایت کرده ابن سلام و تسمیه کرده او را ابو بکر بن [illegible] مصنف [illegible] روایت کرده است
ابن [illegible] در فتوح مصر به سند وی از عبد الله بن عمرو که گفت در آمد رسول خدا روزی به [illegible] ابراهیم پس
یافت نزد وی خویش او را که [illegible] آمده بود [illegible] در آن حال بسیار [illegible] پس [illegible] در نفس
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

پس دریافت آنرا در روی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را پس گرفت عمر شمشیر را و درآمد بر ماریه
و آن خویش وی نزد وی بود پس میل کرد بسوی او شمشیر پس هرگاه دید این را کشف کرد از نفس خود و بود وی
مجبوب که نیست در وی از وی چیزی پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت
حال او پس فرمود آنحضرت که جبرئیل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدای تعالی بری گردانید ماریه و خویش
او را از تهمت و خبر داد که هم در بطن شریف ماریه رضی الله عنها غلامی است که مشابه ترین مردم است بمن و امر کرد
مرا که نام کنیم او را ابراهیم و گفته است صاحب اصابه که قدوم آورد با ماریه هم نسبتی مرا و را که اسلام
آورد و نیک شد اسلام وی انتهی پس اعتاق کرده باشد او را پس داخل شد در موالی وی صلی الله علیه
وسلم و مابور را بها بدل میم و تغیر را نیز خوانده اند کذا فی الاصابه و اقدیا ابو واقد گفته او واقد مولی نبی
صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن منده و گفته که روایت کرده است از وی زاذان که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه طاعت کرد خدا را پس بتحقیق ذکر کرد او را اگرچه کم باشد نماز و روزه و تلاوت
وی قرآن را و کسیکه عصیان کند خدای تعالی را ذکر نکرد او را اگرچه بسیار بود نماز و روزه و تلاوت وی و در استیعاب
واقدی آورده بی لفظ کنیت هشام در استیعاب آورده که هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی ابو الزبیر و از وی می آرند که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن من
باز نمیگرداند دست هیچ لامس را یعنی منع نمیکند نفس خود را از هر که قصد ناخوش کند با وی پس فرمود
آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس
تمتع کن از وی باین لفظ روایت کرد ابن عبد البر در استیعاب و از وی معلوم میشود که سائل همین هشام
است و در اصابه آورده و ابو الزبیر از هشام مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن من وی رد نمیکند دست لامس را الحدیث
و در بعض طرق فاستمتع بها است و این حدیث را در مشکات نیز آورده از ابن عباس نزد ابی داود و
نسائی اینچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس
گفت او را زنی است که رد نمیکند دست لامسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بدرستی
من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نگاهدار او را و در بعض طرق فاستمتع بها است
و گفته اند معنی آنست که نگاه دار و ملازم گرد و آگاه باش که فحش نکند و در زنا نیفتد میگوید صاحب مشکات
که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی رواة و بعضی نکرده اند

و این در حدیث صحیح و ثابت نیست والله اعلم و بعضی شارحان گفته اند که مراد آنست که رد نمیکنند دست
سایل را و هر که میخواهد اموال مردم می گیرد و وی را منع نمیکنند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم
من و نجد از نوبق که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت زجر و تشدید در دو
انکار بر این مرد است یعنی شکایت می کنی از شناعت حال و بی و طلاق [illegible] میدهی نیز دیا بی
نگاه میداری بر در نگاه دار تو دانی با این شناعت که مقصود حقیقت امر نیست [illegible]
نا فهم والله اعلم ابو ضمیره بضم ضاد معجمه و فتح میم و سکون یا سعد نام دارد و بعضی گویند نام او روح
القیم و ابن سعد بالفتح سین و سکون نون و فتح دال مهمله یا روح ابن شمیر زاد نو [illegible]
ذکر کرده است در روضة الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب است آزاد ابو ضمیره مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از می که خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته اند که اسم
ابی ضمیره سعد حمیری است گفته است امام بخاری از آل ذی یزن و همچنین گفته ابو حاتم لیکن گفته سعید حمیری
و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیره روح بن سعد و بعضی گفته روح بن شیرزاد و اول اصح است انتهی والله و هی حسین بن
عبدالله بن ضمیره بن ابی ضمیره در تقریب حدیث [illegible] و عداد او در اهل مدینه است بود از عرب
آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نوشت برای وی کتابی که وصیت کرد و این کتاب در دست اولاد او است
و قدوم آورد حسین بن عبدالله بن ضمیره آن کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در [illegible] ابی ضمیره نوشته بود
بر مهدی پس نهاد مهدی آن کتاب آنحضرت را بر دو چشم خود و داد وی را [illegible] دینار گفته اند و در
اصابه نیز مثل این آورده و گفته ابو ضمیره حمیری و آل ضمیره و گفته ابن ابو ضمیره نیز ابی ضمیره مولی علی است
و در آخر حکایت مهدی نوشته که چون حسین بن عبدالله آن مبلغ را که مهدی بوی انعام کرده بود می آورد
در راه دزدان بر وی [illegible] اموال او را گرفتند ایشان کتاب آنحضرت را بدزدان اعلام نمودند
پس خواندند کتاب را و در [illegible] بود باز پس دادند و تعرض ننمودند حسین [illegible] اسم سالها
ذکر او در آن الحدیث [illegible] ابو عبدالله که او را در فنا [illegible] ذکر کرده [illegible] نوشته شده است [illegible]
[illegible] لیس [illegible] بیرون [illegible] بامره و در استیعاب گفته
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم و او راست صحبت و روایت [illegible]
[illegible] رسول الله
صلی الله علیه و سلم [illegible]

مولی رسول الله مشهور است بکنیت و اسم او احمر است روایت کرده شده است از وی حدیث در
در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن البصری آورده اند که گفت حدیث کرد احمر مولی
رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو عبید ذکر ابو عبید در استیعاب در ذکر [illegible] همین عبارت است که
ابو عبید مولی رسول الله در استیعاب و اصابه بهمین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد
در روضة الاحباب ابو عبید را در موالی ذکر کرده و این دو صفت منافات ندارد [illegible] نام
عام تر است از مولی و اسلم بن عبید کذا فی روضة الاحباب بدانکه اسم ابی رافع مولی رسول الله
صلی الله علیه و سلم با اختلافی که در نام اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسلم است و ذکر
ابو رافع در روضه وی اسلمی که وی را ابو رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضة الاحباب
اسلم بن عبید گفته است باید که غیر اسلم باشد که ابو رافع است و در اصابه بعد از ذکر اسلم چند اسلم ذکر کرده [illegible]
الله صلی الله علیه و سلم و از ابن منده نقل کرده که گفت روایت کرده است اسحق بن سلیمان از [illegible] بن عبد الرحمن [illegible]
که بود [illegible] دو [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگر آورده و گفته که [illegible] اسم ابی رافع [illegible] مولی النبی صلی الله
علیه و سلم و وی بکنیت خود مشهور است و در اسم وی اختلاف است و از [illegible] کرده اند اسم وی
[illegible] بخاری است و در ذکر کنی ابو رافع قبطی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] که در
اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که مشهور اسلم است و گفته که وی غلام عباس بن عبد المطلب بود که
بحضرت بخشیده و حضرت او را [illegible] بشارت آوردن وی با یمان عباس اعتاق نموده و ابو رافع
دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم غیر قبطی و گفته که بود ابو رافع عبد مر ابی احیحة [illegible] و نسبت
[illegible] مملوکین بینها بالحاصه سعید بن العاص بن امیه [illegible] از آنکه [illegible] پسران [illegible] گذشته بودند [illegible]
خود را [illegible] خالد بن سعید بن العاص [illegible] خرید [illegible] حصه [illegible] حصه خود را [illegible]
کرد حضرت او را [illegible] گفت این ابو رافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
ابن عبد البر ذکر ابو رافع [illegible] آورده موافق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص
و شیخ ابن حجر در اصابه تخطیه و تغلیط ابن عبد البر کرده که این ابو رافع قبطی باشد [illegible]
[illegible] ابو رافع [illegible] اسلم [illegible] و لیکن [illegible] در قول اصح نام ابو رافع قبطی [illegible]
و این [illegible] که اسلم نام ابو رافع دیگر [illegible] است [illegible] معلوم [illegible] که رافع [illegible]
و ظاهر آن [illegible] کسانی که [illegible] ابو [illegible] اسلم مولی عمر رضی الله عنه [illegible]

سفر با ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر تقدیر اسلم بن عبید که در روضة الاحباب گفته معلوم نشد
وافلح در استیعاب گفته افلح مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور فی موالیه و در اصابه همچنین گفته و گفته قال
ابو عمر و گفته روایت کرده است یوسف بن خالد از سالم بن شبیر که شنیده مغنی کسی را که میگفت شنیدم افلح
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم می فرمود میترسم بر امت خود بعد از من
سه خصلت را ضلالت اهوا و اتباع شهوات را و گفت فراموش کردم ثالث را انتهی و روایت کرده است
حکیم ترمذی در نوادر خود از وی و گفت ثالث عجب است و در روایة ابن شاهین آمده که ثالث غفلت است بعد
معرفت وانجشه بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه غلام سیاه بود حادی رسول الله صلی الله علیه وسلم
و نهایت خوش آواز بود و اوست که فرمود آنحضرت مر او را رویدک یا انجشه رفقا بالقواریر و در روایتی الا تکسر القواریر و در روایتی
رفقا بالقواریر یعنی آهسته باش و نرم زن بشتران را با آهسته که حادی از جهت نرمی کردن شتران و شکستن آنها را و مراد از شیشها
زنان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را آسودگی است که در نشستن بر پشت شتران آزار میرسد یا مراد منع خواطر است
که در شنیدن غنا راه می یابد چنانکه میگویند الغنا رقیة الزنا کذا فی المواهب و گفت انس که بود براء بن مالک که
حدی می کرد مردان را و انجشه حدی میکرد برای زنان و در استیعاب آورده که انجشه غلام سیاه بود میراند
یکشید نسا مطهرات را در سال حجة الوداع و حدی می گفت و بود حسن الحدا و شتران تیز می شدند در رفتن
بحداء وی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رویدا یا انجشه رفقا بالقواریر یعنی النساء و در اصابه آورده که او نام
شده است در حدیث و ابن الاثیر گفت که انجشه از مخنثان بود در عهد رسول خدا و لعنت کرده است وی
صلی الله علیه وسلم مخنثان را و گفت که بیرون آرید ایشان را از خانهای خود پس بیرون آورد عمر انجشه را و بیرون آورد علی
رضی الله عنهما و باذام یا بای موحده و ذال معجمه بلفظ میوه مشهور و در استیعاب ذکر وی واقع نشده و در
اصابه گفته باذام مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را الغوثی در موالی نبی صلی الله علیه وسلم و تبعیت کرده است او را ابن عساکر و حاکم ذکر وی در کتاب یافته نشد و در اصابه گفته است که
غیر صحابی در وضع یا باشند اند آن را کذابان پس روایة کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که وی شنید
... ابن احمد بن نصیر را که میگفت شنیدم حاکم را که می گفت خرید مرا نبی صلی الله علیه وسلم به هژده
دینار و آزاد کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی بود از آنکه گذشت آمد مردی از نبی بر جا از صد و شصت و پنج
سال ... ... وی باشد ... کرده باشد ... این مثال است ...
...

ابو عبد الله مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم معین مقدار یافتیم از ذکر وی در ربیع فی الاستیعاب بما یروی ربیع از موسی
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعلم له روایة و در اصابه گفته رویفع مولی النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را
ابو احمد عسکری در موالی نبی صلی الله علیه وسلم و گفته است که ابو رویفع نزد عمر بن عبد العزیز پس آمد
عقبه حکایت کرده است آن را ابن عساکر و گفت ندانم هیچ یکی را که ذکر کرده او را گفت ابو عمر و ندانم او را
روایتی است و زید بن ابو الفتح با بروزن شاکری ظاهر عبارت روضة الاحباب آنست که این زید بن ابو عمر زید جد بلال
بن یسار است و از کتب اسماء الرجال معلوم می شود که این همان زید جد بلال بن یسار است چنانکه گذشته و در اصابه
گفته زید بن ابو الفتح الموحده مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم او را حدیثی است نزد ابی داود و ترمذی از حفید
وی بلال بن یسار بن زید و گفت حدثنی ابی عن جدی دید او را آنحضرت در نجد در غزوه پس از ذکر او را اسم از
آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور زوج اخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه
یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی است از کبار سابقین بالاسلام که بود اسلام عمر در بیت وی پس سعید
از موالی است دیگر خواهد بود و آنچه در اصابه گفته است آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم قیل اسمه
مهران و قیل طهمان و قیل رومان و قیل احمر و قیل رباح تابعیست و یک قول در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی
فارس است پس خرید او را و آزاد کرد ام سلمه و شرط کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم و تحصیل
روایة کرده است از حضرت و از ام سلمه و از علی مرتضی و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الرحمن و عمر و سالم
بن عبد الله بن عمر و غیر ایشان و گفت حماد بن سلمه از سعید که گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری پس بودند
از قوم چون عاجز می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
فرمود آنحضرت ما انت الا سفینه و این حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم است در نام وی چند اقوال
کرده اند ابن سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان راه می یابد که در اسامی موالی تکراری واقع است
اما ذوات هم متحد اند با روات هر نامی را ذوات جدا خیال کرده اند والله اعلم بالصواب سعید بن کندیر از وی
ذکری نیافتم جز آنکه در استیعاب سعد آورده بی نسبت و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم روی
عنه ابو عثمان نهدی و لفظ کندیر نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندیر بالکسر الحمار الغلیظ
اسم لقال انه له و کندیره ذو غلیظ و صحابه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از نجبا صحابه او را
عبد الله است او را اگر می پرسیدند که پدر تو کیست و نسبت تو چیست گفتی نسب من اسلام و پدر من اسلام
وانا سلمان بن الاسلام اصل سلمان از فارس از رامهرمز است و بعضی گفته اند از اصفهان و وی از قوم

که می پرستید سلمان آن را ترک نمود و طلب دین حق می نمود تا مشاهده کرد جمال سید المرسلین را و مسلمان شد و در آمد در
دینها مختلف و فروخته شد در جاهای متعدد تا آنکه در بیت یهود مدینه افتاد پس خرید آنحضرت او را و آزاد کرد و در عمر
احوال است بقولی صحیح سیصد و پنجاه سال زیست و اکثر برده و بیست و پنجاه اند و بعضی گویند عیسی علیه السلام را در یافت
و اول مشاهده وی خندق است و خندق برای تدبیر وی به اشارت وی ساخته شد چنانکه
گذشت و نزاع کردند در وی در روز حفر خندق مهاجران گفتند سلمان از ما است و
انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان منا اهل البیت و بود مرد قوی هیکل و تشاد
و بود وی از مخدومان و محبوبان و سابقان درگاه است که خوانده شد به درگاه رسید چنانچه بیوسطی
در جمع الجوامع آورد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم السباق اربعة انا سابق العرب و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشة و صهیب سابق الروم رضی الله عنهم و وی یکی از آنها است که
است ایشان بهشت علی و عمار و سلمان والی کرد او را عمر بن الخطاب بر مداین گرفته تو [illegible] دنیا
کرده بود [illegible] و روزی از کسب دست خود و تصدق می کرد لطایا و ظایف خود را دوست می داشت
فقرا را و می بود در اهل مسند و بود مراد او با کلاه می پوشید و بازار افتاده شب می خود و خوابی می کرد
[illegible] نه داشت و خانه ای [illegible] دوستی از دوستان وی خواست که بنا کند
بنا را گفت چنان بنا کن که وقت برخاستن سر به سقف بخورد و در عرض آن مقدار که پای دراز کند
[illegible] ساکن است [illegible] و بعضی گویند در زمان عمر و الاول اکثر
[illegible] و عثمان [illegible] خوش طبعان
که در عجمان می باشند [illegible] مزاحی و مطایبه بسیار پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از آن [illegible] آورده اند که میان سعد بن ابی وقاص چیزی
در میان آمد [illegible] خود را و پدر دیگری را نیز گفت تا رسید نوبت
به سلمان گفت [illegible] در اسلام [illegible] سلمان بن الاسلام و گفت
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] و من عمر بن الاسلام
[illegible] گفت عمر رضی الله عنه
[illegible] سلمان [illegible] گفت بودم
[illegible] سلمان [illegible] بودم من

چون بماند نشستم بردی می نشستم نزد وی پس خبری داد مرا از ملکوت سمٰوات و ارض و مانند آن تا او را برداشت
از مکتب و لازم گرفتم صحبت راهب را و خبر داد معلم کسان قوم آن راهب تباه گردانیده است پس
شمار الیسعی بیرون کردند او را از شهر و پنهان شدم من از ایشان و بیرون آمدم با راهب [illegible]
تا در آمدیم بیت المقدس را [illegible] سالی جای مانده سوال کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس
راهب گفت دوست می داری که ایستاده شوی گفت نعم پس دعا کرد آن راهب و برخاست آن
سایل و عافیت یافت پس رفت راهب و نخواستم که متابعت کنم او را بردم انجا که وی رفت پس
[illegible] کردم بر آمدم در طلب وی پس ملاقات کردم سواران را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر راهب را
و گفتم آیا دیدی مردی را چنین و چنین گفتند این غلامی است آبق بگیرید او را پس ردیف ساختند مرا
یکی از ایشان خلف خود تا آمدند در مدینه پس گذاشتند مرا در بستانی تا غلامی [illegible] عوض راه و
خود می ساختم و تحقیق خبر داده بود راهب مرا از خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین مقام و نشان
داده بود بعلامات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را تصدیق کن او را و ایمان بیار
بوی پس یافتم نشانها را و ایمان آوردم برسول خدا صلی الله علیه وسلم و در قصه
سلمان عبرت و تذکره است مر طالبان حق و سالکان طریق را از همه جدا نشوند و در صحبت
مردی نیفتند روی مقصود نه بینند ه روز آن شبان بگرد مردان می گرد ۝ مردی گردی گرد
مردی گردی ۝ هر کس که طلبگار شد او در بدر افتاد و گفته اند هر کرا این دولت در دلش نهاده اند
با مردی را بر سروی می آرند یا او را بر در وی می برند و آنرا که نهاده اند هرچند کار را در آید در ماند
است نعوذ بالله من الحرمان و الخذلان و در اصحاب کرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو
قسم موجود است بر سر جمعی آن دولت را آوردند و جمعی دیگر را بر در وی فرستادند
و هر دو طایفه را لطف نهاد معاونت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب رسول الله اجمعین و
التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین هداة طریق الحق و محیی علوم الدین و صدر سلسله
محمد سید الکل و استاد الوجود و الهادی الی طریق الحق و الیقین و سندر بفتح سین و سکون
نون در استیعاب آورده که سندر مولی زنباع بکسر زای و سکون نون [illegible] بود مر او را صحبت است
و حدیث وی نزد عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است روزی این سندر بوسی کرد مر دایی که
زنباع داشت پس خصی کرد زنباع او را و جدع نمود پس آمد سندر نزد آنحضرت و داد خواهی نمود پس فرمود

آنحضرت کسی که بر زنباع و گفت که [illegible] شد یا سوخته شد با آتش وی نزد خداست پس آورد زنباع و گفت
یا رسول الله این مولی نیست اعتاق کن او را و بسی گردان او را از من و گفت آنحضرت بسندر وصیت میکنم مسلمانان را
که نیکی کنند تو را و چون وفات یافت رسول خدا آمد سندر نزد عمر رضی الله عنه و گفت نگاه دار در حق من وصیت رسول
خدا صلی الله علیه و سلم پس گفت مرا و را عمر رضی الله عنه اگر خواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کنم تو را و الا نوشتم در هر
موضعی که خوش آید تو را نوشتم بسوی تو پس اختیار کرد سندر مصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که نگاه
بود حفظ وصیت رسول خدا در وی و چون قدوم آورد سندر بر عمرو بن العاص اقطاع کرد برای وی زمین بسیار را و
[illegible] سندر [illegible] آن زمین را و می خورد [illegible] و چون مرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن عفیر در تاریخ
که بود زنباع مالک [illegible] و غیره و بود حیا [illegible] تا [illegible] بن [illegible] الصحابه گفته زنباع بن سلامه
[illegible] ابن سلامه [illegible] [illegible] اسم وی شمعون بن زید [illegible]
[illegible] قریظه بود ابو ریحانه حلیف الانصار و بعضی گفته اند مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفته که وی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] صحبت [illegible] روایت [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] شام [illegible] روایت کرده اند ازوی شامیان [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] گفته اند [illegible] شمعون [illegible]
ابو ریحانه [illegible] الازدی و بعضی الانصاری گفته و قرشی نیز گفته اند [illegible] اول صحیح تر میگویند
[illegible] که [illegible] بعضی [illegible] آمده [illegible] نزول کرد شام را و [illegible]
[illegible] و ذکر کرده است ابو الحسین رازی [illegible] که نزول کرد [illegible]
[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] گفت آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] ابو ریحانه [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] دریا [illegible]
[illegible] دریا [illegible] دیگر ذکر کرده
[illegible] ابو ریحانه گفته [illegible] آنحضرت [illegible] شد [illegible]
[illegible] انصاری بود [illegible] ابو ریحانه مولی آنحضرت [illegible]

ذکر سراری آنحضرت گذشت که ریحانه بنت زید بن عمرو و بعضی گفته اند شمعون از سبایای بنی النضیر یا بنی قریظه بود
و وطی او از آنحضرت بملک یمین و بعضی گفته اند آزاد کرد و تزویج نمود و ظاهر میشود که یکی از کنیزان سبایا بود و پدرش
نیز همچون و صلات کرده اند شمعون [illegible] ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظه بود والله اعلم بالصواب
و ضمیره بفتح ضاد معجمه و کسر میم [illegible] تصغیر ابن ابی ضمیره فی الاستیعاب ضمیره بن ابی ضمیره مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
مر ابو ضمیره را و این او را ضمیره صحبت است و وی جد حسین بن عبد الملک بن ضمیره است عد کرده می شود در اهل مدینه
بروایت کرده است ابن ابی وهب از حسین بن عبد الملک بن ضمیره که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گذشت بر مادر
ضمیره که گریه میکرد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه چیز در گریه آورده است ترا آیا گرسنه و برهنه ای گفت
یا رسول الله تفریق کرده شد میان من و میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم تفریق کرده نشود
میان والده و ولد وی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیره نزد وی بود پس خرید او را از وی بیک شتر جوان
و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیره بن ابی ضمیره که ایشان اهل بیت از عرب بودند از جمله آنچه فی [illegible] کرده
خدا تعالی بر رسول خود پس خبر کرد ضمیره که وی دوست دارد که لاحق گردد بقوم خود پس آزاد کرد ایشان را رسول
خدا پس اختیار کرد ابو ضمیره خدا و رسول خدا را پس تعرض نکنند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و هر که ملاقات کند
از مسلمانان باید که وصیت کند بایشان خیر را کتبه ابی بن کعب و عبید بن اسلم فی الاصابة عبید الله بن اسلم الهاشمی مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را بغوی و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از
طریق ابن لهیعه از بکیر بن سواده از عبد الله بن اسلم که رسول خدا فرمود جعفر بن ابی طالب را اشبهت خلقی و خلقی و غیلان
بفتح المعجمه و سکون التحتانیه فی الاصابة غیلان مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن السکن و گفته روایت
کرده شده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند او را ابن [illegible] گفت بیرون می آید دجال در [illegible] که می خوانند مردم را بسوی
ضلال و حق [illegible] ماند مومن و نه کافر مگر آنکه اتباع میکنند او را [illegible] ایشان [illegible]
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس منجی اند او را هر مومن پس نزد ظهور آن مفارقت کنند مومنان اتباع
میکنند کافران و فضاله بفتح فا مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم از اهل یمن نقل کرده است [illegible]
که وی نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن حزم ذکر کرده است او را در موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است
محمد بن سعد او را در طبقه [illegible] و گفت نزول کرد شام را و اولاد در وست همین قدر معلوم است از احوال وی و نفیر
بر صیغه تصغیر دو نفر مذکور است یکی در استیعاب نفیر بن المغلس بن نفیر الحضرمی و ثانی نفیر بن مالک بن عامر
الحضرمی و گفته وی والد جبیر بن نفیر است [illegible] ابی جبیر معدود است در شامیین روایت کرده است

حذف ... بن نفیر احادیث که ... از وی روایت نموده است و تبیینی در وصف دجال ... در اسماء
نفیر بن مخیب ... شامی است گفته شیخ ... مراد صحبت است این دو نفر است اما گفته اند که از تابعین ...
رسول الله صلی الله علیه وسلم والله اعلم ذکر ... الصحابة تصغیر در اسماء گفته کریب مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده است ... او را عبدان مروزی از صحابه ... شیخ گفته این خطاست ... از تصحیف ... است بجای
... اسامة ... و محمد بن عبد الرحمن و محمد دیگر و گویند که نام او نابه بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او
[illegible] ... در استیعاب و اسماء به محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد ... منسوب نیز ذکر کرده اند
... محمد مولی [illegible] صلی الله علیه وسلم و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور در کتب
که قصه ... آورده خراسان را و از پسران او روایت آورده که گفت بود نام ... نابه بود
مجوسی ... رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و بعثت او را پس بیرون آمد تجارت ...
... در مدینه مطهره ... مسلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه ... او را محمد پس رجوع
... مسلمان ... گفته ... مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و بود منزل او در مرو
آورده است ... ابو موسی ... حاکم ... محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی
... الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده اند او را ... عبدان مروزی ... صحابه و روایت است که
... محمد بن عبد الرحمن مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم کسیکه کشف کند
[illegible]
[illegible] ... والله اعلم و مکحول این اسم یافته نشد در کتب و آنکه مشهور
است مکحول شامی ... فی الاستیعاب نافع مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از آنحضرت ... بهشت ...

... الاحباب بیان نافع ... کرده ...
... نافع ابو السائب غلام غیلان ... غلام آورد پیش ...
... آزاد کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از آن ایمان آورد غیلان پس ... رسول خدا
صلی الله علیه وسلم ... شاید که او ... جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را اعتاق کرده مولی
آنحضرت ... این ... نافع باشد و از عبارت ... الاحباب ...
... گفته اند ابن عبد البر در استیعاب

گفت نام او نیز اسم من او را زیاده بر آنکه بعضی از ایشان گفته اند ذکر کرده است او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفته که خرید او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصابه صاحب الجوهر نقل کرده که گفت بود در سال هشتم
از سوم آمد بن سراة نهیک بنون و ها بر وزن شریک فی الاصابه نهیک بن الاسود مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون انحما کرده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت
و ایستاد ابو بکر در نماز پس یافت افاقت آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت
او را غلام سیاهی که مارا بود از کلام اصابه مفهوم می شود که مراد با آن بنده سیاه همین نهیک بن الاسود است
والله اعلم نفیع بنون و فا بصیغه تصغیر ابو بکره بفتح با و سکون کاف در آخر تا است کنیت نفیع بن حارث
بن کلاه ثقفی با ثا و دال مهمله ثقفی و بعضی نفیع بن مسروح بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم را و حای مهمله
و بعضی اسم او مسروح بن کلاه و بعضی گفته اند که نفیع بن حارث بن کلاه ثقفی پس گرفت
او را و از ابی بکره سمیه منکوحه حارث بود و وی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود با او
در جاهلیت و غالب آمد بروی کنیت او و تکیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم زیرا که فرود آمد
رخت خود را روز طایف بکره و بکره چرخ چاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلعه طایف را
محصور داشت ابن نفیع اسلام آورده شوق لقای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در چرخ چاه گرفت
پایان انداخت پس آنحضرت او را ابو بکره کنیت کرد پس مشهور شد باین کنیت و آورده اند که آنحضرت
چون محاصره کرد طایف را امر کرد منادی را که ندا در دهد هر بنده که فرود آید از حصن و بیرون آید بسوی ما
پس وی آزاد است بیرون آمدند ده و اند عبید که یکی از ایشان نفیع بود و نزد مغلطای فرود آمد بیست و سه
بنده و اعتاق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد هر یکی را از ایشان بمردی از مسلمانان که مونت وی
بروی باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف و چون فرود آمدند طایفه از اهل طایف و اسلام آوردند
طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که رد کند بر ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم عتقاء الله و این حکایت سابقا در غزوه طایف گذشته است و از اینجا معلوم شده است مر آن قول را
که ابو بکره عبید حارث بود و اگر بنده بود هم وی خود را مولی آنحضرت می خواند و می گفت بمسلمانان من برادر
دینی شما ام و من مولی رسول خدا ام و اگر آباء دارید از ان وی می خواهید که نسبت کنید مرا من نفیع
بن مسروح و بود وی رضی الله عنه از فضلاء صحابه و خیار ایشان نزول کرد بصره و بود او را اولاد
در بصره اکابر و اشراف و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزول کرد بصره از صحابه افضل از عمران

[illegible] ابی بکره روز ابو گوشت گرفت روز جمل [illegible] و هیچ جانب قتال نکرد [illegible] وفات [illegible]

ابو بکره در بصره سنه تسع و اربعین و بعضی گفت احدی یا اثنین و خمسین و وصیت کرد که نماز گذارد بروی ابو برزه اسلمی

رضی الله عنه [illegible] ابو کیسان در اصابه گفته کیسان [illegible] النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز [illegible] الاستیعاب

کیسان مولی النبی صلی الله علیه وسلم و یقال له هرمز کنیت کرده می شود ابا کیسان و اختلاف کرده شده است و قیل

کیسان و قیل مهران و قیل طهمان و قیل ذکوان همه اینها در حدیث تحریم صدقه است بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در آن

بفتح واو [illegible] الاصابة و در آن [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است ابو نعیم [illegible] اخراج کرده است از

[illegible] گفت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] فرموده [illegible] گفت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

مردی را از [illegible] میراث [illegible] یافت [illegible] میراث [illegible]

[illegible] ذکر یافته است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] واقع شده [illegible] است [illegible]

ذکر کرده [illegible] بعضی [illegible] است [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] است [illegible] آنحضرت [illegible]

یافت غلامی [illegible] الی آخر القصه [illegible] است [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] در اصابه مولی عثمان گفته [illegible] آنحضرت

[illegible] آمده [illegible] داشته [illegible] عثمان

رضی الله عنه [illegible] مولی عثمان [illegible]

نام درست آید و مولی آنحضرت [illegible] ابو بکره خود را مولی آنحضرت [illegible]

آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] ذکر کرده است

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] است که نام

[illegible] است [illegible] و از رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] عمرو بن عبد الرحمن [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] نام [illegible]

[illegible] استیعاب [illegible]

[illegible] در استیعاب [illegible] ابو [illegible] انصاری ذکر کرده [illegible]

حدیثی وارد و عمر دراز یافته و گفته اند که غیر از یک ابو البشیر تابعی نیست تا صحیح از و حفظ کرده
الله علیه وسلم ابو صیفه فی الاصابة ابو صیفه مولی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بخاری در مهاجرین
روایت است از یونس بن عبیده از زاذان گفت دیدم ابا صیفه را که بود مردی از مهاجرین تسبیح میکرد به ستهٔ
خرما اخرجه البغوی و از طریق دیگر از ابی سکینه از ابی صیفه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده که نهاده
پیش وی سنگریزها تسبیح میکرد وی از نماز شام تا نیم شب و از بستن تا وقت شام و در استیعاب نیز آورده
که ابو صیفه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم بود از مهاجرین تسبیح میکرد به نوی ابو فضیله یافته نشد مگر ابو فضیله که
او مرتد و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و مرتبه تحقیق مولی نیست والله اعلم ابو نابه فی الاصابة
ابو نابه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرده است او را ابن حبیب در کتاب خود که در نام دارد ذکر
کرده است بلادری که از بنو قریظه است و بود مکاتب پس عاجز آمد از ادای بدل کتابت پس خرید او را
رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که گوید استغفر
الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود گناهان او اگر چه گریخته باشد از زحف و دو
والدیبار بن زید بن المنذر است و شیخ می گویند که مشهور آنست که روایت کرده است این حدیث را زید بن بولا
که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتهی و ابن ابو لبابه غیر آن ابو لبابه بن عبد المنذر است که نام او رفاعه است
که خود را بستون مسجد بسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابة ابو لقیط مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود بنده حبشی یا کوفی باقی ماند تا زمان عمر رضی الله عنه و صاحب استیعاب گفته ذکر او
اند آنرا بعضی از اهل سیر از موالی و من نمی شناسم او را حق تحقیق میگوید ذکر کرده است او را سعید بن
در کتاب مجزه و گفته است بجعفر مستغفری که بود وی که میگرفت دیوان در خلافت عمر و ابو الیسر بیای تحتانیه
و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور ذکر او در استیعاب همچنان مع الاصول فی الاصابة کتب احادیث مذکور است
کس او را باسم مولی مذکور نداشته و در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسما و ابا و اجداد او گفته الصلاة
سلمی حاضر شد بدر را بعد از عقبه پس وی عقبی بدری باشد و وی بود که اسیر کرد عباس را روز بدر و بود
مردی کوتاه قامت گرد بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت سپید پس فرمود او را رسول خدا صلی
الله علیه وسلم لقد اعانک علیه ملک الکریم و او بود که کشید رایت مشرکان را روز بدر و بود در دست
بن عمر و حاضر شد صفین را با علی رضی الله عنه و بود در مدینه و مرد در سنه خمس و خمسین این لفظ استیعاب
و همچنین در اصابه گفته اسم و کنیت و نسب ذکر کرده ابو الیسر بفتحتین الانصاری اسم کعب بن عمرو

و مسلم [illegible] گفت حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد را [illegible] گفت مرد [illegible] است و حاضر شده بدر را و بود کوتاه [illegible] و ذکر [illegible]
و مرد به مدینه سنه خمس و خمسین و در آخر زمان [illegible] الصحابه یعنی از صحابه روایت کرد از وی عباده بن الولید بن عباده بن
الصامت و حدیث وی دراز است اخرجه مسلم این عبارت اصابه است و در جامع الاصول در ذکر کنی گفته
ابو الیسر بفتح الیاء و فتح السین المهمله و بالراء کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور و در ذکر اسما گفته
ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری السلمی شهید العقبه و بدر و هو الذی کان اسر العباس بن عبد المطلب یوم
بدر [illegible] بالمدینه سنه خمس و خمسین و روی عنه [illegible] از وی ابو الیسر دیگر [illegible] و مذکور نیست [illegible] که مرا از کجا
نقل کرده و در [illegible] ذکر کرده و ذکر آن نیز از موالی آنحضرت است و در استیعاب و اصابه
ذکر کرده اند [illegible] حدیث وی نزد عطا بن السائب ان الصدقه لا تحل لنا و لا لموالینا [illegible]
و ان مولی القوم من انفسهم و بعضی [illegible] گفته اند و بعضی شک کرده و در اعلام [illegible] نام های ایشان
[illegible] ام رافع امراة ابی رافع مولی النبی صلی الله علیه و سلم خادمه رسول الله صلی الله علیه و سلم گویند
[illegible] مولاة [illegible] رسول الله صفیه بنت عبد المطلب بود که او را مولاة رسول الله صلی الله علیه و سلم میگویند
[illegible] گفته است و در [illegible] الاحباب [illegible] ام رافع [illegible] گویا که
[illegible] عبد المطلب [illegible] ام رافع [illegible] میگویند خواندم
[illegible] نوشته است [illegible] گفت [illegible] که باز آمد از
[illegible] که [illegible] الحمل [illegible] آمده [illegible] نزد
[illegible] صفیه بنت عبد المطلب [illegible] میکرد
[illegible] ام ایمن [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] است و [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] ذکر کرده است و [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] مولاة النبی صلی الله علیه
[illegible]
[illegible]

اگرچه پاره پاره کرده شوی و سوخته شوی الحدیث ذریح بالتصغیر والمهملة مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم
ذکرها ابن منده وسابیه فی الاصابة سابیه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است ازان
حضرت در لقطه و روایت کرده است ازوی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ النسائی کذا فی الذیل الذهبی
موسی ام ضمیره مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجه ابو ضمیره و ضمیره پسر ایشان است
و ذکر ابو ضمیره در موالی گذشت باب ششم در ذکر حراست آنحضرت صلی الله علیه وسلم حرس
و حراست پاس داشتن و نگاهبانی کردن حارس پاسبان جمع حرس بفتحتین و [illegible]
احتراس خود را پاس داشتن و حراست که بعضی صحابه کردند باین معنی است که جماعه ازیشان متعین
بودند بلکه بعضی ازیشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت مشرف شده اند
محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی ازیشان دائم برین کار بوده باشند و آنحضرت باتباع
سنت الهی عز و جل که در رعایت اسباب جریان یافته است میکرد بعد ازان بنزول آیت والله
یعصمک من الناس آنرا ترک داد پس یکی از حارسان سعد بن معاذ انصاری اشهلی اوسی است
از اجله اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد در مدینه میان عقبه اولی و ثانیه بر دست مصعب
بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از هجرت خود بمدینه دار ایشان اول
داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطاع و شریف میان قوم خود چنانکه
و بتحقیق تسمیه کرده است او را رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت
درین روز احد و رسید تیری در اکحل او روز خندق و بعد از یکماه شهادت یافت و فرمود آنحضرت
نازل شد بروی هفتاد هزار فرشته و آمد جبرئیل و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب تو که گشاده شد
برای وی درهای آسمان و جنبیده است بجهت شهرت وی عرش رحمن تمام این احوال تفصیل
در غزوه خندق و قریظه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در روز بدر بود که عریشی برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عریش بخواب رفته و سعد بن
معاذ حراست نموده ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عریش شمشیر آهیخته بر سر مبارک آنحضرت
ایستاده بود تا نرسد بسوی وی بسبب یکی از مشرکان رواه ابن السماک فی کتاب الموافقة کذا فی المواهب
و معنی حراست اینجا بیشتر است و اتم است بنگر و تعجب که در روضة الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلمة انصاری
از بنی اشهل حاضر شد بدر را و مشاهد را همه مگر تبوک را که گذاشته بود او را آنحضرت بر مدینه بود از فضلای

بصحابه و اکثر کسی که تسمیه کرده شد از صحابه مجهد و بود و شدید السمره دراز قامت نیز واز ستیز و بعضی اسود گفته
و تحقیق آنست که اسود شدید السمرة بود و گوشت گرفت از فتنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حاضر شد جنگ
احد را و بعضی را در اصابه نقل میکنند که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که حشر میکند او را تنها و ثابت کرد محمد بن
مسلمه را و تصریح کرد بسماع این از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخرجه البغوی وغیره این حدیث را در مشکاة نیز
بروایة ابی داود آورده و مروی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم شمشیری را و گفت
قتال کن با این شمشیر مشرکان را مادام که قتال کرده شوند و چون دیدی امت را که میزنند بعضی گردن بعضی را پس بزن آن
را بر سنگ تا بشکند پس بنشین در خانه خود و گفته اند که او از کسانی بود که در بیعت ننشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص
بوده و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و بوده او ... دختر ... اسلام آورد و قدیم بر دست مصعب بن عمیر
و اسلام آوردند اولاد او و روایت کرده است از وی در مشکاة از روایة نسائی که گفت چون بر می خاست رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که بگذارد صلوة تطوع را می گفت الله اکبر وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین ومات سنة ست و اربعین و سبع و اربعین ... رضی الله عنه محمد بن مسلمه
رسول صلی الله علیه وسلم روز احد بود و گفتار ابن ... ذکوان بن عبد الله بن قیس این را در مواهب ذکر کرده — ذکوان بن عبد قیس
در بر وفیه الاستیعاب گفته که محمد بن مسلمه و ذکوان بن عبد الله ... همراه آنحضرت بودند اما سابقا در
قصه ... گفته که چهارده کس از اصحاب پیش آنحضرت ثابت ماندند هفت از مهاجرین هفت از انصار و هر دو فرقه
را شمرده و در آخر گفته که هم چنین محمد بن مسلمه نیز از آنها بوده و ذکر این ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نکرده
و نیز در استیعاب و اصابه ذکوان بن عبد قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس ... شهید غزوه احد است
در اصابه آورده که آنحضرت چون با جمعی بیرون آمد فرمود صلی الله علیه وسلم کیست ... است و در روز
... کسی که میخواهد که ببیند مردی را که بسپرد با پای او فردا سبزه زار بهشت را باید که نظر کند بسوی این مرد من احب
ان ینظر الی رجل یطأ بقدمه غدا خضرة الجنة فلینظر الی هذا الحدیث بطوله و در استیعاب گفته که حاضر شد
عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمد از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود با او در مکه و
میگفتند او را مهاجری انصاری شهید ... و قتل یوم احد شهید آورده بر دو کتاب ذکر کرده است و
... ذکوان بن عبد الله بن قیس که حاضر بوده آنحضرت را در آن باشد و یافته نمی شود والله اعلم و
زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب الاسدی القرشی تلاقی میکند با رسول — زبیر بن العوام
خدا صلی الله علیه وسلم در قصی و صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول خدا مادر وی و ام المومنین خدیجه عمه

بنت خویلد عمهٔ او و اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجهٔ وی اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق و وی
شانزده ساله بود و بعضی گویند که بیست و پنج ساله بود و در اصابه دوازده ساله و هشت ساله نیز روایت کرده
پس عذاب کرد او را عم او بدخان می پیچید او را در حصیر و دود میکرد بر وی تا ترک کند اسلام را پس ترک
نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و ثابت ماند بحضرت صلی الله
علیه و سلم روز احد و حراست کرد یوم الخندق چنانکه گذشت و وی یکی از ده تن است که بشارت داد پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را بجنت و یکی از آن شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان آن
ایشان و بود دراز قامت مایل بخفت اللحیه اسمر کثیر الشعر چون سوار میشد خط میکشید پاهای او در زمین بود
مر او را هزار غلام که خراج میدادند او را و هیچ آوردی از آن در خانه خیری و تصدیق می کرد همه را و شهید
شد از سبب قلت روایت وی از آنحضرت گفت پدر مرا قرابت و قرب نبوی صلی الله علیه و سلم آنچه
میدانم ولیکن شنیدم من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی فلیتبوأ مقعده من النار از ترس این که
مبادا در کذب افتم روایت نکردم و بیشی علم از آن بود و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا
چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب و فضایل او بسیار است
و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر پیغمبر را حواری است و حواری من از امت من زبیر است و در روایت
دیگر زبیر را با طلحه گفته که لکل نبی حواری و انتما حواری و حواری رجل محب و مخلص را گویند چنانکه حواریان
عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت مر زبیر را یا ابا عبد الله این جبرئیل است که میخواند
ترا سلام و میگوید من با توام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شرر جهنم را کنایت است از عدم دخول جهنم
بدلیل بشارت وی بجنت شهید شد روز جمل سنه ست و ثلثین و بود عمر وی اربع و ستین و دفن کرده شد
بوادی السباع بعد از آن نقل کرده شد بصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آنست که چون
واقع شد وقعه جمل ندا کرد علی رضی الله عنه که بخوانند برای من زبیر بن العوام را پس خوانده شد زبیر
رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زبیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من و تو در سقیفه
بنی فلان که نظر میکردیم با یکدیگر پس گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت یا زبیر دوست
میداری علی را پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دوست ندارم علی را و او پسر خال و ابن عمتی و علی دینی
پس گفت آنحضرت یا علی دوست میدار زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم ابن عمتی و علی
دینی پس گفت آنحضرت بزبیر اما والله لتقاتلنه و انت ظالم پس گفت زبیر بلی والله گفته بود آنحضرت و لکن

بر فراموش کرده ام از آنچه شنیده ام از حضرت صلی الله علیه وسلم اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند قتال
نمیکنم ترا پس برگشت زبیر از معرکه گفت او را ابن او عبدالله بن الزبیر چه شد ترا که برگشتی گفت
یاد داد مرا علی حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس قتال نمی کنم او را گفت
عبدالله تو برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کند خدا تعالی این کار را گفت
والله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس تخلف شد از میان مردم و سوار شد زبیر رضی الله عنه
بر اسب خود و براند در روایتی است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمل در سپاه خبر علی را
گفت گر میدانست ابن صفیه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر رضی
و مقتول شد نماز پس رفت ابن جرموز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و بزد تیغ زبیر
را در عین نماز و آمد نزد علی و استئذان نمود تا درآید پس رسید اذن نداد علی
مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که گفت قاتل الزبیر فی النار و در روایتی
آمده که گفت ابن جرموز بشارت باد ترا بقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت باد بدخول نار
گفت اما القتل ابن صفیه من نازی بسا رجا می خورد از وی و شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
که میگفت هر پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت ابن
جرموز زبیر را آمد بسوی علی و با وی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بجانب شمشیر و گفت
آگاه باشید و اسد بسا کربتی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم
و در روایتی گفت بسا کربتی که گشاده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه وسلم
روایتی آمده است که آن عمرو بن جرموز بسوی علی بن ابی طالب بشارت داد و گفت چنین کرده شمشیر
ابن ابی طالب گفت علی بخدا که در دهان تو خاک امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از آنکسانی که گفته است
خدا تعالی در شان ایشان ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین و صلی الله علی محمد رضی الله
عن اصحاب رسول الله اجمعین و سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک وابی وقاص کنیت مالک است و یکی
از عشره مبشره و آخر ایشان است در موت و یکی از سته شوری است روایت کرده از آنحضرت بسیار
و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه عائشه و ابن عباس و ابن عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب
و ابو عثمان [illegible] ثابت [illegible] اولاد او ابراهیم و عامر و مصعب و محمد [illegible]
[illegible] در راه خدا [illegible] اسلام [illegible] شد کوفه [illegible]

عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامیه است که بنیاد کرده شد در عهد عمر بسعی او کرده شد
ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه مستجاب الدعوات و مشهور است آن و این بدعای آنحضرت بود صلی
الله علیه و سلم که فرمود اللهم استجب لسعد اذا دعاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت مکث
کردم هفت روز و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق و بود وی هفده
سالی یا نوزده ساله حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بر دست وی مداین ممالک عجم و منهدم شد بنیاد
اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس
گفت آنحضرت اینخال من است پس کو بنماید مرا مردی خال خود را و خال خواندن آنحضرت سعد را باعتبار آنست
که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و آمنه والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوال
آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم و آورده اند که صحابه در مکه پنهان می کردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد
در شعبی از شعاب مکه در جماعه از صحابه نماز می کردند پس نا فرست کردند مشرکان و عیب کار ایشان را
تا بقتال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان باستخوان شتر و شکست سر او را و این اول
خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آمده است
که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی برد او را فرمود کاشکی مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا
ناگاه شنید آواز سلاح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله پس بیامدم برای حراست پس
دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را و وی نیز اعتزال کرد از فتنه و نیامد در آن و گفت او را پسرش
ابن عتبه که تا این منازعه بود و قرابت نزدیک داشت با وی از تابعین و در اینجا صد هزار شمشیر است
کشیده اند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مؤمن را کار
نکند و اگر بزنم بوی کافر را کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ درشت الاصابع آدم افطس اشعر
الجسد وفات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مدینه بر مسافت ده میل پس برداشته شد بر گردنهای
مردان و آورده شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه پنجاه و پنج و بعمر وی هفتاد و هفت
سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفته اند و بر این قول که اتفاق اند که وی آخر بود از عشره مبشره صلی الله علیه و سلم
سنه ... باشد ثمان و ثمانین ... احدی ... قتل ... عباده ... عباد ... وفات شد بمرحله
و بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری اشهلی است اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از
اسلام سعد بن معاذ حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد را ... صحبت ... رسول خدا را صلی الله علیه و سلم

بسیار و حراست می‌نمود در لیالی خندق و در خواب گفته که حراست میکرد آنحضرت را عباد بن بشیر پس
چون نازل شد والله یعصمک من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلاء صحابه و در اصابه آورده که آنحضرت شنید
آواز عباد بن بشیر را پس گفت اللهم ارحم عباداً و هم او را باشد است در دین و بود در میان آنها که قتل کردند کعب
بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء صحابه و وی یکی از آن دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان
هنگامیکه بیرون آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب سخت تاریک و مرد دیگر اسید بن حضیر بود که
بعضی تصحیف ذکر کرده است در مشکاة در باب کرامات این را از بخاری و از استیعاب سخت مفهوم می‌گردد
روشن شدن عصا برای وی مستمر بود و گفته است که بود عصای او که روشن می‌شد برای او وقتیکه
بیرون می‌آمد از نزد آنحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکباری با اسید بن حضیر و چون جدا شدند
از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایة کرده است از وی انس بن مالک و عبدالرحمن بن ثابت
و شهید شد یوم الیمامه و بود عمر او چهل و پنج سال و ابو ایوب انصاری نام او خالد بن زید است از بنی النجار

ابو ایوب انصاری

حاضر شد عقبه را و بدر را و احد و خندق را و سائر مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و وفات یافت
در قسطنطنیه از بلاد روم سنه خمسین یا احدی و خمسین در امارت معاویه بر رایت یزید که در آمده اند که
روم گفتند مسلمانان را در شب دفن وی که مر ابی ایوب را شانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که این مرد
است از اکابر اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و اقدم اسلام ما و ما دفن کرده ایم او را از آنجا که می‌بینید
شما والله اگر نبش کنند قبر او را ناقوس نزنند شما در زمین عرب مادام که ما راست مملکت روایت کرده شده
است این معنی را نیز از مجاهد و گفت مجاهد که چون می‌خواستند آنان که کشف کنند قحط را [illegible]
باران که مانع می‌آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که رومیان از اصحاب
فیما بینند و استسقا می‌کنند بقبر ابی ایوب و نزد وی تبرک می‌جویند و گفت شعبه حاضر نشد ابو ایوب صفین را با علی
و لیکن حاضر شد نهروان را و آنرا والله اعلم و گفته اند که حاضر شد ابو ایوب جمل را و صفین را با علی و بود
مقدمه او در روز نهروان و روایت کرده شده است از محمد بن سیرین که گفت خبر داده شده ام من که
ابو ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدر را و تخلف نکرد هیچ غزوه را در سالی مگر
مرد با بعض روم و جوانان [illegible] معاویه یزید را بجیش قسطنطنیه می‌گفت ابو ایوب و چه شد ما را که
گردانیده شده بر ما جوانان و گفت گفته است خدای عز و جل انفروا خفافاً و ثقالاً پس مریض شد
غزوه آمد نزد او معاویه بعیادت وی و گفت وصیت کن چون بمیرم تکفین کنید مرا پس [illegible]

مردان اگر سوار شوند و سیر کنند در زمین عدو تا آنکه چون بیاید بجال را دفن کنند [illegible] گردید و بزید وصیت او را و
آمده است که امر کرد [illegible] مردم را که [illegible] اسبان را بر قبر وی در آرند و برفتن تا نماند اثری از قبر وی [illegible]
کرده است مجاهد [illegible] را از [illegible] آن کرده [illegible] است درازی [illegible]
آنرا با این از جمله خباثت و شنایع اعمال او بود که [illegible] عداوت داشت با وی [illegible] ذکر کرد این را ابن [illegible]
در استیعاب و مناقب و فضایل او بسیار است و منقول است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل و [illegible]
بعد از هجرت تا [illegible] مشهور است و اورا الاوایل [illegible] گفته اند و روایت کرده است از حضرت وا[illegible]
ابی بن کعب و روایت کرد از وی براء بن عازب و انس و ابن عباس و جابر بن سمره و غیر ایشان و استخلاف کرد
او را علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] سوی عراق و حراست [illegible] وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غزوه
خیبر بود در شب [illegible] و بلال [illegible] در [illegible] دیگاه
حارس آنحضرت بود در وادی القری ذکر کرد وی رضی الله عنه در ذکر [illegible] ایات الله [illegible]
گفته که مغیره بن شعبه حارس آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم در روز حدیبیه شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک
وی صلی الله علیه وسلم **باب** [illegible] **در ذکر کتاب آنحضرت** صلی الله علیه وسلم بدانکه آنحضرت را کا[illegible]
بودند بعضی کاتبان وحی بودند و بعضی نامهای ملوک و امرا می نوشتند و بعضی [illegible] اموال صدقات و
بعضی مداینات و معاملات و شروط و معاملات و جز آن و [illegible] آنحضرت از [illegible] کتابت [illegible]
اکثر صحابه نیز بعادت عرب ازین هنر عاری بودند لاجرم با نهایتی که از میان ایشان [illegible] بکتابت موصوف
و موسوم بودند این جماعت می فرمود در روضة الاحباب می گوید [illegible]
رضی الله عنهما وحی می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند [illegible]
ازین چهار هیچ کس حاضر نبودی هرکه حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتهی [illegible]
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب آمد در نوشتن وحی گویند که [illegible]
برای آن و در آخر بعد از استیفای اسماء کاتبان نقل کنیم از استیعاب که جامع است درین باب ان شاء الله تعالی
و در کتب سیر جمله ازان [illegible] کتابی مذکور است و در روضة الاحباب [illegible] ذکر کرده و خلفاء اربعه را از ایشان
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است [illegible] آن [illegible] اگر اسمای شریفه ایشان [illegible]
جدا جدا نوشته شود [illegible] احوال ضروریه چنانکه [illegible] تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن
باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد [illegible]

کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعبد الله و قیل بالعتیق از جهت آزادی وی از آتش دوزخ و
بعضی گفته که مادر او را پسری زنده نمی ماند پس چون متولد شد وی را ایستاده کرد او را مستقبل
قبله و گفت بار خدایا این را آزاد کن او را از موت و ببخش او را برای من و بعضی گفته اند که عبد الله نیز نام
قدیم او ست و صحیح آنست که این نام و لقب هر دو اسلامی است روایت کرده است ترمذی
من اراد ان ینظر الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و قیل لقبه لقب به لعتاقة وجهه حسنه و جماله
و بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود در نسب وی چیزی که عیب کرده شود بآن از جهت قدوم وی در خیر و سبق
القاموس العتق الکرم و الجمال و النجابة و الشرف و العتیق لقب الصدیق و کنیته ابو بکر امت اتفاق کرده اند
امت بر تسمیه او صدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و ملازمت وی
بر صدق در جمیع احوال و روایت کرده است دار قطنی [illegible] از ابی یحیی گفت احصا نمی توانم کرد که چند بار
شنیده ام علی کرم الله وجهه بر منبر که خدا تعالی نامید ابو بکر را بر زبان پیغمبر خود صدیق و ولادت
وی بعد از ولادت آنحضرت است بدو سال و چند ماه و امارت خلافت او [illegible] تمام شد مر او را العبد از حضرت
ثلاث و ثلثین [illegible] و مناقب وی بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت
بعد از عام الفیل بسیزده سال شب [illegible] محرم و بود از اشراف قریش و بود مفوض بوی سفارت
در جاهلیت و بود قریش چون واقع میشد میان ایشان حرب سفیر میفرستادند او را سفیر و رسول فایق
میشد وی بر قوم را در طول گویا سوار است و مردم پیاده و گفته است وهب بن منبه وصف
او در توریت قرن حدید یعنی القرن الحدید الصلیب و سمی الفاروق لفرقه بین الحق و الباطل و چون
اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد تحقیق مستبشر شدند اهل آسمان باسلام عمر و نازل
شد آیه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین تمام کرده شد در دولت وی کسری و بسی شهر ها
با توابع و لواحق آن و بنا کرده شد چهار هزار مسجد و [illegible] شد چهار هزار [illegible] و چهار ده [illegible]
[illegible] آورده شده است در فضل او [illegible] بسیار و افضل آنچه وارد
شده [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد کان
[illegible]
[illegible] خلافت او
[illegible]

شهادة في سبيلك واجعل موتي ببلد رسولك أخرجه البخاري و بود كعب احبار مى گفت نمى يابم ترا در توريت
شهيد رضي الله عنه عثمان ذي النورين رضي الله عنه ولادت وى در سنه سادسه از عام الفيل
است اسلام آورد قديما پيش از دخول آنحضرت صلى الله عليه وسلم دار ارقم را و بود از اول الناس
اسلاماً بعد از ابى بكر و على و زيد بن حارثه اسلام آورد بدعوت ابى بكر صديق و چون اسلام
آورد گرفت او را حكم بن ابى العاص و بست او را و عذاب كرد و چون ديد صلابت او در دين
گذاشت او را و روايت كرده است ابن عساكر از على رضى الله عنه كه پرسيده شد از عثمان گفت
وى مردى است كه خوانده مى شود در ملاء اعلى ذو النورين و هم از ابن عساكر روايت كرده كه گفت
شنيدم از پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم كه گفت مر عثمان را كه اگر مى بود مرا چهل دختر هر آينه ميدادم او را يكى
بعد از ديگرى و چون تزويج كرد با ام كلثوم گفت بوى كه شوهر تو شبيه است بجد تو
ابراهيم و پدر تو محمد و گفت آنحضرت باسامه ايا ديدى تو زوجى بهتر ازين دو گفت لا يا رسول الله
و وارد شده است احاديث در فضل او و اشهر آن حديث استحيا است و اخراج كرده ابن عساكر از زيد بن
ثابت كه گفت شنيدم رسول خدا را مى گفت يكبارى در شأن عثمان كه نزد من فرشته بود از فرشتگان
مى گفت شهيد ميكند قوم او را انا نستحيى منه و اخراج كرده است ترمذى و حاكم و تصحيح كرده آنرا ابن ماجه از
مره بن كعب گفت شنيدم رسول خدا را صلى الله عليه وسلم ذكر كرد فتنه را و نزديك نمود آنرا
پس گذشت مردى مقنع بثوب پس گفت آنحضرت اين مرد بر هدى است در آن روز پس برخاستم
من تا ببينم كه كيست ناگاه ديدم كه عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول
فتنه ايست در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وى در اوسط ايام تشريق سنه
خمس و ثلثين روز جمعه و دفن كرده شد شب شنبه ميان مغرب و عشا و بود عمر وى هشتاد
و دو سال و بعضى هشتاد و شش گفته و نود و نه نيز گفته اند والله اعلم على مرتضى رضى الله عنه نام
وى است و ابو الحسن و ابو تراب كنيت او ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم و برادر او بمواخات و زوج فاطمه
بتول سيده نساء رب العالمين و ابو السبطين الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة و بود اسم
او در جاهليت و اسلام على و گفته اند كه نام كرده بود او را مادر وى فاطمه بنت اسد
حيدر بنام پدرش و حيدر نام اسد است و چون قدوم آورد ابو طالب مكروه پنداشت اين نام را
و تسميه كرد او را على [illegible] كرده است او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم [illegible]

کرده است بابی الریحانتین و نیز لقب کرده است به بیضة البلد و امین و شریف و هادی و مهدی و ذی الاذان
ابو الحسن یعسوب الامة و [illegible] گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه اسلام آورد قدیماً و ابن عباس و زید بن ارقم
و سلمان فارسی و [illegible] و جماعه دیگر از صحابه بر آنند که اول اسلام وی است و شیخ ابن حجر در اصابه فی معرفة
الصحابة گفته که قول اکثر اهل علم این است و روایت کرده ابو یعلی از وی رضی الله عنه که مبعوث شد آن حضرت صلی الله
علیه و سلم روز دوشنبه و اسلام آوردم من روز سه شنبه و ابن عبد البر در استیعاب گفته که علی ایمان آورد و اخفا
کرد از پدر [illegible] و ابو بکر ایمان آورد و اظهار کرد و الله اعلم و ابو عمر گوید که هنگامی که اسلام آورد ده ساله بود یا
هشت ساله کذا نقل السیوطی و در جامع الاصول گفته که اختلاف کرده اند [illegible] است در سن وی رضی الله عنه
در آن روز بعضی گفته اند که پانزده بود و بعضی چهارده [illegible] آنست که ایمان آورده است در صغر و بلوغ [illegible]
و عبادت نکرد [illegible] و بود وی رضی الله عنه [illegible] [illegible] نقل از اربعین تاج الاسلام
کرد [illegible] علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قمر لیلة البدر [illegible]
صلی الله علیه و سلم در این [illegible] فضائل [illegible] شهادت وی [illegible] است که [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
لوا [illegible] و گفت [illegible] فردا مردی را که دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد او خدا و رسول
خدا چنانچه گذشت و گفت آنحضرت [illegible] علی [illegible] و کسیکه دشنام کرد علی را پس دشنام کرد
مرا و دوست ندارد علی را مگر مؤمن و [illegible] ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده
وی را ابن ملجم [illegible] و تمام شد [illegible] خلافت [illegible] چهار سال و [illegible] هفت ماه و شش
روز [illegible] و بعضی چهار سال [illegible] گفته اند و تمام شد [illegible] امام حسن مجتبی حسن بن علی سلام
الله علیهما [illegible] طلحه بن عبید الله بن عثمان [illegible] عثمان نام [illegible] است و والد ابو بکر صدیق است پس طلحه برادر
زاده ابو بکر است رضی الله عنهما [illegible] ابو طلحه عبید الله بن عثمان است [illegible]
[illegible] است و یکی از هشت تن است [illegible] و یکی از ان شش [illegible] اسلام آورد بر دست
ابو بکر صدیق [illegible] اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] که فرستاده بود آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و چهار [illegible] و گویند [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

ورسید بذات شریف وی کوفتها پس خواست که بر آید بر صخره نتوانست بر آمد پس نشاند طلحه را تحت خود و برآمد
و نشست بر صخره پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اوجب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را باین فعل
که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا طلحه این جبرئیل است میخواند ترا سلام و میگوید ترا من با تو ام در هولهای
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن و چون منهزم شدند صحابه روز احد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا باقی
نماند از مهاجر و انصار مگر دوازده کس و بود یکی از ایشان طلحه پس گرفت مردی از مشرکان از بهر آنکه بزند بر
آنحضرت شمشیر پس نگاه داشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق خانه ترا
بنا کرده شده است در بهشت و تو در دنیائی و نام کرد او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز احد طلحة الخیر و در
غزوه ذات العشیره طلحة الفیاض و روز حنین طلحة الجود و بود ابو بکر رضی الله عنه چون ذکر کردی روز احد را میگفت
آنروز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز پنجشنبه بیستم جمادی الاخر سنه ست و ثلثین و بود
عمر وی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار و گفته که کشت او را مروان بن الحکم از جهت کینه
که با وی داشت و انداخت تیری را که رسید در حلق وی و بود طلحه روز جمل با عائشه بجهت خون عثمان …
ثور بن مجزاه بفتح میم و گاهی کسر داده می شود و سکون جیم و زای و همزه مقصوره آمده گفت گذشتم بطلحة بن عبید الله
یوم الجمل و وی افتاده بود بر زمین در آخر رمق پس ایستادم برابر وی و برداشت سر خود را و گفت بدرستی که می بینم
روی مردی را که گویا قمر است بگو که تو کیستی گفتم از اصحاب امیر المؤمنین علی گفت فراخ کن دست خود را تا بیعت
کنم ترا پس فراخ کردم دست خود را پس بیعت کرد و سپرد جان خود را پس آمدم نزد علی و خبر دادم او را بقول
طلحه پس گفت الله اکبر الله اکبر صدق رسول الله ابا کرد خدای تعالی که در آرد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن
وی باشد و روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید قاتل طلحه را پس گفت علی …
رضی الله عنه بشارت دهید او را بآتش دوزخ و روایت کرده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت
امید دارم که باشم من و طلحه و زبیر از جمله آن کسانی که گفته است خدای تعالی در شان ایشان و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و زبیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر حواریان معلوم شد رضی الله عنه و سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکوره که در اول ذکر ایشان …
… میشد و عامر بن فهیره بضم فا مولی ابی بکر صدیق بود از مولدین سیاه رنگ پس خرید او را ابو بکر و آزاد کرد
و بود از … و پیش از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم را و بود حسن الاسلام و بود با آنحضرت و ابی بکر در سفر
هجرت و حاضر شد بدر را و احد را روایت کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عائشه

وگفته شد بروز بنظر ... و بود مراو را ابن سال و چون زده شد در پشت وی نیزه گفت فزت ورب
لکعبه یافتیم ما ... برستیم و قدر روزی یا قیم سوگند مرد گا کعبه و قصه آن مذکور شد در وقایع سال نهم
و آمده است که ... در مقتولان دنیا فتنه لیس همگی گفتند کردفن کردند او را ملایکه و میگویند دیدند
او را که بر میبردند ... ن و آسمان تا گذشت از آسمان و ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین
معجمه و مهمله در آخر ... یسم مدنی انصاری خزرجی کنیت او ابو محمد و گفته می شود ابو عبد الرحمن
تا ... سپردی را از شاهد و بود از اکابر صحابه و اعلام انصار گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله ... بجنت بود و بود خطیب انصار و گفته می شد مراو را خطیب رسول الله علیه وسلم و سابقا
گذشت که ... مفاخرت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان
خطبه خواند ... خطبه بلیغه بر خواند همه ملزم و منکوب شدند و گفتند که محمد را از عالم غیب
نصرت و ... ت که هیچ را نیست چنانکه در غزوه حنین گذشت و باقی احوال شهادت
وی در ذکر ... ان شاء الله تعالی روایت کرد از وی انس بن مالک و پسران وی و روایت
کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یمامه با خالد بن الولید و محاربه کرد مسیلمه
کذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنه اثنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
و چون نازل شد کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة در آمد ثابت بن قیس
بجهت آنکه جهیر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف آنحضرت را
تا رفع صوت نباید و سبب حبط اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پرسید
که ثابت کجا نمی آید چه حال دارد و چه شده و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که سر
فرو افکنده نشسته است گفت او را چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهیر الصوتم
... که بلند کنم آواز را و حبط کرده عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال
... لیس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود برو باوی بگو که تو نیستی از اهل ... زیی بخیر و میمیری
بخیر و ... بهشت را و آورده اند که ... این آیت نزول کرد ان الله لا یحب کل مختال
... نیز رفت و در خانه نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از
احوال وی ... نزد وی گفت یا رسول الله من مردی ام که دوست می دارم جمال بارگی
و دوست ... م که فایق باشم ... خود ... که از جمله مختالان و فخوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از ایشان

زندگانی یکی حمید و میری شهید و می دراثنی بهشت بود خالد و ابان پسران سعید بن العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف القرشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را هشت پسر بود سه از ان
بر کفر رفتند احیحه بضم همزه و بوی کنیه کرده می شود سعید را و گفته می شود ابو احیحه سعید بن العاص بن امیه
عاص و عبیده و پنج دریافتند اسلام را و صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و مخصوص گشتند
بامارات و حکومات خالد و عمرو و سعید و ابان و حکم ولیکن تغییر داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نام حکم را
و تسمیه کرد بعبد الله و اما خالد بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قدیماً نزد بعضی قبل از اسلام
ابی بکر و بعضی گویند ثالث بود و بعضی رابع و بعضی خامس و غریب آنکه وی دعوی میکرد و می گفت بعلی
مرتضی اسلام آورده ام من پیش از تو بحث و مخاصمت میکنم ترا نزد پروردگار خود ولیکن مرا ترس پدر بود و تو
نپوشیدی ذکره ابن عساکر چنانکه مثل این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابوبکر گفته اند و الله اعلم
و ام خالد بنت اوست که صغیره بود آنحضرت او را نزد خود طلبیده و خمیصه صغیره که در میان ثیاب
که نزد آنحضرت آورده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد هذا سنه یعنی حسن است بزبان
حبشه و در عوارف ابن الباس آنحضرت ام خالد را سند جواز این خرقه که صوفیه دارند ساخته
و دارقطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که گفت شنیدم ام خالد بنت خالد بن
سعید بن العاص را که می گفت که خالد بن سعید پیش از مبعث پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خواب
می بیند که گویا پر کرده است مکه را تاریکی تا آنکه نمی بیند مرد دست خود را ناگاه در اثنای این حال
بیرون آمده است از زمزم نوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان کعبه پس
روشن گشت مکه تمام پس تر تا بجد یثرب رسید تا آنکه می بینم بسر را در نخل چون بیدار شدم گفتم قصه را
به برادر خود عمرو بن سعید و بود وی جید الرای گفت ای برادر این امری است که واقع می شود در بنی
عبد المطلب که از حفره پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد پس هدایت کرد مرا خدا تعالی و
اسلام گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود آنحضرت یا خالد انا والله ذلک النور و انا رسول الله پس بیان کرد آنحضرت دینی که فرستاده
حق تعالی بر وی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع هجرت کرد
خالد با برادر خود عمرو بن سعید بزمین حبشه و اقامت کرده و چند سال و زائیده شد برای وی پسری سعید بن
خالد بن سعید و دختر وی ام خالد و قدوم آورد بر آنحضرت در غزوه خیبر و حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر بود

صلی الله علیه وسلم بر صدقات بنی فراس و بود نزد ایشان الی ان ... و عامل گردانید او را ابو بکر در
سنه اثنی عشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابا عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه را بسوی فلسطین
و امر کرد ایشان را که بروند [illegible] و بر یکی ازین امر علی حده بود و بعضی گمان می برند که عمرو بن العاص
امیر بود بر همه ایشان [illegible] فتح داد خدا تعالی [illegible] سنه ثلث عشر و چون استخلاف کرده
شد عمر را والی [illegible] ابو عبیده بن الجراح را و فتح کرد خدا تعالی شامات را و والی گردانید
یزید بن ابی [illegible] را بر فلسطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف
کرد معاذ [illegible] و چون وفات یافت معاذ بن جبل والی گردانید [illegible] سفیان را و چون مرد یزید والی
گردانید [illegible] معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس سنه ثمان عشر و آورده اند که وی
نگاه کرد در [illegible] بچشم خود که بلند شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت
پوست من کا [illegible] و ایک کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و روا[illegible] از وی عبد الله اشعری و عیاض اشعری و وفات یافت یزید بن ابی
[illegible] معاویه بن ابی سفیان کنیت کرده می شود با بو عبد الرحمن و
و پدر وی [illegible] از مولفة القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح [illegible] پیش از
و پیش از آنکه رسول خدا صلی [illegible] فتح کند [illegible] پدر رفت و دریافت
آنحضرت را و اسلام آورد و روایت کرده که می گفت اسلام آوردم روز القضیه یعنی عمرة القضا و
ملاقات کردم در آن روز آنحضرت را مسلمان و وی یکی از کتاب است که [illegible] آنحضرت
[illegible] می نوشت [illegible] صاحب جامع الاصول می گوید کتابت [illegible] شده است [illegible]
[illegible] مشهور است که کتابت وی [illegible] بعضی گفته اند که وی نمی نوشت وحی را [illegible] می نوشت
[illegible] و متولی شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب
[illegible] متولی و حاکم شام تا چهل سال [illegible] ازان در زمان عمر و تمام مدت خلافت
عثمان و خلافت علی [illegible] سال است تا استقلال [illegible] شد
[illegible] حسن بن علی [illegible] بعدی [illegible] سال دیگر گذشت تا و
[illegible] هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و [illegible]
گفته [illegible] او [illegible] می گفت در آخر عمر ای کاش بودمی من [illegible]

مردی از قریش افتاده در ذی طوی که نام موضعی است نزدیک معلاة مقبره مکه و والی می شد از زمین امر
چیزی را دو می گویند بود نزد وی ازار رسول الله صلی الله علیه وسلم و رداء و پیراهن وی صلی الله علیه وسلم
و چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید مرا در پیراهن مبارک آنحضرت
و بپیچید مرا در ردای شریف وی و ازار مبارک او و پر کنید سوراخ بینی مرا و دهن مرا و مواضع سجود مرا از مویهای
و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارید مرا با ارحم الراحمین و باقی احوال وی معلوم و مشهور و مذکور و مسطور است
و سیوطی در رساله الستة مسمی با وایل ذکر کرده است در وی اشیاء که احداث کرد معاویه آنها را و نکرده بودند
خلفاء پیش از وی و لو در انشاء ظهور خلافت میان او و علی قتل عثمان که گفت معاویه عائشه نیز موافق
او رفت که استعجال باید کرد در اقتصاص از قتله وی تا جرات نشود مردم را بر خلفاء و استبطاء مصلحت دید
علی تا مختل نگردد امر خلافت و اینست که میگویند مردم منشاء خلاف خطا در اجتهاد بود بعد از آن عزل
کرد امیر المومنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقع شد آنچه شد فانا لله وانا الیه
راجعون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در مسندش از عرباض بن ساریه که گفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب ذکر کرده است ابن ابی شیبه و طبرانی
از ملک بن عمیر گفت گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معویه
اذا ملکت فاحسن و فی روایة واسجح و گفته اند محدثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هیچ
حدیثی والله اعلم و از علی مرتضی منقول است که گفت ایا مکروه دارید امارت معاویه را که اگر نخواهد بود
خواند دسرها از دوشها گویا اشارت کرده بوقایع و شنایع که در زمان یزید پسرش واقع شد زید
بن ثابت بن ضحاک انصاری نجاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت برای آنحضرت وحی
بود یکی از فقهای صحابه و اجله ایشان عالم الفرایض قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمر او
یازده سال بود استصغار کرد آنحضرت او را روز بدر پس حاضر شد احد را و گفته اند
گویند که اول مشاهد او خندق است روایت کرد از آنحضرت رسول صلی الله علیه وسلم و از ابو بکر و
کرده اند از وی جماعت صحابه مثل ابو هریره و ابو سعید و انس و سهیل بن سعد و غیرهم و از تابعین سعید
بن المسیب و ولد او خارجه و سلیمان و قاسم بن محمد و غیر ایشان و او است که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر
و نقل کرد آنرا در مصحف در خلافت عثمان و گفت مرا ابو بکر چون ابا آورد از جمع تو جوان عاقل متهم
نمی نهیم بر تو روایت کرده است پسر وی خارجه بن زید از پدرش که گفت آورده شدم نزد آنحضرت در وقت

نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه رسیدند گفتند که این پسر از بنی النجار است و خوانده است هفده سوره از قرآن
نزد آنچه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش کرد قرائت مرا و گفت بیاموز یا زید خط و کتابت یهود را که من ایمن نیستم
بر یهود در کتاب که زیاده و کم کنند پس بیاموز زبان عبرانی را پس آموختم و نگذشت بر من نصف
ماه تا حاذق شدم در آن پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و می خواندم
برای او کتاب های ایشان که سوی وی فرستادند و روایت کرده مسلمان ... تقدیم نمی کردند
عمر و عثمان هیچ کسی را بر زید بن ثابت در قضا و فتیا و فرائض و قرائت و روایت کرده است
قاسم بن محمد که بود عمر رضی الله عنه استخلاف می کرد زید بن ثابت را در سفر و می گفت ما فقدنا
برین مکان زید ولیکن اهل بالاحتیاج اند سوی وی و نیز نزد وی است از علم و قضا و فتوی آنچه نمی یابند
نزد غیر وی و از سالم بن عبد الله بن عمر منقول است که گفت روزی که وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم
امروز و از ابو هریره آمده که گفت مرد خیر این امت و امید است که گرداند خدا ابن عباس را از وی
خلف و از ابو عبد الرحمن آمده است که من نخواندم قرآن بر عثمان رضی الله عنهم
پس گفت عثمان مرا هستی که مشغول میگردانی مرا از نظر کردن در امور مردم برو بسوی زید
بن ثابت و بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرائت من و قرائت وی یکی است
نیست در میان من و وی خلافی روایت کرده است یعقوب بن سفیان باسناد صحیح از شعبی گفت
سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس بر کاب او پس گفت یکسو شو یا ابن عم رسول
الله گفت ابن عباس همچنین امر کرده شده ایم که کنیم با علما و کبرا پس گفت نزدیک آر دست خود را
پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوسه کرد زید دست او را و گفت همچنین امر کرده
شده ایم با اهل بیت نبی خود و در روایتی آمده که شنیدم ... و ابن سعد باسناد صحیح روایت
کرده ... زید بن ثابت یکی از اصحاب بود ... شش کس بودند ... و علی و ابن مسعود و
ابی ... و ابو موسی و زید بن ثابت ... زید بن ثابت ... الثالث ... الحسن ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا در وعید بر ترک طمانینت در نماز و مر او را ذکر است در حدیث تزویج نجاشی ام حبیبه را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت او را برسالت بسوی مصر پس وفات یافت آنحضرت و شرحبیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عباده بن الصامت و روایت کرده است از وی بسر وی ربیعه و هیچ ذکر کتابت او معلوم نشد مگر آنکه در ضمن این رسالت بمصر کتابت بنام او فرموده باشند والله اعلم العلاء الحضرمی صحابی مشهور است عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر بحرین و مقرر گردانیدند ابو بکر و عمر او را بران تا آنکه مرد و بود موت او در اربع عشر و بعضی گفته اند بلکه والی گردانید عمر ارض بصره را پس مرد بارض بنی تمیم در سنه مذکوره و بعضی گفته اند مرد ببحرین سنه احدی و عشرین پس والی گردانیدند بجای وی ابو هریره را و اختلاف کرده اند در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از حضرموت است کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که بود حلیف بنی امیه از زاده برادر بودند روایت کرده از او ابو هریره و غیر او آورده اند که خوض کرد علاء دریا را و خواند چند کلمات را و گذاشت ازان و این حکایت مشهور است از وی کلمات این بود یا حلیم یا علیم و بود مستجاب الدعوة و خالد بن ولید بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابو سلیمان مادر وی لبابه صغری بنت الحارث الهلالیه خواهر لبابه کبری که زوجه عباس بن عبد المطلب و این هر دو خواهر میمونه بنت الحارث ام المومنین بودند و خالد یکی از اشراف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی عنان های اسپان در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیبیه خصوصا در غزوه احد که طلیعه جیش مشرکان بود پس اسلام آورد در سنه سبع بعد خیبر یا پیش ازان پیش از غزوه موته بدو ماه بود و نصر در دست وی درین غزوه حاصل شد او را مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تایید آن در حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم و قصه اسلام وی و سرایا و مغازی که وی درانجا کار کرده سابقا در قضایای سنوات هجریه گذشته است و آورده اند که ابو هریره گفت نزول کرده بودیم ما با رسول خدا منزلی را پس میگذشتند مردم و وی می پرسید آنحضرت که این کیست پس جواب میگفتیم فلانی است تا گذشت خالد و پرسید آنحضرت این کیست گفتم خالد بن ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خدا است این سیفی من سیوف الله و خوان میشر ساختاد او تو رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی آن ردت و عقد کرد برای او رایت و گفت من

رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که می گفت نعم عبد الله واخو العشیرة خالد بن الولید سیف من سیوف الله
برکشیده است آنرا بر کفار و آمده که خالد بن الولید گم کرد کلاه خود را یوم الیرموک پس گفت بجوئید و تجسس
کنید کلاه را پس جستند و نیافتند پس تجدید نمودند جستجو تا یافتند و دیدند که کلاه کهنه است پس
پرسیدند او را از آن گفت این کلاه است که آنرا اینهمه جستجو می کردی گفت عمره بر آورد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و حلق کرد سر خود را پس مبادرت کردند مردم بموهای مبارک وی و سبقت کردم من بر مردم را بناصیه
وی پس گردانیدم آن موهای را در این کلاه و دادن پس حاضر نشدم من هیچ قتالی را با این کلاه مگر
آنکه داده شد مرا نصرت و روی نیاوردم بهیچ جانبی مگر آنکه فتح کرده شد برمن و آمده است که چون قدوم
کرد خالد حیره را آورده شد نزد او زهر پس نهاد آنرا در کف خود و نوشید و ضرر نکرد او را و نیز آمده است
که گذشت مردی بخالد و با وی مشکی بود پر از خمر پرسید چیست در مشک گفت سرکه است گفت خدا
بگرداند او را سرکه پس گشت سرکه و در روایتی آمده که گفت خداوند بگرداند او را عسل پس گشت عسل و آنرا
خمر کرده شده است که می گفت خالد نبود هیچ شبی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سرما از بهار حرب
و در روایتی آمده که گفت نیست هیچ شبی که زفاف داده شود نزد من در آن شب عروسی تا بشارت داده
شوم بولادت غلامی محبوبتر از شب تاریک در سرما و [illegible] خالد باز داشته مرا جهاد از
تعلم بسیاری از قرآن و چون می آمد خالد مال قسمت می کرد از او و نوشته است بسوی ابوبکر حساب
پس گفت عمر ابوبکر را بنویس بسوی خالد که ندهد هیچ کسی را چیزی مگر بامر تو پس نوشت ابوبکر این را
بخالد پس نوشت خالد یا این است که می گذاری مرا با عمل من که هرچه میخواهم می کنم و هر که [illegible] و الا پس تو دانی
و عمل تو و بود که خالد رضی الله عنه تندی و تیزی در طبع وی و انقطاعی از خلق [illegible] که شخصی [illegible]
[illegible] عمار بن یاسر درشتی کرد [illegible] گفت [illegible] عمار [illegible] پس
[illegible] آنحضرت [illegible] فرمود آنحضرت یا خالد [illegible]
[illegible] از اهل بهشت [illegible]
خالد [illegible] عمار عذر خواهی [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] خالد بن الولید نزد آنحضرت پس
یا خالد [illegible] مردی را [illegible] اگر انفاق کنی مثل احد ذهب [illegible] عمل او را گفت یا رسول
الله [illegible] ایشان [illegible] فرمود آنحضرت [illegible]

خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القصه چون خالد گفت فرستاد با ابوبکر که مرا این بگذار من هرچه
میخواهم میکنم و میکشم هر کرا می خواهم و اگر نه تو دانی و عمل تو پس ابوبکر عزل خود را عمر رضی الله عنه را این سخن یافت و
بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و وی گفت با ابوبکر عزل کن خالد را پس گفت ابوبکر کیست مرد دوستی که
خبر کند خالد را از جانب ایشان گفت عمر من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس با ختگی سفر کرد عمر تا به آمد پس
آمدند اصحاب نزد ابوبکر و گفتند چه شده است که بیرون رفته مرد عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی و چه شده است ترا که
عزل میکنی خالد را و وی کفایت می کند ترا از کارهای عظام گفت ابوبکر پس چکار کنم گفتند حکم کن عمر را که
بیرون نرود و دوات […] کند و بنویس بسوی خالد که مستقیم باش بر عمل خود پس کرد ابوبکر آنچه صحابه صلاح حال
دیدند پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که نه بر ستانی یا ابلی […] گوسپندی مگر با امر من پس نوشت خالد
آنچه نوشته بود بسوی ابوبکر پس عزل کرد عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک سبب عزل عمر خالد را آن
که کشت مالک بن نویره را القصه زن وی […] و او در زمان ابوبکر اختلاف کردند که ابن نویره را مسلمان کشت بجهت کما
که بر دیدن وی و ابوقتاده نیز بروی انکار کرد قتل مالک را و سوگند خورد که در تحت رایت وی قتال نکند […] کافر
کشت و در استیعاب میگوید کشته شد بر دست خالد اکثر اهل حدیث که مسلم و مالک بن نویره از […]
و در اصابه می آرد که مالک بن نویره التمیمی الیربوعی کنیه کرده می شود بابو حنظله و لقب کرده می شود بجفول گفت
مرزبانی بود شاعر شریف فارس معدود در فرسان بنی یربوع در جاهلیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را
بر صدقات قوم خویش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم امساک کرد صدقه را و تفرقه
کرد در قوم خویش و این شعر گفت شعر فقلت خذوا اموالکم غیر خائف ولا ناظر فیما یجیء من الغد فان قام بالدین
المحقق قائم اطعنا و قلنا الدین دین محمد و بود ابن مالک بن نویره چون ذکر میکرد آنحضرت را می گفت کمان میکرد
صاحب شما اگر […] گفته است و شنیدم در […] شما که گفته است چنین پس […] آمد […]
زدن او پس کشت او را ضرار بن ازور اسدی بامر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتال اهل ردة
از آن تزوج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال
فایق و بود قتل وی مالک را از جهت زنش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادری
بود متمم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آورد بر ابوبکر و تظلم نمود […] ذکر کرد زبیر
بن بکار که ابوبکر نوشت بخالد که مفارقت کند امرأة مالک را و […] بخالد
در امر مالک و ابوبکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سیف خالد […] گفته ابوبکر […] تا […]

[illegible] خطا کرده است و نیست گناه بر سیفی که کشیده است خدا تعالی بر مشرکان پس طلبید ابوبکر خالد را پیش
خود و چون آمد بامداد دید ابوبکر را در خلوتی که عمر در آنجا بود پس پرسید خالد را از سبب قتل مالک
و بیان کرد خالد سبب آن را و گفت ابوبکر پس زن او را چرا تزوج کردی گفت زنی بود بی شوهر
خواستگاری کردم او را و گفت خالد با ابوبکر گذشته [illegible] از حضرت که فرموده است خالد سیف من
سیوف الله و ذلیل مکن سیف الله را علی الحق این گفت و در آمد و چون بیرون [illegible] آمد پیش آمد او را
عمر و پرسید از حال وی خالد گفت رخصت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد [illegible] بجا که بودم من
پس پنهان داشت عمر از خالد کینه را و هیچ نتوانست گفت و کرد و چون خلیفه شد عمر طلبید خالد را و
زجر و تهدید کرد همان عذری که پیش ابوبکر گفته با عمر نیز گفت و عمر گفت چرا از خود نفی تهمت آن قوم
نکردی بهر تقدیر عفو کرد و تبسم نمود و گفت رحم الله خالد او گفت من عتاب کردم بر خالد که
از جهت تعدی در مال و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد کارهای بزرگ کرده بود و تبسم
کرد [illegible] تقصیر نکرد [illegible] و چون حاضر شد خالد بن الولید را وفات گفت جان الله حاضر
شدم صد [illegible] را نزدیک [illegible] نیست [illegible] موضع [illegible] اثر [illegible]
[illegible] میمیرد و بود وفات خالد در حمص و بعضی در مدینه گفته اند سنه [illegible]
و عشرین یا اثنین و عشرین در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن
الخطاب که اسلحه و افراس وی همه عده باشد در راه خدا پس آمد عمر بر جنازه خالد و چون رسید
عمر بن الخطاب دید که زنان از بنی مغیره جمع شده اند [illegible] بر خالد بن الولید گفت عمر
[illegible] برایشان که گریند برای ابوسلیمان بخیری که باشد [illegible] و [illegible] این حکایت
[illegible] دارد بر وفات او در مدینه و گفته است محمد بن سلام باقی نماند هیچ زنی
از [illegible] مغیره [illegible] خود را بر قبر خالد بن الولید یعنی [illegible] خود را [illegible]
[illegible] جاهلیت بود و خالد [illegible] در قوم [illegible] که بنی المغیره [illegible] و ولید بن المغیره که پدر خالد است
[illegible] کافر و جاهل ترین قوم قریش بود و خالد بود [illegible] ایشان که توفیق یافت باسلام و
[illegible] روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرد از وی ابن عباس [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] بر دو طایفه بود [illegible]
[illegible] عبد الله بن رواحه انصاری [illegible] از سابقین [illegible]

او یکی از نقبای انصار است کنیت او ابو محمد و بعضی ابو رواحه گفته اند مواخات داد آنحضرت میان وی
و میان مقداد و بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جاهلیت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر و احد و
خندق و همه مشاهد را مگر فتح مکه و ما بعد آن زیرا که پیش از آن شهید شد بموته سنه ثمان آورده اند که چون
وداع مسلمانان را بموته و دعا کردند مردم و ندا کردند که بسلامت بروند و بسلامت بیایند گفت ابن
رواحه لکنی اسال الرحمن مغفرة و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا پس رفت طالب شهادت
و مشتاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعرای اسلام که رد می کردند ایذای کفار را از
رسول خدا نازل شد در وی و در وی و در حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سبحانه الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا الآیة عبد الله بن رواحه رضی الله عنه
روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و ارسال کرده اند از وی
جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبد الرحمن و عکرمه و غیر ایشان و وی کتابت می کرد برای آنحضرت
و اوست که آورد بشارت واقعه بدر را بمدینه و فرستاد آنحضرت او را در سی سوار بسوی اسیر بن
رزام یهودی بخیبر پس کشت او را و روایت کرده است ابو هریره که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نعم الرجل عبد الله بن رواحه در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبد الله بن رواحه چون
ملاقات میکرد یکی از یاران خود را میگفت بنشینید تا ایمان آریم به پروردگار خود ساعتی الحدیث
و اخراج کرده است بیهقی بسند صحیح از طریق ثابت از ابو لیلی که بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که خطبه
می خواند پس در آمد عبد الله بن رواحه شنید آنحضرت را که میگوید بنشینید پس نشست عبد الله بن
رواحه همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد آنحضرت از خطبه فرمود مراورا زیادت کند
ترا خدا تعالی حرص بر فرمان برداری رسول خود و تزویج کرد مردی زوجه عبد الله بن رواحه را
پس بعد از وی پرسید آن مرد آن زن را از اعمال وی گفت بود وی چون میخواست که بیرون آید
از خانه میگذارد دو رکعت و چون در آمد در خانه میگذارد دو رکعت و ترک نمیکرد این عمل را
هرگز روایت است از هشام بن عروه که چون نازل شد والشعراء یتبعهم الغاوون گفت
عبد الله بن رواحه بتحقیق دانسته خدا تعالی که من از ایشانم پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا
الصالحات الآیة و بهترین چیزی که گفته است وی رضی الله عنه در مدح آن سرور صلی الله علیه وسلم قول
اوست ؏ لو لم تکن فیه آیات مبینة ✲ کانت بدیهته تنبیک بالخبر ✲ و در بن لوحی از [illegible]

مقصود این قول وی سبحانه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار چنانکه در رساله که در تفسیر کریمهٔ الله نور السموات والارض
تقریر کرده شده است فلیطالع مبارک والمغیرة بن شعبه صحابی مشهورست او را در کتاب نوشته اند و در مواهب اللدنیه
در حدیبیه نیز ذکر کرده است و گفته روز حدیبیه شمشیر گرفته بر سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده بود چنانکه
در اینجا گذشته است و نیز در اینجا بتقریب مذاکرهٔ او با عروة بن مسعود ثقفی حکایت ابتدای اسلام مغیره نیز
معلوم شده است و وی از جملهٔ آن جماعت است که اهل سنت و جماعت زبان از گفتن بد او کردن او را
بلاحظهٔ حق صحبت و فضیلت آن نگاه میدارند و آنچه اهل سیر از علما ذکر کرده اند در بیان المغیرة بن شعبه
ابو عبد الله و قیل ابو عیسی مغیرة بن شعبة بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد عام الخندق و قدوم آورد مدینه و بعضی
گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است روایت کرده اند از وی اولاد وی عروه و حمزه و موالی او و کاتب وی وارد
را ذا ابوبرده بن ابی موسی اشعری و شعبی و غیر ایشان جمعی کثیر و در اصابه میگوید اسلام آورد پیش از حدیبیه حاضر شد
بیعة الرضوان را و مراد او روی ذکرا ست و بود از دهات عرب یعنی از زیرکان و کاردانان و دانایان کارهای سخت و
دشوار را گویند و گفته میشد او را مغیرة الرای و گفته اند که دهات عرب چهار اند معاویة بن ابی سفیان و عمرو
بن العاص والمغیرة بن شعبه و زیاد و در شیعه گفته اند قیس بن سعد بن عباده درود آنکه از ایشان
بود با کرم و فضائلی که در وی بود و بود مغیرة بن شعبه مردی دراز قامت ... چشم سفید موی
سر درآمده لبها بزرگ ستبر بازوها پهن ما بین المنکبین و والی کرد او را عمر بصره و فتح کرد ... و چند
از بلاد دیگر پس عزل کرد بجهت صدور فاحشه از وی که گواهی دادند بیان ابی بکره و غیر وی اگرچه تمام نشد
گواهی ایشان بجهت شرح و گفته اند که مغیره محصن کرد ... اسلام و ... بعضی تا بزار
گفته اند بعد از آن والی کرد او را بر کوفه و همیشه بود بر آن تا آنکه کشته شد عمر و تقریر داشت او را عثمان و لا یزال
بود بر آن و چون خلاف واقع شد میان علی و معاویه ... گوشه گیری گرفت لاحق شد بمعاویه
و چون مصالحه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه ... بیعت کرد معاویه را والی کرد
او را معاویه بر کوفه ... و آورده اند که بار
معاویه او را از کوفه طلبید پیش خود ... معاویه عتاب کرد و گفت فرستاده بود
تا خبر تقصیر خدمت ... امارت ولایت
وی بر کوفه مستمر بود ... خلیفه گرفت ... عروه نام
داشت در وقت موت ... معاویه والی گردانید بر کوفه ... زیاد را

دهات عرب چهار اند

زیاد را او جمع کرد بآن عراقین را میگویند کردی یکباری سر در امیر المؤمنین عمر آمد و استیذان میخواست و گفت
ابو عیسی استیذان می طلبد گفت عیسی را پدر نبود گویا مکروه پنداشت عمر رضی الله عنه این کنیت را
پیغمبر خدا آنکه کرده بود او را این کنیت گفت مغیره پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مغفور بود و بخشیده بود ایشان را الله تعالی
من ذنبه و ما تأخر و کار ما مشکل است نمیدانیم که چه خواهد کرد با ما و گفته مغیره ابن شعبه پس نسبت کنیت کرده بود
او را بابی عبد الله و صحت این حکایت سخن است و آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد و علی
رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست و بیعت کردند مردم او را آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المؤمنین مرا نزد تو
نصیحت و خیر خواهی است امیر المؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شود ترا امر خلافت عامل گردان
طلحه بن عبید الله را بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و بگذار معاویه را بعد وی بر شام تا الزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد
او را هر چه خواهی بکن که خواهی و قرار کرد رای تو بر آن پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در ایشان چه قرار گیرد
و اما معاویه فلا والله نبینم خود را که عمل فرمایم او را و یاری جویم از وی مادام که بر حال خود است و لیکن خبر دهم
او را بدر آمدن در آنچه در آمده اند در وی مسلمانان و اگر ابا آرد می سپارم او را بحکم الله پس برگشت مغیره و رفت از پیش
امیر المؤمنین غضبان بجهت آنکه نه پسندید نصیحت او را فردا باز آمد گفت تامل کردم در آنچه گفتم من دی روز و جواب
دادی تو مرا پس دانستم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون بیرون آمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی
و رفت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا ابن اعور گفت مرا دی روز آنچنان گفته بود و امروز اینچنین
میگوید گفت امام حسن دیروز نصیحت کرد و امروز غش آمیز گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه آنچه
در دست اوست هستم مصداق آنچه گفته است حق تعالی و ما کنت متخذ المضلین عضدا و بعضی گفته اند که مغیره با امیر المؤمنین
گفت از طلحه و زبیر همی آرند آنجا نیز قبول نکردند و آنها کار طلحه و زبیر آنچنان شد که معلوم گشت عمرو بن العاص بن وائل
قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش تکنیه کرده می شد بابو عبد الله و قیل بابی محمد اسلام آورد
در سنه ثمان بقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیبیه و خیبر و چون قدوم آورد نزد وی با خالد بن الولید
و عثمان بن طلحه حجبی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما مکه جگر گوشه های خود را گفت
واقدی که در سنه ثمان قدوم آورد عمرو بن العاص مسلمان از پیش نجاشی و بتحقیق اسلام آورده بود نزد نجاشی
و معتقد دین اسلام شده بود مسلمان گشته زیرا که گفت نجاشی بوی ای عمرو چگونه مخفی می ماند بر تو امر پسر عم تو پس بخدا سوگند
که وی رسول خدا است حقا گفت عمرو میگوئی تو این را گفت از روی یقین و صدق و حقیقت گفت نجاشی والله از روی یقین
پس بیرون آمد از نجاشی مهاجر بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از فتح و باقی احوال وی

تفصیل آنچه سابق مذکور است حاجت باعاده نیست و مجمل آن بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم را سا
عمر و عثمان از معاویه فرستاد او را عمر بمصر فتح کرد آنرا و بود والی مصر تا وفات یافت عمر
و مقرر داشت عثمان او را چهار سال یا مانند آن بعد از آن معزول کرد و والی ساخت عبدالله بن ابی سرح را
و او بود برادر رضاعی عثمان و فرستاد عمرو را باسکندریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد
عثمان رجوع کرد [illegible] معاویه [illegible] شد [illegible] حاضر شد در جنگ صفین
و واقع شد در [illegible] قضیه تحکیم چنانکه معلوم و مشهور است [illegible] برای وی معاویه
امارت خود مصر را تا آنکه مرد در آن روز [illegible] سنه ثلاث و اربعین [illegible] اربعین و قیل
و خمسین الاول اصح و قیل الثانی [illegible] و بعبدالله [illegible] بود [illegible]
ساله [illegible] بود و گفته نماز گذارد [illegible] پس [illegible] با مرد [illegible]
[illegible] عزل کرد عبدالله را معاویه [illegible] ساخت برادر خود را عتبة بن ابی سفیان و گفته اند که بود عمرو
از فرسان عرب و ابطال ایشان [illegible] قصر القاسم منقول است
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] سبحان الله
خالق [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] روایت [illegible] اغراض و مقاصد
الدنیا [illegible] موافق [illegible] حق نباشد چنانکه عمرو بن العاص
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] ذکر کرده
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] عقل [illegible]
[illegible] ایشان که عقلای [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

در دل من محبت دین اسلام و دانستند آنرا قریش از من پس گشتم من سریع و اعوان ایشان را بعد پس
فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من در آن پس گفتم من بآن مرد که گفتند میدهیم ترا
بجدائی که بودی در کار کسی که پیشتر از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا فارس و روم
گفت امرد ما براه راست تریم گفتم بگو ما فراخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفتند ایشان گفتم
چه سود دارد فضل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین دنیا عظیم
و بالاتر اند از ما و تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگوید محمد از بعث بعد الموت تا جزا داده
شود نیکوکار به نیکی خود و بدکار به بدی خود حق است و خیر نیست تمامی در باطل و چون اسلام
آورد عمرو بن العاص تقدیم کرد آنحضرت و نزدیک گردانید او را بجهت معرفت و کاردانی
و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح و دانست
آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشه‌ئی افتاد در امری عمر رضی الله عنه می جنبید و تحمل میکرد و انکار
مینمود و ابوبکر میگفت آزار او را با وی با عمر که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته
امیر ساخته است و تفصیل این احوال در بین امور سابقا گذشته است حاجت بتکرار نیست و فتح کرد
در زمان امیر المومنین عمر شام و حلب و انطاکیه و فلسطین را و چون نظر کرد عمر در کاری گفت
نباید ابا عبید را که زندگانی کند بر زمین مگر امیر و روایت کرده است عمرو از آنحضرت صلی الله علیه و سلم احادیث
و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبد الله و محمد و ابو سلمه بن عبد الرحمن و ابو عثمان نهدی و جماعه کثیر
غیر ایشان و روایت کرده احمد بن حنبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمرو
بن العاص من صالحی قریش و نیز روایت میکنند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عمرو بپوش جامه سلاح
خود را بیا پیش من میخواهم ترا بجائی بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول
الله من اسلام نیاورده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نعم المال الصالح للمرء الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اسلم الناس و امن عمرو
و دنیا هرآئینه نیاس قوم خواهند بود و احادیث دیگر در شان وی روایت میکنند والله اعلم و قصه موت عمرو
بن العاص خالی از غرابتی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمرو بن العاص در وقت که مشرف بود
ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیار می کرد و جانب دیوار [illegible]
روی خود را بجانب دیوار پس گفت او را پسر وی عبدالله ای پدر [illegible] این همه خوف [illegible]

چیست تحیت تو در بهشت تو با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و عمر اگر دانی همراه وی در بشارت یافتی از وی
پس روی آورد بجانب مردم و گفت ای پسر من سالها گذشته است بر من در اول عمر که دشمن سیدتر هیچ کس از
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت داشتم و اگر بر آن حال بمیرم از اهل نار میشدم بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم
با وی و چنان شدم که نبود هیچ کس محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و اجلال نمیتوانستم بسوی
وی نگاه کرد و اگر گفته شود بمن که صفت کن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که چه حلیه داشت نتوانم کرد زیرا که من نتوانستم
نظر کرد و نگریست بسوی او و نمیتوانستم گردانید چشم را و اگر در آن حال از عالم میرفتم امید داشتم که از اهل بهشت شوم
بعد از آن بودم در امارت و کارها و مبتلا شدم بدان و رسیده ام بکدورت دنیا و آنچه رسید اکنون نمیدانم که حال من چه خواهد شد
پس چون بمیرم نوحه گر و آتش همراه من نکنید و چون دفن کنید آهسته بریزید بر من خاک را و بایستید گرد قبر من مقدار آنکه
ذبح کرده شود در وی شتر و قسمت کرده شود گوشت وی تا استیناس گیرم به شما و ببینم که چه جواب میدهم فرستادگان
پروردگار خود را کذا فی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در صفین کشته شد عمرو بن العاص
نزد معاویه آمد و اظهار حیرت و ندامت کرد و گفت که عمار کشته شد و شنیده ام من از آن حضرت که با عمار گفت تقتلک الفئة
الباغیة و چون عمار بر دست ما کشته شد ما فئه باغیه باشیم معاویه گفت تو شیخ مردی بوده که میلغزی در بول خود
عمار را به حقیقت علی کشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تأویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل حمزه
رسول الله باشد و از این قصه معلوم میشود که عمرو خوف و مواخذه آخرت داشت و در صحیح البخاری در قصه صلاة
حسن مذکور است که ذکر کان خیر الجالسین والسلام علی عبدالله بن عبد الله [illegible] ابی بن سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور
و او را رئیس المنافقین گویند که متولی افک عائشه بود و دیگر شنائع از وی صادر شده است و وی از اعیان خزرج بود و
خزرج پیش از قدوم رسول خدا میخواستند که او را بر خود پادشاه گردانند چون آنحضرت صلی الله علیه
قدوم آورد او را نفاق و حسد و بغض [illegible] احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است
و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و مصدقان و نام پسر او را پیغمبر تسمیه کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعبد الله [illegible] او تمام مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از کتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم نوشته اند [illegible] شهید شد یوم الیمامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سنه اثنتی عشر روایت کرده
است از وی عائشه جهم بن سعد [illegible] جهم بن سعد [illegible] ذکر کرده است او را قضاعی
در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] نوشته [illegible] ذکر کرده است قرطبی مفسر
در مولد نبوی که از تالیفات اوست [illegible] القصات [illegible] عبد المطلب [illegible]

القرشي المطلبي در استيعاب گفته که اسلام آورد عام خيبر و عطا کرد او را رسول خدا صلى الله عليه وسلم از خيبر صد وسق
در اصابه آورده که نوشته است خود او کتاب را و ترجمه مي نوشته براي رسول خدا و ابن اسحاق در مغازي گفته
که چون رسيد رسول خدا به تبوک آمد او را يحنة بن رؤبة و صلح کرد او را و نوشت رسول خدا صلى الله عليه وسلم کتابي
و آن کتاب نزد ايشان است و نويسنده آن کتاب جهيم بن الصلت بود و مي نوشتند جهيم و زبير بن العوام اموال
صدقات را ارقم بن ابي الارقم قرشي مخزومي از مهاجرين اولين قديم الاسلام سابع سبعه گفته اند اسلام آورد
بعد از ده کس ذکر کرده ابن عقبه و ابن اسحاق که وي حاضر شد بدر را و در دار ارقم بود رسول خدا صلى الله عليه و آله
مستخفي از قريش که دعوت مي کرد مردم را بسوي اسلام در اول اسلام تا آنکه [illegible] آمدند و آن خانه بود دار او که بر کوه
صفا و اسلام آوردند در وي جماعه کثير در ابتدا [illegible] تا تمام شدند [illegible] آخر ايشان عمر بن الخطاب
بود رضي الله عنه [illegible] رسول خدا صلى الله عليه وسلم روايت کرد ارقم از رسول خدا
صلى الله عليه وسلم احاديث و وفات يافت سنه خمس و خمسين [illegible] و وصيت کرد که نماز گزارد
بروي سعد بن ابي وقاص و بود غائب و گفت مروان [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب مردي
که غايب است پس ابا آورد عبد الله بن ارقم آنرا بر مروان انتظار کشيدند تا آمد سعد و گذارد نماز عبد الله بن زيد بن عبد ربه
الانصاري خزرجي حارثي از بني الحارث بن الخزرج [illegible] اذان که شنيد اذان را در خواب [illegible] کرد
او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم که القا کند بر بلال تا بگويد بلال آنرا [illegible] نسب ثعلبه را زياده کرده گفته اند
عبد الله بن زيد بن ثعلبه بن عبد ربه و صواب معروف اسقاط اوست [illegible] عبد الله [illegible] زيد است در آورده
[illegible] او در نسب او خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زيد [illegible] مشهور [illegible] الاذان [illegible]
آنحضرت [illegible] رسول خدا صلى الله عليه وسلم [illegible]
بني الحارث بن الخزرج [illegible] روايت کرد از وي سعيد بن المسيب و عبد الرحمن بن ابي ليلى و پسر او محمد بن عبد الله بن زيد [illegible]
در اصابه نيز همچنين است و نيز گفته که ترمذي گفته [illegible] و احمد [illegible] اذان
[illegible] و بغوي و جماعه ديگر نيز گفته اند [illegible] آمده [illegible]
[illegible] عبد الله بن زيد آورده [illegible] نماز گزارد بر وي
عثمان بن عفان رضي الله عنه [illegible] عبد الله بن زيد [illegible] عمر بن عبد العزيز
[illegible] عبد الله بن زيد [illegible] پدر را [illegible]
[illegible] عبد الله بن زيد [illegible]

شنودی رسول الله صلی الله علیه وسلم میگوید [illegible] عبدالله بن زید بن عاصم انصاری مازنی از بنی
مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد است حاضر شد احد را حاضر شد بدر را [illegible] و این سند بر اند که حاضر شد بدر را و از
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث وضو را و چند حدیث دیگر [illegible] مسیلمه کذاب لعنة الله علیه که کشته بود برادر
او را حبیب بن زید و چون غزا کردند [illegible] شریک شد ابن عبدالله بن زید و وحشی بن حرب
در قتل مسیلمه و کشته شد یوم الحرة سنه ثلاث وستین و روایت کرده است از وی سعید ابن المسیب
و برادر زاده وی عباد بن تمیم بن زید بن عاصم و [illegible] بن حبان [illegible] و العلاء بن عقبه
فی الاصابة ذکر کرده است او را [illegible] در صحابه و ذکر کرده است مرزبانی که بود او از قسم در
دور انصار و در تاریخ معتصم بن صمادح آمده که علا ابن عقبه و ارقم [illegible] نوشتند عهود و معاملات
را و ابو ایوب انصاری و ذکر این صحابی بزرگ و ذکر حال او گذشت رضی الله عنه و حذیفة بن الیمان
کنیت او ابو عبدالله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را صفات نفاق و دانا بود [illegible] و اشخاص منافقان و اسماء
ایشان که کدام اند و روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بهر چه بودنی است تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد [illegible] وقایع و حوادث
[illegible] از وقایع متعلق بفتن باشد [illegible] اسلام و بود عمر رضی الله عنه
که سوال میکرد او را از [illegible] فتنه و سوال می کرد از علامات نفاق و می گویند که پرسید عمر
رضی الله عنه از حذیفه که آیا چیزی می بینی تو از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
که [illegible] تو الوان [illegible] گفت [illegible] چون تحقیق نمود که چیست آن بود
[illegible] می خورد [illegible] زردی و سفیدی [illegible] تا [illegible] شد که الوان است
و همچنین صحابه سوال میکردند از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد
در نماز کردن بر جنازه که حاضر نشدی نزد وی تا [illegible] حذیفه نماز بر آن جنازه و اگر حاضر
حذیفه بر جنازه [illegible] حاضر نشد [illegible] حذیفه [illegible] سکون [illegible] مهملتین و [illegible]
[illegible] سکون [illegible] موحده [illegible]
[illegible] موحده [illegible] حذیفه است [illegible]
[illegible]

العلاء بن عقبه

ابو ایوب انصاری

حذیفه بن الیمان

از انصار پس نام کردند او را قوم او که حلیف ایشان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد
حذیفه و پدرش احد را پس کشته شد پدرش کشتند او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
باشتباه و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشتند و حذیفه فریاد میکرد ای
بندگان خدا ابی ابی پس باز نیامدند تا آنکه کشتند پس گفت حذیفه یغفر الله لکم گفت عروه
پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر برای کشندگان پدرش دعا و استغفار میکرد
ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل و منع کرد او را و پدر او را از حضور بدر استحلاف
مشرکان و باز داشتند او را از آن و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل حسنی است و حاضر شد
حذیفه همه مشاهد را و فوت شد در سنه اثنین و عشرین و پرسیده شد از حذیفه کدام فتنه سخت تر
است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر در نیابی تو کدام یکی از این دو را ترک کرد
گفت حذیفه بر پا نمی شود قیامت تا آنکه مهتر و رئیس شوند هر قبیله را منافقان آن و آمده است
از وی که گفت می پرسیدند هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیر و می پرسیدم از شر تا
اجتناب کنم از آن روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و ابو الدرداء و غیرهم از
صحابه و تابعین و وفات یافت بمداین و قبر او در آنجاست سنه خمس و ثلثین و قیل سته و ثلثین بعد
از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را و کشته شدند صفوان و سعید پسران حذیفه
در صفین و مبایعت کردند علی را بوصیت پدر ایشان را بدان بریده بن الحصیب مازنی هردو اسم بر
صیغه تصغیر حصیب بصاد مهمله بضم حاء و فتح صاد در آخر با موحده مشهور است ببریده اسلمی کنیت
او عبد الله و قیل ابو سهل و قیل ابو ساسان بسین مهملتین و بعضی گفته اند نام او عامر است و بریده
لقب او ست اسلام آورد پیش از بدر و حاضر نشد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هجرت کرد بر او
و بکراع الغمیم که وادی است بین الحرمین بر دو مرحله از مکه رسید و قریش بریده را برانگیخته بودند که بر گردانند
محمد را یا بکشند او را و صد شتر سرخ بر آن قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را بهفتاد سوار
پس پرسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب
ابو بکر کرد و گفت برد امر ما خوشی و خنکی یافت کار ما باز پرسید از کدام قبیله گفت از اسلم فرمود
یا ابو بکر سلمنا سلامت ماندیم و انجام کار ما سلامت است فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود
رسید ترا سهم و نصیب تو و آنحضرت تطیر نمیکرد و لیکن تفاؤل می گرفت خصوصاً از نامها پس اسلام آورد

بریده با فوجی که همراه او بود گذشت و گفت یا رسول الله با فوج مسلم همراه [illegible] آمده از دستار خود را بر سر نیزه [illegible]
نیزه و پیش پیش روان شد پس ایشان بهای خود رفت و چون [illegible] تعلیم نموده و آن روز و به جای نرفت و بعد از آن
آمد و عجب که این همه [illegible] کرد و به خدمت رسید و مسلمان شد [illegible] و دریافت [illegible]
با حضرت شانزده غزوه کرد [illegible] و او را [illegible] بود حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعد از وی با
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین بود [illegible] در حرب با مسلمین [illegible] روی [illegible]
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که بود [illegible] آمده [illegible]
و باعث آن بود که آنحضرت در حدیثی خطبه خواند و ترغیب کرد [illegible]
مشهورترین مردم [illegible] علی نزد من و این قصه در موضع خود [illegible] عثمان بن
عثمان [illegible] بعد از آن [illegible] وفات یافت
در زمان یزید بن معاویه حصین بن یزید [illegible]
[illegible] بن ابی [illegible] انصاری ذکر کرده است او [illegible]
[illegible] صدقه [illegible] پس گفت آنحضرت [illegible] گفت
[illegible] کمان [illegible] خدا [illegible]
[illegible] و ایمان [illegible] صلی الله علیه
وسلم از [illegible] ذکر کرد [illegible] گفت [illegible] فی [illegible]
[illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عقد زن [illegible]

حصین بن یزید

کرد وی شریف بود بحمص نکشت بود از یحیی بن یزید و حبیب بن ابی معاویه بن یزید والی امارت حمص عبدالله بن سعد بن ابی سرح
بفتح سین و سکون را و حا ابن الحارث القرشی العامری برادر رضاعی عثمان بن عفان شیر داده بود مادر او عثمان را و بود مادر او سعدیه
میگویند که بود بدر روی از کبار منافقین و اوست که کفر کرده بود آنحضرت در فتح مکه خون او را با جماعه دیگر از ابن خطل و غیره
کرد در انجا مذکور بود پس پناه جست بعثمان در عفو و شفاعت کرد پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هر چند خواست و
روزی مبایعت می کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با مردم عثمان رضی الله عنه او را در میان آن مردم آورد و استاده
کرد و گفت یا رسول الله بیعت میکند عبدالله قبول کن بیعت او را پس رو آورد آنحضرت باصحاب و فرمود اما بود
در میان شما مردی رشید که برخیزد بسوی وی چون دید که باز داشتم من دست خود را از دست وی که بکشد وی را گفتند
یا رسول الله اگر اشارت می کردی بچشم و ابرو میکشتیم او را فرمود نمی باید و نمی سزد پیغمبر را که خائنه اعین بوده
صلی الله علیه و سلم بوجود آید بر هر تقدیر چون عثمان بسیار کرد الحاح قبول کرد آنحضرت توبه او و در گذشت از سر خون
وی عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که بود عبدالله بن ابی سرح که می نوشت برای آنحضرت صلی الله
علیه و سلم وحی پس گمراه گردانید او را شیطان گفت محمد نمیداند که چه میگوید من هر چه میخواستم می نوشتم پس مرتد شد
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت روز فتح بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و در گذرانید آنحضرت را از قتل وی
و حاضر شد ابن عبدالله بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر میمنه حرب با عمرو بن العاص در فتح مصر بعد از آن
امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنه و سکوت کرد عبدالله بعسقلان یا رمله را و بیعت نکرد با هیچ یعنی علی و معاویه
و مرد سنه هشت یا سبع و ثلاثین و بعضی گفته اند حاضر شد صفین درست نیست تا سنه خمس و سبعین ذکره ابن منده و
گفته اند که فتح کرد وی افریقیه را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را سنه
خمس و عشرین بعد از آن قدوم آورد بر عثمان و خلیفه ساخت بر مصر سائب بن هشام را و غزا کرد و [illegible] افریقیه
و ذوالسواری و اساورا در زمن روم و بود فتح افریقیه از عظم فتوح رسیده بود سهم فارس در وی
دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند که بیرون آمد ابن ابی سرح بسوی رمله و چون وقت
صبح شد گفت خداوندا بگردان آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد
بدست راست پس میخواست که سلام بدست چپ دهد ناگاه قبض کرده شد روح او رحمه الله
ازینجا معلوم می شود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر ع کس ندانست که آخر بچه حالت
گذرد [illegible] و در استیعاب میگوید توبه کرد عبدالله بن سعد و اسلام آورد و نیک شد در اسلام
وی و ظاهر نشد بعد از آن از وی چیزی که انکار کرده شود بر آن و بود وی یکی از نجبا [illegible] از

از قریش ابوسلمه بن عبد الاسد القرشی نام او عبد الله است مشهور بکنیت و بود برادر آنحضرت صلی
الله علیه وسلم از رضاعه و برادر حمزه بن عبد المطلب شیر داده بود ایشانرا ثویبه مولاه ابی لهب بتفاوت چهار سال
نخست آنحضرت را پس حمزه پس ابوسلمه را بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس و بود ابن
عمه النبی بره بنت عبد المطلب و وفات یافت بمدینه بعد از رجوع از بدر کذا قال ابن منده وگفته است
ابن اسحق بعد احد وهو الصحیح بیرون آمد روز احد مجروح پس بسته شد جراحت او بعد از آن فرستادند او را
سریه بسوی بنی اسد در صفر در سنه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت وگفت ابن عبد البر
در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قول اول است و بود اول کسی که هجرت کرد بمدینه با زوجه اش
ام سلمه بعد از هجرت حبشه هجرتین و تزوج کردن آنحضرت ام سلمه را در ذکر امهات المؤمنین گذشت
و دعا کرد آنحضرت مر او را نزد قضا روی اللهم اغفر لابی سلمه وارفع درجته فی المهدیین واخلفه فی عقبه
فی الغابرین واغفر لنا وله یا رب العالمین وافسح له فی قبره ونور له فیه حویطب بن عبد العزی بضم حا
وکسر یا [illegible] قرشی عامری کنیت او ابو محمد یا ابو الاصبع از مسلمه فتح و از مؤلفة القلوب
[illegible] اسلام و وی شصت سال [illegible] آن بود حاضر شد حنین را [illegible] داد
از غنایم حنین صد شتر [illegible] مؤلفة القلوب انعام کرد [illegible] یکی از آنجا عه است
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب بتجدید حرم و از [illegible] که دفن کردند عثمان را [illegible] گشته
افکنده بودند او را [illegible] سال عمر یافت [illegible] گفته است [illegible] در تاریخ خود گفته
است واقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه اربع و خمسین بعضی در آخر امارت
وی گفته اند و روایت کرده از وی ابو نجیح مکی و سایب بن زید و ابو سفیان [illegible]
و عبد الله بن بریده و غیره و ابن [illegible] گفته [illegible] او حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و واقدی از حدیث عبد الله بن ابی بکر بن [illegible] آورده که گفت [illegible] گفت حویطب برگشتم من
[illegible] قریش [illegible] آمده بود من
[illegible] گفته
[illegible] قتال میکنند
[illegible] گفت مروان بن الحکم با حویطب روزی [illegible] ترا
[illegible] گفت حویطب [illegible]

والله بتحقیق قصد کردم من با یاری کیشی کم در اسلام و بر بار بار زراست مرا از ان پدر تو و سهی
سیکرد مرا و میگفت فرو می افگنی خود را از درجه شرف و میگذاری دین خود را و دین
پدران خود را از جهت دین محدث و میگردی تابع و فرمان بردار شخص پس ساکت شد
مروان و پشیمان گشت از انچه گفته بحویطب و چون تصور کرده شود حال پدر خود را در آخر اسلام
زیادت شد غم او بیشتر گفت حویطب نبود در کبرای قریش که باقی ماندند بر دین قوم خود کاره
تر از من تا فتح کرده شد انچه تقدیر کرده شد در روایت کرده است ابن سعد در طبقات از طریق ابن
المنذر و غیره از حویطب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را خایف شدم خوف
شدید و ذکر کرد قصه طویله و گفت در آمدم حایط عوف را و اقامت کردم دران ناگاه ملاقات
کردم با ابی ذر و بود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر وی و ذکر کردم
حال خود را بوی پس گفت ابوذر که ذکر کرد آن عیال خود را و این باش پس رفت ابوذر بسوی رسول خدا و عرض
کرد برای عفو من و باز آمد گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بار ترین مردم
و شرف وی شرف تست و عزت وی عزت تست و چون بیایی او را بگو السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس
خوشحال گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت الحمد لله الذی هداک بعد از ان قرض طلبید آنحضرت از من
پس قرض دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شدم با وی حنین و طایف را و داد مرا از غنایم آن پس
قدوم آورد حویطب مدینه را اقامت کرد دران تا مرد و فروخت دار خود را که در مکه داشت معاویه چهل هزار
دینار و استکثار کردند آنرا مردم پس گفت حویطب چه چیز است این مال برای کسیکه دارد پنج
عیال و از فحوای کلمات وی رضی الله عنه لایح می گردد که وی از جمله آن مؤلفة القلوب است که حسن شد
اسلام ایشان و حاطب بن عمرو بفتح حا و کسر طا مهملتین در استیعاب و اصابه برای حاطب بن ابی بلتعه
که مشهور است دو حاطب ذکر کرده یکی حاطب بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبید و لیس در استیعاب میگوید
ذکر کرده است او را ابن عقبه در کسانی که حاضر شدند بدر را از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل از دخول
دار ارقم و هجرت کرد بسوی حبشه هجرتین در روایت اسحق و بعضی در هجرت اولی گفته و واقدی گفته
همین است ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقدی نیز در حاضران بدر و در اصابه گفته
حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد و قرشی عامری برادر سهیل بن عمرو و بود حاطب از سابقان گفته

حاطب بن…

کروی اول کسانی است که هجرت کرد بسوی حبشه و این جزم کرده است بیهقی و اتفاق کرده اند بر ذکر وی در کسانی که
حاضر شدند بدر را دیگر حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیه بن زید بن مالک بن عوف حاضر شد بدر را و ذکر نکرده است او را
ابن اسحاق در بدریین در استیعاب همین مقدار گفته و در اصابه میگوید حاطب عمرو بن عتیک انصاری اوسی گفت
ابو عمر و حاضر شد بدر را و ذکر نکرده او را ابن اسحاق در بدریین و میگویند دیدم او را [illegible] غیر وی والله اعلم حاطب ابن

ابن خطل مرتد شد

عتبه هست و درین هر دو کتاب حاطب بن عمرو لواو در نسخهٔ صحیح از روضة الاحباب که حاضر است بی واو است
والله اعلم ابن خطل بفتح خاء معجمه و طاء مهمله احوال ابن خطل که عبد العزی نام داشت سابقا در عام الفتح معلوم شده
است که پیش از فتح بمدینه آمد و مسلمان شد نام او را آنحضرت عبد الله نهاد و بقبیله اخذ زکات بقبیله فرستاد پس
مرتد شد و چاریایان صدقه که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد و گفت نیافتم هیچ دینی بهتر از دین شما پناه داد
بمکه پناه بخانه کعبه آورده در پردهٔ خانه پنهان شد پس یکی از اصحاب او را دید و عرض کرد یا رسول الله هذا ابن خطل
متعلق باستار الکعبه فرمود بکشید او را پس بحکم آنحضرت بجان [illegible] ابیا [illegible] انتهی و ابن خطل شاید که
پیش از ارتداد که مسلمان بود وحی می نوشت از آنجهت ذکر کرده اند او را [illegible] تعداد [illegible] و فتن او از عالم برزخ

ابی بن کعب

حال [illegible] نوشتن است در بیان صحابه بعداد اسماء الرجال [illegible] ذکر بعضی در اثنای کلام
آمده [illegible] ذکر کرده باشند و ابی بن کعب کنیت او ابو المنذر و ابو الطفیل است ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب
بن قیس الانصاری [illegible] من بنی [illegible] بنی [illegible] عقبه [illegible] حاضر شده بدر را و ما بعده
[illegible] نوشت [illegible] آنحضرت و سیح را او
اول [illegible] است که [illegible] قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] ذکر کرده
[illegible] بود [illegible] رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقرأ ایشان در کتاب الله عز و جل و
[illegible] کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابا المنذر و کنیت کرد عمر بن الخطاب ابا الطفیل
[illegible] نام کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار [illegible] عمر رضی الله عنه سید المسلمین و گفت
[illegible] که [illegible] دیدار [illegible] گفته [illegible] ابی بن کعب با کرام [illegible] الله
[illegible] بود [illegible] تمام [illegible] قال [illegible] گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابی خدای مرا
[illegible] که [illegible] قرآن [illegible] گفت ابی [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] آمده
[illegible] الذین [illegible] است [illegible]

نعم نام مرا برای من پس گریه کردن گرفت ابی و در روایتی گریه ابی و رسول خدا و گفت رسول خدا صلی
الله علیه و سلم بابی گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر این در انجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابا المنذر در می یابی
تو که کدام آیت از کتاب خدای با تو عظیم است گفت ابی الله و رسوله اعلم باز فرمود یا ابا المنذر در می یابی
که کدام آیت از کتاب خدا اعظم است پس گفتم الله لا اله الا هو الحی القیوم پس فرمود گوارا باد ترا علم یا ابا المنذر
مدح کرد آنحضرت ابی را بدریافت او این آیت را بطریق الهام و اعلام الهی سبحانه و این تصرف آنحضرت بود
صلی الله علیه و سلم چنانچه آمده است که زد آنحضرت دست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی پس دریافت
ابی آیه را و گفته است واقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اول کسیکه
نوشت در آخر کتاب کتب فلان بن فلان و بود ابی میانه قد ابیض اللحیة تغیر نداد سپیدی خود را و روایه کرده است
از ابی عمر رضی الله عنه و می پرسید او را عمر رضی الله عنه از نوازل و حوادث و تحاکم می کرد بسوی او از معضلات
و روایه کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه وفات یافت ابی در سنه عشرین یا تسع عشر یا اثنین و عشرین در خلافت
عمر رضی الله روز فوت وی مات سید المسلمین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنه ثلثین و
این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر انند که در خلافت عمر است و روایه کرده است بغوی از حسن
که گفت پیش از قتل عثمان بجمعه و بالجمله اختلاف است در سنه وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری
که مردی از مسلمانان از آنحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد ما را در انجا نصیبی است
فرمود آنحضرت که اینها کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول الله اگرچه کم باشد بیماری فرمود اگرچه
خاری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب تا وقت مرگ و مانع نیاید او را از
حج و عمره و جهاد و نماز فریضه در جماعت پس همیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تب زده تا مرد روایت کرد آنرا ابو یعلی
و تصحیح کرد او را ابن حبان عبد الله بن ارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی
الزهری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلق کتابت کرد برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و بود امانت او نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحدی که امر می کرد که نویسد بسوی ملوک و می فرمود که نویسد
پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و والی
بیت المال را برای عمر و عثمان پس استعفا نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که رسیده
است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام برای
خدای و در روایتی سیصد هزار آمده و بود وی با مروت محتاط رزند [illegible] تا آنکه

بکر داند پس حفصه گفت اگر مسکر نیست ندقوم تو مرین پس آینه خلیفه خود میساختم عبد الله بن ارقم را
ندیدم هیچ کسی که ترسنده تر مر خدا را از عبد الله بن ارقم گفت و اگر می بود که تراهش مسابقة قوم
تقدیم میکردم بر تو هیچ کسی را روایت کرده است از وی عروة بن الزبیر و اسلم مولی عمر و روایت
کرده اند ارباب صحاح برای وی این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت چون نماز شام و عشا میخوانید مرد
خلا را باید که ابتدا کند بخلا و ذکر کرده است صاحب مشکات در باب الجماعة فضلها این حدیث را بلفظ اذا اقیمت الصلاة
و وجد احدکم الخلاء فلیبدأ بالخلاء رمات فی خلافة عثمان رضی الله عنهما این است که در روضة الاحباب ذکر کرده
و اکثر انها را در استیعاب بعنوان کتابت ذکر نکرده و یکی معیقیب که این عنوان در استیعاب مراتب
مذکور شده است بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و کسر قاف و سکون تحتانیه و با در آخر ابن ابی
فاطمه دوسی از سابقین اولین حاضر شد بدر را و در خلافت عثمان با علی عن [illegible] مقصد او در آن
گفته و در استیعاب گفته معیقیب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاص [illegible] ذکر کرده است از
موسی بن عقبه از ابن شهاب گفت و کمان [illegible] دوسی [illegible] گفته که وی دوسی است
حلیف است مر ابی سعید بن العاص را اسلام آورد [illegible] با او [illegible] هجرت کرد [illegible] تا آنکه اقامت
داشت تا قدوم آورد در آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] گفته اند [illegible] آنکه گماشته شده بود
بر خاتم رسول الله صلی الله علیه و سلم و عامل گردانیده بود [illegible] ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر بیت المال [illegible]
[illegible] علاج کرده شد [illegible] و وفات
در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه [illegible] در آخر خلافت [illegible]
قائل [illegible] است [illegible] کرده است از وی ابو سلمة بن عبد الرحمن بن عوف از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] حدیث دیگر [illegible] تمام شد ذکر کتاب [illegible] استیعاب
[illegible] ابی بن کعب [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم و پیش از زید بن ثابت
و با [illegible] کتاب [illegible] کتب و رسائل [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] ابی بن کعب بود و چون [illegible] حاضر نبودی
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] زید بن ثابت [illegible]
[illegible] اول کسی که نوشت [illegible] عبد الله بن

حدیث قتیبه

و درین ذکر کتاب [illegible] کتابت

ابی سعد بن ابی سرح بود لیکن مرتد گشت وی رجوع کرد بلکه در وی نازل شده است قول حق سبحانه
ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء الآیة و بود از مواظبین بر کتابت
رسایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ارقم زهری و بود کاتب عهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون عهد میکرد و صلحهای او چون صلح می کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه و بود از کسانی که کتابت
می کردند بعضی رسول خدا صلی الله علیه وسلم ابوبکر رضی الله عنه ذکر کرده است این را ابن ابی شیبه در کتاب کتاب زیادت
بر اینها عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان بعد ازان ذکر کرد
صاحب استیعاب اکثر ازین جماعه که مذکور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد ازان بدانکه آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بملوک و امرا نامها نوشته و فرمانها را اصدار نموده که ذکر آنها سابقا
در وقعهای سنه سادس بعد از قصه حدیبیه وقوع یافته است و بغیر ملوک و امرا از صحابه و غیرهم
در بیان شرایع و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر بزبان عرب
کرده چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت
که در عبارات شریف هست نمی ماند با وجود کلها که نسخ راه یافته است خلاف مکاتبت
و رسایل که داخل قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بعضی
از قبایل عرب بزبان و لغت ایشان نوشته که داد نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا
و بلغا در فهم آن خیره و حیران آمده است و جمله ازان در کتاب شفای قاضی عیاض رحمة الله علیه
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله معجزات بینات اوست صلی الله علیه وسلم یعنی آنکه از جای
خود بیرون نیامده تتبع و استقرای لغات کرده و با اهل آن قبایل صحبت و مخالطت داشته و ازین لغات
تعلم و اکتساب کرده باشد و این اعجاز در رسولان آنحضرت که ایشان را بملوک و امرا و قبایل
و عشایر می فرستاد نیز ظاهر میشد که با هر قومی بلغت وی تکلم می کردند صلی الله علیه وسلم

باب بیست و ششم در ذکر رسل که ایشان را بملوک و امرا فرستاده در روضة الاحباب
یازده تن ذکر کرده و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسایل که سابقا گذشت مذکور شده
اما احوال مذکور نشده و رجوع عدد یکجا واقع نشده اگر برای این غرض آنچه گذشته است و
گذشتند اینجا جدا نوشته شوند مناسب آمد یکی از ایشان عمرو بن امیه ضمری بفتح ضاد و سکون
میم از بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة کنانی بکسر کاف و دو نون از دلیران و پهلوانان صحابه بود و از

مردان عرب در حرارت و تجربه کاری حاضر نشد بدر را و احد را با مشرکان پس بعد اسلام آورد هنگام
که برگشتند مشرکان از احد و اول مشاهد وی یوم بئر معونه است و اسیر کرد او را در آن روز عامر بن
الطفیل بعد از آن رها نمود او را پس فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی نجاشی حبشه پس
قدوم آورد نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم کرد و احترام نمود و آن سعادتمند کتاب آنحضرت
را به اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا ام حبیبه را تزویج کند چنانکه سابقا گذشت و در مواهب لدنیه گوید
و فرستاد عمرو بن امیه ضمیری را با مسیلمه کذاب بکتاب و بسوی فروه بن عمرو جذامی که عامل قیصر بود دعوت
کرد او را باسلام پس اسلام آورد و نوشت بسوی حضرت نامه و فرستاد با مسعود بن سعد یک بغله
شهباء او را فضه گفتند و بعضی گفتند [illegible] می گفتند و فرستاد از اثواب قبای سندس مذهب پس
قبول کرد هدیه او را و بخشید مسعود بن سعد را دوازده اوقیه روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و عبد الله
و شعبی و ابو قلابه [illegible] اهل حجاز است و مراد از ذکر است در مواضع عدیده وفات یافت در مدینه در
زمان معاویه و قیل سنه ستین دحیه بن خلیفه کلبی دحیه بفتح دال و کسر آن روایت اهل حدیث بکسر است دحیه بن خلیفه کلبی
و خلیفه بخاء معجمه و فاء و کلبی منسوب بکلب بن وبره نام قبیله ایست صحابی مشهور که زده میشد مثل
بحسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظاره او اول کسی است که نزول
می کرد جبرئیل علیه السلام بصورت وی [illegible] اول مشاهد وی [illegible] و بعضی گفته اند که اول
مشاهد وی خندق است و مبایعت کرد تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعبی از دحیه که گفت گفتم یا رسول الله آیا برنیاورم برای تو حماری را با
فرس پس نتیجه دهد برای تو استری [illegible] پس سوار شوی تو آن را فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
می کنند آن کسانی که علم ندارند و باقی ماند دحیه تا زمان معاویه عبد الله بن حذافه سهمی بضم حاء مهمله عبد الله بن حذافه
و ذال [illegible] سهمی [illegible] منسوب بسهم بن عمرو بطنی است از قریش کنیت او ابو حذافه
[illegible] هجرت کرد بحبشه هجرت ثانیه با برادر خود قیس بن حذافه
و فرستاد او را رسول خدا بسوی کسری چنانکه گذشت [illegible] و در تاریخ ولاغ کرده
[illegible] آنحضرت [illegible]
برای آن [illegible] سعادت [illegible] از فرح است
[illegible] آنحضرت [illegible] و چون [illegible]

آورده‌اند آتش گرد ایشان را که در آیند در آتش پس ابا آوردند قوم و گفتند ایا از آتش نگریختیم بسوی رسول
خدا اشعار الفرار من النار ... فرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرده مرا گفتند قوم ایمان نیاورده و متابعت
نکرده ایم ما آنحضرت مگر برای این که نجات یابیم از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصویب کرد
ایشان را و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق کذا فی الاستیعاب والاصابة و اسیر کردند او را روم
در شام در عهد عمر بن الخطاب پس اراده کردند که کافر کنند او را و او ابا نمود پس نگاه داشت خدای تعالی و نجات داد او را
از ایشان این سخن گفته است در استیعاب امیر ازین عبارت است که ایشان پشیمان شدند و خلاص کردند
و در اصابه می‌نویسد از مناقب عبد الله بن حذافه است که اسیر کردند او را روم و گفت ملک روم نصرانی
شو که گستاخ باشی در ملک من پس ابا آورد پس امر کرد تا او را بردار کشیدند و تیرباران کردند پس امر کرد
تا دیگدان فرود آوردند او را از دار پس امر کرد تا دیگی بریان کردند و جوشانیدند در وی آب و انداختند او را
در آن آب لایح شد استخوانهای وی و سلامت ماند از آن پس بردند او را پیش وی گریه کرد و گفت بگذارید او را
پس پرسید حال او را گفت چه آرزو داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صد نفس که پیش آید امر این محنت
و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت ببوس سر مرا و من بگذارم ترا گفت با تمامه اسیران پس رخصت
عمر و بوسه داد سر او را و گفت ... که بر عون آورده است ابن عساکر برای این قصه شاهدی از حدیث ابن عباس
مرسلا و شاهد دیگر از فوائد هشام ... از حدیث زهری والله اعلم حاطب بن ابی بلتعه حاطب بفتح حاء و کسر
طاء مهملتین و بلتعه بفتح و سکون لام و فتح فوقانیه صحابی مشهور است کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو محمد حلیف قریش
بعضی گفته از حلفای زبیر بن العوام و بعضی گفته مولی یکی از قریش بود که عبد الله بن حمید نام داشت مکاتب
ساخت او را پس آزاد ساخت ... کتابت ... و حاضر شد بدر را و احد و خندق ...
... وفات یافت سنه ثلثین بمدینه در خلافت عثمان رضی الله عنه ... و نماز ... بر
وی عثمان فرستاد او را آنحضرت بجانب مقوقس ملک اسکندریه چنانکه گذشت و قصه نوشتن او نامه بجانب
اهل مکه در وقت قصد کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقا مذکور گذشت و در اصابه
از مرزبانی در معجم الشعراء نقل کرده که گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعرای ایشان در جاهلیت روایت کرده
است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث یکی آنکه من رآنی بعد موتی فکانما رآنی فی حیاتی و من مات
فی احد الحرمین بعث فی الآمنین یوم القیمة صاحب استیعاب می‌گوید نمیدانم مر او را مگر این حدیث و در اصابه گفته که علاوه
این سخن را از صاحب استیعاب غریب پنداشته‌اند زیرا که غیر این چند حدیث دیگر نیز آمده و آن ... از طریق محمد

بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابیه عن جده آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که [illegible]
میکند مومن در بهشت هفتاد و سی زوجه هفتاد از نساء جنت و یکی از نساء دنیا و گفت شنید صاحب
اصابه تحقیق یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است ابن شاهین از طریق یحیی بن عبد الرحمن
بن حاطب عن ابیه عن جده که گفت فرستاد مرا رسول خدا بسوی مقوقس ملک اسکندریه پس [illegible]
او [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم حدیث ثانی اخراج کرده ابن منده [illegible] مرفوعا من
اغتسل یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده اورا حاکم از طریق صفوان بن سلیم از انس از حاطب
بن ابی بلتعه طلوع کرد علی بن ابی طالب رضی الله عنه یعنی برآمد بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست
علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث تا آنجا که [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا شستند آنرا [illegible] سوخته
آورد تا [illegible] جراحت چنانکه در باب گذشته والله اعلم شجاع بن وهب و گفته‌اند شجاع بن ابی وهب
الاسدی حلیف بنی [illegible] کنیت [illegible] ابو وهب ذکر کرده است او را ابن اسحق در مهاجرین
سابقین او این دو کسانی که هجرت کردند [illegible] و حاضر شدند [illegible] و گفته است ابن ابی حاتم
[illegible] شجاع بن وهب [illegible] صاحب [illegible]
روایت فرستاد او را آنحضرت [illegible] بن ابی شمر غسانی [illegible]
[illegible] شهادت یافت [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] گذشت گفت ابن اسحق [illegible] گفته
[illegible] صاحب [illegible] ذکر کرده است [illegible] عمر
بن الخطاب رضی الله عنه [illegible] اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible]
پسر گفت عمر [illegible] کرده [illegible] عبد الله بن عمر گفت
[illegible] شریح حضرمی گذشت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] حضرت صلی
[illegible]
[illegible]

شجاع بن وهب

[illegible] بن عمر

[illegible] بن الحضرمی

در وقایع سال دهم بعد از ذکر حجة الوداع مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و
فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمرو بجلی یمانی و بجلی نسبت است ببجیله که نام زنی است
ام قبیله اختلاف کرده شده است در وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سالی که وفات
یافت قبل موت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچهل روز و لهذا جزم کرده است ابن عبد البر و در اصابه گفته
که این غلط است زیرا که در صحیحین واقع شده است که گفت آنحضرت مرا در روز حجة الوداع خاموش
کرده آن را و جزم کرده است واقدی که وفات کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شهر رمضان
سنه عشر زیرا که نجاشی پیش از سنه عشر مرده است و بالجمله چون آمد جریر در خانه آنحضرت
انداخت وی صلی الله علیه وسلم برای وی ردای [illegible] اکرام کرد او را و روی آورد بصحابه و
گفت چون بیاید شما را کریم قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول
خدا صلی الله علیه وسلم تو مردی که بتحقیق [illegible] کرده است خدای تعالی صورت ترا پس نیکو گرداند
سیرت ترا و وارد شده است که در اثنای آنکه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اصحاب خود و اکثر
مردم اهل یمن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظاهر گردد از این بهترین اهل یمن
ناگاه پیدا شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان [illegible] پس آمد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله
علیه وسلم و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم [illegible] سلام کردی همه یکبار پس فراخ کرد رسول خدا صلی
الله علیه وسلم [illegible] ردای خود را و گفت بر این [illegible] بنشست و اقبال آورد بر روی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحدیث و چون برخاست گفتند اصحاب یا رسول الله بتحقیق دیدیم از تو امروز
چیزی [illegible] جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ کسی فرمود نعم این کریم قوم است و چون بیاید شما را کریم
قومی اکرام کنید او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را نشاندم
شتر را پس بکشادم جامه دان خود را و پوشیدم حله خود را و در آمدم در مسجد رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در حالیکه خطبه می خواند پس تیز نگاه کردند مردم در من و گفتم بهمنشین خود یا عبد الله آیا ذکر کرد رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در شان من چیزی گفت نعم ذکر کرد احسن ذکر و گفت در اثنای آنکه خطبه میخواند عارض شد
مر او را در خطبه خود تنحنحی و گفت بدرستی نزدیک است که در آید بر شما از این راه در از بهترین خداوندان یمن که بر روی
وی مسحه ملک است گفت جریر پس گفتم خدا را بر این نعمت که مرا داده و بود جریر رضی الله عنه سید
مطاع بدیع الجمال گویا که روی او ماه پاره است روایت کرده است ترمذی و شمائل از عمر بن الخطاب

رضی الله عنه گفت ندیدم احسن از صورت جریر [illegible] عمر او را یوسف این امت میگفت

جریر یوسف هذه الامة و گفته است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که چون می آمد نزد او و توده

را [illegible] می پوشید [illegible] خود را و می آمدم مجلس [illegible] و تخریج کرده صاحبین آمده که بود قائم [illegible]

در صحیح البخاری آمده از جریر که گفت محجوب نساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آن گاه که اسلام آوردم

[illegible] ندید مرا الا آنکه تبسم می نمود و خنده می کرد [illegible] جریر [illegible] کرد

[illegible] النصیحة [illegible] مسلمان [illegible] گفت مرا [illegible]

بیشتر است چیزی از این بها که خریدم مثلا اسبی [illegible] آن واقع می بود [illegible]

[illegible] و فرستاد آن حضرت صلی الله علیه وسلم جریر را بذی الخلصه [illegible] کس از قوم وی برای شکستن

[illegible] بود و گفت یا رسول الله [illegible] اسب [illegible] آنحضرت [illegible] مبارک خود

[illegible] گفت اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا [illegible] رفت بذی الخلصه و شکست و

[illegible] او رضی الله عنه [illegible] عراق [illegible]

[illegible] بود [illegible] بیش [illegible] در آخر

داد [illegible] عزلت کرد و وفات یافت سنه [illegible] آورده اند که روزی روز

جلیس [illegible] رضی الله عنه [illegible] مجلس [illegible] گفت عمر

[illegible] و [illegible] گفت [illegible] امیر المؤمنین تا اهل مجلس [illegible]

وضو [illegible] تا [illegible] و [illegible]

[illegible] جریر گفت [illegible] ذکر فی الاستیعاب

[illegible] بعضی کتب فقه دیده شده [illegible] بود رضی الله تعالی عنه

[illegible] بن [illegible] القرشی [illegible] النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] فرستاد آنحضرت

[illegible] بن عبد کلال [illegible] ملک [illegible]

[illegible] دست که فتح کرد

... حصن ... را بحضرموت که متحصن شده بودند ... [illegible] ... الاستیعاب ... [illegible]
حاضر شده بود با مشرکان و کشته شد ... [illegible] ... کرده است در فتوح که مهاجر ... کرده ...
... [illegible] ... اسلام ... [illegible] ... عمرو بن العاص ... [illegible]
... [illegible] ... در باب ارسال ... [illegible]
... [illegible] ... در کتاب ... نوشته شده ... ابو مسعود ... [illegible]
... [illegible] ... است حاضر شد ... [illegible]
... آنحضرت ... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ... فرمود آنحضرت ...
میان ایشان ... [illegible] ... عروه ... حدیث صحیح آمده که ... بر ایشان ... [illegible]
... میان ایشان ... رجوع کرده ... و در روایتی با لقران نزدیک ... پس چون ... [illegible]
فجر ... [illegible] ... که ... بود ... تیر انداخت ... [illegible]
و در روایتی تیر ... [illegible] ... جعفر بن ابی طالب ... صلی الله علیه وسلم ... [illegible]
مثل عروه ... [illegible] ... برآورده ... [illegible]
... [illegible] ... کرامتی ... تا صبر ... [illegible] ... و در روایتی ...
و ... گفت ... [illegible] ... رضی الله عنه و گفته ... [illegible]
... [illegible] ... لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم ... [illegible]
اختلاف کرده در تعیین رجال پس قتاده گفته که ... [illegible] ... عروة بن مسعود ... [illegible]
... از مکه و ابن عبد یالیل از طائف و قتاده گفته که ولید بن مغیره با عروه ... [illegible]
و در حدیث آمده است که عرض کرده شدند بر من انبیا ناگاه بود موسی ضرب از رجال ... [illegible]
... [illegible] ... و دیدم عیسی بن مریم را ناگاه قریب ترین ... عروة بن مسعود ... [illegible]
و دیدم ابراهیم علیه السلام را ناگاه قریب ترین ... صاحب شماست ... [illegible]
الله علیه وسلم و دیدم جبرئیل را ناگاه قریب ترین ... دحیه کلبی است این چهار ... [illegible]
ذکر کرده ... [illegible] ... ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما ... [illegible]
... [illegible] ... را از جمله ... [illegible]

الحمد لله الذی [illegible] رسول [illegible] [illegible] معاذ [illegible]

[illegible] وخود فرمود [illegible] [illegible]

و فرمود [illegible] [illegible]

تا آن [illegible] معاذ [illegible] نوشته که [illegible]

[illegible] بود و نوشته معاذ و مهر کرده فرمود [illegible] معاذ بن جبل [illegible] نوشت آنحضرت

بسوی اهل یمن چون فرستاد او را بایشان فرستاده ام بسوی [illegible]

گفت بودم [illegible] ابن مسعود پس خواند ابن مسعود ان معاذا کان [illegible] گفت [illegible]

بمجلس بود و فراموش کرد ابن مسعود آیت را [illegible] نسیان [illegible] فراموش کرده [illegible]

بالطریق [illegible] معاذ بحضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]

حنیفا [illegible] آورده که چون خواند ابن مسعود ان معاذا [illegible] حنیفا ولم یک من المشرکین گفت [illegible]

[illegible] قول حق تعالی [illegible]

کان امة [illegible] پس اعاده کرد ابن مسعود ان معاذا

[illegible] ابن مسعود

کرده شود [illegible] معاذ [illegible] خدا را تعالی [illegible]

خدا را صلی الله علیه و سلم [illegible] حلال [illegible]

[illegible] قبول [illegible] معاذ را دعا کرد [illegible] محفوظ دارد

ترا خدا تعالی از پیش تو و از پس تو و از شمال تو [illegible] فرمود [illegible] دوست میدارم ترا ای

معاذ [illegible] علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک [illegible]

[illegible] العلما [illegible] از فضل [illegible]

[illegible] العین

[illegible] سوال می کرد از خدا [illegible]

[illegible] صلی الله علیه

[illegible]

[illegible]

و از کبار تابعین بود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت بود نگاه نمیداشت چیزی در وی بود همیشه مدیون بود تا آنکه
مستغرق گشت در دین تمامه مال او در آن پس آمد نزد آن حضرت تا بخواهد از غرمای وی که عفو کنند پس اگر آن درنده و
اگر ترک می کردند از برای کسی از جهت کسی هر آینه ترک می کردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و قدوم آورد معاذ از یمن در خلافت ابوبکر رضی الله عنهما پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب
با ابوبکر و تحقیق که بیرون آمد معاذ بشام تحقیق محل شد خروج او هر آینه و اهل آن در فقه و آنچه فتوی می داد مردم را
بدان و تحقیق تکلم کردم ابوبکر را که نگاه دارد او را از جهت حاجت بسوی او پس اباء آورد و گفت ابوبکر که نگاه
نگه دارم مردی را که میخواهد شهادت پس گفتم مرد کند مرد داده می شود ثواب شهادت را و حال آنکه بر فراش
در خانه خود است و عامل گردانید او را عمر بر شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در همان سال
در طاعون عمواس باردن بفتح همزه و سکون را و فتح دال نام موضعی است بشام سنه ثمان عشر و قیل سبع
عشر ماه بود عمر وی سی و سه یا سی و هشت و چهار یا سی و هشت و عمواس قریه ایست میان رمله و بیت المقدس
و عامل گردانید بعد از وی عمرو بن العاص را و چون رسید مردم را طاعون برخاست عمرو بن العاص و گفت
ای مردم متفرق شوید از وی که وی در حکم آتش است گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو و هر آینه تو گمراه تر
از حمار اهل تو شنیده ام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که میفرمود این رحمت است مر این امت را خداوندا
یاد کن معاذ را و اهل معاذ را در کسانی که یاد کنی ایشان را در این رحمت و روایت کرده شده است که چون
حادث شد طاعون گفت معاذ خداوندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا محروم مگردان معاذ را
و اهل او را از آن پس چون رسید طاعون بذات شریف او را می گفت نزد موت خود را اخنق خنقک
و سخت گیر چنانکه میخواهی فوعزتک لتعلم انی احبک پس سوگند بعزت تو که میدانی که من دوست می دارم
ترا او کما قال والله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شده بود زوج وی دو سال و عمر
قدوم آورد و تحقیق حامل یافت زنش را پس مرافعه کرد بسوی عمر پس امر کرد برجم وی پس گفت مر او را
معاذ اگر هست ترا حکم و ولایت بر زن بر آنچه در شکم اوست خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دارید تا بزاید
پس زائید کودک دو ساله را و چون دید او را پدرش شناخت شبیه خود را در وی و گفت ابنی و رب الکعبه پس
رسید این خبر عمر را و گفت عاجز آمدند زنان که بزایند مانند معاذ اگر نمی بود معاذ هلاک میشد عمر و بود
معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و در زمان ابوبکر

رضی الله عنها و روایت کرده اند که چون بیامد [illegible] که نزد [illegible] او بسته بود گفت
حدیث [illegible] آورد شمارا گفتند که [illegible] علمی که منقطع می گردد [illegible] موت تو گفت علم و ایمان بجای خود است تا روز قیامت
هر کسیکه [illegible] کند علم و ایمان را بیابد [illegible] از کتاب [illegible] پس عرض کنید [illegible] کتاب [illegible] عرض کنید
او [illegible] کلام [illegible] طلب کنید علم را نزد عمر و عثمان و علی [illegible] کنید ایشان [illegible] چهار کس [illegible]
و ابن مسعود و سلمان الخیر و ابن سلام [illegible] یهودی [illegible] اسلام آورد [illegible] رسول خدا [illegible]
که گفت عبدالله بن سلام عاشر عشره است [illegible] بهشت [illegible] کنید [illegible] عالم [illegible]
[illegible] حق [illegible] باطل [illegible] روایت [illegible] سعید
بن المسیب که عمر بن الخطاب فرستاد معاذ را [illegible] بنی کلاب [illegible] قسمت [illegible] ایشان [illegible]
را پس [illegible] آورد [illegible] گفت [illegible]
می آید عمال [illegible] گفت [illegible]
یعنی [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] پس [illegible] عمر [illegible]
معاذ را [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت
[illegible] قول معاذ [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
فرستاد [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible] اسلام
آورد [illegible] ایشان [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] گفت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورا صحبت اثبات کرده و از مهر بن محبس آورده که گفت مرا رسول خدا چون قدوم آری صنعاء پس
مسجدی که مقابل جبل است بصنعا بگذار در وی نماز پس چون گفته شد اسود کذاب گفت و نیز بن مهر
امر کرد مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم که نماز گذارم در وی و در ذکر و بر بن یحنس فرستادن مسیلمه ورا و ابن نواحه
و ابن نعاف حنفی را و قدوم آوردن ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شهادت بر صدق رسول و کذب
مسیلمه نیز ذکر کرده است قد زید و حبیب بن زید بن عاصم انصاری مازنی نجاری برادر عبد الله بن زید حاضر شد
بدر را و احد و خندق را و ذکر کرده است او را ابن اسحق از حاضران عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه
وسلم نزد کذاب یمامه و بود مسیلمه چون میگفت باوی ایا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است میگفت نعم و چون
میگفت گواهی میدهی که من رسول خدایم میگفت من کرم نمی شنوم چند بار همچنین کرد پس کشت او را مسیلمه
لعنة الله علیه و پاره پاره کرد اعضای او را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روز یمامه شد بیرون آمد برادر
او عبد الله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بکشد مسیلمه را تمام شد اسمای که در روضة الاحباب
مذکور است و اسمای دیگر است که در مواهب لدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن بشیر
که به بنی سلیم و مزینه فرستاد عباد بفتح عین و تشدید موحده و بشیر بکسر موحده و سکون شین معجمه انصاری
اشهلی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدر را و احد را
و مشاهد را همه و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست می کرد و باین جهت در حراس نیز ذکر
یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک بغفار و سلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد
دیگر رافع بن مکیث بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتیه و در آخر مثلثه جهنی حاضر شد بیعة الرضوان را و بود یکی
از آنها که بر میداشت الویه جهینه را روز فتح و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صدقات
قوم وی جهینه و حاضر شد جابیه را با عمر مر او را نزد ابی داود یک حدیث است از طریق ولد وی حارث
بن رافع از رافع در حسن ملکه انجذین است در اصابه و در استیعاب گفته رافع بن مکیث جهنی برادر جندب
بن مکیث حاضر شد حدیبیه را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که گفت بیرون آمد آتشی که میراند مردم را
بسوی محشر روایت کرده است از وی ابن وی مبشر بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب
الکلابی کنیت کرده می شود بابی سعید ابن حبان و ابن السکن گفته که مر او را صحبت است و ابو عبید گفته صحبت داشت
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عقد کرد برای او آنحضرت لوا و گفت واقدی بود بر صدقات قوم خود بنی کلاب و وا
میدانند سر قریش معدود است در اهل مدینه و بود از شجاعان شمرده میشد تنها بصد سوار و فرستاد

آنحضرت او را بر سر برد و نوشت به سوی وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرد آورد و اندران اسم صحابی [illegible]
شده بود بخطار در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرامی داد [illegible] نزد عمر رضی الله عنه آورده [illegible]
اخرجه اصحاب السنن این حدیث مذکور است در مشکاة و در روایت آورده است حسن [illegible]
شاب ایستاده بود بر سر مبارک آنحضرت حمایل کننده [illegible] و [illegible] او را [illegible]
همراه شد دیگر بشر بن سفیان بکسر [illegible] و سکون [illegible] و گفته می شود [illegible] فرستاد او را آنحضرت
بر بنی کعب دیگر عبد الله بن اللتبیه بضم لام و فتح [illegible] نیز آمده و فتح [illegible] مثناة و سکون [illegible] است و [illegible] بجای
لام نیز می گویند اما صحت نرسیده و در روایت است از ابی حمید ساعدی که مردی بود از ازد که او را ابن اللتبیه
می گفتند عامل گردانید او را آنحضرت بر صدقه بر بنی ذبیان بضم دال و سکون با و یا [illegible] ازیشان
اموال هدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت مسلمانان این برای شماست
یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است یعنی هدایا که مردم بمن فرستاده اند
برای من است و [illegible] این هدایا را [illegible] با صحابه گفت که چون [illegible] خبر رسید [illegible]
[illegible] چون آنحضرت خبر رسید خطبه خواند و [illegible] ثنای باری تعالی [illegible] گفت اما بعد [illegible]
مردی را از شما بکار [illegible] داده است [illegible] که یکی از شما [illegible]
شماست و این پیشکش است [illegible] فرستاده شد [illegible] چرا [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] معلوم می گشت که [illegible] فرستاده [illegible] یعنی این پیشکش که فرستاده اند
برای [illegible] و [illegible] عمل [illegible] و [illegible] است [illegible]
بقای ذات من در دست قدرت اوست [illegible] ناحق [illegible]
روز قیامت [illegible] خود [illegible] که آواز می کند [illegible] باشد [illegible]
[illegible] برداشت [illegible] دست مبارک خود [illegible] اللهم هل بلغت
اللهم هل بلغت [illegible] و سلم [illegible] قراری که [illegible] فرستاد [illegible] عیینه بن حصین [illegible]
[illegible] مواضع متعدده [illegible]
[illegible] غرض که چون
بشر بن سفیان [illegible] صدقات [illegible]
[illegible] اموال [illegible]

و بانو کعب گفتند چرا اینها اموال خود را بیرون برند گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم
و درین زکوة باید داد و تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نتوانید برد و مسلح شدند و بشر
بن سفیان فرار بر قرار نهاده بمدینه آمد چون این خبر بعرض حضرت رسید خواست که بر بنو تمیم
لشکر فرستد و از ایشان انتقام کشد عیینة بن حصین بجهت شفقتی و علاقه ای که با بنی تمیم داشت
گفت من این کار کنم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنجاه سوار از مهاجر و انصار با وی همراه کرده بر بنو تمیم
فرستاد پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورده تاراج کرد و زنان و فرزندان را اسیر ساخت
کردند و مفاخرتها نمودند القصه ... در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت این چند نفر بودند که در
در رسل آورده اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل داشتن موجه و مناسب نیست ایشان را داخل عمال
باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر عمال بود چنانکه در روضة الاحباب گفته باب
عمال آنحضرت بر اخذ صدقات قبایل چند نفر بودند یکی عبد الرحمن بن عوف الزهری القرشی رضی
الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب ولادت یافت بعد عام الفیل بده سال و اسم او در جاهلیت عبد عمرو
یا عبد الکعبه پس نام کرد آنحضرت عبد الرحمن و مادر وی شفا بنت عبد عوف بن عبد الحارث بن زهره اسلام آورد
قدیما بر دست ابوبکر صدیق و هجرت کرد بحبشه هجرتین و حاضر شد مشاهد را همه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
ثابت ماند ... و نماز گذارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است
در حدیث آنست که آنحضرت ... رفت پس ... آمد ... صلی الله علیه و سلم تا وقت تنگ شد
کردند در نماز و عبد الرحمن را امام کردند یک رکعت باقی مانده بود که آنحضرت علیه السلام ... عبد الرحمن خواست
که پس تر آید حضرت اشارت کرد و گوید که بجای خود باش پس گذارد آنحضرت یک رکعت با وی و تمام
مسبوق شد ... و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه هجرت کرد بمدینه و حاصل شد او را از تجارت
بمدینه ... آورده اند که یار او از انصار که مواخات داده بود حضرت ... صلی الله
و را با وی گفت که مرا دو زن دارم ... یکی زن را برای تو طلاق دهم
... عبد الرحمن ... بارک الله تعالی در ازواج تو و اموال تو ...
... پس در آمد وی رضی الله عنه ببازار ... خرید و فروخت کرد ...
... عبد الرحمن ... شمار نباید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت ...
... کرده شد ... زنان ... نصیب ایشان ... است از میراث ربع ثمن ...

هشتاد هزار درهم و بعضی گفته اند هشتاد و چهار هزار و اهل علم روایت کرده اند که عبد الرحمن
هر یک چهارصد دینار و تصدق کرد یکباری بچهار هزار دینار و دیگر باره چهل هزار دینار و چهل هزار [illegible] کرد در راه
خدا بر پانصد اسب و پانصد راحله و بوده که عبد الرحمن رضی الله عنه [illegible] مواسات میکرد از واج آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و اشارتی از حضرت صلی الله علیه و سلم بدین معنی واقع شده بود عایشه رضی الله عنها [illegible]
پسر عبد الرحمن بن عوف را [illegible] [illegible] مواسات می کرد از واج [illegible]
و تحدیث کرد عایشه که شنیدم [illegible] گفت [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] می کرد [illegible]
بطریق [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و پس از آنکه بیمار بود روزی از حضار که حاضر می‌کردند از فرشتگان در بود وی رضی الله عنه که نیست
در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و الی آخر ودیگر فرشتگان آنچه شنیده بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و بود میان وی و میان خالد بن الولید سخنی پس نزاعی میباشد میان مردمان از شریت پس گفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد ذهب نفقه کنی قیراط قیراط در راه خدا
از یکی یاران و ستایشگاه عبد الرحمن را که در راه خدا کرده رواه ابن عساکر و روایت کرده است
وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از عمر و روایت کرد از وی ابن عباس و پسرش ابراهیم و حمید
و ابو سلمه و ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف از امهات و کبار اعلام امت و خواهرزاده او مسور بن مخرمه
و غیرهم وفات یافت سنه اثنین و ثلاثین و دفن بالبقیع و له اثنان و سبعون و قیل خمس و سبعون و قیل ثمان
و سبعون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه مریض شد و نوشت خلافت را بعد از خود
برای او پس دعا کرد عبد الرحمن که بمیرانید او را خدا تعالی پیش از عثمان پس مرد بعد از شش ماه
از دعا او و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف اذهب ابن عوف فقد ادرکت
صفوها و سبقت رنقها ای کدرها و روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت بیهوش کرده
شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته غلیظ
پس گفتند بیا با ما تا محاکمه کنیم ترا بسوی عزیز امین پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت کجا
میبرید او را گفتند محاکمه میکنیم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که می‌خواستند که ببرند بگذارید
او را که وی از کسانی است که رسانیده سعادت را در حال آنکه وی در شکم ما در بود رواه ابو نعیم
و قصه اسلام عبد الرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف
از پدر خویش آنست که گفت شنیدم پدر خود را که گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از بعثت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بیک سال پس نزول کردم بر عسکلان بن عواکن حمیری و بود وی شیخ کبیر که
تحقیق درازی داده شده بود او را در عمر پس گشته بود مانند جوزه و بودم من لایزال چون قدوم
می آوردم [illegible] پس می‌پرسید مرا از آنکه میگفت آیا ظاهر شده در میان شما مردی که مذکور است
و ذکر [illegible] کرده کسی از شما بر شما در دین شما و من میگفتم نی تا قدوم آوردم آن قدوم
که مبعوث [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] ترا ایات [illegible] ترا بشارت
[illegible] تجارت و [illegible] بدرستی [illegible] است خدا تعالی [illegible]

است برو ای کتاب را که نهی میکند از اصنام و میخواند باسلام و امر میکند بحق و ثابت میکند امر او و نهی میکند از باطل و ابطال میکند آنرا وای از بنی هاشم است و شما اخوان او هستید ای عبدالرحمن پوشیده دار این را و بزودی [illegible] کن رجعت را برو و تقویت کن او را و تصدیق کن او را و برد این ابیات از من بسوی او و ابیات این است

یا [illegible] ذوی الحاجات و فالق الليل والصباح

[illegible] في سرو من قريش يا ابن المفدی من الذباح

ارسلت تدعو الی [illegible] ترشد للحق والفلاح

[illegible] بكر والمسكين [illegible] نصرت [illegible]

[illegible] فوق [illegible] [illegible] بالعيار بعد فانت حرزی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الى الفلاح

گفت عبدالرحمن پس یاد گرفتم این ابیات را و [illegible] کردم و قدوم آوردم علیه پس ملاقات کردم ابوبکر را و خبر دادم اورا گفت این محمد بن عبدالله مبعوث گردیده است از خدا تعالی بسوی خلق پس بیا پیش او پس آمدم پیش او و وی در خانه [illegible] بود پس طلب اذن کردم بروی و چون دید مرا خنده کرد و گفت [illegible] روی را [illegible] [illegible] ای [illegible] [illegible]

ای ابا محمد گفتم چه چیزی [illegible] ای محمد گفت آورده [illegible] امانتی [illegible] فرستاده است [illegible] [illegible] رسالت

پس بیار [illegible] و [illegible] آگاه باش [illegible] گفت عبدالرحمن پس اسلام [illegible] شهادت دادم که لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] بروی آن [illegible] گفت [illegible] [illegible]

آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سلام آورده بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] [illegible] آوردم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طالب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] حاضر شد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برکرکسرانکه توسیع و تفسیح کرد آن حضرت برمن یا جنید دور آمدم بروی روزی در خانه وی صلی الله علیه
وسلم و خانه مبارک پر بود از اصحاب پس او توسیع کرد برای من و نشستم من بر پهلوی شریف وی صلی
الله علیه وسلم و روایت کرده است شعبی از عدی گفت آمدم عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پس اقبال
کرد عمر بر مردی و اعراض کرد از من پس پیش آمدم او را و گفتم آیا می شناسی مرا گفت نعم ایمان آوردی تو وقتی که
کافر شدند مردم و شناختی تو حق را وقتیکه نشناختند ایشان و وفا ورزیدی تو وقتیکه غدر کردند ایشان
و روی آوردی تو وقتیکه پشت دادند مردم و اول صدقه که رسید اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم صدقه طی
بود و روایت کرده است عدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین که قوی اند
مثل همام بن الحارث و عامر شعبی و ابو اسحق همدانی و خیثمه بن عبد الرحمن و اکثر روایات وی در صید است که بسیار
می کرد وی شکار را و برآمد آنحضرت بمشایعت وی که به شکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که شخصی از وی
صد درهم سوال کرد گفت من پسر حاتم باشم و از من صد درهم طلبی والله نمیدهم تو را آنرا و نیز آورده اند که
شاعری خواست که او را مدح کند گفت آهسته باش تا بخشم من بکرم در خانه من که چیست تا موافق آن چرا
مدح کوی رفت و هرچه در خانه بود از نقد و جنس عبید و افراس همه را بوی داد و باقی احوال ملاقات
وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی در قدوم طی در ذکر وفود گذشت دیگر عیینه بن حصین بن فزاره به فتح فا
زای و راء در اول ذکر وقایع سال نهم گذشت که آنحضرت در مستهل محرم سنه نهم عمال تعیین کرد تا قبایل
که آورده اند بپردازند صدقات اموال ایشان بگیرند و بیارند یکی از ایشان بشر بن سفیان کعبی بود که او را بر بنی
کعب از خزاعه فرستاد و در آن آوان که بشر بنو کعب را دریافت زکوات ایشان را جمع کرد تا بیارد بنو تمیم
بجهت دنائت و خساست و بقیه جهالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند
آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چنین اموال خود را می گذارید و باهم میدهید
که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب که در روضة الاحباب بشر بن سفیان
را در اینجا در میان عمال ذکر نکرده مگر بجهت آنکه در آنجا رفت و کاری نکرده گریخت آمد و چه کار کرده باشد
سریه نمود و با عیینه بن حصین سریه بود و لهذا او را سریه عیینه بن حصین نام کرده با آن جمله کسی را که از عمال
ذکر کرده اینجا ذکر کردیم از شرح احوال این جماعه که مذکوراند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی دیگر
الیاس بن قیس اسدی که فرستاد او را بر بنی اسد این اسم در این کتب نیافتیم والله اعلم دیگر ولید بن عقبه
بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر مادری عثمان بن عفان کنیت او ابو وهب اسلام آورد روز

دیگر عیینه بن حصین

سنان برای برادرزاده خود را پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را پس نوشانید او را عسل
دیده شد بوجه دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت والتماس کرد عسل را
پس فرستاد آنحضرت بسوی وی عکه عسل و نیز آورده که ملاعب الاسنه قدوم آورد برسول خدا هدیه
تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی اسلام پس اباء آورد وی از اسلام بعد از ان هدیه
فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت قبول نمی کنم هدیه مشرک را و در بعضی طرق ذکر
تبوک نیست وهمین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد حضرت آمد وحضرت عرض
کرد بروی اسلام را اباء آورد و هدیه فرستاد گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم من قبول نمی کنم هدیه مشرک را
و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که می خواهی از اهل نجد و من پناه دهنده ام او را پس فرستاد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم [illegible] را ذکر کرد قصه بیر معونه [illegible] صاحب اصابه او را از صحابه گرده است
[illegible] از صحابه نگیری که واقع شده از روی [illegible] اسلام [illegible]
واقعه است که قدوم آورده بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم [illegible] از [illegible] ابی [illegible]
عامر بن مالک جعفر بود پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان گفت تحقیق [illegible] گردانیدم [illegible]
مرد را اشارت کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت مر عامر بن مالک را [illegible]
ضحاک [illegible] رسول الله [illegible] پس دلالت می کند [illegible] عامر بن مالک [illegible]
مسلمان شد انتهی [illegible] تمام این قصه [illegible] در ذکر [illegible]
این عامر بن مالک [illegible] معلوم [illegible] توفیق اسلام یافت [illegible]
در حکایت [illegible] اسلام [illegible] آنحضرت [illegible] اسلام
او [illegible] سعد بن مالک [illegible] بن مالک [illegible]
معلوم [illegible] فرستاد [illegible] معلوم [illegible] عامر [illegible]
[illegible] ابو سعید خدری [illegible]
[illegible] مالک [illegible] ساعدی [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] سعد بن مالک [illegible]
[illegible] سعد بن مالک [illegible]
[illegible] الفقه [illegible]

یافتم در کتاب پدران خود که گفتند وافد شدیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه تسع در دوازده مرد از ایشان حمزه
بن النعمان و سعد و سلیم پسران مالک چنانکه گذشت و ظاهر مراد بسعد بن مالک درینجا اوست رضی الله عنه و
عوف بن مالک در اصابه گفته که عوف بن مالک نصری ذکر کرده است او را خلیفه در عمال النبی صلی الله علیه وسلم
که فرستاد بر هوازن و نصر و ثقیف و گفته که گویا منقلب شده است بر وی معروف مالک بن عوف و در ترجمه
وی آمده مالک بن عوف بن سعد بن یربوع ابو علی النصری بود رئیس مشرکین روز حنین و چون منهزم شدند مشرکان
لاحق شد مالک بن عوف بطایف پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اگر بیاید وی مسلمان رد می کنم بسوی
اهل و مال او را او داد او را صد ابل چنانچه سائر مؤلفة القلوب را داد پس قصیده گفت مالک بن عوف در مدح
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را آنحضرت بر کسانی که اسلام آوردند از قوم وی اینچنین گفته است
شیخ در اصابه والله اعلم و اما ضحاک بن سفیان بن عوف بن ابی بکر بن کلاب الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات
قوم خود و بود از شجعان عدد کرده میشد بصد سوار و فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسریه و در روایت
کرده است از وی حسن بصری حدیثی که اخراج کرده است آن را بغوی و ابن قانع که ضحاک بن سفیان کلابی از
سیافان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و می ایستاد بر سر مبارک وی شمشیر حمایل کرده و باین جهت او را
اگر در حراس آنحضرت نیز ذکر می کردند گنجایش داشت اما ابهامی که در روضة الاحباب در ذکر وقائع سال
نهم از عمال داشت و درینجا در ذکر عمال ذکر نکرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شد و در روایتی حسن بن مالک

باب دهم در ذکر موذنین و خطباء و شعراء و بدله اما موذنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی بلال
بن رباح بفتح را و با موحده و حا مهمله در آخر و مادر او حمامه بفتح حا و تخفیف میم کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو [illegible]
وی در اصل از مولدین سراة است بفتح سین مهمله و تخفیف را موضعی است میان [illegible] و وی اسلام آورد قدیما
و بود صادق الاسلام و طاهر القلب و وی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بمکه و عبد الله بن مسعود گفت
که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابوبکر و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه بضم سین و تشدید یا
و صهیب و بلال و مقداد اما رسول خدا پس منع کرد خدا تعالی از وی بسبب عم وی ابوطالب و منع کرد از ابوبکر
بقوم وی و اما دیگران گرفتند ایشان را مشرکان و عذاب می کردند بر توحید و دین اسلام و می پوشانیدند
ایشان را درعهای حدید و می نشاندند در آفتاب و می گفتند ایشان را و نبود از مسلمانان هیچ انسانی
[illegible] چه می خواستند مشرکان از وی یعنی عمل می کرد برخصت الا بلال که خوار شد
[illegible] بود بروی نفس خود و آسان داشت نفس را در راه خدا و بود امیه بن خلف

... ثوابی دید که بیرون مست آورد او را در نیمروز در بطحای مکه و سنگ آسیا بیاورد و بر سینه او و رسن در گردن انداخته
و امر میکرد به نهادن صخرهٔ عظیم بر سینه او و میگفت تا جان بدهی تحت آن یا کافر شوی بلبسه ... است
او را به سنگها و ... نکوانید در شعاب مکه و می‌گفت ... احد احد ... واسطهٔ ... العلیه ...
... چنان باشد که در ... این ملعون ... بلال ...
روز ... عذاب میکرد او را که گذشت ابوبکر ... غلام سیاه ...
و آزاد ... کرد ... که خرید ابوبکر بلال را و حال آنکه ... و ...
ملاقات کرد ... صلی الله علیه وسلم ابوبکر ... گفت ... بلال ... ملاقات کرد
... بن ... طالب را گفت ... بلال ...
... گفت رغبت داری که بفروشی این غلام خود را ... بلال ...
... گفت ...

[illegible]

مطهره او تعبیا و اذان گفتن کرد تمام نتوانست کرد و قصه مشهور آنست که چون بلال رضی الله عنه
بشام رسید بعد از شش ماه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که میفرماید یا بلال ما هذه
الجفاء لا تزورنا پس بلال اندوهگین شد و ساعت متوجه مدینه شد و چون نزدیک رسید از احوال فاطمه
و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین پرسید گفتند فاطمه بحق پیوست و حسن و حسین باقی اند و چون
بمدینه در آمد خواستند مردم که برای ایشان اذان گوید هیچکس را مجال آن نشد که به بلال این سخن گوید
گفتند از حسین التماس باید کرد که به بلال امر فرمایند که اذان بگوید که او را از فرموده ایشان چاره نخواهد بود
پس امام حسین امر فرمود بلال را باذان گفتن در آن موضع که در حضور شریف حضرت علیه السلام میگفت
چون گفت الله اکبر الله اکبر تصور و تذکار ایام حیات رسالت صلی الله علیه وسلم شورشی و گریه مردم
راه یافت و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آن شورش و گریه زیاده شد و چون گفت اشهد
ان محمدا رسول الله زلزله در شهر افتاد و گریه و ناله در گرفت گویا روز رحلت آنحضرت است صلی
الله علیه وسلم پس از غایت بلال را مجال اذان گفتن نشد و مردم را طاقت شنیدن نماند و مواخات
داد آنحضرت میان او و میان عبیده بن الحارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله کذا فی الاستیعاب
و در اصابه میان وی و میان ابو عبیده بن الجراح گفته و در بلاغات مالک آمده
که گفت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بلال را یا بلال چه حال است که من در آمدم
بهشت را و شنیدم خشف نعلین ترا خبر ده با آنچه میکنی [illegible] ترین عملی که می کنی تو آنرا گفت طهارت
نکنم مگر آنکه بگذارم آنچه نوشته شده است بر من از نماز و بود بلال رضی الله عنه که چون این حدیث را
ذکر می کرد گریه می کرد و سیوطی در جمع الجوامع روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
السباق اربعة انا سابق العرب بلال سابق الحبشة [illegible] و فضایل و مناقب او بی شمار و بسیار است و بود وی رضی
الله عنه آدم شدید الادمة نحیفا طویلا خفیف العارضین وفات یافت بدمشق دفن کرده شد نزد باب
صغیر سنه عشرین و قیل سنه ثمانی عشره و قیل بحلب و دفن بها و الاول اصح و له بضع
او ثلث و ستون سنه و قیل سبعون روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه که ابو بکر و عمر از ایشان
و اسامه بن زید [illegible] بن عمر و کعب بن عجره و براء بن عازب و غیرهم رضی الله عنهم اجمعین
و جماعه از تابعین [illegible] شام و کوفه و دیگر ابن ام مکتوم نام او عبد الله بن عمرو و قیل عمرو بن قیس
بن زائده [illegible] و قیل عبد الله بن شریح بن قیس گفته و هرکه نام عبد الله بن زائده گفته نسبت بجد کرده قرشی عامری

از بنی عامر بن لوی و اسم مادر او عاتکه بنت عبدالله بن مخزومی بود قدیم الاسلام بمکه و هجرت کرد
بمدینه با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و واقدی گفته بعد از بدر باندک زمانی
استخلاف می کرد او را رسول خدا بر مدینه در اکثر غزوات و در بعضی روایات سیزده بار آمده و در غزوه تبوک
نیز و امیرالمومنین علی را بر اهل و عیال گذاشته بودند و بود ابن ام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت
با بلال و در وی نازل شده است سوره عبس وفات یافت بمدینه مطهره و بعضی گویند
شهید شد در قادسیه و ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابومحذوره بحاء مهمله و ذال معجمه
نام او اوس بن معیر بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح تحتانیه ثم را قرشی جمحی غالب بروی کنیت او اذان گفت ابومحذوره
برای آنحضرت بمکه و وراثت شد اذان را از ابی محذوره در مکه بر اولاد ایشان از بنی سلامان بن ربیعه
بن سعد بن جمح و ابن محیریز گفته دیدم ابومحذوره را که موی داشت پس سر چرا نمی بری اینمو را
خود گفت نیستم من که ببرم موی را که مسح کرده [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وسلم و [illegible]
وفات بمکه سنه تسع و خمسین و قیل بعد ذلک و روی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابن او عبدالملک و عبدالله بن محیریز و ابن ابی ملیکه و روایت کرده است برای وی مسلم و اربعه
در اذان ابومحذوره ترجیع واقع شده و اقامت او مثنیه و بلال ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میکرد
در اقامت و بعضی از موذنان ترجیع می کردند در اذان و تثنیه می کردند در اقامت و هر یکی ازین
طرق را اختیار کرده مذهب ما ترک ترجیع در اذان است و تثنیه در اقامت [illegible] دیگر سعد القرظ سعد
القرظ و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عائذ است بیاء تحتانیه مولی عمار بن یاسر معروف سعد القرظ [illegible]
صفت است و وجه تسمیه قرظ بجهت آنست که وی تجارت کرد در قرظ و [illegible] یافت [illegible] سعد القرظ
[illegible] پس التزام کرد تجارت قرظ را و قرظ بفتحتین [illegible] و [illegible] یافت [illegible]
[illegible] قرظی گویند [illegible] وفات یافت [illegible] رسول خدا صلی
الله علیه وسلم و ترک کرد بلال اذان را نقل کرد [illegible]
[illegible] امام مالک
[illegible]
[illegible] رضی الله عنه و بعضی [illegible]
[illegible] بلال رضی الله عنه [illegible] شام [illegible]

ابومحذوره

سعد القرظ

در زمان عمر بود چنانکه سابقاً اشارت باین قول رفت و باقی ماند سعد قرظ و لایت حجاج بر حجاز و آن
در سنه اربع و سبعین بود و اسید اعلم اما شعرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنها که دفع می کردند
بازمیداشتند بیشتر کافر انرا از اسلام و اهل آن و مدح رسول صلی الله علیه و سلم و هجو کفار میکردند
سه کس شمرده اند حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضة الاحباب میگوید که شاعران
خادمان رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صد و شصت بودند و از زنان دوازده بودند انتهی و از شاعر
غیر این سه کس بودند مثل نابغه که شاعر جاهلی العمر دویست ساله یا صد و هشتاد ساله بود و قصص و
حکایات وی از عجایب و غرایب است و لبید که نیز شاعر ... بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال یا
صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحبان وائل که مشهور است و زده می شود لوی امثل در فصاحت
چنانکه ما قبل در نهایت و شیخ ابن حجر اورا در اصابه ذکر کرده و گفته است سحبان وائل که زده می شود بوی
مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است اورا ابن عساکر در تاریخ خود و گفته ملحق گردیده است و او که
واقد شد بر معاویه شیخ ابو ... ثابت ... کرد ابن عساکر گفت پس وی از قسم مخضرمین است
که دریافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ خبری که مجتمع شده اند به پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و نه دیده اند آنحضرت را خواه اسلام آورده از در حیات وی صلی الله علیه و سلم یا نه و ایشان نیستند
اصحاب آنحضرت باتفاق از اهل علم حدیث اگر چه زیاده ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علماء در کتب
معرفة الصحابة و لیکن تصریح کرده اند بآنکه ذکر کردن ایشان بجهت مقاربت ایشان است بآن طبقه نه
آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در اصابه
معرفة الصحابة قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه
ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواه آن طریق صحیح باشد یا حسن یا ضعیف
یا واقع شده ... بطریقی که دلالت میکند بر صحبت بهر طریق که باشد و قسم دوم اطفال گذرانیده شد
در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مر بعضی صحابه را از رجل یا نساء از آنها که در وفات یافت آنحضرت
و ایشان در سن تمیز نبوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نسبت آن ذکر بر سبیل
الحاق از جهت ... فرط دواعی صحابه بر احضار اولاد خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسمیه
پس میگوییم که اگر این سخن که ابن عساکر در باب سحبان وائل گفته است به ثبوت رسید
محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف است که وی جاهلی است و ابو نعیم در کتاب ...

اما شعرای ... حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه

ذکر نابغه و لبید و سحبان

گفته که بود سحبان خطیب عرب [illegible] و بود چون خطبه میخواند اعاده نمی کرد [illegible]
دران و توقف نمی کرد و تفکر نمی نمود بلکه [illegible] می خواند [illegible] سحبان [illegible]
بوده [illegible] آنحضرت را ندیده [illegible] دریافته است [illegible] اسلام [illegible]
آورده یا بعد ازان [illegible] معلوم نشده [illegible] حسان بن ثابت [illegible]
ویقال ابو عبد الرحمن ویقال ابو الحسام حسان بن ثابت بن المنذر بن [illegible]
[illegible] شاعر رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
عرب [illegible] شعر اهل [illegible] اهل [illegible]
ثابت [illegible] او [illegible] ثابت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاعر [illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] در اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندر ای آنچه خود ... شود درین باب و منقبت علی را در اینجا ذکر ... خواهید شما از وی بعد از آن فرمود چه
منع نمی‌کنید قوم را که نصرت داده‌اند رسول خدا را به سلاح که ایشان نصرت دهند او را بزبانهای خود پس
گفت حسان من برای این کارم یا رسول الله و گرفت طرف زبان خود را و گفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چگونه هجو می‌کنی ایشان را و حال آنکه من از ایشانم و در نسب ایشان داخلم و
چگونه هجو می‌کنی ابا سفیان را و وی ابن عم من است گفت حسان والله بیرون می‌کشم ترا یا رسول الله از
ایشان چنانکه بیرون آورده می‌شود موی از خمیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو ابابکر را
و رجوع کن بوی که وی اعلم است به انساب قریش پس رفت ابوبکر تا اعلام کرد او را بر انساب
ایشان و می‌گفت باز دار خود را از فلانه و ذکر کن فلانه و فلانه را پس شروع کرد حسان در هجو
کردن مشرکان و چون شنیدند قریش شعر حسان بن ثابت را گفتند که این شعر ابن ...
نیست بلکه از ابن ابی قحافه است هجو کرد حسان ابوسفیان بن الحارث را و چون رسید شعر او به ابی
سفیان گفت این کلامی است که غایب نیست از وی ابن ابی قحافه و آنحضرت می‌نهاد برای حسان بن ثابت
منبر در مسجد که می‌ایستاد برای مدح آنحضرت و دفاع از آنحضرت و ذم دشمنان وی و فرمود آنحضرت ان الله یؤید حسان
بروح القدس ما دام ینافح عن رسول الله و در روایتی لیفاخر وی گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که
تولی حسان بن ثابت نصرت ... ایشان از آمدن بر منبر و تعلیم آن و گفته که هر که شعر ... را
خدای عطا کند و بر تکلم قدرت بخشد باید که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هجو دشمنان وی تقصیر
نکند که بهترین کارها این است و گفته‌اند که کار حسان بن ثابت آن بود که معارضه می‌کرد مشرکان را
در وقایع و ایام و مآثر و هجو می‌کرد ایشان را و ذکر می‌کرد قبایح و مثالب ایشان را و گذشت
عمر بن الخطاب روزی بر حسان و حال آنکه وی شعری می‌خواند در مسجد پس تیز نگاه کرد عمر
بجانب حسان و گفت شعر می‌خوانی در مسجد پس گفت حسان بودم که او را می‌خواندم من شعر در مسجد نزد کسی
که بهتر بود از تو یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس خاموش گشت عمر و از اشعار قصیده حسان که
... در پیش آنحضرت در وقت قدوم بنی تمیم چنانکه گذشت پس حسان قصیده
انشا کرد و ثابت بن قیس بن شماس خطبه خواند و اقرار کردند بنو تمیم به عجز و ناتوانی خود و گفتند که شاعر
محمد بهتر از شاعر ماست و خطیب او از خطیب ما و وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حسان حاجز است
میان مومنین و منافقین دوست نمی‌دارد او را منافق و دشمن نمی‌دارد او را مومن ...

حسان را زیرا که وی مناقحت و مکافات و مفاخرت میکند از خدا و رسول او و حسان چنین نسبت کرده
که سبب آن در بیت [illegible] شد [illegible] حاضر نشده و خبر را نقل کرده اند از وی مستشنع در این باب انکار وی کرده اند
و ذکر کرده آن و حکایت کردن از آن مناسب نیست وی [illegible] گفته است زبان آور شجاع بود در سلیقه
ملکی پس حادثه شد در وی چنین از آن بار که زد او را صفوان بن المعطل بسیف و بعضی از اهل علم منکر شده
نسبت جبن را بوی اخبار یی را که وارد شده در آن باب زیرا که اگر وی جبان بود و هجو کرده میشد بآن
زیرا که وی هجو کرده است اقوام را بآن پس اگر وی نیز جبان بودی هجو میکردند او را بدان [illegible] خطبات
حسان بن ثابت عفا الله عنه که داخل شد در اهل افک [illegible] خدا داند که از وی این خطا افتاد اما اگر کسی
او را نزد عایشه بد یاد میکرد میگفت سب مکنید حسان را که وی مناقحت و مفاخرت میکرد از رسول خدا صلی
الله علیه و سلم گفت ابن المرزبه [illegible] امید دارم که در آرد خدا تعالی بهشت را [illegible] خود
و [illegible] خالد [illegible] نام مادر حسان است [illegible] اسلام
و آورد او را حسان نزد [illegible] گفته است [illegible] توبه کردن [illegible]
[illegible] شد او را حد قذف [illegible] یافت [illegible] سنه اربعین در خلافت علی
رضی الله عنه و قیل سنه خمسین و قیل اربع و خمسین [illegible] و اما کعب بن مالک ابو عبد الله
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری الخزرجی السلمی [illegible] صحابی [illegible] حاضر شده عقبه ثانیه
و یکی از آن هفتاد تن است که حاضر شدند عقبه ثانیه را و اختلاف کرده شده است در شهود او در غزوه بدر
و حاضر شده مشاهد دیگر را بعد از غزوه تبوک و بعضی گویند [illegible] حاضر شده و [illegible] یازده
جراحت و یکی از آن سه تن است که تخلف کردند از غزوه تبوک پس توبه کردند [illegible] نمود حق تعالی
بر ایشان و قبول کرد توبه ایشان را و قصه آن در غزوه تبوک که در قرآن هم هست گذشت و وی از شعرای
پیغمبر است صلی الله علیه و سلم [illegible] غالب بر وی شعر [illegible] مشهور شد [illegible]
[illegible] حسان بن ثابت [illegible] تابعین [illegible]
[illegible] روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی
پسران وی [illegible] عبد الرحمن و [illegible] و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و قیل ثلث و خمسین [illegible] سبعین [illegible]
[illegible] انصاری خزرجی [illegible]

کعب بن مالک

عائشه را و حسد و حسدق را و همه مستاجر الانبیا مگر آنکه تهمت شما ... و بوده و دو سه بیت از اشعار
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کار او آن بود که توبیخ و تعبیر میکرد مشرکان را برکفر و عبادة الاصنام و باقی
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم گذشته و فصل در بیان صحابه
غیر این کس مذکور مشهور را نیز در شعرا نوشته اند مثل ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عباس
بن مرداس السلمی و عدی بن حاتم الطائی و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و حمید بن
ثور الهلالی که شاعر مجید بود قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و انشا کرد قصیده را که در اول
بیت ست اصبح قلبی من سلیمی مقصدا ان خطا منها وان تعمدا و در آخر می گوید حتی اتانا ربنا محمد
یتلو من الله کتابا مرشدا و گفته اند که او را روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است زبیر
بن بکار مراو را ذکر کرده که قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در اصابه گفته که ذکر کرده است او را محمد
بن سلام جمحی در طبقه رابعه از شعرای اسلام مبین مرزبانی گفته که بود یکی از شعرای فصحاء و بود که ... می کرد
غالب می آمد بر وی و تصنیف ... صلی الله علیه وسلم و زندگانی کرد تا خلافت عثمان رضی الله عنه
دیگر ابو الطفیل بن عامر بن واثلة اللیثی الکنانی و بعضی گفته اند عمرو بن واثله و اولی اکثر و اشهر است و ولادت
او روز احد دریافت از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول کرد کوفه را و صحبت داشت با
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او در همه مشاهده او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه برگشت بمکه
و اقامت کرد در وی تا زمان وفات او و در روایت آمده یکی مائه و سبع و دیگر مائه و عشر و ازینجا مدت عمر
او توان دانست و بعضی گویند هم در کوفه اقامت کرد و الاول اصح والله اعلم و وی آخر کسی است که دیده است
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت وی رضی الله عنه نیست بر روی زمین مردی که دیده است پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جز من و در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین چشمی که دیده است پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم جز چشم من و لد در عامر بن واثله شاعر محسن مجود فصیح عالم فاضل حاضر الجواب گفته است و با
شاعر بلیغ ... علی و لکن ... و در استیعاب گفته که وی تشیع می کرد در علی و تفضیل
می کرد او را و استثنا می کرد شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما و ترحم می کرد بر عثمان و آورده اند که قدوم
آورد وی روزی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است وجد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت مثل
وجد و حزن ام موسی بر موسی و شکایت می کنم بسوی خدا التقصیر را و گفت معاویه تو بودی از آنها که
بودند در آن جماعه که حاضر بودند عثمان را گفت لا ولیکن بودم من در آنها که حاضر نبودند او را گفت پس چرا نصرت نکردی او را

نصرت دهی او را گفت اگر ترا امر چه منع کرد ترا از نصرت دادی که پیش آمد معاویه بودی تو در اهل شام و همه تابع تو بودند پس گفت معاویه آیا نمی خواهی طلب کردن به خون او را گفت آری دیدم ولیکن حال تو چنان است که گفته یکی از بنی فلان شعر الفینک بعد الموت تندبنی + وفی حیاتی ما زودتنی زادی

ایمن بن خریم

ایمن بن خریم اسدی بتکرار میم و زای بصیغه تصغیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد یوم الفتح و در سن غلام بود الا ابو داود روایت میکند از پدر و عم خود و پدر و عم بدری اند و روایت میکند از وی شعبی شامی الاصل است و بود شاعر محسن مجود و در روایت است از شعبی که گفت فرستاد مروان سوی ایمن بن خریم که نمی آیی پیش ما و قتال نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند بدر را و عهد کرده اند سوی من که قتال نکنم مردی را که مسلمان است و ابن لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو براءت نامه از آتش [illegible] با توام پس گفت مروان حاجت نیست ما را بنصرت تو و دار شعر گفته است که روایت کرده است ایمن بن خریم [illegible] [illegible] [illegible] امامون [illegible] او را روایت [illegible] [illegible] [illegible] کرده است ترمذی بروایت ایمن بن خریم حدیثی از نبی صلی الله علیه و سلم [illegible] آن کرده و گفته شناخته نشده [illegible] از نبی صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] حدیث و [illegible] گفت [illegible] است [illegible] [illegible] نقل کرده [illegible] گفت [illegible] برای وی رضی الله عنه [illegible] نقل کرده [illegible] ایمن بن خریم [illegible] داشتن ایشان [illegible] [illegible] [illegible] ابن مروان [illegible] عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاعر [illegible] نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] غالب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزول کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده است از [illegible] [illegible] نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت [illegible] [illegible] [illegible]

بر آنحضرت گردد آنچه هست یعنی تو چگونه همه عالم را ستیها کشی بی بحر رجیل سیله را ذات معنی الاخیج محمده یا تقریر تو حسیر

او مراد است یعنی تو سبب کرامت همه عالم محمد گشتی که مراد او زیاده برین گفتند کذا فی الاستیعاب و در

اصابه گفته‌اند که حسن بصری روایت کرده است از اسود بن سریع که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه

وسلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث و وفات یافت در زمان معاویه

سنه اثنین و اربعین روایت کرده است از حسن که گفت جوی که تشنه شد و عطش به وی رسید

و بر داشت بر روی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده شد بعد ازان چرا که شعرای اسلام

بودند از آنها ای که روایت ایشان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و روایت از آنحضرت نه ثبوت پیوسته

نیز گفت لبید و نابغه که مشهوراند اقسام کنم اما لبید بن ربیعه العامری الشاعر ابو عقیل

آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در وقد قوم خود و بود جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن

شکو شد اسلام او و لبید این است که شاعر محسن مجود و شعر نیست در جاهلیت و اسلام شعر گفته است

در زمان جاهلیت و پس از آن چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و قرآن را او بجای آن خواند

و عدم جریان بر طریقه شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی هریره که گفت رسول خدا صلی الله علیه

وسلم بر منبر اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل این عبدالبر گفته که این شعر نیست

است در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است والله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنند که لبید شعر

نگفته از آن باز که در اسلام در آمد و بعضی گفته‌اند که نگفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت ازانست

الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی حتی اکتسیت من الاسلام سربالا و بعضی گفته‌اند از غیر او است و بیتی که وی

در اسلام گفته این است ما عاتب المرء الکریم کنفسه والمرء یصلحه القرین الصالح و آورده‌اند

گفت عمر بن الخطاب مر لبید را روزی یا ابا عقیل بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیستم من که شعر گویم

بعد از آنکه تعلیم کرد مرا خدا تعالی البقره و آل عمران یعنی قرآن را و تخصیص این دو سوره بجهت زیادت فضل و

عظم ثواب این خواندن بود والله اعلم یا بالفعل در نزول وقت همین دو سوره عظمی در حفظ وی خواند بود

زیاده کرد در عطای او پانصد و نخست دو هزار بود و در استیعاب می گوید

گفت این دو هزار بس بود علاوه پانصد برای چیست و می خواست معاویه که کم کند

الان نیست و باقی می مانند این دو هزار بس هم ولبید بعد از آن اندکی عارت و

که چون اسلام آورد لبید رجوع کرد و با قوم خود و نزول کرد و بکوفه در ایام ولید بن عقبه و در خلافت

واین قول اصح است پس از مسلمان شدن لبید بیت ... خود را پس ... کرد ... و ذکر کرده است ...

که لبید بن ربیعه شاعر عامری نذر کرده بود که هرگاه باد صبا وزد ... و طعام دهد مردم پس ... کرد که ...

... چون بوزید باد صبا می‌گفت اعانت کنید ابا عقیل را ... گفته ... نذر کرده بود و لیکن ...

باد صبا پس مهمانی کرد ... و ولید بن عقبه ... والی کوفه ... پس خطبه کرد ...

... ولید ... اعانت کنید ... خود ... قبیر ...

... فرستاد ... مردم را ... پس ... خود ... جمع ... ابیات ...

ولید بن عقبه ... نوشت بیت ... اری الجزار یشحذ شفرتیه ... اذا هبت ریاح ابی عقیل

عامری طویل الباع کالسیف الصقیل ... وفی ابن الجعفری بحلفتیه ...

... الفتی ... بیت ... گفت ... لبید ...

... گفت ... لبید ... بیت ... از ... آورده ...

... شده ... لبید ... دوازده هزار بیت ... گفت ... عامری ...

... المطلوب ... آورده ... گفت لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل

... و کل نعیم لا محاله زائل ... عثمان بن مظعون ... گفت ... لبید ... بیت ...

زیاده کرد این بیت را ... الا ... سعید ... نابغه جعدی ... اختلاف کرده‌اند ...

لبید ... بعضی ... بعضی ... سال ... گفته ...

نابغه جعدی را نامش اختلاف است قیل قیس بن عبدالله و قیل حبان بن قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس

بن ربیعه بن جعده ... شده است نابغه ... بیت ... شعر گفت بعد از ان ... سی

سال ... شعر نگفت ... پس ... افتاد و شعر گفت و نامیده شد ... نابغه ... و ... در اصل ...

... در اصل ... شاعر ... در شعر ... گفت ... از شعرا ... جعدی ... بفتح ...

... بضم ذال ... و سکون ... جعده ... منسوب ... بنی ... و ...

... نابغه جعدی ... شاعر ... و لیکن ... در ... پس ... گردید ... نابغه ... بعد از ...

شعر گفت ... شعر ... مبالغه است ... فلان ... شعر ... زیاده ... است از ...

... ابو لیلی ... جاهلیت و اسلام ... بعد ... از ...

... گویا ... از ...

اصمعی دویست سی بحر آمده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و او در جاهلیت ذکر
منکر دین ابراهیم را و نماز میکرد و روزه میداشت و استغفار میکرد و در اشعار خود که گفته دلیل بود بر توحید و اقرار
بحشر و جزا و جنت و نار بر تکرار شعر امیة بن ابی الصلت و اینها شعری است که اکثر اینها که از معروف است بعضی میگویند که
از امیة بن ابی الصلت است ؎ الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها فنفسه ظلما ... الجحیم له
... و جهه دارند زعما و ابن عبد البر گفته که نقل کرده اند از یونس بن حبیب و حماد الراویه و محمد بن سلام و
ابی حاتم الاخفش که مر نابغه جعدی را ابیات است و آمده است از وی که گذشت قدوم آوردم پیش رسول خدا صلی الله علیه
و انشاد کردم بروی قصیده را که میگویم در وی ؎ اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی ... کالمجرة
سرا و در این قصیده ابیات است که خالی از گوشه ... نیست تا رسیدم باین بیت ؎ بلغنا السماء
مجدنا و جدودنا و در روایتی علونا ... انا لنرجو فوق ذلک مظهرا میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه
الی این المظهر یا ابا لیلی و در روایتی الی این ... قلت الی الجنة پس گفت آنحضرت نعم انشاء الله بعد از این خواند
و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا و لا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا
گفت آنحضرت اجاده کردی و گفت لا یفضض الله فاک پس دیدم او را بعد از صد و بیست سال که از
دندانهای او بهترین و درشت ترین دندانهای مردم بود و اگر یکی شکستی دندانی میروئید بجای آن دندانی
دیگر و بود دندانهای او مثل ژالهای گداخته و می درخشید مثل برق از جهت قول رسول الله از جهت دعا
که کرده بود او را و خواند نابغه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را تمام و این قصیده طویله است مقدار
دویست بیت مشتمل بر مدایح ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و می درآمد نابغه بر خلفای و درآمد بر عمر و بر
عثمان و مر او راست اخبار غریبه حسنه و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و درآمد بروی در مسجد حرام و انشاد کرد
اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگاهدار یا نابغه و شعر تو اعون وسایل است نزد ما و مر ترا دو ... [illegible]
حقی بر دیت تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و حقی بشرکت تو اسلام را ... [illegible]
او را در اشترخانه پس داد ناقهای جوان و ... [illegible]
[illegible] ... گفت ... [illegible]
[illegible] ... و باقی می ماند ... [illegible]
[illegible] ... دیگر او ... [illegible]

و [illegible] شده تا فاروق [illegible] شاعر گفت [illegible] کرده [illegible] شاعر [illegible] که ملاقات
[illegible] دل [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] رسول خدا
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] گفت [illegible] الجنة
[illegible] بود [illegible] بود [illegible]
و [illegible] در تاریخ اصبهان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] حکایات و اخبار است و [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] موافقت شعرا [illegible] کتاب [illegible] بود که [illegible]
است [illegible] مراد خطیب [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] باشد زیرا که [illegible] خطیب قوم [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غالب [illegible] خود را
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] حسان بن ثابت [illegible] ایشان
[illegible] غالب [illegible] ثابت بن قیس [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بخواند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قوم بود [illegible] محمد صلی الله علیه و سلم
[illegible] خطیب [illegible]
[illegible] تا این
[illegible] تمام [illegible] سال [illegible]
[illegible] رسول الله صلی
الله علیه [illegible] ثابت [illegible] صلی الله علیه [illegible] شد [illegible]
[illegible] گرده اند
[illegible] شد
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

در قصه مشهوره که بعد از نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم الآیه در خانه نشست و در
مجلس شریف حاضر نمی آمد بجهت بودن او جهیر الصوت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود طلبید
و بشارت داد چنانکه در ذکر وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم به تفصیل گذشت نعم الرجل
ثابت بن قیس و گفت مراد را بعیش حمیدا و یقتل شهیدا و از انس آمده که چون تشریف آورد آنحضرت علیه السلام
بمدینه مطهره خطبه خواند ثابت بن قیس و گفت بحضرت منع می کنیم و باز می داریم ترا از آنچه نفس خود را و اولاد
خود را پس چیست ما را جزای آن فرمود آنحضرت جزای شما بهشت است در روایتی می کند انس که چون
جنگ روز یمامه مردم گشاده شدند یعنی پریشان و متفرق گشتند گفتم ثابت بن قیس را یا عم نمی
بینی مردم را پس یافتم او را که می مالد از ازارهای خود و میزند دست و پا و میگوید
همچنین قتال نمی کردیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بد چیزی است که معتاد گردانیده اند اقران خود را
خداوندا من بیزارم از آنچه می کنند این مردم پس قتال کرد تا مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون
روز یمامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید بسوی مسیلمه چون التقا کردند هر دو لشکر گشاده شدند و متفرق
گشتند پس گفت ثابت و سالم مولی ابی حذیفه این چیست که ایشان می کنند نمی کردیم ما چنین با رسول خدا صلی
الله علیه وسلم پس کندند برای هر یکی گوی و مضبوط و ثابت گردانیدند خود را در آن گوی و قتال کردند تا کشته شدند
و درینجا حکایتی عجیب است که روایت کرده است آن را طبری از انس که در وقت جنگ زره بود بر ثابت بن قیس ثابت
قتیل شد پس گذشت بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از لشکر مردی از مسلمانان در خواب
پس در آمد ثابت بن قیس در خواب وی و گفت من وصیت می کنم ترا و نگوئی که این خواب اضغاث احلام است
تا ضایع کنی این وصیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت زره مرا فلان مرد و منزل او در اقصای
مردم است و نزد وی حیوانی اسپی است که می جهد در طول رسنی دراز که اسپ را در آن می بندند و میگذارند
تا بچرد و گفت افکنده شده است بر آن زره دیگی و بالای آن دیگ مردی این ثابت ای است
از زره که ثابت بن قیس بآن مرد در خواب بیان نموده گفت بیا خالد را و بگو که آن زره را بگیرد و بگو ابوبکر را
که ثمن آن را در دینی که بر من است اداء کند و در روایتی تفریق کن ثمن آن را بر مساکین و فلان و فلان
غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس فرستاد
کسی را تا آوردند آن زره را و خبر داد از حقیقت این خواب ابوبکر را پس اجازه کرد ابوبکر وصیت
ثابت را و نمی دانیم هیچ احدی را که تنفیذ کرده شد وصیت او بعد از موت جز ثابت بن قیس رضی الله عنه

و اما صداه آنحضرت [illegible] [illegible] دالی [illegible] آمده [illegible] [illegible] یکسال

هفتم مذکور شد که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible]

[illegible] این رواحه [illegible] [illegible] آن ابیات [illegible]

[illegible] این ابیات [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

است فرمود [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible]

غلامی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گفت [illegible] مردان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و السلام **باب یازدهم** در [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

است کلام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قال الاصمعی [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]

الله علیه و سلم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در قاموس گفته رسوب اسم سیف رسول الله صلی الله علیه و سلم یا از سیفهای که فرستاده بود بلقیس
و سیف حارث بن ابی شمر ... جبل ثابت و این شمر را علی مرتضی از قلیس بضم قاف و سکون لام ست باخیانه
در سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته است و بعضی گویند زید الخیل طائی برای آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فرستاده بود دیگر قلعی بضم قاف و فتح لام که از قلع که موضعی است به بادیه ... کذا فی القاموس
قلعه شهرکی نام موضعی در بادیه گفته قلعی شمشیری ... قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانیه
در آخر باء موحده و در روضة الاحباب میگوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته آن بود قضیب
تا قضیب قضیب بالا ناصر به القضیب ... که دراز شده و فراخ شد شاخهای او و آنچه بریده شد شاخهای او
و آنچه بریده شد از شاخهای او برای تیر یا کمان ساختن کذا فی القاموس فی الصراح سیف قاضب ...
دیگر ذو الفقار بفتح فاء و کسر آن و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر ... عاص بن منبه
و بود در وسط آن مثل فقار ظهر یعنی مهرهای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را از آنحضرت و با وی بود در
جنگها ... و بعضی گویند ... ذو الفقار ... و چون علی مرتضی عاص بن منبه را کشت
شمشیر را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور آنرا برای خود اختیار کرد بعد از آن در غزوه احد
بامیر المؤمنین علی بخشید و این شمشیری است که در شان وی و صاحب وی گفته اند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار
کذا قال فی روضة الاحباب این سیف است در مواهب مذکور در روضة الاحباب گفته که شمشیری دیگر
بود که از پدر ... وی رسیده بود و میگویند که گمان این فقیر آنست که این قضیب علی است و بعضی از اهل سیر
برآنند که قضیب و ذو الفقار یکی است انتهی و از ادراع آنحضرت یکی سعدیه بضم سین و سکون عین و سعدیه بفتح سین
و سعدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر فضه نام داشت و این هر دو را از سلاح یهود بنی قینقاع یافته بود و در مواهب
گوید که سعدیه درع داود علیه السلام بود که پوشیده او وقتی که کشت جالوت را ذات الفضول بفاء و ضاد
معجمه نام داشت از جهت درازی ... و آنرا سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه برای وی
فرستاده بود و در این زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه و دو از جانب قفا و آن زره است
که نزد ابو شحم یهودی مرهون ... از جو گرو بود و چون آنحضرت وفات یافت ...
احد این را و فضه یکی بالای دیگر پوشیده بود و در روز حنین و خیبر نیز ... ذات الفضول
پوشیده بود و دیگر ذات الحواشی و ... را نام داشت از جهت قصر او و دیگر خرنق ... و وجه تسمیه بیان کرده اند

سه شمشیر بود یکی ذوالفقار از سلاح بنی قینقاع سه یکی را روحا می گفتند دیگری را بیضا این دو از درع بنی قینقاع نام وی
است و دیگری از درخت نبع که نبع الله بار آنرا صفراء گویند ... و زاحرس بگرفت او را قنا و دی ... داد
و جعبه بود که آنرا مستفله میگفتند و کمربند از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم خیمه بود که آنرا کن می گفتند بکسر کاف و تشدید نون و ظاهرا ازین عبارت قوم آن است که کن بامر این بود
و کن و کنان در اصل بمعنی پوشش است و جمع وی اکنان و حق سبحانه ... منت بر خلق نهاده
فرموده است وجعل لکم من الجبال اکنانا و اکنه نیز جمع کن است قوله تعالی وجعلنا علی قلوبهم اکنة گفته ای
مستتره و اکننته فی نفسی ای سترته پوشیدم و کنانه تیر روان را گویند و کانون آتش دان گویند و خیمهای حضرت از مو
می بود و از ادیم نیز بود در حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشسته بود پس صحابی آمد و اجازه درون
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطایبه گفت تمامه خود در آیم یا رسول الله یعنی این خیمه چنان تنگ است
که نمی گنجم در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد فرمود نعم تمامه در آ و آنحضرت را الویه و رایات بود یک رایت
سیاه بود که عقاب نام داشت دیگر لوای سفید بود و گاهی لوا از چادرها داشت زوجات مطهرات خویش منعقد
می نمود مراکب و دواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم از اسپ و شتر و استر و گوسفند متعدد و متکثر
بود و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد و از اسپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای
آن نوشته اند اول سکب و سکب در اصل بمعنی ریختن آب است سکب الماء سکبا صبه فانسکب و سکوب
میگویند و ساکب بلفظ نسبت است مثل تامر و لابن و ماء سکب نیز میگویند بر طریق وصف بمصدر مبالغه و سکب نام
فرس آنحضرت نیز بجهت جریان و سیلان اوست در رفتار و فرس سکب می گویند اسپی را که جواد کثیر الجری و سریع الجری
باشد مانند آب روان در قاموس می گوید سکب از اسپان آنکه سریع و ذریع المشی باشد و نام اسپ آنحضرت است صلی
الله علیه وسلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را به ده اوقیه و بران جهاد کرد و نام آن اول
است که اول در دست بائع مالک ضرس بود آنحضرت او را ... داد سکب در رهن ... مسابقت فرمود و سابق شد و
آنحضرت شاد ... شد و بود کمیت اغر محجل طلق الیمنی و کمیت اسپی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد
و خالص نباشد هیچ یکی ازین دو رنگ و اغر بفتحتین ... اسپی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درهم و غره
بضم غین نام آن سفیدی است می گویند فرس اغر و رجل اغر می گویند بمعنی شریف ... از الصراح و در ...
مطلق سفیدی گفته و محجل اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد تحجیل سفیدی دست و پای ستور و طلق
الیمین بضم طا و لام و مطلق الیمنی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

و در صراح گفته دیکیست یا دو دست [illegible] نباشد و ابن الاثیر گفته که آن [illegible] او بوده

یعنی سیاه قریب با ادهم و بعد از ادهم [illegible] و در حدیث واقع شده است [illegible]

تملکه مکمل کمیت اغر و محجل اوادهم اغر محجل [illegible] در قرآن گفته [illegible] ادهم و کمیت سیاه

بود و اگر [illegible] و در صراح گفته [illegible] [illegible] است [illegible]

و دم سیاه باشد و دیگر [illegible] بیت [illegible] و دم [illegible] و سکون [illegible] فوقانیه [illegible]

آخر با خود است از [illegible] از شعر کرد [illegible] است [illegible] و تعلیل [illegible]

آنرا شعر نامیده اند بلکه نصف بیت یا ثلث و از این قبیل است که آنچه واقع شده است و بعضی [illegible]

است با این اسم بجهت حسن جمیل اوست و این اسپی است که آنرا از اعرابی که نامش سواد [illegible]

از بنی مره یا بنی تمیم خریده بود و آن اعرابی انکار [illegible] شهادت [illegible]

دو شهادت [illegible] ذو الشهادتین نام [illegible]

صلی الله علیه و سلم این اسپ [illegible]

والصادق والزاهد [illegible]

واللحیف [illegible]

و از [illegible]

[illegible]

و از آنچه ذکر کرده شد معلوم شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده بود پس آنحضرت لون اسب را بعمر بن الخطاب بخشید روی نیلی از غازیان
بخشید تا در راه خدا عزوجل بران سوار شود و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر گردانید و میخواست فروخت
عمر رضی الله عنه خواست که آنرا باز خرد با آنحضرت مشاورت کرد آنحضرت فرمود چیزی که در راه خدا تعالی
صدقه کرده در هیچ حال باز آن عود منمای ششم ضریس بضاد معجمه چاهی را گویند که بسنگ در نو دیده باشند آن اسب را
بانجهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود کذا فی روضة الاحباب و از قاموس معلوم میشود که ضریس سنگی که آن چاه را بدو
در نو دیده باشند و گفته که نام فرسی است که خریده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از فزاری و تغیر داد اسم او را [illegible]
پوشیده نماند که چون انچنین است ذکر [illegible] مناسب می نماید هفتم ظرب بفتح ظاء معجمه و کسر را و آنرا فروه بن عمرو
جذامی بهدیه فرستاده بود و فی القاموس ظرب ککتف الجبل المنبسط او الصغیر و فرس النبی صلی الله علیه وسلم و در
حاشیه روضة الاحباب نوشته ظرب حوافر الدابة ای اشتدت و صلبت و آن اسب را ظرب گفتند بصلابة
و شدته هشتم ملاوح بضم میم و کسر واو که اول آن ابو برده بیاورده در حاشیه نوشته ملواح و ملاوح اسپی را
گویند که باریک میان باشد و فربه نشود نهم سبحه از سباحت بمعنی شنا فی القاموس و السوابح الخیل لسبحها بیدیها
فی سیرها و فی المواهب فرس سابح اذا کان حسن مد الیدین فی الجری گفت ابن سیرین فرس اشقر است
که خرید از اعرابی آنرا بده شتر دهم بحر یقال فرس بحر ای واسع الجری و فی القاموس البحر الجواد و این اسب را
از جماعت تجار که از یمن آورده بودند خرید و برین اسب سه نوبت مسابقت فرمود در هر سه نوبت سابق شد
پس دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت ما انت الا بحر قسمت بحر و کانت بیضاء رواه البخاری
و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسب است که در اکثر کتب سیر مسطورند و بعضی اسماء دیگر نیز ذکر کرده اند
آباق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوح و سرحان و یعسوب و نجیب و ادهم و سجاد(?) و سجل و طرف
و مندوب پوشیده نماند که اهل سیر ذکر کرده افراس متعدده را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ذکر کرده اند که کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیرها
و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است والله اعلم مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زنان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم اسپ بود و از دست
امثالست که در حدیث حبب الی من امور دنیاکم ثلث متروک شده و احب اسپان نزد وی اشقر اقرح
محجل مطلق الیمین بود یعنی اشقر و محجل و مطلق الیمین معلوم شد اما ارثم اسپ سپید بینی و سفید لب
زیرین و اقرح اسپ سفید پیشانی کمتر از غره بود و در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار وارد

است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم می بخشید ناصیه فرس را و می گفت الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة الاجر و الغنیمة
و معنی عقد خیر بنواصی خیل ملابست و ملازمت او نهار آن با معقود است و در این مراد با ناصیه مستنیر مسلک بر جبهه است بجهت تفسیر
ذکر بجهت زینت و زیبی که در آن است و یا کنایت است از تمام ذات فرس می گویند فلان مبارک الناصیه است و معمول
الغرة ای الذات و پس است در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی قسم یاد کرده است بآن در قول
خود والعادیات ضبحا تا آخر و مراد بآن خیل غزاة است و در حدیث [illegible] شده است [illegible]
اسپان و در بار کردن و استقبال نمودن در حیاة الحیوان از [illegible] آورده [illegible]
اهل حدیث است از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه [illegible] روایت است که
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون خواست [illegible] تعالی [illegible]
خیل را گفت مر باد جنوب را که من خواستم از تو مخلوقی [illegible] اولیای خود
و ذلت اعدای دین و جمال اهل طاعت خود پس گفت [illegible] گفت حق سبحانه
بقدرت خود [illegible] از آن [illegible] و [illegible] ساخت [illegible]
با وی خطاب کرد و گفت [illegible] گردانیدم [illegible]
[illegible] تا [illegible] خلیل [illegible]
و چون [illegible] ملائکه از [illegible]
ما چه می کنی پس [illegible] حق تعالی [illegible]
بخشی [illegible] خواهد خدا از انبیا و رسل [illegible]
پس خطاب آمد [illegible]
اخلاق ایشان را چون آدم [illegible] مخلوقات [illegible] خلق من
[illegible] خود [illegible]
[illegible] جبرئیل
پس [illegible]
آدم [illegible] خلق آدم [illegible] پس
جبرئیل [illegible] اسفر [illegible] صلی الله علیه وسلم
آمده [illegible] جبرئیل [illegible]

نسبتی داشت که همراه آنحضرت غزا کرد و نام اسپ جبرئیل حیزوم است والله اعلم و در حیوة الحیوان میگوید که
اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و لهذا نامیده میشود او را اعرابی بود پیش ازان وحشی مثل
سائر وحوش و چون اذن کرد حق تعالی مر ابراهیم و اسمعیل را برفع قواعد بیت گفت وے سبحانه من دهنده
ام شمارا گنجی که نهاده ام برای شما لهذا وحی کرد بسوی اسمعیل که بیرون آے و بخوان آن گنج
را پس الهام کرد حق عز و جل او را دعا پس باقی نماند بر روی زمین با اراضی عرب مگر آنکه اجابت کرد
پس تا در گردانید او را بر نواصی افراس و خوار و رام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم ارکبوا الخیل فانها میراث ابیکم اسمعیل رواه النسائی و دلدل و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
استری سفید بود که دلدل نام داشت و آن اول استری بود شهبا سفیدی ممزوج بسیاهی که از افق
الی مو ... و آنرا مقوقس اهدا نموده بود با ماریه ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سوار
میشد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسل بجانب ملوک و امرا گذشت
ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقدار
پشم و لیف آوردم و حضرت ازان پشم برای آن رسنی بافت و از تافته اری ترتیب داد بعد ازین بخانه رفت
گلیمی مطارق بیرون آورد و چار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد و بسم الله گفت و سوار شد و
مرا در ردیف خود گردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
اجماع کرده اند اهل حدیث این بغله نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بود نه انثی والله اعلم طبرانی در معجم اوسط
از طریق انس روایت کرد که چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند آنحضرت بر بغله شهبا خود
که آنرا دلدل می گفتند سوار بود باو خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بزمین
چسپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس منهزم
شدند ... افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که آنرا فضه می گفتند و آنرا فروه بن عمرو جذامی
هدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضه یکی است و این آن قول که بعضی گفته اند دلدل
سفید بود نه شهبا اوفق است و این را بابو بکر رضی الله عنه بخشید و دیگر که ابن العلما صاحب ایله فرستاده بود
و آنرا ایلیه میگفتند و دیگری از دومة الجندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که یکی دیگر بود
که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدبخت پاره کرد فرمان شریف آنحضرت را و گستاخیها
و بی ادبی ها کرد ارسال وی هدیه بعید است و مراد از بغل مرکبی از فرس و حمار است و لهذا اعضای

از صلابت اعضا ما و بدوام الات فرس هست و تحقیق هست آنکه [illegible] گوید [illegible] مرده

مرکب است از [illegible] خر و [illegible] حمار و [illegible] مباشر شد و ولادت کرده [illegible] آنست که

او [illegible] است بر فرس چنانکه در حدیث آمده است که [illegible] فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله

علیه وسلم [illegible] آمد آنحضرت را پس گفتند [illegible] تا حاصل شود [illegible] راضی باشد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود این عمل را کسانی می کنند که علم [illegible] و تعلیل [illegible] کرده اند [illegible]

آنحضرت [illegible] دادن [illegible] فرس [illegible] که این موجب [illegible]

خواهد [illegible] که [illegible] و طلب [illegible] و حصول [illegible] الکلام [illegible] الحیوان [illegible]

می شود که تولد آن به دو طریق است و گفته اند که اگر [illegible] باشد [illegible] از فرس [illegible]

[illegible] بیشتر باشد و گفته است [illegible] کنند [illegible]

او [illegible] فرس دارد و [illegible] ولادت [illegible] کرده [illegible] است [illegible]

[illegible] مرکب ملوک [illegible]

از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمده است [illegible]

[illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible]

[illegible] الحیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گمان آنست [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحیوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اقرب آنست بالا بر آمدن او و بالجمله پس آنست که شرف و فضیلت او از میان دواب بعد از خیل و بغال بجهت
سواری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوده و از سیاق بعضی احادیث ظاهر می‌شود که ملحوظ و منظور تواضع
و ترک تفاخر بوده بیهقی در شعب الایمان از ابن مسعود می‌آرد که پیغمبران صلوات الله و سلامه علیهم سواری حمیر
می‌کردند و پشمینه می‌پوشیدند و می‌دوشیدند شاة را و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم حماری که فرستاده بود برای
وی مقوقس اسم او عفیر بضم عین مهمله ضبط کرده است او را قاضی عیاض بغین معجمه و اتفاق دارند شارح
او بحکمه و تغلیط قاضی در آن و قصه که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم خیبر را یافت حماری سیاه را که
بسخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت مر او را که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب بیرون آورد
خدا تعالی از نسل جد من شصت حمار که سوار نشد آنها را مگر پیغمبری از پیغامبران و من امید داشتم که سوار شوی
تو مرا و باقی نمانده است از نسل جد من جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مر یکی یهود
و من می‌لغزیدم در سوار او بقصد و وی دردناک می‌گردانید شکم مرا و میزد پشت مرا پس گفت مر او را پیغمبر صلی
الله علیه و سلم پس تو یعفوری یعنی نام تو یعفور شهوت داری اناث را گفت ندارم و بود رسول خدا صلی الله علیه
و سلم سوار میشد او را در حاجت خود چون فرود می‌آمد از وی می‌فرستاد او را در مردی که طلب میداد او را پس می‌آمد
و میکوفت در او را بسر خود و چون بیرون می‌آمد بسوی وی صاحب خانه اشارت می‌کرد یعفور بسوی وی و معلوم
می‌کرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاده است او را بسوی وی و میطلبیدش پس می‌آمد آنکس در آنحضرت را و چون وفات
یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد یعفور بر چاهی و انداخت خود را در آن چاه پس هلاک شد بجهت جزع به مصیبت
بر رسول خدا پس گشت آن چاه قبر وی چنانکه در باب فای فات گذشت بعضی از اهل صناعت علم حدیث در صحت این
حدیث سخن کنند سهیلی آنرا در کتاب التعریف و الاعلام ذکر کرده است و این حقیقت معجزه آنحضرت است [illegible]
ان ظاهر شده و در رساله قشیری در باب کرامات الاولیا گفته که شنیدم ابو حاتم سجستانی که می‌گفت شنیدم
ابو نصر سراج را که می‌گفت شنیدم حسین بن احمد رازی را که می‌گفت شنیدم ابو سلیمان خواص را که می‌گفت بودم
سوار روزی بر الاغ و بودند مگسان که ایذا می‌کردند او را پس فرو کرد سر خود را و بزدم سر او را بچوبی که در دست
داشتم پس برداشت آن حمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را چه اینکه جزای این چنین است که [illegible]
و صاحب حیوة الحیوان [illegible] از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که [illegible] می‌کرد [illegible] بار [illegible]
و در میان گیاه [illegible] حماری را دید [illegible] گفت [illegible] اگر ترا حماری باشد
[illegible]

وی آمدن برای سلام بندگان خود را برقد [illegible] قبول ایشان مر صدق تو [illegible] این حکایات را بنظم در آورده در
ترجمه زید بن اسلم نوشته و این حکایات از عالم الحکایات مثنوی مولانای روم است که گفت [illegible]
براه [illegible] کو همی نالید و می گفت ای اله [illegible] الابیات [illegible] این [illegible] حال بود [illegible]
صفات متعلق منزه و تقدس [illegible] گویند و گفته اند که در حصول [illegible] این علم شرط [illegible] بیت چنانکه
آنحضرت از آن جا رسید که ابن الهدیس گفت وی نبی السلام [illegible] کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام وی از جهت
تبری از آن باطل [illegible] و این مردی بود که او را [illegible] اعتقاد او بود [illegible] صدق و اخلاص قوی حاصل
شده و این کلمه از وی درین حال صدور یافته و معذور داشته و این بیت مقبول افتاده [illegible]
الا شتران آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] بسیار بوده [illegible] قصوا [illegible]
نام داشت [illegible] قطع [illegible] قصوا [illegible] می گویند [illegible] مقصود
[illegible] ناقه [illegible] قصوا [illegible] گویند
و حمل را قصوی و قصوا [illegible] ناقه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم [illegible] شتر [illegible] واقع شده [illegible] مشکل می نمود
و این ناقه را صلی الله علیه و سلم در وقت هجرت از ابو بکر [illegible] چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت
[illegible] بر این ناقه [illegible] سوار بود که
[illegible] چنانکه گذشت [illegible] وقت سواری بر این ناقه می آمد گویند
[illegible] وقت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] واقع شده [illegible]
است [illegible] بعضی از ارباب سیر گویند که
این [illegible] نام این ناقه [illegible] قصوا می گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] قطع [illegible]
[illegible] ناقه [illegible]
[illegible] ناقه [illegible]
[illegible]

و لحاق آمد این معنی بر صحابه پس تبسم نمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق است بر خدای تعالی که بلند نگرداند از دنیا چیزی
مگر آنکه پست گرداند و یکی شتر ابوجهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود و در بینی وی حلقه بود از نقره
پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا در هدی روز حدیبیه تا بخشم آورد بآن مشرکان را و آنحضرت بیست ناقه
شیردار داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و در هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل عیال
آنحضرت تا آن روز گار میگذرانیدند و چهل و پنج ناقه شیردار بود که سعد بن عباده برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گذرانیده بود و نامهای آن در کتب سیر مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم هفت بز شیردار بود که ام ایمن
آنها را می چرانید و هر خانه که حضرت نبوت می گردید می بردند و نامهای آن نیز مذکور است والله اعلم و آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم محجن بکسر میم و سکون حا و فتح جیم و محجن بمعنی چوگان گفته اند و محجن یعنی جذب و عطف و عقد
و صرف محجن فلانا صرفه و جذبه بالمحجن و المحجن الاعوجاج و محجن بر وزن منبر و بکسر چوبی سر کج و هر معطوف معوج است
و محجن آنحضرت قدر یک گز یا درازتر بود که مشی می کرد بآن و بر کوب می کرد بدان و می آویخت آنرا بر شتر در پیش
هر دو دست خود و آمده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت کذا قیل و بود او را صلی الله علیه و سلم مخصره
که او را عرجون میگفتند مخصره بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح صاد مهمله از خصر میانه آدمی که آنرا تهیگاه گویند اختصار
دست بر تهیگاه نهادن و تکیه کردن بدان و مخصره که تکیه کند آدمی بآن پس اطلاق کرده شد او را مثل عصا و عکازه
و مقرعه و قضیب و در حدیث آمده است که بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود با وی مخصره که ... او را
بود و گفته اند که مخصره از شعار ملوک بود و عصائی بود که بران تکیه میکرد و منبر مود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیا
صلعم و عرجون شاخ خرما چون خشک گردد و کج شود و گویا مراد تشریف آنست که مخصره حضرت را تشبیه کرده
بعرجون یا آن مخصره از شاخ خرما بود والله اعلم قضیب از شوحط بود نامیده میشد او را ممشوق سابقا معلوم
شد که قضیب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و شاخی از درخت کاهی در دست
مبارک میداشت از درختی که نام آن شوحط است و فی القاموس الشوحط شجر تتخذ منه القسی او ضرب من النبع
چنانکه گذشت و قضیب ممشوق طویل دقیق کذا فی القاموس و بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم قدحی
نامیده میشد او را ریان از ری بمعنی سیرابی و چون در قدح آب و شیر و نبیذ و امثال آن خورده میشود
تسمیه بریان مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را مغیث می گفتند ظاهر اشتقاق وی از غیث باشد
بمعنی باران و قدحی دیگر بود مضبب که مسمار زده شده بود بفضه در سه موضع و آن قدح حلقه ها داشت
که ازان حلقه ها آویختندش و قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود مر آنحضرت را قدحی

از عید این که نهاده میشد تحت سه روبی اول می کرد و روی این لفظ را دو نوع تفسیر کرده اند یکی سعین تیغ نمود [illegible]
چوب و جمع باعتبار اجزا است و بفتح عین نام درختی است و در مجمع البحار گفته عید بفتح عین مهمله جمع عیده [illegible] از
که تخته و پشت از سعف از اعلا تا اسفل [illegible] و دیگر بود [illegible] که این ... [illegible]
بفتح تا و سکون دال و عین العاری بود از سنگ که از تخته [illegible] [illegible]
ذکر آن بسیار است و مکن بود [illegible] بسم و سکون را نیز چیزی [illegible] است [illegible]
از [illegible] و [illegible] می گفتند [illegible] طهارت کند [illegible]
بیرون آب خورده بیرون آید [illegible] آب خوردن [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] جمال با کمال خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از نامش عربا بود بمعنی حلقه قصعه کاسه بزرگ و جفنه بفتح جیم و سکون فا نیز کاسه بزرگ و صحفه نیز بمعنی کاسه
بزرگ آمده و بعضی گفته اند که صحفه آنکه پنج کس را سیر میکند و قصعه ده کس را و جمع هر سه لفظ بروزن فعال بکسر فا
آمده قصاع جفان صحاف و در صحاح از کسائی نقل کرده که اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة تشبع العشرة ثم الصحفة
تشبع خمسة الرجال ثم المکیلة تشبع الرجلین والثلثة و صاع و مد بود که بدان اخراج فطره می نمود کذا قیل و اگر طعام
نیز پیموده می پخته باشند دور نیست چنانچه در حدیث آمده است که طعام را پیموده خرج کنند و صاع پیمانه و مد الصاع
نیم نیز پیمانه تفسیر کرده اند و صاع را چهار مد گفته اند و مد رطل و ثلث نزد اهل حجاز و دو رطل نزد اهل عراق و آنحضرت
را صلی الله علیه و سلم سریری بود قوائم آن از ساج و فراشی از ادم که حشو وی لیف بود و ادم چرم لیف پوست
خرما و پلاس که دو ته می ساختند و شب بران تکیه می کرد و خاتم نقره بود که نگینه وی هم از نقره بود و در روایا
نیز گفته اند دیگر از حدید بود ملمع بنقره و در احادیث آمده که از خاتم حدید نهی واقع شده و گویا تلمیع بنقره مجوز
آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است والله اعلم و دو موزه ساده بود که اهدا کرده بود نجاشی پس
پوشید آنها را و مر آنحضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ یکی از سندس سبز بود و دیگر جبه طیالسه
و سیوم معین نشده که از چه چیز بود و جبه جامه را گویند که قطعه دوخته باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر
قبا نامند و جبه همه را شامل است و ردا و دستار را جبه نگویند و طیالسه جمع طیلسان گویا از طیلسان ساخته
و دوخته بودند و آن از لباسهای عجم است و در سیاه که تار و پود وی ابریشم بود و روایت کرده است اسما
بنت ابی بکر رضی الله عنهما که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد عائشه و چون قبض کرده شد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفتم من آن جبه را از عائشه پس ما می شوئیم آنرا برای بیماران و طلب شفا می کنیم بدان
رواه مسلم و عمامه بود که او را سحاب میگفتند و عمامه دیگر بود سیاه و ردا بود و در روضة الاحباب میگوید که
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دران روز که وفات یافت دو برد
حبره و جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص سحولی و جبه یمنی و قمیصه قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که
ورس رنگ بود و طاقیه چند خرد از وی صلی الله علیه و سلم ماند شرح برد بضم یا جامه کذا فی الصراح
و حبره بکسر حا و فتح با جنسی از جامه و در صراح گفته برد یمانی و صحاری منسوب بصحار قریه ایست از یمن
از صحرا است حبره حمره خفیفه مانند عجره گفته می شود ثوب احمر و صحاری و عمانی بضم عین و تخفیف میم شهریست
از زمین عمن بالمکان اذا قام به و آنکه بشام است بفتح و تشدید و فی القاموس کغراب بلدة الیمن و کشداد
بالشام و سحولی در حدیث آمده که تکفین کرده شد در سه ثوب سحولی روایت کرده شده است بفتح

و نیز آن لباس یمنی قطنی منسوب است بسوی سحول [illegible] قصار زیرا که وی می‌شوید و سفید می‌سازد و بعضی [illegible] گویند
یا منسوب بسحول که نام قریه‌ایست بیمن [illegible] بمعنی ثوب ابیض نقی [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] اسم
قریه‌ایست [illegible] از خز یا [illegible] و بعضی [illegible] می‌سازند [illegible] مربع
که او را دو علم است و قطیفه جامه [illegible] در رداء [illegible] و سکون لام [illegible]
چادر [illegible] بالفتح [illegible] که بان جامه رنگ کنند و از عائشه رضی الله عنها مروی است که گفت که نگذاشت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نه دینار و نه درهم و نه گوسفند و نه شتر گفت راوی و شک دارم در غلام و [illegible]
منافات ندارد با آنکه مذکور است که آنحضرت را اسپان بود و شتران [illegible] غلامان بود [illegible] کرد
بخشید و آزاد کرد و رفت و آن اموال دیگر از بنی النضیر و فدک [illegible] بر مسلمانان [illegible] ایشان [illegible]
و نفقات ایشان و مروی است که چیزی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود [illegible]
در خانه مضبوط نگاه می‌داشت و هر روز یکبار می‌رفت و آنها را زیارت می‌کرد [illegible]
از اشراف پیش وی می‌آمد ایشان را در آن خانه می‌برد [illegible] می‌گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]

تکمله [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذات حق [illegible]
[illegible]
[illegible]

باقی ماند کنه ذات الهی تعالی و تقدس برآنچه بود از بطون حقیقت مستتر یا از نفخات و هکذا پس باز شیخ شد از ادنیا
آن اسمار صفات در شهر معنوی ذات حیث لا کیف و لا این پیدا کردند و گفتند الهنا اگرچه ظاهر کردیم این کمال
را و ابراز نمودیم مجال جمال و جلال را بیرون از حد حصر و احصا اما نه او لیکن این همه قطره ایست از بحر وحدت تو
و ذره ایست از فضای ذات بیهمتا تو بیهات بیهات اجتماع ما کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور شئون ذاتیه حق کجا و بروز
حقایق اسمائیه و صفاتیه کجا پس باز رسید اشارت که بعبارت منهیه که من بیرون آرم از ذات خود یک
کنه حقیقی را که جامع جمیع کمالات اسما و صفات و شئونات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروزی که عین کل
است و اظهار کنم ظهوری که عین بطون است متصور بصورت بدیعه منزل در شاه رفیعه که بآن حقیقت محل شناسا
رفیع و جامع اشیا بر بدایع شما و ممتاز باشد در حد خود و آنچه هر در بیت از کنه کمال که شناخته نمی شود در حقیقت
دریافته نمی شود در صفت محدود نمی آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و مجلی اعز و افضل نسبت بذات
مثال کریمه شمار مثل نسبت ذات با صفات تا کامل گردد بدان بالکی بر علا من پس شکافتم از جمله اسم او را
کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عابد و معبود و دادم لوا حمد بدست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام
پس انبیا و اولیا علیهم صلوات الله و سلامه مظاهر اسما و صفات گشتند و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات گردید
گشت وی ختام مقام اجلال و اکرام علیه بالذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و اکمل التحیات
مخلوق است از ذات حق و ظهور حق بروی بالذات است منفرد و فایق آمد از هر که غیر اوست در تمام صفات
و جمیع کمالات و هم از جهت ناسخ است دین وی سایر ادیان را به صفات مشهود نمی گردد بعد از بروز او
و هم از جهت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و وی صلی الله علیه و سلم محل ظهور ذات حق
است از فوق و عرش وسیع تر از وست و عرش محیط اجسام است و رحمتی و سعت کل شی پس حقیقت محمدی
جمیع موجودات و مبدا تعینات و واسطه تمام فیوض و برکات است و فصل و اعداد تنزل وی از حضرت ذات
بمقام واحدیت ظاهر شد بمجالی اسما و صفات پس عاشق شد بر وی حضرت کمالیت مثل تعشق اسم
و صفت بموصوف یعنی از معانی آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی دلالت نمی کند
بهویت خویش مگر بر وی پس اگر تحقیق شود یکی کمالی از آن کمالات مثلا الحمد و الوصف خواهد بود بر وی
و تابع خواهد گشت مر او را و حقیقت صفتی بوی منحصر است در وی و نور از اسما اوست اگرچه انبیا و اولیا
همه متصف اند باین صفت و متحقق اند بدان و لیکن وی صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت است و فرق
میان حقیقت شی و کسیکه متحقق است بدان و همه اشیا مظاهر آن نور و مجالی آن ظهور نور اوی

صلی الله علیه وسلم انا من نور الله والمؤمنون من نوری [illegible] انا من الله والمؤمنون منی اشارت [illegible]
بتخصیص [illegible] اتفاقی و موافقت مقام است و چون نزول کرد [illegible] پیدا کرده شد [illegible]
عقول و نفوس و لوح و قلم و عرش و کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و معادن و نباتات و حیوانات و انسان که
نسخه جامعه حقایق کونیه است [illegible] وجود [illegible] که واقع است در کلام عرفا و حکما و
گفته‌اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود واحد است در اعداد [illegible]
نمی‌شود مگر به وجود واحد و ثلاثه موجود نمی‌شود مگر به وجود اثنین [illegible] موجود [illegible]
هیچ عدد مگر بعد وجود ما قبل وی [illegible] مرتبه و همه موجود اند از [illegible] واحد [illegible] زیرا که [illegible]
کرده شود در عدد [illegible] بیرون [illegible] آید عدد از آن و اگر ضرب کرده شود [illegible] واحد [illegible] آید از او
چیزی پس عقل اول که عبارت از حقیقت روح محمد است [illegible] عالم [illegible] عالم امر و عالم خلق
او در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزه است که علت باشد [illegible] موجود چیزی [illegible] معلوم شد
اینکه گذشت تفصیل حقیقت وجود محمدیه است صلی الله علیه وسلم [illegible]
افصاح کرده صلی الله علیه وسلم بقول [illegible] که در وقت خلق
سماوات داشته و تمام شد در اعلی درجات [illegible] صلی الله علیه
وسلم [illegible] خلق [illegible] ذات [illegible] خلق آمد و حیات آن [illegible] وسیله
نام [illegible] کرده شده است [illegible] آن [illegible] معنی وسیله
سبب است پس [illegible] اول سبب وجود خلق [illegible] سبب [illegible]
پس حاصل [illegible] اقرب صوری و معنوی و کمال [illegible] عالم [illegible]
[illegible] صورت و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اتمها و اکملها

فصل در بیان خلقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است

ودی جل جلاله می بخشد رجوع میکند کرسی را که اراده میکنند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود و طرف اعلای صور
اعمال حسنه و اعمال صالحه و تصور میشود اشکال لطیفه و اماکن عالیه منفصله و این علو صوری را علو مکان نامند و اعلی منزلت مکان
است با تفاوت درجات و مراتب آن و اعلا درجات آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که حق تعالی وعده کرده است آنرا برای یکی از بندگان خود و امیدوارم که آن من باشم پس آن
وسیله آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص است بعلو مکان چنانچه مخصوص است بعلو مکانت زیرا که نیست هیچ احدی که
افضل قدر نزد خدا تعالی در حدیث شریف آمده است که گویا حق تعالی پنهان داشته ام برای تو شفاعت خود را
و پنهان نداشتم آن را برای هیچ پیغامبری جز تو و گفته است ابوجعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم
کامل گردانیده است حق تعالی شرف را بر آنحضرت بر اهل سموات و ارض و از ابی هریره آمده رضی الله عنه که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم من اولیستم روز قیامت از زمین پیش کسی که می ایستد در آن هیچ یکی غیر من و فخر نمیکنم
پیشتر من آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و من بشارت دهنده ایشانم
چون نومید شوند لوای حمد در دست من است و من گرامی ترین اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فخر و در روایتی
من قائد ایشانم وقتیکه بدرگاه آیند و خطیب ایشانم وقتیکه خاموش شوند و گوش دارند و من شفیع ایشانم
وقتیکه در بند کرده شوند لوای کرم در دست من است و من اکرم اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیث ابی سعید
آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده انا سید ولد آدم یوم القیمة و بیدی لواء الحمد و لا فخر و نیست هیچ پیغمبری
آن روز آدم و هر که جز اوست مگر آنکه زیر لوای من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده آگاه باشید که من حبیب
خدایم و در روایتی از وی آمده که فرمود آنحضرت انا اکرم الاولین و الآخرین و لا فخر اللهم صل و سلم علیه و از عایشه
رضی الله عنها آمده که گفت جبرئیل علیه السلام گشتم در مشارق ارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را افضل
از محمد علیه السلام و احادیث در اکملیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و احاطه وی بجمیع کمالات صوری و معنوی
اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچ کس را تنازع در اکملیت و مراتب در افضلیت وی صلی الله علیه و سلم و مراد از
علو مکانه که تعبیر کرده میشود از ان بحقائق اسماء و صفات و علو مکان که تعبیر کرده شود بوسیله و مقام محمود
پس وی صلی الله علیه و سلم اعلا و افضل موجودات است مکانا و مکانة و مخصوص است بغایت علو و نهایت سمو
صوری و معنوی این بیان طرف اعلی است اما طرف سفلی و مکانت بهر دو جانب خود از طرفین وجود طرف سافل
طرف سفلی است که معدن بعد و سقوط مکانت و مکان و آن نصیب ابلیس است و مخذولان متابعان وی و تابعان
وی از اتباع انا نعوذ بالله من ذلک و کلام در این باب [illegible] فصل اول در کمالات معنوی

تخلق و تحقق کمالی است که [illegible] نزد خدا عزوجل [illegible] مکافات [illegible] است که

انبیا بآن کمل فرموده اند صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخلقوا باخلاق الله [illegible]

کمال کونی است آنست که متصف و متخلق است بکل صفات حمیده است و مجموع آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که

هیچ کرده است هیچ یکی از خلق خدا از انبیا نبود بدان که محمد صلی الله علیه وسلم از مکارم اخلاق و صفات کمالیه ممتاز شده

و نائل گشته [illegible] شده و [illegible] الله تعالی [illegible] و انک لعلی خلق عظیم [illegible]

در [illegible] و آن [illegible] شیخ عارف [illegible] قدس سره [illegible]

اقدم و این کلمات [illegible] از انجاست که مکارم اخلاق مذکوره در کتب [illegible]

حکایت کرده شده و آنچه وارد شده [illegible] آنحضرت صلی

الله علیه وسلم [illegible] کمال معنوی خلقی [illegible]

[illegible]

میگویند این نیز یکی خاص که مخصوص ذات شریف اوست تفا صنامیکه بذات اتصاف اورا بجمیع صفات کمال تسمیه دادند او را
پروردگار و گویا این مبنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلی الله علیه وسلم فانی شده است در ذات و صفات
الهی لاجرم باقی باشد بآن و متصف گردد بدان و شیخ در دریافصل حقیقت محمدیه که وحدت عبارت ازانست
چنان بذوق شهود است که نقش دوئی از نظر بصیرت وی محو شده است والله اعلم و می گوید و ازانجمله اسم النور
است و این اسم ذاتی است لقد جاءکم من الله نور یعنی محمد و کتاب مبین یعنی القرآن و ازانجمله اسم الحق است قال الله تعالی قد
جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ازانجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال بالمؤمنین
رؤف رحیم و ازانجمله اسم الکریم قال الله تعالی انه لقول رسول کریم محمدا صلی الله علیه وسلم و اسم العظیم قال الله تعالی
و انک لعلی خلق عظیم و خلق و صدق اسم است که وصف کرد او را بعظمت و اسم الشهید و الشاهد و گفته است حق تعالی
در حق نفس خود در تلو حکایت از قول عیسی علیه السلام مراد را تعالی و انت علی کل شئ شهید و گفت حق تعالی
در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهیدا و گفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی تسمیه کرده
محمد را باسم خود الخبیر و باسم خود الفتاح و باسم خود الشکور و باسم خود العلیم العلام و باسم خود الاول و الاخر و القوی
و الولی و باسم الغفور و الهادی و المؤمن و المهیمن و الداعی و العزیز و غیر آن از اسماء الهیه مخصوص بوی تعالی و تقدس و آورده است
قاضی عیاض دلیل بر هر اسم از قرآن عزیز چنانکه در فتح بکنند او را اما افعی و نباید در این محل منازعی و گفت اکتفا
کردیم ما در ان بذکر این مقدار زیراکه خلاف نیست نزد محققین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متصف و متحقق است
بجمیع اسماء حسنی و صفات علیا و رسیده است از کمالات بمبلغی که نرسیده هیچکس را سوای وی صلی الله علیه وسلم
کان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت اوست پس گردانید عایشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه وسلم
و داد معرفت خود داد بدان از جهت اطلاع وی بران و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لقول رسول کریم
و دو که در حقیقت قول [illegible] است پس نظر کن باین تحقیق عظیم مر صفات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در صفات
خود و اسماء خود مقام خلیفه در مقام مستخلف و تامل کن در آنکه در تحت وی سر شریف است مطلع گرداند خدای تعالی
ما را و ترا حقیقت آن و الله الهادی وصل دوم کمال ظهوری آنحضرت که شاهد است مر او را به تحقق علو مکان نزد خدای
عز و جل بر سه قسم است قسم اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی چنانکه نماز و روزه و صدقه و امثال آن و قسم
ثالث قولی قسم اول ذات شریف [illegible] جمیل اوست و لود ذات وی اجمل ذوات و اکمل و افضل و اطهر
انور و صورت وی احسن و اجمل اجمال و اذکای صور و علما شکر الله سعیهم حلیه شریف او را از انچه باثبات
رسیده در فهم ایشان در آمده ضبط آن کرده و در صحیح بیان نگاشته آمد و مقصود ازان تصور جمال او

مطالع کمال او و نسبت العین سالکین و در [illegible] [illegible] و شوق [illegible] کردن [illegible] آن [illegible]
گردانیم آن جمال جان افزا [illegible] مفارقت [illegible] طریق [illegible] کمال [illegible]
[illegible] حصول در محبت و شوق [illegible] حصول [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آن طریق اتصال و دوام [illegible] وقت [illegible]
برای روشنی راه و حضور درگاه نگاه دارد و بالله التوفیق و اما قسم ثانی [illegible]
اوست که معلوم و ماثور است و صحف و دفاتر مملو و مشحون و کافی است [illegible]
[illegible] میزان اوست زیرا که وی صلی الله علیه وسلم [illegible] طریق [illegible]
ضلالت و غوایت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام [illegible]
و حسنه که از اهل عالم بوجود آید بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها [illegible]
مراد او خواهد بود پس [illegible] خلق در میزان اعمال وی [illegible] آن [illegible]
و احسن همه [illegible] فرع [illegible] گفت [illegible] احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و لیس [illegible] آنچه وارد شده است [illegible] قیام [illegible]
شد جنازه [illegible]
برای [illegible] زمین [illegible]
بدان و [illegible] الصفات [illegible]
و اعلا [illegible] ازان است [illegible]
[illegible] که مملو و مشحون است [illegible] اسلام [illegible]
قول وی سبحانه در باب قرآن که کلام اوست [illegible]
و قول وی تعالی [illegible]
مجامع و محاسن [illegible] حقیقت [illegible]
آن و [illegible] فضیلت [illegible]
المرسلین [illegible]
[illegible] خاتم النبیین [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

وی صلی الله علیه وسلم نسبت بسایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات [illegible]
[illegible] ندارد قوابل است اما نمی بینی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن می گرداند [illegible]
است و اما خلق نیز ندارد کسیکه نظر تواند کرد و خیره می گردد دیده در نظاره آن [illegible] ذات
در محتجبین ظاهر می گردد و صد در مرات معتدل الهیه چنانکه هست می نماید در آئینه مستطیل طول آن و در عرض
و ابیض و در آئینه صغیر و در کبیر پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی [illegible]
می نهند اشیا را اگر در مواد نیز آن و قابلیات متفاوت اند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوابل است از
ظهور [illegible] اند در اسما و صفات خود [illegible] حیزی است که تقاضا می کند قوابل آن پس [illegible] ظهور
[illegible] در اسم [illegible] ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف [illegible]
از ظاهر و ظهور حق در مظاهر بقدر قوابل و قوابل اشیا متعلق بمجالی آنها ست که ظاهر شده است از او
نعمت اسم المنعم است و محمد نعمت اسم المنتقم و منعم و منتقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الهیه
قائم بذات وی و هر شیء در عالم اثر اسما و صفات اوست پس هر فرد از افراد عالم [illegible]
از اسمای حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسما
مبادی ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسمای صفاتیه و آن اسما محامد ایشان است و بقیه
موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است و رسول صلی الله علیه وسلم مخلوق است
از ذات حق عز وجل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بروی بذات است و ازینجهت منفرد است
وی بجمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و تابع است [illegible]
[illegible] مشهود نمی گردد بعد از بروز ذات نعم باقی می ماند علم آن و ازینجهت باقی اند ثبوت انبیا بجمال خود و [illegible]
[illegible] مراد بابن ایشان و نسبت قابلیت [illegible] نسبت بحر است و نسبت قوابل انبیا و اولیا مانند انهار
جداول [illegible] نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ مستخرج است و هر زبان این حقیر اینچنین آمده است
[illegible] اقرب [illegible] و قطرات بحر و سبب آنست که محمد مجموع عالم است زیرا که روح و
عقل او [illegible] عالم همه مخلوق از وست پس قابلیت وی همه چون قوابل [illegible]
مستفیض اول [illegible] و فیض قدس ذاتی متوجه است [illegible]
است بقیه مخلوقات [illegible] قوابل ایشان پس [illegible]
و الیه کل الکل [illegible] است قول امام [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

یا ایها الرسول یا امین الوحی ... ایها الخاتم ... [illegible]

اسد علیه وسلم ... [illegible] مرسلین ... [illegible]

... [illegible] ... اشان ... [illegible]

را انبیا و اولیا ... [illegible]

و این ... معنی ... انبیا ... ایمان ... و نصرت ... قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق

النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه الآیة ... اولیا

... شان ایشان ترقی و عروج نمی کنند ... [illegible]

... شده ... [illegible]

... [illegible] ... تابع وحی ... [illegible]

دعوی می کردند ... اولیا ... دعوی کردند انبیا ... [illegible]

... انبیا ... ظاهر و باطن ... [illegible]

[illegible]

که ایشان لاحق شده اند بمحمد احکاماً و تابع و لاحق اند بدان سر که حقیقة الحقیقة نه من حیث الصورة پس ایشان بعثت و بعث
شده اند بر سبیل تابع لحوق به شکل محمدی زیرا که ایشان متنوع اند در حد ذات خود و تابع نیستند خود را در صورت و کمال
[illegible] اولیا تابع اند صورة و معنی و عیناً و حکماً پس سید توفیق داد [illegible] مراو را [illegible] دانند و
خود را به حقیقت [illegible] می باشد و او را سعادت کبری و مکاشفات زلفی و سر [illegible] گفته است قطب الله
شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه بر نداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را مگر آنکه نهادم قدم خود را در موضع قدم
وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لاحق شوی بهوی و غرق شوی
در دریای متابعت وی وفقنا الله و ایاک بذلک. وصل در بیان تسمیه وی صلی الله علیه و سلم بحبیب و ذکر مرکز
حبی که مختص است بوی صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی گروهی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم منتظر بیرون آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بر ایشان و
شنید که مذاکره میکنند پس میگوید یکی ان الله اتخذ من خلقه ابراهیم خلیلاً یعنی خدا تعالی گرفته است از میان خلق
خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلم الله تکلیماً دیگری گفت عیسی کلمة الله و روح او
و دیگری گفت آدم برگزیده خدا تعالی او را پس سلام داد آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما را و تعجب
شما را و این چنین است که شما می گوئید ابراهیم خلیل خداست و موسی نجی اوست و عیسی روح اوست
و برگزیده خدا تعالی آدم را دانا و آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر و من حامل لوای محمدم روز قیامت
و لا فخر و منم اول شافع و اول مشفع و لا فخر و من اول کسی ام که می جنبانم حلقه بهشت را پس گشاده میشود در بهشت
بر روی من و می درآیم آنرا و حال آنکه فقرا راست با من [illegible] و من اکرم اولین و آخرین ام و لا فخر و این حدیث جامع و مصرح
است بکمال وی صلی الله علیه و سلم و افضلیت وی از کمل کملا و فضلا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تحقیق کنه
بیان علو مکان و مکانت وی صلی الله علیه و سلم مقصود اینجا آگاهی بتفضیل اوست صلی الله علیه و سلم باسم
حبیب پس بدانکه مقام حب اعلا مقامات کمالیه است بتحقیق وارد شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و تعرفت الیهم فبی عرفونی و عرفتهم دوست داشتم که شناخته
شوم پس پیدا کردم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس بمن شناختند مرا و توجه حبی اول [illegible] است
که صادر شده است از جناب الهی [illegible] فروع اویند و جمیع حقایق ظاهر شده است مگر بواسطه حب
و اگر نمی بود حب پیدا کرده نمیشد خلق و پیدا کرده نمیشد خالق شناخته نمیشد اسما و صفات الهی خلق ظاهر
نشده مگر بواسطه روح محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح پاک محمدی نمی بود نمی شناخت خدا را [illegible]

احدی زیرا که سیادتی بود سینه احدی پس حب واسطه اولی است مر وجود موجودات را و تحقیقا وارد شده است

از حق تعالی در شب معراج با حبیب خود گفت لولاک لما خلقت الافلاک پس معلوم شد که حضرت [illegible]

متوجه بر آن معرفت کنت کنزا مخفیا [illegible] ما سوای او است منعطف است بروی و اوست اصل [illegible]

و غیر وی [illegible] مرتبه [illegible] مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه [illegible] محبوب خود او را

گردانیده است و وی سبحانه او است وی آن را که متابعت کرد او را قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی [illegible]

الله و رسوله کرات [illegible] از وی بحکم انا من الله والمؤمنون منی [illegible] اتباع است [illegible]

محبوب [illegible] و حق تعالی [illegible] دعوی کرد [illegible]

[illegible] اتباع محمد زیرا که [illegible] مخلوق است [illegible] خود [illegible]

پس مخصوص گشت [illegible] محبت [illegible] علی الاطلاق [illegible]

مرتبه اولی در حق نامیده می شود [illegible] حرکت [illegible]

حاصل شود [illegible] حقیقت خدا است تعالی [illegible]

انجذاب قالب است بسوی مطلوب [illegible]

زیاده کرد [illegible]

النفس [illegible]

از نفس [illegible]

[illegible]

این [illegible] مقامات است [illegible]

[illegible]

روحانیه [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

می شود [illegible]

می خواهد [illegible]

[illegible]

ادعیهای المتوجهة الی المطلع علی الافئدة فافهم قوله تمد کیفیت تعلق بجناب رفیع وی صلی الله
علیه وسلم بر آنکه [illegible] در دست [illegible] داشت وی را حق جل وعلا شفیع گردانید او را برای خلق روز قیامت که آن از
موارد قرب وعزت [illegible] است و عام گردانید آنرا برای وی و نیست [illegible] عموم شفاعت جزوی
[illegible] آن [illegible] وی صلی الله علیه وسلم مبعوث است بکافه خلق مقدم [illegible] ایشان باشد و [illegible] راعی مسئول
است از رعیت [illegible] است بر وی رعایت احوال ایشان پس واجب گردانید حق جل وعلا بر وی قیام
[illegible] ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد بدان از جهت وعده کرد او را وسیله که مقام محمود است و در حقیقت
نیست معنی وسیله مگر واسطه و وصول بمطلوب و آن شفاعت است و مر این معنی را منزلی است که صورت وی که
در فردوس اعلی است که ارفع منازل جنان است و میشود وی صلی الله علیه وسلم در آن و کرد می کند کمال را صورت
و معنی ظاهرا و باطنا و چنانکه آنحضرت واسطه جمیع خلایق است در بدایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه
باشد از برای نعیم مقیم نیست درازل و ابدا اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود تو و وجود هر
که غیر از است و هر موجود است هیچ یکی بغیر محمد اللهم صل علی محمد و علی آل محمد پس اولی و واجب و لازم است ای
طالب که متعلق شوی بجناب وی مستلف نشینی بجناب وی تا حاصل شود میل از هر دو طرف و هر دو جانب و چون تمنی
کرد مردی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم که باشد رفیق وی در جنت فرمود اعنی علی نفسک بکثرة السجود
پس امر کرد او را باعانت بر نفس خود بکثرت سجود و سعی طلب تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود بمقصود اتم و
اکمل و لهذا ادب اولیا را کمل رضوان الله علیهم اجمعین که تعلق کنند بجناب وی و بایند جاه خود را بر باب
وی و همیشه بود ادب اهل دین کمال و سر که بود سنت حق تعالی تکمیل و ایصال او را مراتب جلیه و چون حاضر
می شوند اولیا رضی الله عنهم در بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت منسوب
محمد صلی الله علیه وسلم شتابی می کنند در توجه مشاهده آن انوار الهیه بجانب جناب محمدی و حرمت می کنند منسوب
وی تکلم حضرت الهیه را که ذاهل می شوند و غافل می گردند از هر چیزی که تقاضا می کند آنرا حقایق ایشان از کمالات
الهیه و کرم [illegible] کمالات خود را از جهت تادب بالجناب و حاصل می گردد مر ایشان را برکت این حالت از زیادت
چیزی که ممکن نیست [illegible] شرح می شوند و می بینند در این هنگام بسمع و بصر محمدی چیزی که مناسب قابلیت
محمدی باشد اگر نیست در [illegible] قوت آن و پوشانیده می شود دیگران را از نعمتهای محمدی الجمالی
نیست حصول آن مگر با [illegible] و این است مراد شیخ ابوالغیث بن جمیل [illegible] خضنا بحرا وقفت الانبیاء علی ساحله
مراد [illegible] که مخصوص است بوی صلی الله علیه وسلم نه بغیر وی از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

الغرض آنکه متحقق شد که سنت محمدیه [illegible]

اشیا را از حق سبحانه [illegible] بتعلق حضرت بقابلیت محمدیه و چون ذات حق و حقایق [illegible]

او را و لازم گیرد و توقف نماید [illegible] اگر کوئی [illegible] تعلق را [illegible]

چگونه حاصل کنم [illegible]

و این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع [illegible] قولاً و فعلاً

و اعتقاداً چنانچه ائمه اربعه مثل ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم [illegible]

اجماع علما متفق‌اند که [illegible] اهل حق [illegible] رحمهم الله تعالی [illegible]

صوری و آن است که اجتهاد کنند بر فعل عزایم [illegible] زیرا که حق سبحانه امر کرده [illegible]

علیه وسلم با ارتکاب عزایم [illegible] فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل [illegible]

شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به ابراهیم [illegible]

[illegible]

مردی از اهل الله لازم گیر چه طریق اهل الله را و تنها طریق اهل الله تنها رفتن نیست بلکه قرار قلب به حق تعالی بود از میل
ما سوی الله از دنیا و آخرت دوم اقبال علی الله بکلیه یعنی محبت منوا از علل بی فتور و عدم التفات و طلب عوض
سوم دوام التفات نفس در همه طلب کند از اموری که متعلق است به صالح ... بجز الله بی نفس
از شرک ما سوی الله است نظراً و اعتقاداً و عملاً چهارم دوام ذکر کردن مرخدا را ... حق تعالی هی خواه ذکر لسانی
باشد یا ذکر قلبی یا ذکر روح یا سر یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول که
تعلق صوری است آنست که بنگری آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بشارت محبت تا بیابی ذوق محبت او نور او را در کل
وجود تو و میگوید شیخ ... محبت و ... در دل و روح و جسم جان خود و در سر خود و موی
چنانکه ... آب سرد را در وجود خود ... نوشیم آب سرد پس از تشنگی سخت در حر شدید و محبت آنحضرت
مسلم فرق ... قال الله تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صلی الله علیه وسلم لن یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده پس اگر یابی تو در خود این محبت را که وصف کردم مر ترا باید که
... پس استغفار کنی و توبه کنی از گناهان خود و مولع شوید دوام ذکر نبی صلی الله علیه وسلم و تادب بآداب
با اجتناب از آنچه نهی کرده با امید آنکه نائل شوی ... کرده شوی بادی زیرا که فرموده است وی صلی الله علیه وسلم
المرء مع من احب و تحقیق ... انچه ذکر کردم مر ترا که نوع اول که آن تعلق صوری است بجناب نبوی صلی الله
علیه وسلم حاصل میگردد مگر بدوام بر ظاهر شریعت و سلوک ... طریقت و استرسال در تبعیت وی بکلیت و
تعظیم شان او و ... و از جمله تعظیم وی صلی الله علیه وسلم تادب با اصحاب و اهل بیت او است محبت
تعظیم ... الله و محبت ایشان و تادب با ایشان بحق تادیب والله الموفق والهادی و فصل نوع ثانی که
تعلق معنوی است بجناب محمدی و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام استحضار آن صورت بدیع المثال اگر دیدی
او را بتحقیق دیده وقتی از اوقات در خواب یا تو مشرف شده بدان پس استحضار کن صورتی را که دیده در منام
و اگر ندیده ... هرگز و مشرف نشده بآن و استطاعت نداری که استحضار کنی آن صورت موصوفه باین صفات
را لعینها ذکر کن او را و درود ... بر وی صلی الله علیه وسلم و باش در حال ذکر گویا حاضر است پیش تو
در حالت حیات وی و می بینی تو او را و متادب با جلال و تعظیم و هیبت و حیا و بدانکه وی صلی الله علیه وسلم می بیند
و می شنود کلام ترا زیرا که وی متصف است بصفات الله تعالی و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من
ذکرنی ... مر او را صلی الله علیه وسلم نصیبی وافر است از این صفت زیرا که عارف ... صفت معروف
... وی صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بالله تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد وی ...

[illegible] زیارت کرد [illegible] قبر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مساوات [illegible] حضور قلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زنده است [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]
الشیخ اسمعیل [illegible] قدس سره [illegible] می گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آن نیز
[illegible]

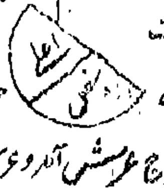
انما الله تعالی بذاته وجود همه دایره است مقسوم بصفت بخطی که میگذرد بر مرکز و [illegible]

انوان مسمی بالوجود قدیم و حادث بود وحق سبحانه و منزه است از تقسیم والقسام [illegible]

محدث و ممکن و خلق پس بصفت از دایره قوس است و خط واحد و تر او [illegible] قوس [illegible] است

قوس دیگر در بصفت نامیده می شود که این خط که وتر است قاب قوسین نام است آنکه مقام محمدی جامع است [illegible]

الهیه کمالات خلقیه را صورة ومعنی این صورة دایره بود بر شاکله است و بودن آنحضرت



برزخ میان حقیقت حق و حقیقت خلق گویند بجهت آنست که و سے حقیقت الحقایق

است و فوق است و از تحت مقام و سے در شب معراج عرش آمد و عرش نهایت مخلوقات

است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آنحضرت است و پروردگار

فوق و نزد او ست استوا پس برزخ شد آنحضرت میان حق و خلق بصورت محسوس چنانکه

برزخ است [illegible] معنی زیرا که او ست موجود از حق و خلق موجود اند از وے پس او متصف است

بر هر دو صفت از هر دو جهت صورت و معنی حکماً و عیناً پس چون دانستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان گردد

استحضار کمال محمدی چنانکه هست ان شاء الله تعالی تنبیه بدانکه مر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم

ظهوری است در هر عالم لایق بحال آن عالم پس نیست ظهوری در عالم اجسام مثل ظهور او در عالم

ارواح زیرا که در عالم اجسام تنگی است گنجایش ندارد چیزی که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور

او در عالم ارواح مثل ظهور او در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطف است از عالم ارواح و اوسع و نیست

ظهور او در ارض مثل ظهور او در سموات و نیست ظهور وی در سموات مثل ظهور او در زمین عرش و نیست

ظهور او در زمین عرش مثل ظهور او عند الله فوق عرش آنجا که نیست درو [illegible] پس [illegible]

مقام [illegible] باشد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل در هر ظهور [illegible] لایق و بیتی است بقدر محل

تا آنکه تنها می شود [illegible] که استطاعت ندارد که ببیند او را در وی هیچ یکے از انبیا

و اولیا و این است معنی قول وی علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه غیر ربی و در روایتی

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بلند دار همت خود را ای برادر

تا [illegible] او را در [illegible] علیا [illegible] متحقق گردی فانا [illegible] ترا

برادر [illegible] صورت و معنی او را گرچه باشی تو متکلف و مستحضر پس گزد یک است که الفت

گیرد روح تو [illegible] پس جانش آید ترا وی صلی الله علیه وسلم عیاناً و بیابی او را [illegible] کنی باو

وجواب [illegible] حضرت [illegible] کند [illegible] مطلب [illegible]

بایشان [illegible] تعالی [illegible] حضور آنحضرت [illegible]

[illegible] اگرچه مقصود [illegible] عادت [illegible] قربت [illegible] رسول [illegible]

او محبت ایمانی سبب [illegible] اوّل [illegible] ان اولی الناس بی [illegible] اکثرکم علیّ صلاة [illegible]

یعنی بیشترین شما درود گوینده بر من نزدیکترین شماست [illegible] این [illegible] کرده

تعلق [illegible] خاطر [illegible] بکمال آنحضرت صلعم [illegible] میگردد [illegible]

پس قریب می گردد [illegible] نزد وی [illegible] المرء مع من احب [illegible] دیگر است

که در حدیث [illegible] آمده است که فرمود [illegible] کند [illegible] مراد [illegible]

[illegible] ذلک [illegible] دعای [illegible] مقبول [illegible] صلوة [illegible]

[illegible] صلعم وصلوة [illegible]

[illegible] درود [illegible]

واسطة [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صلوة [illegible]

[illegible] صلوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

وصفت [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلوة [illegible]

[illegible] او را از اولیا در تجلی از تجلیات الهیه [illegible] خلعتی را از خلع کمالات تصدیق میکند آنحضرت [illegible]

[illegible] و آن خلعت برای پس [illegible] باشد ای قوی که ممکن است پوشیدن آن [illegible] والا [illegible]

[illegible] او می پوشد آنرا وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا والا در آخرت پس کسی که حاصل [illegible]

[illegible] آن قابلیت و پوشید آنرا [illegible] یا در آخرت میباشد او را از نبی صاحب [illegible] این قوت [illegible]

[illegible] بیند آن ولی را در تجلی از تجلیات و [illegible] آن خلعت نبویه پس آن ولی می پوشاند آن

خلعت [illegible] و تصدیق میکند آن از جانب آنحضرت برای ثانی و فرود می آید مر آن ولی از مقام

محمدیه صلی الله علیه وسلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عوض آنچه تصدق کرده بدان پس اگر ممکن باشد

که [illegible] بیند او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مر او را خلعت دیگر همچنین

ثانی نهایت تصدیق کرده است این را سنت محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم ازل نزد

[illegible] حق تعالی مر او را [illegible] تا آنکه یافتند آن مقام نوبت که کوتاه است دستهای اولیا

از [illegible] آن [illegible] اولیا مر او را واقع نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل از آنجهت

یافتند انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین [illegible] سعادت را که نیست مر غیر ایشان را از [illegible]

[illegible] کسانی اند که دیدند او را در اکمل خلعت که مر او راست و همیشه است این قوت و آن [illegible]

و عبادت [illegible] مر سایر کسانی را که می بیند او را از اولیا [illegible] الی ابد الابدین فقط. **تمت**

هزار شکر و سپاس بدرگاه رب الناس [illegible] که کتاب مستطاب [illegible] انتساب مدارج النبوة در سیر حضرت

خاتم النبیین و [illegible] الخلق اجمعین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و علی آله و اصحابه و اتباعه و احبابه

[illegible] افضل المحققین قدوة المحدثین عالم برحق شیخ عبد الحق المحدث الدهلوی

قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع باهتمام بنده مسکین حافظ نیاز احمد غفر الله له [illegible]

[illegible] حاله فی الدنیا و الاخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۷۱ هجری صورت اختتام یافت

[illegible] و سلم ابدا ابدا

علی حبیبنا خیر الخلق کلهم